شهرکتاب (nbookcity.com)
این نسخه جهت توزیع رایگان تهیه شده است.

ایده آل بشر

تجزیه و تحلیل افکار

مدیریت

نه حکومت

تألیف:

مهندس جلال الدین آشتیانی

شهرکتاب (nbookcity.com)

سرشناسه : آشتیانی، جلال الدین: ۱۳۰۴-۱۳۸۴.
عنوان و نام پدیدآورگان: مدیریت نه حکومت / تألیف: مهندس جلال‌الدین آشتیانی
مشخصات نشر: تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۹۴
مشخصات ظاهری: ۴۲۲ ص.
شابک: ISBN 978-964-5735-75-1
مشخصات ظاهری: ۲ جلد (در یک مجلد)
یادداشت: این کتاب نخستین جلد از مجموعه ای به نام «ایده‌آل بشر ـ تجزیه و تحلیل و تحلیل افکار» است.
یادداشت: کتابنامه: [۴۱۵] - ۴۱۶
عنوان دیگر: ایده‌ال بشر به تجزیه و تحلیل افکار
شماره کتابشناسی ملی: ۶۷-۱۷۹ م

مدیریت نه حکومت

تألیف: مهندس جلال‌الدین آشتیانی
ناشر: شرکت سهامی انتشار
چاپ پنجم: ۱۳۹۴
چاپ دیجیتال: ۵۰۰ نسخه
۲۹۵۰۰ تومان

دفتر مرکزی: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، نرسیده به میدان بهارستان، جنب خیابان ملت، شماره ۹۲
کدپستی: ۱۱۴۳۹۶۵۱۱۸ تلفن: ۳۳۹۰۴۵۹۲ دورنگار: ۳۳۹۷۸۸۶۸

Email: info@entesharco.com
WWW.ENTESHARCO.COM

فروشگاه شماره ۱: تهران، خیابان جمهوری اسلامی، نبش خیابان ملت، شماره ۹۲، تلفن: ۳۳۱۱۴۰۴۴
فروشگاه شماره ۲: تهران، میدان انقلاب، بازارچه کتاب: تلفن: ۶۶۴۱۳۶۸۴ دورنگار: ۶۶۹۶۷۱۰۴

(nbookcity.com)شهرکتاب

لیست آثار مهندس جلال‌الدین آشتیانی

دفتر (جزوه) ماتریالیسم		۱۳۲۷
مدیریت نه حکومت	اسفند	۱۳۵۸
زرتشت مزیستا و حکومت	شهریور	۱۳۶۰
تحقیقی در دین یهود	مهر	۱۳۶۲
تحقیقی در دین مسیح		۱۳۶۴
عرفان بخش اول ـ شامانیسم		۱۳۶۷
عرفان بخش دوم ـ مذاهب اسراری	پائیز	۱۳۶۸
عرفان بخش سوم ـ وداها (مذاهب هندی)		۱۳۷۰
عرفان بخش چهارم ـ ودانتا (مذاهب هندی)	زمستان	۱۳۷۰
پیشگفتار چاپ نهم زرتشت مزیستا و حکومت	تیر	۱۳۷۳
عرفان بخش پنجم ـ بودیسم و جینیسم		۱۳۷۶
خلاصه خبر آسوشیتدپرس ۱۹۸۹ (دین مسیح)	اردیبهشت	۱۳۷۹
پیشگفتار تحقیقی در دین یهود (اشپیگل)	بهمن	۱۳۸۱
مقاله کشف راز آرامگاه گمشده عیسی مسیح در پیشگفتار کتاب دین مسیح		۱۳۸۹

(کتاب مرتبط)

گاتهای زرتشت: مقابله ۱۰ ترجمهٔ فارسی	به اهتمام : آرشا	۱۳۹۸

(nbookcity.com)شهرکتاب

فهرست مطالب کتاب

لیست آثار مهندس جلال‌الدین آشتیانی ۳

مقدمه ۹

پیشگفتار ۱۷

فصل اول . پیدایش جامعه انسانی ۲۵

۱.انسان اولیه ۲۵
۲.مکان و عامل استقرار انسان ۳۳
۳.محل تمرکز و تجمع گروه‌های انسانی ۴۳

فصل دوم . پیدایش نظام ۵۳

۱.اثر مذهب در تشکل و وحدت ۵۳
۲.پیدایش رهبری ٦٤
الف . رهبری و ریاست در جوامع بدوی عصر جدید Modern Primitives ٦٤
ب . پیدایش حکومت در جوامع باستان ۸۳
۱.دموکراسی اولیه ۸۳
۲.حکومت، سلطنت، دولت ۹۲
ریشه و منبع حکومت در ادوار باستان ۹۵
الف . تشکیل شهرها ۹۵
ب . پیدایش حکومت ۱۰۵
۱.پیدایش حکومت در بین‌النهرین ۱۰۷
۲.پیدایش حکومت در مصر ۱٤۵
۳.پیدایش سلطنت در قوم یهود ۱۷۳
۴.پیدایش سلطنت در هند ۱۸٦
توضیح : ضمیمه حکومت در هند ۲۰٤
۵.حکومت در ایران ۲۰۹
۶ . پیدایش حکومت در چین ۲۲۷

فصل سوم بررسی فرضیه‌های مختلف درباره پیدایش حکومت ۲٤۳

۱. قرارداد اجتماعی ۲٤۹
۲.پیدایش حکومت و رهبری از ضرورت و قابلیت ۲۵۵
بررسی نظریه مومفورد ۲٦۳
تحلیل نظریه روستوزف ۲٦٦
۳.نظریه پیدایش حکومت از جنگ ۲۷۹

شهرکتاب (nbookcity.com)

۴.مقایسه حکومت خدائی جهان با سلطنت روی زمین ۲۹۲
۵.حکومت از حاکمیت پدر بر فرزند گرفته شده..... ۲۹۵
۶.حکومت از استعداد و تقسیم کار..... ۲۹۷
۷.تأثیر محیط و شرایط جغرافیائی..... ۲۹۸
۸ .نظریه مورتون فرید M. Fried دانشمند جامعه‌شناس آمریکائی ۳۰۱
۹.نظریه ژولیان استوارد محقق جامعه‌شناس مشهور امریکائی ۳۰۳
۱۰.پیدایش حکومت از غلبه و تحمیل خارجی .نظریه اپنهایمر..... ۳۰۷
۱ .چنانکه دیدیم در بین‌النهرین ۳۱۱
۲ .بررسی حکومت مصر..... ۳۱۲
۳.پس از مصر می‌پردازیم به چین ۳۱٤
۴ - ظهور حکومت در قوم یهود..... ۳۱٤
۵.تشکیل سلطنت در ایران ۳۱٤
۶ - بررسی حکومت در هند ۳۱۵
۷ - تهاجم آریاها به یونان ۳۱۵
۸ .حمله اعراب ۳۱٦
۹.حمله مغولها و تاتارها ۳۱۷
۱۰.اینکاها و آزتک‌ها..... ۳۱۷
تمدن‌های باستانی ۳۲۸
۱ .سومر..... ۳۲۸
۲ .هند..... ۳۲۸
۳.ایران..... ۳۲۸
۴ - یونان ۳۲۸
۵.عربستان ۳۲۹
۶.اروپا ۳۲۹
بررسی نظریه مارکس در مورد دولت..... ۳۳۱
پنج مرحله تکاملی..... ۳۳۵
مرحله اول ۳۳۵
مرحله دوم..... ۳۳۵
مرحله سوم..... ۳۳۵
مرحله چهارم..... ۳۳۵
مرحله پنجم ۳۳٦
از خود بیگانگی ۳٦۲
اثر شخصیت در دولت ۳۷۹
فهرست منابع ٤۰۲
فهرست منابع خارجی..... ٤۰٤

(nbookcity.com)شهرکتاب

(nbookcity.com)شهرکتاب

(nbookcity.com)شهرکتاب

(nbookcity.com)شهرکتاب

https://drive.google.com/file/d/1Ueemm0RiFmI26GDFzA_7IG3j8MF5AB9e/view

بنام خدا

مقدمه

درباره پیدایش دولت و حکومت، سیر تکاملی و عوامل مؤثر در آن، چنانکه باید تحقیق نشده و رساله‌های موجود اغلب نارساست.

تا زمانیکه تاریخ شرح جنگ‌ها و کشتارها و غارت‌ها... و شکست‌ها و فتوحات قبایل و سلاطین و فرمانروایان بود، اصولاً درباره منبع و منشاء حوادث بررسی نمی‌شد . هنگامیکه تاریخ به‌معنی یک علم مورد بررسی قرار گرفت و تمدن و فرهنگ و تحولات اجتماعی بیشتر ارزش تجزیه و تحلیل یافتند تا قهرمانی‌های کاذب و فلسفه تاریخ مورد توجه واقع شد، محققین به کشف قوانین تاریخ و علل تحولات تاریخی پرداختند. در این مرحله برخی چنان مفتون برداشت‌های خود شدند که واقعیت را فراموش نموده سعی کردند همانگونه که درباره یک فرضیه فیزیکی یا قانون مکانیکی نتیجه‌گیری می‌شود علم تاریخ را نیز توجیه کنند[۱].

تاریخ با موجودات متفکر و آگاه و تحولاتی‌که از تأثیر این موجود ذیشعور و مؤثر بوجود می‌آید سروکار دارد. لازمه تفکر و شعور، انتخاب و عمل است و هرگز نمی‌توان چنین تاثیری را در قالب‌های خشک و لایتغیر چون فورمول‌های ریاضی توجیه کرد. در جامعه حیوانات چون غریزه حاکم است شکل آن ثابت بوده و می‌توان قوانین تا اندازه ثابتی برای توجیه این جوامع بدست آورد. ولی

۱- به فصل ماتریالیسم تاریخی مراجعه شود.

(nbookcity.com)شهرکتاب

جوامع بشری پیوسته در حال تحول و تغییر بوده و تحت تأثیر بشر متفکر تکامل می‌یابند، در بررسی تاریخ با یک‌عده زنبور عسل روبرو نیستیم و یا جامعه موریانه‌ها را مطالعه نمیکنیم لذا نباید انتظار داشته باشیم به قواعد لایتغیری دست یابیم[۱]. در مباحث کتاب بقدر کافی شواهد ارائه خواهد شد لذا بهمین اکتفا کرده نتیجه می‌گیریم که در مطالعه تاریخ انسان‌ها، از برداشت سطحی باید خودداری نموده و پیوسته این واقعیت را از نظر دور نسازیم که با بشر خلاق و متفکر روبرو هستیم که خالق تاریخ است. پس بررسی صحیح زمانی تحقق می‌یابد که به انسان اصالت داده، خلاقیت او را از نظر دور نداریم. من در این مجموعه بدنبال قوانین مکانیکی نیستم تا به آن وسیله بتوان تحول جامعه را توجیه کرد، زیرا اصولاً چنین قوانینی در علم تاریخ وجود ندارد و آنهائی هم که چنین اشتباهی نموده‌اند بسیار زود خطایشان برملا گردید. من سعی خواهم کرد با اتکاء به وقایع تاریخی به توجیهی دست یابم که شعور و خلاقیت بشر در آن پایه بررسی قرار گرفته است.

در این مجموعه پس از بحث درباره چگونگی تشکیل جوامع به پیدایش نظام اجتماعی می‌پردازم و بخصوص ظهور حکومت و سلطنت را مورد تحلیل قرار داده و جامعه‌های باستانی سومر، کلده، آشور، مصر، هند، چین، بودا و ایران را از این نظر مورد بررسی قرار خواهم داد. سپس نظریات مختلفی را درباره پیدایش حکومت طرح و پس از فکر انتقادات، چگونگی ظهور حکومت را با توجه به این بررسی‌ها توجیه کرده و برای ارائه آثار سوء سلطنت و حکومت به تحلیل تمدن‌های مختلف و تأثیر نظام جامعه در آن‌ها خواهم پرداخت. بالاخره با بررسی تمدن‌های هند، ایران، مصر، بین‌النهرین، چین، یهود، یونان، کرت، روم، مرحله اول مسیحیت، اعراب و اسلام، مرحله دوم مسیحیت (قرون وسطی)، ژاپن، آمریکای قدیم، اروپا بعد از قرون وسطی، مسلمانان بعد از قرون وسطی، اروپای نو و امریکا، درباره منشاء

۱- حتی قوانین و نظریه‌های علمی در مورد طبیعت نیز لایتغیر نیستند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

تحولات اجتماعی بحثی تحلیلی خواهم نمود. چون ادیان در تحولات اجتماعی نقش بسیار مهمی داشته‌اند لذا در این مجموعه ادیان مزدیسنا (زرتشت)، یهود، مسیحیت و اسلام به تفصیل تجزیه و تحلیل شده و ادیان بودائی، شینتو، مکاتب نیمه مذهبی چین و مذاهب ساده و ابتدائی نیز مورد بحث قرار خواهند گرفت، برخی از این مباحث ممکن است خود در چند جلد تنظیم گردد.

اگر در مباحث این مجموعه از نظریات محققین و متخصصین زیاد کمک گرفته می‌شود برای آنست که در مسائل تخصصی علمی بدون استفاده از تحقیق دانشمند خبره نتیجه‌گیری قابل اعتماد نمی‌باشد. برخی از این محققین عمری را صرف مطالعه و بررسی یک مسئله، که در ظاهر به نظر ساده می‌آید، کرده‌اند و لذا باید از مطالعات آن‌ها بهره‌گیری کرد. ولی در ضمن باید توجه داشت همان‌گونه که در مقدمه جلد اول این مجموعه در ۳۵ سال قبل متذکر شدم، بیان نظریات دانشمندان هرگز تائید و تصویب نتیجه‌گیری‌های آنان در کلیه برداشت‌های فکری نیست. با کمال تاسف باید اذعان کنم که فرصت کوتاه و حوادث ناگوار به من اجازه ندادند آن‌گونه که شایسته است از منابع بهره‌گیری نموده به ذکر شواهد پردازم، ولی تا جای امکان سعی شده است نتیجه‌گیری‌ها بر پایه تحقیقات و مبانی صحیح صورت پذیرند[۱].

من نه ادیبم و نه می‌کوشم ادیبانه مقصود خود را طرح کنم بلکه فقط سعی خواهم کرد مسائل را هرچه بیشتر قابل فهم و روشن تجزیه و تحلیل نمایم. هرگز انسان بالغ با ضمیری کاملاً آزاد و لوح خاطری پاک و ننوشته یافت نخواهد شد. هر فرد با تولد و رشد خود اصولی را به عنوان درست یا غلط می‌پذیرد و کم‌کم مفاهیمی را به صورت اصل و پایه قبول می‌کند. بمرور زمان از آنچه گذشتگان و هم عصرانش پذیرفته‌اند، نمونه‌ها و قالب‌هائی در خاطرش نقش می‌بندند و در تمام قضاوت‌ها و برداشت‌هایش این چارچوب پایه قرار می‌گیرد.

۱- هنگامی‌که این سطور را می‌نویسم دو هفته از حادثه ناگواری‌که منجر به فقدان یادداشت‌ها و فیش‌های تحقیقاتیم گردید می‌گذرد و هنوز آرامش نیافته‌ام، به گفتار پایانی مراجعه شود.

(nbookcity.com)شهرکتاب

ازینروست که در دو محیط مختلف برای دو فرد کاملاً منصف و بی‌غرض ممکن است دو مفهوم معارض از یک واقعیت مورد قبول واقع شوند، ولی آنچه در این تاثیرپذیری انسان بسیار جالب می‌باشد اثر مستقل شخصیت خود اوست. اگر این تأثیر نبود مسلماً شکل جامعه ثابت می‌ماند و تحول حاصل نمی‌شد، در حالی که واقعیت غیر از این بوده و جوامع بشری در حال تحول دائم می‌باشند، که به میزان بسیار زیاد وابسته به تغییر و تحول قالب‌های ذهنی افراد است.

از طرفی حتی در یک محیط ثابت هم به برداشت‌های کاملاً ثابت و مشابه برخورد نمی‌نمائیم در حالی که در محیط‌های نامتشابه و زمان‌های مختلف ممکن است افراد متفاوت به مفاهیم کاملاً مشترکی دست یابند. اصولاً اندیشیدن و تفکر ایجاد هم‌آهنگی در برداشت می‌نماید. محققین با قالب‌های متفاوت اولیه در اثر تجزیه و تحلیل منطقی و تأثیر مستقل شخصیت انسان متفکر ممکن است به‌تدریج از مفاهیم و قالب‌های موروثی آزاد شده و به اصول، مشترکی نزدیک گردند. اندیشمندانی که سعی می‌کنند مستقل از مفاهیم تثبیت شده به بررسی و تعمق پردازند به نتایج متشابهی دست می‌یابند. هرقدر در برداشت‌ها آزادگی بیشتری مورد نظر قرار گیرد، خلاقیت موثرتری اعمال شده و نتیجه واقع بینانه‌تری حاصل خواهد شد. در مسائل علمی که برداشت‌ها تا اندازه زیادی از تعصب مایه نگرفته و اغلب آزادگی کامل بنیان تحقیق قرار می‌گیرد، دیده می‌شود که افراد مختلف چگونه به نتایج کاملاً مشابهی دست می‌یابند. بشر چون حیوان اسیر مطلق غرایز نیست و فعالیت‌های او به میزان قابل توجهی وابسته به خلاقیت فکر و اندیشه اوست، شکل جوامع حیوانات مانند زنبورعسل، موریانه فیل... از این جهت در طی صدها هزار سال ثابت مانده که محرک فعالیت‌های آن‌ها غریزه است، در حالی که انسان دارای عکس‌العمل‌های ثابت نبوده بلکه سازنده و خلاق است و همان‌گونه که از محیط خود متأثر می‌شود دائماً در اطراف خود تأثیر می‌گذارد و برخلاف حیوانات که ناخودآگاه با محیط تطابق حاصل می‌نمایند، محیط را با احتیاجات خود منطبق می‌سازد، همین خلاقیت شخصیت حقیقی انسان را

(nbookcity.com)شهرکتاب

مشخص می‌کند. به نظر من به میزانی که ذهن ما متأثر شده و با اندیشه و تفکر خویش به خلق و ابداع پرداخته و در محیط خود اثر می‌گذاریم، ماهیت انسانی خود را تحقق می‌بخشیم. به عبارت دیگر بشر دائماً در حال خلق و تکامل شخصیت خویش است. آزادی انتخاب و خلاقیت بشر به هر صورت معرف شخصیت انسانی اوست و این آزادی زمانی مفهوم یافته و تحقق می‌یابد که قالب‌های ذهنی خود را از هر جهت مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد. مسلماً من نیز در قضاوت‌های خود به قالب‌ها و شابلون‌های ذهنی خویش متوسل می‌شوم ولی سعی می‌کنم با اندیشیدن و مایه گرفتن از اندیشه دیگران و پرهیز از تعصب و تقلید در این قالب‌ها تجدید نظر کنم.

سالهاست که می‌کوشم قالب‌های تقلیدی را شکسته و از نو بسازم. مسلماً نباید در این نوسازی تمام مفاهیم گذشته را نفی نمود زیرا به هیچوجه نمی‌توان ادعا کرد که همه برداشت‌های قدیم خلاف حقیقت می‌باشند. ما پس از هزاران سال تحول فکری در تجدید نظرهای خود به بسیاری از نظریات و برداشت‌های متفکرین قدیم برخورد می‌کنیم که برای امروز نیز مقبولیت دارند. پس باید در این نوسازی‌ها با پرهیز از تعبد، بدون تعصب نو و کهنه، مبانی اندیشیده و مستدل را پایه قرار داد.

بسیاری از فصول این مجموعه به هم وابستگی نزدیک دارند لذا ممکن است بعضی از مطالب تکرار شده باشند. همچنین برای قضاوت قطعی در برخی از فصول بهتر است تمام مجموعه را مطالعه کرد.

فقدان فیش‌ها و یادداشت‌هایم و فرصت بسیار کوتاه برای ادامه کار و اجبار، به تجدید قسمت عمده‌ای از این رساله، به من اجازه نمی‌دهند آن‌گونه که در خور این مباحث بنیانی است به تجزیه و تحلیل پردازم. امید است که صاحب نظران آگاه با اظهار نظر خویش در تکمیل مطالب مرا یاری کنند[1].

خواننده گرامی، از اینکه گه‌گاه از مسیر برداشت خشک منطقی

۱ـ به پیشگفتار کتاب مراجعه شود.

(nbookcity.com)شهرکتاب

و علمی خارج شده‌ام پوزش می‌طلبم. نباید فراموش کرد که ما همه قبل از آن‌که نویسنده و یا محقق باشیم یک انسانیم و شخصیت انسان در جامعه تحقق یافته و بدون جامعه مفهوم خود را از دست می‌دهد. اگر کودک خردسالی را در جنگل رها کنیم پس از گذشت سالها کوچکترین اثری از فرهنگ و دانش بشری در او نخواهیم یافت و اون چون حیوانات جنگل عکس‌العمل از خود نشان خواهد داد. یعنی اگر پرورش اجتماعی نبود. حتی یک کودک نابغه نیز به حالت انسان‌های اولیه باز می‌گشت. پس جامعه و پرورش اجتماعی است که شخصیت امروزی ما را به وجود آورده است.

مباحث اجتماعی چون فیزیک و شیمی و ریاضیات نیستند. در اینجا موضوع بحث مردم‌اند و سعادت و رفاه آنها، لذا نتیجه‌گیری باید متوجه این هدف اساسی گردد. هرچند علوم تجربی نیز باید برای مردم بکار گرفته شوند، ولی شکل بررسی این دانشها با علوم اجتماعی متفاوت است. یکی از علل بیگانگی انسان به خود آنستکه علم برای خود راه مستقل و جداگانه‌ای در پیش گرفته است.

اختراع و ابتکاری را می‌بایستی دنبال کرد که برای سلامت جامعه به کارافتد نه برعکس. اما از طرفی ماهیت مسائل علمی منفک از نظام جامعه بشری است.

چگونگی ساختمان نور و سرعت آن، معادلات ریاضی... وابستگی به چگونگی نظام جامعه نداشته در صورتی که مسائل اجتماعی وابسته به انسان‌ها بوده و مبنای صحت و سقم آن مصالح مردم است.

هرچند من کوشش کرده‌ام موضوعات را با توجه به اصول منطقی و حوادث واقعی تجزیه و تحلیل کنم، ولی مسلماً با دیدی که متوجه مصالح جامعه می‌باشد نتیجه‌گیری و برداشت نموده‌ام.

از خوانندگان ارجمند انتظار دارم در خرده‌گیری‌ها به این توضیح توجه فرمایند: به دلایلی که در پایان کتاب ذکرشده من مجبور بوده‌ام با عجله بسیار به تنظیم این رساله پردازم و به آنچه فعلا در دسترس دارم قناعت کنم. برای شکستن طلسمی که سالهاست موانعی در راه انتشار این مجموعه ایجاد نموده لازم می‌بینم لحظه‌ای درنگ

(nbookcity.com)شهرکتاب

نکنم. لذا فکر نمی‌کنم حتی فرصت مرور مجدد نوشته‌هایم را بیابم. امید است نویسندگان، محققین و دانشمندان گرامی خطاها را بر من ببخشایند. این مجموعه اگر سه سال قبل که آماده چاپ بود، منتشر می‌شد، ممکن بود در جنبش مقدس ما بسیار مؤثر افتد. ولی اکنون که فقط بخش ناقصی از آن تقدیم می‌شود باز هم امید روشنگری و انجام خدمت کوچکی به جویندگان حقیقت وجدانم را آسوده می‌سازد. برخی از فصول این رساله فشرده تحقیقات مفصلی است که بالاجبار خلاصه شده است. متمنی است با دقت بیشتری مورد بررسی قرار گیرند.

در خاتمه یادآور می‌شوم که مسائل مورد بحث بیشتر جنبه تحقیقی داشته و توجیه ارتباط آن‌ها با مبانی عقیدتی در فصول خاص انجام خواهد یافت. از خوانندگان تقاضا می‌کنم با این دید مطالب را مورد توجه قرار داده و از پیش داوری بپرهیزند.

جلال‌الدین آشتیانی

مونیخ ـ مارس ۱۹۸۰ اسفند ۱۳۵۸

(nbookcity.com)شهرکتاب

(nbookcity.com)شهرکتاب

پیشگفتار

بیش از سی سال از انتشار نخستین جلد مجموعه‌ای که بنام «ایدآل بشر ـ تجربه و تحلیل افکار» تنظیم نموده بودم، می‌گذرد.

در آن ایام که عشق به حقیقت توأم با شورجوانی تمام وجودم را فراگرفته بود، با کوششی خستگی‌ناپذیر در جستجوی راهی بودم که بشر سرگردان و ناآرام را اندکی آرامش بخشد و امیدوار بودم که با تحقیق در مکاتب فلسفی و اجتماعی و بررسی در تحولات تاریخی و سیر تمدن‌های گذشته با شناخت چگونگی تغییرات جوامع بشری موفق گردم و به اتکاء این آگاهی راهی را برگزینم که در بهبود همنوعانم مؤثر باشد، آرزوئی که دست‌یابی به آن بس مشکل و در توان هرکس نبود.

تَهور جوانی و سخت کوشی مانع از آن می‌شد که از سختی راه و بعد مقصد به‌هراس افتم، لذا مشتاقانه بمطالعه و تحقیق پرداختم.

بشر قرن بیستم که دامنه درک و وقوفش بسیار توسعه یافته است بر ناآرامی و سرگردانیش نیز بهمین نسبت افزوده شده است.

مرام‌های سیاسی و نظام‌های اجتماعی گوناگون در سراسر گیتی ظهور نموده‌اند ولی متأسفانه هنوز بشر ناآرام با سعادت واقعی بسیار ناآشناست و گروه کثیری که اکثریت قریب باتفاق مردم جهان را شامل می‌شود، گرفتار انواع اسارت‌های اجتماعی و سیاسی است.

در حالیکه فریاد مدعیان دروغین آزادی، برابری، حق و عدالت... جهان را پر کرده است، از آرامش واقعی و آزادی حقیقی کمتر اثری دیده می‌شود. چه بسیارند مردمیکه در زیر پرچم‌های باصطلاح آزادی دربندند و فراوانند خلق‌هائیکه در زنجیر اسارت متظاهران به انسان دوستی از زندگانی انسانی محرومند. جوامع غرب، که بخش کوچکی از خانواده بزرگ جهانی را تشکیل می‌دهند، چون نور چشمان نازپرورده و سوگلی، با قیمت فلاکت و درد و محنت و محرومیت گروه کثیری از مردم گیتی، بظاهر در ناز و نعمت و رفاه بسر می‌برند ولی در نهاد این جوامع نیز آثار انحطاط و از خودبیگانگی شدیدی مشهود است. ماشینیسم و حکومت متکی بر سرمایه‌داری و دموکراسی منحرف اغلب افراد را بصورت پیچ و مهره‌های جاندار جامعه و اوراق زباندار رأی دهنده، که مستقیم و غیرمستقیم قابل معامله‌اند، درآورده است و تبلیغات تجاری و سیاسی سرسام‌آور با شستشوی مغزی حتی از

(nbookcity.com)شهرکتاب

یک دانشمند و متخصص، کودکی ریش‌دار می‌سازد.

خوانندگان شاید این سخنان را حمل بر گزافه‌گوئی کنند ولی پس از آنکه در جای خود بجوامع پیشرفته دقیقاً مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند و بخصوص تجارب و برخوردهای شخصی خود را که طی سال‌های متمادی بدست آمده است، تشریح نمایم، خواهند دید که در این برداشت اثری از اغراق نیست.

سی و پنج سال قبل وظیفه خود می‌دانستم که دراین راه، راه آزادسازی انسان‌ها، قدمی هر قدر هم ناچیز بردارم. لذا درضمن فعالیت شدید اجتماعی تصمیم به انتشار مطالعات و تحقیقات خویش گرفتم. جلد اول این مجموعه بنام «ماتریالیسم» مقدمه این کوشش بود. برنامه کار من انتشار مجموعه‌ای بوده بنام ایدال‌بشر ـ تجزیه و تحلیل افکار که شامل مباحث زیر می‌شد:

۱ـ بررسی و نقد مکاتب فلسفی

۲ـ طرح مکتب فکری جدیدی بنام مکتب واسطه (با الهام از خط وسط یا اسلام)

۳ـ بررسی تمدن‌های گذشته و تحقیق در تحولات تاریخی.

۴ـ بررسی مکاتب اجتماعی

۵ـ طرح نظام جدیدی بنام سوسیالیسم تحققی که بر پایه مکتب واسطه بنا می‌شد، و برخلاف سوسیالیسم به اصطلاح علمی مارکس، از فطرت و حقیقت انسان مایه می‌گرفت.

۶ـ نتیجه‌گیری و ارائه طریق

برخی از این مباحث خود شامل چند رساله بود.

جلد اول از بخش اول این مجموعه بنام ماتریالیسم در سال ۱۳۲۷ منتشر شد.

جلد دوم از بخش اول بنام ماتریالیسم تاریخی و انتقاد بر آن در دست چاپ بود که حوادث تازه‌ای در ایران رخ داد.

در ۱۵ بهمن سال ۱۳۲۷ بدنبال یک صحنه‌سازی شبیه حزب نازی هیتلری، دیکتاتوری سیاه نظام محمدرضاشاهی پنجه‌های خوفناک و شوم خویش را در حلقوم انسان‌های تسلیم و بی‌پناه این سرزمین فروبرد و آزادگان را یا روانه زندان‌ها ساخت و یا درغل و زنجیرهای فکری به مرگ واقعی محکوم کرد. بدنبال این حواث چاپ جلد دوم کتاب و تنظیم جلدهای بعدی متوقف شد.

چون تنفس در هوای مسموم سیاسی، که بشدت فضای جامعه را فراگرفته و فعالیت ذهنی را فلج می‌ساخت، میسر نبود و محیط خفقان‌آور و زهرآگینی که در درندگان خون‌آشام انسان‌نما و غلامان کاسه‌لیس آن‌ها ایجاد کرده بودند قدرت اندیشیدن و شکوفائی را از انسان‌ها سلب می‌کرد، ناگزیر من نیز از ادامه کار دست کشیده ترک وطن کردم و رهسپار اروپا شدم. دیدار دیار غریب و تازگی‌هایش مرا بر آن داشت تا قبل از ادامه کار به مطالعه و مشاهده پردازیم و با تجربه اندوزی و تحقیق بیشتر کار خود را دنبال کنم.

امروز که بیش از سی سال از آن تاریخ می‌گذرد و حواث شگفتی این فاصله زمانی را پر کرده است با آنکه از یکسو در بوته آزمایش زندگی سوخته و در چرخ شکنجه حوادث خورد شده‌ام و از طرفی برف پیری آهسته سروریم را فرا می‌گیرد و احساس سردی گور حرارت زندگی را در من تقلیل می‌دهد، هنوز همان تب کنجکاوی و شوق دستیابی به حقیقت تمام وجودم را می‌سوزاند و تشنه‌تر از همیشه در جستجویم و آرزویم اینستکه تا آخرین

(nbookcity.com)شهرکتاب

لحظات حیات نیز از این پی‌گیری دست برندارم.

سی و پنج سال قبل خلاء فکری شدیدی را در جامعه ایران احساس می‌نمودم. در قرون اخیر مردم شرق اصولاً در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی و انتخاب تشکیلات، دنباله‌رو ملل اروپا شده‌اند. در غرب نیز فعالیت‌های اجتماعی مردم در احزاب سیاسی متمرکز می‌گردند که رفته‌رفته به دکان‌های انتخاباتی مُبَدّل می‌شوند. در غرب کمتر حزبی دارای دکترین و پایگاه فکری و فلسفی است، بطوریکه حزب بیشتر به یک تشکیلات اداری می‌ماند که هدف اصلی آن بدست گرفتن حکومت است. در این احزاب بیشتر اختلاف سلیقه وجود دارد تا اختلاف اصولی در دیدگاه‌های فلسفی. تنها احزاب کمونیست و مارکسیست خود را پیرو مکتب خاصی می‌دانند، هرچند در برداشت مارکسیسم با هم اختلاف دارند. از طرفی مارکسیسم نیز دارای اشتباهات بسیار اساسی است که در جای خود مورد بحث قرار خواهد گرفت. در اجتماعاتی که انقلاب مارکسیستی و کمونیستی رخ داده و احزاب کمونیست قدرت را بدست گرفته‌اند نه تنها از بهشت موعود مارکس اثری دیده نمی‌شود بلکه فقدان آزادی و ابتکار، شکوفائی شخصیت‌ها را نیز محدود نموده است. در آن زمان من برای کمک به برطرف ساختن این خلاء فکری در اندیشه ایجاد تشکیلاتی بودم که بر مکتب فکری نوینی استوار گردد، مکتبی که بر نهادهای فطری بشر متکی باشد و بر خلاف مارکسیسم جهان را از دید واقعی بنگرد.

هزاران سال است که متفکرین جهان را از دو دیدگاه متضاد می‌نگرند و جنگ بین ماتریالیسم و ایدالیسم بصورت‌های مختلف، بخصوص در قرون اخیر، بسیار رونق گرفته است. من در نظر داشتم با استفاده از گوشش بزرگان فکر و اندیشه و بهره‌گیری از مکتب انسان‌ساز قرآن بتدریج بنائی را پی‌ریزی نمایم که پل ارتباطی بین این دو طرز فکر باشد. بنائی که با زمان رشد و تکامل می‌یافت، تکاملی پایان‌ناپذیر که راه کمال را هرگز نهایتی نیست. آنان که به مفهوم اسلام راستین پی‌برده‌اند و آنرا به معنی واقعی خود تسلیم بحق و حقیقت تعبیر نموده‌اند، واقفند که عرصه حقیقت بی‌انتهاست و بشر نوپا که در ابتدای این راه بی‌پایان گام بر می‌دارد در طول قرون و اعصار بتدریج دیدگاه خود را وسیع می‌سازد و هر زمان به نسبت شرایط آن دوران و وسعت پهنه نظر خویش برداشتی دارد که فقط بخشی از حقیقت است. مسلمان واقعی ایستا نیست که پویاست. تحجر و سکون کفر است که کافر پوشاننده حقیقت و مؤمن جوینده آن و پوینده راه کمال است[1].

سالها بسرعت می‌گذشت و هنگامیکه من پس از مدت‌ها دوری به وطن بازگشتم خفقان و وحشت بمراتب شدیدتر از گذشته بود.

جنگ و گریز دائم و سفرهای پیوسته بمن فرصت نمی‌دادند به ادامه برنامه متوقف شده پردازم. سه سال قبل تصمیم به انتشار یادداشت‌های خویش گرفتم و چون در ایران بعلت وجود خفقان وحشتناک در زیر سایه مخوف نظام شاهنشاهی انتشار رساله‌ای در محکومیت قطعی سلطنت امکان پذیر نبود، تنظیم و تدوین این مجموعه را در آلمان آغاز کردم. چندی نگذشت که اخبار امید بخشی از ایران بگوش رسید. در سیاه چال سیاسی محمدرضاشاه روزنه‌های کوچکی از نور امید فضای وحشتناک و تیره را روشنائی می‌بخشید. من که در تمام مدت این سی‌وچندسال از هر فرصتی برای مبارزه با رژیم جنایتکار و ضد

۱- مکتب اسلام در فصول متعدد مورد بحث قرار خواهد گرفت.

(nbookcity.com)شهرکتاب

انسانی سلطنت استفاده نموده بودم کار خود را نیمه تمام گذاشته و برای شرکت در جنبش مقدسی که رفته‌رفته شکل می‌گرفت به ایران بازگشتم.

آنانکه عمری در راه‌حق گام برداشته و دمی بناحق سر فرود نیاورده‌اند، پیران راه که خودسری‌ها و خامی‌ها و نابخردی‌ها را پشت سر گذاشته‌اند و به غیر بیش از خود می‌اندیشند، مردان تفکر و تفقه و تجربه که در جوامع دیگر چراغ برداشته به دنبالشان می‌گردند، در جامعه ما به تهمت‌های ناجوانمردانه، کودکانه، مغرضانه آلوده گردیده و از دور خارج شده‌اند.

گفتنی بسیار است که خواننده خود بیش از آنچه می‌توان بیان کرد مشاهده می‌نماید. لذا بهتر است سخن کوتاه کنم.

چون بخشی از این مجموعه قبلاً در آلمان تنظیم شده بود و از طرفی ناراحتی‌های روحی و جسمی معالجه و مداوا را ایجاب می‌کرد و از سوی دیگر در ایران فرصت و آرامش لازم برای تنظیم یادداشت‌هایم وجود نداشت، با همراه برداشتن تمام یادداشت‌هایم عازم آلمان شدم، در فرودگاه فرانکفورت براثر چند ثانیه غفلت چمدان هستیم که محتوی بخش مهمی از نتایج زحمات سی ساله‌ام بود و از آن چون گرانبهاترین ذخیره پاسداری می‌کردم، به طمع پولی که از بانک برای معالجه دریافت کرده بودم ، به سرقت برده شد. شدت این ضربه که پس از مرگ تنها پسرم دردناک‌ترین سیلی سرنوشت بود، چنان مرا درمانده ساخت که تا مدتی از همه کار، حتی تفکر صحیح باز ماندم.

پس از چند هفته که توانستم افکار خود را متمرکز سازم تصمیم گرفتم مجدداً از نو شروع کنم ولی چون ادامه برنامه نخستین احتیاج به فرصت کافی داشت، که اکنون فاقد آن می‌باشم، با تجسم و یادآوری سرنوشت پدرم بهتر آن دیدم قسمتی از این مجموعه را که امکان بیشتری برای تنظیم مجدد آن موجود بود آماده کنم و به انتشارش اقدام نمایم و هرگاه عمر و فرصتی باقی بود، به ادامه برنامه اصلی و تکمیل مجموعه تجزیه و تحلیل افکار بپردازم. یاد دارم که مرحوم پدرم هر لحظه از فراغت خود را به مطالعه می‌پرداخت و کمتر زمانی از کتاب جدا می‌شد، او از سوئی با بوعلی سیناها، فارابی‌های، طوسی‌ها... ارتباط روحی داشت و از سوی دیگر بزمان خود وابسته بود. شاگردان مختلف او که از هر طبقه و رشته‌ای بودند پیوسته تقاضا می‌کردند نتیجه تحقیقات و مطالعات خود را منتشر سازد ولی پدرم که سخت مستغرق در افکار خویش بود و به رسم اندیشمندان کهن اسلامی ـ ایرانی اعتقاد داشت پس از کسب مرحله استادی در علوم زمان به تألیف پردازد، این اقدام را به آتیه موکول می‌کرد. متأسفانه پنجاه و اندی از عمر او نگذشته بود که به بیماری مهلکی دوچار شد. پدرم که پنجه مرگ را در گلوی خود احساس می‌کرد باشتاب زایدالوصفی به فکر تألیف افتاد و چون در بستر بیماری قادر به نوشتن نبود از شاگردان و اطرافیان کمک می‌گرفت و در فرصت‌های کوتاهی که پس از خونریزی و تشنجات زجرآور، که مرگ را به بستر او می‌آورد، اندکی آسوده می‌شد، باحال نزار و بدون استفاده از یادداشت یا منبعی مطالبی را بسرعت دیکته می‌کرد و اطرافیان یادداشت می‌نمودند، بعضی از تألیفات او به این طریق نوشته شده. اجل حتی به او امان نداد که به تصحیح این کتاب‌ها پرداخته و شاهد انتشارشان باشد.

هنگامیکه پدرم چشم از این جهان فروبست همه شاگردان طالب دانش او متأسف

(nbookcity.com)شهرکتاب

بودند که آنچه را می‌دانست با خود بگور برد.

البته من در مقابل آن بحر دانش و کمال، رضا و صبر و استقامت، قطره‌ای بیش نیستم که چون ناتوان موری تنها پای ملخی نصیبم گردیده است، ولی مصیبت مرگ تنها پسرم که نمونه‌ای از صفا و مهر و انسانیت بود یکباره ارکان وجودم را متزلزل ساخت و تقریبا در همان سنینی که پدرم از بیماری رنج می‌کشید من نیز از این درد جانسوز می‌سوختم. پس از این حادثه جانگداز مصائب پی‌درپی مرا چنان درهم فشرد که پایان حیاتم را نزدیک می‌دیدم. لذا بفکر افتادم قبل از آنکه به سرنوشت پدرم دوچار شوم بخشی از برنامه‌ام را، هر قدر هم ناقص باشد، به اتمام رسانم. متأسفانه فقدان فیش‌هایم بمن اجازه نمی‌دهد در تحلیل مسائل مورد بحث کلیه تحقیقات گذشته‌ام را مورد استفاده قرار دهم و بر روال رسالات تحقیقی به‌ذکر دقیق منابع پردازم. بررسی و طبقه‌بندی هزاران صفحه یادداشت‌های پراکنده نیز فرصت و حوصله کافی می‌خواهد، پس به آنچه مقدور است کفایت کردم بدین امید که باز هم فرستی یابم و در تکمیل بخش‌های دیگر به رفع این نقائص پردازم.

در ایام جوانی به قسمت و تقدیر می‌خندیدم و انسان خداگونه را خالق سرنوشت خویش می‌دانستم. جالب است که در سراسر عمر هرگز نتوانستم از ضربه‌های سرنوشت بگریزم و ناملایمی را تحمل نکرده، فلاکتی دیگر گریبان گیرم می‌شد. تا آنجائیکه بیاد دارم سخت کوش و پر تلاش بودم و هرگز در مقابل مصائب تسلیم نمی‌شدم ولی رفته رفته باین نتیجه رسیدم که:

پیش چوگانهای حکم کن فکان　　می‌دویم اندر مکان و لامکان
گر بیابان پرشود زر و نقود　　بی‌رضای حق جوی نتوان ربود
وربخوانی صد صحف بی‌سکته‌ای　　بی‌قدر یادت نماند نکته‌ای

مرگ پیاپی و ناگوار پدر و مادرم که بهترین دوستان با صفا و پاک سرشتم بشمار می‌رفتند، بخصوص هنگامیکه دور از ایشان بودم، مرا سخت اندوهگین ساخت و برای غلبه بر این غم به فعالیت و کوشش و مبارزه خود افزودم ولی گرفتاری‌ها و ناملایمات متوالی که شرح آن‌ها ملال‌آور است، آسوده‌ام نگذاشتند تا آنکه مرگ ناگهانی و دردناک فرزندم و حوادث بعدی بشدت مرا متزلزل کرد، با همه این مصائب پی‌درپی تربیت اسلامی بمن آموخته بود که هرگز از مبارزه و کوشش دست برندارم. انقلاب ایران مجدداً مرا به تلاشی سخت برانگیخت و هنگامیکه چند ماه قبل ایران را بمنظور تنظیم یادداشت‌هایم ترک می‌کردم هنوز آثار این شوق و هیجان را در خود احساس مینمودم.

با فقدان یادداشت‌هایم کم‌کم معتقد می‌شوم که بوته آزمایش خداوند برای برخی از بندگانش دائماً برپاست و آنان را از دامی بدامی و از بلائی به مصیبتی در افکنده و در چرخ شکنجه حوادث می‌آزماید. پس باید درد آشنایان بامصائب خو کنند و از هر فرصت استفاده نمایند و در را هدف گامی بردارند و گرنه ناگهان جرسها بصدا در می‌آید و آهنگ عزیمت می‌نوازد بدون آنکه فرصت برای توشه اندوزی باقی مانده باشد. از دانش پژوهان و محققین گرانقدر تقاضا می‌کنم، با توجه به شرح بالا، بر نوشته‌هایم به چشم اغماض بنگرند.

من همانگونه که در مقدمه تجزیه و تحلیل افکار سی‌سال قبل خاطر نشان ساختم از اقدام به این بررسی قصد کسب شهرت نداشته‌ام و انگیزه‌ام در این جستجو درک واقعیت بوده است و امید دست‌یابی به روزنه‌ای از حقیقت مرا بر آن داشته است که عمری را در زوایای تنها به مطالعه پردازم و با سیر و سیاحت در سرزمین‌های مختلف زندگی انسان‌ها را به دیده دقت

(nbookcity.com)شهرکتاب

بنگرم، شاید در این تکاپو به کشف کوچکی از معمای زندگی موفق کردم و از این راه خدمتی به بشر ناآرام و جامعه پر آشوب بنمایم. من از نوجوانی بنام و مقام نمی‌اندیشیدم و در سراسر حیات اجتماعی خود نیز بدان بی‌اعتنا بودم. اکنون که پیر فرتوت گیتی چهره زشت خود را به کراهت تمام بر من نموده است و فاصله زیادی به آخر خط ندارم به‌طریق اولی شهرت مورد نظرم نیست و فقط آرزومندم در این راه‌گشائی بموفقیت کوچکی دست‌یابم.

وظیفه هر انسان آزاده و موحد حق مطلب کسب معرفت و پی‌جوئی حقیقت است و من نیز کوشیده‌ام در این راه شاید نصیبی یابم.

زهد اندر کاشتن کوشیدنست معرفت آن کشت را روئیدنست

در پایان این گفتار تذکر مسئله‌ای را ضروری می‌بینم تا خوانندگان با دقت بیشتری به مطالب کتاب توجه نمایند.

در سی‌ودوسال قبل انتشار جلد اول این مجموعه مصادف با آغاز دیکتاتوری سیاه محمدرضا شاه شد، لذا نه تنها چاپ جلد دوم متوقف گردید بلکه اجباراً تغییراتی در متن جلد اول نیز لازم شد تا انتشار آن در محیط خفقان و وحشت امکان پذیر گردد. چهارسال قبل که مجدداً به فکر ادامه انتشار این مجموعه افتادم باز هم دیکتاتوری وحشتناک آریامهری و سلطه ساواک اجازه طبع چنین رساله‌هائی را نمی‌داد لذا بناچار به تنظیم بخشهائی از آن در آلمان پرداختم. از خوانندگان آگاه انتظار دارم درک این موقعیت را نموده و سخن فشرده‌ام را بشکافند.

گویاترم ز بلبل اما ز رشک عام مهر است بردهانم و افغانم آرزوست

ومن‌الله توفیق

جلال‌الدین آشتیانی

(nbookcity.com)شهرکتاب

(nbookcity.com)شهرکتاب

(nbookcity.com)شهرکتاب

فصل اول ـ پیدایش جامعه انسانی

۱ـ انسان اولیه

درباره پیدایش انسان و جوامع بشری فرضیه‌های مختلفی وجود دارد که بحث درباره آن‌ها خارج از موضوع ماست.

کشفیات جدید حاکی است که هیچیک از انسان‌نماهای موجود Anthropoids ریشه و اصل انسان نبوده و بقایای بدست آمده معرف این واقعیت است که انسان اولیه نیز دارای مشخصات بشر کنونی بوده است ولی مسلماً در کیفیتی بدوی[۱].

۱ـ پس از فرضیه داروین در مورد قبول یکی از انواع میمون‌ها به عنوان ریشه و اصل انسان، تحقیقات و کاوش‌های بسیاری برای به دست آوردن حلقه مفقوده انجام شد. اخیرا انسان‌شناسان این فرضیه داروین را مطرح ساختند که ریشه انسان و میمون حیوانی میمون نماست به نام Dryropithecus که ۱۰ میلیون سال قبل می‌زیسته و به دو شاخه تقسیم شده است که یکی هوموساپین Homossapien یا اجداد اولیه انسان و دیگری اجداد کلیه میمون‌ها بوده است.

تحقیقات جدیدتر این فرضیه را رد کرده و مبنای نژاد انسان را شامپانزه‌های کوتوله آفریقا Pygmychimps معرفی می‌نماید که از چندین میلیون سال قبل شاخه‌هائی از آن جدا شده است. این نوع شامپانزه‌ها را Pan Panicus می‌نامند. در همان احوال گروه دیگری از محققین معتقد بودند که اصل انسان از میمون‌های کوچکی است به نام Ramapithecus که ده میلیون سال قبل از میان رفته‌اند.

اخیرا پژوهشگران دانشگاه پرکلی مدعی شده‌اند که نژاد انسان در ۴ تا ۹ میلیون سال قبل از میمون‌های آفریقای جدا شده‌اند. دیده می‌شود که تا چه حد پراکندگی در فرضیه‌ها وجود دارد. اصولاً تحول آن‌گونه که داروین مطرح ساخت امروز قابل توجیه نیست، هرچند اصل تحول مورد قبول کلیه دانشمندان و متفکرین است. نظریه مکانیکی و

(nbookcity.com)شهرکتاب

پروفسور دکتر لینتون Prof. Dr. Linton رئیس آکادمی انسان‌شناسان امریکا، که او را یکی از چند انسان‌شناس بزرگ قرن بیستم می‌دانند، در رساله‌ای که محصول چهل سال مطالعات اوست، صریحاً تأکید می‌کند که «هیچ شاخه آنتروپوئید را نمی‌توان ریشه اصلی انسان دانست و مسلماً بشر از هیچیک از میمون‌های انسان‌نمای کنونی مشتق نشده است.»

او همچنین معتقد است که نمونه فسیل‌های انسان‌های اولیه حکایت می‌کنند که آن‌ها نیز از تمام مشخصات انسان‌های امروزی برخوردار بوده‌اند، و نقص آن‌ها مولود دانش کمتری بوده است، که برای آموختن و به آیندگان منتقل کردن ضروری است.

Levi Straus لوی اشتراوس دانشمند انسان‌شناس آمریکائی می‌نویسد: که حتی تفکر بدوی دوران توحش نیز تفکری است که از عملکرد، طبقه‌بندی، تسلسل و رابطه‌بندی برخوردار است. این عملکرد مبنای دانش بشر در تمدن‌های باستانی بوده، همچنان که مبنای تمدن مدرن علمی امروز می‌باشد.

Paul Schebesta شبستا عضو انجمن تحقیقاتی وین می‌نویسد: «ما می‌توانیم به اتکاء تحقیقات درباره تاریخ اولیه و کشفیات مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی، ادعا کنیم که بشر تا آنجا که ما او را می‌شناسیم یک بشر متفکر بوده است».

Levy Bruhl لوی برول محقق فرانسوی ابتدا مدافع سرسخت این نظریه بود که انسان اولیه موجودی است وحشی در حد حیوانات ولی پس از تحقیقات زیاد بالاخره به این اشتباه خود اعتراف نموده و تائید می‌نماید که انسان بدوی پیوسته یک انسان کامل و متفکر بوده است.

Paul Frischauer پاول فریشاور محقق اطریشی می‌نویسد: «تاریخ اختراعات با اولین انسان آغاز می‌گردد» و به گفته او آثار باقی مانده از انسان‌نماهای یک میلیون سال قبل نشان می‌دهند که آن‌ها نیز شبیه انسان‌های کنونی از تفکر و ابتکار برخوردار بوده‌اند.

Konrad Lorena کنراد لورنس محقق آلمانی می‌نویسد: «این به هیچ وجه یک ادعای جسورانه نیست اگر ما اظهار کنیم که انسان‌های ماقبل تاریخ دقیقاً همان تمایلات طبیعی را داشته‌اند که امروزه ما داریم. آن‌ها در بنا نمودن جامعه خود و در برخوردهای بین جوامع خویش با بعضی از قبایل عصر ما مانند پاپوآها Papuas درگینه جدید فرقی نداشته‌اند».

پاول شبستا می‌نویسد: «امروز علم به این نتیجه رسیده که انسان طبیعی یا وحشی هم یک انسان کامل است و بین ما و او فقط یک اختلاف مرتبه‌ای وجود دارد نه

تسلسل زنجیری از ساده‌ترین سلول تا انسان متفکر و فرضیات ساده و ناقص گذشته برای توجیه پیدایش در حدود یک میلیارد نوع حیوان و در حدود همان میزان انواع نباتات، در حالی که پس از میلیاردها سال هنوز ساده‌ترین موجودات تک یاخته‌ای در جهان وجود دارند، رسا و کافی نیستند. در معادلات تحول پارامترهای بسیار زیاد و عوامل متعددی موثرند، که هنوز اغلب آن‌ها مجهول‌اند. با وجود این می‌توان یقین کرد که انسان یکباره به وجود نیامده ولی از زمانی که به شکل انسان تظاهر نموده دارای مشخصاتی بوده است که امروز هم از آن‌ها برخوردار است، و مسلماً در طول زمان این مشخصات تکامل یافته‌اند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

فرق انسانی.»[۱]

اصولاً محققین علم انسان‌شناسی به این نتیجه رسیده‌اند که بشر از آن زمان که به شکل نسل آدم ظاهر شده دارای مشخصات خاص انسانی بوده است و البته این نتیجه‌گیری به آن معنی نیست که منکر تکامل و تحول گردیم.

از آثاری که تاکنون کشف شده چنین برمی‌آید که حتی انسان‌های صدها هزار سال قبل نیز از تفکر و شعور برخوردار بوده‌اند و ابداع و اختراع، که نتیجه تفکر است، مشخصه انسان می‌باشد، همان‌گونه که قبلاً بیان شد به قول فریش‌آور اطریشی. «تاریخ اختراعات با اولین انسان آغاز شده است.» ابزاری که انسان‌های یک میلیون سال قبل مورد استفاده قرار داده و با استفاده از استخوان حیوانات برای خود وسیله دفاع و شکار می‌ساخته‌اند، خود دلیل بارزی بر تفکر انسان اولیه است و فقط این تفکر نسبت به امروز در مراحل بسیار ابتدائی بوده است.

آثار باقیمانده از اعصار اولیه یا Paleolithic پارینه سنگی (پالئو ـ لیتیک از دو کلمه یونانی Palaios به معنی قدیم و lithos به معنی سنگی مشتق شده است) نشان می‌دهند که بشر در ایجاد و ابداع بسیار فقیر بوده و در آثار خلاقه او تحولی بسیار بطی انجام یافته است و در این مدت طولانی، که در حدود ۵۰۰/۰۰۰ سال حدس زده می‌شود، آثار قابل ملاحظه‌ای از خود به جای نگذاشته است. در دوران نوسنگی Neolithic تحرک زیادتری در جوامع انسانی مشاهده شده و سرعت تحول بسیار بیشتر است. برخی از محققین، مانند Richard paget ریچارد پاجت انگلیسی، معتقدند که در این مرحله تفکر و تعمق بصورت واقعی در بشر به ظهور رسیده و تلفیق، تحقیق و عمل به صورت مؤثر تظاهر کرده و حتی پیدایش زبان نیز به این عصر مربوط می‌شود. پاجت معتقد است که قبل از این دوران افراد بشر به شکلی شبیه Panthomime پانتومیم (حرکات سر و دست و چهره) مقصود خود را القا می‌کرده‌اند و با پیدا شدن زبان، تلفیق مفاهیم به معنی امروز تظاهر نموده لذا در کشف و اختراع و تولید وسایلی زندگی تحرک سریعی آغاز گردیده است.

واقعیت آنست که انسان‌های اولیه نیز از موهبت تفکر و انتخاب بهره‌مند و بالقوه دارای کیفیتی نظیر بشر کنونی بوده‌اند، بدون آن‌که از یک منبع عظیم «تجربیات گذشتگان» پشتیبانی و تقویت کردند. به‌تدریج که ارتباط فردی و اجتماعی توسعه یافته و تجربیات به نسل‌ها منتقل شده است، قدرت بازسازی و نوسازی و فعالیت ذهنی بشر نیز افزایش یافته و در ایجاد شرایط بهتر زندگی توفیق بیشتری حاصل نمود. این توفیق

۱ـ معلم شهید دکتر شریعتی می‌نویسد: همین داروینی که این همه مادی بودنش کوبیده می‌شود به نظر من بزرگترین اثبات‌کننده معنویت انسان است. داروین به زبان علمی می‌گوید که تکامل در غیرانسان به‌صورت مادی و فیزیولوژیکی و بدنی بوده استه، نبانات گسترش یافته بعد آمیپ‌ها و حیوانات به وجود آمده‌اند و هر نوعی به نوع کامل‌تری تبدیل شده است. آنگاه انسان اولیه، که کامل‌ترین حیوان بوده، تکامل یافته ... اما از این لحظه به بعد. تکامل این انسان نه از نظر بدن، بلکه در درون و در معنای انسان ادامه پیدا خواهد کرد. فصل جداکننده انسان از حیوان ما قبلش، یک انسان میمون‌مانند بوده است، پدید آمدن حس عرفانی است، حسی که اصلاً مرحله انسانی با آن شروع می‌شود، در باره عشق و عرفان در جای خود بحث خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

که نتیجه فعالیت ذهنی اوست، سبب تزاید جمعیت و توسعه گروه‌ها گردیده و این گسترش منتج به بهره‌گیری از طبیعت و ارتباط بین افراد و استفاده از تجربیات گذشتگان و افزایش ظرفیت فراگیری شده است.

در بین تمام موجودات فقط انسان است که محیط را برای خود می‌سازد و بجای تطابق با محیط، خودآگاهانه در طبیعت اثر گذاشته و به‌تدریج آن را در اختیار می‌گیرد. به میزانی که این تاثیرگذاری توسعه می‌پذیرند تکامل نیز تحقق می‌یابد.

موجودات دیگر برای ادامه حیات خود مجبور به تطابق با محیطند و لذا محیط است که در شکل ارگان‌ها و فعالیت‌های آن‌ها مؤثر است ولی در انسان‌ها بدون آنکه تغییری در ارگان‌های حیاتی به وجود آید برای مقابله با شرایط محیط رفته رفته آن‌ها را در اختیار خود گرفته و با ایجاد و اختراع در مقابل طبیعت مجهز می‌گردند. در این هزاران قرنی که از نسل بشر آثاری به جای مانده تعداد بی‌شماری از انواع حیوانات تغییر شکل یافته، به وجود آمده یا نابود شده‌اند، ولی نوع بشر روز به روز بیشتر بر محیط مسلط گشته و در جهت این تسلط رو به کمال رفته است، بدون آن‌که در ساختمان ارگانهای او تغییری حاصل گردد، زیرا فعالیت ذهنی بشر خلاق و متفکر حیات او را کنترل و تنظیم می‌نماید نه محیط او.

هرچه این فعالیت، به وسیله انتقال تجارب، توسعه می‌یابد. ظرفیت تکامل و پیشرفت بشر نیز بیشتر می‌شود. در اعصار اولیه که شرایط برای ارتباط و انتقال تجربه نامساعد بوده، تحول و تکامل نیز بسیار بطئی انجام یافته است و هنگامی‌که رابطه بین گروه‌ها به وجود آمد، و تکامل زبان بخصوص به این ارتباط کمک مؤثر نموده سرعت حرکت تکاملی افزایش یافته است. پس از پیدایش تمدن و شهرنشینی و ایجاد ارتباط نزدیک و مداوم شهری، ازدیاد سریع جمعیت و امکان فعل و انتقال سیستماتیک تجارب افزایش شتاب پیشرفت شکل تصاعدی به خود گرفته است. ما در این صد سال اخیر به خوبی شاهد این تزاید سریع شتاب حرکت اجتماعات می‌باشیم. اگر ده هزار سال تمدن گذشته را با دو قرن اخیر مقایسه کنیم از نظر ابداع بشر در این قرون به مراتب بیش از آن ده هزار سال پیشرفت کرده است. از این مقایسه می‌توان به علل کندی حرکت تکاملی اجتماعات اولیه پی‌برد. موضوع دیگری که مورد توجه قرار گرفته، تشکل گروه‌های انسانی است.

برخی از دانشمندان حدس میزدند که بشر اولیه تنها زندگی می‌نموده و کم‌کم اجتماعی شده است ولی تحقیقات کنونی نشان می‌دهند که بشر ذاتاً اجتماعی است و هرگز مانند بسیاری از حیوانات منفرد به تنهائی زندگی نمی‌کرده است. فقط تعداد افراد دسته‌های انسانی و رابطه آن‌ها در ابتدا بسیار کم بوده و به‌تدریج افزایش یافته است.

پروفسور کورت شیلینگ Prof. Kurt Schilling فیلسوف و محقق آلمانی می‌نویسد: که بشر موجودی است اجتماعی و شاید هرگز به صورت تنها و مجزا زندگی نکرده است، همان‌گونه که حیوانات مراتب بالا مانند میمون‌ها، اسب‌ها، فیل‌ها،... اجتماعی زندگی می‌کنند، به‌خصوص میمون‌ها که به انسان‌ها شبیه‌ترند. این انسان‌های اولیه با هم به شکار می‌رفته و یا از خود دفاع می‌کرده‌اند. آن‌ها به صورت گله‌ها و دسته‌هائی که ابتدا بسیار کوچک بوده‌اند می‌زیسته و رفته رفته بر تعدادشان افزوده

(nbookcity.com)شهرکتاب

شده است.

پروفسور لینتون معتقد است که نژاد بشر ابتدا به صورت یکی از نادرترین پستانداران زمین بسیار پراکنده و در واحدهای کوچک زندگی می‌کرده است، زیرا هر نفر برای ارتزاق خود احتیاج به ده‌ها کیلومتر مربع محیط تغذیه داشته، اما با پی‌بردن به وسایل و راه‌های تغذیه بهتر یکباره تعداد انسان‌ها رو به فزونی گذاشته و به بزرگترین گروه پستانداران جهان تبدیل یافته است.

گروهی از محققین گروه‌های اولیه انسان‌ها را به صورت خانواده‌های مجزا از یکدیگر تصور نموده‌اند و برخی نیز به شکل گله‌هائی که از یک سرگله و یا پدر دسته و تعدادی جفت‌های مادینه و فرزندانشان تشکیل شده‌اند.

Sigmund Freud زیگموند فروید دانشمند اطریشی یکی از این متفکرین است که معتقد بود در این گله‌های اولیه فرزندان نر اجازه نزدیکی با زن‌های پدر خود را نداشته و لذا مجبور به ترک گله و ایجاد خانواده مستقل بوده‌اند.

این دانشمندان نظریه مذکور را در مقایسه با گله‌های حیوانات پذیرفته‌اند، در حالی که مفهوم خانواده در حیوان و انسان یکسان نیست.

حیوانات زندگی خانوادگی را غریزی آموخته‌اند، در حالی که انسان موجودی است متفکر که مستقلاً ایجاد نظام و قرارداد می‌نماید. بررسی انسان‌شناسی و زبان‌شناسی حاکی است که مفهوم خانواده در بین مردم ابتدائی با اجتماعات متمدن یکسان نیست. بدویان وابستگی شدیدی به عشیره دارند که پیوسته بر پایه‌های موروثی و نسبی بنا نمی‌شود، بلکه روابط اجتماعی و عقیدتی که افراد با هم ایجاد می‌نمایند پایه این تجمیع قرار می‌گیرند. به همین دلیل نیز نسبت‌های معمولی، پدر، مادر، برادر، خواهر... دارای مفاهیم کنونی نیستند.

در بین این مردم شخصیت افراد وابسته به اجتماع آنهاست. فردیت در آن‌ها بسیار نامشخص بوده و علت وابستگی به جامعه اصول اخلاقی و نظایر آن نیست، بلکه اهمیت جامعه در نهادشان نقش بسته است. پروفسور لوی پرول در باره قبایل بدوی قرون اخیر به تحقیق پرداخته و مثال‌های متعددی می‌زند که چگونه فردیت در بین این قبایل وجود نداشته و حتی در مکالمات و زبان آن‌ها می‌توان اثر این وابستگی به عشیره و کلان Clan را مشاهده کرد.

Monteil مونتی دانشمند بلژیکی این نظریه را تائید نموده و برای نمونه به قبایل آزاندا Azanda در کنگوی بلژیک اشاره می‌کند که هرگز کلمه من می‌خواهم یا او می‌خواهد... و نظایر آن‌ها را در مکالمات خود به‌کار نبرده و پیوسته کلمه ما را استعمال می‌کنند. در این گروه‌ها آنچه آن‌ها را به هم نزدیک می‌کند مذهب است نه رابطه خونی.

در بسیاری از قبایل و عشایر بدوی کنونی افراد قبیله به صورت توتمیک به هم مربوط می‌شوند و نسبت آن‌ها با هم جنبه اعتقادی دارد[1].

۱ـ توتم Totem از کلمه O, totem , an که در زبان سرخ‌پوستان اجیبوا Ojibwa به معنی قرابت و برادر خواهر ترجمه گردیده اخذ شده است و در تاریخ مذهب بدوی به معنی گروه اجتماعی است که یک ارتباط سحرآمیز و mystics بین افراد این گروه از یک طرف، و یک حیوان و به ندرت یک گیاه با فنون‌های طبیعی مانند خورشید، باد...، از سوی دیگر وجود دارد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

پیگمن‌های آفریقا که از دسته‌های ۵۰ تا ۹۰ نفری تشکیل می‌شوند و پیگمن‌های استرالیا و دیگر نقاط جهان که به صورت عشیره‌ای می‌زیسته‌اند همه به شکلی توتم‌پرست هستند.

H. R. Hay هیز دانشمند امریکائی که درباره قبایل بدوی اعصار جدید مطالعه نموده و آن‌ها را modern primitives می‌نامد، به این عشایر توتمیست اشاره می‌کند. کولین‌ترن‌بول Collin Thunbull که سالها در بین قبایل بدوی بامبوتی Bambuti در جنگلهای ایتوری Ituri آفریقا به سر برده است ارتباط مذهبی این عشایر را توجیه کرده است. همچنین Arnoldgehlen ارنولد گلهن محقق آلمانی و بسیاری از دانشمندانی که درباره جوامع بدوی مطالعه کرده‌اند از ارتباط توتمیک این قبایل سخن گفته‌اند. در جوامع باستانی نیز ارتباط توتمیک بسیار مشخص است و بخصوص در میان مصریان و ساکنین کنار نیل وجود این اعتقادات به اثبات رسیله است، بطوری که آثار آن را حتی در دوران تمدن مصر باستان نیز به خوبی مشاهده می‌نمائیم.

با بررسی بعدی خواهیم دید که در بین دسته‌های اولیه بشری مذهب عامل ارتباط آن‌ها بوده است و حتی در تمدن‌های اولیه نیز این مذاهب محرک اصلی تشکل بوده‌اند.

در جوامع بدوی فرد فطرتاً تابع جامعه بوده و مذهب عمومی وسیله ارتباط است. هرقدر خانواده مجزا شده و اهمیت می‌یابد فردیت بیشتر جلوه می‌کند و حتی مذهب خانوادگی قوت می‌گیرد. با تکامل فرهنگ و تمدن بشری مجدداً بازگشت به اجتماع مشهود است بطوری که حقوق فردی و فامیلی تحت‌الشعاع حقوق اجتماعی قرار می‌گیرد. در این مرحله است که بین فرد individual و جامعه Social تضادی تظاهر می‌نماید. در مراحل ابتدائی تقدم جامعه بر فرد یک امر فطری است ولی رفته رفته که خودخواهی بشر در انتخاب آزاد او اثر می‌گذارد. به فردیت می‌گراید، در مراحل

زیگموند فروید روان‌شناس مشهور اطریشی معتقد بود که در گله‌های اولیه پسران‌بالغ رقیب پدرها بوده و لذا برای دست یافتن به زنان گله سعی می‌کرده‌اند پدرشان را بکشند. بعدها که به قبح این پدر کشی پی‌بردند توتم را تجسسم پدر خود دانسته و نابودی او را با کشتن پدر خویش مرتبط ساخته و آن را زشت و حرام و یا Taboo تابو تصور می‌کردند.

فروید exdgamy ممنوعیت ازدواج با زن پدر را نیر از این عقیده مشتق می‌دانست. این برداشت یک بعدی فروید، که تمام فنومن‌های اجتماعی را به روابط جنسی و سکسی مربوطه می‌سازد امروز مردود است.

آثار این توتمیسم را در قبایل و اجتمامات مختلف آفریقا و استرالیا و آسیا و بخصوص هندوستان و امریکا می‌توان مشاهده کرد. گروهی از این مردم فکر می‌کنند که پس از مرگ به صورت حیوان منشاء یا مظهر قبیله یا توتم خود درآمده و برخی تصور می‌کنند که تمام افراد قبیله از نسل این حیوان بوده و از چند قبیله محسوب می‌شود. بعضی نیز این حیوان را مددکار افراد قبیله تصور نموده‌اند.. روی هم رفته کشتن و نابود کردن توتم گناه و مزموم و ممنوع است (تابو). مثلاً احتراز هندیان از کشتن گاو و یا سومریان و اعراب از کشتن خوک را به این مذهب مربوط می‌سازند. در بحث مذاهب بدوی در این‌باره بیشتر گفتگو خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

عالی تکامل انسان خوداگاه در می‌یابد که آسایش و آرامش او به نظام صحیح جامعه وابسته است و رفته رفته به طور خودآگاه به تقدم جامعه متمایل می‌شود.

هرقدر انسان متفکر خودآگانه از Individualism فردیت به سوی Socialism اجتماعی بودن، گرایش حاصل کند. شخصیت انسانی‌ش محقق‌تر و آزادی واقعیش بیشتر می‌گردد. این مسئله‌ایست بسیار اساسی و قابل اهمیت که احتیاج به تجزیه و تحلیل جامعی دارد و در جای خود به تفصیل مورد بحث قرار خواهد گرفت[۱].

از بحث بالا می‌توان نتیجه گرفت که شکل زندگی انسان‌های اولیه به‌تدریج تحت تأثیر برداشت‌های او قرار می‌گیرد. مسلماً گروه‌های ابتدائی هم به صورت دسته‌های خانوادگی و هم به شکل تجمع خانواده‌ها و هم مختلط می‌زیسته‌اند.

Hans Kamler هانس‌کاملر محقق آلمانی می‌نویسد: که در بررسی‌های آنتروپولوژی (انسان شناسی) به مراحلی از تمدن برخورد می‌نمائیم که مستقیماً از خانواده سرچشمه گرفته است، همان‌گونه که امروز بین شوشون‌های کلرادو، اوتاه و نوادا Shoshont of Nevada, utah, chlorado مشاهده می‌کنیم. همچنین به گروه‌هائی برخورد می‌کنیم که از اجتماع چند خانواده به وجود آمده‌اند، مانند پیگمن‌های آفریقا و بومیان استرالیا و برخی از قبایل سرخپوستان کالیفرنیای جنوبی.

پروفسور لینتون می‌نویسد: از بقایای به دست آمده از انسان‌های نئاندرتال در غارهای اروپا چنین برمی‌آید که اغلب چند اجاق در یک غار وجود داشته‌اند، و این امر می‌رساند که چند خانواده در یک غار زندگی می‌کرده‌اند و هر اجاق معرف یک خانواده بوده است. این خانواده‌ها با هم در شکار حیوانات بزرگ شرکت نموده و صید دسته‌جمعی را بین خود تقسیم می‌کردند. آن‌ها که در یک غار با هم می‌زیستند دوست و دسته‌های خارج غار را دشمن می‌دانستند.

نوع تغذیه بشر نیز مصرف تأثیر قدرت انتخاب اوست، در حیوانات نوع تغذیه وابسته به ارگان‌های آن‌ها داشته و انتخابی نیست. بسیاری از محققین با قیاس ناصحیح نتیجه گرفته‌اند که انسان اولیه گوشت‌خوار بوده و غذای اصلی خود را از شکار تأمین می‌نموده است و سپس رفته رفته به زراعت پرداخته و سبزی‌خوار شده است در حالی که بررسی دقیق‌تر خلاف این فرضیه را به اثبات می‌رساند. بشر از ابتدا به تغذیه از میوه‌ها و دانه‌های غذایی و سبزی پرداخته و هرجا دسترسی به شکار برای او میسر بوده از گوشت هم استفاده کرده است. پروفسور لینتون می‌نویسد: «بسیار نابجاست که وقتی به انسان‌های اولیه اشاره می‌کنیم همه را در مرحله اول گوشت‌خوار و لذا شکارچی بدانیم و در مراحل بعدی کم‌کم زارع و سبزی خوار و میوه خوار در حالی که سبزی خواری از اول با بشر بوده و در مناطق و سرزمین‌هائی که شکار فراوان یافت می‌شده گوشت غذای اصلی او شده است و در مناطقی که وفور سبزی و میوه وجود داشته غذای اصلیش را از این مواد تأمین نموده و گوشت غذای فرعی او

۱ـ مقصود از سوسیالیسم آنچه مارکس و پیروانش مطرح ساخته‌اند نیست. از این اصطلاح در مقابل اندیوپدرالیسم استفاده شده. در بحث سوسیالیسم تحقیقی، که بر مبنای فطرت بشر و رشد و کمال خصائل انسانی و بازگشت خودآگاه انسان به خویش ترجمه شده، به تفصیل در مکاتب سوسیالیستی تجزیه و تحلیل خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

گردیده است.»

طبق گزارش محققین بسیاری که درباره نوبدویان (بدویان اعصار جدید) Mod. Primitives آفریقا و استرالیا بررسی کرده‌اند. برخی از آن‌ها که در شرایط مردمان عصر حجر زندگی می‌کرده‌اند در جوار گوشت از کلیه دانه‌های جنگلی و میوه و سبزی‌ها بهره‌گرفته و حتی در بعضی نقاط به زراعت بسیار ساده می‌پرداخته‌اند و گاهی غذای اصلی‌شان گیاه و میوه‌ها و دانه‌های جنگلی بوده است.

در تمدن‌های قدیم نیز در کنار شهرها و زارعین به نو مادها و کوه نشینانی برخورد می‌کنیم که با وجود تغذیه از شکار به زراعت دیم می‌پرداخته‌اند. از این بررسی می‌توان نتیجه گرفت که بشر هرگز وابستگی خاص به یک محیط و تغذیه و تولید مشخص نداشته و برای رفع احتیاج خویش ابتدا طبیعت را به کمک گرفته و سعی کرده است محیط را در اختیار خود در آورد. در این بهره‌گیری نیز به یک تولید خاص وابسته نبوده است. او با توسعه تجارب خود وسایل و روشهای نوینی را به‌کار گرفته و از آن‌ها برای بهبود زندگی خویش استفاده نموده است. در جهت تهیه گوشت از شکار آغاز کرده و به اهلی کردن حیوانات رسیده است و در تهیه دانه‌های غذایی از جمع کردن دانه و چیدن سبزی و میوه به زراعت و تولید این مواد پرداخته است.

این سعی و کوشش بشر در به‌کار گرفتن محیط، نمونه بارز اثر تفکر و شعور انسانی است که از اولین ادوار ظهورش با او مشاهده می‌شود.

(nbookcity.com)شهرکتاب

۲ـ مکان و عامل استقرار انسان

Carl O. sauer کارل زآور معتقد است که میل به ساکن شدن و استقرار یافتن از خصیصه‌های اولیه بشر است.

اولین محل سکون دائمی انسان‌ها مقابر آنهاست و قبل از آن‌که خود مسکن ثابتی اختیار کنند برای مردگان خویش محل آرامش دائمی به وجود آورده‌اند. ما امروز در غارها و بر فراز تپه‌ها و یا در قبور دسته‌جمعی، که از اعصار بسیار قدم به جای مانده‌اند، به این آرامگاه برخورد می‌کنیم.

بشر از ابتدا به مرگ و مردگان به نظر خاص می‌نگریسته و برای اموات احترام قائل بوده است. ریشه این احترام را می‌توان به یک ترس توأم با ناآگاهی مربوط دانست. اصولاً بشر اولیه. از آنچه نمی‌شناخته هرأس داشته است و وحشت منبع بسیاری از احترام‌هاست.

در آثار عصر حجر تپه‌هائی یافت شده که محل دفن مردگان بوده‌اند. اطراف این تپه‌ها به شکل خاصی با تکه سنگ‌هائی تزئین شده و می‌توان حدس زد که آداب و رسوم مخصوصی در تدفین مردگان اجرا می‌شده است. این گورستان‌های متشکل حکایت از معتقداتی می‌نماید که انسان‌های اولیه را بر آن می‌داشته، هنگامی‌که هنوز خود مقر ثابتی نداشته‌اند، مردگانشان را با تشریفات خاصی مستقر سازند.

Lewis Mumford لوئیز مامفورد، آرشیتکت و باستان‌شناس مشهور آمریکائی معتقد است که شهر مردگان پیش‌آهنگ و هسته اصلی تمام شهرهای باستانی بوده است.

اولین قرارگاه‌های انسان‌ها در غارها به وجود آمده‌اند. غارهای بسیاری یافت شده‌اند که آثار زندگی دسته‌جمعی در آن‌ها دیده شده است.

بعضی از این آثار متعلق به ادوار بسیار قدیم می‌باشند. در برخی از غارها، که به دوران‌های جدیدتری تعلق دارند، انسان‌های ماقبل تاریخ از خود آثاری توأم با کنده کاری‌ها و نقاشی‌های بسیار جالب برجای گذاشته‌اند. بعضی از این غارهای منقش را محل تجمع انسان‌های ماقبل تاریخ برای اجرای مراسم و آداب مخصوص مذهبی دانسته‌اند.

برخی از این نقاشی‌ها با آثار هنری شهرهای باستانی که ده‌ها هزار سال پس از آن‌ها شکل گرفته‌اند، رقابت می‌کنند .

(nbookcity.com)شهرکتاب

در قرن نوزدهم تقریبا مسلم می‌دانستند که انسان‌های اولیه فاقد مذهب بوده‌اند. حتی وحشیان استرالیا و ساکنین سواحل جزایر Feuerland فویرلاند، نزدیک امریکای جنوبی در خط ماژلان را (که به فویرلندر مشهورند) بدون مذهب دانسته و آن‌ها را به انسان‌های اولیه تشبیه می‌کردند. در تحقیقات بعدی اشتباه این نظریه به اثبات رسید و مسلم شد نه تنها بدوی‌ترین انسان‌ها دارای یکنوع مذهبند، بلکه اکتشافات و حفریات متعلق به عهود بسیار قدیم نیز وجود یک کولت را مسلم می‌نماید.

(Cult را مناسک ترجمه کرده‌اند ولی این کلمه مفهوم وسیع‌تری داشته و شامل باورهای مذهبی توأم با مناسک و آداب و رسوم می‌گردد). در قبایل بدوی اعصار جدید که فقط از شکار و یا از دانه جمع‌کنی ارتزاق می‌نموده‌اند، اثر یک مذهب ابتدائی مشاهده شده است. طبق تحقیقات فرانس‌گبنر و شمیدت Franz Gaebner ، W.Schmidt دانشمندان آلمانی، ساده‌ترین مراحل زندگی بشر دانه جمع‌کنی است Sammal Kultur که بشر هیچگونه تولید نمی‌شناسد و فقط به بهره‌گیری از طبیعت اکتفا می‌کند. در مرحله بعد که آن را کولتور ابتدائی Primaer Kultur نام گذاشته‌اند، بشر به تولید و زراعت می‌پردازد. حتی این ساده‌ترین نوع زندگی انسان نیز با اعتقادات و مراسم و مناسک توأم بوده است.

و بررسی‌هائی که درباره انسان‌های اولیه به عمل آمده، چنانکه قبلاً اشاره شد، وجود فکر و اندیشه را در ابتدائی‌ترین ادوار بشریت به اثبات می‌رسانند. اندیشه بنیان جهان‌بینی ابتدائی انسان است، که به صورت مذهب ساده توأم با آداب و رسوم تظاهر می‌نماید. حتی آثاری که از قدیم‌ترین انسان‌های ابتدائی به دست آمده وجود باورهائی را در آن‌ها نفی نمی‌کند. بقایای به دست آمده در قریه چوکوتینCho-Kau-Tien نزدیک پکن، از انسان‌هائی است بسیار قدیمی و متعلق به قدیم‌تر از ۵۰۰،۰۰۰ سال پیش که آن‌ها را سینانتروپوس‌پکینزیس Sinanthropus Pakinensis نامیده‌اند. بعدها در نقاط دیگری از چین آثار دیگری هم به دست آمده و در تمام این مکان‌ها علائمی کشف شد که وجود یک کولت Cult را در بین این قدیمترین آثار انسانی به اثبات می‌رساند. آثار بعدی متعلق به دوران‌های پارینه سنگی این فرضیه را قوت بخشیدند. بقایای انسان‌های جاوه پیتکانتروپوس Pithecanthropus و انسان‌های آفریقای شمالی آتلانتروپوس Atlanthropus و انسان‌های دره نئاندرتال Homo Neandertalensis هومونئاندرتالنزیس که متعلق به دوران‌های جدیدتر و در حدود یکصد هزار سال قبل است، حلقه‌های به هم پیوسته‌ای از حدود یک میلیون سال تا یکصد هزار سال پیش ارائه می‌دهند. و اگر آن‌ها را با انسان‌های ماقبل تاریخ Cro-Magnon کروماگنون مقایسه کنیم، به وضوح می‌توانیم وجود مذهب را در سراسر ادوار مشاهده نمائیم. جیمز E. O. James محقق امریکائی، در بررسی‌های خویش از آثار انسان‌های پکن به این نتیجه می‌رسد که این مردم نه تنها دارای باورهای مذهبی بوده‌اند بلکه به روحی اعتقاد داشته‌اند که در مغزسر جای داشته است.

هیئت تحقیقاتی وین در انسان‌شناسی ، در بررسی‌های خود به این نتیجه می‌رسند که «ما می‌توانیم به اتکاء تحقیقاتی که درباره تاریخ اولیه و کشفیات مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی به عمل آمده به طور مسلم ادعا کنیم که بشر تا آنجا که ما او را می‌شناسیم

(nbookcity.com)شهرکتاب

موجودی مذهبی بوده است و یک دوران بدون مذهب فقط اختراع است نه واقعیت. مذهب در ماهیت خود متعلق به یک مرحله خاصی از تمدن نیست بلکه در هر مرحله‌ای از تمدن و محیط اجتماعی و جغرافیائی ما به آن برخورد می‌نمائیم».

هربرت‌کوهن Herbert Kueh محقق آلمانی می‌نویسد: «انسانی که به ابدیت فکر نکرده و از آن پرسش ننموده است وجود ندارد، بشر از ابتدا یک انسان مذهبی homo religious بوده است.

توی برول نیز نظریه‌ای شبیه کوهن اظهار می‌دارد.

از جمله آثاری که وجود باورهائی را در بشر مسلم می‌نمایند، قبور و آرامگاه مردگان را باید نام برد. کشف قبوری متعلق به صدها هزار سال قبل نشانه بارزی از وجود مذهب و باورهای ابتدائی در انسان‌های اولیه است. به‌طوری‌که قبلاً اشاره شد بشر ابتدائی به نحوی از مرگ و مردگان هراس داشته و شاید به همین علت به آن‌ها احترام می‌گذاشته و برای آن‌ها حتی قبل از آن‌که خود ساکن گردد، استراحت گاهی تهیه می‌نموده است. از طرفی دلایل کافی در دست است که بشر ابتدائی هم به شکلی به ادامه حیات پس از مرگ معتقد بوده است، زیرا اگر باور می‌کرد که با مرگ زندگی به پایان می‌رسد و مردگان دیگر نمی‌توانند تاثیری در حیات بازماندگان داشته باشند، هرگز به ایجاد قبور و انجام مراسم و مناسکی برای تدفین اقدام نمی‌کرد. آثار و علائم باقی مانده از تمدن‌های اولیه و مقایسه آن‌ها با آثار انسان‌های ماقبل تاریخ حکایت از اعتقاد به زندگی مردگان در قبور خویش می‌نماید. در اغلب این قبور وسایل زندگی و یا علائم و رموزی که برای ادامه زندگی در گور مورد استفاده قرار می‌گرفته یافت شده‌اند و با مقایسه اعتقاداتی که از تمدن‌های باستانی نظیر مصر به ما رسیده می‌توان پذیرفت که انسان‌های اولیه نیز به شکلی به حیات در قبر و ادامه زندگی پس از مرگ معتقد بوده‌اند. مذاهب قدیم اغلب در ارتباط با این اعتقاد شکل گرفته‌اند. کلمه آرامگاه در فارسی نظایری در زبان‌های دیگر دارد. مانند Friedhof و یا Ruhestatt (که در آلمانی کاملاً معنای آرامگاه را می‌دهد) که یادگار همین استقرار و آرامش مرده در گوریست که برای او آماده می‌سازند. مدارک و شواهد بسیاری در درست است که وجود کولت و مذهب را در انسان‌های اولیه مسلم می‌دارد و ما به همین مختصر اکتفا می‌کنیم[۱].

آثاری که از دوران‌های جدیدتر، و به خصوص نوسنگی (نئولیتیک)، به دست آمده‌اند بسیار مشخص‌تر بوده و برای تحلیل شکل مذهب آن ادوار و محرک‌های تجمع گروه‌ها، شواهد قابل توجهی در اختیار می‌گذارند. غارهای نقاشی شده که قبلاً به آن‌ها اشاره شد و از انسان‌های ما قبل تاریخ به نام کروماگنون به جای مانده‌اند نمونه‌های برجسته‌ای از این آثارند. از این غارها در سراسر اروپا بخصوص در فرانسه و اسپانیا یافت شده‌اند. نقوش این غارها، به زبان آثار و علائم، مذاهب مردم این ادوار را ارائه می‌دهند.

۱ـ فقدان مدارک تحقیقی اجازه نمی‌دهد بیش از این در این‌باره به تجربه و تحلیل پردازم ولی صاحب‌نظران را اشاره‌ای کافیست. در بررسی تمدن‌های باستان آثار مشابهی مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهند گرفت.

(nbookcity.com)شهرکتاب

ا. او. جیمز از بررسی این نقوش نتیجه می‌گیرد که مذهب آن ادوار به نحوی به سحر و جادو وابسته بوده است. پروفسور لینتون نیز وجود مذهب وابسته به سحر و جادو را در این مردم قطعی می‌داند.

در نقاشی‌های این غارها اشکالی از مردانی در لباس‌های عجیب و غریب و ماسک‌های مختلف با قیافه‌های حیوانی و یا تخیلی دیده می‌شوند که در حال رقص مخصوص و حرکات جالب توجه می‌باشند. اغلب محققین این نقوش را با رقص‌های قبایل بدوی اعصار جدید مقایسه می‌کنند که آن‌ها نیز با ماسک‌های مختلف و حرکات مشابه به رقص مذهبی می‌پردازند.

در غار کمبارل Combarelles اسپانیا نقش انسانی است که با ماسک مخصوص در حال رقص است. این هیکل را به شامان‌هائی[1] تشبیه نموده‌اند که اکنون نیز در قبایل بدوی مانند اسکیموها دیده می‌شوند. در غارهای فرانسه نیز مردانی به شکل جادوگران قبایل آفریقائی، در پوست گاو وحشی Bison و ماسک‌های مخصوص در حال رقص، نقش شده‌اند.

در غار سه برادران Los trois Prers فرانسه، در عمیق‌ترین قسمت غار، در بالای سکوی سنگی به ارتفاع در حدود چهار متر نقشی ترسیم شده که صورتش دارای ماسکی است با شاخ بز کوهی و چشمانی شبیه جغد و صورتی ریش‌دار. به تن او پوست حیوانی است که پنجه‌های شبیه خرس و دم اسب دارد. این نقش که بسیار شبیه جادوگران است، در حال رقم مخصوص دیده می‌شود که می‌توان به یقین آن را با رقص‌های مذهبی که در اغلب قبایل بدوی انجام می‌شود، مقایسه کرد. این نقش معروفی است که به آن نام جادوگر بزرگ داده‌اند Great Sorcerer و در اغلب غارها از آن تقلید شده است. در جلوی این غار سه موجود گربه شکل به صورت سه نگاهبان تعبیه شده، مانند نگاهبانانی که در جلوی معابد بودائی حتی امروز نیز مشاهده می‌شوند. پروفسور هانری بروی Prof.Henri Breuil محقق فرانسوی از وضعیت این غارها نتیجه می‌گیرد که آن‌ها محل سکونت نبوده بلکه به صورت معبد یا جایگاه‌های مقدس مورد استفاده قرار گرفته‌اند، زیرا محل‌های این نقوش چنان در نقاط تاریک و پوشیده و عمیق جای گرفته‌اند که به هیچ وجه برای زندگی مناسب نبوده‌اند. حتی نقش دیوارها نیز به سادگی قابل رؤیت نیستند، نقش جادوگر معرف اینست که در این غارها ریتوال‌ها و رقص‌های مذهبی انجام می‌گرفته‌اند، Prof.F.Bordes پروفسور بورد از دانشگاه بردوی فرانسه نیز همین نظریه را تائید می‌کند.

پروفسور هانری بروی می‌نویسد: «ما شواهدی در دست داریم که در دوران اواخر عصر حجر در بین گروه‌های بشری مقام شامانی، و یا جادوگرانی شبیه Medicine Man (حکیم ساحر) پدیدار شده است.» Kirchner کیرشنر محقق آلمانی نیز معتقد است که در این نقوش انسان‌های ماقبل تاریخ خواسته‌اند رسوم و آداب مذهبی خود را ابدی سازند.

آرنولد گهلن دانشمند آلمانی معتقد است که این نقوش مسلماً با مذاهب اولیه

۱ـ شامان Shaman به ساحرهای قبایل بدوی که با تشریفات خاص و حرکات و رقص‌های مخصوص پیروان خود را تحت تاثیر قرار می‌دهند، گفته می‌شود.

(nbookcity.com)شهرکتاب

بشر ارتباط دارند.

پروفسور کورت‌شیلینگ معتقد است که این نقش‌ها از اولین نشانه‌های تفکر و فعالیت روحی بشر بوده و پرتوی از زندگی اجتماعی و باورهای مذهبی آن‌ها را منعکس می‌سازند. در این نقوش وجود یک کولت مسلم می‌شود.

غارنشینان عصر حجر ، و انسان‌های نئاندرتال نیز از خود آثار به جای گذاشته‌اند که مؤید وجود مذهب ابتدائی است، آثاری که در غارهای اروپا مانند Drachenloch درآخن‌لخ و Wildemanlisloch ویلدمانلیس‌لخ در سوئیس به دست آمده، نشانه یک کولت و اعتقاداتی می‌باشند که هیز با اشاره به آن‌ها وجود مذهب ابتدائی را مسلم می‌داند. همچنین آثار دیگری مانند مجسمه‌های Wenus of Willendorf ونوس ویلن‌دورف که ابتدا توسط Huge Obermeier اوبر مایر در غارهای استرالیا کشف و سپس در اروپا به خصومی در اطریش نیز یافت شدند، از یک کولت خبر می‌دهند.

انسان‌های ابتدائی در مراسم خاصی به دور هم جمع شده و آداب و رسومی بجای می‌آوردند که معرف ارتباط فکری و روحی آنان بوده است. به عبارت دیگر وجود کشش خاصی در انسان محرک اجتماع آنان می‌گردیده است. برخی از پژوهشگران این مناسک را با اجرای مراسم دعا و رقص مخصوص قبل از شکار، که در بعضی از قبایل بدوی هم دیده می‌شود، مربوطه ساخته و نتیجه می‌گیرند که این مردم برای موفقیت در شکار و تأمین غذا به این تشریفات متوسل شده‌اند لذا باید انگیزه آن‌ها را احتیاج مادی دانست نه کشش روحی و معنوی. با شرحی که در آتیه داده خواهد شد باید بپذیریم که مبنای مذهب و عقیده در بشر فقط احتیاجات مادی نیست و بشر بدوی هم غیر از غذا و امیال جنسی، تحت تأثیر ارزش‌های درونی و اعتقادات مذهبی به فعالیت‌هائی دست می‌زده است، در همان ادوار اولیه نیز در کنار احتیاجات مادی، بشر تحت تأثیر برداشت‌های خود نسبت به حیات، مرگ، خوشبختی، عذاب، آرامش... عکس‌العمل‌هائی از خود نشان می‌داده که فقط دارای ریشه‌های مادی نبوده‌اند. علاوه بر این جالب توجه است که این انسان‌های ابتدائی حتی برای رفع نیازهای مادی خود هم به دست آویزهای روحانی متوسل می‌شده‌اند. مذهب از درک بشر متفکر سرچشمه گرفته، فکر و شعور اوست که به مذهب محتوی می‌دهد. در بحث ادیان خواهیم دید که چگونه عقیده زیربنای تحولات اجتماعی و شکل‌دهنده راه زندگی و حتی نوع احتیاجات مردم می‌شود.

W. James جیمز محقق و دانشمند مشهور انگلیسی می‌نویسد: «شرح این که نظام مذهبی در ارتباط با مسائل عملی زندگی، مانند تهیه غذا شکل می‌گیرد. در فصول قبل بیان شد، ولی بدون شک این نظام افراد و گروههائی را در ترکیب محکم اجتماعی با یک واحد عالی‌تر مرتبط ساخته به‌طوری‌که یک حالت تعادل برقرار می‌گردد. اما درپس و برفراز این تصورات جمعی، که اعضاء یک گروه اجتماعی را مشخص می‌کنند، پیوسته در تمام ادوار درک یک نظام مافوق، که خارج از دسترس انسان و اجتماع وجود داشته و با تظاهرات و حوادث غیرقابل پیش‌بینی و غیرقابل تغییر و اسرارآمیز در جهان و در حیات فرد مؤثر است، خودنمایی می‌کند. این لحظه است که وجود واقعی مذهب را در تمام زمان‌ها و در تمام ادوار تمدن مشخص می‌نماید. لذا می‌توان مذهب را کوشش مشعری تعبیر کرد که روابط مفید و نافعی را با نظام خارج از جهان

(nbookcity.com)شهرکتاب

برقرار ساخته است، نظامی که خود را در عالم ارائه داده و روابط انسانی، چه فردی و چه اجتماعی را، موثراً تحت تأثیر قرار می‌دهد.

این درک و باور انسانی تظاهر خود را در یک کولت متجلی می‌سازد و هدفش آنست که برای انسان‌ها روابط موثری را با سرچشمه تمام زندگی، وفور، نعمت و سلامتی ایجاد نموده و بر مرگ و بی‌حاصلی و مرض فائق گردد و همچنین یک تعادل پایدار در جامعه به وجود آورد.

علامات و آداب و رقص‌های مذهبی به بشر کمک می‌کردند که بحران‌های وجود را با اعتماد تحمل کرده و بر وحشت و ترس فراگیر از مسائل غیر قابل بیان فائق گردد.»

چنانکه آثار مختلف ادوار قدیم را در کنار هم قرار داده و به دقت مورد سنجش قرار دهیم درخواهیم یافت که ارتباط روشنی بین آن‌ها موجود بوده است.

در مقایسه برداشت‌های دینی و آداب و رسوم مذهبی مردم بدوی اعصار جدید، که درباره آن‌ها مدارک قاطع و مشخصی در دست است، با این آثار بهتر می‌توانیم یقین کنیم که بقایای انسان‌های سینانتروپوس، قبوری که از اعصار اولیه به جای مانده‌اند آثار انسان‌های جاوه یا پیکانتروپوس، و آفریقا یا آتلانتروپوس و نئاندرتال یا نئاندرتالنزیس، طرز تدفین و آراستن قبور و شکل آماده ساختن و قراردادن جمجمه‌های انسان‌های اولیه، مجسمه‌های کوچک ونوس‌ویلندرف، غارهای دوران‌های مختلف و بخصوص نقاشی‌های انسان‌های کروماگنون، آثار قبور ساکنین کنار نیل در بیست هزار سال قبل، آثار مصریان و دیگر اقوام باستان ماقبل تاریخ و بالاخره تمدن‌های اولیه ملل شرق مانند حلقه‌های زنجیری به هم مربوط بوده و یک ارتباط فکری و مذهبی بین انسان‌های اولیه با مردمی که به وسیله تاریخ آراء و عقاید و برداشت‌های خود را ضبط و ثبت نموده‌اند وجود داشته است. به عبارت دیگر از زمانی که نژاد بشر به صورت موجودی خلاق و صاحب فکر و اندیشه و انتخاب آزاد، هرقدر هم ساده و بدوی، تظاهر نموده، اعتقادات مذهبی مولود جهان‌بینی او نیز خودنمائی کرده است.

اختلاف حیوان و انسان در تفکر و خلاقیت است و به اصطلاح انسان‌شناسی بشر دارای تفکر علت و معلولی بوده و همین طرز برخورد با پدیده‌های جهان او را انسان مذهبی ساخته است (homo religiosus).

وجود مذهب و آداب و رسوم و ریتوال‌های دسته‌جمعی وابسته به آن‌ها را متوجه واقعیتی می‌سازد که انسان‌ها از ابتدا گذشته بر احتیاجات مادی و امیال جنسی به ارزش‌های دیگری نیز پای‌بند بوده و کشش خاصی در این جهت او را به تجمع و گردهم‌آئی‌ها متمایل می‌ساخته است. غارهای منقش یاد شده در بالا نمونه‌های جالبی هستند از این گردهم‌آئی‌ها و محرک‌آنها انسان‌های اولیه برای ارضای این کشش درونی به دور هم جمع شده و با اجرای مراسم مخصوص و به منظور دستیابی به هدفی مشترک هم‌آهنگی خود را به ظهور می‌رساندند.

مومفورد می‌نویسد: «انسان‌های اولیه به مکان‌های مقدس، اشیاء مقدس و فنومن‌های طبیعی مقدس پای‌بند بوده و گاه‌گاه به دور آن‌ها جمع می‌شده‌اند و در این اجتماع یک عامل روحی بر آن‌ها حکومت می‌کرده است. روم، مکه، بیت‌المقدس، بنارس، کیوتو، لورد... نمونه‌هائی از این مکان‌ها و این آداب و رسوم و عقایدی است که از عهود باستان به جای مانده‌اند. همچنین اهرام مصر و Zikkurot زیکوراتهای

(nbookcity.com)شهرکتاب

سومری (معابد تپه‌ای که گاهی به شکل هرم پله‌ای بوده‌اند) و غارهای مقدس میترا Mithras Grotts و مقابر زیر محراب کلیساها Krypta و... همه پرتوی از شکل اولیه غارهای ماقبل تاریخند که شهرهای اولیه را می‌بایستی مشتق از آن‌ها دانست.»

او همچنین می‌نویسد: «باید دقت کنیم که دو عامل از سه عامل اولیه، که سبب شد انسان به نحوی موقت در محلی ساکن گردد، با مقدسات سرو کار داشته و نه فقط با غریزه حیات... در حالی که شهرها شکل می‌گیرند چیزهای دیگر هم به آن‌ها اضافه شده ولی این درونی‌ترین محرک‌ها به عنوان عامل حقیقی وجود شهرها باقی می‌مانند و به جوهرهای مادی که ایجاد شهر را میسر می‌سازند، به شکل جدا ناشدنی ارتباط و اتصال پیدا می‌کنند. در اولین تجمع بدور یک قبر یا یک سمبل منقوش، یک سنگ عظیم و یا بیشه مقدس، Hain . . . . ، ما به آغازی از زنجیر تأسیسات شهری برخورد می‌کنیم که از معبد تا رصدخانه و از تأتر تا دانشگاه ادامه می‌یابند.»

بسیاری از محققین باستان‌شناس و دانشمندانی که در انسان‌شناسی به تحقیق پرداخته‌اند، یکی از عوامل اصلی و اساسی برای گردآمدن گروهای بشر را مذهب و انجام ریتوال‌های مذهبی دانسته‌اند. مذهب در این بیان فقط مسئله خدا و قیامت و روح... نیست بلکه جهان‌بینی است که بشر در تفکر نسبت به جهان و آنچه خارج از دنیای محسوس اوست به دست آورده و پیوسته به دنبال حل معمای حیات و هستی به اتکاء این جهان‌بینی به برداشتی دست یافته است، این مذهب از ساده‌ترین اعتقادات اولیه تا مذاهب پیچیده متافیزیکی قرون وسطی و ماتریالیسم دیالکتیک قرن حاضر، گسترش یافته و در آتیه نیز ادامه خواهد یافت. متأسفانه متفکرین متخصص هریک از دید خود به مسائل نگریسته‌اند. فروید که از پشت عینک امور جنسی و سکس همه پدیده‌های اجتماعی را بررسی می‌کند، سعی دارد ریشه کلیه مسائل را به نحوی به امور جنسی مربوط نموده و از این دید تجزیه و تحلیل نماید.

Karl Marx مارکس متفکر ماتریالیست که ماده و عوامل مادی را اصل می‌پندارد، حوائج مادی را زیربنای جامعه معرفی نموده و ساختمان فکری، مذهب، تشکیلات حقوق و آداب و رسوم... مردم را روبنای آن برداشت می‌نماید و بنیان تحولات اجتماعی را روابط و شرایط تولید معرفی می‌کند. اندیشمندانی چون افلاطون و برکلی و بسیاری از ایدالیست‌های تخیلی که به اصالت روح معتقدند به یکباره منکر وجود عینی ماده شده ذهن را فعال مایشاء می‌پندارند...

در حالیکه بشر نه همه سکس و نه همه شکم و نه همه روح است، بلکه ممزوجی است از این عوامل. در بررسی بشر و تحول جامعه ما به تأثیر تمام این واقعیت‌ها برخورد می‌کنیم و ارتباط آن‌ها را با هم در می‌یابیم. مسلم است که مذهب با احتیاجات مادی و سکسی بشر رابطه دارد ولی در ضمن از یک کشش خاص، که گاهی حتی منافع مادی و احتیاجات غریزی او را تحت تأثیر قرار می‌دهد مایه می‌گیرد. ما در فصول آتیه خواهیم دید که در جوامع بدوی و تمدن‌های اولیه چگونه مذهب زیربنای تحولات اجتماعی و شکل دهنده جامعه و تعیین‌کننده احتیاجات و راه زندگی می‌گردد.

در حدود ۱۵،۰۰۰ تا ۲۰،۰۰۰ سال پیش به اولین آثار سکون و استقرار دسته‌های انسانی برخورد می‌نمائیم که باستان‌شناسان از هند تا اروپا به بررسی آن‌ها پرداخته‌اند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

در این ایام است که کم‌کم انسان عصر نوسنگی استقرار می‌یابد و به فکر ایجاد واحدهای مسکونی می‌افتد. بشر در این ادوار در کنار صید حیوانات آن‌ها را اهلی نموده و گذشته بر جمع کردن دانه‌ها و نباتات و میوه‌ها، کم‌کم به تولید و تکثیر و زراعت آن‌ها می‌پردازد. با ذخیره کردن و انبار نمودن مواد غذائی برخلاف گذشته که مجبور بود هر شکار یا طعمه‌ای را که به دست می‌آورد حتی پیش از ظرفیت بخورد تا اگر چند روزی نصیبی نیافت زنده بماند، می‌توانست به غذای مرتب و منظم اندیشیده و لذا همین اطمینان که به تأمین مواد غذائی خود حاصل می‌نماید زندگی او را نیز تثبیت نموده و فکر ایجاد خانه و خانواده به شکل امروزی را در او تقویت می‌کند. دورانی را که به استقرار گروه‌ها انجامیده است در حدود ۱۰،۰۰۰ سال حدس می‌زنند. جالب توجه است که در کنار همین مردم قریه‌نشین پیوسته گروه‌های کوچ‌نشین و نوماد به زندگی چادرنشینی خود ادامه داده و هنوز هم در جهان مردمی یافت می‌شوند که شهرنشینی را نپذیرفته‌اند.

با مطالعه زندگی مردمان بدوی اعصار جدید، به خصوص ساکنین جزایر پولینزی، می‌توان به خوبی نظیر این تحول را مشاهده نمود.

انسان هنگامی‌که در قرارگاه‌هائی مستقر گردیده و از ارتباط و همکاری بیشتری برخوردار شد، به تکامل وسایل زندگی و تولید خویش می‌پردازد و این تکامل در تسهیل زندگی و رشد جامعه او تأثیر گذاشته و افزایش جمعیت را موجب می‌گردد.

در این حال برای آن‌که ارتباط و وحدتی بین گروه‌های عشیره‌ای و خانواده‌ای به وجود آید و قبیله و عشیره به قریه و دهکده‌ای مُبَدّل گردد، عامل مذهب نقش اساسی بازی می‌کند.

هوکارت A. M. Hocart در رساله King and Councillors شاه و مشاورین خود نشان می‌دهد که چگونه ریشه تجمع بشر را باید در مذاهب ابتدائی و رسوم و آداب ساحرانه برای تکثیر و حاصلخیزی و قربانی‌های سحرآمیز جستجو کرد و این مناسک به چه حد در تمرکز و استقرار افراد بشر مؤثر است. او تا جایی پیش می‌رود که ادعا می‌کند حتی شکل لباس افراد بشر نیز دنباله نقش و نگارهائی بوده است که در آداب مذهبی بر بدن خود می‌کشیده‌اند. او شهر را مرکز اجرای مراسم مذهبی دانسته و فرم چهار گوش و مستطیل شهرهای اولیه را از ضرورت ریتوال‌ها منشعب می‌داند.

مومفورد می‌نویسد: «هنگامی‌که روح خود را از احتیاجات ساده حیوانی جدا می‌سازد، شروع می‌کند که در صحنه پهناور و مستقل وجود جولان نموده هم روی غارها، آثار طبیعی، درخت‌ها، چشمه‌ها و هم بر روی آثار ساختمانی، که شبیه این آثار خلق و ابداع شده‌اند، نشانه و مهر خود را بر جای گذارد. یا بعبارت دیگر بشر آثار ساختمانی خود را از آثار مذهبی خویش تقلید نموده و قریه و شهر پایه‌هایشان در تجسمات و باورهای مذهبی گذاشته شده است.»

البته نمی‌توان ادعا کرد که علت‌العلل تجمیع افراد بشر فقط مذهب بوده است بلکه می‌توان پذیرفت که مذهب و باورهای دینی تأثیر بسیار زیادی در شکل‌گیری اجتماعات داشته‌اند. شکل شهر و بناهای آن در مراحل اولیه مسلماً به مقدار بسیار زیاد تحت تأثیر اعتقادات مردم واقع شده و آداب و رسوم و مناسک دینی اولین مقررات و مبنای نظام جامعه را تشکیل می‌داده‌اند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

مذهب در تمام ادوار تاریخ بشر عامل مهمی در وحدت و تجمع بوده و حتی در جوامع متمدن نیز تأثیر اساسی داشته است. ولی نباید فراموش کرد که مذهب و احتیاجات مادی در هم تأثیر متقابل گذاشته و آداب و رسوم و اعمال و مناسک مذهبی خود به صورت وسیله‌ای برای کمک به رفع احتیاجات مادی و ایجاد رفاه و آرامش برداشته می‌شده‌اند. مذهب مهمترین وسیله برای ایجاد تعادل و آرامش درونی است. برای روشن شدن این تأثیر لازمست مختصراً مذهب و دین را توجیه کرد، گواینکه در فصل تحولات اجتماعی من به تفصیل تأثیر آراء و عقاید را بیان خواهم کرد

دین کلمه‌ایست که اصل آن آکادیست و اعراب هم که زبانشان با این اقوام ریشه مشترک دارد، همان کلمه را به‌کار برده‌اند dinu دینو و denu دنو در سامی‌های آکادی به معنی قانون و حکم و حق بوده است. در عبری و آرامی din دین و dina دینا به معنی قانون و حق و در عربی هم دین به معنی حکم و قضا و رسم و کیش و آئین است. در اوستا دائنا daena به معنی وجدان و ماهیت فکری و درونی افراد به‌کار برده شده و این توجیه بسیار جالب و قابل توجهی است.

در چین دین را Chiaor چیاار یا تعلیم و دستور می‌نامیدند و این بعلت برداشتی بود که از دین داشته‌اند. اصولاً دین چینی بیشتر صورت دستور و تعلیم دارد تا اصول و فرمان‌های الهی در هند کلمه dharma دهارما را برای دین به‌کار می‌برند که به معنی نظام ثابت جهان است.

کلمه Religion رلیژیون که در کلیه زبان‌های با ریشه لاتین برای دین به‌کار برده می‌شود از Religio رلیگیو لاتین مشتق می‌گردد که به معنی تفکر و تعمق در یک مسئله مهم و با انجام وظیفه در مقابل قدرت‌های مافوق است.

کانت Kant فیلسوف و دانشمند شهیر آلمانی دین را شناخت وظائف انسان در مقابل دستورات الهی می‌داند و فیخته Fichte متفکر آلمانی قبول ضرورت تکامل حیاتی که در آغاز خوب و آمرزیده بود.

Stuart Mill استوارت میل دانشمند انگلیسی، میل به توسعه معرفت به وسیله فانتزی شاعرانه، سرجیمرفریزر James Frazer محقق و دانشمند معروف انگلیسی مذهب را اعتقاد به میانجی شدن قدرت‌های مافوق بشر می‌نامد که سیر و جریان طبیعت و زندگی بشر را کنترول و مراقبت می‌کنند. او مذهب را متشکل از دو قسمت می‌داند یکی نظری و دیگری عملی یا یکی عقیده به وجود قدرت‌های مافوق بشر و دیگری سعی در راضی کردن و استمالت آنان برای تغییر جریان حوادث به نفع بشر.

ویلیام جیمز دانشمند انگلیسی مذهب را کوشش مشعری تعبیر می‌نماید که روابط مفیدی را با نظام خارج از جهان برقرار ساخته و زندگی انسان‌ها را موثراً تحت تأثیر قرار می‌دهد.

بشر از اولین مراحل زندگی در باره جهان و محیط اطراف خود به تفکر می‌پردازد. به طلوع و غروب آفتاب، باد و باران، شب و روز، آسمان و ستارگان... مرگ و حیات، رویش و زایش، می‌اندیشد و به دنبال پاسخ‌هائی برای مجهولات و سئوالات خویش است. او در جستجوی یافتن راهی است که منبع و منشاء پدیده‌های جهان را دریافته و آن‌ها را توجیه نماید یا در صورت لزوم بتواند از آن‌ها برای ادامه و بهبود زندگی کمک گرفته و در مقابل خطرات از موجودیت خود دفاع کند. یعنی از

(nbookcity.com)شهرکتاب

اولین برخورد، فکر کردن اندیشیدن، پاسخ یافتن با بهره‌گیری و حفظ حیات توأم است.

انسان به نسبت تعبیری که از فنومن‌ها می‌کند راه بهره‌گیری خود را مشخص می‌نماید. او ابتدا پدیده‌های طبیعت را شخصیت می‌دهد و لذا برای روبرو شدن با این شخصیت‌ها در پی راه و روشی است تا آن‌ها را راضی کند و یا در مقابل تعرض آن‌ها به دفاع برخیزد. مذهب اولیه بیان این برداشت‌ها و باورهاست و عکس‌العمل‌ها و اقداماتی که برای تحقق آن باورها به‌کار می‌رفته.

مناسک و آداب و رسوم مذهبی که از قدیم به اشکال مختلف رواج داشته‌اند، مولود همین برداشت‌های مذهبی است که نشان فعالیت ذهنی و ممیز بین انسان و حیوان می‌باشند.

مذهب دریچه‌ایست که ذهن از درون آن به جهان می‌نگرد و به همین دلیل مذهب را جهان‌بینی نیز می‌توان نامید، که پیوسته با نوعی مناسک همراه است. پس منبع و ریشه مذهب تفکر است و هدف آن ممکن است مادی و در جهت رفع نیازهای طبیعی انسان باشد و یا معنوی و در جهت برآوردن خواست‌های روحی و ایجاد آرامش و امنیت درونی. در مراحل مختلف ممکن است نیازهای مادی تحت‌الشعاع کشش‌های درونی قرار گیرند و یا بالعکس.

دکتر کلاوس‌ادرDr. Klaus Eder همکار و مشاور موسسه جهانی ماکس پلانک می‌نویسد: «تاریخ تحول جهان‌بینی بشر و تحولی که در شکل جهان از نظر بشر رخ داده، در تاریخ مذاهب و ادیان دنیا منعکس است و با تحول در تفسیری که بشر از شکل و ساختمان جهان می‌کند در معرفت کلی و توجیه فورمول‌های جامعه تغییراتی به وجود می‌آید که مجموعه آن‌ها مبنای یک تحول اجتماعی را تشکیل می‌دهند.»

از بحث مختصر گذشته نتیجه گرفته می‌شود که مذهب در تعیین راه و روش زندگی و ایجاد نظامات و حتی نحوه زندگی مردم اولیه تأثیر اساسی داشته است[۱].

در استقرار جوامع و ایجاد قرارگاه‌های اولیه بشری که موضوع مورد بحث این فصل ماست، باید پذیرفت که مذهب بسیار مؤثر بوده است. حتی بشر متفکر و متدین برای حفظ و بهبود زندگی خود به مقدار زیادی تحت تأثیر جهان‌بینی و برداشت‌های ذهنی خویش به بنای خانه و قریه پرداخته است.

قریه‌های قدیمی که آثار آن‌ها به دست آمده از قرارگاه‌هائی برای سکونت ۶ تا ۳۰ خانواده تشکیل می‌شده‌اند. در تمام این مراکز تأثیر معتقدات مردم به خوبی مشهود است. در صدها قریه که در سرزمین مصر از زیر رسوبات نیل خارج شده‌اند، اجاق خانوادگی، قبور فامیلی و مدفن‌های عمومی دیده شده و دین خانوادگی در فرم دادن خانه و قریه اثر محسوس خود را به جای گذاشته است.

گوردون چایلد Gordon Childe باستان‌شناس معروف انگلیسی تأکید می‌کند که در کشفیات باستان‌شناسی قریه‌های اولیه در بین‌النهرین، مرکز ثقل این قرارگاه‌ها را امکنه مقدسه تشکیل می‌داده‌اند و به عبارت دیگر امکنه مقدسه مرکز کشش مردم بوده و به دور آن‌ها قریه‌ها فرم گرفته‌اند.

۱ـ در فصول آتیه و در تجزیه و تحلیل تمدن‌ها مدارک کافی ارائه خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

۳ـ محل تمرکز و تجمع گروه‌های انسانی

در مورد محل تجمع گروه‌ها و ایجاد قریه و شهر، نظریات متعددی وجود دارد. امروز مسلم گردیده که تمدن‌های باستانی ابتدا در کنار رودهای بزرگ و در چهار منطقه ساحلی رودهای نیل در مصر، دجله و فرات در بین‌النهرین ایندوس Indus در هندوستان و هوانگ‌هو Hoangho یا رود زرد در چین، ظهور و توسعه یافته‌اند.

چون قریه‌ها و شهرهای اولیه در کنار این رودها به وجود آمده‌اند، تصور می‌شود که فراوانی آب و وفور آذوقه و سهولت تأمین غذا علل ایجاد مراکز تجمع بوده‌اند. این فرضیه بهیچوجه صحیح نیست. پس از یخبندان بزرگ در تمام مناطق جهان، به‌خصوص در نواحی که از نظر حرارت و شرایط زندگی مساعد گردیده‌اند نژاد بشر بطور پراکنده زندگی می‌کرده و به‌تدریج شروع به رشد و توسعه نموده است. این رشد جمعیت چه در کنار رودها و دریاچه‌ها و چه در جنگل‌ها و حتی مناطق کوهستانی توسعه یافته است. آثار به دست آمده از این اعصار مؤید این واقعیت می‌باشند در نقاط مناسب برای زراعت بشر کم‌کم به فکر تولید و ازدیاد مواد غذائی از راه کشاورزی افتاده است. مناطق مورد استفاده برای زراعت هم در کنار رودخانه‌ها و هم در نقاط پرباران و پرآب دیگر وجود داشته و استعداد تبدیل به مراکز تجمع را یافته‌اند. به طور معمول می‌بایستی در نقاطی که به علت وجود باران کافی و زمین مناسب زراعت و تهیه آذوقه با زحمت کمتری میسر است، افزایش جمعیت و تشکیل مراکز تجمیع و تمدن سریعتر انجام پذیرد. جای دقت است که اتفاقاً در نقاطی که سهولت تأمین معاش، کار و کوشش کمتری را ایجاب نموده و بشر مجبور به کمک‌گیری مستمر از ابتکار و اندیشه خویش نبوده است، پیشرفت آهسته‌تر صورت پذیرفته تا دشت‌های خشک مصر و عراق، فلات ایران، عیلام، صحراهای عربستان...

در سرزمین مصر یا بین‌النهرین فقط یک رود بزرگ وجود داشته و در کنار آن‌ها دشت‌های وسیع و لم‌یزرع خودنمایی می‌نمایند. استفاده از این رودهای طاغی و پر جزر و مد نیز بسیار مشکل و به ابتکار و کوشش و فعالیت بسیاری احتیاج داشت. در حالی که در امریکا رودهای متعددی، که هریک چون نیل بودند، در دشت‌های پهناور و حاصلخیز و جنگل‌های پر نعمت با شکارهای فراوان... جریان داشتند و ساکنین این مناطق حتی بدون احتیاج به دامداری و کشاورزی می‌توانستند به

(nbookcity.com)شهرکتاب

سهولت زندگی خود را تأمین کنند. میلیونها شکار که در دشت‌های حاصلخیز و سرسبز امریکای شمالی و جنوبی موج می‌زدند مناطق و جنگل‌های حاصلخیز کنار آمازون و میسی‌سی‌پی و ریوبراو و کلرادو و ریوگراند... دشت‌های کالیفرنیا و برزیل و... برای تغذیه و تأمین غذای جمعیتی ده‌ها برابر ساکنین کنار نیل یا فرات کفایت می‌کردند. اگر سهولت تأمین آذوقه و مساعد بودن محیط را علت ازدیاد جمعیت و پیشرفت جامعه بدانیم می‌بایستی در این مناطق پیدایش مراکز تجمیع بسیار سریع‌تر انجام پذیرفته باشد، در حالی که نتیجه کاملاً معکوس بوده است و همین عدم احتیاج به فعالیت و کوشش زیاد سبب سکون گردیده و انسان را از ابتکار و فعالیت زیاد باز داشته است.

در نامه‌ای که از کاهن مصری به نام هکاناخت Hekkanakht از زمان Menthuho tep II منتوهوتپ دوم در حدود ۲،۰۰۰ ق.م به دست آمده، به قحطی بسیار سختی در جنوب مصر اشاره شده که به علت شدت آن مردم به خوردن گوشت انسان مجبور گردیده‌اند. اصولاً قحطی در سرزمین مصر باستان فراوان یافت شده و در مدارک باقی مانده به سختی معیشت در این منطقه بسیار اشاره شده است. در دره نیل و سرزمین‌های مصر قدیم انسان‌ها احتیاج به فعالیت و کوشش بسیار و به‌کار گرفتن ابتکار خود داشته‌اند.

در سرزمین بین‌النهرین و به خصوص دشت‌های سوزان اطراف آن نیز تأمین زندگی بسیار مشکل و حتی استفاده از رودهای پرطغیان و متغیر دجله و فرات نیز به سادگی میسر نشده و با مشکلات بسیار توأم بوده است.

توین‌بی Toynbee محقق شهیر انگلیسی فرضیه‌ای را در این مورد ارائه می‌نماید و معتقد است در نقاطی که فعالیت بشر برای تأمین زندگی بیشتر بوده پیشرفت سریعتر انجام گرفته تا در مکان‌هائی که تأمین معیشت سهل‌تر انجام پذیرفته است. او پس از ذکر شواهد بسیار می‌نویسد: «اما به ثبوت رساندیم که تمدن‌ها در محیط‌هائی متولد می‌شوند که دارای شرایطی نه به‌طور غیرمعمولی سخت و نه به‌نحو غیرعادی سهل باشند و این مسئله ما را به یک قانون اجتماعی متوجه می‌سازد که می‌توان آن را در فورمولی خلاصه کرد که عبارتست از:

«هر قدر به مبارزه طلبیدن شدیدتر همانقدر انگیزه و محرک پیشرفت بیشتر» این اصل توین‌بی به سادگی قابل درک است و واقعیتی است که توجه به آن اثر فکر و اندیشه و خلاقیت بشر را به خوبی روشن می‌سازد. تأثیر محیط در بشر و اجتماع بشری بسیار زیاد است ولی اگر دقت کنیم خواهیم دید که این تأثیر در جهت تحریک قدرت خلاقه بشری و نیروی ابتکار است. همان‌گونه که توین‌بی نیز اشاره می‌کند هرچه شرایط اولیه زندگی آماده‌تر و تهیه غذا سهل‌تر، فعالیت کمتر و تحول بطی‌تر انجام می‌پذیرد. این رابطه معکوس در نظر اول غیر معمولی به نظر می‌رسد در حالی که کاملاً طبیعی و معرف ماهیت خلاق بشری است که تفکر و شعور ممیز اوست.

به نظر من عواملی که سبب شده‌اند گروه‌های ساکن کناره‌های چهار رود بزرگ سریع‌تر توسعه یافته و پیشرفت نموده‌اند عبارتند از:

۱ـ رودخانه خود وسیله ارتباطی مفید و سریع بوده و در آن زمان که نه راه‌های ارتباطی پیشرفته وجود داشت و نه از وسیله حمل و نقل چون ارابه خبری

(nbookcity.com)شهرکتاب

بوده استفاده از جریان آب با الوار و تنه درخت به صورت کلک و بعدها هم قایق بسیار مؤثر واقع می‌شده است. اصولاً ارتباط و راه‌های ارتباطی هنوز هم یکی از عوامل پیشرفت جوامع بشری است.

مثلاً رودخانه ایندوس در حدود ۱۶۰۰ کیلومتر طول داشته و رود هوانگ‌هوکه بیش از چهار هزار کیلومتر در خاک چین جریان دارد، بهترین وسیله ارتباطی به شمار می‌رفته‌اند.

۲ـ مبارزه با طغیان‌های رودها و لزوم کوشش دسته‌جمعی برای سدبندی و تنظیم رودها، کانال‌سازی و آبیاری، احتیاج به فعالیت و تفکر و مدیریت داشته و همین تحرک و اقدام دسته‌جمعی حس ابتکار و اختراع بشر را تقویت نموده و آن را به فعالیت واداشته است. از طرفی مدیریت وابسته به نظام بوده و نظم و ترتیب پایه تمرکز و تمدن است.

چنانکه در فصل آتیه خواهیم دید در سومر باستان ensi انسی یا فرماندار رئیس و رهبر آبیاری بوده است. در مصر قدیم شاهان محلی، که نظیر همان فرمانداران بودند، ریاست آبیاری را به عهده داشته و بعد که مقام فرعونی جایگزین فرماندهی پادشاهان شد نمایندگان فرعون یا آجمر adj- mar که فرمانداران مناطق به شمار می‌رفتند، سرپرستی این فعالیت را یافتند.

در چین اصولاً نام حکومت از کلمه تنظیم و ترمیم رودخانه ریشه گرفته است. تمدن به معنی مدنیت و شهرنشینی است و در لفظ لاتین نیز همین مفهوم را دارد. Civilization از کلمه Civic و Civitas یا شهری مشتق شده است.

پایه شهرنشینی و استقرار وجود نظام است و مدیریت بدون نظم میسر نیست. زندگی نومادی و کوچ‌نشینی و چادرنشینی فاقد نظام پیشرفته بوده و در زندگی شبانی و چادرنشینی مدیریت به میزان بسیار ساده‌ای حاکم است و وجه تمایز آن با زندگی شهری بیشتر در همین نظام و مدیریت است.

۳ـ عمل دسته‌جمعی، تولید کشاورزی اشتراکی را موجب گردیده که بازده آن به مراتب بیشتر از عمل فردی است. هنگامی‌که بازده افزون شد ازدیاد جمعیت و توسعه قراء و پیوستن آن‌ها بهم و پیدایش شهرها سریع‌تر رخ خواهد داد[۱].

از بررسی عوامل بالا به این نتیجه می‌رسیم که عامل اصلی در تمام تحولات انسان، فکر و اندیشه است و هر عامل دیگر در جهت تحرک خلاقیت و ابتکار انسان عمل می‌نماید. اختلاف اساسی بین انسان و حیوان همین خلق و ابداع است. چنانکه اشاره شد در حیوان غریزه موجد عکس‌العمل گردیده و در جهت حفظ نوع مستقل و منفک از خواست موجود زنده عمل می‌نماید. غریزه با تولد به وجود آمده و به هیچوجه وابسته به تجربه و آموزش نیست. با بررسی‌های زیادی که درباره انواع حیوانات به عمل آمده، به خصوص حیواناتی نظیر لاک‌پشت، ماهی‌ها، حشرات... محقق گردیده که عکس‌العمل‌های حیاتی و مشخص‌کننده شکل زندگی آن‌ها جبری و

۱ـ افزایش اولیه جمعیت سبب پیدایش امراض مسری و اپیدمی گردیده که موجب تقلیل جمعیت می‌شود ولی رفته رفته بشر با به کار گرفتن فکر و اندیشه خویش بر این امراض فائق گشته و مجدداً جمعیت تزاید می‌یابد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

غیروابسته به تعلیم و آموزش بوده و در نهاد و نطفه حیوان نقش بسته است. نوزاد حیوانات، حتی اگر والدین خود را هرگز ندیده و از آن‌ها نیاموزند، عکس‌العمل‌هائی شبیه نوع خود دارا می‌باشند، در حالی که در انسان چنین نیست. انسان اعمال خود را مکانیکی و لاشعور انجام نداده و تعلیم و تربیت و آموزش اساس تنظیم عکس‌العمل‌های اوست.

ژولیان هوکسلی Julian Huxley حیات‌شناس Biolog مشهور انگلیسی با گروه بسیاری از دانشمندان و محققین هم آواز گشته و تأکید می‌کند که اعمال انسان چون حیوان غریزی و ناخودآگاه نیست بلکه او اعمال خویش را آگاه و منفک از غریزه انجام می‌دهند. نوزاد انسان بدون فراگیری در دامان مادر و محیط خانواده و جامعه رشد فکری نمی‌کند و همین فراگیری‌هاست که معرف اعمال خودآگاه اوست. آموختن و انتقال دانش‌ها به نسل بعد، پایه و بنیان پیشرفت و تحول و تکامل بشر است. علت آن‌که در انسان‌های اولیه تحول بسیار به کندی صورت گرفته، چنانکه قبلاً توجیه شد، همین فقر فراگیری و انتقال بوده است. در حالی که غریزه به هیچوجه ارتباطی با آموزش نداشته و مستقیماً و به طور خودکار به نسل بعد منتقل می‌شود.

افراد بشر اگر از آموزش و تربیت محروم شوند حتی قادر به تکلم و سخن گفتن نخواهند بود و به حالت انسان‌های اولیه باز خواهند گشت یا به عبارت دیگر یک‌میلیون سال تحول اجتماعی اثری در آن‌ها نخواهد گذاشت. نوزاد بشر در هر مرحله از تکامل باید از نو فراگرفته و خودآگاهانه عکس‌العمل نشان دهد. اگر کودکی را در جنگل رها کنیم پس از رشد چون انسان‌های یک میلیون سال قبل عمل خواهد کرد. در قرون گذشته شبه انسان‌هائی را در جنگل‌های اروپا یافتند که چون حیوانات جست و خیز می‌کردند و صداهای زوزه مانند از دهان خارج می‌ساختند. تا مدت‌ها فکر می‌کردند که این موجودات میمون‌های نادری بوده و یا انسان‌های افسون شده هستند. حتی طبیعی‌دان و محقق بزرگ سوئدی قرن هیجدهم فون‌لینه Karl von Linnae پس از مطالعه در حالات این شبه انسان‌ها نتیجه گرفت که آن‌ها یک نوع خاص حیوان‌های انسان‌نما و کوتوله‌ای می‌باشند صامت و بی‌زبان که به شکل انسان متولد شده‌اند.

او به آن‌ها حتی نام خاصی داد و این انسان‌نماها را homoferus هوموفروس نامید. پس از مدت‌ها مشخص شد که نه فرضیه این دانشمند و نه خرافات سحر و جادو و غیره صحیح بوده و این موجودات انسان‌های کاملاً طبیعی می‌باشند که از کودکی در جنگل رها شده‌اند. اینها نوزادانی بوده‌اند، یا حرام‌زاده که والدینشان از ترس رسوائی و یا برای رهائی از مسئولیت در جنگل رهایشان ساخته‌اند، و یا از شدت فقر قادر به نگاهداری آن‌ها نبوده‌اند. اغلب این نوزادان طعمه حیوانات می‌شده و آن‌ها که به ندرت زنده می‌ماندند، چون از فراگیری و تعلیم محروم بودند نظیر حیوانات جنگل رشد می‌کردند. آن‌ها نه تنها نمی‌توانستند حتی کلمه‌ای ادا کنند، بلکه عکس‌العمل‌هایشان نیز کاملاً شبیه حیوانات بود. همین حرکات شبه حیوانی بود که حتی دانشمندی چون لینه را به اشتباه دچار ساخت. به بعضی از این انسان‌های خام، که عکس‌العمل‌های حیوانی را از محیط خود فراگرفته بودند، توانستند زبان و تکلم بیآموزند و با زحمت حرکات انسانی را جایگزین عکس‌العمل‌های شبه حیوانی سازند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

در حالی که یک نوزاد لاک‌پشت هنگامی‌که سر از تخم بیرون می‌آورد. بنا به غریزه تمام حرکات نوع خویش را تکرار می‌کند. این نمونه بهترین نشانه برای ارائه آثار فراگیری است که با خودآگاهی و شعور و تفکر ارتباط دارد. هوموفروس‌های لینه، در اثر محروم ماندن از تجارب صدها قرن حرکت جوامع بشری، در حد همان انسان‌های اولیه رشد کرده بودند. به عبارت دیگر انسان در اجتماع شخصیت می‌یابد و این عمل نیز خودآگاهانه انجام می‌پذیرد نه غریزی و خود به خود.

لوی اشتراوس می‌نویسد: «مفهوم آموختن به پسیکولوژی تکامل مربوط می‌گردد که در آن اختلاف بین تحول و آموختن از بین می‌رود. هر تحول آموختن است که در یک مسیر پی در پی صورت می‌پذیرد. جریانی که در آن مراتب آموزش هرکدام وجود دیگری را بنابر منطق تحول ایجاب می‌کند، یا به عبارت دیگر تکامل بر پایه آموختن است و آموختن وابسته به فعالیت آگاهانه افراد پس تحول مکانیکی نیست.»

من قبلاً اشاره به نظر این دانشمند کرده بودم که معتقد بود حتی تفکر بدوی دوران توحش نیز تفکری است که از عملکرد و طبقه‌بندی و تسلسل و رابطه‌بندی برخوردار است، یا به عبارت دیگر یک تفکر خودآگاه زیرا اصولاً تفکر ناخودآگاه وجود ندارد.

E. E. Ruyle رایل آنتروپولوگ امریکائی می‌نویسد: «رسوم و سنت‌های یک گروه از فعالیت افراد آن گروه نتیجه شده و ارتباط با افکاری دارد که در مغزهای این افراد وجود داشته. رفتار متغیر افراد را می‌توان بیان اندیشه‌های آن‌ها دانست. مجموع افکار و اندیشه‌ها که شامل محرکها، طرح‌های خود آگاهانه، عواملی که دارای ریشه‌های روانی می‌باشند، نشانه‌ها و سمبول‌ها، دستورهای اخلاقی، نورم‌ها و ارزش‌های اعضای یک گروه‌اند که قطب تمدنی آن گروه را به وجود می‌آورند Cultural Pool بالاخره می‌توان نتیجه گرفت که بشر در تماس با دنیای خارج و فراگیری آنچه به صورت پایه فکری در جامعه موجود و از نسل‌های قبل منتقل گردیده، برای خود قالب‌ها و نمونه‌هائی می‌سازد که به وسیله آن‌ها شکل جهان را تصور نموده و فنومن‌ها را تعبیر می‌کند. این نمونه‌سازی با تغییر دانش بشر، که پیوسته در حال تحول است، یک تحول و تکامل معرفتی می‌یابد. فرم و شکل معرفتی بشر خودآگاهانه بوده و در هر زمان در قطب تمدنی آن دوره تأثیر می‌گذارد و خود نیز تحت تأثیر این قطب قرار می‌گیرد. این قطب تمدنی است که در هر اجتماع قالب فکری آن جامعه را مشخص نموده است.»

بشر همان‌گونه که بیان شد موجودی است خلاق و سازنده و برای رفع احتیاجات خویش با اعمال خودآگاهانه به تولید ابزار و وسایل می‌پردازد، یا به زبان دیگر ابداع و اختراع می‌کند. برخلاف آنچه برخی از متفکرین بیان نموده‌اند، فقط احتیاج مادی بشر موجد و محرک تولید و اختراع نیست بلکه این مشخصه انسان متفکر و خلاق است که تحت شرایط مختلف به فعالیت می‌پردازد. انسان در تمام مواردی که به چرا و چگونه متوجه است به حوائج مادی خود نمی‌اندیشد، هرچند بسیاری از این کنکاش‌ها و پی‌گیری‌ها به نتایج عملی خاتمه می‌یابند و حتی در خیلی از تظاهرات معنوی و مذهبی حوائج مادی بشر منعکس می‌گردند. ولی با وجود این تنها محرک او

(nbookcity.com)شهرکتاب

در تفکر و مکاشفه احتیاجات مادی نبوده است. احتیاج را هم حیوان دارد و هم حتی میلیون‌ها افراد انسانی که از آنچه موجود است بهره می‌گیرند بدون آن‌که تحولی در آن‌ها به وجود آورند. تمام افراد بشر مبتکر و مخترع نیستند. این واقعیت در خور تعمق اصولی است. بشر از دو سو در تغییر و تکامل است. از یک جهت چون تمام موجودات جاندار سیر تحولی می‌پیماید، که این تحول بسیار آهسته صورت پذیرفته و محسوس نیست و شاید میلیون‌ها سال برای تظاهر کامل آن لازم باشد.

تحول موجودات جاندار اصلی است که امروزه تقریباً تمام دانشمندان زیست‌شناس به آن معتقدند، اگرچه در شکل و علل این تحول متفق‌القول نباشند. بحث در این مسئله خارج از موضوع کتاب ماست. از سوی دیگر بشر از نظر شخصیت و ظرفیت خلق و ابداع در حال تکامل است. این تکامل که با پیشرفت فکر و اندیشه همراه بوده و از ذخایر جامعه مایه می‌گیرد، تحولات جامعه را پی‌ریزی می‌کند.

هگل متفکر بزرگی آلمانی برای توجیه این تحولات دو اصطلاح خاص به‌کار می‌برد که عبارتند از Subjektiver Geist و Objektiver Geist بسیاری از محققین این دو اصطلاح را مورد استفاده قرار داده‌اند. از نظر این متفکرین پدیده‌های اجتماعی در دو مرحله تحقق می‌یابند. ابتداء در وجدان سوبژکتیو یا در اندیشه و تفکر انسان شکل گرفته و سپس به صورت واقعیت خارجی تحقق یافته و به عقل و اندیشه متحقق مُبَدّل می‌شوند.

فوس‌لین W. Fuesslin دانشمند آلمانی می‌نویسد: که انسان از اعصار ماقبل تاریخ وجدان سوبژکتیو خود را در ابزار و اشیاء هنری و وسایل و آلات مربوط به تمدن محقق نموده است و این وجدان ابژکتیو (که وابسته به وجدان سوبژکتیو می‌باشد) موجودیت خاصی به بشر می‌دهد که معرف شخصیت اوست.

Haller هلر متفکر آلمانی معتقد است که اصولاً وجدان ابژکتیو فقط در وجدان سوبژکتیو واقعیت دارد. یا به قول فوس‌لین تمام آنچه به شکل Objektiver -Ceist مخلوق انسان است از Subj , Geist سرچشمه گرفته است. از طرفی ثابت شده که «احتیاج به طور کلی» محرک انسان است نه «احتیاج یک فرد» و اصولاً این احتیاج اغلب درونی و فقط وابسته به کیفیت ذاتی بشر است.

آرنولد گهلن معتقد است که محرک عمل انسان در ایجاد و اختراع یک شیئی اغلب در خود شیئی است نه در احتیاج به آن و اغلب پس از کشف و ایجاد، شکل احتیاج مشخص گردیده است.

پروفسور لینتون می‌نویسد: «تجدید نظر و بسط دائمی میراث اجتماعی بشر نتیجه محرک‌های درونی است نه ضرورت‌های خارجی، به نظر می‌رسد که انسان هم با ذهن خویش و هم با عضلات خود به بازی مشغول است. صنعت کار ماهر به تکرارهای بی‌انتها راضی نیست. او از ایجاد و حل مسائل نوینی برای خلاقیت خود به ذوق و لذت دست می‌یابد. متفکر از تعمق درباره تمام انواع چیزهائی که دارای اهمیت عملی نیستند کسب لذت می‌کند. به نظر محتمل می‌رسد که قابلیت بشر برای تحمل زحمت، پیش از احتیاجات طبیعی و اجتماعیش، پایه و بنیان پیشرفت فرهنگی او را تشکیل می‌دهد». اگر دقت کنیم در می‌یابیم که اغلب اختراعات قبل از این که دقیقاً مصرف آن‌ها

(nbookcity.com)شهرکتاب

تعیین گردد کشف شده و سپس در صورت‌های مختلف از آن‌ها بهره‌برداری گردیده است. تبدیل ماده به انرژی، کشف لیزر، کشف نیروی برق، کشف امواج رادیوئی... از ابتدا برای مصارفی که ناشی از احتیاجات جامعه است پی‌گیری نشدند. اکتشافات ابتدا در سوبژکتیورگیست صورت گرفته بدون آن‌که احتیاج یک فرد محرک آن باشد. نیوتون کشف جاذبه را برای تأمین صبحانه خود نکرد و ادیسون و کپلر و روترفورد و اینشتاین و هیزنبرگ و ماکس پلانک... و هزاران متفکر و مخترع هنگام کشف یک پدیده نو و یا حل یک مسئله غامض اغلب کوچکترین توجهی به مصرف عملی آن نداشته‌اند و اکثراً مدت‌ها پس از پیدایش یک اختراع و یا حل یک معما به ارزش عملی آن پی‌برده‌اند.

لئوناردو داوینچی Leonardo da Vinci نقاش، مجسمه‌ساز، مهندس، معمار، طبیعی‌دان، ریاضیدان، منجم، هنرشناس و نابغه معروف ایتالیائی و خالق مونالیزا، در عمر خود موفق به ده‌ها کشف جالب گردید که صدها سال پس از خود او مجدداً به ارزش آن‌ها پی‌بردند و رفته رفته موارد مصرف آن‌ها روشن شد. اغلب فرضیات علمی و تئوریهای اساسی و دگرگون سازنده بدون کوچک‌ترین محرک مادی و نیازشخصی سال‌ها با تحمل محرومیت‌ها پی‌گیری شده‌اند تا به نتیجه رسیده‌اند و چه بسا که حتی مکتشفین آن‌ها نیز هرگز از کشف خود بهره‌نبرده‌اند. آن باستان‌شناس بی‌نام که عمر خود را در نقاط دور افتاده به هدر می‌دهد، تا شاید به کشف لوحه‌ای و یا رمز کتیبه‌ای دست یابد، به دنبال رفع کدام احتیاج مادی خویش است؟

ما در تجزیه و تحلیل مسائل اجتماعی باید این واقعیت را هرگز از نظر دور نداریم که بشر موجودی است با شعور و خلاق که جستجو و پی‌گیری در نهاد اوست.

تحولات اجتماعی و فرم زندگی مولود این خلاقیت بشر بوده و بدون تحول در این شخصیت، جامعه هرگز شکل نوینی به خود نمی‌گیرد. عوامل مادی و شرایط و وسایل تولید، که از احتیاجات بشر سرچشمه می‌گیرند، در همه جا تحت تأثیر وجدان سوبژکتیو قرار داشته و به همین جهت است که تأثیر آن‌ها پیوسته یکسان نیست. اشتباه بزرگ طرفداران اصالت تولید و روابط تولیدی، که به خطای اساسی آنان در توجیه تحولات تاریخ منجر گردیده، فراموش کردن نقش اساسی خلاقیت بشر و نادیده گرفتن عدم یکسانی و یک‌نواختی تأثیر عوامل خارجی در وجدان انسان‌هاست. مسلم است که کوچکترین عامل خارجی در وجدان فعاله انسان مؤثر است. بدون محرک، حرکت نیز امکان ندارد، ولی در توجیه پدیده‌های اجتماعی باید پیوسته این اصل را در نظر بگیریم که سازندگان اجتماعات یک عده ماشین و یا گروهی زنبور و موریانه نیستند که پیوسته دارای عکس‌العمل‌های ثابت و برنامه‌ریزی شده باشند. در ضمن نباید فراموش کرد که بشر به تنهائی نه تمدن به وجود می‌آورد و نه اختراع می‌کند و نه ایجاد تحول و رفورم می‌نماید. همان‌گونه که بارها متذکر شدم فرد در جامعه شکل گرفته و شخصیت می‌یابد. این یک فرد نیست که زبان اختراع می‌کند و قانون و نظامان را شکل می‌دهد بلکه فرد در جامعه مخترع و مبتکر و سازنده می‌شود. اما از طرفی جامعه نیز از افراد تشکیل شده و این ساختمان متفکر و سازنده و شخصیت علاقه و خودآگاه بشر است که به جامعه شکل می‌دهد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

از ابتکار ساده در چیدن میوه تا سفر به کرات آسمان همه مولود این خلاقیت است و این همان صفت است که در مذاهب و ادیان جهان به خدا نسبت داده‌اند. بشر نیز در این صفت خلیفه‌الله و هم شکل خداوند معرفی شده است.

از مذاهب ابتدائی تا عالی برای خداوند یک صفت اصلی مورد نظر بوده و آن خلق و ایجاد است. حتی در مذاهب Polytheism چند خدائی، از بین خدایان متعدد فقط یکی، اغلب خدای آسمان، صفت خلاقیت جهان را داشته است. دمیدن روح خدا در انسان و خلیفه شدن او در زمین مفهوم همین خلاقیت انسان است. کلید تحولات جامعه را باید در این خلاقیت خودآگاهانه جستجو کرد.

هربرت کوهن معتقد است «نه فقط فرد در اجتماع است بلکه جامعه نیز در فرد متجلی است» و یا به قول هلر یک رابطه متقابل بین انسان و جامعه وجود داشته و فرد و گروه در هم تأثیر متقابل دارند.

نیکلای هارتمان N. Hartmann فیلسوف شهیر آلمانی می‌نویسد: «زبان، حقوق، آداب و رسوم، اخلاق، علوم... مولود شعور یک فرد نیست بلکه فرد در یک فضای روحی دسته‌جمعی، که در آن رشد می‌نماید، این بهره‌برداری را نموده و به آیندگان واگذار می‌کند. او سهم خود را در این جریان کلی و مداوم ادا نموده ولی خود او برای خویش زبان و اخلاق و علم... خلق نمی‌کند.»

آرنولد گهلن معتقد است که برای درک سیر تمدن بشر مهمترین اصلی که باید مورد توجه قرار گیرد آنست که انسان را به صورت موجود عامل و اثر گذارنده در نظر گیریم و در مفهوم این عاملیت، تفکر، تشخیص، اراده شعور... ملحوظ است. شناخت انسان یکی از مهم‌ترین مسائلی است که علم و فلسفه قرن بیستم را به خود مشغول داشته است.

علوم قرن نوزدهم انسان را به صورت همان حیوان ناطق ارسطو برداشت کردند. طرفداران مکتب ماتریالیسم با نفی ارزش‌های انسانی بشر را موجودی مادی و تابع قانون علیت دانستند. مارکس حتی پا فراتر گذاشت و به قول خود کشف بزرگ تاریخیش را اعلام و اظهار کرد که جامعه بشری اسیر جبر تاریخ بوده و کلید کشف قوانین تاریخ را باید در تحول وسایل و روابط تولید و شرایط مادی جامعه جستجو کرد که زیربنای جامعه را تشکیل می‌دهند. اخلاق، علم، قوانین، فلسفه، نظامات... یا مظاهر شعور و تفکر بشر، از نظر او روبنا به شمار رفته و تابع روابط و شرایط تولید می‌باشند.

امروز حتی اغلب مارکسیست‌ها نیز از توجیهی چنین غیر منطقی پرهیز نموده و سعی می‌کنند خطای استاد خود را به نحوی تفسیر کنند (در فصل مربوطه بحث خواهد شد). قرن بیستم با آن همه پیشرفت عظیمی که نسبت به قرن نوزدهم در شناخت فنومن‌ها به دست آورد، در توجیه انسان موفق نگردیده است. ولی در هر حال تصور انسان مادی و اسیر جبر تاریخ و دترمینیسم خشک دیگر مانند قرن نوزدهم دارای ارزش علمی نیست. انسان در منطق جدید موجودی سازنده و خلاق و خودآگاه است و به قول فیلسوف مشهور آلمانی هایدگر Martin Heidegger جوهر انسان دارای سه بعد آگاهی، آزادی و خلاقیت است. به عقیده من این سه بعد در یک بعد خلاقیت خلاصه

(nbookcity.com)شهرکتاب

می‌شود زیرا انسان خلاق باید ابتدا علم و معرفت حاصل کند و سپس آزادی انتخاب داشته باشد تا قادر به خلق و ابداع گردد.

پس می‌توان بشر را موجودی متفکر و خلاق نامید. چنین موجودی دارای ارزش‌های خاص انسانی می‌گردد که موجودات دیگر فاقد آنند. جامعه مولود این انسان‌های خلاق است و تمام عوامل مادی نیز در ارتباط با این آگاهی و خلاقیت در جامعه تأثیر می‌نمایند و هر تحولی مولود تحریک این نیروی فطری بشر است. از فصول گذشته نیز چنین نتیجه گرفتیم که تجمع و تمرکز و شکل استقرارگاه‌های انسان تحت تأثیر خودآگاهی و خلاقیت او تحول یافته‌اند و عوامل و شرایط محیط در جهت تحریک این عامل درونی و فطری بشر تأثیر نموده‌اند. با گذشت زمان و تجمع تجربیات، ظرفیت این ابتکار و ابداع فزونی یافته و حرکت تکاملی بشر سریع‌تر شده است[۱].

۱ـ در فصول آتیه که نقش تفکر و تعقل و شهود بشر در تحولات اجتماعی تجزیه و تحلیل شده و تأثیر عوامل مادی مورد بحث قرار می‌گیرند، بهتر می‌توان در این‌باره قضاوت کرد و به خصوص نقش عوامل اقتصادی و مادی را در تحریک وجدان سوبژکتیو توجیه نمود.

(nbookcity.com)شهرکتاب

(nbookcity.com)شهرکتاب

فصل دوم ـ پیدایش نظام

۱ـ اثر مذهب در تشکل و وحدت

از شرح مختصری که قبلاً داده شد می‌توان نتیجه گرفت که بشر موجودی متفکر و خلاق بوده و این شعور او همان‌گونه که در محیط تأثیر گذاشته، برداشت‌های او را نیز شکل داده است. بشر اولیه به‌طوری که بیان شد دارای خواست و کشش مذهبی بوده و گاهی حتی حوائج مادی خود را نیز در تظاهرات مذهبی آشکار می‌نماید. مذهب که ارتباط مستقیم با جهان‌بینی بشر دارد در کوچکترین و ابتدائی‌ترین جامعه بشری تظاهر نموده و در تاریخ و حیات انسان پیوسته تأثیر مذهب را مشاهده می‌کنیم. در مطالعه آداب و رسوم اجتماعات قدیم اثر مذهب و باورهای دینی مردم در تشکیلات اجتماعی و حقوقی و نظامات آنان به حدی مشخص و روشن است که اگر بدون پیش داوری بخواهیم سیر تمدن‌ها را بررسی کنیم دقیقاً اولین عامل مورد توجه اعتقادات مردم خواهند بود. در فصل گذشته اثر مذهب را در تمرکز انسان‌ها بررسی نموده و از غارهای منقش کروماگنونها سخن گفتیم که به نوعی مذهب وابسته به سحر و جادو اعتقاد داشته‌اند و از تشابه آن‌ها با مذاهب مردم بدوی حدس زده شد که دارای رهبرانی نظیر جادوگران قبیله و یا حکیم ساحران بوده‌اند. یقیناً هنگامی‌که بشر به قدرت‌های مرموزی معتقد گردید، که در حیات روزانه‌اش اثر می‌گذارند، برای جلب توجه این قدرت‌ها به اجرای مناسک و آدابی می‌پردازد. رفته رفته افرادی که خود را به نحوی بیشتر مربوط به این قدرت‌ها دانسته و تظاهر به وساطت آن‌ها می‌نمایند، دارای موقعیت برجسته‌تری کشته و مشخص می‌شوند. به‌تدریج این واسطه‌ها از مقام و موقعیت خاصی برخوردار می‌شوند که بر ترس یا احترام و یا هر دو این عوامل متکی است. این میانجی‌هائی که آگاهی و قدرتشان را بیش از دیگران می‌دانند، در اکثر قبایل بدوی به صورت جادوگر و یا حکیم دیده می‌شوند. هیکل معروف جادوگر بزرگ را که در غار سه برادران به آن اشاره شد، می‌توان نمونه

(nbookcity.com)شهرکتاب

بارز این جادوگران دانست.

پروفسور لوی بروهل انسان‌شناس فرانسوی در تحقیقات خود راجع به روح و ضمیر بشر ابتدائی به این نتیجه می‌رسد که در تصور افراد بدوی حیوانات و نباتات شکل دیگری غیر از آنچه مردمان متمدن تصور می‌کنند یافته و به این موجودات شخصیت انسانی داده می‌شود. به نظر من علت شباهت اعتقادات جوامع بدوی همین تشابه در برداشت‌های اولیه است. من سی و پنج سال قبل در جزء اول این مجموعه اشاره نمودم که انسان‌های بدوی به کودکان می‌مانند که برداشت آن‌ها در اجتماعات مختلف با تربیت و نظام متفاوت تقریباً یکسان است. این افراد در طفولیت فکری به سر می‌برند و با تکامل رفته رفته اختلاف بزرگی در استعدادها و نیروی تفکر و تعقل آن‌ها بروز می‌کند. افکار و عقاید انسان‌های در حال رشد کم‌کم به نحوی متنوع می‌شود که به ندرت افراد کاملاً هم‌فکری می‌توان یافت.

ساحر و حکیم که در ادوار طفولیت فکری بشر تظاهر می‌نمایند، رفته رفته با پیچیده شدن مذاهب بدوی به نمایندگان رسمی خدایان و قدرت‌های مافوق مُبَدّل می‌گردند و بر قدرت و احترام آن‌ها افزوده می‌شود. اولین برداشت‌های شکل‌گرفته مذهبی، که فلسفه وجود را به صورت قصه و افسانه مورد تعبیر قرار می‌دهند، دارای زبان خاصی می‌باشند که بسیار به هم شباهت دارند. قصص و روایات قبیله‌ای و قومی که از دوران قبل از کتابت و به صورت اساطیر روایت شده‌اند، برداشت‌های مذهبی جامعه از حیات و پیدایش دنیاست که در جهان‌بینی مردم منعکس گردیده‌اند. یونانیان این روایات را Mythos یا اسطوره می‌نامیدند که عبارت بودند از روایات مقدس و یا حکایات اصلی و بنیانی. Sakrale Geschichte و یا Ursprungsgeschichte

مردم بدوی میتولوژی را معرف یک واقعیت مطلق و مقدم می‌دانستند که در شروع و آغاز زمان یا خلقت رخ داده و به زبان دیگر بیان خلقت به شمار می‌رفته است. در جوامع باستانی آنچه مقدس بود حقیقی پنداشته می‌شد، لذا این روایات مقدس نیز به صورت حقایق مسلم پذیرفته می‌شدند. در این اساطیر از نحوه آفرینش و وجود و اعمال قدرت‌های مافوق و نیروهای طبیعی با قدرت عظیم سخن می‌رفت. به زبان دیگر میتولوژی از تأثیر خلاقه نیروهای مافوق بشری سخن گفته و بیان خلقت انسان، یک سرزمین، یک سلطنت، یک قوم و یا قسمتی از پدیده‌های جهان است. زبان میتوس بسیار به شهر شبیه است و سخن از روایاتی است که با تفکر تعقلی قابل تعبیر نیستند.

از طرفی Mythos میتوس و لوگوس Logos که در ظاهر دو مفهوم مخالف دارند، هردو به معنی کلمه و کلام می‌باشند (das Wort) اما لوگوس عبارتست از کلامی که در آن تعقل شده و دارای مفهوم و معنای قابل پذیرش است و منطق یا Logik که از همین کلمه مشتق شده است، پایه استدلال صاحبان معرفت در یونان قدیم بوده است. در حالی که میتوس را کلامی می‌دانستند که با ادایش واقعیت تظاهر نموده و یا خود عین واقعیت است، بدون آن‌که احتیاج به استدلال و تفکر داشته باشد. از همین رو کم‌کم میتوس با افسانه در آمیخت و بیان افسانه‌گون حوادثی شد که حقیقتی در آن‌ها مستور و مخفی بود.

WF. Otto اوتو محقق آلمانی معتقد است که میتوس همان کلام و بیان است که

(nbookcity.com)شهرکتاب

ابتدا به معنی کلام حقیقی برداشت شده و دارای زبانی شبیه به زبان معمولی است ولی در منطقه امور الهی.

یاسپرس K. Jaspers فیلسوف شهیر آلمانی در بحث میتولوژی و فلسفه Mythos und philosophie خود معتقد است که اساطیر در مذاهب تمام ملت‌ها وجود دارند، به خصوص در مناسک حیات، او می‌نویسد: این جریان زایش و مرگ، فنا و احیاء، الهه مادر یا مادر خدا Magna Mater را همه اقوام داشته‌اند Kibele یا سیبل در آسیای صغیر، ایزیس Isis در مصر، دورگا Dunga در هند... که همه پسرانی دارند که می‌میرند و دوباره زنده می‌شوند. Adonis آدونیس، Attis آتیس Osiris ازیرس... و شوهر مادر خدایانی نظیر Baal بعل در شرق نزدیک و شیوا shiva درهند دارای کاراکترهای شبیه هم هستند...

یاسپرس با اشاره به این اساطیر مایل است به زبان خود اسطوره سخن گوید و در ضمن نشان دهد که چگونه تمام مذاهب، حتی ادیان بزرگ جهانی، برای بیان حقیقت به نوعی اسطوره متوسل می‌شوند. بسیاری از متفکرین با یاسپرس هم کلام شده و معتقدند که اساطیر با خرافات اختلاف اساسی دارند. در میتولوژی‌ها حقایقی به صورت قصه بیان گردیده‌اند در حالی که خرافات مطالب انحرافی می‌باشند که بر مذاهب تحمیل شده‌اند.

پتازونی Pettagoni محقق ایتالیائی درباره میتولوژی چنین می‌گوید:

«Myth میت افسانه نیست بلکه تاریخ است، تاریخی واقعی نه دروغین. داستانی واقعی که به علت محتوای خود حکایت از وقایع حقیقتی می‌کند. آغاز وقایع بزرگ ازلی، آغاز جهان، آغاز بشریت، آغاز زندگی و مرگ، آغاز پیدایش انواع حیوانی و نباتی، آغاز شکار، آغاز کشاورزی، آغاز آتش، آغاز آئین، آغاز مراسم تشرف به آئین سری، آغاز جامعه شمنی و نیروهای درمان‌بخش آن، وقایع دیرینه‌ای که معطوف به زمان دور گذشته است که آغاز و مبداء زندگی امروزیست و براساس آن ساخت فعلی جامعه نظام یافته است.

این جهان سحرآمیز واقعیتی است متعالی که درباره آن شک نمی‌توان کرد زیرا که سابقه و شرط اصلی واقعیت فعلی است. میت داستان واقعی است چون داستان مقدس است. مقدس نه به جهت محتوای خود بلکه به سبب نیروی واقعی و به هم پیوسته‌ای که به‌کار می‌بندد. نقش میت‌های ازلی شامل مراسم آئین نیز می‌شود زیرا که بازگوئی میت خود عین آئین است و متوجه همان هدف‌هائی است که آئین نیز بر آن استوار شده، یعنی بقا و پیشرفت زندگی...

اساطیر داستان‌های واقعی هستند نه ساختگی. حقیقت آن‌ها نه منطبق با نظام منطقی است و نه با نظام تاریخی زیرا میت بیش از هرچیز حقیقتی دینی و معنوی و به یک اعتبار خاص سحرآمیز است.»[۱]

البته باید توجه داشت که محققین اغلب، در رشته‌های مورد تخصص و علاقه خود غلو می‌کنند و گرنه میت هرگز عین حقیقت نیست بلکه باید گفت بشر مذهبی برای تعبیر اسراری که به زبان معمولی بیان آن‌ها میسر نیست از اسطوره کمک می‌گیرد. صورتی را که او از واقعیت می‌سازد به زبان افسانه و شعر توجیه می‌نماید. به وقایع لباس قصه

۱ـ ترجمه داریوش شایگان.

(nbookcity.com)شهرکتاب

می‌پوشاند و این قصص را مرموز و اسرارآمیز روایت می‌کند. اسرار همیشه مقدسند و حقایق مقدس پیوسته اسرارآمیز. پس در اساطیر پیوسته اشاراتی به واقعیت‌ها شده است که توجیه آن‌ها به زبان و اصطلاحات و برداشت مخصوص نیاز دارد. اگر اساطیر باستان را به دقت مطالعه نموده و به ریشه و بنیان آن‌ها توجه نمائیم خواهیم دید که هر کدام از آن‌ها بیان واقعه‌ایست که رخ داده ولی شرح این وقایع به زبان اشاره و اسرار آن‌ها را با واقعیت غریبه ساخته است. ولی با تخصص و تبحر و آگاهی از تاریخ می‌توان این وقایع را بازسازی کرد.

گذشت زمان روایات اسطوره‌ای را با خرافاتی توأم ساخته که در ادیان وابسته به این اساطیر نیز تأثیر خرافات را مشاهده می‌نمائیم. علت آنستکه به جای برداشت تعبیری و اشاره‌ای از اساطیر توجیه معمولی و عامیانه شده و به جای تعبیر وقایع تفسیر خرافات به عمل آمده است. این نه تنها سرنوشت مذاهب اولیه بوده، که مذاهب عالی و جهانی نیز شدیداً گرفتار این‌گونه برداشت شده‌اند. اساطیر را از هر نظر نگریسته و به هر شکل تعبیر کنیم باید این واقعیت را به پذیریم که نظامات اجتماعی بدوی به شدت تحت تأثیر اسطوره‌ها فرم گرفته‌اند و این روایات مقدس مسیر فکری مردم باستان را مشخص نموده‌اند.

Marcea Eliad پروفسور الیاد دانشمند بلغاری‌الاصل و میتولوژی‌شناس امریکائی معتقد است که میتولوژی‌ها تمام فعالیت‌های بشر اولیه را تحت تأثیر قرار داده و امور اجتماعی چون حق ازدواج کار، تغذیه، تعلیم و تربیت، هنر، علم... و خلاصه تمام امور جوامع باستان را تنظیم می‌نموده‌اند.

بشر اولیه از آن زمان که به نظام اجتماعی فکر کرد پیوسته نظام افلاک و خلقت را مورد نظر قرار داده و عالم Cosmos را برای خود به صورت نمونه و شابلون در نظر گرفته است. اکثراً اساطیر مشخص‌کننده این شابلون‌ها می‌باشند. حتی تشکیل شهرها نیز چنانکه خواهیم دید با یک مراسم مقدس و مناسک خاص همراه بوده است.

میتولوژی در ضمن بیان اَعمال خدایانی بود که انسان‌نما و دارای صفات بشری بودند. به زبان دیگر بشر اعمالی را به خدایان نسبت می‌داد که اگر خود او خدا بود چنین می‌کرد. این خدابشری در ادیان مختلف وجود داشته و بنا به وسعت نظری که بشر یافته تغییر شکل داده است. چون ایدال بشر پیوسته تقلید از خدایان بوده است، لذا اعمال آنان پیوسته الگو و نمونه قرار می‌گرفت و یابه‌عکس صفات الگو به آن‌ها نسبت داده می‌شد .

این رفتار خدایان را اساطیر به زبان خاص خود بیان می‌کردند و به این وسیله مسیر زندگی مردم را تعیین می‌نمودند. در یک دستور هند قدیم به نام Chapata Brahmana چاپاتابراهمانا آمده است «آن‌گونه که خدایان عمل کردند به آن‌گونه نیز انسان‌ها خواهند کرد.»

بحث درباره میتولوژی و ارتباط آن با وقایع اجتماعی و تاریخی، زبان و تعبیر آن و تحولات میتولوژی... خود به مجموعه‌ای مفصل نیاز دارد که از بحث این رساله خارج است و فقط به این مختصر اکتفا می‌شود که میتولوژی یا روایات‌مقدس پایه مذاهب قدیم بوده و اگر دقت کنیم خواهیم دید که تمام شعائر و تشریفات مذهبی دارای ریشه میتولوژیک می‌باشند. کلیه ادیان اقوام مختلف با مناسک مذهبی توأم بوده و لذا نه تنها در ادوار اولیه اساطیر در تشکل اجتماعات تأثیر اساسی داشته‌اند بلکه حتی، جوامع متمدن کنونی نیز از این تأثیر بی‌نصیب نیستند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

برخلاف تصور برخی از نویسندگان، میتولوژی و مناسک حاصل از آن فقط در مردمان بدوی و تمدن‌های باستانی شرق اثر عمیق نداشته، بلکه در جوامع غربی نیز از ابتدای تشکل آن‌ها به شدت مؤثر بوده و در دولت‌شهرهای یونان و روم و سپس در امپراطوری‌های مسیحی از عوامل بنیانی بوده‌اند. پایه مسیحیت غربی (نه واقعیت مسیحیت) اصولاً یک میتولوژی است که در طول زمان منحرف شده و اسطوره به جای واقعیت تحمیل گردیده است. حتی در مسیحیت کنونی نیز به جای تعبیر اشاره‌ای از میتولوژی دین، تفسیر حقایق تخیل شده است. در بررسی تمدن‌های مختلف اشاره‌ای به تأثیر اساطیر خواهد شد.

از شرح بالا نتیجه می‌گیریم که اساطیر از وقایع و حوادث اجتماعی و خواست‌ها و احتیاجات روحی و مادی و برداشت‌های وجدانی و مَشعَر بشر الهام می‌گیرند. بازهم تکرار می‌کنم که احتیاجات مادی بشر در این برداشت‌ها بسیار مؤثر بوده و مناسک مربوط به شکار یا کشت و زرع و انتخاب خدایان وابسته به آن‌ها در تمام اجتماعات بدوی مشاهده می‌شوند. اما نباید فراموش کرد که توجیه و تعبیر بشر از جهان و یا به عبارت دیگر جهان‌بینی او در فرم دادن این احتیاجات و اعتقادات وابسته به آن‌ها به شدت اثر گذاشته است. بشر چون پیوسته خود را معیار و مقیاس تعبیر فومنهای جهان قرار می‌داد لذا در اعتقادات او پیوسته این انسان‌گرائی و Anthropomorphism خودنمائی می‌نماید.

دو مذهب اساسی، که در اعتقادات مردم باستان خودنمائی نموده و در بین قبایل بدوی اعصار جدید نیز اغلب مشاهده شده‌اند، توتمیسم Totemism و پرستش اجداد و مردگان است (نیاپرستی). مردمان بدوی برای حیوانات نیروهای خاصی قائل بوده و آن‌ها را نیز چون انسان‌ها دارای زبان و جامعه و نظامی می‌دانستند و معتقد بودند که پس از مرگ ممکن است به شکل آنان درآمده و یا برعکس انسان به صورت حیوان درآید. در عقاید هندوها به تناسخ، انعکاس این تصورات به خوبی تظاهر می‌نماید.

در اساطیر قدیم آریائی و مصریان و دیگر ساکنین آفریقای قدیم نیز نقش حیوان در حیات انسان به وضوح دیده می‌شود. خدایان حیوان نما نمونه بارز این باورهاست. قصص و حکایات و افسانه‌های باستانی که از جوامع حیوانات و برداشت‌های انسانی آنان و مُبَدّل شدن انسان‌ها به حیوان و برعکس سخن می‌گویند، فراوان یافت می‌شوند.

محققین معتقدند که این تصور قدیم درباره حیوانات پایه توتمیسم بوده است. چون توتمیسم متعلق به دورانی است که هنوز جامعه تشکل نیافته و تمدن دوران ابتدائی خود را طی می‌کرده است، لذا در مذاهب باستان آثار گویا کمتر دیده می‌شوند و فقط با مقایسه آثار پراکنده و به خصوص نقش‌های غارها که به آن‌ها قبلاً اشاره شد، روایات ادوار بعد و مقایسه آن‌ها با زندگی و عقاید بدویان اعصار جدید می‌توان نتایج روشنی به دست آورد. بحث درباره این مذهب را به فصل ادیان بدوی موکول می‌نمائیم.

اما درباره پرستش مردگان و اجداد یا نیاپرستی

به‌طوری‌که دیدیم بشر ابتدائی به شکلی از مرگ و مردگان هرأس داشته و شاید هم بیشتر به همین علت به اموات احترام می‌گذاشته است و برای آن‌ها حتی قبل از آن‌که خود ساکن گردد، برای او مسکن تهیه می‌دیده است. همین قبور باستانی و سعی در آراستن و نظم آن‌ها نشانه‌هائیست از اعتقاد بشر اولیه به ادامه حیات و زندگی پس از مرگ. نه تنها معتقدات بدویان اعصار اخیر گواه بر آنست که هریک به نحوی به ادامه زندگی

(nbookcity.com)شهرکتاب

معتقدند بلکه آثار و علائم باقی مانده از تمدن‌های قدیم وجود این اعتقاد را مسلم می‌نمایند.

افراد بدوی نه تنها معتقد بودند که حیات پس از مرگ به نحوی ادامه دارد، بلکه اغلب، نیز اعتقاد داشتند که مردگان در همان قبور به زندگی ادامه می‌دهند. آثار به دست آمده از اعصار بسیار قدیم نشان می‌دهند که در قبور اموات وسایل زندگی با علائم و رموزی که زندگی را در قبر برای اموات میسر می‌ساخته، وجود داشته‌اند.

از اعتقاد به حیات پس از مرگ دین پرستش اموات و اجداد به وجود آمده که در اجتماعات باستانی تقریباً عمومیت داشته است.

اجاق خانواده که به جد بزرگ خانواده مربوط می‌گردید و برای حفظ احترام نیاکان پاسداری می‌شد، از همین پرستش اجداد سرچشمه گرفته است.

در بررسی تمدن‌های مصر و ایران و هند و یونان و روم... خواهیم دید که اعتقاد به آتشگاه خانوادگی و نیاپرستی چگونه در شکل اصلی اجتماع و تشکیلات اجتماعی تأثیر بنیانی داشته است. اثر پرستش اموات را در اجتماعات بدوی قرون اخیر نیز مشاهده می‌نمائیم.

پرستش اموات با پدرسالاری همراه بوده و پدر خانواده رابطه بین خدای مدفون در قبر یا جد فامیل و خانواده و حافظ اجاق خانوادگی به شمار می‌رفته است.

جالب است که در روم قدیم به جای قبر کلمه تمپالوم Templum که معبد باشد به‌کار می‌برده‌اند و نونیوس مارسلوس Nonius Marcellus رومی نیز می‌نویسد: که در ادوار پیشین قبر را پرستشگاه می‌خواندند. این احترام به آرامگاه از نیاپرستی و احترام و پرستش اموات سرچشمه گرفته است. پدر خانواده که حافظ رسوم و آداب خانوادگی و حامی اجاق با آتش حیات فامیلی و عامل بقای آنست، کاهن دین خانواده محسوب می‌گشته است. اهمیت فرزند ذکور نیز از آنجاست که دختر در سیستم پدرسالاری باید به خانه شوی رفته و از دین و آتشگاه و خدایان خانواده شوهر تبعیت کند، در حالی که پسر ارشد جانشین پدر و ادامه دهنده دین خانواده است. گفته ایسخولس یونانی Eshyle شاعر مشهور قرن ششم ق. م که پسر نجات دهنده آتشگاه خانوادگی است، مؤید همین عقیده می‌باشد.

هنگامی‌که خانواده‌ها توسعه یافته و به عشیره و کلان مُبَدّل می‌شوند، باز پسر ارشد یا نزدیک‌ترین فرد به جد اعلای عشیره، رهبری و کهانت گروه را به عهده داشته و کاهن آتشگاه و مجری مراسم پرستش خدای عشیره است.

جالب توجه است که حتی قرابت در اعصار گذشته ریشه مذهبی داشته است. نشانه این برداشت در دوران‌های بعد و در تمدن یونان و روم، که مدارک دقیقی از آن‌ها در دست است، به روشنی دیده می‌شود.

دمستنس Demosthenes خطیب شهیر آتن قرن چهارم ق. م. برای اثبات قرابت دو نفر می‌نویسد:

«شعائر دینی آن‌ها مشترک است و برای مردگان یک قبرستان طعام می‌برند.»

پلوتارک مورخ شهیر یونانی می‌نویسد: «دو برادراندو مردمی هستند که قربانی‌ها و اجداد و قبرستان خانوادگی آن‌ها مشترک است.»

حتی افلاطون قرابت را در پرستش خدایان واجد خانوادگی توجیه می‌کند، اغلب

(nbookcity.com)شهرکتاب

محققین این واقعیت را تائید می‌کنند که در اجتماعات باستانی قرابت بر پایه مذهب استوار بوده است. در یونان قدیم حتی پسر خوانده که به مذهب خانواده پذیرفته می‌شد کاملاً چون پسر خانوانده جدید محسوب می‌گردید و رابطه خانوادگی او با فامیل قدیمی به کلی می‌گسست زیرا او دیگر به مذهب خانواده اصلی خود بستگی نداشت. اگر او می‌مرد پدر واقعی حق شرکت و مداخله در مراسم تشییع و تدفین او را نمی‌یافت.

در بین مردمان بدوی نیز آن‌ها که به توتم معتقدند قرابت‌شان بر پایه وابستگی به توتم واحد است. حتی اگر فردی از قبیله دیگر را در خود بپذیرند او نیز وابسته به توتم عشیره تلقی شده و خویش آن‌ها محسوب می‌گردد و با قبیله اصلی رابطه‌اش می‌گسلد. ازدواج نیز با قبیله هم توتم ممنوع بوده و دختر با ازدواج، توتم قبیله مرد را می‌پذیرد و قرابت خود را با قبیله خویش از دست می‌دهد. به عبارت دیگر قرابت بر پایه مذهب مشترک است.

در بین مصریان نیز آثار نیاپرستی به فراوانی وجود داشته و حتی مومیائی اموات و ساختن مقابر عظیم و برپا داشتن اهرام، که همان قبور فراعنه یا خانه آخرت ایشان است، از همین باورها سرچشمه گرفته است. مصریان را در اصل توتم‌گرا دانسته‌اند و قبل از پیدایش شهرها و دولت متمرکز، آثاری که از قراء مصری به دست آمده این نظریه را تائید می‌کنند. حتی علائم و نشانه‌های بسیاری را که از شکل خدایان مصری باقی مانده و صورت‌های جغد، عقاب، گاو، مار، روباه، فیل... که به آن‌ها نسبت داده شده، نتیجه همان مذهب توتم‌گرائی می‌دانند و معتقدند که قبایل مصری چون حیوان توتم خود را تابو و کشتن آن‌ها را حرام می‌دانستند لذا رفته رفته این حرمت به صورت پرستش درآمده و خدایان قبایل صورت توتم‌های آنان را گرفته‌اند. حتی پس از ایجاد شهرها هنوز بسیاری از حیوانات مقدس چون گاو، سوسمار، گربه... به شکلی مورد احترام و یا تقدیس بوده‌اند. این تقدیس را نیز دنباله همان عقاید توتمیسم توجیه می‌کنند[۱].

جالب توجه است که در قبایل توتم‌گرای کنونی نیز اغلب این مذهب با نیاپرستی توأم است.

می‌توان حدس زد که در اعصار قدیم آداب و رسوم و مناسک تدفین و ایجاد قبور تشریفاتی معرفی نوعی از پرستش و احترام اموات است که رفته رفته جای توتم‌گرائی را گرفته است.

در نیاپرستی جدقبیله و در توتم‌گرائی جد مذهبی قبیله یا توتم، مورد تقدیس قرار می‌گیرند، در نتیجه در این گروه‌ها که اغلب مردم اعصار اولیه را شامل می‌شوند، اساس قرابت بر پایه مذهب است.

فوستل دوکولائر Fustel de Coulange محقق و مورخ شهیر فرانسوی می‌نویسد: که در هند قدیم نیز اساس قرابت بر شعائر دینی مشترک بوده است.

این نظریه کولانژ را کاملاً می‌توان پذیرفت زیرا آریائی‌ها اصولاً از اقوام مشخصی هستند که نیاپرستی و احترام به اجاق خانواده و آتشگاه قبیله بین آن‌ها مرسوم بوده و آثار بسیار زیادی که از ایرانیان، هندی‌ها، یونانیان، رومی‌ها و حتی ژرمن‌ها... باقی

۱ـ در تشریح تمدن مصر و تشکیل سلطنت در این سرزمین مجدداً بحث خواهد شد و در این فصل فقط رابطه مذهب با ایجاد نظام مورد نظر است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

مانده، همه مؤید این واقعیت می‌باشند.

فوستل دو کولانژ در قرابت مذهبی و تعبیر کلمه اگناسیو Agnatio و ژانتی‌لیتاس gentilitas در روم قدیم به تفصیل تأثیر مذهب خانوادگی را در نسبت افراد با هم مورد بحث قرار می‌دهد و به وضوح روشن می‌نماید که چگونه در روم و یونان قدیم مبنای قرابت اشتراک شعائر دینی بوده است نه هم‌خونی.

کم‌کم با ایجاد واحدهای بزرگ اجتماعی و رشد قبیله‌ها و پیدایش شهرها در کنار اجاق خانواده و پرستشگاه خانوادگی، اجاق و آتشگاه و معبد مدینه ظاهر می‌شوند و خدای شهر و قریه جانشین خدای خانوادگی می‌گردد. البته در کنار این خدایان تا مدت‌ها خدایان خانواده‌ها نیز وجود داشته‌اند. مدارک به دست آمده نشان می‌دهند که در جوامع با وابستگی مذهبی به پرستشگاه جامعه و خانواده قرابت دوگانه نیز به وجود آمده است. در عهد سیسرون (یا چیچر و بزرگترین خطیب و سیاستمدار روم قرن اول ق. م) به این قرابت‌ها برخورد می‌نمائیم که از نظر حقوقی نیز مورد بحث قرار گرفته‌اند

در تجزیه و تحلیل تمدن‌های باستانی خواهیم دید که مذهب مدینه نه تنها شکل جامعه را تحت تأثیر قرار داده، بلکه چون شهروند به افرادی اطلاق می‌شد که به مذهب مدینه وابستگی داشتند، در طی قرون متمادی کسانی که وابستگی به دین جامعه نداشتند حتی از حقوق مدنی نیز محروم بوده و فقط طی مبارزات طولانی و مداوم می‌توانستند به این حق نائل شوند.

جالب است که این طبقات هنگامی به حقوق اجتماعی دست یافتند که ابتدا به شکلی وابستگی خویش را به دین مدینه تثبیت نموده و معابد شهرها از صورت پرستگاه‌های خاص خارج و به صورت معابد عمومی درآمدند. به عبارت دیگر مذهب در تعیین حقوق مردم اثر بنیانی داشته است. جالب‌تر این که حتی در قرن بیستم ما در کشوری مانند هندوستان به طبقاتی برخورد می‌کنیم که به علت محروم بودن از دین ، از حقوق اجتماعی هم محرومند. این گروه که همان نجس‌ها و یاپاریاها بوده و در جای خود توجیه خواهند شد، چون اجازه شنیدن سرودهای مقدس ریگ‌ودا را نداشتند و به عبارت دیگر مجاز به بهره‌وری از تعلیمات دینی نبودند، نجس شمرده شده و محکوم به انجام پست‌ترین خدمات بودند، کاست‌های دین هندو، که پس از چند هزار سال هنوز در جامعه اثر خود را کاملاً از دست نداده‌اند، نمونه‌ای از وابستگی شدید شکل و نظامات و حتی حقوق اجتماعی افراد را به دین و آئین جامعه ارئه می‌دهند[۱].

قبلاً بیان شد که چگونه نیاپرستی موجد پیدایش مقام کاهن و رهبر مذهبی برای رؤسای خانواده‌ها گردید و کهانت از مذهب خانواده منشعب شد. در روم و یونان این کاهنان همان پاترس Patres یا پاتر paters پدران خانواده‌ها بودند و وابستگان و افراد یک خانواده را پاتریسیوس Patricius می‌نامیدند. گفتیم که این پاتریسیوس‌ها چون به دین خانوادگی وابستگی داشتند از حقوق شهروندی نیز برخوردار، و پلبس‌ها Plebes یا عوام، که وابسته به دین جامعه نبودند، از حقوق اجتماعی محروم بودند. قابل

۱ـ در فصل مربوط به تمدن‌های باستان این مسائل به تفصیل مورد بحث قرار خواهند گرفت ولی در مباحث کنونی هم مجبور از ذکر اشاراتی خواهیم بود تا برای تحلیل موضوع محتاج به مراجعه به جلدهای آتیه نباشیم.

(nbookcity.com)شهرکتاب

توجه است که پس از دست یافتن طبقه عوام به حقوق مدنی به علت شریک شدن در دین مدینه قرابت مذهبی یا اگناسیو به قرابت نسبی یا خونی Cognatio کنگناسیو مُبَدّل گردیده و این اثر مستقیم و عمیق مذهب را در قرابت به خوبی روشن می‌سازد. مورخین و محققین حتی با ارائه دلائل فراوان اتکاء مالکیت را به مذهب و پرستش اجاق خانوادگی به اثبات می‌رسانند. زیرا ثبات آتشگاه ایجاب می‌نمود در مکانی ثابت و در زمین و جایگاهی مشخص استقرار یابد. خانواده می‌بایستی مالک مکانی گردد که آتش مقدس در آن مستقر شود. هنگامی‌که این مالکیت به وجود آمد حتی تا قرن‌ها پس از آن محصول ملکی که جایگاه آتشگاه و در مالکیت خانواده قرار داشت به عموم تعلق می‌گرفت. این واقعیت می‌رساند که مقصود از تصرف زمین بهره‌گیری و انتفاع از آن نبوده بلکه مالکیت ریشه و مفهوم مذهبی داشته است و گرنه می‌بایستی محصول ملک، که ارزش مادی آن را تعیین می‌نماید، در درجه اول در تملک صاحب ملک در آید. این تملک در مورد قبرستان خانواده نیز به همین نحو فاقد جنبه انتفاعی بوده و ریشه مذهبی داشته است. قوانین ممنوعیت فروش زمین نیز به این عقیده مربوط می‌شده‌اند.

فوستل دوکولانژ می‌نویسد: «از این‌گونه قوانین نباید تعجب کرد چه بدیهی است که هرگاه تملک را اساس سعی و عمل استوار بدانیم، فروش یا انتقال ملک مانعی ندارد. لیکن اگر تملک مبتنی بر مذهب باشد البته مالک را در فروش و انتقال ملک اختیاری نیست چون در این‌صورت ارتباط و انتقال وی به زمین خود به واسطه امریست که به مراتب از اراده و میل انسان قوی‌تر است. علاوه بر این مزرعه‌ای را که قبرستان اجداد و آرامگاه خدایان است، و خانواده‌ای باید در آنجا به انجام تکالیف و مراسم دینی خویش پردازد، البته نمی‌توان ملک فرد دانست و چنین مزرعه‌ای طبیعتاً متعلق به تمام خانواده است و چون حق تملک از جانب خدای خانگی به خانواده اعطا شده، افراد را در آن اختیاری نیست.» جالب توجه است که در جنگ‌ها نیز خانواده‌های هم مذهب با هم شرکت می‌کرده‌اند و دسته‌ای را تشکیل می‌دادند.

دنیس دالیکارناس Denys d Halicarnasse مورخ یونانی قرن اول ق. م می‌نویسد: «هر یک از افراد سپاه با عضو خانواده یا کوریا یا تریبوس خویش که با وی مذهب مشترک داشته به جنگ می‌رفته است.»[1]

روایاتی که درباره مهاجرت یونانیان از ۱۶۰۰ ق. م در دست است حاکی است که خانواده‌های اولیه به صورت قبایل کوچک در قریه‌هائی با هم زندگی کرده و هر یک خدای خانوادگی مشترکی داشته‌اند. کم‌کم چند خانواده به دور هم جمع شده و یک خدای جمعی انتخاب نموده‌اند. مثلاً در جلگه ماراتن اهالی چهار قریه برای پرستش آپولو متحد شدند. مردم پیرس Piros همه در پرستش هرکولس Hercules پسر زئوس Zeus خدای خدایان، متفق گردیده و برای او معبدی بنا کردند و به این نحو مذهب وسیله تجمع گردید. در بین ایرانیان و مردم هند نیز مقام کهانت را پدر خانواده دارا بوده و شواهد بسیاری مؤید این واقعیت است. لذا می‌توان پذیرفت که در اقوام آریائی ایران و هند نیز روابطی نظیر یونان و روم وجود داشته است. همچنین فروش و انتقال ملک نیز

۱ـ کوریا و تریبوس در فصل تمدن‌های باستان توجیه خواهند شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

در این سرزمین‌ها مجاز نبوده و حق تملک از مذهب منشعب می‌شده است، در بحث مالکیت خواهیم دید که ارتباط نزدیک بین تملک و عقاید مذهبی وجود داشته است.

ارتباط مذهب و نظام جامعه نه تنها در بین اقوام باستانی وجود داشته بلکه در بین مردم بدوی نیز کاملاً مشهود و مورد بررسی قرار گرفته است. در اواخر قرن نوزدهم تحقیقات جوامع بدوی توسعه یافت.

Pro f. Henry Summer Main هنری سامرمین دانشمند انگلیسی در ۱۸۶۱ جوامع را به دو دسته تقسیم کرد. آن‌ها که بر پایه قرابت به وجود آمده‌اند و آن‌ها که منشاء محلی و منطقه‌ای دارند. او معتقد بود که در جوامع بدوی قرابت و وابستگی خانوادگی تنها عامل ایجاد جامعه بوده است و برای مردم بدوی تصور اینکه بدون پیوندهای خانوادگی جامعه‌ای به وجود آید، که در آن حقوق اجتماعی و سیاسی واحدی حاکم باشد، غیر قابل قبول و عجیب می‌نموده است.

آن‌ها اگر افراد غریبه‌ای را در یک گروه می‌پذیرفتند فرض بر این داشتند که آن‌ها نیز از همان عشیره‌ای مشتق شده‌اند که دیگر افراد به آن معتقدند. (والبته به مفهوم عشیره و بنیان عقیدتی آن توجه نمی‌کند).

لوئیز مورگان Lewis Morgan امریکائی در ۱۸۷۷ بر همین مبنا تمام واحدها را بر دو قسمت می‌کند، آن‌ها که بر پایه افراد یا روابط شخصی بنا شده‌اند و آن‌ها که بر مبنای منطقه‌ای و تملک به وجود آمده‌اند.

ربرت لووی Robert Lowie دانشمند معاصر امریکائی نتیجه می‌گیرد که تنها قرابت و یا وابستگی منطقه‌ای هرگز ایجاد جامعه نکرده است و با اشاره به نظریه پروفسور ماکی‌ور Maciver معتقد است که قرابت و روابط منطقه‌ای Territorial جنبه ثانوی دارند. او به نمونه‌هائی مانند یوروباها Yoruba در آفریقای غربی اشاره می‌کند که اشتراک آن‌ها بر پایه نسبت با اجداد مشترک می‌باشد و وحدت اجتماعی آنان در اثر عبادت و پرستش یک خدای مشخص و آداب و رسوم خاص مذهبی و مراسم تدفین مشترک به وجود آمده است. او از این نمونه‌ها نتیجه می‌گیرد که آداب و رسوم و اعتقادات واحد موجب وحدت و تشکیل جامعه می‌شود. بررسی‌های نوین مؤید این واقعیت می‌باشند که در جوامع بدوی مذهب مشترک و رسوم و آداب واحد در ایجاد تشکل تأثیر اساسی داشته است و همان‌گونه که در انسان‌های کروماگنون Cro-Magnon رسوم و اعتقادات مذهبی ایجاد تجمع نموده، در اجتماعات بدوی اعصار جدید نیز مذهب عامل اساسی به شمار می‌رفته است.

بررسی تاریخ باستان و تحلیل اثر مذهب در جامعه‌های باستانی ما را به این اصل متوجه می‌سازد که ادیان و باورهای مذهبی، پرستش خدایان واحد و معابد مشترک پیش از هر عامل سبب ایجاد وحدت و تشکل گردیده‌اند. اثر منطقه و قرابت فقط بر واحدهای بسیار کوچک ممکن است قابل توجه واقع شود و در اجتماعات بزرگ‌تر، که از خانواده‌های متعدد و عشیره‌ها تشکیل می‌شوند و در منطقه وسیعی گسترش داشته‌اند، مسلماً عامل وحدت را بیش از همه اعتقادات و رسوم و آداب مشترک باید دانست. دولت‌شهرهائی که از قراء مختلف به وجود می‌آمدند بر مبنای مذهب و خدایان و معابد مشترک شکل می‌گرفتند زیرا هیچ دلیل و علتی وجود نداشت که مثلاً قریه‌های تشکیل دهنده، دولت‌شهرهای لاگاش و اوروک با هم اختلاف منافع داشته باشند. قریه‌ای که در سرحد اوروک

(nbookcity.com)شهرکتاب

و لاگاش قرار داشت به چه دلیل مادی می‌بایست به اوروک پیوسته و با لاگاش مبارزه کند؟

جنگ‌های این دولت‌شهرها به علت اختلاف منافع آن‌ها نبوده بلکه بیشتر بهانه‌های مذهبی داشتند، حتی در تبدیل دولت‌شهرها به کشورها نیز این محرک‌های مذهبی عامل مهمی به شمار می‌رفته‌اند.

توسعه این دولت‌ها یا به وسیله غلبه نظامی صورت می‌پذیرفت، و چنان‌که در فصول آتیه خواهیم دید تثبیت این استیلا می‌بایستی از راه عقیده و مذهب و ایجاد میتولوژی و معابد و خدایان مشترک انجام پذیرد، و یا از راه توسعه و نشر دین واحد، به عبارت دیگر با نفوذ دین و عوامل مذهبی عملاً پیوند عقیدتی به پیوند سیاسی مُبَدّل می‌گردید.

هر قدر ما بیشتر در فلسفه تاریخ بررسی نموده و ریشه و بنیان تمدن‌های قدیم را مورد مطالعه قرار دهیم، به شواهد روشن‌تری برخورد می‌کنیم که اثر مذهب و عقیده را در ایجاد هم بستگی، توسعه و تشکل گروه‌ها به اثبات می‌رسانند. با شرحی که در فصول آتیه داده خواهد شد این مسئله روشن‌تر خواهد گردید. قبل از پایان دادن به این فصل گفته فوستل دوکولانژ را درباره جوامع قدیم بازگو می‌نمایم. او می‌نویسد:

«استوارترین روابط از مذهب پدید می‌آید. چنانچه هرگاه دو مدینه دارای مذهبی مشترک بودند خود را به یکدیگر منسوب شمرده هنگام ظهور خطر چون دو متحد به مساعدت یکدیگر برمی‌خاستند. در ازمنه قدیم اتحاد سیاسی دو قوم بسته به اتحاد مذهبی آنان بود و به همین سبب مدینه روم آنچه را که دلیل نسبت او با سایر ملل بود به دقت محفوظ می‌داشت. چنان‌که روایات راجع به رومولوس را شاهد نسبت خویش با اهالی لاسیوم و افسانه تارپیا و تاتیوس را دلیل دوستی با مردم سابین می‌شمرد و سرود مادر: «اوآندر» را نفهمیده می‌خواند و آن را شاهد اتحاد دین خود و یونانیان به شمار می‌آورد[1]. در همان حال ائناس را نیز محترم می‌داشت. همانطور که اوآندر وسیله انتساب او با مردم پلوپونزوس بود ائناس نیز او را با نزدیک سی شهر از بلاد مختلفه ایتالیا و سی‌سی‌لیا و یونان و تراکس و آسیای صغیر، که همگی ائناس را بانی و مؤسس خود می‌پنداشتند، منسوب می‌نمود. مدینه روم از طریق حفظ اتحاد دینی خویش با مدینه‌های مختلف استفاده بسیار کرده و تاریخ جنگ‌های مدینه مزبور با کارتاژ و فیلیپوس خود موین این معنی است.»

از بررسی فشرده و مجملی که در این فصل به عمل آمد، می‌توان نتیجه گرفت که دین و باورهای مذهبی عامل اساسی در ایجاد وحدت گروه‌ها بوده و جهان‌بینی واحد بر تشکل بشر متفکر و مذهبی ادوار اولیه نقش بنیانی داشته است.

۱ـ در فصول آتیه این مجموعه بهتر به‌این واقعیت آشنا خواهیم شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

۲ـ پیدایش رهبری

چنانکه به اختصار بیان شد دین و اشتراک مراسم و مناسک مذهبی مهم‌ترین عامل تمرکز و تجمع اولیه گروه‌های مختلف بوده است.

در جوامع یونان و روم و ایران با وجود آن‌که تشکل مردم و ایجاد شهرها و نظام دولت تحت تأثیر دوران‌های قبل و تمدن‌های قدیم‌تر قرار گرفته‌اند و تحولات این جوامع را می‌توان ثانوی دانست ولی به علت آن‌که آثار جامعه بدوی در آن‌ها باقی بوده است می‌توان تا حدی اصالت این تحولات را پذیرفت. ولی در هندوستان و بین‌النهرین و مصر باستان که قدیم‌ترین مراکز تمدن جهان محسوب می‌گردند، پیدایش حکومت و نظام رهبری به اندازه زیادی استقلال داشته و اگر هم بپذیریم که این سه جامعه بر هم تأثیر متقابل داشته باشند ولی با وجود این اصالت تمدن آن‌ها نفی نمی‌شود.

در جای خود تحولات این اجتماعات مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهند گرفت و در این فصل به منظور دست‌یابی به یک طرح کلی برای توجیه چگونگی پیدایش حکومت اختصاراً به نکات ضروری اشاره خواهد شد.

متأسفانه محققینی که درباره پیدایش حکومت و دولت مطالعه کرده‌اند، طرح مشخصی را به دست نمی‌دهند، و با وجود آن‌که اغلب به علل اصلی اشاره نموده‌اند ولی توجیه آنان روشن نیست و به همین جهت هم خواهیم دید که اکثراً به نتایجی خلاف برداشت‌های اولیه خود رسیده‌اند. من ذیلاً به بررسی این پدیده در اجتماعات مختلف خواهم پرداخت.

الف ـ رهبری و ریاست در جوامع بدوی عصر جدید Modern Primitives

با بررسی دقیق این جوامع درمی‌یابیم که در اغلب آن‌ها از اختلافات طبقاتی اثری نبوده و تا حد بسیار زیادی برابری بین افراد جامعه حاکم است. از حکومت و دولت و ریاست به معنای فرماندهی و تسلط اثری دیده نمی‌شود. ریاست به صورت مدیریت و شیخوخیت در بعضی از این گروه‌ها وجود دارد.

بسیاری از محققینی که درباره جوامع بدوی نظیر شوشون‌ها، پینگمن‌ها، بدویان آفریقا، بومیان استرالیا، سرخ‌پوستان... مطالعه نموده‌اند متفق‌القولند که یک نوع دموکراسی بدوی مستقیم و بلاواسطه در جامعه آن‌ها حاکم است، در تصمیمات اصلی و

(nbookcity.com)شهرکتاب

مهم کلیه مردان قبیله شرکت می‌کنند. در بعضی موارد یکی از مردان گروه بر دیگران، از نظر کفایت و جلب احترام، برتری یافته و ریاست می‌یابد ولی این ریاست آن‌گونه که در اجتماعات شهری برداشت می‌شود، نبوده و ایجاد منافع و حقوق و امتیاز خاصی نمی‌کند. حتی دستورات او هم به صورت یک امر و حکم لازم‌الاجرا نیست بلکه موقعیت رئیس بیشتر بر احترام او متکی است تا قدرت و اختیارش. او رهنما و مدیر است نه حاکم و فرمانده. در چنین اجتماعات افرادی که از نورم‌های رسومی و قواعد آدابی قبیله پا فراتر گذاشته و تجاوز می‌کنند، در انتظار مجازات‌های بدنی و یا نظایر آنچه در بین مردم متمدن رواج دارد نیستند بلکه تخفیف و تحقیر بالاترین مجازات‌هائی است که درباره آن‌ها معمول می‌گردد.

در برخی از این قبایل تشکیلات رهبری در مجلس سالمندان متمرکز می‌شود و در مواردی که چند قبیله در یک منطقه زندگی می‌کنند رؤسای قبایل در مجلس مشاوره مشترکی مشکلات عمومی و اصلی را حل و فصل می‌نمایند. قبایل Ibo ایبو در آفریقای غربی مسائل مربوط به شکار، مجازات افراد و مشکلات کلی و اصولی را در مجلس مشترک تصمیم‌گیری بررسی می‌کنند ولی مسائل فرعی در خود قبیله تصمیم‌گیری می‌شوند.

در بعضی از قبایل سرخ‌پوستان آمریکا مقام رئیس یا Chief صورت خاصی را دارا بوده و به کسی اطلاق می‌شده است که بیش از همه مراعات آداب و رسوم را می‌نموده و با وجود احترام بسیار دارای قدرت اجرائی مطلق نبوده است. رئیس خوب کسی بود که دارای صفات برجسته‌ای باشد.

قبایل ساکن تاسمانی Tasmanians در استرالیا و vaddahs وداهای سیلان، کوبوس Kubus در سوماترا، سرخپوستان دلاور Delaware ایروکویزها Iroquois امریکای شمالی،... یا اصولاً رهبری نداشتند و یا دارای رهبری بودند که فاقد قدرت فرماندهی بوده است. سرخ‌پوستان اوماها Omaha به وسیله یک هیئت منتخب هفت نفری اداره و هدایت می‌شدند.

در بسیاری از قبایل فاقد رهبری هنگام جنگ شجاع‌ترین آن‌ها به رهبری انتخاب می‌شد ولی پس از خاتمه نبرد او مجدداً در شمار دیگر آزادمردان قبیله و هم‌مرتبه آن‌ها به شمار می‌رفت. کاملر H. Kamler محقق آلمانی، که درباره زندگی بدویان بررسی نموده، مثال‌های متعددی از این‌گونه رهبری را در قبایل مزبور ارائه می‌دهد. لووی R. H. Lowie محقق معروف امریکائی نیز اقوام بدوی استرالیا Australians و Tasmanians تاسمانی‌ها، فوجی‌ها Fugians طوایف مختلف پیگمن‌ها Pygmy در قاره‌های مختلف و کثیری از قبایل آمریکای جنوبی و قبایل متعدد دیگری را مورد مطالعه قرار داده است. او نیز به همین نتیجه دست یافته که در بین افراد این قبایل مساوات برقرار بوده و از حکومت و ریاست و فرماندهی اثری مشاهده نمی‌شود.

دانشمند امریکائی لووی به بررسی‌های دقیق و مشروح پروفسور براون Radcliff Brawn در مورد پیگمن‌های جزایر آندامان Andaman اشاره می‌کند. این اقوام هریک دارای مشخصات و لهجه‌های خاص بوده و هر قبیله از حدود ده دسته خود مختار ۴۰ تا ۵۰۰ نفری تشکیل می‌شوند که دارای منطقه شکار مخصوص به خود

(nbookcity.com)شهرکتاب

می‌باشند. در بین این قبایل از طبقات اثری دیده نمی‌شود و ریاست و فرماندهی وجود ندارد. جوانان به سالمندان احترام می‌گذارند و اگر شخصیتی بین آن‌ها به صورت سردسته تظاهر کند دارای امتیاز و حقوق خاصی نخواهد بود.

اغلب مهارت در جنگ و شکار نیز ایجاد شخصیت و احترام می‌نماید. روی هم رفته ریاست به صورت مدیریت و راهنمائی است نه فرماندهی.

طبق تحقیقات فرید Morton Fried دانشمند مشهور امریکائی در بین اسکیموها مساوات نسبی برقرار بوده و رئیسی به معنی صاحب قدرت وجود ندارد. این اقوام که در مسیر تمدن به مراتب پیشرفته‌تر از پیگمن‌ها هستند، همچنین فاقد حکومت و ریاست توأم با فرماندهی می‌باشند. اغلب در شکار نهنگ صاحب قایق هنگام شکار بر دیگران سمت رهبری و راهنمائی یافته ولی پس از اتمام عملیات شکار مجدداً با دیگران برابر می‌شود.

استین‌هوون steenhoven محقق معروف درباره زندگی اسکیموها گزارش می‌دهد که در اغلب گروه‌ها اثری از فرماندهی نیست و حتی در موقع شکار در برخی از قبایل اسکیمو هنگام شکار از کسی که در تعقیب و یافتن صید استعداد بیشتری از خود بروز می‌دهد پیروی می‌کنند ولی پس از اتمام عملیات مجدداً به حال عادی باز می‌گردند. جالب است که این رهبری هم ثابت نبوده و به محض آن‌که دیگری بهتر از عهده این کار برآید هدایت گروه هنگام شکار را به عهده می‌گیرد.

طبق گزارش مورتون فرید در بین بوشمن‌های آفریقا Bushmen سردسته‌ای وجود دارد که فاقد قدرت و فرماندهی است و مقام او ایجاد حقوق و امتیازاتی نمی‌نماید. فرید به قبایل متعدد دیگری چون شی‌ویت‌ها Shiwats و یاگان‌ها Yagans اشاره می‌نماید که همه فاقد فرماندهی می‌باشند.

فورتس ـ اوانز ـ پریچارد Forten - Evang – Pritchard نیز در تحقیقات خود به همین نتیجه می‌رسند. به‌طوری‌که بیان شد تورن‌بول سال‌ها در بین قبایل بامبوتی در جنگل‌های مرکزی آفریقا بنام ایتوری به سر برده و از زندگی آن‌ها گزارش مبسوطی تهیه نموده است. این گروه‌ها از نسل قبایلی هستند که در ۴۵۰۰ سال قبل زندگی آنان توسط مصریان بررسی شده بوده است، این مردم را یونانی‌ها انگشتک Daeumling می‌نامیدند که اصطلاح یونانی آن Pygmaen است (صحیح‌تر مشتک می‌باشد).

همچنین به آن‌ها نام رقاصان خدایان Goetter - Taenger نیز داده شده بود. در دوران همر نیز از این اقوام سخن گفته شده. در مدارک باستانی مصر به گزارشی از هیئت اکتشافی مصری برخورد می‌کنیم که به سرپرستی شخصی به نام Herkouf هرکوف برای فرعون Nafrikare نفریکار تهیه شده بوده است. در این گزارش از پیگمن‌های آفریقا شرحی آمده است. بسیار جالب است که زندگی این اقوام در طول ۵۰۰ سال تغییری نیافته و هنوز به همان شکل در جامعه‌ای فاقد طبقات و رئیس و فرمانده بسر می‌برند. در بین این مردم که جز دستور غیر مدون رسوم و آداب، هیچ قانون و نظامی وجود ندارد، همه در صلح و صفا و آرامش به سر می‌برند و بدون توجه به ناملایمات زندگی مدرن با سرور و شادی عمر می‌گذرانند.

مطالعه زندگی بی‌دغدغه این اقوام که مسلماً به زودی و بالاجبار افتخار شهرنشینی و تمدن را خواهند یافت!! و جنایات و حرص و مرض و... تجدد به آن‌ها تحمیل

(nbookcity.com)شهرکتاب

خواهد شد، بسیار آموزنده است. هنگامی‌که تورن‌بول از غنا و بی‌نیازی این مردم دل زنده و شاد سخن می‌گوید که چگونه خستگی و غم خود را، اگر غمی داشته باشند، با آواز دسته‌جمعی و ملایم مالیمو Malimo یا سرود جنگل، فراموش نموده و چون پرندگان آزاد در شاخ و برگ درختان به قهقهه و آواز می‌پردازند، انسان به یاد سرخ‌پوستان آزاد و وارسته امریکا می‌افتد که با سرود خورشید و آهنگ‌های دسته‌جمعی نیرو و تحرک می‌یافتند و آسوده در دشت‌های پهناور زندگی می‌نمودند و با هجوم تجدد و تمدن همه نابود و قلیلی هم که باقی ماندند گرفتار فقر و بدبختی و مرض و اعتیاد و... شدند متأسفانه تمام اقوام بدوی باقی‌مانده در گیتی، منجمله همین بامبوتی‌ها به زودی به سرنوشت سرخ‌پوستان آمریکا دچار خواهند شد.

باری از مطالب به دور افتادم. سخن درباره اقوام پیگمن بود. انجمن تحقیقاتی وین در انسان‌شناسی بررسی جامعی در مورد پیگمن‌ها نموده و به این نتیجه رسیده است که در بین این اقوام، که از استرالیا تا آفریقا پراکنده‌اند، ریاست و فرماندهی وجود نداشته و آداب و رسوم مشتق از مذهب به جامعه آن‌ها نظام می‌دهد.

در قبایل بارا Bara باکن ماداگاسکار، مسائل مهم اجتماعی در مجالس مشاوره‌ای حل و فصل می‌شود. در بسیاری از قبایل استرالیا احترام به سالمندان و پذیرش نظر آنان اصل مورد قبول است.

شین‌ها Cheyenne یا سرخ‌پوستان امریکای شمالی ساکن فلات Prairie در زمستان به شکل دسته‌های کوچک زندگی می‌کرده‌اند ولی در تابستان تمام قبایل به دور هم جمع شده و مجمع بزرگ قبیله‌ای را تشکیل می‌دادند. در این مجمع سردسته‌های ۴۴ طایفه شین برای مشورت به دور هم می‌نشستند و از بین آنان یکی به عنوان مدیر جلسه برای ده سال انتخاب می‌شد بدون آن‌که مقام او جنبه موروثی داشته باشد.

در این مجلس عمومی فقط مسائل حقوقی مورد بحث قرار می‌گرفت و مسایل سیاسی مانند جنگ و صلح و قراردادها در مجلس نظامی که از تمام جنگجویان تشکیل می‌شده مطرح می‌شدند.

اصولاً در بین سرخ‌پوستان اتفاق می‌افتاد که گاهی قبایل مختلف با هم متحد شده و تحت شرایطی هم‌کاری می‌نمودند. در این حال ممکن بود رهبرانی را انتخاب نمایند که هدایت اتحادیه با آن‌ها می‌بود. مثلاً تحت رهبری دو رئیس قبیله به نام‌های Deganawida دهگاناویدا وHiawatha هیاواتا پنج قبیله کایوگا Cayuga موهاوک Mohawk اونئیدا Oneida انانداگا Onandaga و سنکا Seneca، با هم یک اتحادیه تشکیل دادند. در این حال قبایل در امور داخلی کاملاً مستقل بودند ولی در امور کلی، به خصوص جنگ تحت رهبری واحد عمل می‌کردند (این اتحادیه برای مقابله با تجاوز سفیدپوستان شکل گرفت). جالب است که با وجود تماس مداوم با اجتماعات متمدن در طی چندین نسل باز هم این اقوام از یک دموکراسی ساده برخوردار مانده و به حکومت و فرماندهی تن در ندادند تا آن‌که به کلی در جامعه متشکل امریکا حل و مضمحل شدند. طبق تحقیقات دانشمند امریکائی پروفسور سالینز Prof.Sahlins قبایل بدوی Segmentary که در آمازون به سر می‌برند و Pueblos پوابلوهای جنوب غربی امریکا از اجتماعات مستقلی تشکیل شده بودند که در مواقع خاص با هم تشریک‌مساعی می‌نمودند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

ولی پس از انجام این هدفها مجدداً از هم جدا می‌شدند. در بین افراد این قبایل نیز مساوات برقرار بود و هیچکس از نظر حقوقی بر دیگری برتری نداشت و جز در انجام مراسم و مناسک مذهبی دارای رهبر و رئیس نبودند. در این مواقع نیز سالمند قبیله که همان شیخ عشیره محسوب می‌شد، هدایت این مراسم را به عهده می‌گرفت.

طبق بررسی‌های انجمن تحقیقاتی وین درباره نگریتوهای آندونزی Negritos در مولاکا Mulakka و Semang سمانگ و نگریتوهای فیلیپینی که آئتا Aeta نامیده می‌شوند، این اقوام فاقد فرماندهی می‌باشند و نظام جامعه آن‌ها بر پایه مذهب و آداب و رسوم دینی استوار است.

سرجیمز فریزر Sir james Frazer محقق شهیر انگلیسی در کتاب بسیار مشهور خویش Golden Bough جوامع بدوی را به طور مشروح بررسی نموده و با ذکر مثال‌های متعدد نشان می‌دهد که چگونه مساوات بین آن‌ها برقرار بوده و فاقد طبقات و حکومت می‌باشند. این اقوام بدون آن‌که از دولت و تشکیلات و قانون مدون برخوردار باشند، تحت نفوذ آداب و رسوم مذهبی، که اغلب با سحر و جادو توأم است، تابع نظامی می‌باشند که به سادگی روابط آن‌ها را تنظیم می‌نماید. همچنین فریزر به قبایل و طوایف بسیاری اشاره می‌کند که رهبری آن‌ها به وسیله مجلس مشاوره سالمندان انجام می‌یابد این نظام پیرسالاری یا گرنتوکراسی Gerontocracy که قبلاً هم به آن اشاره شد، در بعضی از قبایل پیشرفته تکامل یافته است و پیرمردان که حافظ و ناقل آداب و رسوم مذهبی و مناسک و مقررات ننوشته و غیر مدونند، نقش هادی و رهنما را به عهده می‌گیرند ولی در هر حال شکل دموکراسی ابتدائی و ساده دراین نظام نیز حفظ شده است[۱].

بیرکت‌اسمی Birket Smith محقق دانمارکی نیز در بررسی‌های خود در مورد قبایل بدوی آفریقا، امریکای جنوبی، وداها Wedda طوایف کانادا، اسکیموها... به همان نتیجه اصلی می‌رسد که این اقوام فاقد ریاست توأم با فرماندهی و اختلاف طبقاتی می‌باشند. حتی در بین سرخ‌پوستان شمال غربی امریکا، که از نظر هنر و تمدن و بخصوص شرایط زندگی خیلی پیشرفته‌تر از دیگر قبایل بدوی بوده‌اند، باز هم دموکراسی ساده حاکم بوده و در مسائل مهم همه با هم مشورت نموده و بالاتفاق تصمیم‌گیری می‌نموده‌اند.

اسمیس هم به پیرسالاری در بین بسیاری از قبایل بدوی اشاره می‌کند که در برخی از مجالس مشاوره سالمندان رهبر و رئیس وجود ندارد مانند بومیان کوئینزلند شمالی north Queens land و در بعضی از آن‌ها مانند قبایل دیری Dieri یک نفر به عنوان مدیر جلسه انتخاب می‌شود.

جالب است که در این مجلس تصمیم‌گیری تابع اکثریت و اقلیت نیست و اخذ تصمیم باید به اتفاق آراء صورت گیرد[۲].

در استرالیای مرکزی مجلس مشاوره از سالمندان رؤسای قبایل هم توتم تشکیل

۱ـ در اسپارته نیز مجلس سالمندان به نام گروزیا Gerusia که از ۲۸ عضو به نام گرونتن Geronten تشکیل می‌شد و شباهت زیادی به این مجالس بدوی داشت، رهبری جامعه را دارا بود.

۲ـ بسیار جالب است که نمونه این مدیریت را در مجالس مشاوره سومر باستان مشاهده می‌کنیم که در فصول آتیه به آن اشاره خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

می‌شود. در حدود ۵ تا ۱۲ قبیله که توتم مشترک‌دارند رهبرانشان در یک مجلس مشاوره تجمع نموده و مسائل حقوقی گروه را بررسی می‌کنند[۱].

در بین سرخپوستان داکوتا انتخاب افراد مجلس مشاوره با شورای شیوخ است، در بین اعراب بدوی و قبایل ترکمن حتی در ادوار معاصر رهبر قبیله که همان شیخ عشیره است، دارای احترام و رهبری بدون قدرت فرماندهی است و این نظام عشیره‌ای در ده‌ها قرن کمتر تغییر یافته است.

Prof. Julian Steward پروفسور ژولیان استوارد انسان‌شناس مشهور امریکائی تحقیقات جامعی در مورد نظام جوامع بدوی به عمل آورده است. ضمنا یکی از ساده‌ترین گروه‌های موجود را که به نظر او شوشون‌های امریکا می‌باشند، مورد مطالعه قرار داده و می‌نویسد: که سرخپوستان شوشون زبان ساکن در مناطق غرب کلرادو West Shoshoni و در نواحی , Utah , California Nevada , West Oregon , Ute مردمی بودند که با دانه جمع‌کنی و شکار به صورت فامیلی زندگی می‌کردند و چند خانواده در یک قریه می‌زیستند. آن‌ها به صورت دسته‌جمعی به شکارهای بزرگ می‌پرداختند. در این گروه‌ها مذهب صورت خاص فامیلی داشت و به همین جهت نیز ارتباط بین فامیل‌ها بسیار کم بوده لذا فرهنگ شوشون‌ها فاقد فعالیت‌های اجتماعی دسته‌جمعی است. استوارد معتقد است که اگر شوشون‌ها به یک مذهب عمومی و همگانی و پرستشگاه و خدای مشترک پای‌بند بودند، قطعاً کم‌کم روابط اجتماعی توسعه پیدا می‌کرد و جامعه نیز ثبات و نظم گرفته و تشکل می‌یافت[۲].

در بین این مردم مفهوم مالکیت با کار وابسته بود و آنچه در طبیعت بود به همه تعلق داشت و هر کسی برای هر چیزی کاری انجام می‌داد آن دسترنج به او تعلق می‌گرفت. رهبر و فرمانده در بین آن‌ها نبود و فقط هنگام شکار آن‌که مهارت و شناسائی بیشتر داشت برای رهنمائی انتخاب می‌شد. این رهبران را Rabbit- boss یا سرشکار خرگوش می‌نامیدند که فقط در مدت صید نقش رهبری داشتند. شامان‌ها Shamans یا جانشینان Medicine- men حکیم ساحرها و یا جادوگران آفریقایی در این قبایل از احترام خاص برخوردار بودند و در ضمن به معالجه بیماران می‌پرداختند. افراد قبیله به شکلی از آن‌ها وحشت داشتند زیرا معتقد بودند که شامان‌ها با جادوی سیاه آشنا می‌باشند. در شکار گوزن که اهمیت خاصی داشت، اغلب رهبری با شامان‌ها بود یعنی شکلی از رهبری مذهبی، اجتماعی، (قبلاً به این شامان‌ها در نقش‌های غارهای دوران حجر اشاره شد). استوارد در بررسی‌های خود نشان می‌دهد که چگونه از این اجتماعات کاملاً ساده رفته رفته به جوامع متشکل می‌رسیم که دارای نظام و مرکزیت

۱ـ در اجتماعات پیشرفته باستانی به آثاری از همین مجالس مشاوره شیوخ هم توتم بر خورد می‌کنیم. مثلاً سنای روم که رؤسای خانواده‌های هم مذهب یا Gentes در آن جمع می‌شدند شبیه این مجالس بوده است.

۲ـ بعضی از محققین قضیه را معکوس بررسی نموده و می‌گویند چون تمرکز و تجمع نداشته‌اند لذا از دین فراگیر و مشترک برخوردار نبودند. در حالی که ما دیدیم تجمع به خودی خود به وجود نمی‌آید و حتی تنها احتیاج هم ایجاد تمرکز و تجمع نمی‌نماید. ابتدا شهر به وجود نیامد تا بعد معبد مشترک ساخته شود بلکه تمرکز به دور معابد ایجاد شد. و یا طی ۴۵۰۰ سال احتیاج به بامبوتی‌ها نیاموخت متمرکز شده و سپس به ایجاد معبد و پرستشگاه بپردازند. در این‌باره بحث خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

بوده و از مذهب عمومی و ریاست مذهبی برخور دارند، تعقیب همین مسیر است که به‌تدریج ما را به چگونگی پیدایش رهبری و فرماندهی هدایت می‌نماید.

شواهد و مدارک در تائید وجود برابری و فقدان فرماندهی و حکومت در جوامع بدوی به حدی است که با وجود مفقود شدن یادداشت‌های اصلی، می‌توان کتابی از آن‌ها به وجود آورد. از شواهد نمونه‌ای که بیان شد می‌توان نتیجه گرفت که در جوامع بدوی سیستم مدیریت و نظام جامعه صورت ساده و ابتدائی داشته و از فرماندهی در بین آن‌ها اثری دیده نمی‌شود. رفته رفته مدیریت دسته‌جمعی و مجالس مشاوره شکل می‌گیرند ولی در هر حال نظام جامعه برپایه دموکراسی ابتدائی استوار بوده و اطاعت مطلق از یک فرد با یک هیئت به هیچوجه مطرح نبوده است. اصولاً با تحقیق و بررسی عمیق در طرز تفکر و برداشت‌های انسان‌های ساده و بدوی به این نتیجه می‌رسیم که مفهوم حکومت و ریاست و اطاعت در خاطر آن‌ها شکل نگرفته است.

مسئله بسیار شایان اهمیت، چگونگی تأمین نظام در بین این گروه‌هاست. قطعاً این سئوال مطرح می‌شود که با وجود فقدان ریاست و تشکیلات و قانون مدون، چگونه این مردم اداره می‌شده‌اند؟

در نظر اول تصور می‌شود که فقدان تشکیلات رهبری و محروم بودن از نظام غریزی، که حیوانات اجتماعی از آن برخوردارند، سبب شود که در چنین اجتماعات ساده انسان‌های بدوی در یک حالت بی‌نظمی و آنارشی و جنگ دائمی بسر برند.

هوبز متفکر انگلیسی Thomas Hobbes در شمار کسانیست که این اشتباه را مرتکب شده و نظر داده است که در جوامع اولیه جنگ «همه بر علیه همه» حاکم بوده تا آن‌که بالاخره یک نوع قرارداد اجتماعی بین آن‌ها استوار و با قبول حاکم و فرمانده و سلطان جامعه تثبیت شده است[1] بررسی‌های علمی و تحقیق در زندگی اقوام بدوی و حتی انسان‌های ماقبل تاریخ کاملاً خلاف این فرضیه را به اثبات می‌رساند.

جالب است که در بین اکثریت قریب به اتفاق جوامع بدوی یک آرامش و هم‌آهنگی عجیبی که حتی برای کشورهای متمدن کنونی نیز صعب‌الوصول است، دیده می‌شود.

مبنای این هماهنگی وجود رسوم، آداب، مناسک و اعتقادات مذهبی است که، با وجود فقدان نظام مدون، همبستگی و هم‌فکری افراد را تأمین نموده و به جامعه شکل و شخصیت می‌دهد. همین باورهای درونی است که به جای پلیس و سرباز در نهاد و وجدان افراد جای گرفته و در بین آنان صلح و آرامش را برقرار می‌سازد. چون خاطر این مردم ساده هنوز زنگار نگرفته لذا اعتقاداتشان عمیق و بدیهی است و اصولاً میل به تخطی از

۱ـ درباره نظریه فیلسوف انگلیسی و کتاب معروفش به نام Laviathan در فصل حکومت بحث خواهد شد. جمله معروف هوبز در این کتاب چنین است:

Hereby it is manifest, that during the time men live without a common power to keep them all in awe, they are in that condition which is called Walrre i and such a Warre , as is of every man, against every man.

بدینوسیله اعلام می‌شود در دورانی که انسان‌ها بدون یک قدرت عمومی، که آن‌ها را در هرأس نگهدارد، می‌زیستند آن‌ها در موقعیتی هستند که به آن جنگ نامیده می‌شود و در حالتی که همه بر علیه هم در جنگند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

این دستورات درونی وجود ندارد.

کلیه محققینی که درباره مردم بدوی مطالعه نموده و حتی سالها با آن‌ها زیسته‌اند اذعان دارند که نظام عقیدتی و مذهب این مردم به مراتب هماهنگی و صفای بیشتری در جامعه برقرار می‌سازد تا قوانین و مقررات و نظام مدون جوامع متمدن.

تورن‌بول که قبلاً به تحقیقات او اشاره شده درباره قبایل بامبوتی شرح می‌دهد که چگونه این مردم در تحت نظارت آداب و رسوم و اعتقادات خود، بدون آن‌که حاکم و قانون و پلیس و نگاهبان و مقررات مدونی را بشناسند، در نهایت صلح و صفا و با شادی و آرامش زندگی می‌کنند.

اسکیموها، بدویان استرالیائی و آفریقائی... بدون حکومت و دولت از آرامشی که مرهون معتقدات آنهاست برخوردارند. در بین این مردم اغلب اختلافات به سادگی حل می‌شود و تأثیر مذهب و نظارت باطنی آن در این گروه‌ها به مراتب عمیق‌تر از جوامع متمدن است. دین نه تنها قوام درونی آنان را تأمین می‌کند، بلکه نظام جامعه را نیز برقرار می‌سازد.

بیرکت اسمیت می‌نویسد: «مذهب بدوی دین یک‌شنبه نیست که فقط در جشن‌ها ارائه شود (اشاره به مسیحیان کنونی است که فقط یک شنبه‌ها به کلیسا می‌روند) و بعد به خواب رفته و چرت زند، بلکه به حد اعلا یک قسمت از وجود افراد بشر است و وسیله‌ای برای حفظ تداوم جریان حیات. لذا ارتباط و وابستگی بسیار نزدیک با دیگر عوامل فرهنگی دارد.»

لوی نیز ثبات نظام این جوامع را وابسته به وحدت مذهبی آنان می‌داند.

جیمز فریزر نیز در تحقیقات خود به همین نتیجه می‌رسد که در قبایل بدوی نفوذ آداب و رسوم و معتقدات مذهبی بیش از قوانین جوامع متمدن است.

بررسی‌های محققینی چون ساهلینز ـ کاملر ـ استوارد... نیز همه مؤید این واقعیت است.

پروفسور برتو Prof. Pierre Bertaux محقق فرانسوی از بررسی‌های خود درباره مردم آفریقا نتیجه می‌گیرد که «در دلتای نیجر میلیون‌ها مردم ایبو با امیر و شاهزاده و فرمانروا آشنا نبوده و خانواده‌ها فقط طبق یک قانون زندگی می‌کنند که دارای طبیعت مذهبی و وابسته به آداب و رسوم است. مذهب نیز در این منطقه بدون دگم Dogma و اصول قاطع بوده و متکی به پیوندی است که مردم یک دسته و فرقه را به هم مربوط ساخته و ثبات جامعه را تضمین می‌نماید.

یک چنین سیستمی بدون شک قادر است اختلافات را حل کند و در مناقشات و منازعات داوری نماید. خشمگینی را به نظم دعوت نموده و اغتشاشات را فرو نشانده از خلاف‌هائی نظیر دزدی، زنا، قتل... جامعه را حفظ کند و با انجام خدمات متقابل وحدت منافع مردم را تثبیت نماید. هنگامی‌که کارمندان مستعمراتی با این جامعه به ظاهر آنارشی روبرو شدند با کمال تعجب پی‌بردند که چگونه یک احساس قوی و درونی برای آزادی و احترامی عمیق برای نظام و قانون اخلاقی در آن‌ها وجود دارد.

اروپائی‌ها متعجب بودند که چگونه با فقدان کامل شخصیت‌های رهبری و اداری، کارمند و کشیش... در جامعه‌ای بدون پلیس و زندان و فقط با نفوذ اصول اخلاقی و

(nbookcity.com)شهرکتاب

مذهبی و اجتماعی یک چنین ثباتی امکان دارد.»

اسپانیولی‌ها که به امریکای جنوبی حمله کردند نیز به همین معما برخوردند و تعجب می‌نمودند که چگونه قبایل ساده بدون حکومت و نظام مدون از دزدی و تجاوز و هرج و مرج... در امان بوده و از ثبات و آرامش برخوردارند؟.

برای مردمی که با یادبود هزاران سال حکومت و فرمانروا یا شاه و قلدر می‌زیستند و با اجتماع زیر سلطه شحنه و ژاندارم، سرنیزه و شلاق و چوبه‌دار، سرفرمانده و عالی‌جناب و پاپ اعظم، کاردینال و خاخام... خوگرفته بودند، تصور این که مردمی ناآشنا به تمام این بلایا و بی‌خبر از هزاران ماده قانون و صدها هزار کارمند در آرامش به سر برده و یکدیگر را پاره پاره نکنند، بسیار مشکل بود. البته قبول جامعه منظم و آرام و با صفا و صلح بدویان، فارغ از فشار حکومت و قانون، برای گروه زیادی از متفکرین که تحقیق عمیق در تاریخ تمدن بشر نداشته‌اند، نظیر هوبز، بسیار مشکل بوده است. ولی واقعیت آنستکه تجدد و تمدن به مفهوم نظام شهرنشینی بیشتر موجب گرفتاری شده است و اجتماعات ساده بدون فشار این زنجیرها و انحرافات و از خودبیگانگی‌ها از آرامش بیشتری برخوردار بوده‌اند[۱].

از تجزیه و تحلیلی که شد به طور خلاصه نتیجه می‌گیریم که:

در اجتماعات بدوی دین و رسوم و آداب مذهبی عامل بسیار مهمی در تجمع و تشکل مردم به شمار رفته و مهم‌ترین وسیله تنظیم روابط انسان‌ها می‌باشند.

در مراحل اولیه و در جوامع قریه‌ای از فرماندهی و ریاست، توأم با حکومت اثری دیده نمی‌شود و جامعه فاقد طبقات است. قانون حاکم بین مردم، مقررات نانوشته مذهب است. دین چون هنوز به صورت ساده حاکم بوده و میتولوژی‌های منحرف شکل نگرفته‌اند و معبد و کلیسا بر مردم تحمیل نشده و رابطه انسان و خدا بی‌واسطه است، از کاهن و کشیش خبری نیست. ساحر و جادوگر و حکیم بیشتر به صورت مددکننده و شفا دهنده انجام وظیفه می‌کنند.

با تجمع چند قبیله و یا توسعه گروه‌ها، مجمع رؤسای قبایل اداره امور را به عهده می‌گیرند ولی حتی در این موارد نیز نمی‌توان از حکومت سخن گفت. دموکراسی ساده ابتدائی در تمام این مراحل حکم‌فرماست، مالکیت هنوز شکل نگرفته و برابری به میزان زیادی مشاهده می‌شود.

رفته رفته در این جوامع یک شخصیت برجستگی و امتیاز خاص می‌یابد و آن جادوگر و ساحر قبیله است. این افراد که از همان شامان‌های قبایل بدوی، که نمونه آن‌ها را حتی در انسان‌های کروماگنون به صورت جادوگر بزرگ مشاهده کردیم، تکامل یافته‌اند، اهمیت و نفوذشان که وابسته به باورهای اجتماعی است، رشد می‌نماید.

در جوامع نیمه متمدن دین نیاپرستی موجد پیدایش کاهن خانوادگی می‌گردد و پسر ارشد خانواده که حافظ دین و آتشگاه اجداد است از موقعیت ممتازی برخوردار می‌شود. این امتیاز به ایجاد اختلاف کمک می‌نماید. طبق مطالعات ساهلین در قبایل Chiefdoms یا رئیس‌سالاری به یک نوع سلسله مراتب hierdrchy برخورد می‌کنیم. این نظام در قبایل پولینزی و آسیای مرکزی و

۱ـ در این‌باره بحث خواهدشد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

بعضی از قبایل آفریقا مشاهده شده است. ساهلین شکل مشخصی از این گروه‌ها را که پیشرفته‌ترند عشیره‌های Conical clans می‌نامد و معتقد است قبایل اولیه‌ای که در پیدایش جوامع متمدن غرب نقش مهمی داشته‌اند، شبیه این عشیره‌ها می‌زیسته‌اند. سلت‌ها celtic clans و عشیره‌های اسکاتلندی از این گروه‌ها بوده‌اند. در بین این عشیره‌ها نظام خاصی بر پایه قرابت پدری Patrilineal حاکم بوده و اهمیت هر فرد وابسته به درجه قرابت او با جد قبیله مورد پرستش بوده است. پسر ارشد یا نزدیکترین عضو به جد اعلا، در این نظام دارای بالاترین مقام می‌شود.

به زبان دیگر پسر ارشد در حکم کاهن مذهب فامیلی و ادامه دهنده دین نیاپرستی است. پس امتیاز در این قبایل از مذهب ریشه گرفته و کهانت ایجاد برتری و ریاست می‌نماید.

تحقیقات اوانس ـ پریچارد در بین نوئرها Nuers نیز همین شکل برتری را، که از اعتقاد به ارواح و پرستش روح جد اعلا نتیجه می‌شود، تائید می‌کنند.

نکته جالب توجهی که در تمام این اجتماعات بدوی به چشم می‌خورد آنستکه تبدیل مدیریت به ریاست ارتباط روشنی با مذهب جامعه داشته و یکنوع کهانت سبب برتری و تثبیت فرماندهی می‌گردد.

به‌طوری‌که پروفسور ساهلین می‌نویسد: در هاوائی روح مردگان در زمره ارواح اجداد مقدس درآمده و قابل احترام است. این ارواح خداگونه را آوناکوآ aunakua می‌نامند ولی امرای قوم از نسل خدای‌بزرگ کان Kane بوده و پس از مرگ با تشریفات خاص به خدایان پیوسته و خود نیز خدا می‌شوند.

این امرا در زمان حیات کاهنین قوم به شمار رفته و در انجام ریتوال‌های مهم و بسیار مقدس فقط آن‌ها اجازه دعا خواندن دارند.

دیده می‌شود که رفته رفته نیاپرستی از صورت فامیلی خارج شده و دامنه وسیع‌تری به خود می‌گیرد. کاهن خانواده به سرکاهن جامعه مُبَدّل شده و امتیازات و طبقات شکل می‌گیرند.

به‌طوری‌که کاملر می‌نویسد: در بعضی از قبایل آفریقا مانند دینکاها Dinka و ماندارى‌ها Mandari و تالنزی‌ها Talensi... سالمندترین فرد قبیله ریاست گروه را به عهده داشته و در ضمن مقام «محافظ زمین» را داراست و مردم معتقدند که او از قوای جادوئی برخوردار بوده و لذا مورد احترام و ترس می‌باشد. در مواقع اختلاف و منازعه حکم این کاهن زمین حجت بوده و سرپیچی از آن غیرممکن است. به عبارت دیگر کهانت با شیخوخیت توأم و به‌تدریج ایجاد امتیاز می‌نماید.

در قبایل پورو Poro و یوروبا Yoruba نیز یک چنین تحولی مشاهده شده. تحقیقات دانشمند فرانسوی sejourne سه‌ژورنه در تمدن قدیم امریکا و بومیان امریکای مرکزی، وجود یک فرماندهی مشتق از کهانت را تائید می‌کند.

Sylvanus Morley مورلی محقق معروف امریکائی در جامعه مایاها ریشه کهانت را در حکومت‌های مذهبی این اقوام تائید نموده و معتقد است که این دوگانگی سبب می‌شد که هرگز اختلاف بین مقامات مذهبی و حکومتی به وجود نیاید.

(nbookcity.com)شهرکتاب

اروپائیان که به امریکا وارد شدند با یک حکومت منشعب از کهانت و مذهب برخورد کردند و به خصوص در نیکاراگوئه و کلمبیا و امریکای مرکزی و پرو این کهانت توأم با فرماندهی کاملاً مشخص بود.

در تحقیقاتی که پروفسور پری W. I. Perry نموده به این نتیجه می‌رسد که در بین قبایل نیمه متمدن و در اجتماعات قدیم امریکا سلطنت از کهانت خدای خورشید نتیجه شده است. او این تحول را با تمدن‌های باستان مقایسه نموده که پرستش خورشید در آن‌ها تقریبا عمومیت داشته و خورشید را به نام‌های مختلف Shams شمس، Shamash شاماش، Varuna وارونا، Mithra میترا، Mohr مهر، Re رع یا Ra ، آماترا سوامی‌کامی Amatera su Omi Kami... پرستش می‌نمودند.

پروفسور پری می‌نویسد: همان‌گونه که پادشاهان قدیم، بنا بر اساطیری که مورد قبول بوده‌اند، از این خدایان متولد شده و فرزند خورشید نام می‌گرفته و یا نماینده او در روی زمین خوانده می‌شدند، در بین بسیاری از قبایل بدوی نیز یک چنین وابستگی بین سلطنت و خدای خورشید موجود می‌باشد.

در بین اینکاها یا بومیان آمریکای جنوبی (در حدود پرو Peru) نظام زمین را با افلاک Cosmos مشابه دانسته و معتقد بودند، همان‌گونه که خورشید مرکز عالم است پادشاه یا پسر خورشید نیز آفتاب زمین و مرکز آنست حتی لوئی‌بودن Louis Baudin محقق اینکاها معتقد است که اینکاها سلطان را خدای مردم می‌دانستند.

معبد مرکزی که معبد خورشید بود و خانه طلائی نامیده می‌شد (چون مطلا بود) در حقیقت معبد سلطنتی بوده و شاه کاهن اعظم آن به شمار می‌رفت.

به‌طوری‌که بیرکت اسمیس می‌نویسد: سلطان پسر خدای خورشید یا کاپاک اینکا Capac Inca در جامعه قدرت مطلق داشت و اختیارات او از مذهب حاصل می‌شد.

در بین قبایل **کایان** Kayan در اندونزی و **ایبان** Iban در برنئو و جزایر اقیانوس آرام مانند کارولین و پونیپ Panape شمال گینه جدید و در برخی قبایل پولینزی و ملانزی و تاهیتی... و همچنین در بین آزتک‌ها و قبایل بدوی کلمبیا و بعضی از قبایل سرخ‌پوست نیز یک چنین ارتباطی بین حکومت و سلطنت و خدای خورشید دیده می‌شود. آن‌ها نیز به شکلی سلاطین و حکام خود را به خدای خورشیدی مرتبط می‌ساختند.

تمدن و نظام اجتماعی مردم پولینزی و اطراف آن، که به تمدن مالایو پولینزی Malayo-Polynesians مشهور است، بسیار جالب توجه می‌باشد.

این مردم که از هزاره دوم ق. م مهاجرت خود را به اکناف عالم آغاز نموده‌اند تا چندی پیش نظیر عشایر اولیه اسکاتلند زندگی می‌کرده‌اند. در بین آن‌ها نیز مانند سلت‌ها نیاپرستی حاکم بوده و نزدیک‌ترین فرد به جد عشیره مورد احترام بوده است. ریاست این فرد نیز در ابتدا فقط جنبه مدیریت داشته و فاقد حکومت و دولت بوده‌اند. در مناطقی که حکومتی به وجود آمده و ریاست با فرماندهی توأم شده است پیوسته اثر مذهب در این تحول به خوبی مشهود می‌گردد به‌طوری‌که یک نوع کاهن ـ شاهی یا کاهن ـ رئیسی جامعه را اداره می‌کرده است.

پروفسور لینتون هم در بررسی قبایل پولینزی به همین نتیجه می‌رسد و می‌نویسد: که

(nbookcity.com)شهرکتاب

در بین این مردم رئیس سمبل و نماینده عشیره محسوب می‌گردیده، شبیه عشایر سلتیک و کلان‌های اسکاتلند که پیرو مذهب نیاپرستی بوده‌اند. هر عشیره خود را وابسته به یک جد اعلای کلان دانسته و معتقد بوده‌اند که رهبر و رئیس جامعه نزدیکترین عضو به این جد مقدس است. لینتون می‌نویسد:

«در نقاطی که مهاجرین پولینزی دولتی به وجود آورده‌اند، مانند هاوائی، رئیس قبیله فاتح به صورت شاه درآمده که از قبایل دیگر باج می‌گرفت ولی در مقابل قدرت مافوق‌الطبیعه خود را در اختیار آنان می‌گذاشت.»

به خوبی دیده می‌شود که حتی در مورد اعمال زور و غلبه بر اثر جنگ نیز فقط با استفاده از اعتقادات مردم حکومت خود را بر جامعه مغلوب تحمیل می‌نموده‌اند و شاه قدرت خویش را با نیروی مافوق‌الطبیعه مربوط می‌سازد.

مردم پولینزی معتقد بودند که امرا و حکام و پادشاهان از قدرت سحرآمیزی برخوردارند که مانا نامیده می‌شد. به نظر آنان مانا نیروئی است که وجود آن در همه چیز ممکن است، چه در شاهان و امرا، چه بر کاهنین و رؤسای مذهبی و حتی در اسلحه و شهاب آسمان... و آن نیروئی است که شبیه جریان برق دارای شدت و ضعف است و گاهی در یک فرد یا شیئی ممکن است بار قوی‌تر و در دیگری بار ضعیف‌تر وجود داشته باشد و حتی فرد یا موجودی به کلی فاقد مانا باشد.

طبق گزارش فیرث Firth محقق امریکائی، قبیله تیکوپیا Tikopia واقع در ملانزی کاهن رئیس قبیله محسوب می‌شد، و ریتوال‌ها و مراسم مذهبی را به اتفاق خانواده خود رهبری می‌نموده است. پرستش اموات و اجداد در بین این قبایل رواج داشته ولی به خدای مافوق و اعلائی به نام آتوائی‌کافیکا Atuai Kafika معتقد بودند و کاهن این خدا، حاکم و رئیس قبیله به شمار می‌رفته است.

دربین سرخ‌پوستان و قبایل سواحل شمالی پاسیفیک نیز رئیس قبیله و کاهن جامعه یکی بوده است و لذا ریاست مذهبی و سیاسی توأم شده است. به‌طوری‌که فیرث می‌نویسد: بسیاری از رؤسا همان شامان‌ها، بوده‌اند که رفته رفته به ریاست رسیده‌اند.

در بین مانولاریManolari های جنوب سودان رئیس یا مار Mar محافظ باران و زمین و پدیده‌های طبیعی است. او در اجرای قربانی‌های اصلی سمت رهبری داشته و مقام مذهبی او از بونتی Bunti که ساحر قبیله است برتر می‌باشد. همچنین در بین تالنزی Tallensi های قسمت شمالی ساحل طلا در آفریقا، کهانت و ریاست مذهبی با رهبری اجتماعی توأم است.

طبق تحقیق ویلیام ماک‌گرگور William Mac Gregor در قبایل گینه یه دموکراسی توأم با الیگارشی وجود داشته و رئیس به صورت رابطه با ارواح مقتدر دارای رهبری مذهبی و سیاسی است ولی به علت فقدان دین مشترک بین قبایل، ریاست نیز عمومیت نیافته و رهبری چند قبیله تواماً صورت نپذیرفته است.

با توجه به این تحقیقات تبدیل دموکراسی بدوی به یک الیگارشی مذهبی با دخالت کهانت مشهود می‌گردد. همچنین نشانه تأثیر شکل دین در چگونگی ریاست اینستکه در مذاهب عمومی ریاست نیز عمومیت یافته و در ادیان قبیله‌ای ریاست محدود به قبیله گردیده است.

دکتر جرج براون درباره قبایل بریتانیای جدید New Britain می‌نویسد: که در

(nbookcity.com)شهرکتاب

بین این مردم ریاست پیوسته با کهانت توأم بوده و در ارتباط با ارواح به نام Tebarans می‌باشد. آن‌ها معتقد بودند که با تأثیر در این ارواح می‌توان ایجاد باران کرد یا در وزش باد و تابش خورشید اثر گذاشت، سلامت و ناخوشی به وجود آورد و یا فتح و شکست را در جنگ سبب شد. از این بررسی نتیجه می‌شود که کاهن با تظاهر به وساطت ارواح ریاست خود را تثبیت می‌نماید.

هانس کاملر شواهد متعددی را از اجتماعات بدوی ارائه می‌دهد و با استفاده از مطالعات فورتس، مایر، اوانس و پریچارد... تشریح می‌کند که چگونه در این قبایل حکومت بر مبنای مذهب بنا شده است و حتی افرادی خارجی که دارای مشخصات فرهمندی Charismatic بوده‌اند گروه‌هائی را به دور خود جمع کرده و به اتکاء این کشش مذهبی به قدرت و حکومت دست یافته‌اند. این بررسی مخصوص قابل اهمیت است زیرا نشان می‌دهد که اثر مذهب و باورهای دینی به حدی است که حتی تأثیر غریبه بودن را خنثی می‌کند.

کاملر می‌نویسد: «نشانه تشخص سحرآمیز تقریباً در تمام حکومت‌هائی که دارای اصل endogen (درون‌زائی) بوده‌اند، بی‌اندازه مؤثر واقع شده است.» او برای نمونه به قبایل پرابلو Pueblo اشاره می‌کند که در امریکا می‌زیسته و دارای حکومت سلطنتی مطلقه مشتق از مذهب بوده‌اند.

در قبایل وامبوگو Warm bugwe و بانتو Bantu در شرق آفریقا، شکل اولیه اداره جامعه شبیه یک جمهوری بوده ولی نفوذ زیاد ساحران که قدرت خود را موروثی می‌دانسته‌اند، رفته رفته موجب ریاست و حکومت آنان گردید، این رؤسای مذهبی که ساحر بزرگ نام داشتند، از طرف گروه کثیری پیروی می‌شدند. مردم معتقد بودند که آن‌ها دارای قدرت سحرآمیز و روحی می‌باشند. هدایای زیادی که به آنان تقدیم می‌شد رفته رفته بر ثروت و قدرت آن‌ها افزود و آن‌ها را به صورت شاهان در آورد. همچنین رؤسای قبایل آفریقائی واتاتورا Watatura و واگاگو Wagago ساحران باران‌ساز بودند. کاملر در ارائه نمونه‌هائی از پیدایش سلطنت بر پایه مذهب در قرون اخیر به تشکیل سلطنت مهدی در سودان (در اواخر قرن گذشته) و به جوامع بدوی بوتوکودن Botokuden و گوآرانی ... Guarani اشاره نموده و بالاخره نتیجه می‌گیرد که در تمام موارد حکومت وابسته به نیروی جادوئی و سحرآمیز یا فرهمندی و یا نیروی اعتقاد و تسلیم به رحمت خداوند بوده است.

در قبایل نیل‌علیا از عهود بسیار قدیم ریاست از مذهب مشتق می‌گردید و رؤسا و رهبران همان ساحران و حکیمان (حکیم ساحران) بودند که در تاریخ به نام امیران و شاهان یاد شده‌اند و هنوز هم نمونه آن‌ها در آفریقا دیده می‌شوند. همچنین در قبایل لاتوکا Latuka باری Bari و لالوبا Laluba و لوکوای‌یا Lokoiya نیز ریاست مذهبی و سیاسی توأم است.

در آفریقای مرکزی قبایل لندو Lendu پادشاه کسی را می‌دانند که قدرت باران‌سازی داشته، یعنی از قدرت مافوق انسانی برخوردار باشد. همچنین در آفریقای شرقی نیز چنین عقیده‌ای وجود داشته و به طور کلی در قبایل بدوی آن منطقه قدرت سحر و جادو و باران‌سازی وسیله‌ای برای تثبیت حکومت و فرماندهی رؤسای قبایل بوده است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

در بین قبایل توربریاندر Torbriander در ملانزی رئیس قبیله جنبه کهانت داشته و با اجرای مراسمی نزول باران را کنترول می‌کند.

پروفسور پیربرتو فرانسوی رئیس دانشگاه سوربون شرح می‌دهد که چگونه در اوایل قرن یازدهم میلادی یکی از امرای کشور مالی به نام کی‌ایتا Keita سلطان سرزمین ماند Mande چون نتوانست برای سرزمین خود ایجاد باران کند حکومتش به خطر افتاد و لذا دست به دامان سلسله المراویدها شد و آن‌ها به او تکلیف کردند به اسلام بگرود تا باران نازل شود و او پس از این که اسلام آورد، باران بارید و سلطنت او از خطر سقوط رهائی یافت.

گزارشات ابن خلدون مورخ نامی اسلامی هم این واقعه را تأئید نموده و حتی برخورد خود را در مکه با این سلطان در سال ۱۰۵۰ میلادی، که برای شکرگزاری به حج آمده بود، بیان کرده است.

به عبارت دیگر نه فقط رؤسای قبایل قدرت خویش را از سحر و جادو و مذهب قبیله کسب می‌کردند، بلکه سلاطین آفریقائی نیز حکومت خود را به این وسیله تثبیت نمودند. به‌طوری‌که خواهیم دید حتی اولین سلاطین قاره آفریقا در بیش از ۵۰۰۰ سال قبل نیز از همین باران‌سازها به وجود آمده بوده‌اند.

سرجیمز فریزر محقق معروف در ۱۲ جلد کتاب مشهور خود به نام شاخهٔطلائی تحقیقات دامنه‌داری در این زمینه نموده و شواهد متعددی از تأثیر اساسی و بنیانی مذهب، که در مردم بدوی به شکل سحر و جادو تظاهر می‌نموده، در تشکیل حکومت ارائه می‌نماید و نشان می‌دهد که چگونه در اقوام بدوی ابتدا یک دموکراسی بر مبنای برابری وجود داشته و رفته رفته ساحران و باران‌سازان به صورت رئیس و رهبر و شاه موقعیت خود را تثبیت نموده‌اند. او معتقد است که در اجتماعات اولیه اعتقاد به سحر و جادو بسیار قویست و چون مردم باور می‌کردند که جادوگری به نفع مردم به‌کار گرفته می‌شود لذا به‌تدریج بر اهمیت جادوگران افزوده شد و این افراد به سلطنت و حکومت رسیده‌اند.

فریزر به عنوان یک نمونه برجسته به قبایل بدوی استرالیا اشاره می‌کند که در بین آن‌ها مساوات و فقدان ریاست توأم با حکومت، از مشخصات اصلی بوده است، رؤسای قبایل که سالمندان و شیوخ قبیله بوده‌اند نماینده Totem-Clan یا قدرت سحرآمیز وحدت عشیره به شمار می‌رفته‌اند. در ضمن این رؤسا وظیفه جادوگری و ساحری را نیز به عهده داشته و افراد قبیله از آن‌ها انتظار داشتند که در آسمان و زمین و گردش افلاک به نفع مردم اثر گذاشته و در ایجاد باران قدرت خویش را به‌کار اندازند و به خصوص در ازدیاد توتم‌های عشیره، که اغلب به صورت اشجار و نباتات بودند، بکوشند. این رؤسا که در حقیقت ساحران قبیله به شمار می‌رفتند، وظیفه پاسداری انبار مقدس یا محل نگهداری سنگ‌ها و چوب دستی‌های مقدس به نام چورینگا Churinga را به عهده داشته و رابط بین ارواح مردگان با افراد جامعه بوده‌اند.

سرجیمز فریزر پس از بررسی مفصل نتیجه می‌گیرد که به احتمال قوی مقام شاهی و حکومت از همین قدرت ساحران و باران‌سازان سرچشمه گرفته است. دلیل جالبی که برای تائید این نظریه می‌توان ارائه نمود و حس فریزر را به یقین تبدیل کرد اینست که

(nbookcity.com)شهرکتاب

رؤسای نامبرده که کم‌کم به امرای فرمانده و یا نیمه‌سلطان مُبَدّل شدند، تا زمانی قدرت داشتند که مردم به نیروی سحر و جادو و رابطه با ارواح و توفیق در باران‌سازی آن‌ها معتقد بودند و در غیر این‌صورت امارات آن‌ها به خطر می‌افتاد و حتی به قتل می‌رسیدند.

به عبارت دیگر این قدرت کهانت و بهره‌گیری از مذهب و اعتقادات مردم بوده که امارت را تثبیت نموده.

فریزر خود مثالی را ذکر می‌کند که در قبایل بانجار Banjar در آفریقای غربی مردم برای شاهان خود تا زمانی که آب و هوا مساعد برای محصول بود، هدایائی فراوان می‌بردند، و اگر هوا خراب می‌شد و به علت کمی یا زیادی باران محصول از میان می‌رفت شروع می‌کردند به کتک زدن شاه و آن‌قدر این کار را ادامه می‌دادند تا هوا مجدداً مساعد گردد. مردم قبیله دیگری به نام لوآنگو Loango هرگاه به محصول و زراعت لطمه‌ای وارد می‌شد و یا در شکار ماهی به ناموفقیت‌هائی بر می‌خوردند شاه خود را معزول می‌ساختند. فریزر می‌نویسد:

در ساحل گرین Grain شاه یا کاهن اعظم که به نام بودیو Bodio نامیده می‌شد مسئول سلامت جامعه، حاصلخیزی زمین و وفور ماهی است و اگر خللی در این امور وارد گردد شاه را از مقام خود منفصل می‌ساخته‌اند. در ساحل جنوبی ویکتوریای آفریقا Viktoria-Nyanga در منطقه بزرگی به نام Ussu Kuma اوسوکوما سلطانی حاکم بود که وظیفه اصلی او را تنظیم باران و دفع ملخ می‌دانستند و اگر او به کمک دستیارانش این مسائل را نمی‌توانست تنظیم نماید موجودیتش به خطر می‌افتاد.

در بعضی از مناطق عدم موفقیت شاه را نشانه زوال قدرت سحرآمیزش دانسته و او را به قتل می‌رساندند. مثلاً در جزیره نیو Niue (که به نام Savage Island جزیره وحشی معروف و در پاسیفیک جنوبی قرار دارد) قبلاً سلسله‌ای از پادشاهان سلطنت می‌کرده‌اند که خود کاهن اعظم قلمرو محسوب می‌شدند و مردم انتظار داشتند که او در ارتباط با قوای مافوق‌الطبیعه موجب ازدیاد محصول گردد . اگر قحطی رخ می‌داد او را می‌کشتند. زمانی این خشک‌سالی‌ها ادامه یافت و پادشاهان یکی پس از دیگری کشته شدند تا جائی که دیگر هیچکس حاضر به سلطنت نشد و بالاخره این نظام به کلی از میان رفت. نمونه‌های بالا حاکی است که چگونه صرف اعتقاد به قدرت سحر و جادو و ارتباط با ارواح و نیروهای مافوق‌الطبیعه موجد پیدایش حکومت گردیده است. در بسیاری از قبایل بدوی ترس از این قدرت موجب تثبیت دائمی فرماندهی گردیده است. ولی در برخی دیگر وجود این قدرت را تا زمانی در فرماندهی می‌پذیرفتند که در رفع نیازمندی‌های جامعه مؤثر و تظاهر خارجی داشته باشد لذا اختیار ناشی از آن را دائمی نپنداشته‌اند. البته در این مورد ارتباط این باورها با احتیاجات مردم به خوبی روشن است ولی به‌طوری‌که خواهیم دید احتیاج به تنهائی نه ایجاد قدرت و نه مذهب می‌نماید.

نمونه جالب دیگری که نشان می‌دهد چگونه از اعتقادات مردم و کشش مذهبی آن‌ها برای تثبیت قدرت سوءاستفاده شده، تأثیر غیرمستقیم دین در کسب قدرت است. این پدیده در حکومت‌های قرون وسطائی که کلیسا انتخاب‌کننده سلطان و حکمروا بوده ولی خود در کنار دربار به حکومت می‌پرداخته است، در بررسی‌های مختلف مورد بحث قرار خواهد گرفت، اما نمونه آن را در حکومت‌های بدوی نیز می‌توان فراوان یافت. در این

(nbookcity.com)شهرکتاب

حکومت‌ها نیز ساحر و جادوگر در کنار رئیس و حاکم به فرماندهی می‌پردازد. نمونه پیشرفته آن را در قبایل سودانی کپله Kapelle می‌توان مشاهده نمود. این قبایل دارای نظامی سلطنتی بودند که پادشاه را انتخاب می‌کردند ولی این انتخاب توسط مردم انجام نمی‌پذیرفت بلکه تشکیلاتی سری و مذهبی به نام پورو Poro قدرت واقعی را در دست داشت و شاه فقط به ظاهر سلطنت می‌کرد. در تشکیلات پورو تمام پسران ۷ تا ۱۵ ساله زیر نظر مربیان خاص تربیت می‌شدند. رئیس این جامعه به نام استاد بزرگ سلطان حقیقی به شمار می‌رفت. او حق داشت در موقع لزوم اختیارات شاه را محدود نموده و حتی به‌میل خود مجازات‌هائی برای او تعیین کند.

این استاد بزرگ را فناناپذیر معرفی و مرگ او را مخفی می‌کردند و کارگردانان یا کاهنین جامعه پس از مرگش از بین خود دیگری را به جای او انتخاب می‌نمودند استاد بزرگ در ضمن ساحر بزرگ معرفی می‌شد که با قدرت جادوی خود قادر به انجام هرکاریست.

در این نظام که سلطنت مسلماً جنبه ثانوی Secondary داشته و مانند اغلب رژیم‌های سلطنتی تحت تأثیر سلطنت‌های قدیمی به وجود آمده‌اند، اولاً ارتباط حکومت و مذهب و یا کهانت به خوبی مشهود است و ثانیاً به وضوح سوءاستفاده از عقاید مردم و تحمیل فرمانروائی با واسطه برآنان روشن می‌گردد.

پدیده دیگری که شباهت تحولات جوامع بدوی را با تمدن‌های اولیه می‌رساند وجود شاهان تشریفاتی است[۱].

این شاهان که یادبود شاهان حکمروا می‌باشند فقط نام آنان سلطان بوده و از احترام مذهبی برخوردارند بدون آن‌که حکمروائی کنند. مثلاً در مصب رود کنگو در منطقه‌ای به نام بوما Buma شاه باران و طوفان به نام نامووولووومو Namvullu Vumu زندگی می‌کند که فقط وظیفه مذهبی داشته بدون قدرت ریاست.

در بین قبایل نیل‌علیا پادشاه به مفهوم حکمروا وجود نداشته و لقب شاه به کاهن باران یا ماتاکودو Mata Kodu اطلاق می‌گردید.

در بین بعضی از قبایل حبشه مانند بارا Baraa و کوناما Kunama کاهن باران را به نام آلفی Alfi یا شاه می‌نامیدند و برای او احترام زیادی قائل بودند، بدون آن‌که اختیارات سیاسی داشته باشد.

در بین سیاهان نوبا Nuba همچنین مقامی وجود داشته که شبیه سلطنت به ارث می‌رسیده است (پسر خواهر یا برادر او جانشینش می‌شده است) در جنگل‌های کامبوج دوکاهن به نام‌های پادشاه آب و آتش وجود داشته که در سراسر جزیره هند و چین شهرت و احترام داشته‌اند.

در تمام این موارد ارتباط مقام شاهی با مذهب و اعتقادات دینی مردم به خوبی مشهود است ولی با از بین رفتن این مقام سیاسی، نام و جنبه مذهبی آن حفظ شده است.

ارائه تمام مثال‌های متعددی که تأثیر مستقیم مذهب و کهانت را مسلم می‌نمایند، با چندین رساله میسر نیست و این خلاصه نمونه‌ای از این شواهد بود که به‌طور فشرده بیان‌شد.

از مجموعه بررسی‌های دانشمندانی که درباره نظام و رسوم و آداب جوامع بدوی

۱ـ فصل آتیه در حکومت‌های باستانی اشاره خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

به تحقیق پرداخته‌اند مستقیم و یا غیرمستقیم به این نتیجه می‌رسیم که مذهب در بین مردم بدوی بیشتر به شکل سحر و جادو منشاء حکومت گردیده و یا مقدمات آن را فراهم ساخته است. اغلب این اجتماعات فاقد یک حکومت به معنی دولت و نظام متشکل می‌باشند بلکه ریاست و حکومت یک فرد، که رئیس، امیر یا شاه نامیده می‌شده است، اداره جامعه را به عهده داشته و قدرت خود را از مذهب و باورهای مردم کسب می‌نموده است.

جای تردید نیست که در تشکل عقاید مذهبی احتیاجات افراد و میل به حفظ حیات و بقای انسان نقش مهمی بازی می‌کرده است و در بعضی از موارد حتی منشاء قسمتی از این باورها بوده است. ولی همان‌گونه که متذکر شدم و در آتیه نیز تجزیه و تحلیل خواهد شد، مذهب که ارتباط مستقیم با جهان‌بینی انسان دارد تنها از احیتاجات مادی سرچشمه نگرفته است. قبلاً نیز اشاره نمودم که بشر متفکر و خلاق در برخورد با دنیای خارج شکلی از آن می‌سازد و در توجیه فنومن‌های جهان از یک چهارچوب فکری خودساخته کمک می‌گیرد. این قالب فکری که در جوامع اولیه همان مذهب جامعه است، سیر و شکل جامعه را مشخص می‌کند. حال عامل این کنجکاوی و محرک بشر در بنای این قالب فکری چیست و تا چه حد احتیاجات مادی و غریزی و یا کشش روحی او در این قالب مؤثر است بحث جداگانه‌ایست و در اینجا فقط ارائه تأثیر مذهب در پیدایش حکومت مورد نظر است. از تجزیه و تحلیل فشرده و مختصری که به عمل آمد به این نتیجه می‌رسیم که:

در مراحل اولیه تمام این گروه‌ها فاقد ریاست و رهبری و به خصوص فرماندهی می‌باشند و نظام جامعه بر آداب و رسوم دینی استوار است. مذهب در این مرحله فقط عامل پیوند اجتماعی نبوده بلکه ثبات و اداره جامعه را نیز مشخص نموده است.

مذهب اولیه بر پایه بهره‌وری روحی و مادی جامعه رشد نموده و نمایندگان دین به‌صورت ساحر و جادوگر موظف به تأمین و یا کمک به تأمین این احتیاجات بوده‌اند. به‌عبارت دیگر نمایندگان دین خادمین و کمک‌کاران مردم به‌شمار می‌رفته‌اند.

با رشد عقاید مذهبی و نفوذ آن در جامعه، ساحر و جادوگر و حکیم به صورت کاهن و روحانی تجلی نموده و بر احترام و قدرتش افزوده می‌شود. به‌تدریج مذهب در خدمت ریاست و فرماندهی درآمده و واسطه‌ها و رابطه‌های بین مردم و قدرت‌های مافوق تشخص می‌یابند، به‌طوری‌که امتیازاتی پدیدار شده و اختیاراتی به این رابطه‌ها تعلق می‌گیرد. همین امتیازات است که رفته رفته ایجاد مقام کهانت توأم با فرماندهی نموده و با تشکل طبقه و گروهی به دور فرمانده، اختلاف طبقات شکل می‌گیرد. در این ادوار است که عقیده و مذهب منحرف برخلاف ادوار اولیه در خدمت حکومت درآمده و وسیله تحمیل آن بر مردم می‌گردد. در جوامع بدوی اعصار جدید ما به دو مرحله مشخص کاهن ـ رئیسی و کاهن ـ شاهی برخورد می‌نمائیم.

البته در این جوامع کهانت هنوز کاملاً شکل نگرفته و به صورت ابتدائی خود که همان جادوگر و ساحر است تجلی می‌نماید. به همین دلیل است که سلطنت هم در مراحل بسیار بدوی است. همان‌گونه که دین و مذهب نیز هنوز از سادگی برخوردار بوده و تصور خدا یا خدایان در این گروه‌ها بسیار ابتدائی و انسان‌گونه است.

در این مراحل چون اعتقاد به قدرت کهانت هنوز ریشه نگرفته و عمقی نیافته است سلطنت نیز دارای آن استحکام اجتماعات پیشرفته نمی‌باشد. به‌طوری‌که دیدیم با یک

(nbookcity.com)شهرکتاب

قحطی و یک تزلزل در قبول قدرت سلطان حتی به قتل و مرگی او نیز دست می‌زنند. قدرت حاکم در مسائل قابل لمس باید به اثبات رسد و در غیر این‌صورت این اختیار و قدرت نیز متزلزل می‌گردد. در حالی که در اجتماعات پیشرفته و ادیان پیچیده، چنان‌که بعدها خواهیم دید، رابطه‌ها و واسطه‌ها تمام مهارت خود را برای تثبیت قدرت به کمک گرفته و با به‌کار گرفتن ظرایف متافیزیکی به این کار موفق می‌شوند.

کاهن ـ رئیسی که مرحله اول پیدایش امتیاز و فرماندهی است، از نیروی سحر و جادو یا تظاهر قدرت فره‌مندی و یا مذهبی یک فرد سرچشمه گرفته و جادوگر نقش کاهن را به عهده دارد.

اصطلاح کاهن و کهانت وابسته به معبد و پرستشگاه است. در آن حال کاهن رابط بین خدایان و مردم و مجری مناسک و آدابی است که برای جلب نظر این قدرت‌های مافوق باید انجام گیرند. در اجتماعات بدوی این مقام هنوز شکل نگرفته و تثبیت نشده است لذا مقامات وابسته به این شخصیت نیز از ثبات برخوردار نیست.

کاهن ـ شاهی در جوامع بدوی بیشتر صورت ثانوی داشته و از اقتباس و یا تقلید سرچشمه گرفته و مانند اجتماعات پیشرفته دارای استحکام نیست. در فصل آتیه شکل تکامل یافته این کاهن ـ شاهی را خواهیم دید. ولی در هر حال چنانکه دیدیم حتی در این تقلید هم مذهب و باورهای دینی نقش اساسی بازی کرده‌اند و در کلیه این اجتماعات مسیرِ: برابری ـ ریاست توأم با مدیریت و دموکراسی بدوی ـ پیدایش مزایای فردی وابسته به مذهب ـ کاهن رئیسی و کاهن‌شاهی را به خوبی مشاهده می‌نمائیم.

البته گاهی در تحت تأثیر عوامل خارجی و به خصوص اثر جوامع پیشرفته، ممکن است جامعه‌ای این مسیر مشخص را طی نکرده و یا چند مرحله را تواماً بگذراند. حتی دیده شده که مدت‌ها و حتی قرون متمادی جامعه‌ای در یک مرحله ثابت مانده است.

(پیگمن‌های آفریقا و خیلی از جوامع دیگر که به برخی اشاره شد و یا خواهد شد). این شواهد خود بهترین نمونه مکانیکی نبودن تحولات تاریخ است که این واقعیت در انتهای رساله دقیقاً مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهد گرفت.

(nbookcity.com)شهرکتاب

(nbookcity.com)شهرکتاب

ب ـ پیدایش حکومت در جوامع باستان

۱ـ دموکراسی اولیه

همان‌گونه که بیان شد، قدیم‌ترین آثار شهرنشینی یا مدنیت در بین‌النهرین، سواحل نیل و ایندوس یافت شده‌اند.

درباره سومریان که اولین گروه متشکل در منطقه بین‌النهرین می‌باشند، اکتشافات و حفریات جالب توجهی به عمل آمده که اطلاعات جامعی را در اختیار ما می‌گذارند. با استفاده از این بررسی‌ها می‌توان تا اندازه زیادی شکل اجتماعات اولیه این مردم را بازسازی نمود.

قبل از تشکیل شهرها، در حدود هزاره پنجم و چهارم ق. م، در جنوب بین‌النهرین قریه‌های کوچکی وجود داشته‌اند که ساکنین آن‌ها را سومریان تشکیل می‌دادند. سومری‌ها که دارای باستانی‌ترین آثار تمدن می‌باشند. بنا بر نظر بسیاری از محققین مردمی آریائی‌الاصل بوده که از نواحی خلیج فارس به جنوب بین‌النهرین کوچ کرده‌اند.

در روایات سومریان آمده که از راه دریای «برآمدن خورشید» که همان خلیج فارس باشد، آمده‌اند (دریای فروشدن خورشید به مدیترانه اطلاق می‌شده است).

ریشه زبان سومریان به زبان‌های هند و اروپایی شباهت داشته و با زبان اهالی سامی نژاد بین‌النهرین یکسان نبوده است.

در رلیف (کنده‌کاری و برجسته‌کاری) های به دست آمده نقش سومریان با آرایش موی شبیه مردم سند و پنجاب، که موهای خود را به بالای سرگره می‌زند، مشخص شده است. به عبارت دیگر ارتباط نزدیکی بین این مردم و ساکنین آریائی هند قدیم حدس زده می‌شود. سومری‌ها را سیاه‌سران نیز می‌خواندند و در سفر تکوین تورات اشاره به قوم شنعار شده که حدس می‌زنند همین سومری‌ها باشند.

بعضی از محققین سرزمین اصلی سومریان را کوهستان‌های شرق ایران و افغانستان و بلوچستان دانسته‌اند که آن‌ها نیز در ارتباط با آریائی‌های هند بوده‌اند.

باستان‌شناسان حدس می‌زنند که سومریان پس از کوچ کردن به بین‌النهرین بر مردم اصلی آن سرزمین، که از نژاد سامی و ایلامی‌الاصل بودند، غالب گشته و آن‌ها را از آن

(nbookcity.com)شهرکتاب

سرزمین بیرون رانده و خود جایشان را گرفته‌اند، قبرستانی از این مردم در این نواحی به دست آمده که متعلق به اوایل هزاره چهارم ق. م، بوده لذا می‌توان حدس زد که تاریخ مهاجرت این اقوام در هزاره پنجم و یا قدیم‌تر صورت پذیرفته است.

بر روی الواح گلی که در Warka (ورقه) به دست آمده و به ۳۳۰۰ ق. م، مربوط می‌شوند، خطوط تصویری یا ایدئوگرام دیده می‌شود.

دانشمند طبیعی‌دان آلمانی Haekel هکل معتقد است که برپا داشتن معابد بزرگ که مرکز سیاسی و مذهبی دولت‌شهرهای سومری بوده‌اند، خیلی قدیمی‌تر از ۳۳۰۰ ق.م می‌بایستی صورت گرفته باشد.

Prof. Falkenstein پروفسور فالکن اشتاین محقق آلمانی حساب کرده که برای برپا داشتن یکی از معابد قدیم اوروک Uruk شهر باستانی سومریان، می‌بایستی لااقل ۱۵۰۰ کارگر با کار روزانه ۱۰ ساعت مدت ۵ سال کار کرده باشند. لذا می‌توان نتیجه گرفت که در این زمان دارای تشکیلات منظمی بوده‌اند که قادر به انجام چنین کاری باشند.

در سومر قریه‌هائی کشف شده که مربوط به حدود ۷۰۰۰ ق.م، و ادوار نوسنگی است. به عبارت دیگر مردم بومی این نواحی قبل از سومریان استقرار یافته بوده‌اند. این قریه‌ها به خصوص در منطقه جریکو Jerico (واقع در اردن حالیه) حتی دارای حصار هم بوده‌اند، در حالی که قریه‌های بابلی تازه در حدود ۲۷۰۰ ق. م، دارای حصار شده‌اند.

R. Hays هیز معتقد است که سومری‌ها محتملاً از کوه‌های ایران در حدود ۴۰۰۰ ق. م، وارد بین‌النهرین شده و قریه‌نشینان سامی را زیر تسلط در آورده و یا از آن مناطق رانده‌اند.

از آثار کشف شده محقق گردیده که بین هند و سومر لااقل در حدود ۳۰۰۰ ق. م رابطه وجود داشته است. من از این آثار نتیجه می‌گیرم که سومریان از خلیج فارس و سواحل هندوستان مهاجرت نموده‌اند و در هر حال دارای اصل آریائی می‌باشند.

نظامات اولیه سومریان تا چندی پیش کاملاً مشخص نبود ولی تحقیقات و اکتشافات جدید شکل این جوامع را تا حد بسیار جالبی مشخص نموده و بطور مسلم پذیرفته می‌شود که یک نظام دموکراسی ابتدائی شبیه قبایل برابران، که قبلاً نمونه‌هایی از آن‌ها را در بررسی زندگی بدویان مورد توجه قرار دادیم، در بین این مردم برقرار بوده است.

فرانکفورت باستان‌شناس مشهور و محقق تمدن‌های مصر و بین‌النهرین در آثار متعدد خویش پس از بررسی آثار کشف شده در بین‌النهرین به این نتیجه می‌رسد که در بین ساکنین قدیم این سرزمین اداره امور جاری با گروهی از سالخوردگان بوده ولی تصمیم‌گیری درباره مسائل کلی و عمومی به تمام مردان جامعه مربوط می‌شده است. مجلس عام که از تمام مردان جامعه تشکیل می‌گردید اوکین Ukkin نام داشت و مجلس شیوخ مجلس Aba آبا. فرانکفورت آبا را در لغت سومری پدر معنی می‌نماید در حالی که اگر آن را با زبان عربی امروز، که ریشه بسیاری از کلمات آن سومری و آکادی است، مقایسه نمائیم آبا جمع اَب (پدر) بوده که در این‌صورت مجلس پدران یا شیوخ مفهوم صحیحی خواهد بود. با توجه به این نظام می‌توان پذیرفت که یک دموکراسی در سطح کل جامعه وجود داشته است، همان‌گونه که در جوامع بدوی اعصار جدید نمونه آن را دیدیم

(nbookcity.com)شهرکتاب

همچنین به مدیریت شیوخ و سران عشایر و خانواده‌ها، که به نظایر آن قبلاً اشاره شد، در جامعه سومری نیز برخورد می‌کنیم. آثار مکشوفه قرن اخیر حاکی از آنست که حتی در اوایل تشکیل شهرها و زمانی که هنوز قبایل و عشایر کاملاً اختلاط نیافته‌اند، همین مجلس شیوخ، که متشکل از رؤسای طوایف بوده و آن را می‌توان ادامه مجلس آبا دانست، اداره امور را در دست داشته است.

اگر این نظام را با تمدن‌های باستانی اقوام آریائی مقایسه کنیم خواهیم دید که در آن اجتماعات نیز رؤسای طوایف یا بزرگان خانواده‌ها، که کاهنین مذهب خانوادگی به شمار می‌رفته‌اند، از مدیران جامعه محسوب می‌شده‌اند.

در هند و ایران باستان نیز اداره جامعه به سمت رؤسای طوایف بوده است و در هند نیز چنان‌که خواهیم دید درجوار شیوخ مجلس جنگاوران، که از تمام مردان جنگ تشکیل می‌شد، در اتخاذ تصمیم‌های حیاتی نقش اساسی را به عهده داشت. جالب است که در یونان و روم نیز که اقوام آریائی تمدن‌های درخشانی را به وجود آوردند به یک چنین مجالس شیوخ و نظام دموکراسی، البته به شکل پیچیده‌تر، برخورد می‌کنیم. من از مقایسه سومریان که به احتمال قوی آریائی و یا شبه آریائی بوده‌اند، با مردم هند و ایران و یونان و روم، و توجه به این اصول که اولاً سومریان تقدم بر این مردم داشته‌اند و لذا اصالت جامعه سومری بیشتر است، ثانیاً در سومر اقوام آریائی با مردم بومی ممزوج شده و آثار به دست آمده از ادوار بعد از این امتزاج است که مسلماً تحت تأثیر اقوام بومی قرار گرفته، نتیجه می‌گیرم که در بین سومریان نیز چون اقوام آریائی نیاپرستی وجود داشته و سران خانواده که کاهنین مذهب خانوادگی به شمار می‌رفته‌اند، همین شیوخ یا پدران می‌باشند که مجلس آبا از اجتماع آنان تشکیل یافته است. البته وجود مجلس **اوکین** در کنار مجلس **آبا** معرف اینست که رؤسای طوایف دارای اختیارات فرمانروائی نبوده و شبیه قبایل و طوایف عرب، که پس از چندین هزار سال دارای نظامی تا اندازه‌ای شبیه همان نظام ابتدائی می‌باشند، مسلماً فاقد فرماندهی بوده‌اند.

تحقیقات بسیار جامع و جدید Thorkild Jacobsen تورکیلد جاکوبسن درباره دموکراسی ابتدائی Primitive Democracy در سرزمین بین‌النهرین، که در کتابهای مشهور خود:

Mesopotomia the Cosmos as state
Primitve Democracy in ancient Mesopotamia

و رسالات و مقالات متعددی منعکس گردیده است، وجود این دموکراسی اولیه را مسلم ساخته و آثار آن را حتی در ۴۰۰۰ ق. م، نشان می‌دهد.

گزارشاتی که از بابلیان دوران‌های بعد، پس از پیدایش خط و کتابت، در دست است حاکی است که در مجالس شیوخ، که می‌توان آن را مجلس مدیران نام نهاد ، رأی نسبی و یا اکثریت نسبی آراء وجود نداشته بلکه تصمیمات می‌بایستی به اتفاق آراء صورت گیرد. لذا اعضاء این مجلس باید آنقدر با هم مباحثه و مشاوره کنند تا همه در مسئله‌ای متفق‌الرأی گردند و در غیر این‌صورت آن امر قابل اجرا نبود. این طرز تصمیم‌گیری موجب می‌شد که بسیاری از مسائل لاینحل می‌ماند و یا زمان طولانی برای اتخاذ تصمیم تلف می‌شد. جالب است که نظیر این شکل تصمیم‌گیری را در مجلس شیوخ قبایل بدوی نیز مشاهده نمودیم، وجود دموکراسی ابتدائی، که به وسیله آثار باقی مانده و گزارشات

(nbookcity.com)شهرکتاب

مضبوط ادوار بعد تائید می‌شود، تا حدود هزاره پنجم ق.م، پی‌گیری شده است.

مومفورد معتقد است که «مبداء این دموکراسی ابتدائی خیلی قدیمی‌تر از آنست که تاکنون پی‌برده شده و به قول او این دولت بدوی و ابتدائی rudimentary State به نظر می‌رسد که مشخص تمام اجتماعات قریه‌نشین اولیه در تمام ادوار بوده است و به حدی نقش اساسی آن جالب است که هم در اساطیر مذهبی و هم در طرز کار دولت‌شهرهای بین‌النهرین اثر خود را به‌جای گذاشته است. پس از هزاران سال یک مجمع مشاوره خدایان بابلی هنوز تقلیدی از این دموکراسی ماقبل تاریخ بوده است. این مجلس‌های مشاوره‌ای، که در فرصت‌های خاصی تجمع نموده و نشانه توافق و هماهنگی انسان‌های آن دوران بوده است، وظیفه حکومت و اداره دولت را نداشته بلکه بیشتر سعی می‌کردند مقررات و تصمیماتی که در زمان‌های دور و در دوران پدران و اجداد آن‌ها اتخاذ شده بود به زمان خود انطباق دهند. چون این فرهنگ فقط از راه زبان منتقل می‌گردید و خط وجود نداشت فقط پیرمردان و سالمندان قادر بودند تمام دانستنی‌ها را در خود جمع کنند و وقت کافی برای آن داشته‌اند. لذا مجالس مشاوره از سالمندان تشکیل می‌شد ولی در مورد مسائل اصلی تمام مردان قبیله تصمیم می‌گرفتند. نفوذ این مجالس را حتی امروز می‌توان در اجتماعات قریه‌ای آسیا و آفریقا و آمریکای جنوبی و حتی در بعضی از قریه‌های امریکای شمالی مشاهده کرد.»

در این تجزیه و تحلیل مومفورد به دو نکته باید توجه نمود. اولاً نقش سالمندان: دیدیم که در این مجالس سالمندان، بحث و تبادل نظر مسلم بوده است و در بسیاری از مسائل به دلیل همین عدم امکان تصمیم‌گیری و حصول اتفاق آراء انجام امور به تعویق افتاده است. از طرفی خود مومفورد نیز اشاره به تجمع کلیه مردان قریه برای اتخاذ تصمیم سر مسائل کلی و اساسی می‌نماید. در این‌صورت نمی‌توان مجلس سالمندان را فقط برای حفظ دانستنی‌ها و مقررات پیشینیان دانست زیرا اگر آداب و رسوم گذشته و تصمیم‌های اجداد مسیر زندگی را مشخص می‌کرده است، اولاً دیگر جای مباحثه و مجادله را نمی‌گذاشت و ثانیاً به جوانان و مردان قبیله. اجازه تصمیم‌گیری در مسائل اصلی را نمی‌داد. حقیقت آنست که مجالس مشاوره سالمندان فقط برای حفظ تصمیم‌های اجداد نبود و این سالمندان هم افراد مشخصی بوده‌اند. از نام این مجلس که به مجلس آبا نامیده می‌شد کاملاً مشخص است که پدران و سران طوایف بر آن اجتماع می‌نموده‌اند و در انطباق مسائل جاری زندگی با رسوم و آداب و مقررات و نظام دین خانوادگی بحث می‌کرده‌اند.

ثانیاً وجود دموکراسی بدوی در جوامع اولیه امری طبیعی است و این مسیری است که کلیه جوامع، که به طور کلی طبیعی تحول یافته و در تحت تأثیر تمدن‌ها و اقوام دیگر و اقتباس از آن‌ها تغییر شکل نیافته‌اند، آن را پیموده‌اند. مومفورد خود نیز این دموکراسی ابتدائی را مسلم دانسته است پس نمی‌توان گفت که وجود دموکراسی قریه‌ای در جوامع بدوی کنونی آسیا و آفریقا نشانه نفوذ همان نظام باستانی است.

در جوامع اولیه که بطور طبیعی رشد کرده‌اند از حکومت و دولت و فرماندهی نشانی نبوده است و مدیران جامعه، که به صورت‌های مختلف رئیس قبیله، مجلس شیوخ، هیئت رؤسای طوایف، مجمع مردان قبیله، مجمع جنگجویان طوایف... تصمیم‌گیری

(nbookcity.com)شهرکتاب

می‌کرده‌اند، از اختیارات حکومت برخوردار نبوده‌اند و آزادی فطری بشر مانع تعبد او می‌شده است.

این واقعیت در تحقیقات کلیه باستان‌شناسان و محققین به چشم می‌خورد. پروفسور شیلینگ آلمانی معتقد است که چون اصولاً در قریه‌ها افراد باید عادت کنند که شخصاً در مورد خانواده، حیوانات اهلی و مزرعه خود تصمیم بگیرند لذا در اجتماعات قریه‌ای اداره امور با کلیه افراد آن بوده و یک دموکراسی ابتدائی که به آن نام Urdemokratie یا دموکراسی اولیه می‌دهد، تنها فرم بدوی جامعه بوده است.

متأسفانه این توجیه صحیح نیست. با شرحی که داده خواهد شد می‌بینیم که در جوامع اولیه مزرعه و ملک متعلق به تمام افراد جامعه بوده و مالکیت فردی و خصوصی به معنی امروز وجود نداشته است که افراد مجبور باشند درباره ملک و مزرعه خود تصمیم بگیرند. دموکراسی اولیه لازمه جوامع اولیه و از فطرت بشر سرچشمه گرفته است، این موضوع در آتیه مورد بحث و تجزیه و تحلیل بیشتر قرار خواهد گرفت. جای دقت است که در بین اقوام باستانی یهودی نیز آثار دموکراسی اولیه را به خوبی مشاهده می‌نمائیم. برطبق روایات تورات یهودیان از سومر به رهبری ابراهیم به سوی کنعان مهاجرت کرده‌اند و تاریخ این مهاجرت را در حدود ۲۲۰۰ ق. م، می‌دانند. اگر منشاء اقوام یهودی را از سومر بدانیم، می‌بایستی شکل اداره جامعه سومری در نظام نومادیک آنان، که مبنای دموکراتیک داشته است، تأثیر کلی داشته باشد.

تاریخ این قوم حاکی از آنست که قبایل دوازده‌گانه اسرائیل که به تعبیری از ۱۲ برج فلکی اقتباس شده، تا قرن‌ها پس از ظهور موسی (ع) در تحت یک مدیریت قبیله‌ای به ریاست شیوخ قبایل اداره می‌شده‌اند و با وجود آن‌که در قرون متمادی با اجتماعات مختلفی برخورد داشته‌اند، که به وسیله سلطان و فرمانده و فرعون اداره می‌شده و از حکومت استبدادی برخوردار بوده‌اند، در نظام ساده اجتماعی آنان کمتر تغییری حاصل شده است. قابل ملاحظه است که حتی تا حدود ۵۰۰ سال پس از مهاجرت از مصر فرعونی و زندگی در جوار کشورهای مقتدر سلطنتی فقط با انتخاب قضاتی به عنوان رهنما و رهبر و با مدیریت شیوخ قبایل جامعه آن‌ها اداره می‌گردید و حتی پس از انتخاب سلطان، که به تقلید از کشورهای هم‌جوار صورت گرفت، سلطان نه تنها شکل فرعونیت مصری، که یهودیان در آن جامعه رشد نموده بودند، نیافت، بلکه حتی رنگ خداشاهی بابلی را نیز به خود نگرفت. یکی از علل اساسی حفظ دموکراسی اولیه در قوم یهود دین و مذهب یکتاپرستی آنان بوده است. فرانکفورت می‌نویسد که ارتباط نزدیک و صمیمانه بین عبرانی‌ها و خدایشان وجود یک فرمانروای زمین را به کلی رد می‌کرده است[۱].

تداوم آثار دموکراسی اولیه در قوم یهود به علت دین آن‌ها بوده است ولی مبنای آن همان دموکراسی است که در سومر قبل از پیدایش شهرها به آن اشاره شده است.

فرید دانشمند امریکائی در بررسی شکل جوامع، اولین جامعه متشکل را Egalitarian یا جامعه برابران می‌نامد که در آن همه افراد هم موقعیت برابر بوده و یا به قول او جامعه‌ای که در آن موقعیت‌های اعتباری به اندازه افرادی باشد که این موقعیتها

۱ـ در فصل تمدن یهود به تفصیل در این‌باره بحث خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

را اشغال می‌کنند. مثلاً اگر چهار مرد قوی و متبحر درشکار وجود دارد چهار دسته‌شکار نیز تشکیل می‌شود. اما به عقیده من بهتر است جامعه برابران را اجتماعی تعریف کرد که در آن افراد در تصمیم‌گیری برابر بوده، شخص یا گروهی قادر به تحمیل قدرت و اراده خویش بر دیگران نباشد.

در هندوستان نیز جوامع متشکل به صورت قریه‌های شبیه سومر شکل گرفته‌اند و در آن سرزمین نیز در این ادوار از حکومت و فرماندهی اثری دیده نمی‌شود.

پس به طور کلی نتیجه می‌گیریم که در جوامع ابتدائی یک دموکراسی اولیه نظام اجتماعی آنان را تشکیل می‌داده است.

زمانی که رفته رفته مذاهب خانوادگی جای خود را به ادیان عمومی‌تر داده و خدایان آسمان جانشین اجداد و نیاکان مقدس می‌گردند، پرستش این خدایان وسیله پیوند مردم می‌گردد. هر قریه دارای خدائی می‌شود که او را مالک و فرمانروای جامعه می‌دانستند، همین اعتقاد به یک ارباب آسمانی آنان را از وجود ارباب زمین بی‌نیاز می‌کرد و چون همه در برابر خدا مساوی بودند اختلاف طبقات نیز وجود نداشت و در حقوق اجتماعی همه با هم برابر و نظام جامعه دموکراتیک بوده است. به‌تدریج یکی از خدایان نفوذ بیشتری یافته و در قریه‌های اطراف قدر و منزلتی می‌یابد. این خدا در این مرحله دارای مکان و پرستشگاهی می‌شود که همان معبد است. جالب است که رفته رفته شهر به دور معبد شروع به تشکل نموده و معبد مرکز شهر را تشکیل می‌دهد. در این حال هنوز خدای شهر مالک آن محسوب می‌گردد و همه خدمتگزار او به شمار می‌روند. بازهم به دلیل آن‌که تمام افراد جامعه در خدمت خدای واحدی هستند برابری وجود داشته و نظام دموکراتیک خاصی برجامعه حکمفرماست.

محققین این جوامع را که در حال تشکیل بدور معبد بوده و همه رهبری معبد را به گردن نهاده‌اند، جامعه معبدی Temple Community و نظام آن را Theocratical – Communism (یا Theokratische Kommunismus) کمونیسم مذهبی نامیده‌اند. کم‌کم بدور معبد یک واحد مذهبی ـ اجتماعی Socioneligious تشکیل می‌گردد که توسط مجلس شیوخ اداره می‌شده است.

فرانکفورت می‌نویسد: «جامعه معبدی دارای یک مشخصه قوی دموکراتیک بوده چون حکومت و فرمانروائی را در خدای خود متمرکز می‌دانستند. لذا اعضای این جامعه همه در خدمت او کاملاً برابر بودند و این خدمت به حدی زندگی روزمره مردم را اشغال می‌کرد که می‌توان از یک کمونیسم تئوکراتیک سخن گفت. منابع متمرکز می‌شد و کار اشتراکی صورت می‌گرفت. ابزار و مواد خام از یک انبار عمومی تأمین می‌گردیدند. جنگل‌ها، رمه‌ها، تولیدات و کارهای دستی در اختیار کسانی بود که خدمه خداوند به شمار رفته و کارهای اجرائی به آن‌ها محول می‌گردید. اما خدایان بین‌النهرین فقط این قدرت‌های الهی را مجسم نمی‌ساختند، که بشر به آن‌ها پی‌برده بود، بلکه نشان و سمبل خود جامعه نیز به شمار می‌رفتند. غیر از این چگونه می‌توان بیان کرد که خدایان مالک زمین و محصولات آنان نیز باشند.»

وجود جوامع معبدی از آثار بسیاری که در بین‌النهرین به دست آمده و به خصوص حفریات قرن بیستم در معبد خفاجه Temple Oval at Khafajeh مسلم گردیده است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

دو نکته بسیار مهم در این جوامع معبدی جلب توجه می‌نمایند.

اولاً مشاهده می‌شود که سرآغاز پیدایش شهرها و زمانی که جوامع دارای تمدن قابل توجهی بوده و از تولید و نظام پیشرفته‌ای برخوردارند، هنوز اختلاف طبقات بین آن‌ها به وجود نیامده و برابری بنیان تشکیلات اجتماعی بوده است. این جوامع در مقایسه با قبایل بدوی کنونی بسیار متمدن به شمار رفته و حتی از طوایف آفریقانی که دارای شاه و حکومت بدوی می‌باشند پیشرفته‌تر بوده‌اند، معذالک نظام سیاسی این مردم هنوز یک نوع مدیریت بوده نه حکومت. با این مقایسه می‌توان حدس زد که چگونه اغلب حکومت‌های جوامع بدوی کنونی ثانوی و زکوندر بوده و تحت تأثیر تمدن‌های پیشرفته‌تر تغییر شکل یافته‌اند. اصولاً تحول جوامع باستانی اصالت بیشتری داشته و طوایف بدوی اعصار جدید فقط به عنوان نمونه‌های قابل مطالعه و مقایسه مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرند.

ثانیاً نقش مذهب را در نظام اجتماعی به خوبی مشاهده می‌نمائیم. تا زمانی که مذهب هنوز مردمی و متعلق به همه و به نفع همه به‌کار گرفته می‌شود، نه تنها بر استثمار و تحمیل استوار نیست، بلکه موجب تقویت عدالت اجتماعی می‌گردد. در شروع جوامع معبدی هنوز کاهن قدرت و ریاست نیافته و تمام دستگاه اجرایی که همان خدمه خداوند و کارکنان معبدند در خدمت جامعه انجام وظیفه می‌کردند. ایده خداپرستی حتی در شکل ابتدائی و بسیار ساده آن موجب وحدت جامعه و همکاری و تشریک مساعی مردم می‌گردد و مهم‌تر از همه سدی در مقابل ظهور ارباب و حاکم و فرمانده است. هنگامی‌که هنوز خدایان واسطه و رابط نیافته‌اند و گروهی به بهانه میانجی و دلال به امید سوءاستفاده مسیر حرکت جامعه را منحرف نساخته‌اند، مذهب و دین خداپرستی به مردم امنیت و آرامش می‌بخشد، و به محض آن‌که خداپرستی به خدایگان‌پرستی، و نیایش خالق به ستایش واسطه و رابطه خدایان مُبَدّل می‌شود، به‌طوری‌که خواهیم دید دین مردمی به آئینی در خدمت‌کاهنین[1] تغییر شکل یافته و وحشتناک‌ترین وسیله برای تحمیق، تحمیل استثمار و استحمار مردم می‌گردد. باری پیدایش جامعه معبدی بدور معبد مقدمه ایجاد شهرها و دولت‌شهرهاست.

در جوامعی که اطراف بین‌النهرین و مؤخر بر سومر به وجود آمده‌اند، چون به شدت تحت تأثیر تمدن این ناحیه قرار گرفته‌اند، نمی‌توانند تحول اصلی کاملاً شبیه سومر داشته باشند زیرا تشکل آن‌ها اغلب در ادوار پس از ظهور سلطنت در بین‌النهرین صورت گرفته و چنان‌که قبلاً نیز بیان شد حالت ثانوی دارند. با وجود این آثار به دست آمده از ظهور این مراکز تمدن، تحولی تقریباً شبیه سومر را تائید می‌کنند.

آثاری که از هتیت‌های آسیای صغیر و عیلامی‌ها و حتی آریاهای فلات ایران به دست آمده‌اند، از جامعه برابران، مدیریت طایفه‌ای و مجلس مشاوره سران فامیل و مدیریت پسران حکایت می‌نمایند. ولی چون تمدن بین‌النهرین حتی سرزمین مصر را نیز متأثر ساخته و در اجتماعات دیگر تأثیر شدیدی داشته است، تحول نظام مدیریت به حکومت در بسیاری از این اجتماعات خیلی سریع‌تر انجام یافته بطوری که گاهی این دو مرحله درهم آمیخته‌اند.

نتیجه‌ای که از این بررسی به دست می‌آید به طور خلاصه عبارتست از:

۱ـ جمع کلمه کاهن به‌طور صحیح کهنه است. کاهنین و کاهنان نیز مصطلح است که گاه‌گاه به کار رفته.

(nbookcity.com)شهرکتاب

مردمان باستان زمانی که به تشکیل اجتماعات پرداختند از نظام مدیریت گروهی و دموکراسی ابتدائی برخوردار بوده و در بین آن‌ها دولت به معنای ارگان حاکم و فرماندهی وجود نداشته است. رؤسای خانواده‌ها، شیوخ قبایل و عشایر، مجلس شیوخ، مجلس آبا، مجلس تمام جنگجویان قبیله، مجمع تمام مردان قبیله، همه نشانه‌هائی از مدیریت گروهی است و در این نظام یا همه افراد اجتماع متفقاً تصمیم می‌گرفته‌اند و یا اگر مدیر و مدیرانی بنابر شرایط خاصی که از آداب و رسوم و مذهب جامعه سرچشمه می‌گرفته‌اند، اداره امور را به عهده داشته‌اند، فقط وظیفه رهنمائی جامعه را دارا بوده و از امتیاز خاص حکومت برخوردار نبوده‌اند. حتی در جوامع معبدی که مدیریت از صورت خانوادگی و عشیره‌ای خارج شده و خادمین خدا یا معبد به اداره جامعه پرداخته و نظام تئوکراتیک (خداسالاری یا تئوکراسی) شکل گرفت، باز هم مدیریت دارای مشخصه دموکراتیک بوده است.

این واقعیت بسیار شایان توجه بوده و باید عمیقاً به آن اندیشید زیرا در توجیه پیدایش حکومت نقش مهمی بازی می‌کند. این واقعیتی است که هم مدارک تاریخی و اشاراتی که از الواح باستانی به دست آمده‌اند، و هم حفریات و اکتشافات باستان‌شناسان و بررسیهای علمی آن را تائید می‌کنند. و این همان واقعیتی است که در بررسی جوامع بدوی اعصار اخیر نیز به آن برخورد کردیم. انسان‌های ادوار باستانی و ساکنین قریه‌های ابتدائی نظیر مردم بدوی که در دویست سال اخیر درباره آن‌ها مطالعات فراوانی به عمل آمده است، از نظر اجتماعی آزاد زندگی می‌کرده‌اند و دارای فرمانده، حاکم و شاه نبوده‌اند. دولت به معنی حکومت در جامعه آنان وجود نداشت و با وجود آن‌که افراد دارای قدرت‌های مختلف فکری و بدنی بودند هرگز این عوامل ایجاد طبقات و امتیازات نمی‌نمودند و برابری اجتماعی وجود داشت. قابل توجه است هنگامی‌که رفته رفته امتیازی به وجود می‌آید این امتیاز به هیچوجه متکی به عامل زور و قدرت و مهارت نبوده است.

در توجیه مالکیت و عوامل مؤثر در آن خواهیم دید که چگونه، برخلاف تصور برخی از نویسندگان، زور و قدرت بدنی و مهارت در ایجاد امتیاز اجتماعی نقش اساسی نداشته و در اجتماعات اولیه با وجود افراد مختلف‌الاستعداد، نظامی متکی بر یک برابری و دموکراسی ابتدائی حاکم بوده است. به وجود این آرامش و هم‌آهنگی در گروه‌های بدوی فاقد حکومت قبلاً اشاره شد، شواهد تاریخی نیز حاکی از یک چنین تعادل در جوامع باستانی است. این نظام مدیریت بر پایه متساوی‌الحقوق بودن افراد جامعه فاقد طبقات دوران ابتدائی ادامه یافته و انسان‌های قریه‌نشین تا اوایل تشکیل شهرها به آن خو گرفته بوده‌اند. حال برای توجیه فرماندهی و حکومت و علل پیدایش آن می‌بایستی توجه خاصی به این دموکراسی اولیه کرد. چه شد و چه تحولی صورت پذیرفت که انسان‌های خو گرفته به برابری و نظام مدیریت خلاف فطرت و خوی خویش به اطاعت یک فرد تن در می‌دهند و جامعه به فرمانبر و فرمانده تقسیم می‌شود؟

سلطنت که اولین شکل حکومت فردی در اجتماعات باستانی است بچه نحو مورد قبول مردان آزاد گردید؟. باید به جستجوی علت یا علت‌هایی پرداخت که ماهیت فکری و برداشت‌های اصولی افراد را متحول ساخته باشند. تاریخ نشان می‌دهد که این واقعه غیر معمول رخ داده و جوامع دموکراتیک به قبول شاه و سلطان و حکومت تن در داده‌اند

(nbookcity.com)شهرکتاب

و مانند اجتماعات بدوی که قبلاً اشاره شد، نظام مدیریت به نظام سلطنت مُبَدّل گردیده است.

چه عاملی سبب می‌شود که آزاد مردان به بندگی و بردگی تن درمی‌دهند؟

بعضی از محققین بزرگ نظیر فرانکفورت متوجه این تناقض گردیده و صریحاً به آن اشاره کرده و از این پیش‌آمد تعجب می‌کنند، بدون آن‌که به عمق مسئله بیندیشند.

بررسی این تحول چگونگی پیدایش دولت و حکومت را برای ما توجیه نموده و عوامل ایجاد برتری گروه و یا فرد و پیدایش طبقات در جامعه را روشن می‌نماید. با شناخت این عوامل به منشاء حکومت، که بسیار درباره آن بحث شده و نظر قطعی و صریح کمتر ارائه گردیده، پی‌خواهیم برد.

در فصل گذشته به اختصار تحول بالا مورد بحث قرار گرفت و به چگونگی تبدیل نظام ابتدائی، متکی بر آزادی و برابری افراد در جوامع بدوی، اشاره شد. با تجزیه و تحلیل دقیق‌تر از اجتماعات باستان به علت این تغییر اساسی بهتر پی‌خواهیم برد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

۲ـ حکومت، سلطنت، دولت

در وجود نظام برابری و دموکراسی اولیه تقریباً تمام محققین هم عقیده‌اند ولی در چگونگی تحول آن به سلطنت و حکومت آراء مختلف است.

با توجه به اینکه حکومت با فرماندهی و فرمانبری توأم بوده و تشکیلات فرماندهی، چه به صورت یک فرد و چه به صورت یک گروه، بر اختلاف طبقات و امتیازات خاص بنا شده، چون جوامع اولیه فاقد امتیاز طبقاتی بوده‌اند، مسلماً حکومت و فرماندهی نیز نمی‌توانسته است به وجود آید. به همین جهت نیز من کلمه مدیریت را برای این نظام دموکراتیک اولیه انتخاب کردم، زیرا همان‌گونه که قبلاً بیان شد شغل رهبری به صورت انجام وظیفه اِعمال می‌شده است نه اعمال قدرت.

قبل از شروع به تجزیه و تحلیل مسئله باید اصولاً مفهوم دولت و حکومت را تشریح نمود.

بسیاری از متفکرین مفهوم دولت و حکومت را با هم مخلوط نموده و آن دو را یکی می‌دانند در حالی که واقعیت چنین نیست.

برای دولت دو معنی و مفهوم طرح شده است. اولاً به معنی تشکیلات سیاسی و ثانیاً به معنی یک جامعه سیاسی در مورد اول دولت را به نظام سیاسی یک جامعه تعریف می‌کنند که قانون به‌کار بردن قدرت و وضع مقررات و قوانین و قضاوت را منحصراً در اختیار دارد.

ثانیاً دولت اجتماعی سیاسی است از افراد بشر که به وسیله قدرت تشکیلاتی در منطقه‌ای با هم ارتباط و بستگی یافته‌اند. از معنی لغوی این کلمه نیز دو مفهوم ذکر شده را می‌توان دریافت، مثلاً دولت امریکا یا دولت ایران به معنی کشور ایران یا امریکا. و دیگری به معنی تشکیلات نظام دهنده و اداره‌کننده آن کشورها. کلمات stato,Etat Staat , Sate به انگلیسی، آلمانی، فرانسه و ایطالیائی همه این دو مفهوم را دربر دارند. مثلاً به امریکا ممالک متحده Vereinigte Staaten, United States Etate Unis اطلاق می‌شود. و اگر نظام سیاسی مورد نظر باشد باز هم به نحوی به دولت اشاره شده و State و Staat و Etat... مورد استفاده قرار خواهد گرفت مانند Secretary of State و Staatsbeamte و homme d' Etat... اصطلاح دیگر

(nbookcity.com)شهرکتاب

دولت قدرت حاکم است که اصطلاحات: Jran. Regierung , Jran. Governement و gouvernement de I' Jran ... مورد استفاده قرار می‌گیرد.

ژرژسل George Scelle حقوقدان فرانسوی می‌نویسد: «دولت یک پدیده اجتماعی است، نوعی از وجود یک اجتماع سیاسی معین در سرزمین محدودی است که در آن یک نظام حقوقی مستقل و یک سازمان تأسیسی تکامل پیدا کرده باشد.»

در این تعریف هر دو مشخصه دولت گنجانده شده است. درحالی که فور Le Fur فرانسوی دولت را عبارت از گروه انسان‌های مستقر در سرزمین معینی می‌داند که از یک قدرت عمومی که مأمور حفاظت منافع عمومی و تابع اصول حقوقی است، اطاعت می‌کنند.

جان‌لاک دولت را وسیله حفظ نظم بین مردم تعریف می‌کند. و مارکس و انگلس دولت را وسیله تحمیل قدرت طبقه حاکم بر طبقه محکوم توجیه می‌کنند زیرا اصولاً دولت را محصول جنگ طبقات دانسته و زیربنای اقتصادی برای پیدایش آن قائلند. به عبارت دیگر آن‌ها نیز دولت را به مفهوم یک ارگان اعمال قدرت در نظر می‌گیرند نه یک جامعه سیاسی با این تعریف دولت از زمانی به وجود آمد که جامعه به طبقات حاکم و محکوم تقسیم شده است.

به نظر من اگر دولت را به معنی تشکیلات نظام دهنده و اداره‌کننده یک جامه متشکل در نظر بگیریم، از اشتباهات زیادی جلوگیری خواهد شد شکل و چگونگی اداره جامعه به صورت حکومت مطلقه فردی یا گروهی و یا اشکال مختلف جمهوری و یا انواع سلطنت و غیره، بحث جداگانه‌ایست.

Edward Meyer ادوارد مایر مورخ مشهور آلمانی به یک کلیت مطلق و غیرمشروط دولت absolute universality عقیده داشت. او لازمهٔ دولت را حاکمیت مطلق می‌دانست که تمام افراد و گروه‌ها را تحت فرمان خود داشته و در صورت لزوم این حاکمیت را با زور تثبیت نماید. او می‌نویسد: در این تشکیلات آگاهی و معرفت به پیوستگی دائمی بودن واحدی که وجودش از اراده افراد و تشکیلات تابعه‌اش مستقل است ولی درعین حال آن‌ها را مجبور به اطاعت از اراده خویش می‌نماید، نقش اساسی بازی می‌کند. مایر برخلاف دیگران وجود دولت را در اجتماعات باستانی و حتی قبیله‌های شکارچی و نومادیک، می‌پذیرد زیرا او جامعه را با گله‌های حیوانات متشابه دانسته و معتقد است که گروهی زندگی کردن گله‌های انسان مقدم بر پیدایش انسان به صورت امروزی است.

دوگوی Duguit حقوقدان فرانسوی معتقد است که فرقی میان قدرت یک رئیس قبیله و یک دولت جدید که مرکب از رئیس دولت، وزراء و مجالس می‌باشند، مشاهده نمی‌شود. اختلاف در درجه است نه در ماهیت.

اما vinogradoff وینوگرادوف معتقد بود که دولت به مفهوم واقعی در عهد باستان وجود نداشته است زیرا دولت آن دستگاهی است که رهبری اجتماعی و اقتصادی را در انحصار خود داشته و بر فرد فرد اجتماع نظارت نموده و حدود حقوق او را مشخص نماید.

متفکرینی نظیر هلر Hermann Heller ، کروگر Herbert Krueger ، هبرله R.Heberle، یلینک Jelinek... معتقد بودند که دولت به معنی حقیقی بعد از رنسانس به وجود آمده و کلمه il stato را اولین بار ماکیاول به‌کار برده است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

به نظر آنان دولت‌های پیشین حتی در یونان و روم به معنی حقیقی دولت نبوده‌اند.

ماکس وبر Max Weber جامعه‌شناسی و اقتصاددان شهیر آلمانی پا را فراتر گذاشته و حتی منکر اینستکه قبل از پیدایش جوامع سرمایه‌داری و صنعتی غرب اصولاً دولتی وجود داشته باشد و به نظر او دولت به معنای عقلی و منطقی فقط در غرب به وجود آمده است.

مسلماً همان‌گونه که تمام آثار اجتماعی بشر یکباره به وجود نیامده و رفته رفته تکامل حاصل کرده است، مفهوم و وظیفه و تشکیلات دولت نیز به‌تدریج متحول شده و با تکامل قانون و نظام و وظائف اجتماعی مردم، دولت که اداره جامعه را به عهده دارد، تغییر شکل و تکامل یافته است.

البته خواهیم دید که سرعت تحول نظام جامعه و دولت بسیار متغیر است و به خصوص هنگامی‌که حکومت جانشین مدیریت شده در تمام نظامات و مقررات و حتی تأسیسات اجتماعی یک نوع رکود نزدیک به جمود حاصل گردید و ابتدا در تحولات قرون اخیر با اضمحلال سلطنت و حکومت مطلقه و ظهور دموکراسی به‌تدریج بر سرعت تحول در دولت و شکل نظام مقررات اجتماعی افزوده شد. باری تمام این اختلاف نظرها به علت برداشت‌های مختلفی است که از دولت به‌عمل آمده. من در این مجموعه از کلمه دولت به همان مفهومی که شرح داده شده استفاده می‌نمایم و آن عبارت است از تشکیلات اداره‌کننده و نظام دهنده به یک جامعه.

حال این تشکیلات ممکن است به صورت یک مجلس مشاوره با نظام دموکراسی ابتدائی، به‌شکل تشکیلات معبدی و کمونیسم مذهبی، حکومت مذهبی کاهنان یا کاهن رئیسی، استبداد معبدی یا دسپوتیسم تئوکراتیک، کاهن ـ شاهی ، خدا شاهی... باشد، و یا دولت‌های کنونی با قوای مقننه ـ قضائیه ـ مجریه.

یونانیان اولین متفکرینی هستند که اصولاً درباره دولت و منشاء آن به بحث و تعمق پرداختند. سوفسطائیان Sophists ، که در قرن ششم ق.م مکتب متحرکی را در یونان پایه گذاشتند، از اولین گروه‌هائی هستند که درباره منبع نظامات و قوانین و تشکیلات اجتماعی به بحث علمی پرداختند و این مسئله را مطرح کردند که آیا نظامات و قوانین ریشه طبیعی داشته و به وسیله طبیعت Physei دارای اعتبارند یا به وسیله تدوین و عمل ارادی Thesei.

قبل از یونانیان، که بحث منطقی درباره دولت و پیدایش نظامات را مطرح نمودند پیشینیان اصولاً حکومت و نظام جامعه را به هم پیوسته و منشاء آن را الهی و آسمانی می‌دانستند. جهان اصغر یا جامعهٔ انسانی نقشی از جهان اکبر یا عالم افلاک Cosmos تصور می‌شد و متکی به این فکر همان‌گونه که نظام عالم تابع اراده خداوند یا خدایان بود، نظام و قوانین اجتماعی نیز از خواست و اراده نمایندگان و یا مظاهر این خدایان در روی زمین سرچشمه می‌گرفت. کاهنین و سپس سلاطین اولین کسانی بودند که به وضع مقررات لازم‌الاجرا پرداختند. حتی قرن‌ها پس از افول تمدن یونان بحث علمی درباره منشاء دولت و مقررات اجتماعی متوقف شد و نظام جامعه در قالب مشیت الهی امری مقدر و خارج از اراده بشر و لذا غیر قابل بحث و تفسیر مورد قبول قرار می‌گرفت.

این توجیه و تفسیر حکومت و قانون از آنجا ناشی شده بود که بشر از ابتدا جهان را

(nbookcity.com)شهرکتاب

از دیدگاه مذهب می‌نگریست و تمام فنومن‌های عالم را، که جامعه را نیز دربر داشت، به این زبان تعبیر می‌کرد. اصولاً این مذاهب بودند که قانون وضع می‌کردند و آداب و رسوم را تثبیت می‌نمودند، و به‌طوری‌که قبلاً بیان شد، در اولین تجمع و فرم‌گیری جوامع، ریتوال‌های دینی نقش اساسی داشته و این خدایان بودند که اولین سلاطین و فرماندهان اجتماعات شدند. در فصل آتیه خواهیم دید که چگونه خدام معابد با انحراف باورهای مردم نظامات منحرف را بر جامعه تحمیل نموده و با ابداع وساطت بین خدایان و خلق، جانشین خدایان شده حکومت و سلطنت را به خود اختصاص دادند. مسلماً با توجه به مسیر پیدایش حکومت قبول خواهیم کرد که اعتقاد به الهی بودن منشاء سلطنت لازمه فرهنگ تحمیلی و نظام فکری آن دوران است.

پس از دوران انسداد و خفقان فکری قرون وسطی هنگامی‌که رفورماسیون مذهبی مقدمهٔ رنسانس علمی شد، بحث درباره منبع قانون و دولت رفته رفته رواج یافت. تجزیه و تحلیل نظریات متفکرین درباره دولت و حکومت را من به آخرین فصل این مجموعه موکول می‌نمایم تا با بررسی تمدن‌های مختلف و سیر حکومت در این تمدن‌ها بتوان با دید وسیع‌تری قضاوت کرد.

اکنون می‌پردازیم به تحقیق درباره:

ریشه و منبع حکومت در ادوار باستان

الف ـ تشکیل شهرها

از تجزیه و تحلیل مختصری که در فصل گذشته به عمل آمد نتیجه می‌شود که اجتماعات اولیه قریه‌ای فاقد حکومت بوده و نظام اجتماعی و قانون و مقررات بر مذهب و آداب و رسوم دینی استوار می‌گردیدند. اگر این تشکیلات نظام دهنده جامعه را دولت ابتدائی بنامیم مجالس نظیر آبا Aba و اوکین Ukkin ارگان‌های این دولت در نظام دموکراسی ابتدائی یا Primitive Democracy، سیستم مدیریت این جوامع به شمار می‌رفتند. در جامعه معبدی مدیریت هنوز به صورت دموکراسی تئوکراتیک است. هرچند در این اجتماعات قوانین و مقررات و نظام مدون به صورت کنونی وجود نداشته و رسوم و آداب مذهبی جایگزین این قوانین بوده‌اند، ولی باید توجه کرد که اصولاً قوانین تا قرن هیجدهم دارای ریشه دینی بوده و حتی پس از آن نیز مدت‌ها به طول انجامیده تا مطلقاً بر مبنای احتیاج و منطق اجتماعی و با توجه به شرایط زمانی و مکانی قوانینی وضع گردیدند. دولت بر این ادوار نقش مدیریت داشته و نه فرماندهی و حکومت. اولین حکومت‌ها در شهرها پدید می‌آیند. اصولاً کلمه شهر مقدم بر کشور و دولت است و همین شهرها بوده‌اند که در آن‌ها دولت‌ها فرم گرفته و رفته رفته به کشورهای متشکل تبدیل شده‌اند.

شهرهای اولیه بین‌النهرین چون لاگاش، اور، کیش، بابل، آسور... و شهرهای اولیه هندوستان و چین... و بالاخره یونان و روم همه پایگاه‌های شهردولت‌های باستانی بوده‌اند. در روم حتی پس از تشکیل امپراطوری نیز رومی‌ها خود را تبعه شهر روم می‌دانستند و جمله معروف Romanus Sum یا من تبعه شهر روم هستم، حتی تا قرون وسطی نیز جاری و معمول بود. کلمه سیتی‌زن Citizen یا Citoyen سیتواین از همان کلمه شهروند یونانی گرفته شده و به معنی تبعه یک دولت به‌کار می‌رود.

(nbookcity.com)شهرکتاب

Civilization به معنی تمدن، از کلمه Civilis یا مدنی مشتق شده است همان‌گونه که تمدن از مدنیت یا شهرنشینی ریشه‌گرفته. اصطلاح Civitas Dei که از طرف قدیس معروف سنت اگوستین St. Augustin برای دولت الهی به‌کار برده شده از همین کلمه شهر مشتق و در واقع می‌توان آن را شهر خدا به مفهوم قلمرو خداوندی تفسیر کرد. حتی محققین جریان پیدایش تمدن‌های عالی را به جریان به سوی زندگی شهری نامیده‌اند Courses towards urban life.

قبل از پیدایش شهرها در اجتماعات قریه‌ای به یک عامل مشخص‌کننده برخورد می‌نمائیم که از آغاز تجمع انسان‌ها خودنمایی می‌کند و آن به‌طوری‌که دیدیم مذهب است. ما دیدیم که چگونه مذهب حتی در ادوار اولیه و عصر حجر زندگی انسان‌ها را تحت تأثیر قرار داده و روابط آن‌ها را تنظیم می‌نماید. بحث درباره مذهب و ادیان مردمان اعصار مختلف و بررسی آثار آن در روابط بین انسان‌ها در دهها رساله نیز میسر نیست و تنوع حیرت‌انگیز عقاید، که نشانه بارز خلاقیت ذهن و اثر شعور و تفکر در حیات اجتماعی می‌باشد، به حدی‌ست که فقط با استفاده از وجه اشتراک آن‌ها توانسته‌اند این مذاهب را در گروه‌هائی دسته‌بندی کنند. کُتُب بی‌شماری که درباره ادیان جهان تألیف گردیده حتی تشریح کامل این گروه‌های کلی را نیز دربر نمی‌گیرند. بحث تفصیلی درباره مذاهب و باورهای سراسر اعصار و اثرات آن‌ها در آداب، رسوم و نظامات مردم خارج از بحث مجموعه ماست و من فقط با شرح مختصری در فصول آتیه اثر مذهب را در ایجاد شهرها و تشکیلات شهری و حکومت بیان نموده و در بررسی تمدن‌های مختلف به ادیان مهم اشاره خواهم کرد.

در بررسی تمدن‌های مختلف به این نتیجه می‌رسیم که تقریباً همه آن‌ها متأخر بر تمدن بین‌النهرین بوده و مستقیم یا غیرمستقیم تحت تأثیر تمدن دیگری قرار گرفته‌اند. به عبارت دیگر نظام این اجتماعات از کیفیت کاملاً مستقل و Primary (اصلی و نخستین) برخوردار نبوده و بیشتر حالت ثانوی Secondary داشته‌اند. حتی تمدن مصر، که زمانی آن را قدیم‌ترین تمدن‌های جهان می‌دانستند، امروز ثابت شده که از تمدن سومر متأثر گردیده است. طبق اکتشافاتی که در منطقه پنجاب و سند هندوستان به عمل آمده قدمت تمدن‌های مستقر در این نواحی تقریباً همزمان سومر می‌باشند ولی چون هنوز این بررسی‌ها به دقت و کمال تحقیقات و مطالعات تمدن سومری نیست بهتر است به عنوان نمونه بنیانی از تمدن بین‌النهرین آغاز کنیم، به خصوص که تمدن هند نیز به تمدن سومر مربوط می‌شود. پیدایش حکومت در بین‌النهرین در عین این‌که بسیار جالب است کاملاً مشخص و قابل بررسی است. ایجاد حکومت همان‌گونه که بیان شد چون با شهر و شهرنشینی توأم است لذا باید پیدایش شهرها را بررسی کرد.

قبلاً به تشکیل قطب‌های جمعیتی و تأثیر مذهب در تجمع و استقرار گروه‌ها اشاره شد. مدارکی که از شهرهای بسیار قدیمی به دست آمده و تحقیقات و اکتشافات دقیقی که انجام شده حاکی از اینست که شهرهای باستانی به دور معابد شکل گرفته‌اند.

گوردون چایلد باستان‌شناس مشهور انگلیسی تأکید می‌کند که در مراکز قریه‌ها و سپس شهرهای بین‌النهرین پیوسته به معبد برخورد می‌کنیم.

چون مذهب نظام دهنده و عامل وحدت جامعه به شمار می‌رفت، هرگاه نشانه

(nbookcity.com)شهرکتاب

و سمبل این باورها و قطب کشش مذهبی به صورت معبد در نقطه‌ای برپا می‌شد، مردم برای انجام مراسم و مناسک به دور آن جمع شده و رفته رفته در اطراف این مرکز جاذبه، قرارگاه‌هائی به وجود می‌آمدند. از طرفی چون در این محل برخورد مردم قراء مختلف میسر می‌گردید، اغلب معاملات و گفتگو برای انجام کارهای جمعی در آن مکان صورت می‌گرفت و ساکنین اکناف و اطراف محصولات و تولیدات و ساخته‌های خود را برای مبادله به این مکان می‌آوردند، به‌طوری‌که کم‌کم بازاری در کنار معبد ایجاد می‌شد، که خود این بازار نیز در جلب توجه مردم مؤثر بود. آثار به دست آمده حاکی است که تجار و بازرگانان اولیه کاهنین و خدمه معابد بوده‌اند و حتی تا مدت‌ها بعد کلمه تاجر در بین‌النهرین به خادم معبد اطلاق می‌شد که اجازه داشت خارج از معبد به معامله پردازد. توسعه این قرارگاه‌های معبدی مقدمه ایجاد جوامع معبدی یا Temple Comunity است، که قبلاً دربارهٔ آن‌ها بحث شد.

در اینحال معبد مرکز تمام فعالیت‌های اجتماعی محسوب می‌گردد و تولید و صنعت، هنر و تجارت، توزیع و اداره امور زراعت، تهیه غذا و تقسیم کار، مدیریت کانال و آبیاری و تنظیم رود... خلاصه مدیریت کامل جامعه در معبد متمرکز می‌شود.

معابد این زمان که به Zikkurat موسوم بودند در بالای تپه‌ای ساخته می‌شدند و یا آن‌که مصنوعاً به شکل تپه در می‌آمدند. کلمه‌ای که در زبان بابلی قدیم برای زیکورات به‌کار می‌رفت Tillu بود که ریشه آن تل عربی به معنی تپه است، لذا می‌توان زیکورات را تپه معبد یا معبد تپه‌ای نامید. در خط تصویری آن ادوار علامت برج و معبد یکی است.

فرانکفورت می‌نویسد: «در معبد تعداد بسیاری از اشیاء و کالاها مانند چربی، پشم، پوست، اسفالت، سنگهای مختلف... انبار شده بوده است و پشم ریسی و آسیای غلات، دباغی و بافندگی... تماماً در معبد انجام می‌گرفت.»

تحقیقاتی که باستان‌شناس معروف گوردون چایلد در Hassuna حسونا و ساماران Samaran و حلفینا Halafina جارمو Jarmo نموده است، این واقعیت را مسلم می‌نماید که شهرهای بین‌النهرین در اطراف معابد فرم گرفته‌اند.

R. Hays هیز محقق امریکائی نیز به نتایجی نظیر چایلد می‌رسد. بررسی‌های این دانشمندان را می‌توان چنین خلاصه کرد.

اولین آثار شهرها بر منطقه بین‌النهرین مشاهده می‌شوند. شهر اوروک Uruk در جنوب این ناحیه در حدود ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد تأسیس گردیده است. در قرون ۶۰۰۰ – ۹۰۰۰ قبل از میلاد ساکنین این مناطق هنوز استقرارکامل نیافته و به حالت شکارچی و دانه جمع‌کنی می‌زیسته‌اند.

آثار قریه‌های مستقل از هزاره ششم ق.م مظاهر می‌شوند و در این دوران کم‌کم کشاورزی توسعه می‌یابد و این امر به استقرار و سکون مردم این منطقه کمک می‌کند. تشکیلات رهبری در این قریه‌ها شکل گرفته و جامعه برابران به وسیله شیوخ عشایر اداره می‌گردیده است. در این ادوار از حکومت اثری دیده نمی‌شود. در هزاره پنجم قبل از میلاد رفته رفته نظام مدیریت توسعه یافته و جوامع معبدی Temple Comunity

(nbookcity.com)شهرکتاب

شکل می‌گیرند. در حلفینا آثار تمدنی به دست آمده که آن را تمدن حلفینا نامیده‌اند. از حفاری‌های تل‌شکرین Tall - Shakrain برمی‌آید که در منطقه العبید Alubaid دهکده‌هائی وجود داشته. متعلق به ۴۵۰۰ ق. م با ساختمان‌های جالبی از خشت‌خام. همین قریه‌ها رفته رفته به شهرها مُبَدّل می‌شوند.

در مراکز این قریه‌ها قطب‌های مذهبی به صورت معابد و پرستشگاه‌ها رشد می‌کنند. از اولین معابدی که شناخته شده پرستشگاهی است که در اریدو Eridu برای خدای آب و اقیانوس‌ها به نام انکی Enki بنا گردیده است.

به دوران قبل از اختراع خط یا Preliterate دوران العبید نیز می‌گویند و در این اعصار است که کم‌کم کاهنان معابد به مزایایی دست می‌یابند. Prof. Diets پروفسور دیتس و پروفسور فالکن‌اشتاین Falkenstcin و پروفسور بوترو Prof. Bottero نیز پرستشگاه‌های منطقه اریدو را اولین معابد کوچکی می‌دانند که مقدمه زیگورات یا معابد پله‌ای و تپه‌ای بابلی می‌باشند. تاریخ این دوره را بین قرون چهارم و پنجم ق. م ذکر می‌کنند.

هیز می‌نویسد: چنان‌که مدارک موجود نشان می‌دهند در دوران العبید اغلب اراضی جوامع سومری برای خدایان آن جوامع کشت می‌شده‌اند. و محتملاً غذا و محصول اضافی را نیز در معابد ذخیره می‌نموده‌اند. چنان به نظر می‌رسد که اجرای مناسک و مراسم مذهبی و نگاهداری از املاک و اموال خدایان devine Household در دست کهنه حرفه‌ای بوده است. به‌تدریج شهرها به دور معابد شکل گرفته و مدیریت جامعه به معبد و خادمین آن واگذار می‌گردد ولی در این ادوار هنوز اثری از دموکراسی اولیه باقی است. با توسعه شهر فرم جامعه دگرگون می‌شود و دولت به معنی حکومت و سلطنت جایگزین دموکراسی اولیه شده و به سرعت در منطقه عمومیت می‌یابد.

هیز می‌نویسد: که در هزاره چهارم ق. م سومری‌ها دارای شهر ـ دولت‌های کاملی می‌گردند با فرمانداران شاه‌گونه که بالاخره به سلاطین مقتدر مُبَدّل می‌شوند. آن‌ها به قدرتی دست می‌یابند که در اصل به کهنه معابد تعلق داشته است. مدارک موجود نشان می‌دهند که این فرمانداران قدرت دنیوی خود را از اختیارات مذهبی، که کاهنان از آن برخوردار بودند، کسب کرده‌اند. (یا به عبارت دیگر کهانت منشاء فرمانداری و فرماندهی گردیده بود.)

به نظر هیز «اصولاً مذهب در عهود قدیم تنها قدرتی بوده است که تجسم وحدت جامعه را می‌نموده و این هم بستگی را خلق می‌کرده است.»

به نظر چایلد و هیز چون معابد محل ذخیره و انبار وسایل و آذوقه گردیدند، رفته رفته تخصص نیز در این معابد متمرکز شد. طبقه کاهنان در ضمن معلمین و مدیران جامعه به شمار رفته و تمام مدارس سومری وابسته به معابد بودند. با پیدایش و تکمیل خط، که در معابد صورت می‌گرفت، قوانین و دستورات حقوقی به وسیله معلمین مذهبی یا کاهنان تألیف و تدوین و منتشر می‌گردیدند. این مدیران را هیز Theocratic_administrators یا مدیران روحانی و الهی می‌نامد. در این زمان است که معبد به تنظیم امور تجارتی پرداخته و به خلق یک میتولوژی آمیخته با ملت‌گرائی در توجیه خود اقدام می‌نماید.

(nbookcity.com)شهرکتاب

این سیر حرکت گروه‌های مستقر در بین‌النهرین و تبدیل قریه‌های ابتدائی به شهرها، به دور قطب‌های مذهبی و معابد، مورد تائید کلیه محققین و باستان‌شناسانی‌ست که در این منطقه به تحقیق پرداخته‌اند. شهرها ابتدا به صورت جوامع معبدی شکل گرفته و همانگونه که قبلاً بیان شد معابد مدیریت جامعه را به دست می‌گیرند[۱].

در اوایل تشکیل این جوامع معبدی همه مردم خادمین خداوندند، که مالک تمام جامعه و اموال و افراد آن به شمار می‌رفت. چنانکه دیده شده در چنین جامعه‌ای همه در مقابل خداوند یکسان بودند و همین عقیده سبب می‌شد که در حقوق اجتماعی نیز برابر باشند. رفته رفته خادمین و نگاهبانان مستقیم معابد، که سران و رؤسای آن‌ها افرادی شبیه شامان‌ها یا جادوگران قبایل به صورت پیشرفته‌تری بودند، متمایز می‌گردند و این تشخص به علت تظاهر به نزدیکی با خدا، که منبع تمام قدرت‌هاست، حاصل می‌شود، این خدام خدایان، که نقش طبیب و حکیم و ساحر و عالم را نیز بازی می‌کنند، راهنما و رهبر مردم می‌شوند، همان‌گونه که شامان‌ها در جوامع بدوی نفوذ خود را از مذهب و اعتقادات مردم کسب کرده بودند. کلمه شاهان یا شمن Shaman که به جادوگران و سران مذهبی قبایل بدوی اطلاق می‌شود از زبان سانسکریت گرفته شده و در زبان Pali پالی آن را سمن Saman می‌گفتند. بعدها همین شامان‌ها هستند که کاهنان معابد می‌گردند.

کاهنان تقرب به درگاه خدایان را وسیله کسب قدرت قرار داده و با دست‌یابی به منابع جامعه، که در معابد متمرکز شده بودند، بر تشخص خویش می‌افزایند تا جائی که نظام ساده مدیریت در جوامع معبدی به یک حکومت مذهبی مُبَدّل گردیده و حکومت مطلقه مذهبی Theocratic Despotism جانشین دموکراسی اولیه می‌شود. سرکاهن و رهبر خادمین معبد به‌تدریج قدرت بیشتری می‌یابد و موقعیت خود را به نام سخن‌گو و رابط مستقیم خدای ساختگی تثبیت می‌نماید. در این حال است که در معبد محل خاص و شبه قصری به سرکاهن اختصاص می‌یابد و او در کلیه امور شهر تصمیم می‌گیرد. با توسعه شهر و افزایش قدرت سرکاهن در کنار معبد قصری برای او که به صورت امیر ـ کاهن درآمده، ساخته می‌شود.

در کلیه آثار شهرهای بسیار قدیمی مانند خورساباد Chorsabad اور Ur و Eshnunna اشنونا... در مرکز شهر به معبدی برمی‌خوریم که یا در آن جایگاه مخصوصی برای سرکاهن درست شده و یا قصری در کنارش به صورت جایگاه امیر شهر بنا گردیده است. دیده می‌شود که دربارها یا مراکز فرماندهی و قدرت سلطان و امیر در درون معابد فرم

۱ـ در رساله‌ای که توسط Dr. Elena Cassin از مرکز تحقیقات علمی پاریس (دکتر کاسن) و Prof. jean Bottero پروفسور بوترو استاد شرق‌شناس فرانسوی و Prof. Falkenstein پروفسور فالکن اشتاین از دانشگاه هایدنبرگ و Prof. J. Vercoutter استاد دانشگاه لبل پروفسور ژان ورکوتر تهیه شده است، با وجود آنکه سخن از پیدایش دولت‌های قدیم شرق است و از دوران‌های ماقبل تاریخ آغاز می‌گردد، کوچکترین اشاره‌ای به چگونگی پیدایش این دولت‌ها نشده است. نظیر این رساله‌ها فراوانند و اغلب محققین به خود زحمت این بررسی را نمی‌دهند و با اسامی سلاطین سومر و ماد و بابل آغاز نموده و فقط کوشش می‌کنند تاریخ دقیق سلطنت آن سلاطین را مشخص نمایند. گو اینکه با دقت در همین رساله‌ها نیز وجود معابد در مرکز قریه‌های اولیه و نفوذ مذهبی کهنه و استفاده از این نفوذ در تثبیت فرماندهی و حکومت خویش... به روشنی مستفاد می‌گردد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

گرفته و به کنار آن‌ها منتقل می‌گردند. به عبارت دیگر معبد و دربار از ابتدای تشکل شهرها با هم توأم بوده و معابد موجد دربارها بوده‌اند.

فرانکفورت می‌نویسد: «معبد بزرگ، که از بین خانه‌های ساکنین شهر سر به آسمان کشیده، مرکز و هسته شهر را تشکیل می‌دهد و تمام راه‌ها و خیابان‌ها به سوی آن کشیده می‌شوند. در خانه بزرگی داخل صحن معبدکاهن اعظم زندگی می‌کرد که مسائل جامعه معبدی را حل و فصل می‌نموده است. اوست که سرحدات و حدود زمین‌ها را تعیین نموده و وظایف افراد را مشخص کرده و آنچه باید بپردازند و تحویل دهند تعیین می‌نماید.»

مومفورد می‌نویسد: «زمانی که بیل باستان‌شناسان شهری را از زیرخاک بیرون می‌آورد به یک منطقه محصور و یک Zitadelle (ارک) برخورد می‌کند، حتی اگر شهر هنوز حصاری نیافته و یا فاقد ساختمان‌های پابرجا باشد. این واقعیت از اوروک Uruk تا هاراپا Harappa همه‌جا اعتبار داشته است.» شکل شهر نیز کاملاً تحت تأثیر مذهب و معبد قرار می‌گرفت. خیابان‌ها تمام به طرف معبد هدایت شده و برخی از آن‌ها دارای عرض غیر معمولی بوده‌اند. به‌طوری‌که حدس زده می‌شود این جاده‌های عریض برای نمایشات و تشریفات مذهبی ساخته شده بوده‌اند.

در تل‌العماره آثار خیابان‌هائی را یافته‌اند که شصت متر عرض داشته‌اند. مسلماً برای وسایل نقلیه آن روز چنین عرضی به هیچوجه مورد لزوم نبوده است و قطعاً باید با خیابانی تشریفاتی روبرو باشیم. موضوع دیگر حصار شهرهاست که اغلب آن‌ها نیز سمبلیک بوده‌اند و چون در اوایل پیدایش شهرها هنوز جنگ به شکل ارگانیزه و متشکل وجود نداشته، نمی‌توان گفت که حصارهای اولیه برای دفاع شهرها بنا شده بوده‌اند. شهرهای باستانی اصولاً با تشریفات مذهبی بنا شده و اغلب قسمت‌های آن، منجمله حصار و ترکیب و ساخت شهر، وابسته به آداب و رسوم و تشریفات مذهبی بوده‌اند. اغلب حصارهای اولیه فقط به صورت سنگ‌چین و یا حتی خطوطی کشیده می‌شدند که به هیچوجه استفاده حفاظتی نداشته‌اند. شاید این سنگ‌چین‌ها یادبود همان سنگ‌چین‌هائی بوده‌اند که انسان‌های عصر حجر به دور قبرستان‌های خود می‌کشیده‌اند. نمونه خط‌کشی به جای حصار را حتی در بعضی شهرهای باستانی رومی و یونانی، که با تشریفات مذهبی بنا می‌شده‌اند، مشاهده می‌نمائیم.

برخی از شهرها نیز دارای حصارهائی بوده‌اند که قطر زیاد آن‌ها به هیچوجه نمی‌توانسته برای آن ادوار جنبه انتفاعی داشته باشد و اغلب می‌توان آن‌ها را نیز سمبلیک دانست. نمونه این حصارها را در خورس‌آباد متذکر شدیم که قطر آن در حدود ۲۵ متر بوده است، مومفورد می‌نویسد: که ایجاد حصار در بین‌النهرین ابتدا به منظور دفاع جنگ نبوده بلکه کاملاً جنبه مذهبی داشته است و می‌توان این حصارها را بیشتر برای حفظ شهر از ارواح خبیث و متکی به آداب و رسوم و مراسم دینی دانست.

نکته جالب توجه دیگر اثری است که دین و میتولوژی مذهبی غیرمستقیم در ایجاد حصار شهرهای باستانی به جای گذاشته است. در بین‌النهرین شهرها دارای حصارهای محکم و اغلب بلند بوده در حالی که شهرهای مصر تا قرن‌ها فاقد حصار و بارو بوده‌اند.

باستان‌شناسان علت این ناهمآهنگی را در اختلاف میتولوژی‌های مصر و بین‌النهرین

(nbookcity.com)شهرکتاب

توجیه می‌کنند. به‌طوری‌که بعداً خواهیم دید در مصر فرعون را مظهر خدا و سپس خدای مجسم می‌دانستند و او در سراسر مصر مورد پرستش بود، به عبارت دیگر فرعون Incarnaion (تجسم و تظاهر) خداوند در روی زمین القا می‌شد و در همهٔ شهرهای مصری چنین تحریفی را پذیرفته بودند. نفوذ کاهنان مصر و میتولوژی ممفیتی سبب شده بود که همه شهرها خود را تابع یک مرکزیت، که دربار فرعون بود، می‌دانستند. لذا کلیه شهرها متعلق به فرعون محسوب می‌گردیدند و احتیاج به برج و بارو و حصار نداشتند. در اطراف مصر نیز تا مدت‌ها قدرتی وجود نداشت که ترس از حملات آنان مصریان را به ساختن دیوار اطراف شهرها مجبور کند. احساس نیاز به حصار زمانی به وجود آمد که هیکسوس‌ها به مصر حمله نمودند و مصریان با حملات خارجی آشنا شدند و پی‌بردند که بر خلاف تصور آن‌ها همه اقوام روی زمین از فرعون هرأس نداشته و امکان تجاوز وجود دارد. لذا ایجاد حصار از آن زمان در مصر معمول گردید.

برخلاف مصر در بین‌النهرین اعتقاد به خدایان متعدد و نظام کاهن ـ شاهی سبب شده بود که شهرها هریک دارای معابد بزرگی و کاهن اعظم و فرمانده مستقلی باشند که او را نماینده خدای بزرگ شهر می‌دانستند. جنگ بین شهرها در واقع جنگ بین خدایان بود. در نتیجه هر شهری از شهر مجاور هرأس داشت و خطر حمله و تجاوز، شهرها را به ایجاد حصار مجبور می‌ساخت. البته به‌طوری‌که قبلاً بیان شد در ادوار اولیه و پیش از آن‌که جنگ‌های متشکل دیوار اطراف شهرها را ایجاب نمایند حتی بعضی قریه‌ها نیز حصار داشته‌اند به‌طوری‌که در اریحا Jerico (جریکو) واقع در اردن قریه‌هائی کشف شده‌اند متعلق به حدود هزاره هفتم ق.م که دارای حصار بوده‌اند، ولی بیشتر این دیوارها جنبه سمبولیک داشته‌اند. در ادوار بعد کلیه شهرهای بین‌النهرین برای دفاع از حمله‌های دشمنان دارای حصار شدند.

در امریکای جنوبی نیز در دوران مایاها تا زمانی که قدرت مذهبی تنها نیروی حاکم به شمار می‌رفت و حکام به اتکاء دین بر جامعه فرمانروائی داشتند شهرها همه از یک قدرت تبعیت نموده و لذا احتیاجی به حصار نداشتند. ولی وقتی دین تحت نفوذ قدرت حکومت‌ها قرار گرفت شهرها برای جلوگیری از حمله رقیبان به حصار متوسل شدند.

از این تحلیل اثر غیرمستقیم مذهب را در شکل شهرها می‌توان دریافت.

اصولاً بافت شهرهای اولیه از مذهب و آئین و رسوم حاکم بر جامعه، که در آن ادوار مولود دین مردم بوده‌اند، بسیار متأثر شده‌اند. حتی در شهرهای باستانی یونان و روم که از نظر زمانی نسبت به شهرهای مصر و بین‌النهرین و آسیای صغیر و هند و چین کاملاً متأخرند و مسلماً ایجاد آن‌ها جنبه ثانوی و زکوندر دارد، آثار این دین و آداب مذهبی جامعه را به خوبی مشاهده می‌کنیم، هرچند پیدایش آن‌ها در بسیاری از موارد یکباره صورت گرفته و حالت تأسیس را داشته تا ظهور و تکامل تدریجی، اثر مذهب را در تأسیس این شهر از آنجا در می‌یابیم که علاوه بر تشریفات مذهبی بنیانگذاران آن‌ها تا حد خدایان تجلیل می‌گردیدند.

شهر روم که در بالای تپه پالاتین Palatin ساخته شد، طبق گزارش دالیکارناسیوس و پلوتارکوس و تاسیوس... مورخین باستانی، بر اصول مذهبی بنا گردید. حتی

(nbookcity.com)شهرکتاب

اسطوره‌ای در این‌باره رواج یافت که برادران رومولوس Romulus و Remus رموس (که کلمه روم از نام آن‌ها گرفته شده است) تربیت شده ماده گرگ، بنیان‌گزاران این شهر بوده‌اند و لذا به مقام الوهیت رسیده‌اند (البته بانی اصلی را رومولوس می‌دانند).

فوستل دوکولانژ می‌نویسد:

لغت شهر در لسان قدیم به مکانی اطلاق می‌شد که با حدی مقدس محدود و خانه‌های آن گرد پرستشگاهی بنا شده باشد. بانیان شهر را همیشه مردان مقدس می‌دانستند که رهبری و تقدس را با هم جمع کرده بودند.

اساطیر درباره رومولوس بانی روم، سکروپس Cecrops و تزس Theses بانیان آتن، تیمه زیوس Thiemesius – بانی آندرا، تراسیر Tracer بانی تروا و باتوس Battus بانی سیرنا (سیرنائیک در شمال آفریقا)... همان کاهنان بودند که مقام شاهی یافتند و این افراد حتی پس از حذف مقام سلطنت باز به اسم شاه یا آرخن Archon و پریتانس Prytanes نامیده شده و وظایف کهانت را انجام می‌دادند.

در روایات متعددی که از بنای شهرهای قدیم به ما رسیده پیوسته اثر کامل مذهب و آداب دینی را مشاهده می‌کنیم و در اغلب آن‌ها به بنای آتشگاه مقدس و یا معبد و نظایر آن در وسط شهر برخورد می‌نمائیم. بنا به گفته هرودت در تجدید بنای شهر اسپارت لیکورگوس نخست معبدی را در وسط شهر برپا نموده و با تشریفات مذهبی اهل شهر را به گروه‌هائی تقسیم کرد. ایجاد شهرهای قدیم‌تر در نواحی لاسیوم[۱] و اتروریا[۲] همه با تشریفات مذهبی صورت گرفته‌اند و در تمام آن‌ها به هسته مذهبی و مقدس برخورد می‌نمائیم. حتی در ادوار بعد نیز تأسیس شهر با تشریفات مذهبی صورت می‌گرفته و چون بخصوص یونانیان معتقد بودند که مکان شهر بایستی از جانب خدایان و با صلاحدید آنان مشخص شود، لذا در این موارد پیوسته به‌کاهنه دلفی مراجعه می‌کردند. این ارتباط آنجا مورد قبول بود که اگر شهری بدون تشریفات مذهبی ایجاد می‌گردید انهدام سراپای آن مسلم پذیرفته می‌شد.

هرودت به شخصی به نام دریه از اهالی اسپارتا اشاره می‌کند که این گناه را مرتک گردیده و «بی مشاوره با کاهنه دلفی بدون تشریفات مذهبی شهری بنا نموده است» می‌نویسد: که شهر مزبور به واسطه بی‌اعتنائی بانی آن به اصول دینی در ظرف سه سال بکلی منهدم گشت.

از این‌گونه روایات متکی به آثار واقعی به حدی است که تأثیر دین و آداب مذهبی در ایجاد شهرهای باستان را باید واقعیتی مسلم دانست. در چین و هندوستان نیز شهرها با اصول مذهبی بنا می‌شده‌اند. در هندوستان آتش مورد احترام بوده و خدای آتش به نام اگنی Agni همه جا پرستش می‌شده است. لذا در ایجاد شهرها ابتدا معبدی به نام آن خدا بنا می‌شده و شهر به دور آن تأسیس می‌گردیده است. بعداً خواهیم دید که حتی مالکیت

۱ـ لاسیوم Latium که لاتین هم از این کلمه مشتق شده، به قسمت مرکزی ایطالینای قدیم گفته می‌شد که پیش از تأسیس روم مردم با نژاد لاتین در آن سرزمین می‌زیسته‌اند.

۲ـ اتروریا Eturie از نواحی قدیم ایطالیا که مردم آن بر انواع دیگر این سرزمین برتری داشته و آن‌ها را آریانژادانی ازلیدی می‌دانند (آسیای صغیر) که در ۱۵ قرن ق. م به تأسیس شهرهائی پرداخته‌اند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

مزرعه و یا منطقه‌ای که آتشگاه در وسط آن بنا می‌شد، از همین اعتقاد به تقدس آتش و دین خانوادگی به وجود آمده است. آتشگاه عمومی که با رسوم خاصی بنا می‌شد، ارتباط شهر را با نظام عالم برقرار می‌ساخت.

به‌طوری‌که برتلینگ Bertling می‌نویسد: حتی در قرون اخیر در بالی Bali اندونزی و بسیاری از نقاط آسیای جنوبی پس از ایجاد قریه آن را به چهار قسمت می‌کنند که علامت تقسیمات فضائی است و بدین وسیله ایجاد رابطه با عالم بالا و چهار جهت افلاکی می‌نمایند. در وسط قریه همیشه جای خالی برای بنای معبد در نظر گرفته می‌شود.

طبق تحقیقات ولز Wells و دیگر محققین در بین مایاهای آمریکای جنوبی نیز شهرها به دور معابد تشکیل شده و ریشه مذهبی داشته‌اند. در بین بسیاری از قبایل آریائی تشریفات مذهبی در ایجاد شهرها غیر قابل اجتناب بوده است و حتی در بین آریاهای اروپائی، بخصوص ژرمن‌ها، در تأسیس قرارگاه استفاده از دایره رومی Roemische Mundus دیده می‌شود که عبارت بود از شکل دایره‌ای که به چهار قسمت با نشانه چهار جهت فضائی تقسیم می‌گردید و با این عمل تصور می‌کردند که شهر آن‌ها در مرکز عالم قرار می‌گرفته است. (دایره عالم Orbis Terrarum) در بین ایرانیان نیز شهرها با تشریفات مذهبی بنا می‌گردیدند و در وسط شهر آتشگاه مقدس ایجاد و شهر به دور آن شکل می‌گرفت.

کلاوس‌ادر Klaus Eder محقق موسسه ماکس پلانک آلمان می‌نویسد: که پیدایش شهرها دنباله ایجاد مراکز مذهبی ـ سیاسی است و تحول از جائی شروع می‌شود که مراکز معبدی شکل گرفته و پس از استقرار این ساختمان‌ها گروه‌ها استقرار یافته و قریه و دهکده به وجود آمده است. این معابد تحولات اجتماعی را در خود متمرکز می‌کرده‌اند و از آنجا به اطراف نفوذ نموده و جریان می‌یافته‌اند.

ادر برای نشان دادن این واقعیت به تحول تمدن باستانی امریکا، که به نظر او مدارک کاملی از آن در دست است، اشاره نموده و آن را به عنوان نمونه انتخاب می‌نماید. او با ذکر مدارک و نشانه‌هائی این مراکز کشش مذهبی را در ایجاد تمدن‌ها بسیار مؤثر می‌شمارد.

در امریکای جنوبی نیز پیدایش مراکز مذهبی و معابد پیشرو مراکز سیاسی بوده‌اند در امریکای شمالی مراکز معبدی Spiru اسپیرو Etovah اتوواه Moundville موندویل و Kolamaki کلاماکی نشانه‌ای از این قطب‌های مذهبی است.

در تمدن کلاسیک امریکای جنوبی، که معروف‌ترین نمونه‌های آن Mochica مچیکا Teotihuacan تئوتی هواکان و Monte Alban مونت‌آلبان می‌باشند، رفته رفته حکومت به صورت فرمانده و فرماندار و از درون معابد رشد می‌کند. مثلاً در آثاری که از تمدن موچیکا به جای مانده، قصر شاهی در کنار معبد جلب توجه می‌نماید. همین تحول را در Tiahuanaco تیاهواناکو واقع در بلیوی می‌توان مشاهده کرد.

در بررسی‌های متدیک پروفسور جولیان استوارد محقق مشهور امریکائی و استاد رشته انسان‌شناسی غیرمستقیم به همین نتیجه‌گیری می‌رسیم. هرچند برداشت‌های او در این‌باره به عقیده من سطحی بوده و هرگز به عمق و ریشه تحول نپرداخته است ولی از تحقیقات او نیز نتیجه می‌شود که مراکز مذهبی در شهرها هسته تشکیل حکومت بوده‌اند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

او در مورد بین‌النهرین شروع تشکیل جامعه را از گروه‌های کوچک وابسته به عشیره یا Kin groups می‌داند که یک یا چند گروه دارای مرکز مذهبی بوده‌اند. استوارد این مراکز را Ceremonical centers می‌نامد که به عنوان هسته اصلی و فاکتور تجمع واحدهای متفرق تظاهر می‌نمایند. نظارت آبیاری که یکی از مهمترین امور جوامع مذکور به شمار می‌روند، از وظایف اصلی رهبران مذهبی است.

استوارد با بررسی جامعه باستانی امریکای جنوبی تحول آن را شبیه بین‌النهرین دانسته و بخصوص اشاره به پرو می‌نماید که در Salinar سالینار و Chavin Coupisnique شاون کوپیسنیک مطالعات و اکتشافات موجود مؤید این نظر است. در این ادوار به اجتماعات متفرقی برخورد می‌شود که دارای یک مرکز مذهبی یا معابد و خدایان و بت‌ها و نظامی تئوکراتیک بوده‌اند. حتی در ادوار قدیمی‌تر نیز وجود مراکز معبدی مسلم گردیده و همین مراکز منشاء جوامع تئوکراتیک بعدی در سالینار و شاون‌کوپیسنیک بوده‌اند.

در آمریکای مرکزی و مکزیک نیز در Zacantenco زاکانتنکو، تیکومان Ticoman و Zapotes زاپوتس، مامم Mamom چیکانل Chicanel وMiraflores میرافلورس، پلایا Playa... به همین قطب‌های مذهبی و مراکز معبدی برخورد می‌کنیم.

(nbookcity.com)شهرکتاب

ب ـ پیدایش حکومت

با توجه به شرحی که تاکنون درباره ایجاد شهرها و تمرکز مدیریت جامعه داده شد و با استفاده از کشفیات و بررسی‌ها و تحقیقات عمیق و پی‌گیر باستان‌شناسان و محققین مشهور می‌توان پیدایش حکومت را چنین بازسازی کرد:

از دوران‌های بسیار قدیم مذهب به صورت مهم‌ترین عامل وحدت و تمرکز و تجمع گروه‌ها در تاریخ تمدن بشر تظاهر می‌نماید. البته توسعه جوامع و مذاهب در هم تأثیر متقابل داشته‌اند.

مذهب مشترک و رسوم و آداب و مناسک واحد ایجاد وحدت و تشکل نموده و این تجمع و تشکل در شکل مذهب تأثیر نموده است.

بشر ابتدائی که خدایان را با خود می‌سنجید و برای آنان نیز محل استقراری تصور می‌کرد، هرگاه در مکانی برای این قدرت‌های مافوق، مسکن سمبلیک در نظر می‌گرفت و معبد و پرستشگاهی به وجود می‌آورد، آن خدا خانه به صورت قطب کشش انسان‌ها، مرکز تجمع و تمرکز آنان می‌گردید و بسته به اهمیت آن پرستشگاه و عمق باورهای مردم در ایجاد هسته‌ای برای تشکیل شهرها مؤثر واقع می‌شد. با گذشت زمان و نفوذ مذهب و متولیان آن، که رفته رفته دارای امتیاز و قدرت می‌شوند، اثر معابد و خادمین آن‌ها، که مسلماً برای تثبیت موقعیت خویش به جعل میتولوژی‌ها و روایات دینی و یا انحراف آنچه از نسل‌ها به یادگار رسیده بوده است می‌پردازند، افزوده می‌شود. در ابتدا بشر ساده و ابتدائی که به هیچگونه امتیاز و برتری خو نگرفته و در نظام دموکراسی اولیه با برابری و فقدان امتیاز رشد کرده است، در جامعه معبدی نیز از همان هارمونی فطری تبعیت می‌نماید. او هنوز با حکومت انسان بر انسان غریبه است و فقط خدایان را موجودات حاکم و صاحب اختیار می‌شناسد. از همین جهت نظام جامعه نیز بر یک مدیریت ساده متکی است. ولی با افزایش امتیاز متولیان دین کم‌کم قدرت این افراد به شکلی با قدرت خدایان ارتباط می‌یابد و با قبول نمایندگی آنان از طرف خدایان، که قطعاً به‌تدریج و با ابداع میتولوژی‌های مناسب صورت می‌پذیرد، حکومت قدرت‌های مافوق در حکومت نمایندگان آنان تجلی و تظاهر می‌نماید. بشر رفته رفته با امتیازات خو می‌گیرد و حکومت و قدرت و فرماندهی را می‌پذیرد. تا اکثریت افراد یک دسته و جامعه به قبول حکومت و امتیاز عادت نکنند، محال است که بر فرماندهی اقلیت بسیار

(nbookcity.com)شهرکتاب

معدودی تن دردهند. فقط ادامه این تلقین و تحمیق دائم است که نظام جامعه را از صورت دموکراسی ابتدائی به مطلق‌العنانی معبد Theoratical Despotism و سپس به سلطنت کاهنان مُبَدّل می‌نماید و یا اصولاً امکان این تحول را می‌دهد. وگرنه محال است مردمی که طی قرون و اعصار به آزادی خو گرفته و برابری را به صورت فطری پذیرفت بوده‌اند، یکباره اطاعت را به شکل یک اعتیاد قبول نمایند. بدون این اعتیاد به اطاعت که از باورهای انحرافی و مخالف فطرت بشر ریشه گرفته است[۱]، هرگز مردم بدوی و آزادمنش، که نمونه‌های بسیار آن را چه در جوامع بدوی و چه در اجتماعات ابتدائی باستانی ارائه دادیم، حاضر به قبول سلطنت و حکومت و امتیازات شدید و عمیق، توأم با تحمل سخت‌ترین محرومیت‌ها، نخواهند بود. پذیرش حکومت مطلقه و سلطنت یک فرد از طرف گروه کثیری هرگز خود به خود به وجود نیامده و مسلماً دارای یک ریشه تلقینی و اعتیادی است که با معتقدات و باورهای درونی و فرهنگی مذهبی مردم ارتباط مستقیم دارد.

متأسفانه این نکته بدیهی و روشن کمتر مورد توجه قرار گرفته و به صراحت بیان گردیده است.

اثر اعتقادات و آداب و رسوم مذهبی در شکل شهرهای اولیه و ایجاد آن‌ها به دور معابد و نفوذ کهانت در تشکیلات و نظامات اجتماعی تقریباً مورد تائید کلیه محققین و باستان‌شناسان است و اگر برخی به صراحت متذکر این واقعیت نشده باشند غیرمستقم آن را گواهی نموده‌اند. ولی جای تعجب است که در پیدایش حکومت و سلطنت نه تنها نظریات مختلفی ارائه نموده‌اند، بلکه اغلب به نتایجی اشاره کرده‌اند که مغایر برداشتهای اصلی آنان است. چون چگونگی پیدایش حکومت در نتیجه‌گیری‌های اصلی بسیار حائز اهمیت است و تمدن‌های باستانی بین‌النهرین، مصر، چین، هند، یهود، ایران... به علت Primary بودن یا اصالت نسبی از خلوص بیشتری برخوردارند، لذا در توجیه و تشریع ظهور حکومت در این سرزمین‌ها کمتر مراعات اختصار خواهد شد.

۱ـ برخی از محققین این باورها را طبیعی و غیرتحمیلی می‌دانند. متأسفانه این اشتباه بزرگی است که در فصول آتیه بیشتر روشن خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

۱ـ پیدایش حکومت در بین‌النهرین

بطوریکه قبلاً اشاره شد تمدن سومر در جنوب بین‌النهرین را می‌توان یکی از اولین پدیده‌های شهر و دولت‌گرائی بشر در جهان دانست.

تحقیقات و کاوش‌های فراوانی در این منطقه به عمل آمده و آثار کشفیات زیادی به ما اجازه می‌دهند ظهور حکومت را در این سرزمین به دقت مورد مطالعه قرار دهیم.

با وجود آنکه دانشمندان و محققین بسیاری در تمدن سومر بررسی نموده‌اند ولی متأسفانه کمتر به اظهار نظر قاطع و صریح در مورد چگونگی پیدایش حکومت برخورد می‌نمائیم.

آنهائیکه در این‌باره نظریه‌ای ابراز داشته‌اند اغلب در برداشت‌های خود تناقضاتی را مطرح ساخته‌اند.

فرانکفورت محقق و باستان‌شناس معروف که خود در تمدن باستانی منطقه بین‌النهرین تحقیقات جالبی نموده و یکی از باستان‌شناسان معدودی است که به صراحت درباره ریشه سلطنت در بین‌النهرین اظهار نظر قطعی نموده است، خود گرفتار این تناقض گردیده تا جائی که مجبور به اظهار عجز می‌شود.

نظر فرانکفورت در مورد پیدایش حکومت و سلطنت در سومر به طور خلاصه چنین است:

از یک طرف در مجالس شیوخ و سالمندان (مجلس آبا) تصمیمات می‌بایستی به اتفاق آراء صورت گیرد[۱] و چون این عمل بسیار مشکل و گاهی غیرممکن بود لذا دموکراسی اولیه پس از مدتی سد راه پیشرفت جامعه گردید و سبب کندی کارها و حتی مانع انجام امور ضروری می‌شد. از طرف دیگر در زندگی قریه‌های سومری و بخصوص در کارهای مربوط به آبیاری و کشاورزی تصمیم سریع و جدی ضروری بود و این سرعت تصمیم‌گیری در مجلس آبا امکان نداشت لذا در مواقع ضروری مجبوراً یک نفر را انتخاب می‌کرده‌اند که برای زمان کوتاه و موقت دارای اختیار باشد. همین افراد منتخب کم‌کم از مشکلات مجلس آبا و عدم امکان تصمیم‌گیری سریع در این مجمع سوءاستفاده

۱ـ این عادت، که در جوامع بدوی عصر جدید نیز به آن برخورد کردیم، نمونه روشنی است از آزادگی فطری بشر، انسان‌هائیکه نهاد آن‌ها رنگ اعتیاد به اطاعت نگرفته است حتی تحمیل اکثریت را نیز نمی‌پذیرند چه رسد فرمانبری بی‌چون و چرا از یک فرد، مگر این فرد به قدرت‌های مافوق متکی باشد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

نموده و حکومت فردی را پایه‌گذاری کرده‌اند. و یا به زبان خود او «احتیاج به عمل و یک رهبری توأم با سرپرستی رشد یک قدرت طفیلی را تسریع نموده به‌طوری که سیستم بنیانی حکومت را متلاشی ساخت». فرانکفورت در جای دیگر پیدایش سلطنت را چنین بیان می‌کند: «با ازدیاد جمعیت و توسعه قریه‌های کوچکی که ابتدا به صورت قلاع واحد و پراکنده در یک صحرای وسیع بودند و تبدیل آن‌ها به شهردولت‌ها نزاع و جنگ بین این واحدها شدت گرفت. جنگ بین Lagash لاگاش و Umma اوما در زمان Ennatuml اناتوم اول نمونه این منازعات است. این مسئله در شهردولت‌های سومری تزلزل وارد ساخت و نشان داد که تشکیلات این شهردولت‌ها برای حل مشکلات کافی نیست و برای مدت زیادی نمی‌تواند به صورت واحدهای سیاسی مستقل ادامه حیات دهند... او بالاخره نتیجه می‌گیرد «چنان که شرح داده شد دموکراسی‌های ابتدائی ضعیف و قادر به حل مشکلات این جوامع نبودند لذا سلطنت بر بین‌النهرین برای رفع نیاز و تحقق آنچه حکومت موجود قادر به انجامش نبود به وجود آمد... Lugal لوگال که به شاه اطلاق می‌شد، به معنی مرد بزرگ و در ضمن صاحب برده و بنده و مالک مزرعه است و ما می‌توانیم فکر کنیم که جامعه خود را کاملاً در تحت حکومت یک فرد گذاشت و احتیاج به تصمیم‌گیری سریع و دائمی سبب شد که این مقام موقت به مقام دائم تبدیل گردد. چون بیشتر احتیاج به مردان قوی بود که در جنگ رهبری را به دست گیرند، کم‌کم این‌چنین مردان که برای مدت کوتاهی انتخاب شده بودند به صورت پادشاه و فرمانده دائمی باقی مانده و سلطنت را به وجود آوردند.»

از این تجزیه و تحلیل فرانکفورت که متکی به تحقیقات باستان‌شناسان دیگری چون Childe چایلد Jacobsen جاکوبسن... است، می‌توان نتیجه گرفت که جنگ و احتیاج به یک رهبر قوی موجد سلطنت گردیده است و چون شهردولت‌ها دارای تشکیلاتی کافی برای حل مشکلات و مسائل زمان نبوده‌اند لذا نظام سلطنتی و حکومت فردی جانشین دموکراسی ابتدائی شده است.

چون برداشت‌ها و نتیجه‌گیری‌های فرانکفورت دارای نکات مشترکی با نظریات اغلب محققین دیگر بوده و این نتیجه‌گیری در تحلیل دیگران نیز تأثیر زیاد گذاشته است، لذا قبل از این که به بحث خود ادامه دهیم لازم می‌بینم نظریه فرانکفورت مورد بررسی قرار گیرد. با پی‌گیری تحقیقات فرانکفورت به این واقعیت برخورد می‌کنیم که خود او مهم‌ترین دلایل را برای بی‌اعتبار بودن نظریه‌اش ارائه می‌دهد. فرانکفورت می‌نویسد: «در مصر سلطنت از همان باران‌سازان و رؤسای مقدس آفریقائی ریشه گرفته است (ساحران و کاهنانی که خود را منبع قدرت مافوق‌الطبیعه دانسته و چون اجتماعات بدوی کنونی که درباره آن‌ها صحبت شده مردم تصور می‌کردند که این ساحران می‌توانند در طبیعت تأثیر نموده و ایجاد باران، نور، نعمت، سلامتی... کنند. لذا رفته رفته به قدرت رسیده و حکومت نمودند.) ولی در بین‌النهرین به این ریشه برخورد نمی‌کنیم و لذا حل مسئله پیدایش سلطنت در این سرزمین بسیار مشکل می‌گردد.»

او همچنین می‌نویسد: «سلطنت در بین‌النهرین زیرفشار محیط در جامعه‌ای به وجود آمد که اصولاً آشنائی به قدرت مجتمع در یک فرد را نداشت.»

و باز «اخیراً مشخص شده که قدیمی‌ترین تشکیلات سیاسی در بین‌النهرین از اجتماع

(nbookcity.com)شهرکتاب

تمام مردان آزاد تشکیل می‌شده است. لذا برای یک چنین جامعه‌ای به وجود آمدن یک فرد فرمانروا بسیار عجیب است.»

فرانکفورت بارها تعجب می‌کند چگونه بین مردمی که به آزادی خو گرفته‌اند یکباره فردی به شکل سلطان حاکم مطلق بر سرنوشت مردم می‌گردد.

نظریه فرانکفورت را به دو قسمت می‌کنم:

۱ـ جنگ و فرماندهی وجود سلطنت را ایجاب کرده است:

در این که جنگ سلطنت را تقویت نموده است هیچ شکی نیست و در آتیه نشان داده خواهد شد که چگونه جنگ در تمام اعصار به تقویت بنیان سلطنت پرداخته و همیشه نیز سلطنت با جنگ توأم بوده است. حتی در بسیاری از اجتماعات، که از تحول ثانوی برخوردار بوده‌اند، جنگ مولد و موجد سلطنت گردیده است. ولی در مورد پیدایش سلطنت در سومر و اصولاً ریشه سلطنت‌های اولیه جنگ علت‌العلل نبوده بلکه برعکس سلطنت پس از پیدایش موجب جنگ شده است.

اگر در همان مثالی که فرانکفورت به آن اتکا نموده دقت کنیم، یعنی جنگ لاگاش و اوما، خلاف گفته‌اش به اثبات می‌رسد. اولاً جنگ مذکور زمانی رخ داده که قرنهاست این دو شهردولت دارای حکومت و سلطان بوده‌اند و لذا نمی‌توان آن را منشاء پیدایش سلطنت دانست. ثانیاً به‌طوری‌که خواهیم دید سلطنت در دورانی شکل گرفته که هنوز از جنگ‌های متشکل، که احتیاج به فرماندهی مداوم داشته باشند، اثری نیست. در جوامع ابتدائی نیز اگر درکاری دسته‌جمعی یک نفر نقش رهبری را به عهده می‌گرفت پس از اتمام آن کار مجدداً همه برابر می‌شدند و آن رهبری بر زندگی عادی ادامه نمی‌یافت[۱].

۲- کافی نبودن تشکیلات شهردولت‌ها برای اداره اجتماع دلیل پیدایش سلطنت و تبدیل دموکراسی اولیه به حکومت نیست. بهترین نمونه بارز برای رد این فرضیه شهردولت‌های یونان است. به‌طوری‌که در بررسی تمدن یونان و روم خواهیم دید یونانی‌ها ابتدا دارای شاه و نظام سلطنتی بوده‌اند و بر خلاف نظر فرانکفورت با توسعه شهردولت‌ها نه تنها سلطنت تقویت نشد بلکه به کلی از بین رفته و کلیه اختیارات سیاسی شاه از او سلب و فقط مأمور هدایت مراسم مذهبی گردید، جمهوری جانشین سلطنت شد و دموکراسی جایگزین حکومت فردی.

گنانوموسکا Getano Mosca نویسنده مشهور ایطالیائی می‌نویسد: «فقط در یونان باستان بود که برای اولین بار مردم را از نظر سیاسی آزاد دانستند تا فقط تابع قانون باشند نه فرمانبر یک فرد و از قانونی که اکثریت شهروندان به تصویب رسانده و دادرسانی که برای مدت معینی اختیار به آن‌ها تفویض شده بود تبعیت کنند. در یونان بود که برای اولین بار اختیارات از بالا به پائین و از جانب گروهی که در رأس هرم سیاسی و هیرآرشی قرار داشتند به آن‌ها که تابع بودند منتقل نمی‌شد بلکه از پایین به بالا و از جانب کسانی که اختیارات درباره آن‌ها اجرا می‌شد به کسانی که برای اجرای این اختیارات منصوب می‌شدند تفویض می‌گردید. به عبارت دیگر تمدن هلنیک اولین تمدنی بود که در مقابل حق خدائی بودن پادشاهان حق انسان بودن مردم را برای اداره خویش به وجود آورد و اولین تمدنی بود که قانون را تجلی اراده الهی و با اراده شخصی که به نام خدا حکومت

۱ـ درباره رابطه جنگ و سلطنت در آتیه بحث خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

می‌کند ندانست بلکه به مردم یاد داد که قانون باید مولود اراده انسان‌ها و مترجم و تفسیر خواست آنان بوده و با شرایط زمان تغییر یابد.

اختیاراتی‌که دولت‌های یونان بر شهروندان خود داشتند زیاد بود ولی این اختیارات پیوسته می‌بایستی مطابق مقرراتی که از طرف شهروندان به تصویب می‌رسید به مرحله اجرا برآید.»

از این مختصر نتیجه گرفته می‌شود که با وجود پیشرفت غیرقابل قیاس تمدن یونان نسبت به نظام شهردولت‌های سومری نه تنها حکومت و سلطنت جایگزین دموکراسی نگردید بلکه با پیشرفت جامعه باستانی دموکراسی نیز توسعه یافت. در این تحول شهردولت‌های یونانی جای خود را به جوامع سلطنتی نداده و نظام آن‌ها در جهت ایجاد تمرکز قدرت و حکومت فردی تحول نیافت.

نکته بسیار جالب دیگر اینست که در یونان جنگ‌های متشکل و متعدد و پیکارهای نظام یافته و عظیمی نظیر جنگ‌های پلوپونز و جنگ‌های با ایران، که هرگز نظایر آن‌ها در تاریخ سومر دیده نشده است، به وجود آمد.

در این جنگ‌ها به علت وسعت و عظمت آن‌ها احتیاج به قدرت فرماندهی و تمرکز هدایت در لشگرکشی، به مراتب از مبارزات ابتدائی بین مردم بین‌النهرین بیشتر بوده است[۱] ولی با وجود این هرگز فرمانده سپاه به سلطان و شاه مُبَدّل نشد و در حالی که در اطراف این شهردولت‌های یونانی کشورهای سلطنتی بوده و حتی خود آن مردم قبلاً دارای سلطان بوده‌اند، دموکراسی به حکومت فردی تبدیل نیافت.

جالب است که چون مردم یونان به دموکراسی خو گرفته بودند پس از آنکه فیلیپ مقدونی و پسرش اسکندر به زور و تجاوز سلطنت را بر یونانیان تحمیل کردند هرگز آن را عمیقاً نپذیرفته و با حکومت فردی مخالفت می‌نمودند و زمانی واقعاً تسلیم این نظام مخالف فطرت و خوی خویش گردیدند که مسیحیت منحرف از زبان پاولوس در پوشش دین سلطنت را بر آن‌ها تحمیل نمود[۲]. یعنی فقط مذهب منحرف حکومت فردی و سلطنت را جانشین دموکراسی ساخت.

از شرح بالا نتیجه گرفته می‌شود که به فرضیه پیدایش سلطنت از جنگ و نه نظریه عدم کفایت نظام شهردولتی می‌توانند ایجاد سلطنت و خداشاهی را توجیه نمایند.

۳ـ نحوه تصمیم‌گیری بالاتفاق که موجب کندی کار می‌گردید: چنانکه این نوع رأی‌گیری مانع انجام کارها می‌شد، می‌بایستی تحول در سیستم اتخاذ آراء به وجود آید نه آنکه به کلی نظام موجود دگرگون شده و به قول فرانکفورت «مردمی‌که قرن‌ها با دموکراسی خو گرفته‌اند یکباره تسلیم رأی یک پارازیت و طفیلی گردند». دیدیم که خود فرانکفورت از این تحول تعجب می‌کند زیرا در جامعه‌ای که مردم طی قرن‌ها به نظامی خو گرفته‌اند. بدون آن‌که در نظام فکری آن‌ها تحول ایجاد شود، محال است که به طیب خاطر خلاف خو و عادت خویش را بپذیرند.

چگونه ممکن است مردمی آزاد و معتاد به آزادگی یکباره به‌میل خویش به بندگی و بردگی تن در داده و برخلاف عادت خود، که در قرون متمادی به صفت آن‌ها مُبَدّل شده

---

۱ - آثار باقیمانده حاکی است که در اجتماعات اولیه سومری جنگ ارگانیزه یافت نمی‌شده است.

۲ـ در فصل تمدن یونان و ظهور مسیحیت به تفصیل بحث خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

و از فطرت آنان نشئه گرفته، نظامی را گردن نهند، فقط به خاطر آنکه سیستم رأی‌گیری مانع سرعت کار بوده است؟ فقط یک تغییر اساسی در باورهای مردم و اعتقاد درونی و باطنی به معتقداتی که قدرت فرد یا گروهی را می‌قبولاند می‌تواند سلطنت یا حکومت فردی را بین کسانی که با آزادی خو گرفته‌اند جایگزین حکومت مردم سازد.

۴ـ انتخاب یک فرد در مجلس آبا برای انجام ماموریت‌های مهم و فوری به طور موقت و تبدیل این مقام موقت به قدرت دائم سلطنت:

این صحیح است که در مجالس شیوخ برای اجرای کارهای سریع و فوری یکی از اعضاء خود را انتخاب می‌کردند. این سمت موقت را Bala بالا می‌نامیدند و پس از انجام خدمت خود به خود این مقام لغو می‌شد و اختیار از او سلب می‌گردید. مسلماً چنین شخصی نمی‌توانست قدرت مطلق یابد و عادت سبب می‌شد که پس از انجام ماموریت کوتاه به حالت اولیه بازگردد.

در بحث راجع به تمدن آتن خواهیم دید که حتی تیران‌های آتنی پس از ماموریت‌های یکساله کوشش نمی‌کردند از قدرتی که به دست آورده و به سهولت حفظ آن میسر بوده است، بطور دائم استفاده کنند. در سومر این ماموریت‌ها بسیار کوتاه و تائیر عادت در مردم عمیق بوده است. فقط در یک حالت امکان اطاعت اعضاء مجلس آبا از یک عضو هم‌طراز خود موجود بوده است و آن زمانیست که در این عضو یک قدرت فره‌مندی و تقدس قائل گردند. اتفاقاً در این مجالس به افرادی اشاره شده است که به نام en ان مشهور بوده‌اند و به‌طوری‌که خواهیم دید این ان ریشه همان کاهنان و واسطه‌های خدایانند. با توضیحی که داده خواهد شد به روشنی در خواهیم یافت که اگر سلطنت از مسیر انتخاب یک فرد در مجلس آبا و اعطای سمت Bala به وجود آمده باشد بنیاد آن همان اعتقادات مذهبی و تلقین و پذیرش قداست واسطه‌های خدایان است، همان واسطه‌ها که به صورت en در معابد نقش کاهنان را به عهده داشته و به اتکاء باورهای مردم و تحریف آن‌ها بر جامعه مسلط گردیده‌اند[۱].

واقعیت دیگری که فرانکفورت از نظر دور داشته وجود مجالس اوکین Ukkin یا مجلس عامه است. چنانکه دیدیم او و دیگران توجیه کردند که چگونه مسائل عمومی و اساسی در مجلس اوکین، که از همه آزادمردان تشکیل می‌شد، حل و فصل می‌گردید و مجلس آبا نمی‌توانست به تنهائی حکومت کند. به طریق اولی یک فرد برجسته در این هیئت قادر نبود هم بر مجلس آبا و هم بر مجلس عامه اوکین فرمانروائی نماید. فقط در یک حالت رشد یک شخصیت در مجلس آبا و توسعه قدرت و نفوذ او ممکن بوده است که به حکومت تدریجی او بیانجامد و آن زمانی است که این شخصیت به اتکاء مذهب و عقیده مردم برای خود ایجاد تقدس و احترام مذهبی نماید. با توجیه مقام اِن و تأثیر کاهنان در جامعه تحقق این نظریه مسلم می‌گردد.

جالب‌تر از همه آنست که با وجود نظریه ذکر شده از فرانکفورت خود او ناخودآگاه مسیر پیدایش سلطنت را به وضوح ترسیم کرده و خلاف تجزیه و تحلیل خویش نتیجه‌گیری می‌نماید. اگر فرانکفورت کمی بیشتر توجه می‌کرد مشکل اساسیش در توجیه سلطنت و

۱ـ وجود en در مجلس بالا، که تحقیقات دانشمندان آن را تائید می‌کنند، بسیار حائز اهمیت است. با شرحی که از enداده خواهد شد به این اهمیت پی خواهیم برد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

«پیدایش یک فرد طفیلی به نام شاه در بین مردمی که با دموکراسی خو گرفته بودند» به آسانی حل می‌شد.

اولاً دیدیم که خود او تأکید می‌کند که در مصر مذهب ریشه سلطنت بوده و عقاید مردم و میتولوژی تحمیلی و انحرافی که اعتقاد به قدرت مافوق طبیعی یک فرد را می‌پذیرفت رفته رفته سبب شد که باران‌سازان و کاهنان به سلطان مُبَدّل شده و نظام استبداد مقدس و وابسته به الوهیت جانشین مدیریت ابتدائی گردد.

جالب است که به علت یک نتیجه‌گیری غلط از مقام و نام لوگال فرانکفورت در توجیه پیدایش سلطنت دوچار اشکال گشته به‌طوری که خود به آن اشاره می‌نماید. در حالی که اگر به برداشت‌ها و تحیقات خویش متکی شود خواهد دید که پیدایش سلطنت در سومر نیز همان مسیر مصر را پیموده است و با این نتیجه‌گیری مشکل اساسی او نیز برطرف خواهد شد. او پس از شرح مفصلی که از تأثیر معبد و مذهب در جامعه سومری بیان می‌کند می‌نویسد:

در شهرهای اولیه سومری سرکاهن بزرگترین معبد شهر مقام فرمانداری شهر را داشته و به نام انسی ensi نامیده می‌شده است. خدای شهر مالک شهر محسوب می‌گردید و چون معبد بزرگ جایگاه خدای بزرگ بود لذا غیرمستقیم کاهن اعظم این معبد به نمایندگی از سوی خدا مالک تمام شهر می‌گردیده... بالاخره نتیجه می‌گیرد «فرماندار شهردولت در حال توسعه با انسی ensi تقاضای رهبری قاطع‌تر از آنچه یک مجلس مردان آزاد یا یکی از شیوخ قادر به انجام آن بود، می‌کرد. شاه، سرکاهن یک معبد پرقدرت یا فرماندار شهردولت در وضعیتی بود که می‌توانست این احتیاج را برآورده سازد. بالاخره در دوران اولیه پادشاهی یکی از این مقامات (انسی یا فرمانداران) خود را به صورت فرمانروای شهرهای مختلف بین‌النهرین تثبیت می‌نماید.»[1]

فرانکفورت مکرراً تأکید می‌کند که حتی تا زمان آشوری‌ها شاه در رأس روحانیون قرار داشته و سمت کاهن اعظم را از او می‌دانسته. او می‌نویسد: «وظیفه اصلی شاه در بین‌النهرین نمایندگی خدای کشور بود» فرانکفورت در جای دیگر می‌نویسد:

«معبد بزرگی که از بین خانه‌های ساکنین شهر سر به آسمان کشیده بود مرکز و هسته شهر را تشکیل می‌داد و تمام راه‌ها و خیابان‌ها به سوی آن کشیده می‌شدند. در خانه بزرگی داخل صحن معبد کاهن اعظم زندگی می‌کرد که مسائل جامعه معبدی را حل و فصل می‌نموده است و اوست که سرحدات و حدود زمین‌ها را تعیین نموده و وظائف افراد را مشخص کرده و آنچه باید بپردازند و تحویل دهند تعیین می‌نماید» و همچنین...

«جامعه به علت وضع خاص فرماندار (سرکاهن اعظم معبد بزرگ یا انسی) قادر نبود درباره او و بخصوص در مورد درآمدش نظارت داشته باشد. زیرا او درآمد خود را اکثراً از اراضی متعلق به تمام معابد به دست می‌آورد و این اراضی توسط تمام افراد و جامعه کشت می‌شدند و لذا مشکل بود که این بهره راکنترول کرد. لذا جامعه بطور کلی تا جائیکه می‌توانست به غنی ساختن کاهن ـ فرماندار می‌پرداخت.»

۱ـ معلوم نیست که با این توجیه روشن و منطقی به چه دلیل فرانکفورت به علل و عوامل نارسای دیگری متوسل می‌شود. در تحقیقات فرانکفورت به وجود en در مجلس آبا توجه نمی‌شود.

(nbookcity.com)شهرکتاب

او تائید می‌نماید که بالاخره در اثر این اختلاف بهره‌وری رفته رفته اختلاف طبقات در جامعه به ظهور می‌رسد و صریحاً می‌پذیرد که برای چنین کاهن ـ فرمانداری که بر مغزهای مردم حکومت می‌کرده، کاملاً آسان بوده که به کمک معبد و خدای ساختگی تحمیل شده توسط کاهنان و دستیارانشان سلطنت را به وجود آورند و در واقع همین انسی‌ها رفته رفته نقش سلطان را به عهده گیرند.

جای تعجب است که فرانکفورت راه‌حل به این روشنی را که خود او به صورت‌های مختلف توجیه کرده است رها کرده و برای حل مشکل پیدایش سلطنت به طرقی متوسل می‌شود که خود او را نیز راضی نمی‌کند.

اثر عمیق مذهب در آن ادوار و وابستگی کلیه مقررات و آداب و رسوم و قانون و نظام جامعه به تفکر مذهبی، واقعیتی است که تمام محققین بخصوص خود فرانکفورت آنرا تائید نموده‌اند. لذا با کمی دقت و توجه روشن می‌شود که فقط مذهب و باورهای مردم، که در عمق روح و وجدان آنان جای گرفته، قادر است یک چنین تحولی عمیق در جامعه به وجود آورده و مردم را از راه اطاعت معابد و خدایان و به امید تقرب و یا ترس از مجازات و طمع به نعمات و برکات به فرمانبری مردان زیرک و محیلی که با انحراف عقاید خود را نمایندگان و کارگزاران خدایان ساختگی و تحمیلی نمایانده‌اند، درآورد[۱]. اگر فرانکفورت دقت می‌کرد اختلافی بین علل پیدایش سلطنت در مصر و سومر نمی‌یافت گواینکه فرم و شکل این تحولات متفاوت است ولی علت و ریشه یکی است. در این حال متوجه می‌شد که کاهنان معابد سومری شکل پیشرفته همان باران‌سازان آفریقائی بوده‌اند که هردو با تکیه بر عقاید انحرافی مردم سلطنت و حکومت را بر جامعه ساده و افراد برابر و به آزادی خو گرفته تحمیل کرده‌اند[۲].

پس با اتکاء بر تحقیقات کلیه باستان‌شناسان و دانش‌پژوهان که خود فرانکفورت نیز مؤید آنهاست، می‌توان یقین کرد که همان کاهن است که رفته رفته به کاهن ـ فرماندار و کاهن ـ شاه و خدا – شاه مُبَدّل می‌شود و بتدریج سازمان و نظام جامعه را دگرگون ساخته و دموکراسی ابتدائی را به یک نظام خودکامه و دسپوتیک مُبَدّل می‌سازد. سلطان مظهر خدای قهار و حریص و مطلق‌العنان گشته و بنام او بر جامعه خدائی می‌کند. برخلاف تصور بسیاری از محققین این معبد است که در چتر حمایت خدای ساختگی به کاهن قدرت عطا کرده و او را سلطنت می‌بخشد نه ضرورت و احتیاج، و این تقلب و تحریف و تحمیق است که کاهن را به اسم شاه و خداشاه بر مردم تحمیل می‌نماید نه لیاقت و کاردانی. چنانکه دیدیم در سومر اولین نوع حکومت یک سلطه معبدی بود که آن را حکومت مطلقه الهی نامیده‌اند، یعنی همان حکومت کاهنان معبد، و مسلماً از همین نظام معبدی سلطنت و کاهن

۱ـ ممکن است خواننده این برداشت‌های: تحمیلی، مردان زیرک و محیل، خدایان ساختگی ... را حمل برتوجیه غیرمنطقی کند. با توضیحاتی که در آتیه داده خواهد شد خواهیم دید که این برداشت‌ها عین واقعیت بوده و لذا منطقی است.

۲ـ در پیدایش حکومت و سلطنت در مصر شرح لازم داده خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

شاهی مشتق گردیده است[1].

اما اشتباه جالب فرانکفورت درباره کلمه لوگال Lugal و تعبیر آن است. دیدیم که به نظر او یک رهبری قدرتمند در جنگ مورد احتیاج بود و لوگال ابتدا به صورت مأمور موقت مجلس آبا بتدریج رئیس قوه اجرائی شد و سپس به علت احتیاج جامعه به مقام شاهی درآمده است[2].

تحقیقات نوین نشان می‌دهند که کلمه «ان» بر لوگال تقدم تاریخی داشته است و پادشاهان اولیه (ان) نامیده می‌شده‌اند نه لوگال اگر در نام پادشاهان اولیه دقت کنیم بخوبی این ادعا مسلم می‌شود. پادشاهانیکه از اواخر هزاره چهارم تا اواسط هزاره سوم حکومت می‌نموده‌اند (۲۵۰۰ – ۳۲۰۰ ق. م) نامشان با کلمه en آغاز می‌شود مانند:

Enmebargesi, Enhengal, Ennatum, Entemns, Enakale, Enshakushana, Enmerkar

در حالی که سلاطینی که نام آن‌ها با لوگال آغاز شده متعلق به ادوار بعد از ۲۵۰۰ ق. م می‌باشند مانند:

Lugalushumgal, lugalmelam, Lugalkingeneshdudu, Lugalbande, Lugalzagesi

و اگر توجه کنیم که دان، نام اولین کاهنان سومری هستند، مسلم می‌شود که سلطنت از کهانت به وجود آمده است.

در مجموعه تحقیقاتی که توسط Elena Cassin الناکاسین رهبر تحقیقاتی در مرکز ملی تحقیقات علمی پاریس و Prof .Jean Bottero ژان بوترو استاد تاریخ شرق باستان و Prof . Jean Vercoutter پروفسور ژان ورکوتر استاد شرق‌شناس دانشگاه لیل تنظیم شده، از بررسی اولین الواح گلی که در معابد اولیه سومری به دست آمده نتیجه می‌گیرند که در رأس هیئت رهبری اقتصاد معبدی (قبل از پیدایش حکومت) به افرادی برخورد می‌کنند که به آن «آقای دامن‌طوری .Herr in Netzrock» نام داده‌اند و این رهبران همان سرکاهنان می‌باشند. نام این رهبران به احتمال قوی en و مسلماً دارای یک مقام مذهبی بوده‌اند.

در آثار متعلق به ادوار بعدی بنام لوگال برای پادشاه برخورد می‌کنند که کاملاً مؤخر بر (ان) می‌باشد. پس از توجیه (ان) به عنوان سرکاهن معبد نتیجه می‌گیرند:

«بر طبق جمیع مدارکی که از تاریخ باستان، کشفیات باستان‌شناسی مانند الواح و کتیبه‌های منقوس بدست آمده می‌توانیم شکل تشکیلات «شهر معبدی

سومر La cité - temple Sumerienne» را که در حدود ادوار آخر قبل از ظهور سلطنت به وضوح قابل تمیز است، چنین توجیه نمائیم: در این سیستم رهبر معبد نماینده خداوند در روی

۱ـ نباید تصور کرد که فقط رساله در رد نظریات فرانکفورت نوشته می‌شود. گذشته برآنکه بسیاری از نظریات و تحقیقات او جالب است برداشت‌های دقیق و قابل استفاده‌ای دارد. اغلب محققین دیگر نیز اشتباهاتی نظیر فرانکفورت کرده‌اند و در شرح پیدایش سلطنت و حکومت دچار اشتباه شده‌اند. فرانکفورت یکی از باستان‌شناسان نادری است که در این مورد تحقیق نموده و در کتابی به نام God and the Kings خدایان و پادشاهان، منشاء سلطنت را مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار داده است و اغلب محققین نظریات او را مورد استفاده قرار می‌دهند.

۲ـ اغلب قریب به اتفاق نویسندگان این اشتباه را نموده و لوگال را نام اولیه شاهان بین‌النهرین ذکر کرده‌اند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

زمین محسوب می‌گردد و مسئول برپا داشتن و حفاظت معبد و اجرا و اداره تمام آداب و مراسم مذهبی و فرهنگی است. همچنین طرح و مدیریت امور مربوط به آبیاری، تقسیم و ترتیب و نظارت بر کشت اراضی معبد، و اداره خدمه و اعضاء معبد، که دارای فعالیت‌های بسیار متنوع بوده‌اند، از وظائف اوست. علاوه بر این می‌بایستی مدافع منطقه زیرنفوذ خود باشد» این محققین در جای دیگر می‌نویسند: از بررسی لقب فرمانروا بر بین‌النهرین، می‌توان به ساختمان و شکل دولت‌های حاکم در دوران‌های مشخص پی‌برد. سه نام مورد بحث قرار می‌گیرند:

۱ـ Lugal که سومری است و معنای مرد بزرگ را می‌دهد و در کلام آکادی Sharrum شاروم به معنای پادشاه است.

۲ـ en ، تقریباً ارباب (کاهن).

۳ـ ensi که آن را می‌توان بنابر قاعده و رسم امیر شهر ترجمه کرد (این کلمه از همان en مشتق شده ولی علت دقیق مفهوم این کلمه مرکب معلوم نیست.

ensi در مقام از لوگال و (ان) پائین‌تر بوده است. ensi چه در حالی که به صورت یک فرمانروای مستقل بر شهر و اطراف آن و یا اینکه تحت تابعیت فرمانروای دیگری حکمرانی می‌نموده است، این نام را برای خود انتخاب می‌کرده است.

این محدودیت منطقه‌ای انسی از یک کتیبه‌ای که به Ennatum پادشاه لاگاش متعلق است، نتیجه می‌شود که می‌گوید او «علاوه بر مقام انسی در اوما Umma ، سلطنت کیش را هم دارا می‌باشد» فرمانروایان اوما خود را لوگال می‌نامیدند اما از نظر اهالی لاگاش به انسی ملقب می‌گردیدند.

همچنین از این موضوع می‌توان به درجات این القاب پی‌برد. از نظر کتیبه – شناسی (ان) قدیمی‌تر از لوگال تائید شده است این کلمه حتی در مضامین طبقات Uruk Iva که متعلق به زمان تمدن سومری بسیار قدیم و باستانی است Archaic، یافت شده. این واقعیت که (ان) حتی خارج از اوروک مقام کاهن اعظم را داشته است از یک نام مشخصی، که به صورت جمله‌ای در کتیبه‌ای ذکر شده و مفهوم «اِن برآورده می‌سازد کولابا را» می‌دهد (Kulaba ناحیه‌ای بوده است در Un) استفاده می‌شود. این کتیبه متعلق به ادوار بسیار باستانی اور است.

این دانشمندان بارها تأکید می‌کنند که نام اِن بسیار قدیمی بوده و به کاهن اطلاق می‌شده است و سپس نام شاهان گردیده. در حالیکه لوگال مؤخر بوده و از ابتدا به سردار و فرمانده و سلطان اطلاق گردیده، البته سلطانی که قدرت روحانیت نیز از او منشعب می‌شده زیرا نماینده خدایان بوده است.

آن‌ها می‌نویسند: «برای قبول این تقدم اولیه اِن بر لوگال (و با آن تائید قدمت بسیار زیاد این لقب در اوروک) این واقعیت را باید توجه کرد که در بین نام‌های خدایان سومری که با کلمه اِن ترکیب شده‌اند (مثلاً Enlil) قدیمی‌ترند تا آن‌ها که با لوگال ترکیب شده‌اند.»

پس از یک بررسی مفصل از کتیبه‌ها و آثار باقی مانده می‌توان بطور قطع اظهار کرد که (ان) به صورت یک کاهن خیلی قدیمی‌تر از لوگال است و زمانی می‌رسد که (ان) به بهانه رابطه با خدایان خود جانشین آنان می‌شود.

(nbookcity.com)شهرکتاب

فالکن اشتاین نیز در توجیه اقتصادی معبدی به این رهبران و کاهنان اعظم اشاره می‌کند که نماینده خدایانند. به عبارت دیگر همین اِن یا کاهن اعظم است که رفته رفته به پادشاه مُبَدّل شده و لذا نام خود را با آن آغاز می‌کند. حتی در مفهوم کلمه لوگال که بزرگ و آقا معنی می‌شود باز هم کهانت مستتر است و تمام پادشاهان با نام لوگال خود را کاهن و نماینده خدا دانسته سلطنت خویش را با نمایندگی خدا مربوط می‌ساخته‌اند. حتی شاروم که به پادشاهان آکادی اطلاق می‌شد باکهانت توأم بوده است.

خود فرانکفورت می‌نویسد: قدیم‌ترین منطقه بین‌النهرین که سلطنت در آنجا به وجود آمده Erech ارخ است و در حماسه گیلگامش[۱] Gilgamesh آمده است که در ارخ پیوسته پادشاهی وجود داشته و حتی در ادوار بسیار قدیم از نظام سلطنتی برخوردار بوده است. به عبارت دیگر قدیم‌ترین شهری که در بین‌النهرین حکومت و سلطنت در آن مستقر شد این بوده است. در این حماسه باستانی سلطنت از سوئی به مراسم عبادت خدائی بنام Inanna اینانا الهه عشق و ستاره ونوس و جنگ، مربوط می‌گردد و یا می‌توان گفت که سلطنت از کهانت اینانا مشتق شده است. فرانکفورت ادامه می‌دهد «در ارخ به فرمانروا لوگال نمی‌گفتند بلکه به او اِن لقب می‌دادند» پس طبق همین تحقیق فرانکفورت قدیم‌ترین نام پادشاهان بین‌النهرین اِن بوده است نه لوگال. فرانکفورت در جای دیگر در مورد نام اِن و نقش آن در حکومت شهردولت‌های بین‌النهرین می‌نویسد:

«سانگو Sangu یا nubanda نوباندا، یا کاهن معبد شهر رهبر اداری مهمترین جامعه معبدی را به عهده داشت لذا برای او دست یافتن به رهبری شهر کاملاً سهل بود. اما در یک چنین مقامی که منصب فرمانروائی را غصب می‌کرد به جای آنکه لقب لوگال را برای خود انتخاب کند نام دیگری را به خود می‌گذاشت که وابستگی او را به خدای شهر تائید نموده تا به این وسیله موافقت و تائید خدا را با حکومت او به صورت تثبیت شده‌ای بقبولاند. این لقب انسی است که به بهترین وجه می‌توان آن را فرماندار ترجمه کرد» البته اگر به مطالب گذشته دقت کنیم خواهیم دید این توجیه و ترجمه بهیچوجه صحیح نیست بلکه انسی را باید کاهن ـ فرماندار ترجمه کرد زیرا آن لقب اولیه کاهن است و هنگامی‌که اِن به شاه مُبَدّل شد و رفته رفته نام لوگال به خود گرفت کهنه اعظم را سانگوSangu می‌نامیدند در این حال اگر یک سانگو مقام شاهی را به اتکاء معبد و خدای خود به دست می‌آورد مجدداً برای نشان دادن ارتباط مقام خویش با معبد نام انسی می‌گرفت که همان کاهن ـ فرماندار است.

طبق تحقیقات Jacobsen جاکوبسن در مجالس شیوخ جامعه‌های قریه‌ای سومری یا آبا در بین اعضاء آن به افرادی برخورد می‌کنیم که ملقب به اِن می‌باشند. این افراد را به نحوی دارای قدرت جادوئی و نامرئی می‌دانستند. او می‌نویسد: «قدرت فره‌مندی Charismatic Power و استعداد جادویی برای انجام امور یکی از مشخصات مقام آن‌ها بود.

و طبق همین بررسی‌ها که در Aratta آراتا و Uruk اوروک به عمل آمده لقب

۱ـ سرودهای اساطیری و حماسی سومری که وقایع دوران باستان و شرح جنگ‌ها و شهامت‌های سرداران و پهلوانان را به صورت میتولوژی بیان می‌کند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

کاهن اعظم شهر را en می‌گفتند. پس از این توجیه نتیجه گرفته می‌شود که در همان ادوار اولیه یا دموکراسی ابتدائی مقام اِن در بین اعضاء مجلس شورای شیوخ به صورت یک ساحر و صاحب قدرت جادوئی تشخص یافته و همین اِن رفته رفته سرکاهن معبدی می‌گردد که بعدها مرکز شهر و عامل تمرکز آن می‌شود. او در این مقام کم‌کم فرمانده جامعه معبدی و سپس شاه شهر–دولت وابسته به معبد می‌شود و از معبد به قصر شاهی منتقل گردیده، در حالی که معبد نیز وابسته به اوست. در این مرحله به‌تدریج آن به لوگال تبدیل می‌شود، شاهی که در قصر به سر برده در حالی که اِن ابتدا در معبد می‌زیسته است. در ضمن لوگال سمت قضاوت و سرداری جنگ و کهانت و سلطنت را با هم داراست و لذا می‌توان او را کاهن ـ شه ـ سردار نامید و آن را شه‌کاهن.

برخی از محققین معتقدند که لوگال در کنار اِن به وجود آمده و سمت سردار سپاد را داشته است و سپس خود به مقام سلطنت دست یافته و اِن در مقام کهانت مانده است.

گو اینکه این فرضیه اولاً ثانوی بودن عامل جنگ را می‌رساند و ثانیاً عامل دوم ایجاد سلطنت را که جنگ باشد تائید می‌کند ولی اتفاقاً باز به همین دلیل هم نمی‌توان قبول کرد که در دوران دموکراسی اولیه مردان آزاد و خو گرفته به برابری فقط به علت رهبری در جنگ بندگی فرد را بپذیرند همان‌گونه که در بین بدویان مشاهده کردیم. مگر آنکه به علت اعتقاد به تقدس و فره‌مندی شخصی، فرماندهی او را واجب شمارند. در اینحال کاهن و سردار در وجود یک فرد متمرکز می‌گردد، زیرا بدون هرأس از یک قدرت مافوق انسان و اعمال این قدرت به وسیله یک فرد واسطه و رابطه، در ادوار اولیه که هنوز نفوذ حکومت در وجدان مردم آزاد تثبیت نشده است، نمی‌توان پذیرفت که مجلس آبا تسلیم یک سردار جنگ شده و مردم نیز تا حد خدایان او را به اربابی و آقائی قبول کنند. امروز که ۵۰۰۰ سال تلقین مداوم در جوامع بشری اثر گذاشته است. درک وجدان آزاد قریه‌نشینان باستان برای بسیاری از مردم میسر نیست. مسلماً برای تحمیل بر این وجدان‌های آزاد و متحول ساختن آن‌ها در جهت خلاف فطرت بشری می‌بایستی از یک عامل درونی و بسیار نیرومند استفاده می‌شده است که در آن زمان جز مذهب عامل دیگری نبوده است. این نظریه زمانی بدیهی تلقی خواهد شد که ما سیر تاریخی مورد بحث فصول گذشته و صفحات قبل را درباره پیدایش شهرها و حکومت‌ها، ارتباط بین کلمه اِن یا کاهن اعظم را با لقب پادشاهان، وظائف و اختیارات و موقعیت مذهبی آنان، و رابطه آن‌ها را با معابد در نظر بگیریم، هنگامی‌که مسیری به این روشنی برای به قدرت رسیدن اِن می‌بینیم و چنین مستدل ریشه سلطنت را در کهانت می‌یابیم دلیلی ندارد که به فرضیات بی‌پایه و غیر قابل توجیه متوسل شویم، فقط به این دلیل که درک کنونی و مقید ما آن‌ها را می‌پذیرد.

در ادوار بعدی هر جا که سلطنت بدون ارتباط با مذهب و معبد ظاهر شده عمق و ثباتی نداشته است. اصولاً اعتقاد به سلطنت با قبول ارتباط سلطنت و مذهب (رابطه دربار و کلیسا) توأم بوده است و سلطنتی توانسته موجودیت خویش را تثبیت کند که نمایندگی خود را از جانب خدایان به مردم قبولانده است، مگر آنکه در طول قرون و اعصار بصورت یک عادت پذیرفته شده باشد.

نمونه بسیار جالب اسکندر است. او چون به فتوحات بسیار نائل گردید و بر نیمی

(nbookcity.com)شهرکتاب

از جهان سلطنت یافت خود را از خدایان خواند.

با وجود فتوحات بسیار درخشان و چشمگیر اسکندر، نه تنها یونانی‌ها به این ادعای او خندیدند بلکه حتی ملل شرقی نیز که با خداشاهی خو گرفته بودند این ادعای او را جدی نگرفته و بلافاصله پس از مرگش امپراطوری با عظمتش پاره پاره شده و افسانه خدائیش فراموش کردید.

جاکوبسن فرضیه دیگری را برای کلمه انسی مطرح می‌کند و آن اینست که انسی لقب رئیس کانال‌سازی و آبیاری بوده است. اتفاقاً اگر این فرضیه صحیح باشد مؤید همان نظریه است که انسی یا کاهن ـفرماندار به اتکاء معبد و مذهب کسب قدرت کرده است، زیرا تحقیقات جامع باستان‌شناسان مؤید آنست که در جوامع معبدی قبل از آن‌که سلطنت به وجود آید کانال‌سازی و تنظیم رودخانه یکی از مهم‌ترین امور جامعه بوده و معبد، به عنوان مرکز رهبری و مدیریت جامعه، اداره این امر مهم را نیز به عهده داشته است. بخصوص با اطلاعات ریاضی و نجوم و غیره که در اختیار کهنه بوده است و این طبقه تنها گروه علمای جامعه به شمار می‌رفته‌اند، فقط آن‌ها می‌توانستند هدایت آبیاری و سدسازی را به عهده گیرند. قبلاً به تحقیقات سه باستان‌شناس فرانسوی و همچنین نظریه فالکن اشتاین اشاره نمودم و ملاحظه شد که اِن یا کاهن معبد رهبری آبیاری را به عهده داشته است. پس انسی یا کاهن ـ فرماندار مهم‌ترین وظیفه‌اش، پس از هدایت مذهبی جامعه، رهبری گروه تنظیم آبیاری و ترمیم رودخانه و کانال‌ها بوده است.

از طرفی دیدیم که معبد به نمایندگی خدایان مالک تمام اراضی به شمار می‌رفت و مسلم است که کاهنان و خدمه معبد برای کشت و آماده‌سازی این اراضی قبل از هر کسی در این موقعیت قرار داشتند که تنظیم امور آبیاری را رهبری کنند. فقط قدرت مذهب بود که می‌توانست در کارهای صعب و عظیم آن روز چون ساختن معابد، برپاداشتن سدها، حفر کانال‌ها، که به‌کار دسته‌جمعی و نظم و تداوم توأم با رهبری نیاز دارند، افراد جامعه را موظف ساخته و آن‌ها را متحداً به انجام وظیفه‌ای مجبور کند. مسلم است که ازدیاد جمعیت و تشکل شهرها در توسعه و تکامل نظام جامعه بسیار مؤثر بوده و تهیه غذای بیشتر احتیاج به‌کار دسته‌جمعی توأم با رهبری منظم داشته است، ولی باید در نظر داشت که تنظیم رود و حفر کانال‌ها و نگاهداری آن‌ها حتی در دوران دموکراسی اولیه نیز وجود داشته و در جوامع قریه‌ای و سپس جوامع معبدی Temple Comunity که هنوز حکومت فردی موجود نبوده است، شکل گرفته و در شهردولت‌ها توسعه یافته است. کشاورزی چند هزار سال قبل از پیدایش شهرها مورد توجه قرار گرفته و به‌تدریج که جامعه تشکل یافته با پیدایش رهبری جامعه، هدایت کشاورزی گروهی نیز شکل گرفته است.

چون طبق مدارک فراوان و مسلم، که به قسمتی قبلاً اشاره شد، رهبری جامعه از معبد و مذهب ریشه گرفته است، انسی نیز وابسته به معبد بوده و در تثبیت مقامش عقاید مذهبی جامعه، که خود به مقدار زیاد ساخته خدام معابد و تحریف و تلقین آن‌ها بوده است، نقش اساسی بازی می‌کنند. در کنار این عامل مسلم است که در یک تجزیه و تحلیل علمی هرگز نباید عوامل اجتماعی دیگر را نظیر احتیاج و ضرورت... از نظر دور داشت.

(nbookcity.com)شهرکتاب

ترکیب نام کاهن فرماندار با انسی از ان، که نام کاهن و لقب کاهن شاهان اولیه بوده است، بهترین نشانه برای ارتباط او با مقام کهانت و معبد است. برخی از محققین علت و معلول را باهم اشتباه نموده و ادعا می‌کنند که اصولاً تشکل شهرهای اولیه و پیدایش قلمروهای سلطنتی با ضرورت رهبری در عملیات آبیاری توأم بوده و این ضرورت که مولود احتیاج مادی جامعه به غذاست، علت‌العلل ایجاد جوامع متشکل و متمدن است.

هانس کاملر دانشمند آلمانی در این‌باره می‌نویسد:

«یک اشتباه بزرگ فکری و یک جا به جا نمودن علت و معلول است، اگر آن‌گونه که بسیار معمول گردیده پیدایش و ایجاد قلمروها و کشورها را در لزوم آبیاری متشکل و اقتصاد وابسته به آبیاری بدانیم. قبل از آنکه واحدهای بزرگ سیاسی به این صورت تشکیل شوند چنین اقتصادی به فکر نمی‌آمد و این یک شکل خاص و ساده‌دلانه از anachronism (اشتباه در ترتیب تاریخ) و الفبای بچه گانه‌ایست که خرافات قرن نوزدهم با هسته قراردادن اقتصاد در کلیه مسائل، موجد آن بوده است. متکی به یک چنین برداشت غلط می‌توان موجد پیدایش کشورهای بزرگ باستانی را یک طرح ایجاد آبیاری مثلاً شبیه طرح دره تنسی دانست![1] و قدیمی‌ترین قلمرو فراعنه را یک دولت دره نیل توجیه نمود.» Nil - valley - Authority

در فصل منشاء و علل تحولات تاریخ تأثیر عوامل اقتصادی و اهمیت این فنومن‌ها را مورد بحث قرار خواهیم داد.

در مورد پیدایش سلطنت و حکومت اگر به توضیحات مستدلی که تاکنون داده شده اتکا نموده و به نقش معبد در تشکیل شهرها و اهمیت مذهب در تشکل جامعه توجه کنیم وظایف کاهن را مورد نظر قرار داده و ارتباط القاب فرماندار و شاه را با نام کاهن تجزیه و تحلیل نمائیم دیگر اشکالی برای توجیه منشاء پیدایش حکومت و سلطنت نخواهیم داشت.

قابل توجه است که کلمه ان با مفهوم الوهیت رابطه داشته و نام خدای ملی بین‌النهرین Enlil یا En - il بوده است که هزاران سال مورد پرستش مردم این منطقه قرار داشته است. کلمه il سومری است و عبری آن Ei است که مفهوم جان توأم با الوهیت می‌دهد و Iara - Ei به معنای مبارز راه خداست. مورت Morat این کلمه را، خدا حکومت می‌کند معنی نموده. حتی نام‌های جبرئیل، میکائیل، اسرافیل، عزرائیل... از این کلمه مشتق گردیده‌اند.

نام خدای Enlil در ادبیات و آثار و نوشته‌ها و رلیف‌ها و کتیبه‌های تمام مناطق و شهرهای باستانی بین‌النهرین وجود داشته و اصولاً وحدت این منطقه را وابسته به پرستش همگانی این خدا می‌دانند.

در یکی از اشعار باستانی سومر آمده است:

در آن روزها نه مار بود و نه عقرب، نه شیر و نه سگ وحشی و نه گرگ، نه اثری از ترس بود و نه وحشت.

۱ـ بحران امریکا در سال ۱۹۳۰ این کشور را مجبور کرد برنامه‌ای برای فراهم آوردن نیروی برق ارزان و کنترل مواد غذائی و بهبود کشتیرانی و آبیاری، با استفاده از رودخانه تنسی، تنظیم نماید Tennessee valley Authority

(nbookcity.com)شهرکتاب

تمام جهان و مردم جهان هم آوا انلیل را به یک زبان ستایش می‌کردند.

انلیل مسلماً خدای قوم یا منطقه‌ای بوده ولی کم‌کم به خدای ملی تبدیل شده است. معبد اصلی انلیل در شهر Nippur قرار داشته و به همین جهت این شهر مورد احترام بوده است. تحقیقات جاکوبسن حاکی از آنست که چون انلیل خدای بزرگ و مورد ستایش عمومی شد، محلی که معبد اولیه او بوده نه تنها مورد احترام قرار گرفت بلکه اسم کشور نیز از نام او مشتق گردید. اطلاق کلمه Kalama یا مملکت به سومر طبق لهجه‌های محلی معنی کشور نیپور را می‌داده است و همان‌گونه که در یونان معبد دلفی و جایگاه مقدس آپولو سبب وحدت یونان گردید، در بین‌النهرین نیز انلیل موجب وحدت سومر شد.

فرانکفورت نیز در این‌باره می‌نویسد: که آنچه سیاست قادر به انجامش نبود مذهب عملی کرد یا به عبارت دیگر می‌توان گفت که حتی مذهب در ایجاد کشورها، همان‌گونه که در مورد شهرها دیدیم، اثر اساسی داشته است. اثری از کاهنی به نام Entemena در بین‌النهرین به دست آمده که به نیمه هزاره سوم قبل از میلاد منسوب گردیده. او در آن اثر شرح می‌دهد که چگونه قرن‌ها قبل از او انلیل فرمانروای جهان و پدر تمام خدایان شهرهای مختلف بین‌النهرین از لاگاش تا اوما بوده است. [این اثر در ضمن مؤید قدمت کلمه en بوده و تقدم آن را بر کلمه لوگال می‌رساند.]

هنگامی‌که اولین بار Lugalzagesi لوگال زاگزی پادشاه اوما و لاگاش در حدود ۲۴۰۰ ق. م به خود نام «شاه کشور» داد (بجای شاه لاگاش و یا شاه اوروک... که آن را می‌توان شهر – شاه نامید) و خود را از شهرشاهی به کشورشاهی مُبَدّل کرد، این مقام را وابسته به انلیل نمود، که او را مالک تمام بین‌النهرین می‌دانستند. به عبارت دیگر فقط به اتکاء مذهب و اعتقادات همگانی به خود اجازه می‌داد سلطنت همه‌گانی را مدعی شود. او سپس پا فراتر گذاشت و ادعای سلطنت جهانی را کرد ولی در این حال نیز برای قبولاندن ادعای خویش خدای انلیل را جهانی نمود. این پادشاه در کتیبه‌ای می‌گوید هنگامی‌که انلیل پادشاه تمام سرزمین‌ها سلطنت کشور را به لوگال‌زاگری داد[۱].

هنگامی‌که انلیل چشم‌های ملت را به او معطوف ساخت تمام سرزمین‌ها (Kur Kur) را به پای او انداخت.

یعنی انلیل چون سلطان و مالک‌الرقاب جهان است (پادشاه Kir Kur) ابتدا لوگال‌زاگری را سلطنت کشور بخشید و سپس به نمایندگی خود سلطنت جهان را به او تفویض نمود.

هنگامی‌که سارگون Sargon (پادشاه آکاد در ۲۲۸۴ – ۲۳۴۰ ق. م) لوگال‌زاگری را شکست داد نوه سارگون بنام نارام‌سین Naramsin خود را پادشاه چهار بخش می‌خواند و مقصود او چهار خدای اصلی بین‌النهرین است که فرانکفورت آن‌ها را Shamash شاماش یا شمس و خدای خورشید، AN سومری یا Anu بابلی خدای آسمان، Enlil خدای خدایان، Ea بابلی یا Enki سومری خدای آب، می‌نامد. به عبارت دیگر نارام‌سین نیز سلطنت جهانی خود را به نمایندگی خدایان مایل است تثبیت کند. بالاخره

۱ـ در اینجا انلیل را پادشاه Kur Kur که تمام سرزمین هاست، می‌نامد و حکومت خود را سلطنت Kalama باکشور ذکر می‌کند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

هم برای اولین بار او خود را خدا خوانده و بر نام خویش علامت اولوهیت را می‌افزاید و از این زمان شه‌کاهن به شه‌خدا مُبَدّل می‌گردد[۱].

(البته چهار بخش ممکن است به چهار جهات عالم نیز مربوط باشد ولی فرانکفورت تعبیر دیگری دارد)

در اثری که از Ennatumll فرمانروای لاگاش (در حدود ۲۴۰۰ ق. م) پس از فتح کیش باقی مانده چنین آمده است. «چون Inanna اینانا الهه لاگاش اناتوم را دوست داشت مقام لوگالی‌کیش را همراه با انسی لاگاش به او بخشید.»

اگر به این گفته با دقت توجه کنیم به نکته جالبی برخورد می‌نمائیم. اناتوم چون کیش را فتح کرده خود را لوگال این شهردولت می‌خواند ولی چون درلاگاش به اتکای خدای شهر حکومت می‌نمود و منبع قدرت او معبد بوده است لذا شه ـ کاهن یا انسی این شهر نامیده می‌شود.

به عبارت دیگر سلطنت واقعی با مذهب و خدای شهر پیوند داشته و به این وسیله تثبیت می‌شده است. این خدای لاگاش است که سلطنت این شهر را به اناتوم می‌بخشد ولی چون کیش را مسخر نموده، که این تسخیر هم به یمن خدای شهر خود او و غلبه هم از خدای اوست، لذا لوگال یا سردار و فرمانروای این شهر می‌شود. آناتوم در شهر کیش پیوندی با خدای آن شهر ندارد لذا انسی نمی‌تواند باشد ولی در لاگاش چنین پیوندی وجود دارد، لذا او در این شهر انسی است. از این تحلیل نیز مسلم می‌شود که کلمه ان و انسی با مذهب جامعه ارتباط مستقیم داشته و از آن ریشه گرفته‌اند. در حالی که لوگال فرماندهی و سرداری است که به جنگ و غلبه وابسته است، فرماندهی که برای تثبیت خود مجدداً به مذهب متوسل شده و با معبد پیوند ایجاد می‌کند. از مطالعه این اثر اناتوم دوم، تأثیر جنگ را در سلطنت مشاهده می‌نمائیم.

شه ـ کاهنان شهرهای سومری که خود را نمایندگان خدایان شهرهای خویش می‌دانند به بهانه امیال خدایان به کشور گشائی و توسعه قدرت خویش می‌پردازند و جنگ را وسیله افزایش قلمرو خود قرار می‌دهند. از اینجاست که جنگ‌ها به عنوان مددکار و همراه غیر قابل جدائی دربارها رشد می‌کنند، و سلاطین به این وسیله حکومت خود را بر دیگر مناطق تحمیل می‌نمایند. جالب است که در این مرحله نیز برای تثبیت مقامی که به زور به دست آورده‌اند به مذهب متوسل شده و سعی می‌کنند با تحبیب معابد شهرهای فتح شده با آن‌ها کنار آیند و یا با تحمیل خدای شهر خود قدرت مذهبی دولت مغلوب را نیز در اختیار گیرند. این شه کاهنان زمانی به سلاطین قلمروهای وسیع و شهرهای متعدد مُبَدّل می‌شوند که بتوانند خود را نماینده خدای عامه این مناطق تحمیل نموده و با کمک معابد و یا تحمیق و تلقین مردم آن‌ها را معتقد به قدرت مذهبی و الهی خویش سازند.

گفتیم که سلطنت در ارخ قدیمی‌تر از شهرهای دیگر بوده و شاه در آن ناحیه به ان ملقب بوده است. لاگاش نیز از شهرهای قدیم سومری است که سلطنت بر آن قدمت داشته. سلاطین بین‌النهرین شرح فتوحات و یا دستورهای خود را بر ستونهای کتیبه مانند حک

۱ـ صفت الوهیت عبارت بوده است از علامت خاصی که در خط علائمی برای خدا منظور شده و اگر در جلوی نام شاه این علامت گذاشته می‌شد نشان آن بود که این سلطان خداگونه بوده و مورد پرستش قرار می‌گرفته است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

می‌کردند. و یکی از قدیمترین آن‌ها متعلق به Ennatuml اناتوم اول است.

(کتیبه ستونی را Stele می‌نامند) در این ستون اناتوم خود را کاهن لاگاش و انسی این شهر معرفی نموده و اجداد خویش را نیز کاهن ـ فرماندار یا انسی این شهردولت می‌خواند. از این اثر باستانی نیز می‌توان یقین کرد که کهانت و سلطنت با هم توأم بوده و فرماندهی و پادشاهی از معبد و مذهب منحرف ریشه گرفته است.

در تحولات ثانوی، که تحت تأثیر حکومت‌های متقدم و پیشرفته شکل جامعه تغییر یافته است، مردم رفته رفته به سلطنت و فرمانبری خو گرفته و امکان فرمانروائی افراد دیگری غیر از کاهنین به وجود آمده است. ولی جای دقت است که در تمام این موارد شه ـ سردارانی که به قدرت رسیده‌اند مجبور بوده‌اند برای تثبیت مقام سلطنت خویش تائید مذهب و معبد را به دست آورند.

جالب است هنگامی‌که لقب شاه به لوگال تبدیل می‌شود و او مقام شه ـ کاهن ـ سردار را می‌یابد، معابد و کهنه تحت فرمانبری او در می‌آیند. در این حال چون فرماندار شهری بر لوگال شوریده و خود مستقل می‌گردد نام انسی را بر خود گذاشته و به نمایندگی خدای شهر سلطنت می‌کند و این بدان معنی است که او منتخب خدا و معبد شهر بوده نه نماینده لوگال و به همین جهت نیز انسی یا کاهن ـ فرماندار، نامیده می‌شود. سلاطین آکاد، که پس از غلبه بر سومریان بر بین‌النهرین حکومت می‌کنند، از نژاد سامی می‌باشند[1] و با سومریان در زبان و نژاد اختلاف دارند. ولی با وجود این سعی می‌کنند پیوند خویش را با معابد تحکیم نموده و با تائید مذهب قدرت خود را تثبیت کنند تا جائی که حتی تمام تعهدات خود را به نام خدای شهر و کشور امضاء نموده و یا به نام او جنگ می‌کنند و قرارداد صلح منعقد می‌نمایند. آن‌ها پیوسته پیروزی را به خدای شهر منتسب نموده و سعی می‌نمودند به هر وسیله وابستگی خود را به معبد و مذهب نشان دهند. این تأثیر مذهب در جامعه به حدی است که حتی قومیت و ملیت را تحت تأثیر قرار داده و به عامل وحدت تبدیل می‌شود.

پادشاهان آکاد برای تثبیت مقام خود دختران و پسران و نزدیکان خویش را به کهانت معابد مختلف منصوب می‌ساختند تا وصلت دربار و معبد تحکیم گردد. کلمه آن‌که در بین سومریان لقب سلاطین بود در این ادوار به کاهن و کاهنه اعظم خدای ماه بنام Naana که پرستش آن عمومیت داشت، اطلاق می‌شد مانند Enhedunanna دختر سارگون و EnmenBnanna دختر نارام‌سین نوه سارگون هنگامی‌که سلسله سوم‌اور Ur III برگوتی‌ها Gutaer غلبه کردند باز برای اثبات پیوند خود با معبد به همین حیله متوسل شده و به نحوی وصلت خود را با خدایان مطرح ساختند. از ایدینداگان Iddindagan پادشاه Isin (۱۹۵۴ – ۱۹۷۴) آثاری به دست آمده که حاکی است، شاه با الهه ماه اینانا ازدواج کرده و این وصلت مقدس!! سلطنت او را تثبیت کرده است. این هم خوابگی شاه با الهه و یا کاهنه اعظم معابد بنام ازدواج مقدس در اغلب سلطنت‌های قدیم برای تثبیت موقعیت و حکومت دیده شده است و بطوری که سه استاد باستان‌شناس فرانسوی می‌نویسند این وصلت مقدس یا hieros gamos دارای آداب و رسوم خاصی بوده و بیشتر بین

۱ـ سامی یا سمیت از کلمه (شم یا سم) Shem یا Sem گرفته شده که پسر افسانه‌ای نوح است و او را جد اقوام سمیت می‌دانند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

شاه و کاهنه en صورت می‌پذیرفته است و برای کمک به وفور غله و فراوانی آب و گله بوده است.

به عقیده من هرچند به بهانه وفور غلات این پیوند انجام می‌یافته است، ولی در حقیقت برای تحکیم ارتباط معبد و دربار و تثبیت حکومت به این وسیله متوسل می‌شده‌اند زیرا شاه که شب را در معبد به سر می‌برد مسلماً هرگز الهه ماه را در آغوش نمی‌گرفت، زیرا چنین الهه‌ای فقط در خیال پیروان معبد ساخته و پرداخته شده بود.

در طومار پادشاهان سومر آمده است که سلطنت از جانب خدایان است و پنج پادشاه اولیه این سرزمین از طرف خدایان به سلطنت برگزیده شده و پنج شهر در مکان‌های مقدس و پاک به آن‌ها عطا شد که عبارت بودند از: Erion, Badtbira, Larak, Sippar, Shruppak

تحقیقات فرانکفورت، جاکوبسن و لوید Lloyd نشان می‌دهند که کاهن شاهی و لقب انسی تا سلطنت‌های Isin و Larsa و Babylon و حتی تا انتهای تاریخ سلاطین بین‌النهرین ادامه یافته و در بررسی‌های انجام شده درباره شهر Eshaunna بر تل‌اسمر Tell Asmar نمونه جالبی از این تداوم به دست آمده است.

فرانکفورت می‌نویسد: که لقب انسی و فرم‌آکادی آن یا Ishakku در تمام دوران دیناستی اولیه ادامه داشته و به فرماندار یک شهر و یا شهردولت در تحت فرمان خدا اطلاق می‌شده است[۱].

قبلاً تأثیر میتولوژی را در فرم جامعه بررسی نمودیم. در بین‌النهرین نیز سلطنت تحت تأثیر اساطیر مذهبی قرار گرفته است. در این اساطیر کاهن ـ شاه نماینده خدا در روی زمین است و سلطان بشری است که از دیگر افراد به خدا نزدیکتر و به دلیل کهانت خود مقدس است. در آثار به دست آمده از پادشاهان اولیه سومری، در رلیف‌ها و ستون‌های سنگی در بالای سرشاه نقش خدا حک شده است و اوست که رهبر ارتش است و اوست که جنگ را رهبری نموده و فتح و پیروزی را نصیب پیروان خود می‌سازد.

در یکی از آثار باقیمانده از آناتوم تصویر عظیمی که تجسم خدای Ningirsu است در بالای کتیبه حک شده است که کلیه دشمنان را در تور بزرگی اسیر نموده است. در اثر دیگری از اسوربانی‌پال، او در پیشاپیش سپاه در حال حمله به دشمنان است که همه بر او تیراندازی می‌کنند ولی خدای آسور در بالای سرش از او حمایت می‌نماید. به عبارت دیگر این خدایانند که قادر مطلق بوده و به حمایت نمایندگان خود، با پادشاهان، دشمنان آنان را شکست می‌دهند. در تمام این آثار سلاطین به شکل و اندازه افراد سپاه و یا کمی بزرگتر نقش شده‌اند که زیرنقش خدایان قرار دارند، یعنی نماینده خدا زیرسایه او حرکت می‌نماید.

در مقابل این آثار اگر کتیبه‌ها و نقوش باقیمانده از مصر باستان را مورد مطالعه قرار دهیم متوجه خواهیم شد که چگونه اختلافی جهان‌بینی این دو قوم در جامعه و نظام

۱ـ تجزیه و تحلیل مشروحی که تاکنون انجام شده و دلایل روشنی که ارائه گردیده است کافی است که منشاء حکومت و سلطنت را در بین‌النهرین بطور مسلم معبد و مذهب منحرف بپذیریم. ولی برای آن که تمام نظریات دیگر نیز مورد بحث قرار گیرند به این بررسی ادامه داده و از همه جهات مسئله را تشریح می‌نمایم.

(nbookcity.com)شهرکتاب

آن اثر گذاشته است. در آثار مصری فرعون با هیکلی بسیار بزرگتر از همراهان مجسم شده و در نقش خدایان سومری عمل می‌کند و اوست که تمام موجودات در مقابلش خوار و حقیرند، بطوری که در فصول آتیه خواهیم دید این تصور نتیجه میتولوژی مصری است که فرعون را تجسم خدا در روی زمین دانسته و او را هم پایه خدایان معرفی می‌نماید در حالی که در سومر پادشاهان نمایندگان خدایانند.

اما هنگامی‌که پادشاهان آکاد به قدرت رسیدند ادعای خدائی کردند. آثار باقی‌مانده از این ادوار کاملاً با آنچه از مصر باستان به دست آمده شباهت دارد. در ستون پیروزی که از نارام‌سین باقی‌مانده و در موزه لوور محفوظ است، پادشاه چون فراعنه مصر با هیکلی عظیم نقش شده و کلاهی مخصوص که علامت الوهیت بر آن است بر سر دارد. او بر سر تمام لشگریان دشمن قدم نهاده و لشگریان که موجودات کوچک و حقیری نشان داده می‌شوند همه در مقابل هیبت عظیم او به خاک افتاده‌اند.

مقصود من از مقایسه آثار مصری و سومری توجه به نکته جالبی است که مؤید رابطه قاطع معبد و مذهب و دربار است، خداشاهی در مصر به‌تدریج ریشه گرفت و بطوری که خواهیم دید میتولوژی مصری و بخصوص اساطیر ممفیت پایه‌های این نظام را رفته رفته در افکار و عقاید مردم پی‌ریزی کردند و معابد مصری در تلقین و تحمیل این باورها نقش اساسی خود را ایفا نمودند. در سومر این میتولوژی به شکل دیگری تکامل یافت و معابد در کنار کاهنان اعظم، که به پادشاهان تبدیل یافتند، در اداره جامعه شرکت داشتند. در این اساطیر شاه نماینده خدا بود نه خود او. هنگامی‌که سلاطین آکادی، شاید به تقلید از فراعنه مصر، ادعای خدائی نمودند، زمینه فکری مردم آماده برای قبول و اعتقاد به این ادعا نبود لذا هرگز ثبات و دوام نیافت و بر خلاف مصر خداشاهی حتی در دوران کوتاه چند سلطان آکادی هم پیوسته متزلزل بود. مدارک به دست آمده از این دوران حاکی است که سلطنت در این ادوار با تزلزل محسوسی روبرو شده تا جائی که حتی جان خود شاه هم دائماً در خطر ترور و یا قتل از جانب اطرافیان و سرداران و حتی فرزندانش قرار می‌گرفت و بارها نیز چنین تروری تحقق یافت. هنگامی‌که جانشین سلطان، که ریشه‌ای در عقاید مردم نداشت، بلافاصله پس از تاجگذاری ادعای خدائی می‌نمود مسلم است که چنین خداشاهی هرگز نمی‌توانست دوام یابد. در فال‌ها و پیش‌گوئی‌های باقی‌مانده از این عهد اشارات متعدد و فراوانی درباره این قتل‌ها شده و پیش‌گوئی نموده‌اند که مثلاً به زودی شاه به دست وزیر یا پسرش کشته خواهد شد. این واقعیت به وضوح روشنگر تزلزلی در عقیده به خداشاهی است. چگونه می‌توان خدائی را کشت و بجایش نشست؟ و آن را نیز با پیشگوئی آشکارا اعلام کرد؟ این پیش‌گوئیها که اغلب توسط خدام معابد انجام می‌گرفت معرف عدم پذیرش نظام خداشاهی از طرف مذهب و معبد و متولیان آن است. تاریخ نشان می‌دهد که برخی از این پادشاهان حتی دو سال هم سلطنت نکرده‌اند و عدم توفیق آنان در جلب کامل و اساسی متولیان مذاهب حتی مقام سلطنت را نیز، که طی سالها ثبات یافته بود، متزلزل ساخت.

به زبان دیگر اثر عمیق دین جامعه در ایجاد و تثبیت مقام سلطان از این‌گونه وقایع به وضوح روشن می‌شود. این نکات ظریفی است که توجه به آن‌ها حقایق بسیاری را آشکار می‌نمایند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

هنگامی‌که گوتی‌ها جای آکادها را گرفتند، خود را فقط انسی لاگاش نامیدند و در حقیقت با اتکاء به معبد خود را کاهن ـ فرماندار شهر خواندند که با میتولوژی و مذهب مردم این سرزمین هم‌آهنگی داشت، جالب است که گزارش‌های این دوران حاکی است که جامعه از ثباتی چشمگیر برخوردار بوده و ثروت و نعمت وفور یافته است.

این شاهان که از نژاد سومریان بوده و از ابتدا وابستگی خود را به مذهب و معبد جامعه بر پایه استواری برقرار ساختند، مسلماً مورد تائید کاهنان و رهبران مذهبی مردم قرار گرفته و لذا از آنان فقط تمجید و ستایش یادگار مانده است. تاریخ را در عهود قدیم معابد و معبدیان می‌نوشته‌اند. فقط این واسطه خدایان از امتیاز خواندن و نوشتن برخوردار بودند و کتیبه‌ها و الواح باقی مانده که اغلب در معابد کشف شده‌اند، دست پرورده این خدام خانه خدایانند. همان‌گونه که خسرو از موبدان لقب انوشیروان دادگر گرفت و بطوری که بعدها خواهیم دید گرگی در لباس میش به تاریخ معرفی شد. این سلاطین نیز از محبت و پیوند خدمه معابد برخوردار بودند تا نام آن‌ها به نیکی پایدار ماند. و مسلماً، به همین دلیل پشتیبانی معابد و مذهب جامعه، حکومت و فرمانروائی باثبات و پررونق نصیب آن‌ها گردیده است. در حالی که پادشاهان آکاد از این پشتیبانی بی‌بهره بوده‌اند و یا کم بهره.

در تاریخ قلمروهای شرق باستان alte Orientalische Reiche که توسط گروهی از محققین تنظیم گردیده، این تزلزل سلطنت خداشاهان بین‌النهرین مورد تحلیل قرار گرفته و می‌نویسند:

«در Omina یا فال‌های به دست آمده، کثرت موضوع قتل یا خلع فرمانروا و پادشاه بسیار تعجب‌آور است. در این نامه‌ها اغلب آمده است که یک مقام عالیرتبه دربار پادشاه را خواهد کشت... یا ولیعهد پدرش را به قتل رسانده و بر تخت او جلوس خواهد کرد... وزیر سلطان به جای او خواهد نشست... شاه به اراضی و اموال معبد دست اندازی می‌کند...»

در آتیه خواهیم دید که چگونه میتولوژی‌های جامعه توسط کاهنان تحریف یا حتی جعل شده و در راه تثبیت معبد و دربار از مذهبی بودن مردم و باورهای طبیعی آنان سوءاستفاده می‌شود ولی در هر حال بدون ایجاد اعتقاد در مردم و معتاد نمودن جامعه به اطاعت هرگز حکومت‌های اولیه نمی‌توانسته‌اند پایدار بمانند. در این ادوار هرقدر ارتباط دربار و معبد صمیمی‌تر و پیوندهای حکومت با اعتقادات مردم محکم‌تر شده است، ثبات حکومت و دوام سلطنت در جامعه بیشتر گردیده است. هنگامی‌که ما می‌بینیم سلطنت‌های اکاد تا این حد متزلزل بوده و حتی معابد نیز بصورت پیشگوئی زوال آن‌ها را تلقین می‌کنند، باید پذیرفت که این پادشاهان یا نتوانسته‌اند روابط حسنه خود را با خدام معابد تحکیم نمایند و یا آنکه میتولوژی و باورهای مردم را آماده برای پذیرش خداشاهی خود سازند، آنگونه که در مصر بتدریج تحقق یافت. از طرف دیگر سوء قصدها و قیام‌های درباریان بر علیه شاهانی که خود را خدا می‌دانستند و در دوران‌های قبل لااقل به صورت نمایندگان خدایان مورد قبول واقع شده بودند، نشانه اینست که درباریان و خدام معابد یا هیئت حاکم خود به این جعلیات کمتر اعتقاد داشته‌اند وگرنه هرگز وزیر یا سرداری جرأت نمی‌کرد شه‌خدائی را به قتل رساند و یا بر جای او نشیند. ذکر تجاوز شاه

(nbookcity.com)شهرکتاب

به اموال و اراضی معبد بیشتر معرف عدم توافق معبد و دربار است و مؤید آنچه قبلاً به آن اشاره شد. چنانکه بارها متذکر شدم تاریخ باستان و تجزیه و تحلیل منطقی مؤید این واقعیت است که سازش معبد و دربار شرط اصلی ثبات سلطنت است. بخصوص در ادوار اولیه می‌بایستی مذهب در جهت قبول سلطه فردی تحریف شده باشد تا قبول اطاعت از یک فرد به صورت اعتقاد درآید.

سلسله آکاد به دست گوتی‌ها که از آن‌ها سخن رفت، مضمحل شدند و سپس گوتی‌ها نیز مجدداً مغلوب سومری‌ها گشته و سلسله اورسوم به وجود آمد. بطور معمول باید پذیرفت که چون سلاطین سومری در بین ملت سومر پایه داشتند از ثبات بیشتری برخوردار می‌شوند ولی نتیجه چنین نبود. این پادشاهان نیز راه سلاطین اکاد را دنبال نموده و نسبت شه ـ خدائی به خود دادند ولی این سلسله نیز نتوانست بنیان عقیدتی نظام حاکم را تثبیت نموده و دیری نپائید (۲۲۷۸ – ۲۱۵۰ ق. م) که توسط عیلامی‌ها از میان رفتند. جالب است که این شه‌خدایان در اثر عدم هماهنگی میتولوژی معبدی و شه‌خدائی چنان مضمحل گردیدند که دیگر نتوانستند هرگز خودنمائی کنند. (تاریخ‌ها تقریبی بوده و اصولاً قابل اهمیت نمی‌باشند) در این ادوار آشوری‌ها کم‌کم قدرت گرفته و مسیر سومریان را دنبال می‌نمایند. جالب است که آشوری‌ها قبل از آنکه سلطنت را بپذیرند و دولت و حکومتی تشکیل دهنده از یک نظام دموکراسی ابتدائی چون سومریان برخوردار بوده و آثار به دست آمده حاکی است که حتی تا حدود ۲۰۰۰ ق. م هنوز اثری از سلطنت در آن سرزمین وجود نداشته است. اولین شکل حکومت در آسور نیز تئوکراتیک است و سلطنت نیز پس از به وجود آمدن، کاملاً تحت تأثیر و نفوذ معبد قرار داشته است.

پادشاهان اولیه آسور خود را Sangu یا کاهن می‌نامیدند و این کاهن شاهی نمونه بارزی از تبدیل کهانت به سلطنت و مؤید تحلیلی است که در فصول قبل به عمل آمد. در آسور به علت تماس مستقیم با سومریان مسلماً کاهن شاهی و خداشاهی خیلی سریع‌تر تحقق یافته است، همان‌گونه که در بابل ظهور سلطنت سرعت بیشتری داشته است تا جنوب بین‌النهرین که مهد سلطنت اولیه بوده و در نقاط دیگر خاورمیانه اثر بجای گذاشته است. هرچند در چین نظام سلطنت شکل خاصی داشته و بطوری که خواهیم دید متکی بر میتولوژی بسیار کهن است ولی مسلم است که دولت‌شهرهای سومری قدیم‌تر از اجتماعات نظام یافته چین باستان می‌باشند.

با وجود نفوذ مسلم فرهنگی و نظام سومر در اجتماعات باستانی دیگر، در اغلب این سرزمین‌ها آثار اولیه حکایت از یک دموکراسی ابتدائی می‌نمایند ولی چون مدارک مضبوط و دقیقی در دست نیست فقط با قیاس و شواهد می‌توان اظهارنظر نمود. در آسور به یک چنین شواهدی برخورد می‌نمائیم.

کلاوس‌ادر می‌نویسد: که «حتی در ۲۰۰۰ ق. م شهرهای آسوری، که مرکز تجارت بین هند و مصر و بین‌النهرین بودند، و همچنین دولت‌شهرهای فنیقی بدون سلطان بوده و یک رئیس مذهبی یا شاه مذهبی، بدون کوچکترین اختیار سیاسی، رهبری مذهبی جامعه را به عهده داشت.

در شهردولت‌های آسوری یک نظام اشرافی شبیه یونان وجود داشت و شاه نظیر

(nbookcity.com)شهرکتاب

Basileus بازیلیوس یونان بود[۱].

در قرن ۱۵ ق. م وضع سیاسی و ساختمان اجتماعی این دولت‌شهرها تثبیت می‌گردد که ابداً به سیستم آسیائی (سلطنت مطلقه) شباهت نداشته بلکه آن را می‌توان یک سیستم آنتیک دانست (مانند نظام یونان) مالکیت زمین آزاد بود و املاک قابل خرید و فروش. ولی برخورد این اجتماعات با کشور بابل مجبوراً سیستم سلطنت را به آن‌ها تحمیل کرد و بالاخره با پیدایش امپراطوری آسوری (که بابل و سوریه در آن حل می‌شوند) بکلی به سیستم آسیائی و یا یک نظام بردگی تبدیل می‌گردد و در زیرسلطه شاهان بابل جدید Neoba bylonien و بعد از آن شاهان ایران، سیستم کامل سلطنت و اداره به شیوه جبّاری و اختیارات مطلق شاه، بکلی حاکم می‌شود.»

البته این توجیه کلاوس ادر مانند اغلب محققین که درباره سلطنت نظر داده‌اند ناقص است. با توضیحات فصول آتیه به این نقص بهتر پی‌خواهیم برد.

ولی به اختصار می‌توان اشاره کرد که طبق مدارک موجود در آسور قبل از پیدایش نظام اشرافی یک دموکراسی ابتدائی وجود داشته است. مجلس عامه در این جامعه Purha پورها نامیده می‌شده که شبیه همان مجلس اوکین سومری است. پس از ظهور سلطنت نیز شاهان خود را صانگو Sangu یا کاهن می‌نامیدند که معرف نفوذ معبد و کهانت در پیدایش نظام سلطنت است.

طبق تحقیقات فرانکفورت در آسور نیز جامعه معبدی Temple Comunity وجود داشته و قبل از ظهور سلطان معابد جامعه را اداره می‌کرده‌اند.

فرانکفورت می‌نویسد:

«اعضای این دستگاه مذهبی را کاهنان، کارمندان، باغبانان، صنعتگران، هنرمندان، سنگ تراشان، نجاران و حتی بردگان تشکیل می‌دادند.»

یعنی کاملاً شبیه همان جوامع معبدی سومر. جالب است که فرمانداران آسوری نیز چون آکادها لقب Ishakku ایشاکو داشته که کلمه سمیتی است و مفهوم همان انسی سومری یا کاهن ـ فرماندار را داشته است، توضیحات ادر نیز غیرمستقیم مؤید همین تحول است زیرا همان شاهان مذهبی دنباله این کاهن فرمانداران بوده‌اند. طبق نظریه اندر اگر نفوذ بابل و تحمیل سلطنت به صورت ثانوی (زکوندر) نمی‌بود آسور از یک تکامل شبیه به آتن برخوردار می‌شد که به دموکراسی پیشرفته دست یافت.

با دقت در مدارک و شواهد ذکر شده به این نتیجه می‌رسیم که بنیاد سلطنت در بین‌النهرین، که دارای قدیم‌ترین آثار مدنیت بوده و در ردیف مصر و هند مهد دولت‌های ابتدائی به شمار می‌رود، بر کهانت، بنا شده بوده است و اصولاً سلطنت از کهانت ریشه گرفته است.

چون این اصل در فصول آتیه بسیار مورد استفاده قرار خواهد گرفت لذا خلاصه‌ای از برداشت‌های محققین و متفکرین دیگری، غیر از آنان که تاکنون به نظریاتشان اشاره

۱ـ در آتن باستان رئیس مذهبی شهر بازپلیوس نام داشت. او هیچگونه اختیار سیاسی نداشت و هرچند شاه نامیده می‌شد ولی یادبود شاهان قدیم آتن بوده و فقط از نام او استفاده می‌کرد. بعدها یکی از ۹ آرخن آتن همین بازپلیوس بود که رهبر مذهبی جامعه به شمار می‌رفت و در قربانی‌ها ریاست مراسم با او بود.

(nbookcity.com)شهرکتاب

شده است، با توجیه مختصری به ضمیمه شواهد لازم ذیلاً بیان می‌شود:

پروفسور روستوتزف Rostovtzeff محقق معروف امریکائی (روسی الاصل) درباره ملل شرق باستان می‌نویسد:

«آنچه این مردم را بهم پیوند می‌داد مذهب بود و قدرت شاه که خود از مذهب سرچشمه می‌گرفت و از ابتدا صورت مطلق داشت. قدرت او نامحدود بود و خدائی او فقط در پیشگاه قدرت آسمانی مسئولیت داشت نه در مقابل مردم روی زمین. او از رعایای خویش اطاعت مطلق می‌طلبید و به کاهنان و ارتش خود متکی بود و ارتش مطیع‌ترین وسیله و ابزار در دست شاه بشمار می‌رفت.»

در تاریخ باستان کامبریج Cambridge ancient history آمده است که «از شروع حکومت و پیدایش Patest (همان ensi سومریان است در دوران آکادها) یا کاهن ـ فرمانداران سومر تا تاجگذاری نبوکدرزار Nebukadrezzar (۵۲۶–۵۰۵ ق.م) بابیلون در واقع یک دولت تئوکراسی بوده که زیرنگین کاهنان قرار داشته است.»

ویل دورانت ville Durant مورخ و محقق شهیر می‌نویسد:

«پادشاه در حقیقت فقط نماینده خدای مدینه بوده و مالیات بنام خدا گرفته می‌شد و مستقیم یا غیرمستقیم به خزانه معابد راه می‌یافت. شاه به چشم مردم سلطان حقیقی نبود مگر آن‌که اختیارات سلطنتی خود را از کاهنان کسب می‌کرد. دست‌های Bel (بعل که همان ال قدیم سومری است) به دست می‌گرفت و شمایل مردوک را با طمانینه در خیابان‌ها می‌گرداند. در این سرمونی (رسوم) پادشاه چون کاهن لباس می‌پوشید و این نشانه وحدت معبد و دولت بود و شاید هم نمونه اصل مذهبی بودن سلطنت و کهانت مقام پادشاهی.»

پروفسور لینتون درباره سومر می‌نویسد:

«در وسط شهرهای سومری بالای تپه‌ای معبد خدای بزرگی قرار داشت که زیگورات یا تپه نامیده می‌شد[۱]. در اطراف این زیگورات معابد خدایان کوچک قرار داشتند. خدای بزرگ که en نامیده می‌شد دارای معبدی چون دربار پادشاهان آراسته و پر تجمل بود و حرمسرائی که در آن زنی سوگلی به سر می‌برد.

او معمولا خواهر یا دختر حکمروای شهر بود و antu نامیده می‌شد. عقیده بر این بود که این زن نزدیکترین کس به درگاه خدای بزرگ است و در مواقعی که مشکلاتی پیش می‌آمد انتو در معبد می‌خوابید و خدای بزرگ پیش او می‌آمد و سوالات او را پاسخ می‌داد. زنان دیگر خدایان که مقامشان پائین‌تر از انتو بود، سلمه Salme نامیده می‌شدند[۲].

کاملر H. Kamler در مورد معبد دولت‌های سومری Temple State (دولت‌های معبدی) می‌نویسد: «بدون تحول نئولیتیک، قدرت‌های مافوق انسانی هرگز صورت بشر بخود نگرفته و ساکن و مستقر نمی‌شدند. ولی بدون شهر ـ خدای انسان

۱ـ till یا tell (تل) به معنی تپه بود و چنانکه دیدیم معبد تپه‌ای هم از آن مشتق شده. زیگورات را بهتر است معبد تپه‌ای معنی کرد نه تپه.

۲ـ در این برداشت پروفسور لینتون مراعات دقیق ترتیب حوادث تاریخی نشده و زمان وجود فرماندار و خدای en با هم درآمیخته است. زمانی که معبد خدای بزرگ چون قیصر شاهان بود کاهن اعظم نیز فرماندار شهر به شمار می‌رفت و در این معبد می‌زیست.

(nbookcity.com)شهرکتاب

anthropomorph هم معبد به مرکز روحانی و اقتصادی و سیاسی جامعه نمی‌توانست مُبَدّل گردد. بالاخره سلطنت مذهبی یا دسپوتیسم تئوکراتیک هم هرگز به وقوع نمی‌پیوست.

قدرت تصورات مذهبی در ایام قدیم، که هنوز تمدن‌های زراعی متمایز میچربیدند برای مردم جوامع صنعتی غرب به زحمت قابل تجسم است، لذا بیجا نیست که اشاره کنیم تمدن اروپا–امریکائی euroamerican ما یک حالت استثنائی دارد که عبارتست از مفهومی بسیار محدود از مذهب و از طرف دیگر بی‌تفاوتی افراطی extreme Passivitaet که در مقابل تجارب مذهبی بروز می‌دهد.»[۱]

کاملر در جای دیگر می‌نویسد:

«در تمدن‌هائی که مذهب در عمق جامعه نفوذ داشته‌اند، مانند سومر و مصر هزاره چهارم ق. م، و عوامل مذهبی درعین حال به شکل برجسته‌ای امکان اعمال قدرت همه جانبه‌ای دارا بودند، یک فرد که به عنوان اعلام‌کننده اراده خداوندی شناخته می‌شود، حال ساحر جزایر کاریبی بنام Wodu و یا کاهن اینانا در اوروک، به مقام اعلانی دست می‌یابد و بنا بر مجازات‌هائی که در انتظار خاطیان و متجاوزین به دستوراتی که از طرف او بنام خدا اعلام شده است، قدرت مطلق برجسم و روح افراد کسب می‌کند. صعود یک قدرت فره‌مندی و سحروجادوئی به یک تشکیلات حاکم و ایجاد حکومت در تاریخ جهان حادثه‌ایست که دائماً در حال تکرار می‌باشد. در اینجا مسئله رهبری نیست بلکه حکومت و فرماندهی از کیفیات برجسته‌ای که نماینده قدرت‌های مقدس ماورالطبیعه برای خویشتن می‌قبولاند مشتق می‌گردد.»

ماکس‌وبر می‌نویسد: که قدرت فره‌مندی و جذبه روحانی در حقیقت یکی از قدرت‌های انقلابی تاریخ است ولی به شکل خالص و کامل خود دارای مشخصات فرماندهی و سلطه است.

فرانکفورت می‌نویسد:

«در سلطنت‌های باستانی وظائف و نقش مذهبی شاه در تثبیت و قانونی کردن مقام او برای فرمانبران در وجدانشان، بسیار مهمتر بوده است از اختیارات سیاسی آنها» پروفسور بارنس H. E. Barnes و پروفسور بکر H. Backer محقق امریکائی می‌نویسند «تحقیقات و بررسیهای دقیق نشان می‌دهند که منبع سلطنت و کهانت در بین کلدانیان یا همان آکادها یکی است. لقب امرای اولیه Ishakku ایشاکو یا Pateni پاتسی به معنی خدای شهر است و پایه‌گذاران دودمان شاهی را لوگال Lugal یا خداوندگاری می‌نامیدند و حتی نارام‌سین نوه سارگون را مقام الوهیت دادند و او را نه تنها صاحب فره ایزدی می‌دانستند بلکه منبع و منشاء این قدرت تصور می‌کردند و حتی مقام الوهیت او به اخلافش به ارث رسید[۲].»

فوستل دوکولانژ که سعی می‌کند با دقت و بی‌نظری وقایع را بررسی نموده و تمدن

۱ـ البته نفوذ مذهب هنوز در بسیاری از جوامع اروپائی و بخصوص امریکای جنوبی، حتی به صورت ابتدائی وجود دارد.

۲ـ باتوجه به مدارک تاریخی که قبلاً ارائه شد به اشتباهاتی در توجیه لوگال و پاتسی و ایشاکو از طرف این دو دانشمند برخورد می‌کنیم. همچنین توجه به این نکته که سلطنت آکادها دنباله کاهن ـ شاهی سومری‌ها و پاتسی جانشین همان ensi است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

اقوام باستانی یونان و روم را ابژکتیو تجزیه و تحلیل نماید، به همان نتیجه‌ای می‌رسد که من در این بررسی مشروح با ارائه شواهد مسلم به آن دست یافته‌ام. او پس از تأکید این واقعیت که در بدو تشکیلات اجتماعی پیوسته ریاست مذهبی و سیاسی توأم بوده می‌نویسد:

«تأسیس اجتماعات منظم برای پیشینیان سخت دشوار بوده چه ایجاد مناسبات اجتماعی بین مردمی که به آزادی خو گرفته و بدان پایه با یکدیگر بیگانه بودند صعوبت داشت. برای اینکه چنین مردمی با قوانین و مقررات عمومی مانوس شوند و به اطاعت حکومت واحدی گردن نهاده از اغراض و عواطف شخصی چشم‌پوشند، قوه‌ای لازم است که از قوای مانی تواناتر و از مصالح شخصی محترم‌تر و از اصول فلسفی مسلم‌تر باشد تا بتواند در قلوب عامه راه یابد و حکومت خویش را بر جمله مردم تحمیل نمایند. و چنین قوه‌ای جز عقیده نتواند بود زیرا عقیده از هرچیز بر روح بشر مسلطتر است... هرگاه به سیری که ابناء بشر در ترقیات تدریجی خود نموده‌اند توجه کنیم بر ما مسلم خواهد گشت که موجد اجتماعات اولیه عقاید مذهبی بوده است.

در کُتُب قدیم هندوستان و یونان و اتروریا نوشته‌اند که قوانین از جانب خدایان به بشر الهام شده است[1] در این افسانه حقیقتی است چه در واقع قوانین اجتماعی کار خدایانست ولی این خدایان فی‌الحقیقه همان عقاید مردمان قدیم‌اند.»

ملاحظه می‌شود که فوستل دوکولانژ در حدود بیش از ۱/۴ قرن قبل از فرانکفورت به مسئله‌ای که برای او مبهم بوده است پی‌برده و نشان داده چرا مردمی که به آزادی خو گرفته بودند، فرمانبر پادشاهی شدند.

اما در ضمن باید به یک نکته‌ای که از نظر فوستل دوکولانژ به دور مانده توجه کنیم. فوستل دوکولانژ بدون یک تجزیه و تحلیل تحقیقی به این نتیجه رسیده است که خدایان همان عقاید مردمانند که به این صورت تجلی نموده‌اند. در فصول گذشته کم و بیش به منبع پیدایش این عقاید اشاره نموده و در فصول آتیه نیز دلایل بیشتری ارائه خواهد شد.

مردمی که به آزادی خو گرفته و به‌طوری‌که دیدیم تابع نظامی بودند که بر دموکراسی ابتدائی و آزادی اجتماعی تکیه می‌کرد، هرگز در مسیر انقیاد خود با اختیار معتقد به اصولی نشده و خود نیز مذهب پشتیبان فرمانبری و فرماندهی را ابداع ننموده‌اند. توسعه جامعه نیز وجود یک چنین نظامی را توجیه نمی‌نماید و موجب بندگی مردم آزاد نمی‌شود.

از نمونه‌های بارز می‌توان جوامع یونان و روم را ذکر کرد که قبلاً به آن‌ها اشاره شد و فوستل دوکولانژ خود به تفصیل درباره آن‌ها تحقیق نموده است و از بررسی‌های دقیق او می‌توان دریافت که چگونه توسعه جامعه یونان و روم در دوران اولیه، که به مراتب از جوامع مردم سومر پیشرفته‌تر بودند، به سلطنت و حکومت مطلقه تبدیل نیافتند بلکه سلطنت را به دموکراسی مُبَدّل ساختند.

اغلب محققین برای آنکه اصالت اعتقادات مردم قدیم را به اثبات رسانند به حق ادعا می‌کنند که مردم قرن بیستم نمی‌تواند افکار و معتقدات پنجاه قرن پیش را درک

۱ـ Eturie یا اتروریا از نواحی قدیم ایتالیاست که قبل از رومی‌ها دارای تمدنی بوده و مردم آن با یونانیان رابطه داشته‌اند و تمدن روم از آن‌ها متاثر گردیده است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

نموده و برای این کار بایستی خود را در شرایط آن‌ها قرار دهند.

اتفاقاً من به همین اصل اتکا نموده خود را در دورانی می‌پندارم که بشر اصولاً به حکومت و سلطنت بهیچوجه آشنا نبوده و هرگز آمادگی قبول این نظام را نداشته است. آیا چگونه ممکن است این مردم خودبه‌خود متمایل به اساطیری کردند که آن‌ها را به انقیاد یک فرد در آورند؟ چون بیش از پنج هزار سال تاریخ را با سلطان و شاه و حاکم و رهبر و فرمانروا دیده‌ایم و هنوز نیز به اشکال مختلف این سرطان وحشتناک جوامع بشر را رها نکرده و حتی در قرن بیستم نیز به صورت‌های گوناگون فلاکت‌زاست، مشکل است درک کنیم که جامعه بدون قلدر و حاکم و محکوم وجود داشته باشد. ولی اتفاقاً تاریخ باستان و زندگی مردم بدوی نشان می‌دهد که جوامع ابتدائی بی‌نصیب از این غدد سرطانی بوده‌اند. در این گروه‌ها یک فرد قادر نبوده است سرنوشت جامعه و گاهی جهان را به‌میل خویش تغییر دهد. جالب این که سیاستمدار به شکل طفیلی جامعه هم، که شغلش فقط معامله با انسان‌ها باشد، وجود نداشته است. در یک چنین جامعه‌ای، چنانکه به تفصیل بیان شد، فقط واسطه‌های مردم و قوای مافوق بوده‌اند که برای تثبیت مقام خویش به تحمیق مردم پرداخته و با جعل باورها و میتولوژی‌های منحرف جامعه را به سوی تشکل و قبول فرماندهی سوق داده‌اند.

این معابد و خدام خدایانند که عقاید انحرافی را جعل کرده‌اند نه مردم، لذا نمی‌توان این باورهای ساختگی را عقاید مردم خواند و خدایان را همان عقاید مردم تفسیر کرد بلکه باید گفت که این خدایان سلطنت‌ساز جعل معابد و ساخته کاهنان بوده‌اند که بر عقاید مردم تحمیل شده‌اند، خدایانی که متولیان و واسطه‌های آن‌ها کمتر از هرکس دیگر به وجودشان معتقد بوده‌اند. هنگامی‌که اعتقاد به قدرتی مافوق، که فطری انسان‌هاست بصورتی تظاهر می‌نماید، کاهن en و دارودسته او از این اعتقاد سوءاستفاده نموده و به جعل خدایان مختلف می‌پردازند. سپس در پای عَلَم این خدایان خیالی سینه زده و بدون اعتقاد به کرامات این امامزاده خود ساخته، مردم را سرکیسه می‌کنند و با تلقین و تحمیق دائمی رفته رفته مردمی را که به آزادی خو داشتند در مسیر بندگی سوق داده با استفاده از زمینه مذهبی و یا خوف و ترس آنان قدرت خود و پادوهایشان را بر جامعه تحمیل می‌نمایند، تا جائی که همان مردم آزاد چنان معتاد به بندگی می‌شوند که در پای همجنس خود به خاک می‌افتند و با هزاران جنگاور رشیدشان به فرمان دلقک ضعیفی سر به خاک می‌سایند. و گاهی حتی مردان باصلابت و قوی پنجه در مقابل بچه‌ای ضعیف یا زنی علیل سرفرود می‌آورند و او را فرمانده و فرمانروا و رهبر خویش می‌خوانند. مهمتر از این مسئله وراثت است، تحمیق و تحمیل مذهب انحرافی تا جائی می‌رسد که قدرت فره‌مندی و جادوئی و ارتباط با قوای مافوق‌الطبیعه شاه و فرمانروا را موروثی دانسته و حتی کودکان نوزاد را وارث این قدرت معجزه آسا می‌پندارند.!!

کاهنان و واسطه‌های خدایان به مردم چنین القا کردند که قدرت آنان موروثی است و هنگامی‌که کاهن به شاه مُبَدّل می‌شود این نیروی موروثی خود به خود پذیرفته می‌شود. اکنون که مسلم می‌دانیم مقام سلطنت فاقد کوچکترین قدرت روحانی بوده و از جانب هیچ قدرت مافوقی هم پشتیبانی نمی‌شود، بهتر می‌توانیم به جعل بودن این باورها در عهود باستان پی‌بریم. بسیار ابلهانه است اگر بپذیریم که اختیارات و موقعیت. شاه در عهد باستان

(nbookcity.com)شهرکتاب

پدیده‌ای طبیعی و منشعب از عقاید واقعی مردم بوده و سلطان و اطرافیان نزدیکش نیز به اصالت این پدیده معتقد بوده‌اند.

دختران سلاطین که در معابد همخوابه خدایان می‌شدند!! و برای مردم نظریات خدایان را در تائید سلطنت پدر و برادر و... بازگو می‌کردند آیا مؤمن به این لاطائلات بودند؟ آیا کاهنان طفیلی... را نمی‌دیدند که شب به جای خدایان با آن‌ها هم بستر می‌شوند؟ کاهنان که برای سیر کردن خدایان معبد! از پادشاهان رشوه می‌گرفتند نمی‌دانستند که این آذوقه و خوردنیها در شکم خود آن‌ها فرو می‌رود؟ شه خدایان که ادعای خدائی می‌کردند، کاهنین اعظمی که قدرت خدایان را مجسم می‌نمودند، هنگامی‌که زنبور حقیری فریاد آن‌ها را به آسمان بلند می‌کرد و از نیش پشه کوچکی به لرز و تب دچار می‌شدند... باز هم معتقد به این جعلیات بودند؟

بشر به وجود قدرت‌های مافوق انسان‌ها از قدیم‌ترین ادوار معتقد بوده است و بطوری که شرح داده شد مذهب در نهاد و فطرت بشر ریشه و پایه داشته است. ولی شکل و صورت و وجود خدایان به‌تدریج ساخته کسانی شد که بنام واسطه و رابطه مردم را تحمیق نموده و خود در سایه این خدایان ساختگی، که اولین سلاطین سمبلیک می‌باشند، رفته رفته به حکومت و سلطنت دست یافته‌اند، و گاهی نیز از نمایندگی پا فراتر گذاشته خود به جای خدایان نشسته‌اند (خداشاهی).

کاهنان برای دست یافتن به یک زندگی مرفه خدایانی را می‌ساختند که چون انسان‌ها از اشتها و شهوت فراوان برخوردار بودند و برای ارضای آنان به دختران زیبا، خوراکی‌های گوناگون، مال و منال... احتیاج بوده و لذا مریدان و بندگان این خدایان باید با کار و کوشش خویش وسایل آسایش آن‌ها را فراهم کنند. ولی در واقع چه کسانی از این سهمیه‌ها سود می‌بردند و با دختران همخوابه می‌شدند و با شکوه و جلال زندگی می‌کردند؟ مگر غیر از خود کاهنان دیگری هم در این غارت شرکت می‌کرد؟ آیا این معرکه‌گیران که کوچکترین اثری از قدرت خدایان خود ساخته را احساس نمی‌کردند می‌توانستند به این عروسک‌ها و بت‌های مصنوعی ایمان داشته باشند؟

هنگامی‌که سرکاهن به شاهان مُبَدّل شدند، برای آنکه معبد را از خود راضی نگاه دارند، به انواع و اقسام مختلف به آن‌ها رشوه می‌دادند تا به پشتیبانی فکری خود ادامه دهند.

مومنورد می‌نویسد «پادشاهان قدیم پشتیبانی کاهن و نمایندگان این قدرت روحانی را با مقام، آسایش، مسکن‌های باشکوه و موقعیت‌های پرجلال پاداش می‌دادند. آن‌ها کمک می‌کردند تا یک مکان تقدیس شده ساده به یک معبد تبدیل گشته و سعی می‌کردند معابد را با اشکال بسیار مجلل و پر زرق و برق و تحمیل مخارج فراوان برپا دارند و برای انجام این مقصود از کار اجباری تمام افراد جامعه استفاده می‌کردند. این فقط یک اتفاق نیست که قدیم‌ترین نوشته‌ها و الواحی که در ارخ پیدا شده صورت‌هائی می‌باشند که تأسیسات و تجهیزات معبدها را توضیح داده‌اند و در این معابد کارگاه‌ها و انبارها نیز پیش‌بینی شده بوده‌اند.

... پادشاه بخصوص برای اعمال قدرت خود همانقدر احتیاج به تائید کاهنان و خدایان داشت، تا به اختیار مطلق استفاده از اسلحه و فرماندهی بدون دغدغه برمردم...

(nbookcity.com)شهرکتاب

این ارتباط و اتحاد شاه و معبد برای سلاطین به حدی اهمیت حیاتی داشت که پادشاهان بین‌النهرین بازهم صدها سال بعد افتخار می‌کردند یک معبد را دوباره‌سازی کرده‌اند. آسوربانی‌پال تا مرحله‌ای پیش می‌رود که مجسمه الهه Nan (نه‌نه) را که ۱۹۳۵ سال قبل از اوروک توسط عیلامی‌ها به شوش برده شده بود مجدداً با جنگ به دست می‌آورد و به محل اصلی خود باز می‌گرداند. این وقایع ثابت می‌کند که دوباره‌سازی معبد قدیم فقط یک عمل دین‌داری و تقوی نبوده است بلکه الزامی برای نشان دادن تداوم قانونی یا تجدید اتحاد اولیه بین مقدسات و قصر شاهی است.»

جالب است که سلاطین بین‌النهرین در حداکثر قدرت خویش باز به تائید و کمک معابد نیازمند بودند تا دائماً با تحمیل مذهبی و تحمیق مردم موقعیت دربار را حفظ‌کنند. حمورابی، که یکی از قدرتمندترین سلاطین بابل به شمار می‌رفت، مجبور بود سالیانه یکبار در حضور خدای بزرگ مردوک حاضر شده و نشان و علامت سلطنت خود را به کاهن اعظم تقدیم و مجدداً از او به نمایندگی مردوک، باز پس گیرد و با این عمل قدرت و سلطنت خویش را به تائید معبد رساند.

در جشن بهاری شاه می‌بایستی با یک کاهنه معرف الهه مادر یا ایشتار Ishtar که الهه ستاره صبح یا الهه عشق بود و یا Inanna اینانا که الهه عشق سومری و ملکه آسمان‌ها خوانده می‌شد هم‌خوابگی کند. این همان ازدواج مقدس هیرس گامس است که قبلاً به آن اشاره شد. این عمل را سمبل و نشانه نزدیکی تموز Tammuz بایلی و یا دوموزی Dumuzi سومری به زوجه خود ایشتار می‌دانستند. شاه می‌بایستی در یکی از اطاق‌های زیگورات که در بالای برج قرار داشت با کاهنه معبد هم آغوش گشته وصلت معبد و دربار را تثبیت نماید.

مذهب در جوامع اولیه وسیله‌ای برای هم‌آهنگی و ایجاد نظام و برقراری آرامش بود و نقش جادوگر و حکیم - ساحر بیشتر در جهت کمک به تسکین التهاب و وحشت افراد و یا معالجه بیماران و آسیب دیدگان تحقق می‌یافت. جالب است که در جوامع باستانی رفته رفته دین به صورت مجموعه‌ای از آداب و رسوم و مناسک مذهبی گردید که اصولاً کاری به اصلاح اخلاق و یا رشد جامعه نداشت بلکه به ظاهر برای تأمین رضایت خدایان انسان‌نما و در باطن وسیله‌ای برای تثبیت قدرت کاهنان و چپاول دسترنج مردم شده بود. چون سلطنت نیز از معبد و کهانت ریشه گرفته بود، تقویت معبد با تحکیم دربار توأم می‌گردید. میتولوژی و باورهای مذهبی مردم در مسیری تحریف می‌شد که نفع این نظام ضد مردمی را تأمین نماید و لذا هیچ اجباری در اتکاء به عدالت و اخلاق وجود نداشت، ویل دورانت می‌نویسد:

«هدیه اسرا به خدایان و قربانی و کندن چشم و بریدن دست قربانیان و حتی کباب‌کردن زنده زنده ایشان... برای خوش آیند. خدایان در آسور و بابل مرسوم بوده است و اصولاً دین انجام عمل نیک و اخلاق نبوده بلکه اجرای صحیح آداب و رسوم تعیین شده توسط کاهنان و تقدیم قربانی‌ها و هدایای مناسب به خدایان تلقی می‌شد، که چون بشر به شکم و سکس، بسیار پایبند بودند.»

آیا کاهنان می‌توانستند به این مجسمه‌های ساختگی معتقد باشند؟ هنگامی‌که خود به جای ایشان می‌خوردند و سخن می‌گفتند و همخوابگی می‌کردند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

پروفسور لینتون می‌نویسد:

«معبد علاوه بر اینکه مرکز شهر بود، مرکز تجمع ثروت و قدرت جامعه نیز محسوب می‌شد. زیگورات با ساختمان‌های اطرافش کم‌کم قدرت و ثروت جامعه را در خود جمع می‌کرد زیرا خدای بزرگ مالک تمام اراضی شهر بود. مردم علاوه بر کار اجباری در اراضی معبد ده درصد نیز می‌بایستی از بهره خود به خداوند زکات پردازند. لذا چون این برآمدها به صورت جنسی بودند معابد آن‌ها را با اشیاء مورد استفاده مبادله نموده یا به صورت جنس توسط عمال خود می‌فروختند. لذا معابد دارای تشکیلات مفصل و خدمه بسیار زیادی می‌شدند که کاهنان درجه دوم به شمار می‌رفتند... این وضع شبیه اروپای قرن وسطی بود که وقتی مذهب پروتستانت در اروپا ظهور کرد در حدود ثلث تمام اروپا به کلیسای کاتولیک تعلق داشت و به سرعت به بقیه هم دست‌اندازی می‌شد.»

گزارش جالبی از Berossus بروسوس نویسنده بابلی در حدود هزاره سوم ق. م باقی مانده که حاکی است در مراسم جشن نوروزی به جای پادشاه یک مدل انتخاب می‌کردند که مدتی با او کاملاً چون شاه رفتار کرده و احترامات مخصوص شاه را نسبت به او به عمل آورده و بعداً این دوبله شاه را به جای او در معبد قربانی می‌کردند. برخی از محققین این قربانی را چنین توجیه می‌کنند که مردم چون معتقد بوده‌اند در نوروز می‌بایستی عزیزترین موجود را به خدایان هدیه کرد، لذا قربانی شاه لازم بوده است. و گروهی نیز این عمل را اقتباس از اعتقاد به دوباره زنده شدن خدایان نظیر ازیریس و تجدید قدرت و قوت می‌دانند.

در هر حال اختراع این دوبله ـ شاه بهره‌گیری از عقاید خرافی مردم است در راه تثبیت قدرت حاکم و کاهن ـ شاه، بدون آن‌که به خود او لطمه‌ای وارد سازند. انجام این عمل نشانه است از عدم اعتقاد کارگردانان حکومت به خرافاتی که خود بر جامعه تحمیل نموده‌اند. نمونه دیگر نظیر صحنه‌سازی بالا شرحی است که درباره قحطی بسیار شدید در بین‌النهرین از آن ادوار به ما رسیده است. هنگامی‌که کار بر مردم بسیار سخت شد به اغنیا فشار آوردند که برای جلب نظر خدایان باید عزیزترین کسان یعنی بچه‌های خود را قربانی کنند. کاهنان و ثروتمندان که خود واقعاً به این خرافات منتقد نبودند در حدود ۳۰۰ کودک از فقرا خریدند و بجای بچه‌های اغنیا قربانی کردند و کاهنان هم این حقه را توجیه نمودند. کلاه شرعی که در تمام مذاهب منحرف وجود دارد نشانه عدم اعتقاد واقعی واسطه‌ها و متولیان دین است. هرچند ممکن است مردمی که به این حقه‌ها متوسل می‌شوند خود در اثر تلقین منحرف معابد به آن‌ها معتقد شوند و از روی اعتقاد غلط عمل کنند.

حتی همین اغنیا که بچه‌ها را خریده و به معابد تقدیم کرده‌اند ممکن است تحت تأثیر تلقین کاهنان و ارضای آن‌ها به چنین کاری دست زده باشند.

اصولاً دلایل بیشماری مؤید این واقعیت است که اغلب گردانندگان این نمایشات شبه دینی خود به آن‌ها معتقد نبوده و بیشتر به صورت وسیله‌ای برای تثبیت موقعیت خود به مردم تلقین می‌نموده‌اند. خدایان ساختگی و آداب و رسوم و مناسک تشریفاتی را بر افکار جامعه تحمیل می‌کردند تا در چتر حمایت آن‌ها به بهانه خدمت به ایشان به قدرت و ثروت دست یابند. مسلماً در طول زمان با تلقین دائم احتمال آنکه برخی از کاهنان نیز

(nbookcity.com)شهرکتاب

این خرافات را باور کنند زیاد است ولی اولاً سازنده و پرورانده این اعتقادات انحرفی خود به ساختگی بودن آن‌ها واقف است و در تمام ادوار بعد سران این روحانی‌نمایان و واسطه‌ها نیز، به دلیل همان کلاه شرعی‌ها، بهره‌گیری مستقیم از دسترنج مردم بدون تمتع خدایان... و دلایلی که ذکر شد، یقیناً به این عقاید تحمیلی مؤمن نبوده‌اند.

جای تعجب است که برخی از محققین سعی می‌کنند بقبولانند که روحانی‌نمایان معابد واقعاً به آنچه تلقین می‌کرده‌اند باور داشته‌اند.

مثلاً پروفسور شیلینگ فیلسوف رمانتیک معاصر آلمان به توین‌بی محقق مشهور انگلیسی خرده می‌گیرد که به اعمال کاهنان و پرستش رب‌النوع‌ها و خدایان و شاهان شک نموده و آن‌ها را نکوهش کرده است. شیلینگ معتقد است که توین‌بی با چشم مدرن به این وقایع می‌نگرد. این فیلسوف استاد و بسیاری دیگر از متفکرین رمانتیک، که نظریاتشان از واقعیات علمی و تجربی بسیار به دور است، به حوادث با دیده شاعرانه می‌نگرند و تجزیه و تحلیل نمایشی را بر نتیجه‌گیری واقعی ترجیح می‌دهند. با شرحی که تاکنون داده شد مسلم می‌شود که پرستش خدا ـ شاهان و حتی اعتقاد به نمایندگی سلاطین از جانب خدایان، خدایانی که ساخته خود کاهنان بوده و به جای آن‌ها می‌خورده‌اند، جیب مردم را سبک می‌کرده‌اند، هم خوابه زنان خدا؟ می‌شده‌اند، از جانب آن‌ها سخن گفته و با هزار حقه و صحنه‌سازی از مجسمه‌های گلی و سنگی و چوبی... صدا جعل می‌نموده‌اند... هرگز نتیجه اعتقاد کاهنان نبوده است بلکه همان‌گونه که توجیه شد در جریان یک زمینه‌سازی مداوم در جامعه ابتدائی برابران بتدریج جادوگر و واسطه قدرت‌های مافوق به کاهن معبد خدایان تبدیل گردیده و از این طریق به حکومت و سلطنت دست یافته است. و سپس خود را خدا و قابل پرستش اعلام داشته است.

پروفسور شیلینگ در جای دیگر می‌نویسد: که ایجاد ریاست و فرمانروائی ابتدا از طرف بشر برای حفظ افراد و دفاع از آن‌ها ایجاد شده و شاه و فرعون و سلطان ظهورشان قبل از آنکه شکل اساطیری آن‌ها مورد توجه قرار گیرد جنبه تحمیلی نداشته ولی سپس به علت سوءاستفاده از این مقام موجبات استثمار و تحمیل برانسان‌ها فراهم شده است.

اشتباهات افرادی که چنین برداشت کرده‌اند از این فرضیه غلط ناشی شده که انسان‌ها را چون گله‌هائی تصور کرده‌اند که سرگله‌ها به صورت رئیس و رهبر برای حفظ افراد گله به وجود آمده‌اند و شاه و سلطان نیز همین سرگله‌ها بوده‌اند که وجودشان ضروری بوده است. پروفسور شیلینگ معتقد است که انسان‌های اولیه به صورت گله‌هائی چون اسب‌ها و فیل‌ها و میمون‌ها می‌زیسته‌اند و به دلیل اختلاف قدرت جسمی و کیفی در جامعه آن‌ها اختلاف درجاتی وجود داشته و همان‌گونه که راهنماهای گله‌ها باهوشتر و قوی‌تر و سریع‌تر از دیگران می‌باشند، و در تعیین محل چرا و مدت توقف و زمان فرار و یا حمله از برتری خود به نفع گله استفاده می‌نمایند، در گله انسان‌ها نیز همین اختلاف وجود داشته و مبنای امتیاز بین افراد گله شده است.

من در جای خود، هنگامی‌که نظریات مختلف درباره چگونگی پیدایش حکومت تجزیه و تحلیل خواهد شد، خطای این نظریه که ظهور سلطنت را به برتری و قدرت و امتیاز کیفی و کمی افراد نسبت می‌دهد، نشان خواهم داد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

ولی با توضیحات و شواهدی که تاکنون ارائه شده، که خلاصه‌ای بوده است از تحقیقات و بررسی‌های فراوانی که در این‌باره به عمل آمده، پیدایش سلطنت را بطور مسلم می‌توان از کهانت نتیجه گرفت و تثبیت آن را نیز در سازش و اتحاد معبد و دربار به وضوح دریافت.

یکی از پدیده‌های بسیار قابل توجه، که در ایجاد طبقات و بالاخره پیدایش حکومت بسیار مؤثر بوده است، مالکیت و چگونگی توسعه آنست. در مورد مالکیت یا یکی از مسائل مهم و اساسی جامعه، در فصل جداگانه به تفصیل بحث خواهد شد. در اینجا اگر بطور اختصار رابطه مالکیت و معبد و اثر مذهب انحرافی را در ایجاد طبقات مورد توجه قرار دهیم بهتر به بطلان نظریه متفکرینی چون شیلینگ پی‌برده و نقش تحریف و تحمیق را در پیدایش سلطان و حاکم به روشنی در خواهیم یافت. آنچه تاکنون در مورد پیدایش حکومت بیان شد منتج از یک بررسی علمی و اصولی است که در فصول آتیه ادامه داده خواهد شد. توجیه مالکیت و رابطه آن با مذهب و معبد این نتیجه‌گیری را بیشتر قابل تجسم خواهد ساخت. به‌طوری‌که قبلاً بیان شد در جوامع اولیه باستان و در بین گروه‌های بدوی اعصار اخیر مالکیت فردی، بخصوص در مورد زمین یا اساسی‌ترین عامل ایجاد ثروت وجود نداشته است. زمین در اختیار جامعه قرار داشته و محصول آن نیز متعلق به همه بوده است. کم‌کم جامعه ساده قریه‌ای به جامعه معبدی مُبَدّل می‌گردد.

در جامعه معبدی که قبلاً تشریح شد، خدای جامعه به وسیله معبد اعظم و مراسم و مناسک وابسته به آن تثبیت می‌شد. چون این خدا مالک جامعه و فرمانروای اصلی آن به شمار می‌رفت، لذا تمام املاک و اراضی به او تعلق داشت و افراد جامعه که بندگان و رعایای این خدا به شمار می‌رفتند متفقاً در اراضی متعلق به او فعالیت نموده و همه در برداشت و بهره‌گیری متساویاً سهیم بودند. به عبارت دیگر این جامعه‌ای بود اشتراکی در تحت سلطه خدائی انسان‌نما که در معبد حضور داشت و به وسیله خدام معبد، که هنوز امتیاز مادی و سیاسی خاص و مشخص کننده‌ای نیافته بودند، تظاهر می‌نمود، رفته رفته با توسعه معبد و مرکزیت یافتن آن بطوری که شرح داده شد، نفوذ کاهنان که خود را نماینده خدایان معرفی می‌کردند، فزونی یافت و آن‌ها به نام خدایان سهمی بیش از دیگران به خود تخصیص دادند. آن‌ها این سهم را برای خدای معبد دریافت می‌کردند، در حالی که بهتر از هرکس واقف بودند که خود آن‌ها به جای خدایان از این سهام بهره‌گیری می‌نمایند. بالاخره در بین اراضی قریه املاک ممتازی به نام devine household یا املاک الهی مشخص شدند که برای سیر کردن خدایان در اختیار خدام معابد قرار گرفتند. به‌تدریج سهم معبد افزایش یافت به‌طوری‌که ۲/۳ املاک به معبد تعلق گرفت. در این ادوار اراضی قریه به سه قسمت می‌شدند، یک قسمت به کلیه مردم تعلق داشت و Kur کور نامیده می‌شد. . یک قسمت سهم خدا بود و nigenna نیگنا نام داشت و تمام افراد جامعه موظف بودند این اراضی را کشت نموده و محصولش را به معبد واگذار کنند. قسمت سوم نیز زمینی بود متعلق به معبد به نام urula اورولا که به افراد مختلف اجاره داده می‌شد و اجاره آن به کاهنان واگذار می‌گردید.

پس دیده می‌شود یک سوم املاک در اختیار تمام افراد جامعه قرار داشت و دو سوم دیگر در اختیار قلیلی که به نام خدمه خداوند طُفیلی جامعه بوده و حتی کار در مزارع

(nbookcity.com)شهرکتاب

خداوند را نیز به عهده دیگران واگذار می‌نمودند. این پدیده مسلماً مهم‌ترین عامل پیدایش طبقات و اختلاف بین آنهاست. در این میان رئیس خدام معبد، که همان کاهن اعظم باشد، بیش از همه از استثمار مردم، که به نام مذهب و معبد صورت می‌گیرد، برخوردار می‌گردد و از بهره اراضی نیگنا و اورولا سهم می‌گیرد.

کاهنان رفته رفته در ثروت نسبت به دیگر افراد جامعه متمایز شده و بدون کار مفید از زندگی مرفه نصیب می‌یابند.

در بررسی ویل دورانت مشاهده کردیم که به بهانه سیرکردن خدایان شکم باره و شهوتران!! چگونه معبد صاحب ثروت می‌شد و در توجیه پروفسور لینتون دیدیم که با دریافت زکات حتی از اراضی باقی مانده و متعلق به مردم و کسب درآمد خاص از املاک خدا !! کاهنان چگونه بدون صرف وقت و زحمت و انجام کار مولد تمام افراد جامعه را استثمار نموده و ثروتمند می‌شدند.

فرانکفورت و مومفورد و دیگران نیز در مورد این تجمع ثروت در دست کاهنان و بخصوص سرکاهن و کاهن اعظم اشارات و شواهد بسیاری ارائه می‌دهند که به برخی اشاره شد. از طرفی دیدیم که معبد و خدام معابد اولین تجار باستانی بودند و معابد مرکز تجمیع انواع پیشه‌وران و صنعتگران گردیده و به بزرگترین منابع تجمع ثروت تبدیل گردیدند. اولین بازار محصولات در معابد به وجود آمد و مذهب منحرف بهترین وسیله برای تحمیل اختلاف طبقات گردید. با گذشت زمان و تحریف میتولوژی‌های حاکم، جامعه رفته رفته به دو طبقه تقسیم می‌شود که یکی اکثریت مولد و استثمار شونده و دیگری اقلیت طُفیلی و غیر مولد که همه چیز در دست اوست. در همین حال است که کاهن اعظم یا ان به اتکاء قدرت فره‌مندی و مذهبی و ثروت و نفوذ حاصل از آن در معبد مقام فرمانروا می‌یابد و سپس به انسی، شاه و یا فرماندار ساکن قصر کنار معبد مُبَدّل می‌گردد.

با پیدایش دربار، گروه‌های وابسته به آن دارای قدرت و مقام و ثروت می‌شوند. و اکثریت مردم در استثمار دربار و معبد، که اکنون در یک اتحاد دائمی بسر می‌برند، به تولید می‌پردازند.

حرف مختلف در دربار و معبد ایجاد اختلاف می‌نمایند و جامعه ساده برابران به سرعت مُبَدّل به شهردولت‌های طبقاتی می‌شوند. گروهی از محققین نظیر مومفورد و چایلد معتقدند که شغل و تخصص ابتدا در شهرها به وجود آمده‌اند در حالی که Hocart معتقد است که تقسیم کار از تقسیم وظائف در مراسم و آداب مذهبی آغاز شده است. واقعیت آنست که تقسیم کار چه از نظر وظایف مذهبی و چه از نظر حرف و مشاغل ابتدا در معابد پایه‌گذاری شده و بعدها در شهرها توسعه یافته است. جالب است که تحقیقات خود چایلد و مومفورد نیز مؤید این نظر است. بررسیهای مومفورد در مورد ایجاد مشاغل و وظایف در معابد اولیه، و چایلد در مورد کانال‌سازی و تقسیم کار توسط کاهنان قبل از ایجاد شهرها، صحت این نظریه را تائید می‌نمایند. کلیه تحقیقاتی که در مورد تمدن باستان سومر و مردم قدیم بین‌النهرین به عمل آمده مؤید تأثیر اساسی معابد در تقسیم کار و پیدایش طبقات است.

مدارک موجود نشان می‌دهند، که حتی قبل از شکل گرفتن شهرها و زمانی که زیگورات مرکز فعالیت جوامع تئوکراتیک سومری به شمار رفته و در اطراف آن واحدهای مستقل

(nbookcity.com)شهرکتاب

به صورت جزایری شکل می‌گرفتند، تقسیم کار در معابد وجود داشته و تخصص رشد و توسعه می‌یافته است. در این ادوار در معابد حتی به حرف مختلف چون ریسنده، بافنده آهنگر، نجار، بنا، هنرمند، نویسنده... برخورد می‌کنیم. ساختمان معابد خود محتاج به تخصص و تقسیم کار بوده است و اگر به گفته فالکن اشتاین در مورد برپا داشتن زیگورات‌ها توجه کنیم خواهیم دید که در هزاره چهارم ق. م در سومر تقسیم کار قابل توجهی وجود داشته است. ساختمان بناهائی چون اهرام عظیم مصر که تا قرون متمادی در شمار عجایب آثار خلاقه بشر به شمار رفته و در حدود ۵۰۰۰ سال قبل ایجاد شده‌اند ، احتیاج به تقسیم کار بسیار دقیق داشته‌اند، که می‌بایستی قبل از پیدایش شهرها در معابد شکل گرفته باشند. همچنین آبیاری که تحت نظارت معابد انجام می‌گرفت نیز احتیاج به تقسیم کار داشته و معابد در این مدیریت اثر اصولی داشته‌اند.

البته پیشرفت شهرها و بخصوص کشف فلزات و تکمیل وسایل کار در کشاورزی و صنعت و امور اجتماعی در توسعه تقسیم کار اثر بنیانی داشته است ولی همان‌گونه که توجیه شد این تقسیم کار اصولاً در معابد شکل گرفته‌اند.

در پایان این فصل فشرده‌ای را از آنچه بیان شد به شرح زیر خلاصه می‌نمائیم: در جوامع قریه‌ای سومری نظام دموکراسی ابتدائی حاکم بود و جامعه به وسیله مجلس عامه ukkin و مجلس پیران قبایل یا aba اداره می‌شده است.

در مجلس آبا عضوی که ان نامیده می‌شود و دارای احترام خاصی است، موقعیت برجسته‌ای می‌یابد. شاید این en در شمار همان جادوگران و ساحران قبایل باشد که او را دارای قدرت سحرآمیز و فره‌مندی می‌دانسته‌اند. رفته رفته معبد یا محل تمرکز امور مذهبی شکل می‌گیرد و جامعه که به شدت مذهبی است در اطراف معبد توسعه می‌یابد. en در این حال رهبر مذهبی و کاهن معبد است. جامعه در آن‌حال شکل خاصی به خود می‌گیرد و Temple Comunity نامیده می‌شود. نظام دموکراسی هنوز وجود داشته که آنرا دموکراسی معبدی یا Theocratic , Democr می‌نامند. در معابد به‌تدریج تقسیم کار و ایجاد حرف مختلف توسعه یافته و تجارت از درون معبد به بیرون آن بسط پیدا می‌کند. در اطراف معبد بازار تشکیل می‌شود و معبد غیر از مرکزیت مذهبی محل تجمع احتیاجات جامعه نیز می‌گردد. رفته رفته خدام معید به مدیران جامعه مُبَدّل می‌شوند و اراضی و املاک، که در جامعه معبدی به همه مردم متعلق داشت، به‌تدریج در تملک آن‌ها در می‌آیند. تقسیم کار و تجمع ثروت و اختیارات مذهبی، که به بهانه وساطت خدایان رونق می‌گیرند، به معبد و خدام آن قدرت خاصی تفویض می‌نماید، که به‌تدریج دموکراسی معبدی را به یک تسلط و دیکتاتوری معبدی Theocr Despot تبدیل می‌سازند. در این حال متولیان خدایان ساختگی ثروتمندان و اختیارداران و رهبران جامعه می‌شوند و ان یا کاهن اعظم در معبد دارای مقر حکمفرمائی شده و به اتکاء ادعای نیابت خدا، که مالک و سلطان جامعه معبدی بوده، بر مردمی که خود را بندگان خدا می‌دانند حکومت می‌نماید. متولیان معبد که شاید همان جادوگران جوامع ساده گذشته‌اند، برای تثبیت موقعیت خویش به تقویت بزرگی متولی معبد می‌کوشند. و او رفته رفته قصر خود را از داخل معبد به کنار معبد منتقل می‌سازد. به‌طوری‌که بیان شد در دیکتاتوری معبدی همه باید برای معبد کار کنند و برای ارضای خدایان دسترنج خود را به آن‌ها هدیه نمایند و دختران خویش را

(nbookcity.com)شهرکتاب

برای جلب رضایت ایشان در اختیار معبد گذارند. تمرکز قدرت و ثروت در معبد، خدام معابد را گروه ممتاز و مقتدر جامعه می‌سازد. و کاهن اعظم را به شاه و سلطان مُبَدّل می‌نماید.

در این ادوار است که دربار شاه در کنار معبد خدا ایجاد می‌شود و این دو مرکز قدرت و حکومت، اتحاد تاریخی و همیشگی خود را پایه‌گذاری می‌نمایند.

پیشوند نام سلاطین در این دوران لقب کاهن اعظم است و پادشاهانی نظیر ennatum و anmer kar... پیوند عمیق دربار و معبد را ارائه داده، کاهن‌شاهی را به روشنی توجیه می‌نمایند.

مردمی که به آزادی خو گرفته بودند در طول این تحول تدریجی و بخصوص به کمک تحریف مذهب و تلقین و تحمیق عمیق و دائمی، معتاد به اطاعت شده و فرمانبرداری همنوعان خود را جایگزین اطاعت خداوند می‌سازند.

شاه در این حال یک سلطان مذهبی و یک رهبر دینی است، دین منحرف که در اثر تلقین و تحمیق تدریجی متولیان و دلالان معابد شکل گرفته و وسیله برتری آنان و بنیان پیدایش حکومت و سلطنت گردیده است.

اطاعت پادشاهان یا شه ـ کاهنان چنان بدیهی و مسلم می‌گردد که بهیچوجه در اصل آن شک و تردیدی به وجود نمی‌آید زیرا اصولاً بنیان و پایه آن مذهب و دین مردم است، البته دین انحرافی.

شه ـ کاهنان برای بسط قدرت خود، گذشته از پشتیبانی معبد و متولیان آن چه به صورت مستقیم، و چه غیرمستقیم با به‌کار بردن میتولوژی‌های انحرافی، به خیال تجاوز بر شهرهای مجاور می‌افتند و به بهانه میل و خواست خدایان مردم را آماده حمله به اجتماعات دیگر می‌سازند. در این ادوار کم‌کم جنگ‌های متشکل و ارگانیزه توسعه می‌یابد. سلطنت و قدرت موجب جنگ و جنگ سبب تثبیت و توسعه قدرت و سلطنت می‌شود. جنگ ارتش را متشکل می‌سازد و ارتش بهترین وسیله در کنار مذهب منحرف برای افزایش و تحکیم قدرت شاه می‌گردد. سلطان که تاکنون نماینده خدا و رئیس مذهب و کاهن اعظم معبد به شمار می‌رفت سرداری جنگ را نیز به دست می‌آورد و لوکال Lugal در مقام شه ـ کاهن ـ سردار به سلطنت وسعت و قدرت می‌بخشد. در تمام این احوال رابطه نزدیک معبد و دربار حفظ و تقویت می‌شود و دلالان و متولیان معابد با تحمیل میتولوژی و مذاهب منحرف مهم‌ترین دستیاران و مددکاران سلاطین به شمار می‌روند. سلاطین با صحنه‌سازی‌های بی‌شمار، اجرای مراسم مخصوص مذهبی، ازدواج و هم‌خوابگی با الهه‌های ساختگی، انتصاب دختر و خواهران خویش به کهانت معابد، ساختن معابد و بت‌ها و بتخانه‌ها... مردم مسحور و معتاد به اطاعت را هر چه بیشتر تحمیق و قدرت خود را تحمیل و تثبیت می‌نمایند. انسان‌ها که بیشتر بر فطرت و طبیعت خود عمل می‌نمودند به‌تدریج چنان با خود بیگانه می‌شوند که به آسانی حتی الوهیت چون خودی را می‌پذیرند و یا ادعای خدائی می‌کنند. به عبارت دیگر فرمانبر و فرمانده هردو به خود بیگانه می‌شوند. معبد در ایجاد طبقات پیشگام است و دربار این اختلافات را توسعه می‌بخشد. و هرچه شکاف و اختلاف افزون می‌شود استثمار و استحمار بیشتر تثبیت می‌گردد تا جائی که جامعه ابتدائی مردم برابر و به آزادگی و آزادی خو گرفته به شهر دولتهائی تبدیل می‌شوند که در آن یک اقلیت حاکم و یک اکثریت فرمانبر و معتاد به اطاعت

(nbookcity.com)شهرکتاب

به سر می‌برند.

چون مذهب مهم‌ترین وسیله تجمع و تمرکز و تشکل اجتماعات بوده و در گروه‌های ابتدائی عامل اصلی قوام جامعه می‌باشد و قانون و نظام اصولاً بر مذهب استوار بوده است، در جوامع معبدی و شهردولت‌ها نیز اساسی‌ترین وسیله تثبیت قوا و تنظیم روابط مردم به شمار می‌رفته است. در بررسی تمدن‌های مختلف نشان داده خواهد شد که چگونه عقیده و دین در بافت فکری و برداشت‌های افراد جامعه تأثیر عمیق داشته و نقش اساسی را در نظام جامعه و تحولات اجتماعی دارا بوده است. در ادوار اولیه تمدن اصولاً مذهب تنها عامل نظام دهنده افکار و آداب و رسوم و قوانین جامعه به شمار می‌رفته است لذا بدیهی است که تغییر و تحول در روش و نظام جامعه می‌بایستی ریشه مذهبی داشته باشد. حتی امروز نیز در عصر اتم اثر مذهب در نظام جامعه به خوبی مشهود است و جهان‌بینی افراد، چه به صورت دین و چه به صورت ایدئولوژی‌های مختلف، و یا حتی به شکل آداب و رسوم و معتقدات مکتسبه و موروثی که همه منشعب از برداشت ذهنی مردم از جهان است، در زندگی روزانه مردم تأثیر محسوس دارند. ماهیت و شخصیت انسان وابسته به طرز تفکر و جهان‌بینی اوست، چه یک دهقان ساده‌ای که با اعتقاد به کلیسا و معبد و... مسیر زندگی خود را مشخص می‌کند و چه یک دانشمند محقق که با اعتقاد به ایدئولوژی خاص، که ممکن است ماتریالیسم و یا حتی اعتقاد به بی‌اعتقادی باشد، شخصیت خود را ارائه می‌دهد، برداشت‌ها و حرکت‌های اجتماعیشان تحت تأثیر این ساخت فکری شکل می‌گیرند. مسلماً کشش‌های مادی و غریزی و احتیاجات طبیعی بشر اثر مهمی در عکس‌العمل‌های او بجای گذاشته و قطعاً در طرز تفکر او نیز مؤثر می‌باشند. ولی بافت فکری و عقیدتی اوست که حتی جهت حرکتش را برای رفع این احتیاجات مشخص می‌کند. اتفاقاً شخصیت افراد را همین جهت و نحوه حرکت تعیین می‌نماید نه موتیوها و محرک‌ها، که برای همه تا اندازهای یکسان می‌باشند. رابطه این عوامل در جای خود به تفصیل مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهد گرفت ولی در اینجا فقط متذکر می‌شوم که در تحول جامعه ساده برابران و پیدایش سلطنت گذشته بر اینکه شواهد قاطع تاریخی، که برخی از آن‌ها مورد بحث قرار گرفته، به طور وضوح ارتباط مذهب منحرف و دربار را نشان می‌دهند، تجزیه و تحلیل منطقی نیز امکان این تحول را بدون تحول فکری افراد جوامع ابتدائی که همان تحول مذهبی بوده است، میسر نمی‌شمارد.

مجموعه گرانبهای علم در تاریخ محصول تحقیق عمیق و زحمات سال‌های متمادی دانشمند و محقق برجسته پروفسور جان برنال Prof. john Bernal می‌باشد، که استادانه مسیر علم را در تاریخ ترسیم نموده است. همین محقق موشکاف، که هزار صفحه در چگونگی تحول علوم به رشته تحریر درآورده است، در مورد توجیه چگونگی پیدایش مذهب، شهر، دولت و حکومت به حدی گرفتار تساهل شده که برای هر کدام از این مسائل پیچیده و مهم، که بنیان حیات اجتماعی بشر را شکل داده‌اند، به چند سطر قناعت کرده است. مسلم است که چنین برداشت‌های ناقصی نمی‌توانند گویای واقعیت باشند. برای آنکه به نمونه‌ای از تحلیل‌های سطحی دانشمندان آگاهی یابیم، نظریات این محقق را بازگو می‌نمایم، بخصوص که ترجمه این اثر گرانبها در دسترس خوانندگان هم وطن

(nbookcity.com)شهرکتاب

قرار دارد.

او درباره چگونگی شکل گرفتن مذهب می‌نویسد: «با ابداع کشاورزی بنیان مادی زندگی عادی دچار تحول شده و این تحول در قلمرو ذهن انسان اثرهای عمیق نهاد و در آئین‌ها و اسطوره‌ها متجلی گشت... تمرکزی که زاییده کشاورزی بود به شعائر و جادو، انتظام بیشتری بخشید و موجبات تبدیل آن‌ها را به دولت و مذهب فراهم آورد.»!!

در مورد پیدایش شهرها می‌نویسد: «شرط لازم احداث یک شهر اینست که سطح فنون کشاورزی چنان ترقی کرده باشد که شهرنشینان غیر مولد بتوانند به برکت مازاد تولید در روستا زندگی کنند. همانطور که خاطرنشان کردیم چنین تکنیکی در آغاز کار به یک سازمان مرکزی نیازمند است و چنین سازمانی به این صورت می‌تواند باشد که مشتی از مالکان و صاحبان نفوذ بطور جمعی بر چند روستا حکومت کنند. طبعاً هرکدام از این روستاها که دارای معبد بزرگترین خدای توتمی باشد مرکزیت پیدا می‌کند و به شهر تبدیل می‌شود.»

و در جای دیگر: «شهر شاید اول بار از دهکده بزرگترین جادوگر منطقه که سازمان آبیاری بر تعالیم او استوار بود برخاسته است.»

و در جائی دیگر «شهر به دور یک معبد یا خانه بزرگ متمرکز بود که در آن یک خدا به یاری چند تن از کاهنان خود بر مقبره و معبد کوچک اجداد توتمی دهکده به صورت جانشین زعامت می‌کرد و یا راساً بر آن فرمان می‌راند. نهاد اعتقاد به خدایان نهادی بود ناشی از زندگی شهری و از تجلیل و ترفیع مقام ارواح قومی به برکت ثروت نویافته به وجود آمد.»

درباره پیدایش حکومت و دولت می‌نویسد: «در شهرهای بین‌النهرین مجامع اصلی شهروندان در برابر تهدید داخلی و یا تجاوز بیگانه مجبور شدند که به حکومت فردی تن در دهند. این فرد یا رئیس گروه اداره‌کنندگان معبد بود (enai) و یا بزرگترین سرکرده جنگجویان که کاهن معبد نیز به شمار می‌رفت، در مصر فرعون یا شاه ـ کاهن در رأس دولت قرار می‌گرفت.»

و در توجیه امپراطوری اینکا می‌نویسد: «امپراطوری اینکا در پرو از ترکیب یک عده قبیله‌های مستقل به وجود آمد که هریک در قطعه زمین خود واقع در یک دره بزرگ کشت می‌کرد و برای خود مجراهای آبیاری محدود می‌ساخت و فقط با اتکای به محصول خود زندگی می‌کرد. قبیله سلطنت‌طلب و سرزنده اینکاها، که بعدها برای خود اشرافیت مقدس قائل شدند، تا اندازه‌ای به وسیله نبوغ سیاسی و تا اندازه‌ای به وسیله اعمال قدرت، این قبایل را با همدیگر متحد ساخت. آن‌ها همه دره‌ها را به یک واحد تبدیل کردند.»

با شرحی که قبلاً درباره مذهب، تجمع، تشکل ایجاد شهرهای، پیدایش و توسعه حکومت داده شد به وضوح می‌توان اشتباهات جان برنال را دریافت. با وجود آن‌که برنال خود را یک مارکسیست نمی‌داند ولی به وضوح تحت تأثیر مکتب ماتریالیسم دیالکتیک مارکس قرار گرفته است، آنچه اغلب دانشمندان غربی به آن دچارند.

با اتکاء به گفته مارکس که «فلاسفه به شیوه‌های گوناگون در صدد تعبیر کردن جهانند ولی آنچه مهم است تغییر دادن آنست در اینکه دید ماتریالیستی یک برداشت

(nbookcity.com)شهرکتاب

علمی است و برداشت ایدالیستی تخیلی، مارکسیسم شامل علم‌الاجتماعی است که تسلط افراد جامعه را بر جامعه تضمین می‌کند و به استثمار پایان می‌دهد،... برنال مانند اغلب دانشمندان غرب که خواستار یک تحلیل علمی می‌باشند و یا گروهی که طالب تحول نظام استثمارگرانه سرمایه‌داری غرب‌اند، از ماتریالیسم دیالکتیک به شکلی الهام می‌گیرند، هرچند گاهی حتی آن را نفی می‌کنند.

در فصل سوسیالیسم تحققی این مسائل به تفصیل مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهند گرفت و خواهیم دید که هرچند واقعاً مارکس خود طالب این تحول و تغییر است ولی فلسفه او کاملاً خلاف آن را ایجاب می‌کند.

این دانشمندان سعی می‌کنند تحولات تاریخ را به صورتی با تغییرات شکل تولید، نوع احتیاجات بشر و تضادهای اجتماعی مربوط ساخته، به جای آنکه به خود انسان اصالت داده فکر و اندیشه او را مبنا قرار دهند، محصول و مخلوق انسان را اصیل می‌شمارند و حتی افکار او را زائیده مصنوع خود او می‌دانند. آیا این کشاورزی چیست که به شعائر و مذهب نظام می‌دهد و ایجاد تمرکز می‌کند و دولت و حکومت به وجود می‌آورد؟ انسان زائیده کشاورزی است یا زراعت و انواع دیگر تولید محصول و مخلوق بشر متفکر؟ ابداع کشاورزی در آغاز پیدایش شهرها انجام نشد بلکه ده‌ها هزار سال پیش بشر به تکثیر دانه‌های خوراکی پرداخت و بیست هزار سال قبل در قریه‌های مصری ساحل نیل از این روش بهره‌گیری کرد و حتی در دموکراسی اولیه از روش‌های آبیاری استفاده می‌شد. در اجتماعات معبدی روش‌های پیشرفته‌تری مورد استفاده قرار گرفت و در جوامع با دولت‌های دیکتاتوری مذهبی، یا سپوتیسم تئوکراتیک، این روش‌ها تکامل یافت و دولت و حکومت و شهردولت پس از گذشت هزاران سال از ابداع کشاورزی به وجود آمد. در مورد پیدایش شهرها: چگونه شهرنشینان غیر مولد به وجود آمدند، هنگامی‌که هنوز شهر وجود ندارد؟. این مشتی مالکان و صاحبان نفوذ در جوامع باستانی چگونه به وجود آمدند؟ سر جامعه برابران مالکیت بزرگی چگونه ایجاد شد؟ اگر مشتی مالکان بزرگی برچند روستا حکومت می‌یابند پس به چه دلیل «طبعاً هر روستایی که دارای معبد بزرگترین خدای توتمی است مرکزیت پیدا می‌کند» و انسی یا کاهن اعظم ریاست می‌یابد؟.

برنال از یکطرف مالکین و صاحبان نفوذ را منشاء حکام و فرمانروایان می‌داند از طرف دیگر کاهن اعظم یا انسی و بالاخره سرکرده جنگجویان که در ضمن کاهن معبد نیز می‌باشد حال واقعاً کدام‌یک از این افراد حاکم می‌شود؟ چرا مردم مجبور می‌شوند در برابر تهدید داخلی و یا تجاوز بیگانه تن به حکومت فردی دهند، مردمی که آزادند و به ریاست و اطاعت معتاد نشده‌اند؟ به چه دلیل سرکرده جنگجویان کاهن معبد است؟ در تحلیلی که به عمل خواهد آمد عوامل مختلف مانند جنگ و تبدیل سرکرده جنگجویان به حاکم بررسی خواهد شد ولی آنچه در برداشت برنال جالب است نقش معبد و کاهن می‌باشد. او ضمن این اظهارنظرهای پراکنده در همه جا کهالت و مذهب را به عنوان منشاء دولت مستقیم و غیرمستقیم تائید نموده و حتی در موردی که سرکرده جنگ را مطرح می‌سازد او را کاهن معبد معرفی می‌نماید. علت آنست که واقعاً فرمانروا و سلطان همه کهنه معابد بوده‌اند و بطوری که مشروحاً توجیه شد به‌تدریج و با آماده ساختن فکر و

(nbookcity.com)شهرکتاب

عقیده مردم به وسیله مذهب منحرف بر آن‌ها تسلط یافته‌اند. و شهر نیز همان‌گونه که خود جان برنال تصدیق می‌کند واقعاً به دور یک معبد شکل گرفته است. برنال هنگامی‌که از امپراتوری اینکا سخن می‌گوید منشاء آن را قبیله سلطنت‌طلب و سرزنده اینکاها، که برای خود اشرافیت مقدس قائل شدند، می‌خواند. آیا این قبیله به سلطنت قبلاً آشنا بود؟ چگونه؟

اگر هنوز اثری از سلطنت وجود نداشته باشد و مردم با حکومت آشنا نباشند نه سلطنت‌طلب مفهوم خواهد داشت نه سلطان و نه فرمانبر.

تحول جامعه به این سادگی و سرعت رخ نداده بلکه جامعه پدیده بسیار پیچیده‌ایست که چون خود انسان در طی دوران‌های بسیار طولانی به‌تدریج شکل گرفته است. در این تحول عوامل بسیار فراوانی تأثیر نموده و هرگز یک عامل خارجی را نمی‌توان در تمام شرایط و ادوار اصیل دانست. علت اساسی آنست که تمام این عوامل خارجی می‌بایست در بشر تأثیر نموده و این انسان است که به جامعه خود فرم می‌دهد. انسان خلاق و انتخاب‌گر نیز پیوسته یک نوع عکس‌العمل نداشته و محرک‌ها در تمام انسان‌ها یکسان اثر نمی‌گذارند. ما خواهیم دید که چگونه هیئت حاکمه فرهنگ را به شکل خواست‌های خود در می‌آورد و از زمانی که حکومت در جامعه به وجود آمده و طبقه‌ای به نام حاکم پدیدار شده است، حرکت جامعه با اعمال قدرت و تحریف و تحمیق جهت منافع هیئت حاکمه را یافته است. ولی در سراسر تاریخ حکومت‌ها، بازهم به تظاهرات مستقل افراد و گروه‌هائی برخورد می‌کنیم، که خود را از این تحمیل گاه‌به‌گاه تا اندازه‌ای آزاد ساخته، در جهت مردم عکس‌العمل‌های علمی، فکری و عملی از خود بروز داده و در جامعه نیز تأثیر به‌جای گذاشته‌اند.

تحول اصیل جامعه مرهون این حرکت‌های آزاد است، که به نسبت افزایش آزادی انسان‌ها و محدودیت حکومت‌ها، چه سیاسی و چه مذهبی و چه توأم با هم، سرعت می‌یابند. یکی از علل اساسی افزایش شتاب تحول و تکامل فکری پس از رنسانس، تقلیل فشار حکومت‌های مذهبی–سیاسی و آزاد شدن علم از انحصار طبقات حاکم بود. هرقدر انسان‌ها آزاده‌تر (نه آزادتر)[1] و الگوهای ذهنی فراختر و از قیود تحمیلی رهاتر، همان‌قدر تکامل عقلی و فکری صحیح‌تر و سریع‌تر. پیشرفت سریع مسلمانان در قرون وسطی به دلیل آزادی نسبی آن‌ها بود که چه از نظر فکری و چه از نظر اجتماعی به مراتب از اروپائیان کلیسازده آزاد و آزاده‌تر بودند. همین آزادگی نسبی به اروپا منتقل شد و در آنجا نیز به شتاب تحول افزود.

در همین جهان امروز علت آنکه در آلمان، سوئد، فرانسه... به نظریه‌های نو و

۱ـ آزادی و آزادگی یکی نیست. یک تاجر معامله‌گر و مادی که تمام عمر شبانه‌روزش را به گردآوری مالی می‌گذراند، و یا حاکم و فرماندهی که در عین آزادی سخت در قید تثبیت و حفظ حکومت خود بوده و هرگز نمی‌تواند آزاد فکر کند، بهیچوجه آزاده نخواهند بود، تا به تکامل روح و فکر خویش بپردازند. بزرگان فکر و اندیشه که در زیر فشار قدرتمندان و یا حتی در غل و زنجیر آنان فریاد و اعتراض خود را بلند کرده‌اند و نظریات اجتماعی یا علمی خود را، اگر هم مخالف فرمانروایان بوده، ابراز نموده‌اند، آزادگانند. حال اگر نظام جامعه شکلی به خود بگیرد که هیچکس اجبار به اظهار یا قبول نظریه‌ای نداشته باشد، رفته رفته محیط این آزادگی وسعت خواهد یافت (این قیود تنها سیاسی نیستند بلکه زنجیرهای عقیدتی و فکری، مادی و اجتماعی گاهی به مراتب خطرناکترند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

متحرک در صحنه علوم و افکار از روسیه شوروی با دیگر کشورهای کمونیست بیشتر برخورد می‌کنیم، همان آزادی نسبی است.

در روسیه جامعه عظیم‌تر و قدرتمندتر، تقسیم ثروت بهتر و اختلاف طبقات کمتر از سوئد یا آلمان است ولی قیود فکری و اجتماعی و اجبار در قبول برنامه‌ها و نتایج یک جهان‌بینی خاص و حرکت در یک خط شبیه راه آهن سبب شده که شکوفائی انسان‌ها سد شود و نتیجه آنست که نه تنها از نظر اجتماعی جامعه آلمان و سوئد پیشرفته‌تر است بلکه رفاه یک کارگر سوئدی هم از کارگر شوروی، که در یک دولت کارگری زندگی می‌کند، بیشتر است. این مقایسه اگر با کشورهای توتالیتر اشرافی یا سرمایه‌دار مانند سعودی عربی یا شیلی و آرژانتین، که انسان‌ها را از همه جهت استثمار می‌کنند، صورت گیرد نتیجه به مراتب روشن‌تر می‌گردد. در فصول آتیه این مسائل به تفصیل تجزیه و تحلیل خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

۲ـ پیدایش حکومت در مصر

تمدن مصر باستان در فصل تمدن‌های جهان به تفصیل مورد بحث قرار خواهد گرفت. اکنون فقط برای توجیه چگونگی ظهور حکومت به اختصار اشاره‌ای به نظام فکری و اجتماعی این سرزمین می‌نمائیم

باستان‌شناسان معتقدند که مصریان در حدود بیست هزار سال قبل در دره نیل ساکن شده و به صورت شکارچی توأم با شبانی زندگی می‌کرده‌اند.

بطوری که حدس زده می‌شود در بین این مردم توتم‌گرائی وجود داشته و توتم‌های آنان، که ابتدا تابو و مورد احترام بوده‌اند، رفته رفته به صورت موجودات مقدس درآمده‌اند. خدایان مصری که به اشکال حیوانات مختلف چون گاو، مار، قوش، بز، فیل، عقاب، روباه،... مجسم می‌شدند و حیوانات مقدسی که مورد احترام بودند، مانند گربه، تمساح ...، یادبود همان توتم‌های گذشته‌اند. مذهب توتم‌گرائی در ایجاد معتقدات مردم مصر تأثیر بسزایی داشته است.

البته گروهی نیز در این توجیه شک نموده‌اند ولی اکثریت محققین توتم‌گرائی را در بین این مردم محقق می‌دانند. آثار موجود نیز بیشتر نظریات این اکثریت را تائید می‌نمایند.

یونانی‌ها بخش‌های مختلف سرزمین مصر را نومس Nomes می‌نامیدند که از نوموس Nomos یا قانون و نظام مشتق شده است. امرای محلی که بر این بخش‌ها حکومت می‌کردند نومارخن Nomarchen نامیده می‌شدند. مصری‌ها این بخش‌ها را اسپات Spat می‌نامیدند.

E. O. James جیمز معتقد است توتم هر ناحیه حیوانی بوده که علامت و نشانه آن ناحیه به شمار می‌رفته و به مرور زمان به خدای آن بخش مُبَدّل گردیده است. امرای بخش‌ها، که خود را کاهنان خدایان معرفی می‌کردند، این نشانه را برای خود پذیرفته و آن را علامت امارت خود ساختند.

قبل از اتحاد مصر هر ناحیه دارای خدائی بوده و کاهن ـ امیری خود را نماینده او می‌دانسته است. مشهورترین این نواحی جدو Djedu در بوزیریس Busiris یا دلتای شرقی نیل بوده و نخن Nekhen در جنوب مصر یا مصر علیا که یونانی‌ها آنرا هیراکن پولیس Hierakonpolis یا شاهین شهر نام داده بودند زیرا خدای این ناحیه شاهین

(nbookcity.com)شهرکتاب

بوده است. مصری‌ها به شاهین نخبت Nekhbet می‌گفته‌اند.

امروزه مسلم شده که پیش از هزاره پنجم قبل از میلاد در مصر قریه‌هائی وجود داشته‌اند.

آثار کشف شده در فایوم Fayum ، بن‌سلام Ben Salam ، الاماری Elomari که با متد رادیو کربن عمریابی شده‌اند، معرف تمدنی می‌باشند که به تمدن ماقبل سلطنت Predynastie معروف است.

طبق نظریات محققینی چون سعید R. Said ، وندورف F. Wendorf ، شیلد R. Sahild و توجیه ادر «در عصر مزولیتیک (میان سنگی) و صنعت هلوئن Heluan دو مرکز تمدنی در دره نیل وجود داشته یکی در شمال و یکی در جنوب. این گرایش در دوران نوسنگی تثبیت می‌شود به‌طوری‌که در عصر سلطنت‌های اولیه مصر به صورت یک واقعیت در می‌آید. از این تاریخ دو مرکز تمدن با دو دستگاه سلطنت و دو کشور سلطنتی در کنار هم رشد می‌کنند. در انتهای دوران قبل از سلطنت جنوب بر شمال تسلط می‌یابد و مصر را در زیر یک قدرت متحد می‌سازد. در کمتر از ۱۵۰۰ سال مصر از یک اجتماع بدوی شکارچیان دانه جمع‌کن به یک دولت سلطنتی متمرکز مُبَدّل می‌گردد.»

کلاوس ادر می‌نویسد: که در دوران قبل از سلطنت مذهب پایه تشکیلات و نظام اجتماعی را تشکیل داده و تنها میزان در روابط اجتماعی بوده است.

مراکز مهم در جنوب Ombos امبس است که خدای ست بر آن حاکم بوده و در شمال Bhedet بهدت که خدای عقاب یا هوروس حکمفرمائی می‌کرده است[۱].

ویل دورانت (یا ویل دوران) معتقد است که در امتداد رود نیل آثاری از قراء مصری، که بعدها به شهرها مُبَدّل شده‌اند، به دست آمده که متعلق به هزاره پنجم ق. م است. او می‌نویسد:

«این مردم به گروه‌هائی به نام نومس، که از کلمه یونانی نوموس یا قانون است، تقسیم می‌شدند و هر گروه دارای توتمی بوده و افراد هم توتم اعضاء یک عشیره (کلان) به شمار می‌رفته‌اند که یک خدای واحد را می‌پرستیدند. این مذهب و توتم واحد سبب وحدت و پیوند جامعه می‌گردید.»

اغلب محققین بر این عقیده‌اند که رؤسای قبایل و عشایر مصر باستان شبیه جادوگران و باران‌سازان کنونی آفریقا بوده‌اند و مقام آن‌ها وابسته به مذهب بوده است.

رئیس عشیره شبیه رؤسای قبایل بدوی دارای اختیارات اجرائی نبوده و رهبر مناسک و آداب و رسوم مذهبی و مدیر جامعه به شمار می‌رفته است.

پروفسور بارتز و پروفسور بکر اساتید امریکائی می‌نویسند که در مصر نیز مانند دیگر جوامع توتم‌گرا ابتدا سیستم مادرسالاری وجود داشته و رابطه افراد بر مبنای هم‌خونی استوار نبوده است. افراد برپایه یک ارتباط سری و مذهبی به هم مربوط می‌گردیده‌اند زیرا در سیستم مادرسالاری توتم موجد طفل تصور می‌شده است نه پدر. به‌تدریج که

۱ـ خدای اصلی مصر سفلی ازیرس بوده که بدست ست برادرش کشته می‌شود. ایزیس زوجه و خواهر او قطعات بدنش را جمع نموده و ازیریس مجدداً زنده می‌شود. ایزیس از او پسری به دنیا می‌آورد بنام هوروس که خدائی قدرتمند گردیده و بر ست غلبه می‌کند. این میتولوژیها بر واقعیت‌های تاریخی استوارند که در شرح تمدن‌های مختلف به آن‌ها اشاره خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

مادرسالاری به پدرسالاری تبدیل یافته و پدر والدطفل شناخته شده، خانواده و فامیل به مفهوم امروز به وجود آمده است. در این حال پیران که نمایندگان توتم کلان‌ها و سیپ‌های مصری (Sippe یا SiP به معنی عشیره است) می‌باشند، رهبری جامعه را برعهده می‌گیرند. از روایات کهن مصری چنین برمی‌آید که در اعصار قدیم پیران عشایر به نام سارو Saru که همان شیوخ قبایل و سران مذهبی قومند، جامعه را اداره می‌نموده‌اند. علائم اسپات‌ها یا بخش‌های جغرافیائی مصر همان تصویر توتم‌ها بوده‌اند که کم‌کم به خدای قبایل مُبَدّل شده‌اند.

به‌تدریج خدایان شهرهای بزرگ اهمیت یافته و هوروس، هاتور، ست، مهمترین خدایان مصری شدند.

تحقیقات فرانکفورت نیز مؤید این واقعیت است که ابتدا خدایان قوم، مالکین و حاکمین جوامع مصری بوده‌اند ولی به‌تدریج امرا یا نومارخ‌ها به نیابت خدایان حکومت یافتند.

ساختمان اجتماعی مصر قبل از پیدایش حکومت مانند سومر به روشنی مشخص نیست ولی بطوری که قبلاً بیان شد می‌توان رهبری شیوخ عشایر را نظیر بین‌النهرین مسلم دانست.

با مقایسه اجتماعات توتم‌گرای معاصر و بدویان قاره‌های مختلف، که قبلاً به آن‌ها اشاره شده است، می‌توان پذیرفت که قبل از پیدایش حکومت در قریه‌های مصری نیز یک دموکراسی اولیه وجود داشته است.

پیدایش سلطنت در مصر نیز مسیری چون بین‌النهرین پیموده و بطور یقین می‌توان گفت که حکومت از کهانت ریشه گرفته است.

کلیه محققین صاحب نامی که تاریخ تمدن مصر را بررسی نموده‌اند ارتباط سلطنت و مذهب را تأیید کرده و اغلب ایشان پادشاهان اولیه مصر را جانشینان همان باران‌سازان و ساحران قبایل می‌دانند که نمونه آن‌ها در قبایل بدوی آفریقائی به فراوانی مشاهده و درباره ایشان به تفصیل بررسی شده است.

ما قبلاً به نظریات محققینی چون فرانکفورت و جیمز فریزر اشاره کردیم، که پایه ریاست و حکومت را در مصر بر مذهب توجیه نموده و نتیجه گرفته‌اند که پادشاهان اولیه همان جادوگران بوده‌اند که با استفاده از قدرت فره‌مندی و نفوذ مذهبی خویش به سلطنت رسیده‌اند.

در مصر باستان نیز، چون کلیه اجتماعات بدوی، مذهب تنها عامل نظام‌دهنده جامعه بوده و رسوم و آداب و مناسک دینی اساس تشکل و وحدت جامعه را تشکیل می‌داده‌اند.

طبق تحقیقات پروفسور ماسپرو Maspero در شرق باستان، بخصوص در مصر، سحر و جادو مفهوم دیگری غیر از آنچه امروز از آن استفاده می‌شود، داشته و در واقع پایه و اساس مذهب جامعه بوده است.

او معتقد است که ساحر یا همان کاهن و واسطه خدایان با ذکر اوراد در اجرای قربانی و انجام مراسم مخصوصن سحرآمیز چنین وانمود می‌کرد که خدایان را مجبور به برآوردن خواست‌های خود می‌نماید، لذا مورد احترام و ترس مردم بود. یک چنین شخصیتی موقعیت آن را داشت که به راحتی فرمانروائی یافته و مورد اطاعت قرار گیرد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

جیمز فریزر نیز معتقد است که سحر و جادو مذهب مردمان اولیه بوده و دین کم‌کم از همین سحر و جادو به وجود آمده است. متولیان مذاهب اولیه یا ساحران و باران‌سازان به‌تدریج قدرت یافته و فرمانروای جامعه گشته‌اند.

فریزر مثال‌های فراوانی از این روند اجتماعی ارائه داده و نشان می‌دهد که چگونه باران‌سازان به سلاطین مُبَدّل گشته‌اند (به برخی از آن‌ها قبلاً اشاره شد).

طبق بررسیهای پروفسور استوارد j. Steward در حفریات و کشفیات فایوم و مریمدان (Fayumian و Merimdean) به گروه‌های خویشاوندی عشایری Kin-groups Can برخورد می‌کنیم با خدایان و معابد متعدد. می‌توان حدس زد که در این ادوار در مصر یک حکومت معبدی و تئوکراتیک حاکم بوده است.

فرانکفورت با مقایسه اجتماعات بدوی آفریقای غربی و شرقی و بخصوص اطراف مصر و بررسی آثاری که از مصر باستان به دست آمده نتیجه می‌گیرد که در مصر نیز ابتدا واحدهای مستقل با رؤسائی نظیر ساحران و باران‌سازان وجود داشته و کم‌کم این شبه‌کاهنان، که خود را مرتبط با قوای اسرارآمیز طبیعت می‌دانسته‌اند، به صورت پادشاهان درآمده‌اند. او می‌نویسد: «نظریه اصلی آنست که حکمروائی واجد مشخصاتی است مخالف با طبیعت انسان عادی و این یک اصل سنتی است. در اجتماع بدوی و در بین بسیاری از قبایل مغرب آفریقا، ریاست در حکیم ساحر medicine man و جادوگر قبیله تجسم می‌یابد، زیرا تصور می‌شود که او رابطه نزدیکی با قوای طبیعت دارد. پادشاهان باران‌ساز آفریقا نمونه‌های بسیار شناخته شده از این فرمانروایانند. در قبایل دینگا Dinca گفته می‌شود که یک شاه باران‌ساز در آغلی دفن شده و از آن مکان مانند قصر سلطنتی ممفیس که ازیریس در آن مدفون بود، الی‌الابد استفاده نموده و به زندگی ادامه می‌دهد.»

فرانکفورت با ارائه مثال‌های متعدد درباره قبایل آفریقائی دینکا، Komode کومود، Baganda باگاندا، uganda اوگاندا، Shilluk شیلوک،... نتیجه می‌گیرد که چگونه سلطنت و ریاست در جوامع بدوی آفریقا با مذهب توأم بوده و فرمانروایان را دارای قدرت‌های مافوق طبیعی می‌دانند. او می‌نویسد: «ما بر روی این شکل سلطنت که در آفریقا بسیار پراکنده است خیلی تکیه می‌کنیم زیرا از آن می‌توان عواملی را که سلطنت Menes منس بر آن‌ها استوار شده است نتیجه‌گیری نمود. ما می‌دانیم که پادشاه عقرب Skorpion که به احتمال قوی قبل از منس سلطنت می‌کرده، خدای هوروس را تجسم می‌نموده است. سپس به این واقعیت پی می‌بریم که در دوران قبل از سلطنت ریاست قبایل را به نحوی با قدرت الهی توأم می‌ساختند و این اتحاد بود که بر اهمیت فرمانروایان می‌افزود.»

پروفسور لینتون معتقد است که امرای اولیه مصر قبل از اتحاد در منطقه مصر سفلی و مصر علیا و ظهور فرعون، وظیفه کهانت و سلطنت را تواماً به عهده داشته‌اند به همان شکلی که در بین‌النهرین نیز توجیه شد.

هامبلیHambly می‌نویسد: «در آفریقا مذهب و مفاهیم سحرآمیز را با زندگی آنسوی گور به اتکاء گوشت مقدس و شیر و خون مرتبط می‌سازند... در رأس یک سیستم اجتماعی که بر پایه گله‌داری بنا شده است. مقام شاه یا رئیس توأم با تقدس است و باران‌سازان رسمی کاهنان و کشیشان اصلی مذهب به شمار می‌روند.»

(nbookcity.com)شهرکتاب

قبایل شیلوک اولین پادشاه خود را Nyakang نیاکانگ می‌نامند و او را خدا تصور می‌کنند. نام شاهان Ret رت می‌باشد و آن‌ها را حلول نیاکانگ می‌دانند. فالکن اشتاین می‌نویسد: فرعون در مصر کاهن واقعی تمام معابد بود.

از تحقیقات و کشفیاتی که درباره مصر باستان انجام گرفته و آثاری که به دست آمده است می‌توان نتیجه گرفت که در قراء اولیه مصری، شبیه قریه‌های سومری حکومت وجود نداشته و مردم از یک رهبری عمومی برخوردار بوده‌اند. مذهب توتم‌گرائی دین مردم مصر باستان بوده و همان‌گونه که در تمام گروه‌های توتم‌گرا مشاهده شده است، نیاپرستی توأم با این مذهب رشد می‌نماید. از آثار نیاپرستی کهانت پسر خانواده و پیر عشیره است. در مصر قدیم نیز پیران یا کاهنان عشایر بنام سارو رهبری و مدیریت کلان‌ها را به عهده داشته‌اند. توتم‌ها رفته رفته به صورت موجودات مقدس مورد ستایش قرار می‌گیرند و هر رهبر عشیره‌ای شکل حیوان توتم آن گروه را به عنوان نشان سیب یا کلان خود می‌پذیرد. مثل این حیوانات مقدس به‌تدریج به صورت خدایان عشایر در می‌آیند و رؤسای عشایر که همان جادوگران و ساحران دارای نیروی فره‌مندی تصور می‌شوند، به عنوان کاهنان این خدایان قدرت خود را تثبیت می‌نمایند. یکی از اثرات نیاپرستی اعتقاد به حیات پس از مرگ است. آثاری که از مقابر مصری و طرز تدفین آن‌ها در هزاره پنجم ق. م به دست آمده و حفریاتی که در دیرتازا Deir Tasa و بدائیر Badair انجام شده مؤید عقیده پس از مرگ در بین این اقوام است. هنگامی‌که قبایل تجمع نموده و قراء به وجود می‌آیند، ساحر و کاهنی که قدرت فره‌مندی او بیشتر مورد قبول است بنام توتم عشایر که مقام خدائی یافته است، ریاست و رهبری قبیله را به عهده می‌گیرد. در این دوره شباهتی بین جوامع معبدی سومری و قراء مصری مشاهده می‌گردد. اغلب محققین معتقدند که قبل از پیدایش سلطنت، در مصر یک حکومت مطلقه مذهبی یا دسپوتیسم تئوکراتیک مانند بین‌النهرین وجود داشته است. به‌تدریج چند خدای قبایل معروفیت بیشتری یافته و عمومیت می‌یابند. ازیریس، ایزیس، هاتور، ست، هوروس از این خدایانند.

حدس میزنند رئیس عشیره‌ای که هوروس توتم و سپس خدای آن بوده و به کهانت و نمایندگی هوروس امارت می‌نموده است، رفته رفته به قدرت رسیده و بر دیگر عشایر سلطه می‌یابد. در این هنگام است که هوروس بر خدایان دیگر برتری یافته و برای او در شهری که یونانی‌ها آن را شاهین شهر یا هیراکن پولیس Hierakonpolis و مصری‌ها نخن Nekken می‌نامیدند معبدی عظیم برپا می‌دارند. از این زمان هوروس در سراسر مصر بنام خدای آسمان مورد پرستش قرار می‌گیرد و به نظر من همین امر به وحدت این سرزمین کمک می‌نماید، همان‌گونه که انلیل در بین‌النهرین چنین نقشی را به عهده گرفت.

از اواخر هزاره چهارم ق. م آثاری در دست است که ورود مهاجرینی را از منطقه آسیا، که از تمدن سومری متأثر شده بودند، به مصر تائید می‌نمایند. می‌توان حدس زد این مهاجرین که وابسته به یک تمدن شهری بوده‌اند. در جامعه مصر اثر گذاشته و تحول آن را سرعت بخشیده‌اند.

پروفسور ورکوتر فرانسوی می‌نویسد: «صنعت مزولیتیک مربوط به هلوئن Helwan

(nbookcity.com)شهرکتاب

وجود ارتباط بین مصر و فلسطین را به اثبات می‌رساند. مسلماً دانه‌های غلات که در اقامتگاه‌های ادوار میان‌سنگی در مصر به دست آمده دارای اصل آسیائی هستند، همچنین حیوانات خانگی بخصوص گوسفند... من به نوبه خویش از خود سئوال می‌کنم که آیا مصر به علت وضع جغرافیائی خاص میان آسیا و آفریقا دارای یک تمدن مخلوط نئولیتیک نبوده که در آن عناصر آسیائی با مجموعه‌های آفریقائی درهم آمیخته‌اند»؟

کم‌کم در مصر دو سلطنت وابسته به مذهب در مصر علیا و مصر سفلی شکل می‌گیرند، که شاهان آن همان کاهنان و کاهن ـ شاهانند. پس از برخوردهای بسیار بالاخره منس Menes که او را همان نارمرNarmer می‌دانند، با اتکاء به خدای هوروس دارای اعتبار و قدرت مذهبی زیادی می‌گردد و موقعیت او به حدی تقویت می‌شود که به رهبری مصر علیا دو قسمت مصر را با هم متحد نموده و خود سلطان تمام کشور مصر می‌شود. این زمان را در حدود ۲۸۵۰ ق. م می‌دانند.

قبل از پیدایش خداشاهی در مصر فرمانروایان مصر یا کاهنان پیشین، به نمایندگی خدایان امارت داشتند. بر دسته چاقوئی که در جبل‌الاراک Gebel El Arak به دست آمده و در موزه لوور نگاهداری می‌شود، نقش صحنه نبردیست که شاه و سپاهیان را با یک اندازه نشان می‌دهد. این پادشاه که او را همان عقرب شاه توجیه نموده‌اند در این اثر هم هیکل زیردستان خود نقش گردیده است.

در نقوش متعلق به دوران خداشاهی و فرعونی، سلطان نسبت به دیگران هیکلی عظیم داشته و با خدایان همسان نقش می‌شده است. در بسیاری از نقش‌ها فرعون در ردیف خدایان و هم اندازه آنان مجسم می‌گردیده است. شبیه این نقوش را در بین‌النهرین و در دوران خداشاهی آکادی می‌بینیم، در حالی که در دوران‌های دیگر و ادوار کاهن ـ شاهی سلطان هم اندازه دیگران نقش شده و در بالای سر او نقش عظیم خدایان قرار داشته است. زیرا این خدایانند که مالک و قادرند و شاه فقط نماینده او در روی زمین است. در ادوار قبل از منس هم به یک چنین حالتی در مصر برخورد می‌کنیم. به زبان دیگر شباهت مشهودی در تکامل جامعه بین‌النهرین و مصر وجود دارد.

فرانکفورت با اشاره به این شباهت نتیجه می‌گیرد که خداشاهی و سلطنت مطلقه فراعنه از زمان منس ظاهر شده و قبل از آن وجود نداشته است. قبل از منس کاهن ـ شاهان مصر علیا دارای تاج سفید و کاهن ـ شاهان مصر سفلی تاج سرخ داشته‌اند و منس هردو تاج را به رسمیت شناخت. و هرگاه در شمال بود تاج سفید و زمانیکه در جنوب بسر می‌برد تاج سرخ را بکار می‌برد. مرکز قدرت مذهبی همان نخن بود که خدای هوروس به علامت شاهین یا نخبت در معبد پرستش می‌شد.

سلطنت مطلقه منس زمانی تثبیت گردید که یک میتولوژی انحرافی به نام ممفیت جعل و توسط کاهنان و خدام معابد سراسر مصر تبلیغ شد و مردم که در اثر قرن‌ها کاهن‌شاهی آماده قبول این جعلیات شده بودند رفته رفته آن را پذیرفتند[۱].

۱ـ در مطالعه تاریخ مصر باستان به تضادی برخورد می‌کنیم که بسیار قابل توجه است. در آثار باقیمانده از دوران فراعنه سلسله‌های اول تا اواخر خداشاهی به علامت عقاب یا شاهین برخورد می‌کنیم که نشانه خدای بزرگ مصریان هوروس است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

موضوع بسیار جالب توجه آنست که از مدت‌ها قبل هوروس خدای آسمان‌ها در مصر به صورت عمومی پرستش می‌شده و به عقیده من نکته‌ای که همه باستان‌شناسان و محققین از آن غفلت کرده‌اند توجه به همین وحدت مذهبی است. همان‌گونه که در بین‌النهرین توجه کردیم زمانی شهرهای پراکنده و دولت‌شهرهای مختار به هم پیوسته تشکیل کشوری دادند که خدای انلیل در سراسر بین‌النهرین مورد پرستش قرار گرفت. در مصر نیز هوروس واسطه وحدت این عشایر پراکنده گردید. میتولوژی ممفیت که به سبب وابستگی به شهر ممفیس مرکز حکومت منس، این نام را به خود گرفته است، سلطنت را با الوهیت توأم می‌سازد و سلاطین را که تاکنون خادم خدایان بودند (شمسوهر ـ خادمهور ShemsuHor = هم‌پایه خدایان می‌نماید.

در این میتولوژی که بیان خاص از یک Cosmology یا فلسفه نظام عالم مصری است، نظام خلقت از مذهب تحریفی به شکلی با سلطنت منس درآمیخته شده که بجاست آن را به جای میتولوژی، Menosology منسولوژی نامید. در این اسطوره درباری سرزمین مصر و

هوروس نام خدای شاهان مصر سفلی است. چنانکه قبلاً بیان شد مقر این پادشاهان در بهدت و در دلتای نیل قرار داشته است، در حالی که شاهین یا کرکس، که مصری‌ها آن را نخبت می‌نامیدند، الهه‌ای بود در جنوب مصر و مقر آن شهری به نام نخن بوده است که بعدها به Elkab الکعب در جوار همان شهر منتقل شد. نخن را یونانی‌ها شاهین شهر یا هیراکن پولیس نامیده‌اند. در تاریخ مصر نیز پیوسته سخن از غلبه جنوب بر شمال بوده و نارمریامنس اولین فرعون مصر را پادشاهی می‌دانند که به عشیره‌ای وابسته بوده است که خدای عقاب توتم او بوده و لذا با فرمانروائی او خدای عقاب به سراسر مصر نفوذ یافته است. در حالی که واقعیت غیر از این است. قبل از اتحاد جنوب و شمال به آثاری برخورد می‌کنیم که برای مدت بسیار کوتاهی شمال بر جنوب غلبه یافته است. درشمال تمدن پیشرفته‌تری وجود داشته (در دلتای نیل) که به تمدن Gerzéen گرزآن مشهور است و از نام شهر Gerzeh گرزه یا جرزه در منطقه فایوم گرفته شده است. در این زمان مرکز مشترک جنوب و شمال برای مدت بسیار کوتاهی Heliopolis یا خورشید شهر نزدیک قاهره می‌گردد. در این ادوار است که تمدن شمال به سرعت در جنوب نفوذ نموده و خدای شمال یا هوروس نیز بر ست خدای جنوب تفوق می‌یابد.

در این حال مرکز تمدن شمالی به Buto در مصب نیل و تمدن جنوبی که همان Amratten (وابسته به شهر Amrah در جنوب مرکزی نزدیک Abydos) باشد به الکعب در جوار Onbos منتقل می‌گردد.

در میتولوژی‌ها نیز ما به غلبه هوروس بر ست، که نشانه تفوق بهدت برامیس است، برخورد می‌کنیم. مجدداً جنوب استقلال خود را به دست می‌آورد و این بار جنوب بر شمال غلبه می‌کند. آثاری از پادشاهی بنام عقرب (چون نشان عقرب را حمل می‌کند) در دست است که می‌رساند کمی قبل از فرعونیت منس یا نارمر این پادشاه بر شمال غلبه یافته زیرا در اثری هر دو تاج شمال و جنوب را در دست دارد. جالب‌توجه است که در این زمان هوروس به عنوان خدای ـ اعلای سراسر مصر جلوه کرده است و سلاطین شمال و جنوب خود را خادم و یا همراه هوروس، که به مصری شمسوهر گفته می‌شود، می‌نامند. میتولوژی ممفیت فقط به اتکاء این پرستش عمومی هوروس می‌توانسته است مقام منس را تثبیت نماید. در این حال است که علامت شاهین از جنوب و نام هور یا هوروس از شمال گرفته می‌شود و حتی الهه‌های عشایر جنوب یا هاتور به علامت کار و Uadjiet واجت به نشانه مارگیری در کتیبه‌های فراعنه تواماً به چشم می‌خورند. اثرمذهب در این تحول بسیار جالب است. سالها بود که من این تناقض را در توجیه محققین در مورد ارتباط پادشاهان مصر علیا به هوروس مشاهده می‌کردم، در حالی که هوروس به مصر سفلی وابسته بوده است. بررسی دقیق میتولوژی‌های مختلف این تناقض را برطرف می‌سازد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

تشکیلات سلطنت جزء لایتجزای خلقت معرفی می‌گردد. پتاه Petah ، که معبدی از او در جنوب ممفیس شناسائی شده، به عنوان خالق عالم معرفی می‌شود. پیدایش مصر با پتاه آغاز می‌گردد و این سرزمین مقدم به نام Ptah - ta - tjanen یا سرزمین پتاه طانع یاد می‌شود. آتوم Atum خدای خورشید می‌پذیرد که پتاه او و تمام خدایان را خلق کرده است.

ابتدا خدایان بزرگ، هوروس سرور آسمان‌ها و ست می‌باشند، که هردو طالب سلطنت مصرند، (در این توجیه از ابتدا سلطنت و الوهیت توأم می‌گردد) و با هم به جدال می‌پردازند Geb گب خدای زمین مصر را به دو نیمه می‌کند و هر نیمه را به یکی از این خدایان می‌سپارد. مصر علیا را به ست و مصر سفلی را به هوروس. ولی بعد پشیمان شده و هر دو قسمت را به هوروس واگذار نموده و هر دو تاج مصر علیا و سفلی از سر هوروس می‌رویند. در این حال منس در نقش هوروس ظاهر شده و سرزمین مصر را در زیر حکومت خود متحد می‌سازد. هوروس در این اسطوره به عنوان وراث پدرش ازیریس که قبلاً حاکم آسمان‌ها بوده به سلطنت می‌رسد نه با غلبه بر ست، گب به این علت که هوروس پسر ارشد ازیریس است این سرزمین را به او واگذار می‌کند. به عبارت دیگر مسئله وراثت از ابتدا با سلطنت منس به عنوان یک اصل مذهبی توأم می‌گردد، هرچند که نیاپرستی زمینه کهانت پسر ارشد را فراهم نموده بوده است. در مصر باستان دل مکان معرفت و زبان عامل اراده و فرمان برداشت می‌شد. در اسطوره ممفیت نیز تمام موجودات در اصل در دل پتاه وجود داشته‌اند و هنگامی‌که نام آن‌ها بر زبان پتاه جاری می‌شده است وجود خارجی می‌یافتند.

یا به تعبیر دیگر موجودات به صورت سوبژکتیو در خاطر پتاه نقش بسته و با بیان آن‌ها عینیت یافته‌اند[۱].

هرگاه پتاه فکر می‌کند، چون دل، و فرمان می‌دهد، چون زبان، در آن حال همه چیز به‌میل او انجام می‌شود. کوچکترین حوادث عالم در دل او نقش بسته و بر زبانش جاری می‌شود و سپس تحقق یافته و خلق می‌گردد.

بسیاری از اسطوره ممفیت نتیجه می‌گیرند که ریشه آن بر یک توحید و مونوتئیسم (وحدانیت) استوار بوده است. من معتقدم که مسلماً آنچه مربوط به سلطنت و الوهیت سلطنت و ارتباطش با ازیریس و هوروس و منس است جعل زمان منس می‌باشد، که قبلاً در میتولوژی‌های گذشته مقدماتش فراهم گردیده بوده است. ولی از توجیهی که نسبت به پتاه می‌شود می‌توان نتیجه گرفت که قطعاً عقایدی مبتنی بر یک نوع مونوتئیسم ابتدایی در مصر وجود داشته و یک خدای خالق ایجادکننده جهان و خدایان دیگر، که اغلب مظاهر طبیعت ناشناخته بوده‌اند. پرستش می‌شده است[۲].

ولی کاهنان برای تثبیت موقعیت خود و درباره الوهیت و سلطنت را در هم

۱ـ یوحنا حواری معروف شاید به اقتباس از همین توجیه می‌گوید که در ابتدا فقط کلام بود و کلام با خدا و خدا کلام بود.

۲ـ بطوری که در فصل ادیان خواهیم دید در اغلب مذاهب ابتدائی تصور خالق اعلا و آفریدگار جهان به شکلی وجود داشته است و حتی در ادیان چند خدائی یا پولی‌تئیسم یک خدای خالق برتر از همه بوده است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

آمیخته‌اند. فرانکفورت میتولوژی ممفیت را گزارشی از بیان حوادثی که رخ داده توجیه می‌کند و مرگ ازیریس و حیات مجدد و سلطنت او را در دنیای مردگان نشانه ارتباط بین سلطان در حیات و شاه از دنیا رفته دانسته و رابطه بین ازیریس و هوروس را مؤید رابطه فرعون و پدرش و حفظ جریان الوهیت پس از مرگ فرعون با انتقال به فرزندش می‌شمارد[۱].

اگر در اسطوره ممفیت دقت کنیم خواهیم دید که واقعیت‌های تاریخی را با عقاید مذهبی مردم در آمیخته و با جعل افسانه‌های مورد نظر معبد و درباره مجموعه‌ای به وجود آوردند که سلطنت را ریشه الوهیت بخشید و توده‌های مردم را، که به اطاعت معتاد شده بودند، آماده پرستش چون خودی کرد.

اتحادکهانت و سلطنت در سراسر تاریخ باستانی مصر موجب تحریف مذهب و معتقدات مردم در مسیر تحمیق اکثریت و تحمیل حکومت اقلیت گردیده است. برخلاف خدایان سومری، آکادی و بابلی، که دائم با هم در جنگ بوده و دلالان و نمایندگان فرضی آنان به این بهانه به غارت و تجاوز می‌پرداختند، در پانتئون Pantheon خدایان مصری تقسیم وظایف برقرار بود و فقط گاه‌گاه یک معبد با خدام آن قدرت بیشتری می‌یافت و لذا خدای آن معبد بر قدر و منزلتش افزوده می‌شد. رویهمرفته دلالان مذهب منحرف و فراعنه‌ایکه به صورت تجسم خدایان ساختگی تحمیل می‌شدند بیشتر مسائل را بین خود حل می‌کردند و نزاع را کمتر به خارج می‌کشاندند.

هرگاه معبدی قدرت می‌گرفت شهر موطن آن معبد نیز اهمیت و اغلب هم مرکزیت می‌یافت.

هنگامی‌که منس به قدرت رسید ممفیس مرکز مصر شد و چنانکه دیدیم میتولوژی ممفیت به مردم تحمیل گردید. در این حال فرعون، که او را تجسم هوروس تلقین

۱ـ در اساطیر مصری افسانه از پریس به اشکال مختلف بیان شده است. توجیهی که تقریباً عمومیت دارد چنین حکایت می‌کند که خدایان ازیریس و ست دو برادر بودند که با خواهران خود Nephtis و Isis ایزیس و نفتیس ازدواج کرده بودند. بین ازیریس و مست پیوسته نزاع و جنگ بود تا آنکه ست برادر خود را کشته و قطعه قطعه می‌کند. ایزیس خواهر و زوجه ازیریس، این قطعات را جمع کرده و بهم متصل می‌سازد و ازیریس مجدداً زنده می‌شود. ایزیس از او پسری به دنیا می‌آورد که هوروس نام دارد. هوروس به انتقام پدر ست را شکست می‌دهد. در این حال هوروس خدای آسمان‌ها می‌گردد و ازیریس خدای قدیمی به جهان زیرین رفته فرمانروای مردگان می‌شود. از این اسطوره انتقال قدرت فرمون، که از جهان رفته و به عالم‌زیرین در کنار ازیریس قرار می‌گیرد، به فرزندش که تجسم هوروس است، توجیه می‌گردد. همچنین ازدواج خواهر و برادر که در خانواده‌های سلطنتی مصر باستان به آن برخورد می‌کنیم، تقدیس می‌شود. و مهمتر از همه الوهیت فرعون با تجسم هوروس ریشه اعتقادی و دینی می‌یابد. ازیریس یکی از خدایان بسیار قدیمی مردم مصر است که او را فرزند هاتور می‌دانستند و هوروس یا **هر** نیز از خدایان مشهور مصری است. پرسش این دو خدا چون عمومیت یافت در وحدت مردم مصر اثر عمیق به جای گذاشت.

ازیریس قدیمی‌تر از هوروس است و در همه اسطوره‌ها نیز پدر هوروس بیان شده است لذا بر او ارجحیت دارد، ولی چون منس پایه‌گذار فرعونیت وابسته به نشان هوروس است و شاید توتم کلان قبیله منس شاهین بوده است، لذا این خدای آسمان‌ها رفته‌رفته قدرت گرفته و ازیریس را به عقب می‌راند بطوری که در زمان فراعنه اولیه مصر نفوذ معبد و مذهب هوروس در سراسر مصر فراگیر می‌گردد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

می‌نمودند، به‌تدریج قدرت خدائی می‌یافت و برای آن‌که بر اهمیت او بیافزایند هوروس را در پانتئون خدایان به عظمت رساندند تا جائی که به سرور آسمان‌ها ملقب گردید و فرعون «هوروس که در قصر است» نامیده شد. اهمیت هوروس باز هم افزایش یافته و به خدای خدایان یا Netjer aa تبدیل می‌گردد و جای پتاه را می‌گیرد. مرتبه هوروس به پایه‌ای می‌رسد که برخی از محققین تصور می‌کنند این هوروس خدای دیگری غیر از پسر ازیریس می‌باشد. ولی بررسی‌های دقیق حاکی است که این دو یکی بوده و فقط برای تثبیت قدرت فرعون، که هنوز کاملاً تحمیل الوهیت او میسر نگردیده بوده است، این چنین به عظمت هوروس پرداخته‌اند.

فرانکفورت اشاره به کتیبه‌ای می‌کند که در یکی از اهرام مصر یافت شده و در آن آمده است که هوروس پسر ازیریس قدیم‌ترین خدایان و فرزند هاتور الهه آسمان است. به عبارت دیگر مسلماً هوروس که در دوران فراعنه اولیه به آن عظمت رسیده بوده است همان هوروس خدای محلی مصر سفلی بوده که برای تثبیت قدرت فرعون به این مقام رسیده است و فرعون به بهانه حلول هوروس به netjer nofer یا خدای خوب ملقب شده است.

وابستگی فراعنه اولیه به هوروس به‌طوری بوده که آن‌ها را اغلب Hor-Aha هرآها یا هوروس جنگجو می‌نامیدند.

به‌تدریج شهر هلیوپولیس نزدیک قاهره و معبد آن شهر قدرت می‌گیرد. هوروس در این زمان خدای خورشید است و سرور آسمان برین به همین جهت نیز شهر هلیوپولیس معنی خورشید شهر را می‌دهد (**هر** و **هور** در زبان فارسی قدیم معنی خورشید و آسمان را می‌داده. چون پرستش خورشید و آسمان در شرق باستان رواج داشته است، احتمال دارد که کلمه هور از مصری گرفته شده و ریشه کلمه اهورا نیز هور بوده است) نقش عقاب یا شاهین که برای هوروس انتخاب می‌شده به نظر من از خدای شاهین مصر علیاست زیرا اصولاً معنی کلمه هور در زبان مصر قدیم «آنکه دور است» می‌باشد و به عقاب در زبان مصری بیک Bik می‌گفته‌اند. در سلسله اول فراعنه به هوروس کلمه دیگری نیز اطلاق می‌کردند که **هرآخته** است و آن مفهوم خدای خورشید و آسمان داشته است. بعدها برای تجسم هوروس به جای عقاب نقش دایره‌ای را رسم می‌کردند که دو بال عظیم از آن خارج می‌شد و در زیر آن صورت دو سر مارکبری قرار داشت. دایره علامت قرص خورشید، بالها نشانه آسمان پهناور و مار کبری نشانه الهه واجت متعلق به مصر سفلی در شهر بوتو انتهای مصب نیل بوده است و این می‌رساند که برای جلب نظرگروه‌های مختلف یا تلفیق قدرت‌های مناطق از خدایان هر منطقه اثری گرفته شده است (شهر بوتو را یونانیان پی π می‌نامیدند).

در اسطوره خورشید شهر خدای دیگری به جای پتاه می‌نشیند و آن **آتوم** است که رفته رفته قدرت می‌یابد. پانتئون خدایان خورشید شهر از نُه خدا تشکیل می‌شوند که در صدر آن‌ها آتوم قرار دارد که با تنفس هوا و آب دهان جفت خدایان Shu شوياهواو Tefnut تفنوت یا رطوبت را خلق کرد و از این دو الهه زمین گپ و خدای آسمان Nut زائیده شدند. فرزندان آن‌ها دو برادر ازیریس و ست. و خواهران **ایزیس** و **نفتیس** بودند که در ضمن زن‌های این خدایان به شمار می‌رفتند، بقیه اسطوره شبیه ممفیت است هوروس

(nbookcity.com)شهرکتاب

در این زمان خدای روشنائی و فضای برین بود که عرصه پهناور آسمان خانه او و خورشید چشمش محسوب می‌گردید. طلوع و غروب خورشید مشیت هوروس و فرعون تجسم هوروس تلقین می‌گردید. رفته رفته معبد رع خدای خورشید قدرت بیشتری می‌یابد و در همان هلیوپولیس یا خورشید شهر بر دیگر خدایان برتری یافته و فرعون مظهر او می‌شود.

اساتید مشهور امریکائی بارتر و بکر می‌نویسند: «کاهنان مصلحت خود دیدند که بر قدرت فرعون بیفزایند و او را تجسم **را** یا **رع** معرفی کرده و رع را بر هوروس برتری دهند. آن‌ها مقام فرعون را تا حد خدائی بالا برده و به برکت این تعالی مقام با استبداد تمام حکومت کردند. تنها بر اثر چنین قدرتی بود که میلیون‌ها انسان رنج بردند تا اهرام آسمان‌سای مخوف را برای سکونت ابدی فراعنه آماده ساختند.»

جالب توجه است که در این ایام گاهی کهنه مصر برای تثبیت حکومت فرعون و غیرمستقیم تحکیم موقعیت خویش او را در دعاهای خود حتی برتر از خدایان معرفی می‌کردند. در یکی از اهرام ثلاثه کتیبه‌ایست که بر روی آن چنین نقش شده «این پادشاه در نون (خدای اقیانوس) متولد شد، زمانی که هنوز آسمان به وجود نیامده و زمین خلق نشده بود و هنوز هیچ چیز برپا نشده و حتی بی‌نظمی هم به وجود نیامده بود.»

بطوری که دیدیم در میتولوژی هلیوپولیس خدای آتوم نیز وارد معرکه می‌گردد به همین جهت است که معبدی برای آتوم رع Aluma-Ra ساخته می‌شود که ترکیب این دو خداست. رع خدای خورشید است و دختر او هاتور و فرعون پسر اوست. در الواح اهرام مصر درباره فرعونی به نام unas اوناس که آخرین فرعون سلسله پنجم بود چنین آمده:

آسمان را ابر فراگرفت و ستارگان تاریک گشتند و طاق آسمان به لرزه درآمد و استخوانهای خدای زمین مرتعش شد، در آن هنگام که **شاه‌اونا** را نظاره کردند. درخشان و قدرتمند آن خدایی که از پدرانش تغذیه می‌کند و مادرانش را می‌خورد. عظمت **شاه‌اونا** در آسمان و قدرت او در قلمرو نور شبیه پدرش آتوم است که او را خلق کرد ولی این شاه از او قدرتمندتر است... شاه اونا یک خداست، خدائی قدیم‌تر از خدایان، هرگز جاه و مقام شاه اونا از او گرفته نخواهد شد زیرا او وجود هرخدائی را بلعیده است.»

اما وقتی تاریخ مصر را به ظاهر بررسی می‌کنیم، که بسیاری چنین کرده‌اند، تصور می‌نمائیم که تمام قدرت در دست فرعون بوده و اوست که بر جامعه مصر خدائی می‌کند، در حالی که واقعیت چنین نیست و حاکم واقعی و پشت پرده معابد و کاهنان بوده‌اند و رقابت بین آن‌ها در به قدرت رساندن یک معبد وابسته به خدائی ساختگی و منسوب نمودن فرعون به او تظاهر می‌نماید. در سراسر تاریخ سه هزار ساله فراعنه مصر باستان مشاهده می‌کنیم که هر سلسله‌ای وابسته به یک معبد می‌شود و گاهی هم در یک سلسله حتی چند معبد مورد توجه قرار می‌گیرند و فرعون در هر مرحله تجسم خدای آن معبد می‌شود. البته معابد دیگر نیز کم و بیش در کنار آن معبد اعظم به بهره‌برداری پرداخته، خدایان دست دوم جای خود را با هم عوض می‌کنند. حتی در اسامی فراعنه گاهی وابستگی آن‌ها به خدای قدرتمند و در حقیقت معبد حاکم مشاهده می‌شود. مثلاً در سلسله اول فراعنه چنانکه دیده شد و لقب **هر-آها** معرف وابستگی آن‌ها به هوروس است و در سلسله سوم فراعنه کلیه نامها با هوروس آغاز می‌گردد مانند Horus-Humi, Horus-Khaba, Horus Sanakht

(nbookcity.com)شهرکتاب

یا اسامی مانند Ra-nab که نشانه قدرت خدای رع است. فراعنهٔ Amon - hotep آمون هوتپ Amonophis آمونوفیس Tutenkh - Amon توتن خامون... وابسته به خدای آمون می‌باشند و Aton – Ekha تقویت‌کننده معبد Aton آتون بود. گاهی هم در معبد را با هم تقویت نموده و به دو دسته از کاهنین اعظم رشوه می‌دهند و معابد Amon-Ra و Atum- Ra قدرت می‌گیرند.

با قدرت یافتن یک معبد، شهری که معبد در آنست رونق بیشتری می‌یابد، و شهرهای مشهوری چون هلیوپولیس، ممفیس، هرموپولیس، تبن، هیراکون‌پولیس (Edfu) مرکزیت پیدا می‌کنند و در هریک از این شهرها میتولوژی پیدایش به شکلی توجیه می‌شود که خدای مورد نظر ارجیت باید.

پس در حقیقت این معابد و خدام و متولیان آن‌ها هستند که به‌نام فراعنه حکومت نموده و با پشتیبانی از دربار او قدرتش را مورد استفاده قرار می‌دهند.

تحقیقات اخیر گواه برآنست که فراعنه اولیه مصر دارای قدرت الهی نبوده و رفته رفته با تلقین مداوم معابد به این مقام دست یافتند. ابتدا سلاطین چون پادشاهان بین‌النهرین نماینده خدایان در روی زمین تصور می‌شدند که پس از مرگ به خدایان می‌پیوستند ولی به‌تدریج آن‌ها را تجسم خدا و خود خدا القا کردند و با خدایان برابر و بطوری که دیدیم گاهی حتی برتر.

نام فرعون را معتقدند که از لغت عبری گرفته شده و اصل آن Pharaoh است که به معنی «خانه بزرگ» می‌باشد.

برخی هم گمان می‌کنند که از کلمه Pero گرفته شده که نام محل اقامت سلطان مصر بوده است. فیلیسن شاله معتقد است کلمه Pharaoh از لغت Pirgoui به معنی دوگانه مشتق شده و مقصود پادشاه مصر علیا و سفلی است.

پروفسور بارنز و پروفسور بکر می‌نویسند: «فرعون بدان سبب که خداوندگار آب و آفتاب است، بر طبیعت سلطه تام دارد و همه حوادث طبیعی به اراده او آغاز به‌کار می‌کنند. از اینرو به شیوه چینیان برای مراسم افتتاح موسم کشتکاری با کلنگی خاک را برمی‌گرداند و آبگیرها را به گشودن می‌خواند و با داسی بر محصول فرود می‌آورد... فرعون روزی ده مصریان است و اوست که به زمین تشنه آب می‌رساند. چون ست سیاهکار زمین‌ها را خشک و سیه‌فام می‌گرداند، به نام فرعون فرمانی می‌نویسند و به کام نیل می‌افکنند، فرمان طغیان آب!، بر اثر این فرمان است و نه به اقتضای فصل بهار، که طغیان نیل آغاز می‌شود.»

فرانکفورت و همچنین پروفسور ورکوتر و بسیاری از محققین دیگر در مقایسه آثار اولیه مصری با اکتشافات ادوار بعد به همین نتیجه می‌رسند که به‌تدریج با تغییر میتولوژیهای قبلی، مقام شاه از کاهن‌شاهی به خداشاهی و فرعونیت و سلطه مطلق رسیده است.

محققین در مقایسه آثار بین‌النهرین با مصر نتیجه می‌گیرند که در نقوش سومری پیوسته شاه در اندازه دیگران و یا کمی بزرگتر ارائه شده و در بالای سر او صورت خدایان به حمایت از شاه جلب توجه می‌کند. و این کاملاً با آثار اولیه مصری مطابقت می‌نماید.

(nbookcity.com)شهرکتاب

دیدیم که در آثار مصری هم پادشاه عقرب با دیگران یکسان نقش می‌شود و حتی نارمر هم بزرگتر از دیگران نمایانده شده ولی خدای هوروس او را حمایت می‌کند. و بر کتیبه‌ای از فرعون سلسله دوم بنام Nebre در بالای سر نقش فرعون خدای شاهین وجود داشته و زیرآن آمده - Ra neb که مفهوم آن رع (خدای خورشید که جای هوروس راگرفته) سرور من، یعنی فرعون خودش خدا نیست بلکه رع سرور اوست.

در آثار فراعنه بعدی کم‌کم تغییراتی حاصل می‌شود Khephren خفرن چهارمین فرعون سلسله چهارم مجسمه‌ای دارد که عقاب بزرگی در پشت او بالهایش را به اطراف سر او گسترانده است و از او محافظت می‌کند.

ولی Mykerinos میکرینوس پنجمین فرعون در نقشی بین دو الهه هاتور و Parva پاروا (خدای Diospolis دیوسپولیس) ایستاده و دست‌های آنان را به دست گرفته و هم اندازه و هم مقام آنان است. یعنی با خدایان برابر می‌شود. در نقوش بعدی فرعون در جنگ‌ها تنها ظاهر می‌شود و با هیکلی عظیم در مقابل خیل دشمنانی که چون موشانی در مقابل او به خاک افتاده‌اند مجسم می‌گردد. در کارناک در جوار لوکسور و تبن اثری از Thutmosis (در حدود ۱۵۰۰ ق. م) باقی است که او با هیکلی عظیم یک تنه دشمنان خود را، که چون مورانی در مقابل او فرار می‌کنند، مغلوب می‌نماید. در این نقش دیگر صورت خدا وجود ندارد زیرا فرعون خود خداست. در آثار باقیمانده از مصر باستان هرگز دیده نشده که در نقشی دشمنی بروی فرعون جرأت تیراندازی داشته باشد و به او کسی و یا حیوانی حمله کند زیرا چنین تلقین شده بود که هیچ موجودی جرأت و قدرت چنین کار را ندارد. در حالی که در آثار بین‌النهرین که شاه را در شکار نشان می‌دهند حیواناتی به او حمله کرده و او به دفاع پرداخته است و حتی در یکی از اثرها شیری به سوی شاه پرید و سربازان برای دفاع از شاه به شیر حمله می‌کنند. نظیر این اثر در معبد Abusimbel ابوسمبل از رامسس دوم فرعون مشهور مصر نقش شده. رامس با هیکلی عظیم نشان داده می‌شود که سوار بر عرابه است و شیری در زیر عرابه او با حال ترس چون گربهکی نقش شده که جرأت حمله به شه ـ خدا ـ سردار را ندارد و در جای دیگر رامسس سوم با خدایان هوروس و خنوم Khnum هم قد و هیکل نشان داده شده که هر سه با هم به شکار پرندگان می‌پردازند. جالب است که وظیفه ریاست حفاری و تنظیم شهرها، که در بین‌النهرین با پادشاهان و قبلاً با کاهنین اعظم بوده، در مصر نیز ابتدا با امرای محلی است و پس از فرعونیت به حکام محلی بنام آج ـ مر یا حفاران انهار واگذار می‌گردد.

فرانکفورت نیز آثار اوایل فرعونیت مصر را معرف عقاید آنان نسبت به سلطنت دانسته و نتیجه می‌گیرد که این اعتقادات سبب تثبیت مقام فرعون گردیده. او اشاره می‌کند به یک لوحه سنگی از زمان نارمر (یامنس) که به Narmer Palette مشهور است و روی آن پادشاه با جثه‌ای خیلی بزرگتر از دیگران نشان داده شده و هوروس در روبرو محافظ اوست. فرانکفورت این اثر را با نقاشی از قرن نوزدهم ایران مقایسه می‌کند که شاه بسیار برجسته و بزرگ در جلوی تابلو نقش شده و ولیعهد در پشت او کوچکتر و سردار سپاه بازهم کوچکتر و بالاخره سپاهیان و سواران بسیار کوچک نشان داده شده‌اند. او معتقد است این نقاشی و آن لوحه بدون قصد، چنین مجسم نشده بلکه اثر یک‌طرز

(nbookcity.com)شهرکتاب

تفکری است نسبت به شاه (در مورد ایران جداگانه بحث خداهد شد) که همین طرز تفکر بالاخره خداشاهی را موجب گردیده است.

فرانکفورت بدون آنکه به منبع این اعتقادات بپردازد علت اختلاف عقیده مردم بین‌النهرین و ساکنین مصر را چنین توجیه می‌نماید:

جوامع مصر و بین‌النهرین تحت تأثیر شدید رودهای نیل و دجله و فرات قرار گرفته‌اند. رود نیل دارای شیبی است مناسب و جریانی تقریباً آرام. طغیان‌های این رود بسیار مشخص بوده لذا افراد قادر بوده‌اند وضع خود را در مقابل آن تنظیم نمایند. از طرفی وضع جغرافیائی مصر نیز چنان است که بسیار ایزوله بوده و در اطراف آن تمدن‌های هم سطح وجود نداشته و خطر حمله بسیارکم بوده است. اما شیب رودهای دجله و فرات بسیار کم (درحدودیک ده هزارم) و طغیان‌های شدید آن سبب می‌شده که بستر رودها بسیار متغیر و تنظیم مسیر بی‌اندازه مشکل گردد. نتیجه آنکه در مصر آرامش و سکون و ثبات از مشخصات جامعه بوده و اعتقاد به ثبات و دوام دولت و ادامه زندگی پس از مرگ مولود این ثبات طبیعی است. قبول خداوندگاری فرعون و برپا داشتن قبور مجلل به صورت اهرام عظیم مصر از این ثبات‌طلبی نتیجه شده است. اما در بین‌النهرین عدم ثبات طبیعی سبب تزلزل دولت‌ها و بروز جنگ‌های پی در پی گردیده و در میتولوژی و عقاید این مردم ثباتی مانند مصریان دیده نمی‌شود. مثلاً در حماسه معروف سومری بنام اسطوره Gilgamesh گیلگامش پادشاه اوروک پهلوان افسانه‌ای در پی علفی بود که با خوردن آن عمر ابدی یابد و او هنگامی‌که در خواب بود این علف توسط ماری خورده می‌شود. لذا بشر فانی شده است.

اصولاً اعتقاد به اثر شرایط جغرافیائی و آب و هوا زمانی بسیار مورد توجه بود، مونتسکیو حقوقدان و محقق مشهور فرانسوی نیز یکی از طرفداران این نظریه بود ولی امروز دیگر مورد تائید نیست. جای تعجب است که محققی چون فرانکفورت و گروهی دیگر از باستان‌شناسان از توجیه عقاید مردم مصر و بین‌النهرین به این نظریه متکی شوند.

برخلاف آنچه فرانکفورت مطرح می‌سازد در بین‌النهرین نیز اعتقاد به حیات پس از مرگ وجود داشته و خود فرانکفورت از قبوری که وسایل زندگی پس از مرگ در آن‌ها کشف شده خبر می‌دهد و همچنین وجود آثاری از قبور شاهان که خدمه آن‌ها را با جسد پادشاه به خاک سپرده‌اند تا در آن دنیا به‌خدمت او بپردازد. در قبری از پادشاهان اور فقط اثر۷۴ همراه را یافته‌اند که با او دفن شده بودند.

در بین‌النهرین وجود اقوام مختلف آریائی، سامی و عیلامی که نژاد مخلوطی داشته‌اند، گروه‌های متعدد، شهرنشین، نوماد چادرنشین و کوه نشین، که همه کم و بیش در یک زمان مستقر گردیده بودند، مسلماً اجازه نمی‌داد چون مصریان که از سه هزار سال قبل در منطقه‌ای مستقر شده و از هجوم اقوام بیگانه تقریباً در امان بوده‌اند، موقعیت ثابتی یابند. اختلافات عمیق عشیره‌ای و رشد واحدهای مستقل، وجود عقاید و میتولوژی‌های مستقل را سبب گشته زمینهٔ جنگ و ستیز را بین اقوام و گروه‌های مختلف فراهم می‌سازد.

با وجود این اختلاف در شکل جامعه مصر و بین‌النهرین، ملاحظه می‌شود که سیر تکامل این اقوام بسیار شبیه هم بوده و پیدایش ریاست و حکومت از مذهب و معبد و ارتباط کهانت و سلطنت در هر دو جامعه به خوبی روشن و مسلم است. پس این اختلاف

(nbookcity.com)شهرکتاب

موقعیت جغرافیائی و آب و هوا . . . نیست که در ساختمان اجتماعی و عقاید ایجاد اختلاف کرده است بلکه برعکس موقعیت اجتماعی خود به صورت اصلی تأثیر نموده و به علت پراکندگی و عدم تمرکز در هر واحد اجتماعی عقاید مستقل رشد نموده و معبد و پرستشگاه و خدای مستقلی مورد نظر گرفته است. اتفاقاً در مصر هم به این تعدد معابد و خدایان و واحدهای اجتماعی برخورد می‌کنیم ولی به علت وحدت قومی در این سرزمین، خیلی سریع‌تر با هم پیوند یافته و خدایان و معابدشان عمومیت پیدا می‌کنند تا در بین‌النهرین. هنگامی‌که خدای انلیل در سراسر بین‌النهرین مورد پرستش قرار می‌گیرد حتی پادشاهان این منطقه نیز هوس خدائی می‌کنند و سلسله‌هائی نیز به استفاده از این تحمیق می‌پردازند ولی چون معابد با آن‌ها اتفاق عمیق ندارند دوام نمی‌یابند. (شاید سلطنت بین‌النهرین در مصر نیز اثر گذاشته و تحول را تسریع نموده باشد.)

در مصر معتقد بودند که بدن پس از مرگ از فعالیت باز می‌ایستد ولی شخصیت او ادامه می‌یابد. در انسان علاوه بر بدن او دو عامل بنام **کا** Ka و **با** Ba وجود دارند که آن را روح و شبح ترجمه کرده‌اند. به عقیده من بهتر است آن را روح و نفس که در تورات هم به Ruah و Nephesh تعبیر شده، بنامیم. مصریان معتقد بودند که این دو عامل چون سایه و شخصیت انسانند که در عنصر و ماهیت او سهیم می‌باشند. پس از مرگ، **کا** یا روح به پیش خدایان باز می‌گردد و نفس یا **با** در قبر با جسد باقی می‌ماند.

او چون پرنده گاهی به مشاهده نیل می‌پردازد. چون **با** برای ادامه وجود به جسد احتیاج دارد لذا باید به شکلی آن را حفظ کرد.

نیاپرستی بطوری که فرانکفورت نیز مفصلاً بیان می‌کند در مصر اهمیت بسزا داشته است، لذا این دو عقیده با هم در آمیخته و اعتقاد به تهیه مقابر استوار و مومیائی اجساد را به‌وجود آورده است.

توتم‌گرائی در مصر ریشه‌های عمیق داشت و تصور اینکه خدایان بتوانند در موجودات زمین تجسم یابند خیلی عادی بود. لذا تصور اینکه خدا ممکن است در وجود شاه حلول نموده و شاه به صورت خدا درآید چندان مشکل نبود. البته تلقین خداشاهی نتیجه یک دوران طویل و تحمیق عمیق بوده و به سادگی شکل نگرفته است ولی اصولاً تصور خدایان برای مصریان غیر از امروز بوده است. همان‌گونه که در مورد مردم بین‌النهرین نیز بیان شد ارتباط انسان و حیوان بسیار بدیهی بوده است. مصریان پادشاه را گاونر قوی و ملکه مادر شاه را ماده گاوی که یک ورزو (گاونر) به دنیا آورده، خورشید را گاونر آسمان، ازیریس گاو نر غرب... و مردان خوب را احشام خدایان می‌دانستند. بسیاری ارتباط این عقاید را از تأثیر رمه و گله در زندگی مصریان می‌دانند. فرانکفورت معتقد است که به اشتباه اغلب نویسندگان این تمثیلات را با تعابیر شاعرانه پیوند می‌دهند در حالی که آن‌ها را باید با مذاهب پرستش هاتور (الهه مادر خدا بصورت گاو) Apis گاو نر ممفیس و Mnevis گاو نر هلیوپولیس... مربوط ساخت.

با قبول تأثیر مسلم رمه در زندگی مصریان باید توجه کرد که خدایان مصری فقط به شکل گاو نبوده‌اند بلکه اقسام و انواع حیوانات چون مار، فیل، عقاب، روباه، کرکس، گربه، کروکدیل، اسب آبی، شغال... به عبارت دیگر اغلب حیواناتی که در طبیعت مصر یافت می‌شده‌اند مورد پرستش قرار می‌گرفته و این تأثیر همان توتمیسم است که در

(nbookcity.com)شهرکتاب

مصر و اصولاً آفریقا خیلی بیشتر ریشه داشته تا بین‌النهرین.

در مورد ریشه عقاید مردم مصر و تجزیه و تحلیل آن در تمدن مصر بحث بیشتری به عمل خواهد آمد. از این مختصر نتیجه می‌گیریم که چگونه عقاید مردم برای تثبیت حکومت مورد سوءاستفاده قرار گرفته است. در مصر نیز چون تمام جوامع باستانی حکومت زائیده مذهب منحرف و معبد و خدایان ساختگی و دلالان و واسطه‌های تحمیلی است که به بهانه محافظت مردم از خشم و غضب خدایان و یا جلب لطف و مرحمت آنان به غارت و چپاول مردم پرداخته و برای تثبیت قدرت خویش با تحمیق آنان سلطنت را بر مردم تحمیل نموده‌اند. در این استثمار و تحمیق و تحمیل، اتحاد معبد و دربار در تمام مراحل به روشنی مشاهده می‌شود. این اتحاد نامقدس در جامعه مصر نیز آثار شوم و انسان‌کش خود را عمیقاً به جای گذاشته و در توجیه تمدن مصر شواهد بسیاری ارائه خواهد گردید.

در کمتر جامعه‌ای ما به آثار فلاکت باری چنین مداوم و طولانی برخورد می‌کنیم که در طی هزاران سال پیوسته ادامه داشته باشد.

برخی از محققین باز هم به همان اشتباه جامعه سومری دوچار شده و تصور کرده‌اند که مردم واقعاً معتقد به این جعلیات مذهبی بوده و خود با اختیار، سلطنت و فلاکت‌های آن را پذیرفته‌اند. و حتی بعضی پا فراتر گذاشته می‌پذیرند که کاهنان و خدام معبد و حتی شاهان نیز ابتدا روی عقیده چنین سازمان‌های غیر انسانی را برپا داشته‌اند!!

با کمی دقت پی‌خواهیم برد که نه تنها در مصر بلکه در سراسر جهان مذهب منحرف ساخته ساحر و جادوگر و کاهن و کشیش و خاخام و مغ و موبد.... است که برای تثبیت موقعیت دلالی و واسطه‌گری خود و تأمین معاش بی‌دردسر و یا تحکیم نفوذ خویش به جعل اساطیر و احادیث پرداخته و با استفاده از زمینه و اعتقادات فطری و دینی مردم باورهای ساده و آرامش‌بخش آنان را در مسیر تحمیق جامعه منحرف ساخته‌اند. همانگونه که بارها تذکر داده‌ام، و تکرار آن همیشه ضروری است، بشر موجودی است مذهبی و دین از آغاز تاریخ حیات بشر با او و در فطرت او بوده است. دین مردمی وسیله ایجاد آرامش و سکون و اعتماد و اطمینان در بشر است. رسوم سمبلیک در جوامع بدوی، سرودها و رقصهای مذهبی... برای جلب توجه خدا با وجود فوق بشری، بهرصورت که توجیه شود، انجام می‌یافته و نتیجه آن آرامش و اطمینان خاطر بوده است. گذشته براین استقرار جوامع اولیه بر پایه همین مذهب فطری بنا شده و بطوری که در فصل گذشته بیان شد بدون وجود قانون و پلیس و ارتش و دولت، دین ابتدائی نظام درونی را بر جامعه حاکم می‌نموده است. در فصول اولیه ذکر شد که در این جوامع چگونه مذهب وسیله آرامش و آسایش بوده است و دلایل و شواهدی هم ارائه گردید. سرور و شادی که پس از انجام یک سرود مالیمو Malimo برای بامبوتی‌ها به دست می‌آید، و آرامشی که سرخپوستان ابتدائی در یک دعای صبحگاهی و یا با رقص‌های مخصوص برای رضایت ارواح حاصل می‌نمودند، نشانهای از این تأثیر آرامش‌بخش ادیان ساده و ابتدائی است که هنوز قدرت و نفوذ واسطه‌ها آن‌ها را آلوده و منحرف نساخته است.

ولی با توسعه نفوذ واسطه‌ها رفته رفته معامله با خدایان ساختگی و رشوه دادن به ایشان از طریق این دلالان رواج می‌یابد و به نام ارواح مقتدر، خدایان، الهه‌ها و

(nbookcity.com)شهرکتاب

رب‌النوع‌های شکم پاره، شهوتران ، خشمناک و قدرت طلب، حریص و کینه توز... به مال و جان و ناموس و آزادی اکثریت مردمی که قبلاً با جعل اکاذیب و انحراف معتقدات، آماده پذیرش زور شده‌اند، تجاوز و یورش آغاز می‌گردد. معبد به نام خدا خانه برپا می‌گردد و به بهانه عبادت، زنجیر بندگی بر گردن مردم فشرده می‌شود. خدام معابد، که قدرت خود را در ذلت توده‌ها می‌یابند، بنام خبرگان مذهب منحرف به جعل میتولوژی‌های بنده‌پرور پرداخته و بطوری که درباره بین‌النهرین و مصر مشاهده کردیم، به‌تدریج چشمه آزادی و آزادمنشی را در نهاد مردم خشک و اعتیاد به اطاعت را جانشین آن می‌سازند. در مورد سلطنت مصر دیدیم که چگونه ساحران و باران‌سازان با انحراف عقاید مردم به کاهنان و سپس امرا و سلاطین و بالاخره فراعنه مُبَدّل شدند. در اینکه مبنای سلطنت مصر همان باران‌سازان و ساحران بوده‌اند تقریباً همه متفقند ولی بسیار جای تعجب است که برخی از محققین احتمال اعتقاد خود کاهنان و سلاطین را به این اکاذیب نیز می‌پذیرند.

پروفسور ورکوتر می‌نویسد: «هرچند فرعون را به عنوان ارباب جهان و مالک‌الرقاب عالم معرفی می‌کردند ولی واقعیت خیلی کوچک‌تر از این‌ها بود و بطوری که پوزنر Posener نشان می‌دهد فرعون کوچکترین تردیدی به خود راه نمی‌داد که حتی برای معالجه مستخدمین خود دست به دامان اطباء شود.»

به عبارت دیگر فرعون و اطرافیان او این جعلیات را باور نداشته و خود بهتر از همه به ساختگی بودن آن‌ها واقفند. کلیه محققین تمدن‌های باستان معترفتند که توده‌های مردم قادر به نوشتن و خواندن نبوده‌اند و کتابت و علوم به معابد اختصاص داشته است. لذا تمام آثار و مدارکی که از تمدن‌های باستان به دست آمده تحت نفوذ دربار و به کمک معابد تنظیم یافته‌اند. کتیبه‌ها، نقش‌ها، ستون‌های منقوش، هرم‌ها، قصور... و حتی الواح باقیمانده همه به دست خدام معابد تهیه یا تنظیم شده‌اند. حتی هزاران سال بعد از ایجاد اهرام مصر و در دورانی نه چندان دور باز علم و سواد به کلیساها و معابد اختصاص داشت و تواریخ اغلب به وسیله ریزه‌خواران قلدران و سلاطین و قدرتمندان برشته تحریر در می‌آمد. در تنظیم گزارشات مربوط به امرا، حکام، معبدیان و خدام کلیسا بیشتر این کاسه‌لیسان عامل اصلی به شمار می‌رفته‌اند. پس آنچه به دست آمده القائات معبد و دربار است نه اعتقادات و حوادث واقعی. چون قلم و شمشیر هر دو در اختیار جباران و نوکرانشان بوده است گاهی حتی جنایتکاری را تا مرحله الوهیت ستوده و نه کرسی فلک را زیر پای اندیشه نهاده‌اند تا بوسه بر رکاب چرک‌آلود و آغشته به خون درنده‌صفتی زنند و از ته مانده شکار پلنگ بدسگال استخوانی به دندان کشند.

ژولیان استوارد طی تحقیق جالبی نتیجه‌گیری می‌کند که در این اجتماعات فرهنگ ملی اصولاً فرهنگی طبقه حاکم بوده است و آنچه به ما رسیده همان فرهنگی حکومت است.

در زمان فرعون مصر به نام Menthuhotep منتوهوتپ (۱۹۹۵ قبل از میلاد) سپاهی به سرکردگی وزیر او به نام Amenemhet آمنمهت مرکب از ده هزار نفر جهت تهیه سنگ مخصوص تابوت فرعون به منطقه وادی همامات WadiHommamat فرستاده شد. این هیئت پس از اتمام ماموریت خویش به فرمان وزیر مذکور چهار سنگ نبشته در این مکان به جای می‌گذارد که در آن‌ها شرح این اردوکشی را بیان می‌کنند. در این الواح ضمن شرح وقایع به معجزاتی اشاره می‌شود که در اثبات مقام جبروتی! و الوهیت!!

(nbookcity.com)شهرکتاب

فرعون رخ داده‌اند.

آن‌ها در این کتیبه‌ها جعلیات مفصلی را به هم می‌بافند که چگونه حیوانات چون پی‌بردند سنگ متعلق به تابوت فرعون است همه در مقابل این سنگ حاضر شده و سرهایشان را بر آن مالیدند تا از برکت فرعون نصیبی برند! در این حال خدا ظاهر شد!! . عظمت فرعون را بازگو کرد؟! آب تمام صحرا را گرفت و فقط تا زیر سنگی که در یک بلندی قرار گرفته بود بالا آمد ولی جرأت فراگرفتن سنگ را نیافت. بالاخره در خاتمه آمده است آن‌ها که در مصر بودند از این معجزات با خبر شدند و مردم از شمال و جنوب خود را به خاک افکندند و فضایل سلطان را تحسین نمودند. جاودان باد جاودان باد[۱].

همین جناب وزیر که با این اراجیف مایل است، با تجلیل فرعون خودش نیز از این نمد کلاهی به دست آورد، چهار سال بعد خود به جای فرعون می‌نشیند و بنام آمنمهت اوا سلسله جدید دوازدهم را پایه می‌نهد و خیل غارتگران دربار و معبد مجدداً همین لاطائالات را درباره او منتشر می‌کنند.

مسلماً هیچ مورخ و محققی نمی‌تواند ادعا کند که چنین معجزاتی!! واقعاً رخ داده باشد.

آب تمام صحرای آفریقا را فراگیرد، خدا ظاهر شود، حیوانات درنده و چرنده سر به سنگ قبر فرعون سایند...، بلکه معجزات فرعون منتوهوتپ نیز، نظیر تمام معجزات دیگری که در طول تاریخ برای تحمیق مردم جعل کرده‌اند، ساخته و پرداخته دستگاه‌های بنده‌پرور، دربار و معبد است تا بتوانند زیر علمی که برپا می‌دارند به چپاول و غارت ادامه داده و مردم را با این خرافات به بند کشیده، استثمار کنند. میدان‌داران حکومت‌ها با برپا نمودن این خیمه شب بازی‌ها، در سراسر تاریخ تمدن بشر سعی کرده‌اند مردم را در اسارت خرافات، از آزادی و حریتی که در فطرت او بوده است محروم نموده و با این زنگارها بشر را نسبت به فطرت خود بیگانه سازند. نمونه این تحمیق حتی در جوامع متمدن قرن بیستم نیز بچشم می‌خورد. چه بسیارند معجزات ساختگی و فریبکارانه‌ای که برای حفظ رونق بازار دکانداران دین و دولت منحرف به مغزها تحمیل می‌شوند. چشم بندی‌های لوطیانه‌ای که وسیله تحمیق، سرکیسه کردن و یا به زیر بار کشیدن خلق مسحور می‌گردند.

هنگامی‌که در امریکای قرن بیستم شیادی بتواند به مردم ساده‌دل بقبولاند که هرشب با خدا به گردش رفته آبجو میل می‌کند!! و از این راه میلیون‌ها دولار خلق خدا را سرکیسه نماید و یا در سراسرگیتی از ایطالیا گرفته تا هندوستان و خاور دور هزاران نمونه از این دکانداری‌ها را بتوان هر روزه ملاحظه کرد، مسلماً در مصر پنجهزار سال قبل به سادگی می‌توانستند مردم را آماده پذیرش معجزات فرعون و عروسک‌های سنگی و چوبی معابد سازند. همان‌گونه که امروز اغلب معرکه‌داران اصلی این بازی‌ها خود واقف به چشم‌بندی‌های لوطیانه خویشند، آن زمان نیز حداقل برپا دارندگان این معرکه‌ها به جعلی بودن آن‌ها واقف بودند. فرعونی که جهان را به فرمان او و کائنات را در ید قدرتش

۱ـ یاد شعبان بی‌مخ و چاقو کش‌هایش با سپاس سپاس گفته‌هایشان و تظاهرات و دعاهای قلابی که با فشار سازمان امنیت برای آریامهر تشکیل می‌شد بخیر!

(nbookcity.com)شهرکتاب

می‌خوانند خود بهتر واقف است که قدرت دفع پشه‌ای را نداشته و نسیم ملایمی را نمی‌تواند تغییر جهت دهد. و کهنه زیرک و شیاد از همه بهتر آگاهند که نه فرعون قدر قدرت است و نه از خدایان و مجسمه‌های کج و معوج آن‌ها کوچک‌ترین کاری بر می‌آید. البته توده مردم، همان‌گونه که توجیه شد، رفته رفته آماده برای پذیرش این خرافات می‌گردند. حتی ممکن است در طول زمان کاهن و مغ و رهبانی هم واقعاً معتقد به این جعلیات شود ولی برپا دارندگان این نمایشات و مخترعین این چشم‌بندی‌ها هرگز دروغ خود را باور ندارند.

در اثری که از عاملی بنام Neferkare متعلق به سلسله ششم به دست آمده (درحدود ۲۲۰۰ ق. م) صریحاً ذکر شده که فرعون با ژنرال خود به نام Sisane عمل جنسی انجام می‌داده و فرعون را از این جهت تقبیح می‌کند.

پروفسور ورکوتر با ذکر این مدرک و نظایر آن اشاره به عدم اعتقاد اطرافیان به سلطان و تزلزل مقام سلطنت می‌نماید. او معتقد است که در بسیاری از مدارک موجود از ادوار سلطنت میانی مصر، فرعون تقبیح شده و نشانه‌هایی در دست است که در آن زمان نظری نامطلوب نسبت به شاه وجود داشته و رذایل دربار به خارج نفوذ کرده است.

فساد و تباهی لازمه قدرت است و قدرت چه درست سلاطین و چه در اختیار کاهن و روحانی‌نما منبع تحمیل و تحمیق می‌گردد. در پنجهزار سال تاریخ سلطنت همیشه دربارها مراکز فساد بوده‌اند و معابد این فساد را به شکلی توجیه کرده‌اند. هرچند تاریخ را ریزه‌خواران دربار و دلالان دین منحرف نوشته‌اند ولی گاه‌گاه اختلافات دربار و معبد و یا مناقشات داخلی و خارجی سبب شده از این فساد نه تنها دیگران نیز آگاه شوند بلکه در تاریخ نیز ثبت گردد. ولی مسلماً نزدیکان سلطان، درباریان و افراد هیئت حاکمه، که کاهنان و معامله‌گران دین نیز در شمار آن‌ها بودند، به این فساد آشنایی کامل داشته‌اند. یقیناً ژنرالی که خود با خدایگان!! اعلیحضرت شاهنشاه هم رختخواب می‌شود نمی‌توانسته به الوهیت این والاگهر!! معتقد باشد، و هنگامی‌که این فساد به حدی توسعه یابد که مردم نیز از آن باخبر شوند، آنگاه در اعتقادات تحمیلی مردم نیز تزلزلی به وجود خواهد آمد. متأسفانه بعضی از نویسندگان اسیر همان رمانتیک بی‌مایه بوده سعی بیهوده در توجیه فجایع معابد و دربارها می‌نمایند.

در دوران سلاطین میانی مصر یا سلسله‌های ششم تا یازدهم تزلزل دربار بحدی است که در مدت هشت سال نه پادشاه سلطنت نموده‌اند. یعنی برخی فقط چند ماه حکومت کرده‌اند. مدارک موجود حاکی از بروز انقلابات و رقابت‌های پیگیر، خدعه، فریب، دسیسه و قتل و نظایر آن است، که معرف تزلزل باورهای مردم و مهمتر از همه بی‌اعتقادی هیئت حاکمه به جعلیات و افسانه‌های ساختگی معابد است. آیا اگر کوچکترین اعتقادی از طرف افراد هیئت حاکمه به این تلقینات معابد وجود داشت چگونه ممکن بود فرعونی که خدای آسمان و زمین و مرکز تعادل جهان است!! و هارمونی و تعادل عالم به وجود او وابسته می‌باشد، طلوع آفتاب به امر اوست و غروب خورشید مشیت او!! هیچ جنبنده‌ای را جرأت و قدرت آن نیست که به خدای مجسم آسیبی رساند... مورد سوء قصد وزیر، خادم دربار، کاهن... قرار گرفته با دشنه بنده حقیری به جهان زیرین گسیل گردد؟

(nbookcity.com)شهرکتاب

در قرن بیستم و در سرزمینی که مرکز علم، فلسفه، هنر و اختراعات جهان بود اکثریت نود میلیون آلمانی متمدن و با سواد با تبلیغات فریبنده و مسحورساز و تلقین مداوم پذیرفتند که یک رنگرز اطریشی با دانشی در حد یک عمله بزرگترین نابعه تاریخ است و حرکات دلقک‌وار و سخنرانی‌های چندش‌آور و مشمئزکننده‌اش را با غریو تحسین و فریادهای آفرین تا حد پرستش ستودند. افسانه قدرت اعجاز و روشن‌بینی او را باور کردند و به سادگی پذیرفتند که در مدتی کوتاه از یک وکیل باشی بزرگترین سردار جنگ به وجود آمده و مغز متفکر او برتر از تمام عقلای جهان قادر به نتیجه‌گیری است. بالاخره رهبری این نابغه عظیم‌الشان!! به سقوط به ملت بزرگ در گرداب جنگ، خونریزی، برادرکشی، جنایت، توحش، قساوت، سقوط انسانیت تا حد درندگی و اضل‌الانعام... خاتمه یافت. زمانی آلمان‌ها از این خواب غفلت بیدار شدند که بر روی خاکسترهای خانه و کاشانه خویش و اجساد پاره پاره فرزندان، شوهران، مادران، پدران... در مقابل بدن‌های عریان و استخوانی اسیران، تل‌های وحشتناک از اجساد متعفن زندانیان بازداشتگاه‌ها و جهانی پر از فلاکت، مرگ، رنج و درد چشم گشودند و مشاهده کردند که بزرگترین جنایات تاریخ بنام آنان به ثبت رسیده است.

در حالی که گوبلز، گورینگ، هیتلر، بورمان... در قرن بیستم توانستند از آرمان‌های یک ملت پیشرفته و زمینه روحی آماده آن‌ها برای ارضای امیال شیطانی خود چنین ماهرانه سوءاستفاده نموده، افسانه برتری نژادی و آن همه جعلیات دیگر را به مردم بقبولانند، در پنجهزار سال پیش کاهنانی که خود را واسطه خدایان به مردم تحمیل کرده و در طول ده‌ها قرن آن‌ها را معتاد به اطاعت و قبول خرافات نموده بودند، بمراتب سهلتر می‌توانستند جعلیاتی را به صورت مذهب به مردم تلقین نموده و از یک انسان عادی خدا و خدایگان بسازند. در قدرت گرفتن هیتلر نیز سازش قدرت حکومت و کلیسا مشهود است و با وجود آنکه در قرن بیستم، بخصوص در جوامع متجدد اثر مذهب بسیار کاهش یافته است بازهم هیتلر سعی می‌کند با دربار پاپ سازش نموده و قرارداد معروف دولت آلمان و واتیکان را بنام Reichs - Konkordat پشتوانه قدرت خویش سازد[۱].

۱ـ نمونه این واقعه تاریخی عصر حاضر را ما در سرزمین خود نیز مشاهده نمودیم. رضا شاه یک قاطرچی بی‌سواد بود که با قداره‌بندی و قمه‌کشی در بین قزال‌ها گل کرد و حوادث ناگهانی و زمینه‌سازی سیاست خانه‌برانداز و استعماری بریتانیای کبیر و اعتیاد به اطاعت مردم در طی قرون متمادی او را به تاج و تخت رسانید. از همین خرکچی بی‌سواد دلالان استعمار و کاسه‌لیسان دربار به اتکاء زمینه اعتقادی منحرف مردم، نابغه‌ای می‌سازند که با امجاز و نبوغش!! مشکل‌ترین مسائل را بهتر از هر متخصص و دانشمندی حل می‌کند!! نتیجه آنکه خود و خانواده فاسد و جنایتکارش، با خیلی از رذلترین و ناپاک‌ترین فرزندان ناخلف این آب و خاک مدت پنجاه و هفت سال ضحاک‌وار بر این مردم حکومت می‌نمایند. و علاوه بر اعمال فجیع‌ترین جنایت با تباهی شخصیت‌ها و انسداد شکوفایی استعدادهای مردمی، بزرگ‌ترین لطمه را به ملت وارد می‌سازند. رضاخان بی‌دین و فرزند فاسد و ضددین او نیز ابتدا سعی می‌کنند با ایجاد یک طبقه روحانی درباری تشیع صفوی، مذهب منحرف را به خدمت گیرند. چون محمدرضا شاه به جنون خود بزرگ‌بینی دوچار می‌شود از حمایت این دست‌نشاندگان نیر خود را بی‌نیاز دیده و شخصاً به جعل معجزات شاهانه!!! می‌پردازد. و حمایت روحانیت را از دست می‌دهد. او جنون را به مرحله‌ای می‌رساند که به شدت دین راستین را مورد حمله قرار داده و با این کار گور خود را می‌کند. البته او شعور درک این واقعیت را نداشت که تشیع علوی مذهب غیر قابل سازش با دربار است و با حمله به اسلام راستین این شیر خفته را بیدار و برعلیه خود به میدان مبارزه خواهد کشاند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

تاریخ پر از این حوادث و نظایر آنست، ما در شرح تمدن‌های مختلف به شواهد بسیاری اشاره خواهیم کرد. یکی از نمونه‌های بارز سازش معبد و دربار پشتیبانی آشکار فراعنه از غارت و چپاول کاهنین بود. فرعون برای حفظ قدرت خویش مجبور بود به خدام معابد یا حافظین و سازندگان اساطیر جعلی، رشوه دهد تا در نقش بازگوکنندگان اسرار و افکار خدایان در تحمیق مردم و تثبیت مقام حکومت بکوشند.

منابع تاریخی حکایت می‌کنند که در زمان رامسس سوم کهنه معبد آمون که ابتدا خدای محلی در منطقه تب Thebn (جنوب مصر یا مصر علیا) بود و بعدها از دوران سلطنت سلسله دوازدهم به مهمترین خدای مصر مُبَدّل شد. بسیار اهمیت یافتند. از سلسله‌های نهم امرای تب به قدرت رسیدند لذا به‌تدریج خدای آنان نیز قدرت یافت، زیرا پیوسته قدرت معبد و دربار بهم وابسته بود. در دوران تسلط هیکسوسها امرای تب در مصر علیا سلطنت می‌کردند. هنگامی‌که این امرا به فرعونیت می‌رسند خدای آمون و معبد او نیز ارجحیت می‌یابند و آمون ـ رع جانشین رع می‌شود. در زمان رامسس سوم معبد آمون دارای ۱۰۷،۰۰۰ برده، ۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ متر مربع زمین زراعتی و ۵۰۰،۰۰۰ سر احشام بود. ضمنا تمام درآمد معبد از مالیات معاف بود. فقط رامسس مقدار ۳۲،۰۰۰ کیلو طلا و ۱،۰۰۰،۰۰۰ کیلو نقره به کاهنین آمون هدیه کرد و سالیانه ۱۸۵،۰۰۰ گونی غله، علاوه بر تولید اراضی معبد به آن‌ها رشوه می‌داد!!

ویل دورانت درباره چپاول کاهنان و اجبار فراعنه به سیر کردن آن‌ها می‌نویسد:

«در تحت چنین سیاستی فقط کمی وقت لازم بود تا پادشاهان خادم کاهنان گردند.»

در کلیه آثار به دست آمده از مصریان باستان شواهدی موجود است که معرف فقر و تنگدستی توده مردم در مقابل شکوه و جلال دربار فراعنه و رفاه و آسایش خدام معبد است. اکثریت قریب به اتفاق مصریان فقط با استفاده از حداقل خوراک و پوشاک به‌کار و زحمت می‌پرداختند و برای تأمین مخارج دربار پرشکوه و افراط کار فرعون و سیر کردن خیل عظیم کاهنان و خدام معابد و تهیه وسایل عیش و عشرت آنان جان می‌کندند. نه تنها صدها هزار کارگر و صنعتکار در برپاداشتن مقابر عظیم و قصور عالم اموات فراعنه بیگاری می‌کردند، بلکه مردم عادی مصر نیز می‌بایستی در تأمین مخارج قصور مجلل زمان حیات و خدام و لشگریان فراوان دربارهای فراعنه کار کنند و هزاران طفیلی را بنام کفش‌دارباشی، سرکلاه گیس‌دار، سرلباس‌دار، سرلباس‌کن... و کارکنان آن‌ها که مأمور حفظ جلال و جبروت پسر رع، تجسم هوروس و خدای زمین بودند، سیر نموده و باقی‌مانده دسترنج مختصر خود را به اضافه زنان و دختران خویش به دلالان خدایان، که نه سیری داشتند و نه شهوت آن‌ها حدی داشت، تقدیم نمایند، در حالی که خود آن‌ها مجبور بودند به قوت لایموت اکتفا کنند.

اهرام مصر که به عنوان یکی از شگفتی‌های عالم مورد بازدید و اعجاب میلیون‌ها جهانگرد و شیفته آثار باستانی قرار می‌گیرند بر روی اجساد شلاق خورده و بدن‌های

بررسی اضمحلال سلطنت پهلوی محتاج به تجربه و تخلیل عمیق و بسیار دامنه‌داریست که در این مختصر بهیچوجه میسر نیست و باید بطور جداگانه مورد بحث قرار گیرد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

عریان و له شده صدها هزار کارگر مفلوک بنا شده و نمونه بارز جنایات سلطنت و مذاهب بنده‌پرور وابسته به آنند.

برای آماده ساختن توده مردم به تحمل چنین ذلت و پستی. و ظلم و ستم کاهنان و روحانی‌نمایان و خدام معابد نقش اساسی را بعهده دارند و لذا باید از طرف دربار پاداش یابند. در اغلب اوقات این کاهنان بودند که در پوشش دربار به حکومت واقعی می‌پرداختند.

پروفسور بارنز و پروفسور بکر می‌نویسند که چگونه کاهنان قدرت فرعون را وسیله قرارداده تا به نام او حکومت واقعی را انجام دهند. قدرت آن‌ها به جائی می‌رسد که حتی در مورد فرعون یا خدای مجسم به قضاوت می‌نشستند و از دودمان پنجم (۲۵۴۰ ق. م) فرعون به وساطت آن‌ها محتاج می‌شد و حتی برخی اوقات کاهن اعظم یک معبد قدرت می‌یافت و سلطنت را به خود منتقل می‌نمود.

ویل دورانت معتقد است چپاول کاهنان در مصر سبب شد که مردم دسته دسته از گرسنگی بمیرند. او می‌نویسد: «هرروز تعداد بیشتری از مردم محکوم به مرگ از گرسنگی بودند به این خیال که خدایان باید سیر شوند.»

البته این کاهنان بودند که به جای خدایان می‌بلعیدند و در حالی که انبارهای معبد از غلات، انواع وسایل، مواد غذائی، زر و زیور... مملو بود، دسته دسته از مردم تحمیق شده و محکوم به اطاعت از گرسنگی می‌مردند و یا تا پای مرگ در راه تأمین وسایل لذت و رفاه معبدیان جان می‌کندند. در حالی که خدام معابد و دربار بهتر از هرکس می‌دانستند که مجسمه‌های خودساخته و بت‌های قلابی آن‌ها نه چیزی می‌خورند و نه کوچکترین قدرتی دارند. مسلماً الوهیت فرعون نیز همانقدر مورد قبول این دلالان بود که معجزات این منابع اصلی قدرت او. آثار به دست آمده حاکی است که معابد به مردم تلقین می‌کردند که خدایان به هم‌خوابگی دختران زیبا احتیاج دارند. کاهنان مصری نیز چون بین‌النهرین، برای اطفاء شهوت خود توده استثمار شونده را ترغیب می‌نمودند دختران خویش را به خدایان هدیه کنند و مردم نیز در اثر این تلقین شوم افتخار می‌کردند دخترانشان با خدایان همخوابه شوند!!!

هردوت وقتی در قرن پنجم قبل از میلاد به بازدید از مصر می‌پردازد. تعجب می‌کند که فحشاء تا چه حد در معابد رواج داشته، به‌طوری‌که حتی زنان شوهردار موظف بودند حداقل سالی یکبار خود را در اختیار معابد قرار دهند تا با خدایان همبستر شوند!!!.

آیا خدایان با این دوشیزگان هم خوابه می‌شدند؟! یا خود کاهنان؟

پس معبد از یکسو به تثبیت مقام دروغین فرعون می‌پرداخت و او را سرور زمین و کائنات معرفی می‌نمود و دربار هم برای قدردانی از خدام معبد نه تنها دست آن‌ها را در چپاول مردم باز می‌گذاشت بلکه به طور مستمر سهمی از غارت‌های خویش را نیز به آن‌ها واگذار می‌کرد.

در جشن بهاره Sed سد نیز مانند بین‌النهرین مراسم خاصی انجام می‌شد و فرعون عصا و نشان سلطنت را به محراب. هوروس می‌برد و سپس به دور معبد می‌گشت و از معبد قدرت تازه می‌گرفت.

تثبیت قدرت فرعون به حدی وابسته به مذهب منحرف و معابد و خدام آن بود که

(nbookcity.com)شهرکتاب

حتی وقتی مهاجمین هیکسوس، که مخلوطی از نژاد آریائی و سامی بودند، بر مصر تسلط یافتن برای تحکیم و تشریع قدرت خویش یکی از خدایان قدیمی مصریان را به نام ست تجلیل کرده معابدی برای او ساختند و به کمک کهنه آن معابد به تقویت سلطنت خود پرداختند. ولی برای راضی کردن معابد قدیم نیز کوشیده، خود را چون فراعنه قدیم پسر رع خواندند و خدایان مصری را پذیرفتند.

خیان Khian فرعون مشهور هیکسوس خود را پسر عزیز رع و Apophis آپوفیس فرعون دیگر خویشتن را تجسم زنده رع در روی زمین نامیدند. اغلب این فراعنه حتی نام خود را نیز با رع آمیختند.

جای تعجب است که چشم برخی از مورخین و باستان‌شناسان غرب را تلؤلؤ جواهرات و درخشش فلزات قیمتی چنان فلج کرده که بدون توجه به رنج و درد و نکبت و سختی، که سراسر مصر را فراگرفته بوده است، از عظمت و شکوه و رونق تمدن این ادوار سخن می‌رانند و به آداب و رسوم مذهبی معابد ضدمردمی، صفت رمانتیک و روحانی!! می‌دهند.

این خدام خدایان!! که چون همه همکاران خود در جهان از روحانیت بوئی نبرده و فقط در راه تأمین لذات جسم مادی خود به چپاول می‌پرداختند، مهمترین عمال تثبیت حکومت و اعمال قدرت به شمار رفته و در تخفیف آلام و بدبختی‌های توده مردم نه تنها نقشی بازی نمی‌کردند بلکه برعکس مؤید مظالم سلاطین جبّار نیز بودند.

مورخ یونانی Diodorus Siculus دیودوروس سیکولوس ساکن روم درباره فلاکت‌ها و زجرهائی که زن و بچه و پیرمردان مصری در معادن دولتی تحمل می‌نمودند می‌نویسد:

«چون این کارگران نمی‌توانستند از بدن خود محافظت نمایند و حتی جامه‌ای نداشتند که بدن عریان خویش را بپوشانند، محال بود کسی این بینوایان را دیده و به حال زارشان ترحم نیاورد. در اینجا نه بخشش یافت می‌شد نه استراحت، حتی برای بیماران، فلج‌ها، سالخوردگان و زنان ضعیف. همگی مجبور بودند در زیر ضربات شلاق به‌کار ادامه دهند تا فرسوده و از کار افتاده در چنین بردگی جان سپارند. این مفلوکین بینوا حتی از آتیه خود بیشتر بیمناک بودند تا زمان حالشان زیرا از شدت افراط در مجازات آنان به مرگ بیشتر تمایل داشتند تا ادامه چنین زندگی.»

درتمام جوامع باستان که دارای حکومت سلطنتی وابسته به معبد و مذهب منحرف بودند به این ظلم و ستم، تحمیق و تحمیل برخورد می‌کنیم و در همه این سرزمین‌ها معابد بزرگترین پشتیبان این حکام ستمکار و مذاهب وسیله تحمیق مردم برای قبول ظلم و فشار و بردگی و بندگی بوده‌اند. مصر یکی از بارزترین نمونه‌های این اجتماعات است. در مصر مدت سی قرن معبدداران سعی کردند از طریق جعل اساطیر به مردم بقبولانند که فرعون تجسم خدا در روی زمین است و کلام او قانون و خواست او لازم‌الاجراست.

جیمز فریزر در مورد پادشاهان مصر نیز مطلبی را عنوان می‌کند که نظیر آن را کاملر در توجیه کاهن ـ شاهی سومریان مطرح ساخت. او می‌گوید برای یک فرد متمدن تصور خدا کاملاً متفاوت با تصوریست که یک انسان بدوی دارد.

هیچکدام از این دو نمی‌تواند دیگری را درک کند. لذا اگر ما می‌گوئیم یک آفریقائی

(nbookcity.com)شهرکتاب

رئیس و شاه خود را خدا می‌داند جای تعجب نیست و یا اگر یک هندی از ژنرال نیکلسن خدائی به نام نیکال‌سن می‌سازد، نباید تعجب کرد زیرا مفهوم خدا برای او چیز دیگری است. برای یک هندی حلول خدا در قالب انسان‌های متعدد و حتی در یک حیوان بسیار عادی است در حالی که برای ما اصولاً فهم و درک یک چنین چیزی غیرممکن است. پس باید در قالب یک انسان بدوی فکر کرد تا پی‌برد چگونه خداشاهی به وجود آمده است. با وجود آنکه برداشت فریزر صحیح است باید چند کلمه را به این نظریه افزود. اولاً در همان افراد ساده با تلقین افکار انحرافی زمینه برای قبول این عقاید آماده شده است و در هند نیز در طول چند هزار سال تحمیل و تلقین مذهب هندو و اعتقاد به تناسخ و تنزل و ارتقاء ارواح فردی این آمادگی را یافته که به سادگی قبول کند روح خدا دربدن انسان یا حیوانی حلول می‌کند. او پس از ۵۰۰۰ سال تمدن دیگر یک انسان بدوی نیست ولی با وجود این دین منحرف او را در این حد و حتی پست‌تر تنزل داده است. مذهب منحرف و واسطه‌های آنان وسیله تحمیل این خرافات بوده‌اند و از آن در طول تاریخ به نفع خود بهره‌گیری نموده و هنوز هم از این معامله دست برنداشته‌اند. آنچه مهم است طرز تصور توده‌ها نیست بلکه نتیجه‌ای که از این تصور عایدشان می‌شود قابل اهمیت است. مصریان ممکن است که تصورشان درباره خدا با انسان قرن بیستم قابل مقایسه نباشد ولی نتیجه مذاهب انحرافی‌شان آن بود که خود در رنج و زحمت به سر برده‌اند تا گروه اندکی به نام کاهن و شاه و خدام معبد و درباریان و خلاصه افراد هیئت حاکمه به آسایش دست یابند. در سراسر این ادوار مسلماً نه فراعنه و درباریان به قدرت فرعون اعتقاد داشتند و نه کاهنان و معبدهائی که این قدرت را جعل کرده بودند. باورهای این مردم در دوران دموکراسی اولیه و جوامع معبدی به روشنی مؤید این واقعیت است که معتقدات انحرافی توسط معابد به‌تدریج به آن‌ها تحمیل شده است و گرنه در ادوار اولیه این مردم می‌بایستی آسانتر چنین اعتقاداتی را بپذیرند تا هنگامی‌که شهرنشین شده و تمدن اختیار کرده‌اند. طرز تفکر و برداشت‌های امروزی یک هندو مطرح نیست بلکه باید ریشه‌یابی کرد که چه عاملی سبب چنین زمینه فکری شده است. هندو انسانی غیر از انسان‌های دیگر نیست، به همان دلیل که یک مسلمان هندی چون او فکر نمی‌کند.

کتاب معروف اعترافنامه پادشاهان شامل بیانیه‌ایست که فراعنه موظف بودند در حضور ازیریس ایراد نموده و به گناهان خود اعتراف نمایند و یا متعهد شوند. در این اعتراف‌نامه که نشانه‌ای از اظهار عجز در مقابل معبد است، نکات جالبی وجود دارد. در فصل ۱۲۵ کتاب مردگان از زبان فرعون چنین آمده است:

هرگز آذوقه معابد را غارت نکردم و نوار مومیائی را ندزدیدم. از غذای معابد کم نگذاشته‌ام و قیمت گران را نپذیرفته‌ام. هرگز وزنه ترازو را فشار نداده‌ام و سنگ ترازو را وسیله قاچاق نساخته‌ام. هرگز شیر را از دهان بچه شیرخوار نبریده‌ام و به هدیه خدایان خیانت نکرده‌ام و آن‌ها را ندزدیده‌ام...

اگر به دقت این جملات را مورد توجه قرار دهیم در خواهیم یافت که تا چه حد فرعون برای معابد ارزش داشته است و باور معبدیان درباره او چگونه است ؟ و اعتماد خدام معبد به او تا چه اندازه است؟

خدای مجسم و مالک‌الرقاب جهان! که سوگند می‌خورد دزدسنگ ترازو و نوار

(nbookcity.com)شهرکتاب

مومیائی نیست و دست به قاچاق مواد غذائی نمی‌زند!؟ و هدایای خدایان را نمی‌دزدد!!!

[معلوم می‌شود که معبد و دربار نیز سرهم کلاه می‌گذاشتند و از هم واهمه داشتند.] آیا چنین فرعونی را می‌توان قدر قدرت دانست؟!

و قبول کرد که معبدداران با اعتقاد این اباطیل را منتشر می‌نموده‌اند؟

به همین علت بود که فرعون مجبور بود به حامیان خود دائماً رشوه دهد و آن‌ها را اشباع کند تا مبادا برعلیه او به تبلیغات دست زنند.

فلیسین شاله محقق فرانسوی نیز تائید می‌کند که معابد وسیله چپاول و غارت مردم بوده و فرعون مجبور بوده است برای ارضای کهنه دست آنان را در استثمار مردم باز گذارد تا در تثبیت و تائید حکومت مددکارش باشند. او می‌نویسد: که هر معبد دارای اراضی فراوان و ثروت بیشمار بود که کاهنان از آن‌ها سود می‌بردند به خصوص کاهنان اعظم که خود مستقلاً دارای ثروت‌های فراوان بودند. او به عنوان مثال به روحانیون معبد آمون اشاره می‌کند که مالک ۳۳۵،۰۰۰ هکتار زمین!! و ۸۱،۰۰۰ غلام و برده و ۴۲۱،۰۰۰ رأس چارپای اهلی بودند.

سازش معبد و دربار در طول تاریخ ملل موجب تثبیت حکومت شده و اگر زمانی حکومت در مقابل معبد و کلیسا قرار گرفته موجبات تزلزل و حتی انهدام خود را فراهم نموده است. در تاریخ مصر نیز شواهدی برای این واقعیت مشاهده می‌شود.

هنگامی‌که فرزند فرعون آمنهوتپ سوم مشهور به آمنوفیس شوهر ملکه معروف نفرتت بنام آمنهوتپ چهارم (در حدود ۱۳۷۰ ـ ق. م) فرعون مصر شد معبد آمون و خدام آن در اوج قدرت بودند. آمن‌هوتپ دارای طبعی بسیار لطیف و شاعرانه بود و افکاری توحیدی داشت لذا پس از رسیدن به سلطنت تحولی را در مذهب جامعه بنیان گذاشت و اعلام کرد که فقط یک خدای واحد خالق جهان است که خورشید مظهر اوست. او نام Aton راکه نام یکی از خدایان محلی بود، برای خدای واحد جهان برگزید و او را مظهر عشق و صلح و نیکی و عطوفت و زیبائی خواند. به نظر او مالک روی زمین فقط آتون بوده و نه فرعون و نه معابد می‌توانند چنین حقی برای خود قائل شوند. جهان متعلق به خدای عشق است. آمنهوتپ نام خود را تغییر داد و به Ikhnaton یا (Ekhnaton) یا آنکه مورد پسند آتون است تبدیل کرد. ایخناتون مرکز دولت خود را نیز از تبن به شهری که به نام خدای عشق ساخته بود منتقل کرد و این شهر را Akhet Aton آخت آتون یا افق آتون، نامید (اکنون تل‌الامارنا Tell el Amarna نامیده می‌شود) البته این اعمال او ایجاد کینه و نفرت در بین کهنه معابد و بخصوص معبد آمون کرد[1] لذا دیگر الوهیت فرعون برای آن‌ها پشیزی ارزش نداشت و بر علیه او شوریدند و از این سلطان که او را سلیم‌النفس‌ترین فراعنه مصر می‌دانند یک جنایتکار و کافر مرتد ساختند.

ایخناتون در عنفوان جوانی در غم و تاسف و اندوه به ظاهر مرد ولی حدس می‌زنند که به دست کاهنان کشته شد. آن‌ها کودکی را به نام Tut - ankh – Aton توتان خاتون جانشین فرعون کرده و نامش را به Tut ankh Amon تبدیل نمودند (نگار_ زنده ـ امون).

۱ـ این فرعون یکتاپرست را هم عصر حضرت موسی می‌دانند و ممکن است آئین یهود در او اثر کرده باشد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

مجددا آمن (یا آمون) خدای خدایان شد و تمام معابد رونق گذشته را بدست آوردند و مهر جنایت بنام فرعون یکتاپرست زدند.

از این حادثه به خوبی مشهود است که ارزش فرعونیت سلاطین مصر برای معابد آن زمان تا چه حد و به چه عواملی وابسته بوده است. بخصوص که توجه نمائیم پس از مدتی کاهنانِ آئین آمون بر سلطنت دست یافته و کاهن اعظم این معبد خود را فرعون نامید (در حدود ۱۲۹۰ ق. م). در مصر نیز مانند بین‌النهرین برای وصلت بیشتر بین معابد و دربار فراعنه سعی می‌کردند فرزندان و اقوام خود را به شغل کهانت اعظم معابد مهم منصوب سازند. در تاریخ مصر به نامهای زیادی از این شاهزادگان که کاهن اعظم معبدی بوده‌اند. برخورد می‌کنیم مانند Meri- ib کاهن اعظم شهر علیوپولیس.

فرانکفورت پس از ارائه شواهدی می‌نویسد:

«شاهزادگان به عنوان سرکاهن معابد خدایان ناحیه‌ای عمل می‌کردند و آن‌ها برای خود نامی انتخاب کرده بودند که مفهوم «شاهزادگان موروثی» می‌داد و آن‌ها خود را دهان مردم لقب داده بودند و این لقب مختص شاهزاده‌گان سلطنت باستانی مصر بود.»

موضوع جالبی که در خاتمه این فصل باید مورد توجه قرار گیرد اشتباه بزرگی است که اغلب محققین و مورخین درباره اثرات سلطنت در مصر نموده‌اند. این نویسندگان تصور می‌کنند تمرکز حکومت و سلطنت مطلقه مصر موجب پیشرفت جامعه و توسعه تمدن گردیده است.

من در فصول آتیه نشان خواهم داد که چگونه سلطنت نه تنها در پیشرفت و تکامل جامعه مؤثر نبوده است بلکه برعکس در ایجاد رکود، سکون و انجماد نقش اساسی داشته و با انسداد شکوفائی شخصیت‌ها و جلوگیری از رشد واقعی انسان‌ها بزرگترین عامل عقب ماندگی اجتماعات بوده است. حکومت توأم با قدرت و زور، که اصولاً حکومت همیشه با زور توأم است، مانع رشد انسان‌هاست. سلطنت مطلقه موروثی بدترین نوع حکومت است و استبداد متکی به مذهب بدترین نوع سلطنت. جای تعجب است که مورخین بدون توجه به عمق مسئله فقط به ظواهر پرداخته‌اند.

در مصر نیز تأثیر سلطنت در جلوگیری از پیشرفت جامعه به خوبی آشکار است. اگر جامعه مصر باستان را به دقت مورد مطالعه قرار دهیم خواهیم دید که در اوایل پیدایش سلطنت مطلقه و متمرکز هنر و صنعت و شهریت (تمدن) سریعاً پیشرفت نموده بطوری که در حدود ۲۶۰۰ – ۲۸۰۰ ق. م به اوج خود رسیده است. ساختمان اهرام مصر در همین ادوار انجام یافته‌اند. جالب توجه است در همین ادوار که ظاهر جامعه رونق می‌یابد از درون پوسیده و خالی می‌گردد. اهرام عظیم که نمونه قدرت، صنعت، علم و هنر زمان می‌باشند بر دوش ملت سنگینی می‌کنند و دربار مجلل فرعون و معابد عظیم خدایان شخصیت انسان‌ها را نابود می‌نمایند و با رواج اساطیر بنده پرور زنجیرهای اسارت را بر سر و گردن و دست و پای توده مردم به شدت می‌بندند. . در حکومت‌های استبدادی فقط گروه بسیار اندک هیئت حاکمه حق تعالی و ترقی دارند و اگر این هیئت حاکمه به دربار مُبَدّل شود، اشرافیت و فساد حتی مانع رشد خود درباریان هم می‌گردد. نتیجه کاملاً مشهود است. جامعه مصر در حدود سه هزار سال تقریباً متوقف می‌ماند و گاهی حتی به قهقرا می‌رود.

(nbookcity.com)شهرکتاب

زمانی که معبد و دربار متفقاً به استثمار مردم می‌پردازند دیگر جائی برای شکوفائی و پیشرفت مردم نیست و در جامعه‌ای که حرکت در توده مردم وجود نداشته باشد کم‌کم خواهد مرد. و در مصر بوضوح شاهد این اضمحلال می‌باشیم. در مردمی که به بندگان و بردگان مُبَدّل شدند از حرکت اثری نخواهد بود و بدون حرکت مردمی مرگ جامعه قطعی است. ممکن است با اعمال زور و فشار ظواهری رونق یابند، که همه آثار قدرت و سلطه‌اند، ولی رونق و شکوفایی واقعی متوقف و یا بسیار کند خواهد شد. اگر مصر ۲۷۰۰ ق. م را با مصر زمان ظهور مسیح مقایسه کنیم در خواهیم یافت که چگونه پس از گذشت در حدود سه هزار سال به حرکت قابل توجهی برخورد نمی‌نمائیم. در حالی که حرکت درونی جامعه یونان در مدت سه قرن به مراتب بیش از این سه هزار سال اثر گذاشته است. در تجزیه و تحلیل تمدن مصر بهتر به این سکون پی‌خواهیم برد.

بت‌سازی از یک سلطان، فرعون، سردار جنگ، رهبر سیاسی و یا رهبر مذهبی جامعه را دوچار سکون می‌سازد، بخصوص که این بت‌سازی در طول قرون و اعصار و پیوسته انجام پذیرد[1]. در مصر یک چنین سرطانی جسم و روح جامعه را فلج کرده و آنچه برخی از مورخین رمانتیک غربی در ستایش سلطنت مصر می‌سرایند مولود ظاهربینی آنان است.

توین‌بی بحث مشروحی در این‌باره نموده و اثرات منفی بت‌سازی را در اجتماع به تفصیل بیان می‌دارد. او معتقد است که بت‌سازی از یک قدرت سیاسی حاکم گمراهی عظیمی است که نمونه‌های آن در تاریخ بسیار یافت شده‌اند.

او می‌گوید حتی یک شکل عامیانه از پسر رع را، که در مصر باستان به فراعنه نسبت می‌دادند در خورشید شاه roi soleil یا لوئی چهاردهم می‌توانیم مشاهده کنیم. قصر این خورشید شاه مغربی در ورسای همانگونه بر دوش ملت فرانسه سنگینی می‌نمود که اهرام جیزه و کلمه Letat est moi یا دولت منم را می‌توان از دهان Khepos خپس (فرعون مصری سازنده بزرگترین هرم از اهرام ثلاثه که نام مصری او Khufu خوفو است) شنیده باشیم و جمله aprés moi le deluge دنیا پس مرگ من چه دریاچه سراب، می‌تواند گفته پپی دوم Pepi II باشد (پپی دوم فرعون مصر در حدود ۲۲۰۰ ق. م). بالاخره توین‌بی نتیجه می‌گیرد.

«اگر صحیح است که گمراهی مولود بت‌سازی، سد پیشرفت و نمو می‌گردد، پس این بت‌سازی می‌تواند انهدام و انحطاط یک تمدن را نیز در بر داشته باشد. ما اگر با در دست داشتن این کلید به بررسی انحطاط تمدن قدیم مصر به پردازیم به این نتیجه می‌رسیم که خداشاهی تنها عاملی نبود که بر دوش زارعین کشور مصر قدیم سنگینی می‌کرد بلکه آن‌ها می‌بایست بار یک بسته میرزا بنویس‌های دربار و یک بوروکراسی عظیم را نیز به دوش کشند.»

اصولاً دید یک محقق با یک منتقد تأثر باید فرق داشته باشد. نفوذ سرمایه‌داری حتی

۱ـ بهمین دلیل است که اسلام بیش از هرچیز به توحید و خداپرستی و نفی آنچه غیر از خداست اهمیت داده و بت‌پرستی را، بهر شکل، فاجعه می‌شمارد مرحوم نائینی فقیه بزرگ درکتاب تنبیه‌الامهٔ و تنویه‌الملهٔ خود به مخالفت شدید اسلام با هرگونه فردپرستی اشاره می‌نماید و استبداد دینی را به شدت محکوم می‌کند. در فصل ادیان ابن موضوع به تفصیل مورد بحث قرار خواهد گرفت.

(nbookcity.com)شهرکتاب

در تفکر دانشمندان این جوامع نیز اثر گذاشته و در برداشت‌های علمی آنان نیز ارزش صوری اجناس عتیقه و نادر، جواهرات و آثار پرطمطراق... چون هاله‌ای اثر می‌گذارد و از پشت آن به تاریخ تمدن ملل می‌نگرند. برای توجیه آن‌ها به تعبیرات رمانتیک و افسانه‌ای متوسل می‌شوند و به ماهیت واقعی آن‌ها نمی‌پردازند. چنان شیفته عظمت اهرام مصر ،قصور مجلل و شکوه و جلال دربارهای فراعنه... می‌گردند که این درخشش ظاهری و مصنوعی را مظهری از کمال و پیشرفت تمدن عالی مصر برداشت می‌کنند، عظمت اغفال کننده‌ای که بر پایه نابودی انسان‌ها، فلاکت ارواح و افکار توده‌های وسیع، انسداد شکوفایی استعدادها، فقر و پریشانی اکثریت مردم و فساد و تباهی هیئت حاکمه بنا شده است.

آنچه از دید شاعرانه همینگوی و برداشت رماتیک امثال پروفسور شلینگ و قلم ادیبانه و سحرانگیز شکسپیر ارائه می‌شود واقعیت تاریخ نیست. آن‌ها برای صحنه‌های تأتر مناسب‌ترند، هرچند تأتر مردمی نیز باید به واقعیت پرداخته و خرافات را عریان سازد.

نتیجه این فصل بطور خلاصه چنین است:

در مصر نیز چون بین‌النهرین حکومت زائیده معبد و مذهب است، در تحت تأثیر جادوگران و باران‌سازان عشایر توتم‌گرای مصری، رفته رفته جوامع ساده و بدوی مصر نظیر سومریان متحول شده‌اند و به بهانه رابطه با خدایان و وساطت آن‌ها این جادوگران به کاهنان مُبَدّل گردیده و در ایجاد یک نظام تئوکراتیک نقش اساسی داشته‌اند. به‌تدریج کاهن اعظم معبد بزرگ به امیر و سپس شاه مُبَدّل می‌شود و در سراسر تاریخ مصر باستان ارتباط نزدیک معبد و دربار را مشاهده می‌نمائیم. معابد با تحریف میتولوژی‌ها و جعل اساطیر به شاه قدرت خدائی می‌دهند و شرایط تمرکز حکومت و اتحاد و سلطنت مصر علیا و مصر سفلی را فراهم می‌سازند.

و از این زمان فرعون جای سلطان را می‌گیرد و به سلطنت بر تمام سرزمین مصر می‌پردازد. فراعنه برای ارضای معابد و خدام آن‌ها که نگهدارنده حکومت بشمار می‌رفتند به تقویت کاهنان پرداخته و به طرق مختلف به آن‌ها رشوه می‌دهند. مدت بسیار کوتاهی نمی‌گذرد که خرافات و بار سنگین فردپرستی جامعه را متوقف می‌سازد و نظام بنده‌پرور سلطنت مسیر طبیعی تکاملی را منحرف و توده‌ها را از حرکت درونی باز می‌دارد. تا جائی که رفته رفته جامعه از درون پوسیده و متزلزل می‌شود و تمدن به ظاهر پر جلال و رونق مصر مضمحل می‌گردد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

۳ـ پیدایش سلطنت در قوم یهود

در ارتباط با تحولات بین‌النهرین و مصر می‌توانیم جامعه یهود را نیز بررسی کنیم بنی‌اسرائیلیان اقوامی سامی و چادرنشین بودند که طبق روایات تورات و بررسی‌های تاریخی در حدود ۲۱۰۰ ق. م تحت رهبری ابراهیم از سومر به کنعان کوچ کرده‌اند. موجودیت تاریخی این اقوام ابتدا در مصر مسلم می‌شود. نظر مورخین درباره چگونگی استقرار قوم یهود در مصر متفاوت است و اغلب حدس می‌زنند بنی‌اسرائیل اسرائی بوده‌اند که مصریان برای ساختن اهرام به مصر آورده و آن‌ها در این سرزمین توسعه یافته‌اند.

و نظام اجتماعی این اقوام مانند تمام چادرنشینان بدوی، قبیله‌ای بوده و شیوخ قبیله مدیریت گروه‌ها را به عهده داشتند. این نظام تا ده‌ها قرن بعد از حرکت اقوام بنی‌اسرائیل از عربستان در این سرزمین حاکم بوده و هنوز پس از چهار هزار سال آثار آن را مشاهده می‌کنیم، هرچند در این فاصله دولت‌های بیشمار سلطنتی بر این نواحی حکومت کرده‌اند.

در نظام قبیله‌ای بنی‌اسرائیلیان از حکومت اثری نیست و شیخ یا رهبر سنی و خویشاوندی عشیره بیشتر دارای احترام است تا قدرت.

اصولاً شباهت زیادی بین مدیریت این قبایل با دموکراسی اولیه سومریان وجود دارد و اگر توجه کنیم که این دو قوم، بخصوص کلدانیان و آکادها، از یک ریشه بوده‌اند بیشتر به این شباهت پی‌خواهیم برد. ولی نکته جالب اینست که سومری‌ها و آکادها در شمار اولین اقوامی هستند که سلطنت را پذیرفته و بطوری که مشروحاً بیان شد از راه مذهب منحرف و به تلقین خدام معابد معتاد به اطاعت شدند. از طرفی تاریخ مهاجرت اقوام بنی‌اسرائیل قدیمی‌تر از ۲۲۰۰ ق. م بیان نشده، یعنی در بحبوحه قدرت سلاطین آکادی نظیر نارام‌سین و شارکالیشاری که خود را خدا می‌خواندند و خداشاهی را در بین‌النهرین پایه‌گذاری کردند. حال چه شد که بنی‌اسرائیلیان تا حدود دوهزار سال پس از ظهور سلطنت هنوز حکومت را نپذیرفته و نظام قدیم خود را حفظ کرده بوده‌اند؟

محققین از این موضوع بدون بررسی دقیق می‌گذرند و فقط با تذکر وجود نظام پدرسالاری در بین اقوام اولیه عبرانیان و توجیه عشایر یا کلان‌های آنان نتیجه می‌گیرند که این مردم شبیه قبایل بدوی چادرنشین می‌زیسته‌اند.

پدر در حکم کاهن خانواده بوده و در کلان نیز پیر عشیره مدیریت آن جامعه را

(nbookcity.com)شهرکتاب

برعهده داشته است. او زیر نظارت شورای رؤسای خانواده‌ها، که همان پیران قوم بوده‌اند، کلان را موافق با رسوم و آداب و سلوک اخلاقی یا همان رسوم مذهبیmishpat میش‌پت اداره می‌نموده است. کلان‌های خویشاوند، نظیر عشایر هم توتم، با هم اجتماع نموده و قبیله‌ای را تشکیل می‌دادند. عبرانیان نیاپرست بوده و نیای مشترک هرکلان خدای آن عشیره به‌شمار می‌رفت.

تورات یکتاپرستی را به ابراهیم که رهبر اقوام بنی‌اسرائیل در مهاجرت از بین‌النهرین بوده است، نسبت می‌دهد. این روایت تورات معرف یک واقعیت است. به نظر من در اقوام بنی‌اسرائیل اثری از این یکتاپرستی به‌جای مانده و ما چون به منابع تاریخی دسترسی نداریم نتوانسته‌ایم معتقدات مردمی را که در چهار هزار سال قبل به طرف فلسطین کوچ کرده‌اند بازسازی کنیم. پس جا دارد که در این مورد گفته تورات را پذیرفته و تأثیر توحید ابراهیمی را در نظام اجتماعی این اقوام بازیابیم. آن‌ها چون خداوند را سلطان واقعی می‌پنداشتند از پذیرفتن شاه امتناع می‌نمودند و چون برای خداوند شبیه و شکلی قائل نبودند به بت‌پرستی نگرانیده و به بنای معبد و مسکن برای خدایان و قبول واسطه و دلال به صورت کاهن تمایل نداشتند.

سومری‌ها و أکادها نیز در اصل نظامی شبیه بنی‌اسرائیل داشته‌اند ولی بطوری که دیدیم به‌تدریج مذهب پرستش اصنام آن‌ها را به پذیرفتن معابد و واسطه قراردادن خدام این مراکز مذهبی هدایت کرد. معابد مراکز تمرکز و تشکل‌شده رفته رفته شهر و دولت شهر به وجود آمد و سلطنت از کهانت ریشه گرفت. در حالی که بنی‌اسرائیل در همان جامعه و با همان نظام می‌زیستند ولی تحول جامعه در آن‌ها مؤثر نشد و این فقط به دلیل معتقدات این مردم بود که امکان پذیرفتن کاهن و شاه را ممکن نمی‌ساخت. در ابتدای ده فرمان آمده است:[۱]

۱ـ من یهوه خدای تو هستم که تو را از زمین مصر و از خانه غلامی بیرون آوردم.

۲ـ ترا خدایان دیگر غیر از من نباشد، هیچ شکل تراشیده و تمثالی از آنچه بالا در آسمان و پائین در زمین و آنچه در آب زیر زمین است برای خود مساز و به آن‌ها سجده مکن و آن‌ها را پرستش منما.

از این جملات یکتاپرستی و بخصوص احتراز از هرگونه شکل و بت‌پرستی، که در آن ادوار رواج کامل داشت، بطور قاطع مشاهده می‌شود.

در بررسی حکومت مصر به ایخناتون یکتاپرست اشاره کردیم که برخی از مورخین عقاید او را مبنای مذهب یهود می‌دانند. تاریخ حیات این فرعون موحد در حدود ۱۳۷۰ ق. م بوده است. در حالی که ظهور حضرت موسی را حدود ۱۳۰۰ – ۱۲۰۰ ق. م حدس زده‌اند و گاهی نیز در حدود ۱۶۰۰ ق.م که این تاریخ بیشتر مورد توجه است.

اگر نظریات ایخناتون را مورد توجه قرار دهیم خواهیم دید که بهیچوجه اصالت یکتاپرستی دین یهود را نداشته و هنوز آثار شکل‌پرستی در آن مشهود است. او به عادت مصریان برای خدای خود معبدی ساخت و خورشید را مظهر او دانست و در حقیقت یک‌نوع آئین مهرپرستی را رواج داد که در آن آثار توحید و مذهب یکتاپرستی دیده می‌شود.

---

۱ -ده فرمان پس از مبعوث شدن حضرت موسی به او الهام شد و مبنای دین یهود قرار گرفت.

(nbookcity.com)شهرکتاب

من از این توجیه نتیجه می‌گیرم که ایخناتون مسلماً تحت تأثیر یک دین توحیدی به مذهب اجدادی خود پشت کرده بوده است و این آئین جز دین ابراهیمی نمی‌تواند باشد.

تورات پس از ابراهیم اسحق و سپس یعقوب را مروج آئین یکتاپرستی و رهبر قوم بنی‌اسرائیل می‌خواند. موسی نیز دنباله روی همان مکتب توحیدی است پس در هر حال باید قبول کرد که ایخناتون تحت تأثیر دین یهود قرار گرفته نه برعکس. اگر خروج قوم یهود را در حدود ۱۴۰۰ ق.م بدانیم این فرعون از افکار موسی متأثر شده و چنانچه ظهور موسی را در حدود ۱۲۰۰ ق. م بپذیریم ایخناتون و موسی هردو از مذهب یکتاپرستی ابراهیم الهام گرفته‌اند. ایخناتون با زمینه دین اجدادی خود و لذا ناخالص و موسی با بهره‌وری از الهام و اتصال به منبع لایزال اصیل و خالص.

پس در هرصورت یکتاپرستی در اقوام بنی‌اسرائیل از عهود بسیار قدیم وجود داشته است و به همین دلیل نیز در بین این اقوام تا هزاره اول ق. م به سلطنت و حکومت مطلقه برخورد نمی‌کنیم.

اعتقاد به یک خالق و قادر بی‌مثلی که همه در برابر او یکسانند سبب شد که ده‌ها قرن نظام ساده و متکی بر اصل برابری نسبی بین این اقوام برقرار باشد و از قبول سلطان و کاهن و معبد به‌پرهیزند. سیر تحول دولت و شکل رهبری در بین قوم یهود نشانه بارزی از تأثیر مذهب در نظام جامعه است.

فرانکفورت می‌نویسد: «همین ارتباط نزدیک و صمیمانه بین عبرانیان و خدای ایشان وجود یک فرمانروای زمین را به کلی رد می‌کرد.»

رسوم عبری که توسط انبیاء بزرگ و رهبران قبل از تبعید از آن دفاع می‌شد، در سالهائی که در بیابان بسر می‌بردند[1] به تمدن عبری به صورت یک دوران سازنده شکل می‌داد. زمانی که مرد خدا، موسی، مردم را رهبری می‌کرد و به آن‌ها قانون می‌آموخت، به ثباتی دست یافتند که هرگز سلاطین بزرگ موفق به برقراری آن نشدند، ثباتی که صحیح یا غلط ادعا می‌شد که بنیانش در حین تبعید و طی طریق از صحرا شکل گرفته بوده است.»

در کتاب قضات آمده (۵ : ۹) :

هنگامی‌که ابی‌ملخ Abimolach با زور و به بهانه‌ی قتل برادران خود به قدرت رسید یوتان Jotan قدرت او را در هم شکست و حکومتی که با زور به دست آمده بود مجدداً با زور نابود شد.»

این قضاوت تورات قدیم است که هنوز شباهتی با کلام موسی داشت، پیمبری که به فرعون‌ها درس آدمیت می‌داد ولی آنها، چون تمام قلدران تاریخ و خود خواهان و خودپرستان با خویشتن خویش بیگانه شده، راه نابودی انسانیت را می‌پیمودند.

تورات تعلیمات حضرت موسی نیست بلکه مجموعه‌ای از روایاتی است که در طول قرون متمادی پس از ظهور موسی شکل گرفته و لذا فاقد یکنواختی و هم‌آهنگی است. اغلب مطالب آن با آئین یکتاپرستی موسی بهیچوجه منطبق نبوده و حتی مخالف آنست. فقط در برخی از روایات رنگی از تعلیماتی که می‌توان به یک پیمبر موحد نسبت داد

۱ـ بنا به روایت تورات قوم یهود پس از آنکه به رهبری موسی مصر را ترک گفت مدت چهل سال در بیابان‌ها گذراند تا آنکه به کنعان رسید.

(nbookcity.com)شهرکتاب

مشاهده می‌شود[۱].

هنگامی‌که جامعه یهود توسعه یافت و ۱۲ قبیله بنی‌اسرائیل واحد متشکلی را تشکیل داده و محتاج نظام پیشرفته‌تری شدند، بازهم سلطنت را نپذیرفتند. در این حال از بین تمام قبایل شخصی را به نام قاضی انتخاب می‌کردند که آن‌ها را رهبری می‌نموده ولی استقلال قبیله‌ای هنوز وجود داشت و فرد هم در قبیله از آزادی‌های زیادی برخوردار بود. به عبارت دیگر اثر دموکراسی اولیه به کلی از میان نرفت.

در این دوران نیز خدا واسطه و دلال نیافت و برای او معبد و مسکن نساختند تا رفته رفته پایه سلطنت گذاشته شد.

اولین باری که بنی‌اسرائیل به فکر انتخاب سلطان می‌افتند بطور مشخص تحت تأثیر اقوام و تمدن‌های دیگر قرار می‌گیرند و می‌توان بطور مسلم پذیرفت که این شکل حکومت در بین این مردم ثانوی بوده و هیچگونه اصالت نداشته است.

تورات که در اثر نفوذ تمدن‌های شاهنشاهی و طرز تفکر وابسته به بت‌سازی بکلی رنگ اصلی توحیدی خود را از دست داده و منحرف شده است در مورد انتخاب سلطنت روایتی دارد که بسیار جالب توجه است در Isam 7 (کتاب اول ساموئل فصل هفتم) آمده است:

«ساموئل (شموئیل) که از طرف خداوند به عنوان قاضی در بین ملت اسرائیل تمام عمر را به سر برده و هر سال به اطراف سفر می‌کرد، Bethel بتل و Gilgal گیلگال و Mizpa میزپا را بازدید نموده و در تمام این شهرها عدالت برقرار ساخت... تمام سران بنی‌اسرائیل جمع شده و پیش ساموئل رفتند و از او خواستند که چون سرزمین‌های دیگر برای آن‌ها شاهی انتخاب کند ولی ساموئل این نظر را تائید نکرد و یهوه خداوند به ساموئل گفت خواسته آن‌ها را برآور چون آن‌ها با این عمل نه تنها تو را تخطئه کرده‌اند بلکه مرا هم طرد نموده‌اند و من دیگر سلطان آن‌ها نخواهم بود. خواسته آن‌ها را قبول کن ولی به آن‌ها هشدار ده که فقط آنکه عادل است باید بر آن‌ها حکومت کند. پس ساموئل آنچه را یهوه به او گفته بود به مردم بازگو کرد و ادامه داد... آن‌که بر شما حکومت خواهد کرد شخصی عادل خواهد بود ولی او پسرهای شما را خواهد گرفت که برای خدمت اسب‌ها و عرابه‌های خود بکار گیرد، تا در جلو عرابه او بدوند و آن‌ها را سرکرده هزار نفر و پنجاه نفر خواهد کرد تا این گروه‌ها زمین‌های او را شخم و زراعت کنند و محصول بیاورند، و برای او و وسایل جنگ و ارابه‌های جنگ فراهم سازند. دخترهای شما را خواهد گرفت که او را روغن‌مالی کنند و برای او غذا بپزند و نان درست کنند. از مزارع و کشتزارها و تاکستان‌ها و باغهای شما بهترین را انتخاب خواهد کرد و به کارمندان خود خواهد داد. از تاکستان‌ها و مزارع شما باج خواهد گرفت و برای خود به‌کار خواهد برد و شما فقط غلامان و نوکران او خواهید شد» این واقعه را به حدود ۱۰۲۵ قبل از میلاد نسبت می‌دهند.

در این روایت تورات نکات بسیار جالبی وجود دارد که معرف طرز تفکر توحیدی است و بطوری که دیده می‌شود سلطنت قاطعانه محکوم و نتایج واقعی آن بیان شده است.

با توجه به این واقعیت که تورات در زمانی تکمیل یافت که سلطنت کاملاً ریشه گرفته

۱ـ درباره تورات و چگونگی پیدایش و تحول آن در فصل ادیان بزرگ بحث خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

بوده است، بیان روایاتی نظیر آنچه گذشت نظر بنیان‌گذاران اصلی دین یکتاپرستی، یعنی ابراهیم و موسی را به خوبی مشخص می‌نماید. روح دین یهود با سلطنت مخالفت قطعی داشته و همان‌گونه که در روایت بالا مشاهده می‌شود بین یکتاپرستی و سلطنت تضاد اصولی وجود دارد و قومی که سطان را بپذیرند خدا را نفی کرده‌اند. هنگامی‌که با این معیار تورات را بررسی کنیم به انحراف مسلم آن توسط خاخام‌ها و روحانیون یهودی که به دنبال سلطنت در جامعه منحرف راه پیدا کردند، پی‌می‌بریم.

نکته بسیار جالب برداشت از شاه و سلطنت است بهر صورت که تظاهر نماید. یهوه به شموئیل الهام می‌نماید که انتخاب شاه، اگر هم عادل باشد، نفی خداست و حتی شاه عادل نیز نخواهد توانست جامعه را خوشبخت سازد، زیرا حکومت فردی بهرشکل و صورت ضد انسانی است و ضد خدا و بالاخره هم به بندگی و بردگی و نوکری افراد بشر خواهد انجامید. در این برداشت تورات به وضوح تشریح می‌شود که چگونه نتیجه حکومت دائمی یک فرد، حتی اگر انتخاب شده و عادل باشد، چپاول، غارت، باج‌گیری... به خدمت گرفتن تمام طبقات و چاکر و نوکر ساختن آن‌ها خواهد بود. از این روشنتر نمی‌توان به زبانی ساده اختلاف بین حکومت خدا و حکومت یک فرد انسان را بیان کرد. یکتاپرست باید معتقد شود که در جهان هیچ فرمانده و سلطانی جز خدا نیست و انسان آزاده (که آزادگی لازمه خداپرستی است) جز قانون الهی، و یا نظامی که به میل آزاد و خودآگاه پذیرفته[1] سر فرود نخواهد آورد. یهوه در اولین برخورد اعلام می‌کند که پذیرش سلطنت نفی حکومت خداست و اگر کسی جز به خدا سرفرود آورد مشرک است. او سرنوشت خود را به دست فردی چون خود سپرده و از توجه و توسل به خدا چشم پوشیده است لذا از پشتیبانی حق، عقل، سلامت نفس که نتیجه سلطنت الهی است، بی‌بهره بوده و از سیرتکامل، که هدف هرموحد است، باز خواهد ماند.

شموئیل به بنی‌اسرائیل تأکید می‌کند که شما به انتخاب خود شاه عادلی را برخواهید گزید ولی با وجود این نتیجه جبری سلطنت استثمار و بندگی مردم است. به عبارت دیگر این نظام انسان‌کش و بنده‌پرور است که استثمار را ایجاب می‌کند نه مختصات فرد حاکم. حکومت به وسیله هر بشری فلاکت‌بار است. دیکتاتور صالح نمی‌تواند وجود داشته باشد این فصل از تورات معرف روح واقعی یکتاپرستی حضرت موسی است که براثر تحمیق روحانیت منحط و نفوذ دربارها از مسیر اصلی منحرف و به صورت کنونی درآمده است[2].

۱ـ اگر دینی ناخودآگاه پذیرفته شده و کورکورانه تقلید شود مانع شکوفائی انسان خواهد بود. در اسلام نیز اصول دین تقلیدپذیر نیست و باید خودآگاه به آن دست یافت دین تقلیدی و تلقینی به ضد دین کمک خواهد کرد تا شکوفائی و کمال جامعه را سد نماید. در این‌باره به تفصیل بحث خواهد شد.

۲ـ در اینجاست که ارتباط ادیان توحیدی آشکار می‌گردد. در اسلام نیز سر فرود آوردن جز در مقابل خداوند و تسلیم شدن جز به حق، خلاف یکتاپرستی است. همه انسان‌ها با هم برابر بوده و هیچکس را برکسی برتری نیست که: إنا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعار فوا... (حجرات ۱۳) و برای تثبیت این همسانی تا جایی پیش می‌رود که حتی پیمبر اکرم خود را بشری چون دیگران می‌خواند، با دیگر مسلمانان دایره‌وار می‌نشیند که مبادا او را برتر دانند و در مسائل با آنان به مشورت می‌پردازد. در هیچ تاریخی نمی‌بینیم که پیمبر اکرم را جناب محمد یا نظیر آن بخوانند.

در این نظام هیچکس را بر دیگری حق فرمانروائی نبوده و گرفتن ارباب و ادعای حکومت و پیشوائی عمل ضد اسلامی و ضد انسانی است. خداوند در دعوت صاحبان کتاب فرماید: قل یا اهل الکتاب... ولایتخذ .. بعضنا بعضاً

(nbookcity.com)شهرکتاب

توماس پین Thomas Paine نویسنده، دانشمند و آزادیخواه انگلیسی در تفسیر این برداشت تورات می‌نویسد:

حکومت پادشاهان اولین بار در دنیا به وسیله بت‌پرستان رواج یافت و فرزندان اسرائیل از آن‌ها تقلید نمودند. این مهمترین اختراعی بود که شیطان تاکنون برای پیشرفت بت‌پرستی پیش پای مردم گذاشت، مشرکین افتخار الوهیت برای شاهان مرده خود قائل شدند و دنیای مسیحی با خدایگان ساختن شاهان زنده در این طرح از آن‌ها پیشی گرفت. چه کفری بالاتر از این که نام اعلیحضرت اقدس به کِرمی داده شود که با جلال و جبروت خود در کثافت میلولد.

همان‌گونه که برتری یک فرد را بر همه بهیچوجه نمی‌توان با توجه به حقوق برابر و طبیعی افراد بشر توجیه کرد، همچنین نمی‌توان با استفاده از کُتُب مقدس از آن دفاع نمود زیرا اراده قادر متعال، چنانچه گیداون Gideon و ساموئل نبی آن را توجیه کرده‌اند، حکومت شاهان را تائید نمی‌کند.

در کُتُب مقدس تمام بخش‌های مخالف سلطنت در حکومت‌های سلطنتی به آسانی منحرف و مقلوب تفسیر شد...

در حدود سه هزار سال از زمانی که موسی شرح خلقت را می‌دهد می‌گذرد تا آن‌که یهودیان در اثر یک اغفال عمومی تقاضای شاه کردند، تا آن زمان دولت آن‌ها به شکل یک جمهوری بود که به وسیله یک قاضی و یا مجلس مشاوره شیوخ عشیره‌ها اداره می‌شد. آن‌ها شاهی نداشتند و اگر کسی را جز خداوند سرور خود می‌خواندند گناهی عظیم به شمار می‌رفت. **سلطنت در تورات در شمار یکی از گناهان یهودیان به حساب آمده که بهمین دلیل نیز نفرین اختصاصی به آنان شده است** و این حکایتی بسیار جالب توجه است.

توماس‌پین در جای دیگر می‌نویسد: بزرگترین دلیلی که به طرفداری از سلطنت موروثی آورده می‌شود اینست که ملت را از جنگ باز می‌دارد و با تثبیت وضع کشور صلح را پایدار می‌سازد در حالی که تاریخ نشان داده که این ادعا بسیار غلط است و سلطنت در همه جا با خونریزی و جنگ توأم بوده است.» او مثال‌های متعددی از تاریخ انگلستان بیان می‌کند که چگونه پیوسته مبارزات خونین بین مدعیان تاج و تخت وجود داشته و ملت به خاک و خون کشیده شده است[1].

اراباباً من دون الله (آل عمران ۶۴) من در این رساله گاهی به ادیان و مذاهب اشاره‌ای می‌نمایم تا به آن وسیله بتوان به اصولی متوجه شد. پس از اتمام این مقدمه مجدداً ادیان مورد تجزیه و تحلیل تفصیلی قرار خواهند گرفت. اگر در هر فصل مذاهب و اعتقادات مردم تشریح می‌شد حاشیه چند برابر متن می‌گردید و نتیجه‌گیری مشکل بود.

۱ـ پین نتیجه می‌گیرد «سلطنت دنیا را به خاک و خون کشیده است. این یک شکل حکومتی است که کلام خدا بر علیه آن گواه است و خون با آن همراه. در درگاه باریتعالی و برای جامعه ارزش یک دانشمند بیش از تمام تاجداران هرزه تاریخ است» ... او بالاخره نتیجه می‌گیرد.

«یکی از دلایل قوی طبیعی که ثابت می‌کند سلطنت موروثی چقدر احمقانه می‌باشد این است که طبیعت خود آن را باطل می‌کند، زیرا در غیراینصورت او با اعطای یک استر بجای شیر آنقدر بطور مکرر این مسئله را به صورت مسخره در نمی‌آورد» مقصود پین آنستکه اغلب وراث سلاطین افراد بی‌عرضه و احمق بوده‌اند لذا چون قاطرهائی هستند که به جای شیر نشسته‌اند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

این روایت تورات در ضمن نشانگر تقلیدی بودن سلطنت در قوم یهود است. حکومت در این جامعه به‌تدریج ظاهر نشده بلکه جنبه ثانوی و تحمیلی داشته است. روایت تورات حاکی است که با وجود اعلام خطر شموئیل باز هم آن‌ها که فریب جلال و جبروت سلطنت را خورده و یا تحمیق شده‌اند با اصرار اولین پادشاه خود را بنام شائول انتخاب می‌کنند. این انتخاب، در یک اجتماع عمومی Mezpa به وقوع می‌پیوندد.

ابتدا شائول سعی می‌کند به عدالت رفتار نماید و از دستورات شموئیل نبی پیروی کند. ولی رفته رفته غرور و خودخواهی که لازمه سلطنت و حکومت فردیست او را به جبر و اعمال فشار آشنا می‌سازد[۱] شائول و پسرش مدت طولانی حکومت نمی‌کنند و در جنگ با فیلیسترها کشته شده و داوود به جای او انتخاب می‌گردد. داود ابتدا خود را سلطان نمی‌نامد بلکه نام خادم قبائل بر خود می‌نهد. وجود ناتان نبی که بی‌پرده حقایق را باز می‌گفت سبب می‌شود که داود ابتدا چون قضات بنی‌اسرائیل مدیریت کند ولی بالاخره او هم گرفتار رذایل سلطنت می‌شود.

سلطنت داود، که از چوپانی به شاهی می‌رسد، برزخی است بین نظام یکتاپرستان که توأم با برابری است و حکومت جباران که نتیجهٔ نظام بت‌پرستی است. از یکسو داود کوشش می‌کند راه عدالت و انصاف پیماید. او در این زمینه در Sam.23 می‌گوید «آنکه بر مردم حکومت می‌کند. باید عادل باشد و با ترس از خداوند حکومت کند و او باید که چون نور صبحگاهی هنگام طلوع آفتاب بدرخشد، در صبحی بدون ابر چون سبزه‌ای لطیف که پس از باران در نور درخشان از زمین سر بیرون می‌کشد.»

این بیان را با کتیبه‌های اسوربانی پال، سارگون، نارام‌سین...، که اجداد داود از میان آن‌ها برخاسته و یا با لاطائلاتی که در وصف فراعنه مصر بیان می‌شد، که داود در کنارشان رشد کرده بوده است، مقایسه کنیم، به تأثیر تعیین‌کننده مذهب و ایدئولوژی پی‌خواهیم برد. طرز تفکر ابراهیمی و مکتب یکتاپرستی در قوم یهود تأثیر عمیقی به جای گذاشته بود که به کلی آن‌ها را از برادران سامی خود در بین‌النهرین و مهمانداران مصری خویش متمایز می‌ساخت. پیمبران قوم یهود پیوسته چون تازیانه‌ای وجدان مردم را متأثر ساخته و آن‌ها را به خود می‌آوردند، ولی متأسفانه ظهور سلطنت تقلیدی رفته رفته در دین هم انحرافی ایجاد کرد.

داود به اتکاء افکار انحرافی سلطنت انتخابی را به موروثی مُبَدّل می‌سازد و در Sam.2 از زبان تورات تلقین می‌کند که او برگزیده یهوه است و بنا بر قول یهوه سلطنت و به وراثت در خانواده داود تا ابد ادامه خواهد یافت. به خوبی روشن است که این قول بهیچوجه با اصول یکتاپرستی موسی تطبیق نمی‌نماید. اگر توجه کنیم که مقدم بر این

۱ـ اصولاً در جهان دیکتاتور صالح وجود نداشته و نخواهد داشت. اگر فردی، هر قدر هم صالح و سلیم‌النفس، به قدرت دائمی دست یابد پس از مدتی فساد حکومت و قدرت او را منحرف می‌سازد و به سلطان مُبَدّل می‌کند..اصولاً یک انسان صالح و متقی هرگز نه حکومت را می‌پذیرد و نه اعمال قدرت را. اگر انسانی فرمانروائی را پذیرفت و انتظار فرمانبری و اطاعت چون خودی را داشت، صلاحیت خویش را نقض کرده است و همانگونه که شموئیل تأکید نمود سرکشی به خداوند نموده که حکومت فقط از آن خداست. در دین اسلام این حقیقت نه فقط در قرآن کریم که با سیره پیمبر اکرم و پیشوایان راستین یا نمونه‌های انسانیت و کمال، قاطعانه تأیید گردیده است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

تحریف شموئیل پیمبر یهودیان چگونه درباره سلطنت قضاوت کرد و پس از نفی سلطنت حتی انتخاب شاه عادل را نیز ضد خدا دانست، یقین خواهیم کرد که این فصل تورات ساخته و پرداخته روحانیون منحرف درباری است نه وحی از جانب یهوه.

جالب است که این دروغ خیلی زود آشکار شد و سلطنت خاندان داود نه تنها تا ابد ادامه نیافت بلکه حتی یک قرن هم دوام نداشت.

شموئیل فرمانبری از یک سلطان را حتی اگر عادل باشد، گناهی کبیر می‌شمارد و ضدیت با خدا. ولی هنوز چند سالی نمی‌گذرد که روحانی‌نمایان درباری سلطنت ابدی و موروثی را برای داود و خاندانش بنام یهوه جعل می‌کنند. این تضاد روشن و صریح سلطنت و یکتاپرستی هرگز مورد توجه یهودیانی که به تلقین روحانیون منحرف به‌تدریج معتاد به اطاعت غیر خدا می‌شدند، قرار نگرفت و نتیجه آن شد که حتی سلاطین مسیحی‌نما نیز این انحراف را مورد استفاده قرار دادند[۱].

داود نیز به‌تدریج گرفتار رذائل سلطنت می‌شد. او که ابتدا به یاد ایام شبانی و تربیت پهوه‌پرستی سادگی پیشه کرده بود مجذوب قدرت و ابتلائات آن شد. پسر خود را که بر علیه او قیام کرده بود، کشت[۲] و برای تصاحب زن زیبای سردار وفادارش Uriah اوریاه او را به کشتن می‌دهد و بیت‌شبع Bathsheba مورد علاقه خود را تصرف می‌کند.

فجایع سلطنت دیگر دامن او را رها ننموده و هرقدر پیران قوم سعی می‌کنند داود را به صفای گذشته بازگردانند تیرگی قدرت و سلطنت مانع از روشن‌بینی او می‌شود. تاریخ دقیقی از این ادوار در دست نیست و جز تورات و آثار نادر دیگر مدارکی وجود ندارد تا بتوان به کمک آن‌ها حوادث زمان او را بازسازی کرد ولی یقین است که از یکسو پیوند با جامعه ساده گذشته و تأثیر اعتقادات مذهبی او را از تقلید سلاطین آکادی و آشوری و فراعنه مصر باز می‌داشت و از سوی دیگر آفات نظام سلطنت و رذائل قدرت دامن او را نیز آلوده می‌ساخت **ناتان** که هنوز تجسم آداب و رسوم و عقاید گذشته بود گاه و بی‌گاه سخت بر داود می‌تاخت و او را مجبور می‌کرد که اظهار ندامت نموده و به راه گذشتگان اندیشد. از طرفی تأثیر دوران نظام قبیله‌ای هنوز باقی بود و اجازه نمی‌داد که جلال و جبروت سلطنت به کمال تظاهر نموده و دسپوتیسم کاملاً تحقق یابد. در اواخر سلطنت داود اختلافات خانوادگی توطئه و فتنه و کینه و دشمنی بین فرزندان و زنان شاه علنی می‌شود و پس از مبارزه بین ملکه بیت **شبع** مادر سلیمان، که مایل بود او را جانشین داود نماید و فرزند ارشد داود بنام **ادوینا** بالاخره سلیمان به سلطنت می‌رسد. **ویل دورانت** درباره سلطنت داود می‌نویسد:

داود در حالی که بسان تزار و مسیح دشمنان خود را می‌بخشد اسیران را چون سلاطین آسوری یکجا فرمان قتل می‌دهد. او پسر خود سلیمان را مجبور می‌کند تا سر سپیدموی Shimei پیر را، که سالها پیش او را نفرین کرده، خون‌آلود به گور اندازد، زن **اوریاه** سردار خود را با بی‌عفتی به حرم خود می‌برد و برای آنکه از شر اوریاه راحت شود او را به صف اول جنگ می‌فرستد تا کشته شود. داود سرزنش تاتان نبی را

۱ـ در توجیه حکومت‌های مسیحی به تفصیل بحث خواهد شد.

۲ـ ابشالم پسر داود بر علیه او شورید. داود سردار خود یوآب را به نبرد با او فرستاد. ابشالم شکست خورد و به فرمان داود به دست یوآب کشته شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

عاجزانه می‌پذیرد ولی معهذا **بتشبای** زیبا را در حرم خود نگاه می‌دارد.»

با تجزیه و تحلیل این تحول سریع در نظام اخلاقی و سیاسی جامعه یهود به نتایج بسیار جالبی دست خواهیم یافت. چقدر صحیح و سریع پیش‌بینی‌های شموئیل تحقق می‌یابد. داود پادشاه عادلی است که به انتخاب مردم از توده برمی‌خیزد ابتدا به عدل و داد و با سادگی حکومت می‌کند ولی حرص و قدرت طلبی و دلبستگی به سلطنت ماهیت او را بطوری تغییر می‌دهد که فرزند خود را چون سد راه او می‌شود می‌کشد، علاقه فرزند و پدر که در قوم یهود ریشه‌های باستانی دارد، در مقابل قدرت‌طلبی نابود می‌شود. پسر بر علیه پدر خود می‌شورد تا او را کشته برجایش نشیند و پدر فرزند دلبند خود را به سادگی قربانی می‌کند تا قدرت را از دست ندهد. شهوت که با قدرت اوج می‌گیرد علاقه به رسوم و آداب و عقاید را در او می‌کشد و داود را به جنایت و خیانت و تجاوز به ناموس همکارش تشویق می‌نماید و از داود یهوه‌پرست سلطانی خودپرست ساخته می‌شود که از خون پیرمرد ساده‌ای که سال‌ها قبل او را نفرین کرده لذت می‌برد و با دیدن موی سپید خون‌آلودش خودخواهیش را تسکین می‌بخشد... و بالاخره همان‌گونه که شموئیل یکتاپرست پیش‌بینی کرد خدا از یهودیان برمی‌گردد و توده‌ها به بندگی شاه، که جای خدا را گرفته، و خدمت کاسه لیسان و روحانیون دربار در می‌آیند. این بندگی در زمان سلطنت سلیمان کاملاً تثبیت می‌شود.

سلیمان با تقلید از شکوه و جلال دربارهای شرق سعی می‌کند که چون سلطانی قدرتمند حکومت کند. آثار بت‌پرستی با شروع سلطنت او ظهور می‌نماید. او فرمان می‌دهد تا برخلاف تمام معتقدات گذشته معبدی عظیم برپا دارند و در این معبد به منظور جلب رضایت گروهی از بت‌پرستان، که به روایتی زنان حرم او بوده‌اند، برای خدایان ساختگی یا اصنام قدیمی چون ایشتار یا (Astrate) و Khemosh خمش و میلکم Milcom محراب‌های مخصوص بنا نمایند[۱].

برای برپاداشتن این معبد، که مقدمه نفوذ بت‌پرستی و انحراف کامل از یکتاپرستی بود، تعداد ۵۰۰۰ قالب طلا به ارزش ۵۰،۰۰۰،۰۰۰ پنجاه میلیون دولار و ده هزار قالب نقره و مقدار زیادی سنگ‌های قیمتی و آهن و فلز و برنج... از مردم گرفته شد و مدت هفت سال صدها هزار کارگر را به بیکاری مجبور نمودند. تازه پس از اتمام این معبد سلیمان هوس قصر شاهی می‌نماید و به فرمان او در کنار معبد به بنای قصر مجللی پرداختند که ساختمان آن ۱۳ سال به طول انجامید و این پیوند دربار و معبد را که یادبود بت‌پرستی قرون گذشته بود، زنده کرد. بطوری که می‌نویسند فقط گوشه‌ای از این قصر چهار برابر معبد یهوه بود. او برای صدها زن رسمی و غیر رسمی خود جایگاه‌های مجزا در قصر ساخت و با دریافت مالیات‌های سنگین دربار پرشکوه و اسراف کار خود را رونق داد.

ویل دورانت در این‌باره می‌نویسد:

«سلیمان در قصر خود برای زن‌های غیر یهودی خود معابد خصوصی جهت پرستش بت‌های آنان ساخت... معبد و قصر شاهی که برای مردم یودا به بهای طلا و خون

۱ـ در قرن هشتم ق. م به دست یشمیا Josiah پیمبر مشهور یهود این محراب‌ها ویران شد و مدارکی که حکایت بر این اقدام یشمیا می‌نماید مؤید وجود این آثار بت‌پرستی در زمان سلیمان است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

زیادی برپا شد، در بین ملت همانقدر مردم پسند بود که اهرام مصر در بین کارگران مصری.»

پروفسور بارنز و پروفسور بیکر می‌نویسند که «داود پس از طرد فلسطینی‌ها دست برقدرت‌های اجتماعی انداخت و به راه جباران مشرق زمین افتاد...

سلیمان فرزند داود برای تقویت سلطنت از «میش پت» کهن دور و به آئین کشورداری کنعانیان نزدیک شد. خاک و مردم را ملک مطلق خود خواند و مردم را به پرداخت خراج و بیگاری واداشت. کاخ‌ها و معبدها و دژهای بسیار ساخت... صاحب کنیزان فراوان شد و حرمی وسیع برپا کرد و به ابهام زنان بیگانه خود برخی از خدایان اجنبی را بزرگ داشت.»

درباره سلیمان افسانه‌های بسیار رواج دارد ولی حتی خود یهودیان و مورخین آن‌ها با تمام تمجید و تحسین که از او نموده‌اند نتوانسته‌اند خودخواهی‌ها، فشار و زور بر مردم، اسراف بسیار زیاد و انحراف از آئین یکتاپرستی را انکار نموده و اغلب محاسنی هم که برای او می‌شمارند توأم با جلال و شکوه چشم‌گیری است که برای هویت قوم یهود بسیار با ارزش به نظر می‌رسیده است. در قصور مجلل و دربار پرشکوهش با سلاطین جبّار اقوام آسیائی برابری می‌کند و با اسراف و تبذیر خود جامعه را به ذلت هدایت می‌نماید تا جائی که مردم به شورش بر می‌خیزند ولی این شورش‌ها نیز با شدت سرکوبی می‌شوند. در زمان سلیمان پیش‌گوئی شموئیل نبی به کمال تحقق می‌یابد، ظاهر پر رونق جامعه از درون مترلزل می‌شود و فساد و انحطاط شخصیت انسانی تظاهر می‌نماید[1].

۱ـ در قرآن مجید سلیمان شخصیتی دیگر داشته و در حد پیمبران از او یاد می‌شود. حال یا این سلیمانی دیگر است و با سلیمان تاریخی شباهتی ندارد یا آنکه با یک تحقیق فقیهانه و عمیق باید مقصود قرآن را دریافت. در قرآن کریم به زبان میتولوژی حقایقی بیان شده که بی‌نهایت عمیق و قابل تفسیر است. روایت خلقت آدم، سجده فرشتگان، امتناع شیطان، شخصیت شیطان، هبوط آدم، کشتن قابیل... که همه دارای تفسیری غیر از آنچه به ظاهر بیان شده می‌باشند. اگر صد سال قبل تفاسیر مجاهد کبیر مرحوم آیت اله طالقانی و یا نظریات معلم شهید دکتر شریعتی مطرح می‌شدند، مسلماً مورد تکفیر قرار می‌گرفتند ولی امروز حتی روحانیون موجهی از هابیل و قابیل به عنوان مظاهر دو طبقه ظالم و مظلوم سخن گفته یا سجده فرشتگان را به تمکین قوای طبیعت تعبیر می‌نمایند و...

در موردسلیمان نیر چند نکته بسیار جالب در قرآن کریم مطرح شده است که جای بررسی است از قبیل سوره سبا در مورد مرگ سلیمان که او یک سال مرده بر عصای خود تکیه کرده و کسی را جرات نبود به او دست زند تا موریانه عصایش را خورد و او به زمین افتاد (آیا او آنقدر دیکتاتور بود!).

و یا در سوره نمل از زبان مورچه که سلیمان و لشکریانش خرابکار می‌شوند و یا در همان سوره که ان‌الملوک اذا دخلو اقربه افسد وها وجعلوا اعزه ... در ضمن نباید فراموش کردکه توحید قرآنی تمارض عمیق و اصولی با هرگونه حکومت غیر خدا دارد. و در سراسر قرآن کریم حکم و امر از آن خداست و هیچ سلطانی جز خداوند قابل اطاعت و ستایشی نیست. سلطنت که توأم با حکومت فردی است بهیچوجه نمی‌تواند مورد تائید قران قرار گیرد، و بقول مرحوم نائینی بزرگ:

«حقیقت سلطنت مجعوله در دین اسلام و سایر شرایع و ادیان بلکه نزد حکما و عقلا غیر متدینین عالم قدیماً و حدیثاً بر وجه ثانی مجعول و تحویلش به‌وجه اول مطلتقاً از بدع ظالمانه طوافیت امم و اعصار است» مرحوم نائینی حتی درباره استبداد دینی به روایت مشهور اولئک اضرعلی ضعفاء شیعتنا من جیش یزید لعنةالله علی‌الحسین علیه‌السلام، آن را در شمار شنیعترین نوع حکومت می‌شمارد و روحانی‌نمایان طرفدار استبداد را «جبابره و طواغیت امت و ما حیان احکام شریعت و رواج دهندگان انحاء فسوق و فجور» می‌خواند. پیمبر اکرم اسلام را با قولو لااله الاالله تفلحو آغاز کرد و توحید بهیچوجه با سلطنت کوچکترین سازشی نمی‌تواند داشته باشد. با توجه به این حقیقت چگونه سلطنت سلیمان و جلال و جبروت و اسراف و تبذیر او می‌تواند مورد تائید قرار گیرد معمائی است که حل آن را باید به خبرگان سپرد و از من ساخته نیست.

(nbookcity.com)شهرکتاب

فرزند سلیمان به نام رحبعام Rehoboan که در فساد درباری تربیت شده بود فاقد هرگونه محاسنی گشت و فساد او به حدی رسید که مردم بر علیه او شوریدند و سلطنت یهود به دو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم شد. جالب توجه است که پس از سلیمان رفته رفته گوساله‌پرستی و بت‌پرستی در بین یهودیان رواج یافت و ظلم و جور و فسادن جامعه را فراگرفت.

در کتاب سلاطین که یکی از کُتُب عهد قدیم است دیده می‌شود که اغلب شاهان به زشتی نام برده شده‌اند. پیمبران بنی‌اسرائیل اکثراً مخالف سلاطین بوده و بر علیه آن‌ها مبارزه می‌کرده‌اند. در K 16:2 (کتاب سلاطین فصل۱۶) یهو نبی به‌شاه اسرائیل اعتراض می‌کند که او مردم را به گناه هدایت می‌کند و یشعیای نبی در فصل ۵۸ فریاد می‌زند که:

ای اورشلیم، بزرگان تو فاسد گردیده با دزدان همدست شده‌اند...

فرانکفورت می‌نویسد: «متهم ساختن پادشاهان با یک نظم و یکنواختی در سراسر کتاب سلاطین به چشم می‌خورد. اغلب فرمانروایان در نظر خداوند بدکار و شرور معرفی می‌شوند و ما نمی‌توانیم سلطنت را در بین عبرانیان بدون شرّی که با آن پیوند یافته مورد بحث قرار دهیم.»

اگر دقت کنیم که این کتاب سلاطین از طرف یهودیان در زمانی تنظیم شده که سلطنت رواج یافته و پادشاهان بر جامعه مسلط شده بودند و حتی در این ایام نیز شر و زشتی سلطنت را نتوانسته‌اند انکار نمایند، بهتر می‌توانیم به اثرات سلطنت پی‌برده و بیگانه بودنش را با اعتقاد اولیه این قوم یا توحید و یکتاپرستی دریابیم. قوم یهود برای تقلید از دیگران و دست‌یابی به جلال و شکوه ظاهری خود را دوچار بلائی ساخت که بالاخره سبب اضمحلال آن قوم گردید. مردمی که به شموئیل نبی اصرار ورزیدند شاهان را جانشین داوران سازند چنان گرفتار رذایل سلطنت و حکومت شدند که جز بندگی و تحمل زحمت راهی نداشتند. درباریان و روحانیون درباری به قیمت کار و کوشش اکثریت مردم در رفاه و آسایش بسر می‌بردند و با استثمار خلق به تقویت دربار می‌پرداختند.

بارنز و بکر می‌نویسند که در قرن هشتم (ق. م) تجارت در اسرائیل پردامنه شد و بازرگانان و درباریان و روحانیون به مکنتی عظیم رسیدند اما مردم متعارف تهیدست و ستم‌رسیده و بی‌دادرس شدند[۱].

Hosea یا هوشع نبی از زشتکاری و فساد سلاطین می‌نالد و فریاد بر می‌دارد که «قوم اسرائیل با این همه تباهی نجاتی در پیش ندارد. به حکم یهوه و برای مجازات

در هر حال من با تذکر این واقعیت که قرآن مجید کتاب فیزیک و شیمی و تاریخ نیست و مسائل مطرح شده را با دید دیگری باید برداشت نمود، بحث در این مسئله را به خبرگان و اهل فن واگذار می‌نمایم. در این رساله فقط تاریخ و شواهد باستان‌شناسی مورد بحث قرار گرفته‌اند و بطوری که در مقدمه نیر خاطر نشان شد مباحث عقیدتی در جای خود باید توجیه شوند. از اظهار نظر اهل تحقیق در تصحیح اشتباهم متشکر خواهم شد.

۱ـ همیشه چنین بوده و به گفته بزرگ مرد تاریخ جهان علی ع پیوسته کاخ‌ها برکوخ‌ها بنا شده‌اند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

عبرانیان بزودی آشور اسرائیل را در خواهد نوردید و بر عبرانیان شاهی خواهد کرد... قوم اسرائیل به پرستش بعل‌ها پرداخته و با روسپیان مقدس آمیخته است.»

و اتفاقاً پیش‌گوئی او به حقیقت پیوسته یهودیان راه اضمحلال پیمودند ابتدا قسمت اعظم آن به دست آشوریان و بقیه نیز به دست بابلیان منقرض شده و یهودیان را به اسارت به بابل بردند.

به عقیده من علت انقراض سریع سلطنت در بین اقوام بنی‌اسرائیل عدم سازش اعتقادات اصیل آن‌ها با این نظام غیرانسانی بوده. در بین سومریان سلطنت با کهانت به‌تدریج پیوند یافت و اعتقادات مردم در این مسیر تحریف و تحمیل شد. همین‌گونه بود در بین مردم مصر که سلطنت در طول قرون و اعصار با مذهب و میتولوژی در آمیخت و ریشه‌ای عمیق در عقاید مردم یافت.

ولی در اسرائیل سلطنت جنبه ثانوی داشته و تقلیدی است در حالی که مذهب آن‌ها ریشه توحیدی داشته و مخالف کامل سلطنت می‌باشد. روحانیون درباری سعی می‌کنند به شکلی سلطنت را توجیه کنند ولی هرگز موفق نمی‌شوند و تورات نمونه‌ای از این تناقضات است. از یک طرف ده فرمان می‌آموزد که غیر از یهوه به هیچکس نباید سر فرود آورد و از طرف دیگر حتی سلطان را تا نماینده خدایان بالا می‌برند. در تورات در کتاب Genesis 9-14 (کتاب اول موسی بنام پیدایش) کاهن ـ شاهی به نام Melchisedesh ملخیزدش که بر شهر کنعانی سالم حکومت می‌کند ابراهیم را به نام El-Eljon (که شاید علیون باشد) یا خالق آسمان و زمین تقدیس می‌کند. (به عبری خالق آسمان و زمین کون‌شمائیم و ارض qoneh shamaim wa arez است) و همین تقدیس ابراهیم توسط کاهن‌شاه است که حق سلطنت را از طرف علیون به ملت اسرائیل منتقل می‌نماید (سرود Psalm 4-10) در اینجا به خوبی دیده می‌شود که چگونه آثار کاهن‌شاهی در تورات ظاهر می‌شود و روحانیون به این تحریف متوسل می‌شوند تا سلطنت را از طرف خدای شهر به سلاطین یهود واگذار نمایند. البته این کوشش هرگز نتیجه قطعی به بار نمی‌آورد زیرا مبنای عقاید یهودیان با آن سازگار نیست. در تجزیه و تحلیل تمدن یهود بیشتر به این واقعیت پی‌خواهیم برد. در ضمن در همان فصل خواهیم دید که سلطنت چگونه به جای آنکه موجب پیشرفت این قوم شود، سبب انحطاط و فساد و اضمحلال و دربدری آن‌ها گردید و این نظام تحمیلی، که کاملاً مخالف با عقاید یهودیان بوده، مانع رشد و شکوفائی آنان شد. این فصل را به شرح زیر می‌توان خلاصه کرد:

قوم بنی‌اسرائیل تحت تأثیر مذهب خاص خود ده‌ها قرن در نظامی شبیه به دموکراسی ابتدائی می‌زیستند[1]. حتی پس از مهاجرت از بین‌النهرین و اسارت در مصر و تماس دائم با حکومت‌های سلطنتی این دو سرزمین، باز همان نظام ساده شبیه چادرنشینی را برگزیده و با انتخاب یک داور که به اتکاء مجلس پیران مدیریت جامعه را به عهده داشت روزگار می‌گذراندند. این نظام در شهرهای اسرائیلیان نیز ادامه یافت تا آنکه پس از حدود ۱۲۰۰ سال یهودیان به تقلید از اقوام دیگر به انتخاب شاه پرداختند و اندکی بعد سلطنت

۱ـ البته فقط به دلیل عقایدشان نظام دموکراسی اولیه را انتخاب نکرده بودند بلکه عقاید آن‌ها این نظام را تثبیت کرد. علل پیدایش و تحول نظام‌های اجتماعی را در فصل مخصوص به خود مورد بحث قرار خواهیم داد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

انتخابی به حکومت موروثی مُبَدّل شد. قصر و معبد در کنار هم برپا شدند و پیوند روحانیت منحرف و دربار تحقق یافت. با استقرار سلطنت فساد و انحطاط در جامعه یهود رخنه کرد و جدائی و انشقاق جایگزین وحدت آنان شد. بت‌پرستی با عقاید دیرین قوم یهود در هم آمیخت و تزلزل و بی‌ثباتی دولت اسرائیل را به سرنگونی و اضمحلال کشاند. به علت تضادی که در نظام جامعه و ریشه عقاید مردم وجود داشت دولت اسرائیلیان نتوانست بیش از چهار قرن دوام یابد و در حالی که برادران آن‌ها در بین‌النهرین و هم‌شهریانشان در مصر چند هزار سال حکومت سلطنتی داشتند یهودیان در مدت کوتاهی آواره شدند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

۴ـ پیدایش سلطنت در هند

تشکل جامعه هند نیز تقریباً هم دوران مصر و سومر صورت پذیرفته است. ابتدا تصور می‌شد که آریاها تمدن را به هند برده‌اند ولی آثاری که در قرن بیستم به دست آمدند محقق ساختند که قبل از مهاجرت آریاها تمدنی عالی در این سرزمین وجود داشته است. کشفیات موهنجادارو Mohandjadaro در منطقه سند و هاراپا Harappa درپنجاب که هردو در کنار رودخانه Indus ایندوس (که هندیان Sindhu می‌نامیدند) قرار دارند، واقعیات نوینی را آشکار ساختند. سرجان مارشال Sir John Marshall در این مناطق آثار تمدنی مربوط به حدود هزاره چهارم قبل از میلاد کشف کرد. بعدها حفریاتی در چیتال دروگ Chitaldrug نیز انجام شد که آثار قدیمی‌تری را ارائه می‌دادند.

متأسفانه درباره شکل جامعه هند در این ادوار اطلاعات و مدارک دقیقی در دست نیست ولی مسلم است که استقرار گروه‌ها با جوامع قریه‌ای شکل گرفته‌اند و خانواده‌ها بنیان این جوامع بوده‌اند. وجود یک دموکراسی ابتدائی را در این اعصار می‌توان حدس زد.

هنگامی‌که آریاهای چادرنشین و جنگجو به این سرزمین آمدند از نظام خاصی برخوردار بودند که در قبایل آریائی از هند تا اروپا دیده شده است. این گروه‌ها توسط رهبرانی اداره می‌شده‌اند که همان کاهنین آتشگاه خانوادگی و یا رؤسای عشایر وابسته به نیای جامعه بوده‌اند، نظیر این رهبری در آریاهای ایران و یونان و روم کاملاً مورد مطالعه قرار گرفته است.

از نظر زبان‌شناسی درباره کلمه «پدر» تحقیقی به عمل آمده که معرف ارتباط شکل اجتماعات و مذاهب آریاهای ساکن هند و ایران و یونان و روم است. ریشه لغت پدر در زبان این مردم یکی است، در ایران پدر، در سانسکریت هند پیتار Pitar و در یونان و روم Pater پاتر است[۱].

بطوری که می‌دانیم ریشه این اقوام مشترک بوده و از آریاهای ساکن شمال ایران و جنوب روسیه اشتقاق یافته‌اند.

از طرفی پدر و مقام او در جامعه آریاها بسیار قابل توجه است و بطوری که قبلاً

۱ـ در زبان‌های اروپایی امروز نیز Vater فاتر آلمانی Father فادر انگلیسی Per پر فرانسوی Padre پادر ایطالیائی همه مفهوم پدر را می‌دهند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

اشاره شد. دین نیاپرستی و سپس مذهب خانوادگی و کهانت پدر فامیل در این اقوام عمومیت دارد.

چون از تمدن قدیم یونان و روم مدارک بیشتری در دست است با اتکاء به این مدارک می‌توان درباره جوامع هند و ایران نیز به نتیجه‌گیری‌هایی دست یافت.

نام پدر به مفهوم کنونی یا والد فرزند در روم genitor بوده است و در یونان genneter و در هند ganitar در حالی که در یونان و روم قدیم **پاتر** به مردانی می‌گفته‌اند که سر به فرمان کسی نداشته و خود دارای ملک و خانواده‌ای بودند و همچنین جمیع خدایان نیز لقب پاتر داشتند و ژوپیتر را به عنوان رهبر خدایان Pater hominum deorumque یا پدر نوع بشر و خدایان می‌نامیدند و از این اصطلاح مقصود خلقت آن‌ها نبوده بلکه تشخص مذهبی مورد نظر بود. پاتریسیوس‌ها به افراد خانواده‌هائی اطلاق می‌شد که نسب ایشان به پدر خانواده‌ای می‌رسید و از مذهب و آتشگاه خانوادگی برخوردار بوده‌اند. در این حال پدر پیشوای این خانواده بود و کلمه پاتر معرف تسلط مذهبی است و چون تملک از مذهب سرچشمه می‌گرفت لذا ارتباط مفهوم قبلی را در مورد پاتر می‌توانیم به خوبی درک کنیم.

در هند نیز به جای Zeus Pater (زئوس همان ژوپیتر است) به خدای خدایانDiaous Pitar می‌گفتند که او شریک مادر زمین یا Prithivi Matar است.

بررسی‌های باستان‌شناسی و تحقیق در مذهب قدیم هندیان نیز دین خانوادگی، نیاپرستی، آتش خانوادگی و مقام‌کهانت پدر را تائید می‌نماید. در شروع تسلط اقوام آریائی بر بومیان هند، که خود از تمدن پیشرفته بر خوردار بودند، تقسیم‌بندی شدید طبقاتی یا کاست Caste وجود نداشته و شکل کلی جوامع بدوی آریائی حاکم بوده است. در آثاری که از حدود هزاره دوم ق. م به دست آمده از دو گروه نام برده شده است یکی آریاها یا قوم فاتح که آن‌ها را نجبا می‌گفتند و دیگری Dasyu یا بومیان. حتی در سرودهای قدیمی وداها altvadisch هنوز اثری از کاست دیده نمی‌شود. آریاها قومی جنگجو بودند لذا جنگاوران یا Kshatras کشاتراها مقام و اهمیت خاصی داشتند. این جنگاوران را می‌توان با شوالیه‌های آریائی اروپا که ژرمنها به آن‌ها Ritter می‌گفتند (شوالیه و ریتر هردو به معنی سوارکار است زیرا جنگاوران سواره دارای ارزش بیشتری بودند) ولی در بین این کشاترها رؤسای عشایر دارای امتیاز بوده و رهبر گروه سواره نظام را تشکیل می‌دادند.

اگر آریاهای ایرانی و یونانی و رومی را مبنای بررسی قرار دهیم به این نتیجه می‌رسیم که این رهبران همان کاهنان دین خانوادگی و نگهداران اجاق خانوده بوده‌اند، لذا ارتباط مذهب، رهبری جنگ و رهبری اجتماعی به خوبی محسوس است. در هند این سران را Rajan راجان می‌نامیدند. و در کنار آن‌ها روحانیونی وجود داشتند که Purohita پوروهیتا نام داشتند. در مقام بعد سرداران جنگ یا Senapati سناپاتی و سپس عرابه‌ران یا gramani گرامانی که در جنگل‌های آن زمان بسیار اهمیت داشت، و در مرحله آخر اعضای آزاد قبیله یا Vish ویش‌ها مورد نظر بودند. اداره جامعه با مجمعی از راجان‌ها بود ولی افراد آزاد قبیله هم در مجمعی به نام Samiti سامیتی یا Sabha سابها گرد آمده و برکار راجان‌ها نظارت می‌کردند. این مدیریت بسیار شبیه به

(nbookcity.com)شهرکتاب

جوامع اولیه سوری است با این اختلاف که زندگی چادرنشینی و نومادیک و جنگاوری اقوام آریائی زیر بنای خاصی برای جامعه آن‌ها پس از تشکل و استقرار ایجاب می‌کرد. راجان‌ها را می‌توان همان **کی** یا **کاوی‌ها** دانست که در اقوام آریائی سرزمین ایران رئیس مذهبی و سیاسی عشیره محسوب شده و به عبارت دیگر رؤسای کلان‌ها به شمار می‌رفتند.

این رهبری که توأم با مدیریت بود نه حکومت، در تمام اقوام آریائی مشاهده شده و مخلوطی است از رهبری دینی (حافظ اجاق خانواده و واسطه نیاکان با افراد خانواده) و مدیریت سیاسی و جنگی. در دیگر اقوام کوچنشین غیر آریائی نیز مدیریت جامعه با این شکل آریائی تشابه داشته است و هنگامی‌که استقرار یافته‌اند رفته رفته روحانیون که با اجرای قربانی‌ها و رهبری گردهم‌آئی‌های مذهبی و اجرای رسوم و آداب دینی واسطه خدایان جامعه استقرار یافته می‌شدند (غیر از خدایان جامعه متحرک که همان اجداد و نیاکان بودند.) ارزش و مقام بیشتری یافته و در حد رهبران مذهبی قبلی جامعه و یا برتر از آن‌ها صعود می‌کردند. در جامعه هند باستان نیز عیناً همین تحول انجام پذیرفته است.

هنگامی‌که آریاها به بومیان مسلط شدند، بطوری که توضیح داده شد فقط دو طبقه مشخص نجبا Arya و بومی dasyu وجود داشتند. با یک تحلیل دقیق می‌توان به تأثیر اعتقادات، تشکیلات و شکل جامعه بومیان در بین اقوام فاتح پی‌برد. آریاهای نیاپرست به ایجاد دینی عمومی و مافوق معتقدات عشایری پرداختند. سرودهای قدیم ریگ ـ ودا مقدمه پیدایش این دین ودیک است.

Rig - Veda مجموعه ریگ ودا یا سرودهای مقدس خطوط این دین را مشخص می‌کنند. بررسی‌های اخیر حاکی از اینست که اقوام آریائی مهاجم از یک تیره و یک مبداء نیستند و در دفعات مکرر و زمان‌های متفاوت به سرزمین هند حمله نموده و به‌تدریج ایجاد دولتی کرده‌اند. ریشه برخی از این مهاجمین را در دولت‌های اقوام آریائی آسیای صغیر یافته‌اند.

بطوری که می‌دانیم دولت Mittani میتانی از دوهزار سال قبل از میلاد در آسیای صغیر مستقر بوده و دوران شکوفائی آن را اواسط هزاره دوم ق. م می‌دانند. در قراردادی که پادشاه هتیت‌ها Hethiten (که آن‌ها نیز اقوام مخلوط آریائی و سامی بودند.) به نام Shuppiluliuma شوپی لولیوما در ۱۳۱۰ ق. م با پادشاه میتانی به نام Mattiwaza ماتی وازا منعقد ساخته نام‌های خدایان هندی میترا Mithra، وارونا Varuna و ایندرا Indra برده شده است و این می‌رساند که دین و نظام آریاهای ودیک ریشه عمیق‌تری در جوامع پیشرفته قبلی داشته. پس می‌توان نتیجه گرفت که جامعه ودیک هند تحت تأثیر جوامع قبلی، که ممکن است دولت میتانی و دولت هتینی باشند، و همچنین بومیان و ساکنین اصلی سرزمین هند، که به آثار آن‌ها در هاراپا و موهنجادارو اشاره کردیم، قرار گرفته باشند[۱].

با توجه به این واقعیت می‌توانیم دریابیم که علت تحول سریع جامعه از شکل نومادیک

۱ـ گذشته بر این تشابه نام خدایان، با تحقیقات زبان‌شناسی و تشابه اسامی پادشاهان و امیران و مراسم مذهبی... این ارتباط به اثبات رسیده و شرح آن خود محتاج رساله جداگانه ایست.

(nbookcity.com)شهرکتاب

به مدیریت و سپس دولت متشکل چیست.

به عبارت دیگر تحول جامعه هند پس از تسلط آریاها اصیل و مستقل نبوده بلکه یک تحول ثانوی است. اقوام متعددی که پشت هم به این سرزمین می‌آمدند مدت‌ها با هم نزاع داشته و به‌تدریج با غلبه بر یکدیگر تشکل یافته‌اند در ریگ‌ودای هفتم (۷/۱۸) از جنگ به نام Dasharajana داشاراجانا یا ده امیر سخن رفته است که گروهی از عشایر به سرکردگی Sudas سوداس بر علیه اتحادیه دیگری از قبایل جنگیده و فاتح شده‌اند و امیر سوداس به اولین پادشاه یا امیرالامرا Samraj سام راج مُبَدّل می‌شود. عقیده به اطاعت از یک امیر و رهبر مسلماً قبلاً به کمک همان مذهب خانوادگی شکل گرفته و از راه تقلید و اکتساب تثبیت شده بوده است و احتیاج به یک تحول تدریجی و طولانی چون سومر نداشته است. ولی نکته بسیار جالب تأثیر مذهب و ایجاد اعتیاد به اطاعت در بین بومیان مغلوب توسط آریاهاست.

آریاها دارای رنگ پوست روشنی بوده در حالی که بومیان یا Nagas ناگاها و Dravidians دراویدها پوستی تیره‌رنگ و بینی پهن داشته‌اند. مهمترین اقدام آریاها این بود که به کمک روحانیون خود برتری نژادی خویش را تثبیت و بومیان را استثمار کنند، لذا اولین طبقه‌بندی بر پایه رنگ‌پوست صورت گرفت و این درجه‌بندی را Varna وارنا یا رنگ نامیدند. به عبارت دیگر رنگ پوست موجب امتیاز طبقه غالب بر مغلوب شد.

در بین نومادهای آریائی مالکیت زمین وجود نداشت و در حال استقرار، زمین آتشگاه خانوادگی ملک خانواده محسوب شد، بدون آنکه این مالکیت به محصول آن تعلق گیرد (قبلاً بحث شد). هنگامی‌که قریه‌هائی تشکیل دادند چون ارابه برای آن‌ها به منزله خانه متحرک بود نام آن را به قریه گذاشته و آن را garma (ارابه) نامیدند. مالکیت زمین در این قریه‌ها مانند سومر عمومی بود ولی ارتباط ارباب و خدمتکار که بین آریاها و بومیان وجود داشت موجد پیدایش مالکیت شد.

طبق تحقیقات W. Rau استاد معاصر آلمانی که درباره حکومت دوران بودیک قدیم و جدید مطالعات عمیق دارد، هنگامی‌که سرودهای جدیدتر وداها مانند upanishads و Bahmanas فرم می‌گیرند، طبقه‌بندی گروه‌های جامعه هندی شکل قطعی به‌خود گرفته و طبقات یا کاست به صورت کنونی تثبیت می‌شوند. در این ادوار است که به جای دازیوکه به بومیان اطلاق می‌شد کلمه dasa دازا به‌کار گرفته می‌شود که مفهوم غلام و برده غیر آریائی را می‌دهد و این اصطلاح کاملاً معرف تثبیت اختلاف ارباب و بنده بومی می‌باشد.

اگر در نظر بگیریم که اوپانیشادها در اعصار ۶۰۰ – ۸۰۰ ق. م تنظیم شده‌اند و هجوم آریاها در حدود ۱،۵۰۰ ق. م وسعت یافته و ریگ وداها نیز در همان ادوار شکل گرفته‌اند لذا می‌توان دریافت که حدود ۷۰۰ سال طول کشیده تا طبقات خاص و یا کاست به‌طور قاطع تحمیل شده‌اند.

تثبیت این طبقات به وسیله روحانیون مذهب هندو، که همان براهمانان بودند، انجام گرفت. آن‌ها این اختلاف طبقاتی را به وسیله مذهب منحرف در جان و دل مردم رسوخ دادند. همان‌گونه که در تمام جوامع قدیم مشاهده کردیم روحانیون به صورت واسطه مردم

(nbookcity.com)شهرکتاب

و خدایان مقام برتر جامعه را به دست آورده و در زمانی که سرکاهن به شاه تبدیل شده است در کنار دربار به حکومت خود ادامه داده‌اند.

در تقسیم‌بندی اولیه کشاترها یا جنگجویان و پدران قوم و سوارکاران طبقه برتر را تشکیل می‌دادند که سران مذهبی قوم رهبرانشان بودند و روحانیون در کنار آنان قرار داشتند، ولی رفته رفته طبقه‌ای به وجود آمد بنام برهمن که تنظیم‌کننده و خواننده سرودهای مقدس بودند و قدرتمندترین طبقه جامعه گردیدند. آن‌ها را رابط خدایان و مردم می‌دانستند و معتقد بودند که با استماع وداها و شرکت در اجرای مراسم قربانی، که به رهبری برهمان‌ها اجرا می‌شد، به خدایان نزدیک می‌شوند، قربانی نقش بسیار مهمی در دین ودیک به عهده گرفته و لذا مراسم قربانی نیز با تخصص و شایستگی خاص همراه بوده است و رهبری آن فقط مختص براهمانان تصور می‌شده است.

قربانی وسیله جلب خدایان است و اگر با مراسم خاص و به‌طور صحیح اجرا نشود تاثیری نخواهد داشت. پس براهمان که وظیفه او اجرای صحیح مراسم قربانی است دارای اهمیت زیادی می‌گردد.

براهمانان را می‌توان کاهنان‌کیش هندو دانست که در جامعه قدیم هند از بالاترین مقام برخوردار بودند. به‌تدریج براهمانان به تلقین و جعل میتولوژی خاص پرداختند که پایه دین هندو قرار گرفت.

پایه این اسطوره‌ها تناسخ و تولد مجدد بود. در گردونه تولد مجدد یا سامسارا Samsara ، تمام موجودات جهان در حرکتند. افراد جامعه به پنج طبقه قسمت می‌شوند در رأس این هرم Brahmans براهمان‌ها قرار دارند که همان کاهنان و روحانیون دین ودیک می‌باشند، سپس جنگاوران که شاهان از این طبقه مشتق می‌گردند Kshatras طبقه سوم دهقانانند که مولدین جامعه می‌باشند Vaishyas، طبقه چهارم کارگران که Sudra یا Shudra شودرا نامیده می‌شوند. مفلوک‌ترین طبقات نجسها یا بی‌طبقه‌ها می‌باشند که آن‌ها را پوروشا Purusha یا Chandala چاندالا و یا پنجما Panjma (که معنی طبقه پنجم را می‌دهد) می‌نامند قطعاً این گروه و کارگران همان **دازاها** یا برده‌ها بودند که باقیمانده بومیان هند به‌شمار می‌آمدند.

در دین ودیک وضعیت هر فرد وابسته به اعمال زندگی گذشته اوست که در قالب قبلی سپری نموده است و آن را Karman کارمان می‌نامیدند. عمل خوب و پسندیده هرفرد آنست که وظائف طبقه خود را به خوبی انجام دهد. در بخشی از اوپانیشادها به نام Brihadaranyaka بریهادارانیاکا آمده است که زایش مجدد در طبقه بالاتر نتیجه عمل خوب در طبقه قبلی است و تولد در طبقه پست‌تر نتیجه عمل زشت و بد زندگی پیشین.

ولی عمل خوب آنست که وظائف طبقه خود را به درستی انجام دهی. در سرودهای مقدس بهاگاوادگیتا Bhagavadgita یا سرود برتران وظایف طبقات هندو مشخص گردیده است.

برهمن باید به خواندن سرودهای مقدس وداها، دریافت هدیه و انجام قربانی پردازد، شاه باید حکمروائی و سلطنت کند، جنگ‌ها را رهبری نماید و قلمرو و مال خود را وسعت بخشد دهقان به تولید پرداخته و به جامعه تحویل دهد. شودراها باید خدمت به

(nbookcity.com)شهرکتاب

میل انجام دهند و از کارهای پست و سخت مگریزند. طبقه پنجم هم هیچگونه حقی جز تن‌دادن به پست‌ترین وظایف ندارد. اگر هر فرد در طبقه خود وظیفه‌اش را به خوبی انجام ندهد در مرحله پست‌تری به دنیا خواهد آمد و حتی ممکن است به جسم حیوانی رود و یا موشی در صحرا شود.

این تصور و تلقین وحشتناک موجب شد که هر کسی موقعیت خود را برحق و عادلانه برداشت می‌کرد و هرگز سعی نمی‌نمود از آن طبقه خارج شود. مسلماً برای طبقه غاصب که همان سه طبقه اولی بودند، این مذهب عالی‌ترین تمهید برای ثبات موقعیت حکمرانی آنان به شمار می‌رفت.

جالب است که فقط همان سه طبقه اجازه شنیدن ریگ وداها را داشتند و لذا از دین جامعه برخوردار و دارای حقوق اجتماعی بودند، در حالی که چون کارگران و نجس‌ها حق شنیدن سرودهای مقدس را نداشتند فاقد حقوق اجتماعی بودند، شبیه **پلبس‌های** یونان و روم که چون از دین و آتشگاه محروم بودند از حقوق اجتماعی نیز محروم می‌شدند.

جعل این مذهب و تلقین آن در بین مردم ساده سبب شد که جامعه هند هزاران سال گرفتار این سرطان وحشتناک گردد و جای تعجب است که بعضی از محققین چنین اختلاف طبقات شدید و مذهبی را می‌ستایند! زیرا آن را موجب ثبات!!. جامعه می‌دانند.

پروفسور Ainslie Embree هندشناس امریکائی می‌نویسد:

«عقیده مذهبی پاداش اعمال در تولد مجدد مُبَدّل به یک ایدئولوژی شد که رابطه طبقاتی (کاست) را برای ۱،۵۰۰ سال آتیه زیرسازی غیر قابل نفوذ نموده و به این وسیله به ساختمان اجتماعی هندوستان در مقابل تمام نیروهای مخرب ثبات اهدا کرد، واقعیتی که گروهی آن را به عنوان عامل رکود تحقیر نموده و دیگران آن را به عنوان ثبات اجتماعی تحسین می‌کنند» و جای تعجب است که او نیز از کنار این فاجعه در کتاب تاریخ هند خویش به بی‌خیالی می‌گذرد.

در هیچ جامعه‌ای چون هند نوکری و بندگی وظیفه مقدس دین به شمار نرفته و قبول استثمار و ظلم راه وصول به سعادت پذیرفته نشده است. در هند گروه فاتح برای تثبیت ربوبت و حکومت خویش، بندگی و بردگی را به عنوان یک عمل صالح!! به وسیله مذهب انحرافی به مردم در بند تحمیل کردند و آن را چون نظامی مقدس و ابدی در مغزهای مردم پایه‌گذاری نمودند. نظام طبقاتی در دین ودیک یک نظام جاودانی Sana tana - dharma و غیر قابل تغیر پذیرفته شد و **سامسارا** یا تولد مجدد (تناسخ) خطرناکترین بهانه‌ای بود که برای توجیه و تطهیر این ذلت مورد استفاده قرار گرفت. نوکر و بنده باید به شدت و غیرت!! به خدمت ارباب پردازد تا پس از مرگ و در تولد مجدد به قالب ارباب و سروری درآید!! کارگر باید با صداقت و ایمان و میل و رغبت به جان‌کندن رضایت دهد تا شاید کارمان او شایسته برای صعود به مرحله بالاتری در تولد بعدی گردد. اگر غیر از این کند ممکن است حتی تا مرحله سوسک و مار و... تنزل نماید. حال سلطان چه باید بکند؟ با صلاحیت و قدرت به توسعه کشور و کسب افتخار!! (آدم‌کشی و جنایت) پردازد!! و برهمن به سرودهای مقدس پرداخته و زحمت قبول هدایا را به خود هموار سازد؟!! (طفیلی‌وار به سرکیسه کردن خلق خدا پردازد)، در مهابهاراتا Mhabharata که معروفترین حماسه ملی هندوست، برهمانان را «عالی‌ترین

(nbookcity.com)شهرکتاب

طبقه انسان‌ها که در فراز قله طبقات انسانی قرار داشته و در مرتبه بعد از خدایانند» نامیده و وظیفه مقدس آن‌ها را چنین تعیین می‌کند: «هدیه بپذیرند و برای دیگران قربانی کنند و وداها را بیاموزانند.» در کتاب دهم ریگ‌ودا آمده «در مقابل یک گاو که به برهمن هدیه می‌دهی تمام گیتی به تو پاداش داده خواهد شد» مهابهاراتا وظیفه شاه را چنین تعیین می‌کند «شاه را وظیفه آنست که حکومت کند، جنگ را اداره نماید و ملک خویش را توسعه دهد» اما وظیفه سودراها «وظیفه مقدس خدمت کردن با میل و رغبت و شوق و اشتیاق است»!!!

در وداها آمده که پادشاه چون خورشید است که در جهان نور می‌پراکند ولی درعین حال مقام خود را به خدایان مدیون است. لذا برهمانان که حافظ دستورات خدایانند ناظر بر کار پادشاهان می‌باشند. دیده می‌شود که چگونه با مهارت سلطنت و کهانت با هم درآمیخته و دین انحرافی وسیله استثمار جامعه توسط دربار و معبد می‌گردد. حتی زارعینی که مهمترین طبقه مولد واقعی جامعه را تشکیل می‌دادند و قبلاً از قدر و منزلتی برخوردار بوده و اجازه گوش دادن به وداها را داشتند، به‌تدریج در حد کارگران تنزل کرده به بندگی دربار و معبد در می‌آیند.

W. Ruben روبن می‌نویسد: «خرافات حاکم بر اهالی دهات که به صورت برده و بنده برای طبقه حاکم کار می‌کردند سبب شد که یک حکومت مطلقه و جبّاری بر آن‌ها فرمانروائی نموده و همین افراد دهات و اکثریت ملت هستند که پایه محکم برای ایجاد یک حکومت مطلقه را درهند تشکیل می‌دهند» روبن محقق آلمانی در بررسی جوامع هند قدیم نشان می‌دهد که چگونه مذهب منحرف توده مردم سدی برای شکوفائی آن‌ها بوده است.

اعتقاد به تولد مجدد مسئله وراثت را نیز به سادگی حل کرده و فرزند شاه شایسته سلطنت و فرزند برهمن شایسته رهبری می‌گردد، زیرا شایستگی این شاه بچه از پیش تعیین شده و روحی که به بدن او داخل می‌گردد لیاقت سلطنت را در حیات قبلی خود کسب کرده است. در کتاب قوانین مانو هندیان آمده «حتی یک شاه بچه نباید به نظر موجودی فناپذیر و حقیر شمرده شود زیرا او یک وجود بزرگ الهی است که در شکل و جسم انسانی حلول کرده است»!!

برای اینکه وسعت تأثیر فلاکت‌بار مذهب منحرف هندو را دریابیم و به عظمت بلای دهشتناکی که از طرف گروهی محقق رمانتیک و خوش‌خیال رنج و درد و گرسنگی نچشیده عامل ثبات!! تعبیر می‌شود پی‌بریم، باید زندگی گروه عظیمی از مردمان هند را که به نجس‌ها معروفند مورد مطالعه قرار دهیم[1].

این توده کثیری که قبل از جنگ جهانی هنوز ۵۰،۰۰۰،۰۰۰ پنجاه میلیون از آن‌ها در هندوستان می‌زیسته‌اند، از اسفبارترین شرایط زندگی در این سرزمین برخوردار بوده‌اند. (علاوه بر نام‌های گذشته به این طبقه Paria و Asprishya پاریا و آسپریشیا هم گفته‌اند) آن‌ها با مشاغل رفته‌گری، مستراح پاک‌کنی و نظایر آن‌ها امرار معاش می‌کرده‌اند. این توده محکوم که دین ساختگی قوم غالب به آن‌ها مهر نجاست زده بود، چون جذامیان از همه دوری می‌کردند و جالب اینجاست که این عمل را چون وظیفه مقدس دینی انجام داده و فرزندان آن‌ها نیز با اعتقاد به سامسارا و کارمان خود را موظف به ادامه شغل

۱ـ مذاهب هند در فصل ادیان به تفصیل مورد تجربه و تحلیل قرار خواهند گرفت.

(nbookcity.com)شهرکتاب

پدران می‌دیدند[۱] حال اگر بخواهیم عمق این فلاکت را درک کنیم باید توجه نمائیم که این بینوایان چنان در اعتقاد خود راسخ بودند که وقتی به بازار و یا محل پر از ازحامی وارد می‌شدند به اختیار زنگی را که در دست داشتند به صدا در می‌آوردند تا مردم از آن‌ها پرهیز کنند، زیرا **برای آنکه لیاقت زندگی بهتری را در تولد بعدی بیابند باید در نقش** نجس‌ها نیز به کفایت نجسی از خود بروز دهند.!![۲]

آیا تحسین یک چنین تلقین و تحریف جنایت‌باری شرکت در این جنایت نیست؟ آیا نمی‌توان قبول کرد که تحسین‌کنندگان چنین نظام برده‌پروری خود مستقیم یا غیرمستقیم از بهره‌وران این نظام بوده‌اند؟ آیا اگر فردی از طبقه نجس‌ها زنجیرهای فکری را پاره می‌نمود و رها شده از این قیود غیرانسانی به تحقیق می‌پرداخت او نیز به همین‌گونه درباره چنین ثباتی!!! قضاوت می‌کرد؟

با توضیحی که فصول قبل در مورد عدم اعتقاد هیئت حاکمه به دین منحرف و جعلیات روحانی‌نمایان داده شد می‌توانیم نتیجه بگیریم که در هندوستان نیز مسلماً براهمنان و درباریان نیز به آنچه در راه استثمار اکثریت مردم جعل شده بود باور نداشتند. حتی آثاری در دست است که توده مردم نیز در اعتقاد به دین انحرافی پیوسته ثابت قدم نبوده و با فشار این عقاید به آن‌ها تحمیل شده است.

در نوشته‌ای به نام ساتاپاتا براهمانا satapatha Brahmana آمده است که چگونه اموال دهقانان توسط طبقه کشاتریا چپاول می‌شود. به عبارت دیگر نه نجبا به وظیفه خود عمل کرده و به آن معتقد بودند و نه دهقانان حاضر بودند همیشه تلقین برهمنان را پذیرفته سکوت کنند بلکه به‌تدریج این بردگی بر آن‌ها تحمیل شده است.

کتاب قدیم علم سیاست هند بنام Kautaliya Arthashastra کاوتلیا آرتاشاسترا یا خودآموز سیاست دولت، که در حدود ۲۵۰۰ سال قبل تألیف گردیده و آن را دستورالعمل صحیح سیاست دولت برای تمام اعصار دانسته‌اند، توسط وزیری به رشته تحریر درآمده است که برخی او را به زمان چاندار گوپتا Chandragupta که در حدود ۳۲۰ ق. م سلطنت می‌نموده نسبت می‌دهند، و بعضی از محققین به دورانی باستانی‌تر. این کتاب قرن‌ها مورد عمل و سرمشق سیاست هیئت حاکمه بوده است و جالب است که تا چندی پیش هم مایه افتخارا! دولت هند به‌شمار رفته و خیابانی بنام کاوتلیا نامیده شده است[۳].

در این رساله شاه محور حکومت تلقی شده و تمام کوشش دولت باید برای نگاهداری

۱ـ در بین این پنج طبقه و بخصوص طبقات پائین، تقسیم‌بندی‌های زیادی انجام گرفته بطوری‌که در حدود ۳،۰۰۰ طبقه در هند یافت می‌شده است.

۲ـ به همین دلیل است که فقید گرانقدر مرحوم نائینی استبداد دینی را خطرناکترین نوع حکومت‌ها دانسته است. همانقدر که دین راستین، که جز اصول انسانیت و راه سعادت و کمال چیز دیگری نیست در سازندگی و شکوفائی بشر موثر است، مذهب انحرافی موجب رکود، جمود، فلاکت، ذلت و انحطاط جامعه خواهد شد. دین منحرف بر مغزها بند خواهد زدکه به مراتب از رنجیر بر دست‌ها خطرناکتر است.

۳ـ نمی‌توان باور کرد که با استفاده از عطش‌کاذب افتخار طلبی و غرور ملی!! چه جعلیاتی بر مغزهای مردم تحمیل شده و می‌شود. تفدان اسکندر، زنجیر خشایارشاه، چکمه متعفن ناپلئون، شمشیر خون‌آلود چنگیز، نعل‌اسب نادر، شپش‌دان ملیجک و ... به عنوان آثار گرانبهای باستانی! ارزش می‌یابند و استخوان‌های پوسیده و سنگ مقابر سلاطین و پاپ‌ها و روحانیون فاسد و منحرف.... مقدس می‌شوند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

او به‌کار رود. هدف سیاست تحکیم سلطنت و مبنای تشخیص خوبی و بدی نتیجه‌ایست که به نفع حکومت و یا به ضرر آن حاصل می‌گردد.

برای سیاستمدار هرجا نفع سیاسی یا آرتا Artha درمیان است باید Dharma دهارما یا اخلاق و نظام حق، Kama کاما یا عشق و مکشا Moksha یا آمرزش را فدا کند!!

دستوراتی که در این رساله به منظور حفظ و تثبیت مقام شاه و طبقه حاکم داده شده و در راه وصول به این هدف هرگونه جنایت، غصب اموال، شکنجه، دوروئی، جاسوسی، تفتین، صحنه‌سازی... و حتی به دروغ تظاهر به دینداری را جایز می‌شمارد، معرف اخلاق هیئت حاکمه و عدم اعتقاد به دین تحمیلی است. در همان دین که دهارما و نظام حق را آن‌همه قدر می‌نهد و به عشق و آمرزش چنان می‌پردازد یکباره همه آن‌ها را در آستانه نفع سیاسی حکومت و شاه یا آرتا به سادگی قربانی می‌کنند.

در آرتاشاسترا آمده است که وقتی آرتا ایجاب می‌کند، آدم‌کشی، تفال دروغین غیب‌گوئی‌جعلی، مسموم ساختن، جعل اخبار و هرنوع جنایت دیگر مجاز و بلکه وظیفه شناخته شده و جاسوسان حرفه‌ای که به لباس‌های مختلف درآمده‌اند مأمور اجرای این وظایفند!!

پروفسور فریدریش ویلهلم Prof. Friedr Wilhelm محقق آلمانی در بررسی که از این رساله می‌کند نیتجه می‌گیرد «اینست نتایج دسپوتیسم که فقط لازمه حکومت‌های مطلقه شرقی نبوده است» البته باید اضافه کرد که این انحراف فقط در اثر اتحاد دربار و معبد به وجود آمده و حکومت مطلقه بدون کمک مذهب انحرافی قادر نیست مغزهای مردم را آماده قبول چنین تلقیناتی کند.

ماکس‌وبرMax Weber محقق شهیر آلمانی در مقایسه این دستورات با نظریات ماکیاول[1] می‌نویسد:

«در مقایسه با این دستورالعمل اصول ماکیاول کاملاً بی‌ضرر جلوه می‌کند.»

این رساله در فصول آتیه مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهد گرفت ولی فقط اشاره می‌کنم که برای اعمال یک چنین سیاستی لازم بوده است برهمن را راضی نمود و از قدرت مذهبی او سوءاستفاده کرد و همانگونه که در مصر و سومر دیدیم آن‌ها را نیز به تناسب پاداش داد. در رساله کاوتلیا حقوق و دستمزد طبقات مختلف ذکر شده است.

کاهن متصدی قربانی و کاهن مقیم دربار مطابق ولیعهد، ملکه، وزیر دربار یا وزیر الوزرا سالیانه ۴۸،۰۰۰ چهل و هشت‌هزار پانای نقره[2] دریافت می‌کرده است، در حالی که پیشه‌ور ۱۲۰ پانا و خدمتگزاران جزء فقط ۶۰ پانا اجرت می‌گرفته‌اند و یک گاوچران

۱ـ ماکیاول Nicolo Machiavelli سیاستمدار و نویسنده ایطالیائی (۱۵۲۷ – ۱۴۶۹ میلادی) که کتابی به نام Principe نوشت و آن را رساله شاهزادگان می‌نامند. او در این رساله توجیه می‌کند که چگونه شاه و امیر برای تثبیت حکومت خود مجاز است به هر کاری توسل جوید. حدس می‌زنند که او از همین کتاب قدیمی هندی اقتباس کرده باشد. در فصول آتیه ماکیاولیسم تشریح خواهد شد.

۲ـ پانا Pana پول بسیار قدیم هندکه سکه‌هائی از ترکیب نقره و مس بوده است و پانای نقره نیز وجود داشته.

(nbookcity.com)شهرکتاب

و کارگر روزمزد ماهیانه ۱۵پانا!! به عبارت دیگر کاهن دربار ۸۰۰ برابر خدمتکاران و ۳۲۰۰ برابر کارگر روزمزد و گاوچران حقوق دریافت می‌کرده است!!

و اگر دیگر مزایا و هدایا را که به او تعلق می‌گرفته در نظر بگیریم خواهیم دید که این برهمنان خدایگون!! که به گفته وداها «بر فراز قله انسانیت قرار داشته و عالی‌ترین موجودات پس از خدایانند» و بنا به دستور ماهابهاراتا فقط برای «هدیه پذیرفتن و در مراسم قربانی شرکت کردن» آفریده شده‌اند در مقابل این وظیفه طاقت‌فرسای خویش! فقط مبلغ ناچیز ۴۸،۰۰۰ پانا به اضافه مقادیر ناچیزتر! هدایا دریافت داشته و خدمتکار و کارگر پست و چارپاگون در مقابل کار ناقابل جان‌کندن شبانه روزی سالیانه مبلغ ۱۵ پانا به اضافه مقادیر ناقابل فحش و کتک!. آیا یک چنین روحانیون! متدین!، باگذشت! و زحمتکش! نباید در راه تثبیت سلطنت و حکومت و تائید بندگی و بردگی توده مردم تمام قدرت خود را بکار گیرند؟! [۱]

بررسی زندگی پادشاهان و دربار آن‌ها به وضوح معرف عدم اعتقاد طبقات حاکم به دین انحرافی است، هرچند این دین برای تثبیت حکومت آن‌ها جعل و منحرف شده باشد.

در هندوستان نیز مانند تمام اجتماعات، ولی بسیار روشن‌تر، تأثیر اتحاد دربار و کهانت و بی‌اعتقادی هر دو گروه را به جعلیات مذهبی مشاهده می‌کنیم.

یکی از سلاطین بسیار مشهور هند قدیم آشوکای کبیر است!!

رهبانان او را Dharmaashoka یا آشوکای متقی و تجسم تقوی و حق می‌نامیدند. نام‌های آشوکای عادل، آشوکای مهربان... فراوان ذکر شده است. او از بزرگترین پشتیبانان رهبانان بودائی در تاریخ هند و زنده‌کننده دستگاه روحانیت بودائی به شمار می‌رود. ولی اگر اعمال او را بررسی نموده و حتی به اتکاء روایاتی که از طرفدارانش باقی مانده شخصیت او را تجزیه و تحلیل کنیم خواهیم دید که این تجسم تقوای بودائی کوچکترین اعتقادی به گذشت و قناعت و حسن خلق و محبت و عدالت بودائی نداشته و رهبانان دربار او نیز برای حفظ موقعیت خویش برخلاف تمام دستورهای مذهبی جنایات خلاف دین او را تائید کرده‌اند.

همان‌گونه که بارها متذکر شده‌ام تاریخ سلاطین را نوکران و جیره‌خواران آن‌ها نوشته و قلم در دست کاسه‌لیسان درگاه بوده است. در زمان این سلطان جبّار نیز تملق و چاپلوسی درباریان سفله و تحریف و تحمیق روحانیون خادم دربار زندگی او را در هاله‌ای از دروغ پوشانده بود ولی از لابلای همین تملق‌ها می‌توان به حقایق تلخی پی‌برد و شخصیت او را بازسازی کرد.

این تقوای مجسم! ممزوجی بوده است از خودخواهی، جنایت، آدم‌کشی شهوت و زیرکی و سیاستمداری توأم با رذالت، بطوری که او را می‌توان بهترین تجسم دستورات

۱ـ متاسفم که قادر نیستم بر احساسات خود لجام زنم. جنایاتی که بنام دین، اخلاق، نظم، قانون... در تاریخ به وقوع پیوسته بحدی وحشتناک است که گاهی به بخشی از آن‌ها هر انسان متعادلی را بی‌اختیار می‌سازد. از خوانندگان گرامی پوزش می‌خواهم که نمی‌توانم بی‌اعتنا از کنار این حقایق گذشته و مسائل را خشک و بقول صاحب‌نظران «علمی» توجیه نمایم. من همان‌گونه که متذکر شدم دین را برای انسان می‌دانم نه انسان‌ها را برای دین به علم نیز فقط در خدمت انسان‌ها ارج می‌گذارم.

(nbookcity.com)شهرکتاب

کاوتلیا دانست. گوئی این رساله بر شخصیت این سلطان تنظیم گردیده بوده است. او از یکسو به خود لقب معشوق خدایان!! (نه عاشق خدایان، که این خدایان عاشق او هستند!!) می‌دهد و فروتنی! را به اوج خود مجسم می‌سازد، و از سوی دیگر در یک حمله به ناحیه کالینگا یکصد هزار نفر را از دم تیغ می‌گذراند!، تاریخ حکایت می‌کند که او برای دست‌یابی به سلطنت شش برادر خود را به قتل می‌رساند. یکی از محققین تاریخ هند به نام Taranatha تاراناتا، مولف تاریخ بودا در هند، معتقد است که آشوکای متقی! برای رسیدن به سلطنت ۹۹ نفر از اقوام و نزدیکانش را کشت[۱]. این معشوق خدایان بسیار زشت‌رو بود و آنچه خوبان همه دارند به تنهائی داشت. در تاریخ تاراناتا آمده است هنگامی یکی از زنان حرمسرا به او گفته بود که چقدر زشت است. سلطان دادگر را غضب فرا می‌گیرد و دستور می‌دهد تمام زنان حرم را، که ۵۰۰ نفر بوده‌اند، زنده زنده بسوزانند![۲]

این مرد خدا!! و تجسم تقوی!! چون با رهبانان بودائی کنار می‌آید او را نه تنها تائید که تقدیس می‌کنند، و همان‌گونه که انوشیروان بیدادگر را دادگر لقب می‌دهند این حیوان انسان‌نما و درنده خوی را نیز به آشوکای عادل ملقب می‌سازند.!![۳]

در سراسر تاریخ تمدن جهان هرگاه حکومت و روحانیت منحرف یا دربار و معبد با هم به خوبی سازش کرده‌اند، بردگی و بندگی به سهولت به مردم تحمیل شده است، و اگر نزاع و جدالی نیز مطرح شده، بین جناحهای هیئت حاکم برای جابجائی منابع قدرت بوده است. ولی هرگاه این دو بلای اجتماعی نتوانسته‌اند با هم کنار آیند تعادل نظام به هم خورده است[۴].

ما به بسیاری از حکومت‌ها برخورد می‌کنیم که از اعتیاد به اطاعت و قلب ماهیت

۱ـ البته او تمام این جنایات را در نهایت تقوی و حسن خلق انجام می‌داد.

۲ـ آیا قساوت این موجود هولناک را می‌توان با خونخوارترین حیوانات مقایسه کرد! اینجاست که می‌توان به فساد دستگاه روحانیت منحرف و خطر عظیم آن برای بشریت پی‌برد و تأثیر وحشتناک تحریف عقاید را در حیات بشر و انسداد راه تکامل او درک کرد. رهبانان و روحانیون بودائی یک چنین حیوان درنده‌ای را به آشوکای متقی ملقب می‌سازند! تا از پس‌مانده سفره چرک و خون‌آلودش به نوائی رسند.

نمونه آشوکای متقی نه تنها در تاریخ هند بلکه در تاریخ تمام سلاطین جهان فراوان یافت می‌شود و سازش دربار و معبد از هزاران سال پیش تاکنون مسیر حرکت تکاملی بشر را به کلی منحرف ساخته است.

در بررسی تمدن‌های جهان نمونه‌های بسیاری خواهیم دید.

۳ـ ما هم به نمونه‌های بسیاری در تاریخ خودمان برخورد می‌کنیم و شاه ظل‌الله! سایه مخوف خود را بیش از اجتماعات دیگر بر تاریخ کشورمان افکنده است.

ما در جای خود خواهیم دید که چگونه با تحریف مکتب یکتاپرستی مطلق، که سلطنت را با کفر و الحاد برابر می‌داند، جرثومه کثیفی چون ناصرالدین شاه، شاه شهید و شاه با خدا لقب گرفته و جبار پسرکشی چون شاه عباس مجسمه عدالت و مردم دوستی می‌شود.

۴ـ نباید فراموش کرد که مردان خدا و روحانیون راستین ستون‌های مستمر و پا بر جای بنای انسانیت و قوی بوده‌اند که چون هرگز در مقابل ظلم و جنایات دربارها و حکومت‌ها سر تسلیم فرود نیاورده‌اند پیوسته در اقلیت و محرومیت بسر برده‌اند. این مردان حق گاه‌گاه چنان درخشیده‌اند که تا مدت‌ها صحنه تاریخ را به نور حیات‌بخش صفا و ایثار خویش روشن ساخته‌اند. در تشریع ادیان مختلف در این‌باره به تفصیل بحث خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

توده‌های مردم[۱] استفاده کرده و روحانیت منحرف را کاملاً به اختیار گرفته‌اند و زاهد و عابد و مرشد و مربی، عارف و صوفی... درباری و ثناگو ساخته‌اند. در این حال معبد فقط نقش تصدیق‌کننده داشته است و دربار تعیین کننده. ولی در همین ادوار نیز اگر بررسی کنیم خواهیم دید که نقش روحانیت منحرف در تثبیت و حفظ حکومت و دربار بسیار اهمیت داشته و هرچند به ظاهر دربار استقلال یافته است ولی در باطن بر همان خرافات پیش‌ساخته معبد استوار گردیده است.

البته نمی‌توان ادعا کرد که این پدیده اتحاد معبد و دربار استثناءناپذیر است ما در تاریخ به موارد نادری برخورد می‌کنیم که روحانیت خصلت تعرض به خود گرفته و به مبارزه با حکومت پرداخته است. پس از پیدایش لوتریسم و ایجاد فرقه‌های مختلف پروتستانت به روحانیونی برخورد می‌کنیم که به مخالفت با حکومت‌ها پرداخته‌اند، ولی حتی همین فرقه‌ها نیز به‌تدریج در حکومت‌ها حل شده و با آن‌ها کنار آمده‌اند.

در امریکا بسیار اتفاق افتاده که کلیسا به مردم پیوسته و با دیکتاتورهای نظامی به مخالفت برخاسته است ولی همیشه این حادثه زمانی رخ داده که دولت به کلی از روحانیت بریده و با استقلال حکومت کرده است.

در بعضی از موارد روحانیت بر حکومت شوریده ولی سپس خود ایجاد حکومت کرده است که اغلب بیش از دربار به رذایل سلطنت آلوده شده است.

در بررسی تمدن‌های مختلف نقش مخرب سازش معبد و دربار را، که سدکننده حرکت تکاملی انسان‌هاست، خواهیم دید (همان‌گونه که به نمونه‌هایی از آن‌ها در تمدن‌های باستانی اشاره شد).

یکی از پادشاهان هند به نام کریشنا دوارایا Krishna Deva Raya در سرزمین ویجایانگار Vija yangar می‌گوید:

«پادشاهی می‌تواند دست‌ها را به روی سینه گذاشته و به راحتی استراحت کندکه برهمانان را به صورت فرماندهان قلعه خویش در اختیار داشته باشد، این سلطان چنین کرد و توانست مدتی طولانی با شدت و قدرت و بدون دغدغه حکومت نماید. گفتار و کردار این پادشاه نمونه‌ای از اثر اتفاق و اتحاد دربار و معبد است. علت اصلی تأثیر شدید این اتحاد آنست که حکومت زائیده کهانت و این هردو دارای یک ریشه مشترک یا مذهب منحرف است.»

هندوایسم یا دین آریاهای فاتح[۲] چنان در جامعه هند رسوخ یافت که تاکنون نیز اثر خود را از دست نداده است. حتی بودیسم یا مذهب بودا، که در قرن ششم ق. م تحولی در جامعه هند و کشورهای جنوب آسیا به وجود آورد، خود تحت تأثیر شدید مذهب هندو قرار گرفت و بالاخره نیز از جامعه هند بیرون رانده شد.

۱ـ بطوری که شرح داده شد فطرت انسان متمایل به آزادی است ولی مذهب و نظام منحرف بشر را به فطرت خود بیگانه ساخته و اعتیاد به اطاعت و قبول حکومت را جانشین آزادگی فطری نموده است، به عبارت دیگر انسان ماهیتش قلب شده است. اتفاقاً حکومت حتی افراد هیئت حاکمه را نیز به خود بیگانه کرده و آن‌ها را با فطرت انسانی‌شان به شکل دیگری غریبه می‌سازد. در این‌باره بحث خواهد شد.

۲ـ درباره هندوایسم و بودیسم به تفصیل بحث خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

بودا از یکسو تناسخ و تولد مجدد مذهب هندو را می‌پذیرد ولی از سوی دیگر روی سخنش با تمام مردم بوده و برابری را پایه طرز تفکر خود قرار می‌دهد. بودا در Sathanipatha ساتانیپاتا مصرع ۶۰۰ می‌گوید:

«انواع حیوانات به علت اختلاف در ارگان‌ها و اشکال‌شان با هم متفاوتند در حالی که انسان‌ها همه دارای ارگان‌های یکسان بوده و همه متولد شده رشد می‌کنند. طبقه‌بندی مردم در جامعه لذا از قراردادها و مقررات خود مردم سرچشمه گرفته است. برهمانان نیز مانند افراد مردم بوده و با انسان‌های دیگر متشابه‌اند. آن‌ها نیز از رحم انسانی زاده شده و چون دیگر افراد بشر دارای صفات خوب و بدند. آن‌ها نمی‌توانند ادعا کنند که از برهما به وجود آمده و شبیه او هستند، زیرا برهما نیک و مشفق و پاکدل است و به دنیا و مال دنیا بستگی ندارد در حالی که برهمن‌ها درست نقطه مقابل آنند.»

این طرز تفکر موقعیت برهمن‌ها را سخت متزلزل می‌ساخت و به کاست‌ها نیز لطمه وارد می‌کرد. برهمن‌ها که خطر را احساس کرده بودند به شدت بر علیه بودیسم وارد کارزار شدند و رفته رفته نفوذ دین بودا را، که ابتدا در جامعه هند به شدت توسعه می‌یافت، از میان برده تا جائی که آن را از این جامعه بیرون راندند. جالب است که پس از چند قرن، در هندوستان که موطن اصلی دین بودا بود، تقریباً اثری از بودیسم وجود نداشت، در حالی که صدها میلیون بودائی در اطراف هند پراکنده شده بودند. این تحول بسیار جالب است و اثر نفوذ دین منحرف را نشان می‌دهد.

هرچند بودا کاست‌ها را به صورت یک اصل ابدی و الهی تلقی نمی‌کرد ولی به علت قبول خدایان ودیک و اصل تولد مجدد، که زیر بنای کاست‌ها بود، نتوانست در توده مردم نفوذ نموده و طبقات را از میان بردارد. روحانیون دین بودا سعی کردند پیوند خود را با دربار هند توسعه دهند و حتی در زمان آشوکا به کمک این دیکتاتور قدرت کامل یافتند ولی از یکسو نفوذ عمیق آئین ودیک در مردم هند و از سوی دیگر هم‌آهنگی اصول آن با سلطنت و حکومت به‌تدریج قدرت برهمن‌ها را باز گرداند و مغان بودائی را بیرون راند.

جامعه هند از نظر نفوذ عقاید خرافی و مذهب انحرافی بسیار جالب توجه است. حتی امروز پس از گذشت هزاران سال و انقلاب فکری قرن نوزدهم و بیستم هنوز به خرافات باور نکردنی و رسوم و آدابی نظیر دوران توحش برخورد می‌کنیم، فقر و گرسنگی، فلاکت و ذلت، که مولود مذاهب و عقاید خرافی است، چنان در هند ریشه دوانید که انسان را به تعجب می‌اندازد. من در چند سفر به هندوستان ناظر حوادث و شواهدی بودم که نظیر آن را در کمتر سرزمینی می‌توان یافت. یکی از معجزات گاندی، نهرو و جانشینان آن‌ها جسارت قبول مبارزه با فقر و عقب ماندگی و تحجریست که به وسیله مذهب منحرف در عمق جامعه ریشه دوانیده و در اثر تلقین و تحریف چندین هزار ساله دلالان دین انحرافی در شمار اصول مسلم جامعه هند درآمده بوده است[۱]. نفوذ مذهب در جامعه هند و اثر عمیق و غیر قابل انکاری که در طول هزاران سال بر نظام اجتماعی به جای گذاشته است و بخصوص ثبات نسبی شکل جهان‌بینی و مذهب انحرافی، **با وجود تحولات هزاران ساله علم و صنعت و تولید**، بسیار جالب توجه بوده و نقش تفکر و

۱ـ در فصل ادیان هندی بحث خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

جهان‌بینی انسان را در زندگی او مشخص می‌سازد. البته در جای خود این مسئله به تفصیل مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهد گرفت.

درباره مذاهب هند نیز به برداشت‌ها و داوری‌های انحرافی برخورد می‌کنیم. برخی از متفکرین شاعر پیشه با دیده رمانتیک و تخیلی افکار چند فیلسوف و شاعر هندی را که فارغ از مسائل عملی و اجتماعی با مفاهیم نظری شکلی آراسته از قیافه ناموزون مذاهب انحرافی ساخته‌اند، پایه قرار داده و به ستایش این عقاید ضد انسانی پرداخته‌اند.

در قرون ۸۰۰ تا ۹۰۰ ق. م متفکرین مذهب هندو سعی‌کردند از سرودهای مقدس ریگ‌ودا صورتی نو بسازند تا بجای آداب و رسوم پیچیده و ریتوال‌های خرافی برداشت‌های عارفانه و صوفیانه را جانشین سازند. نتیجه این کوشش مجموعه اوپانیشادها[1] بود که امروزه بسیار مورد توجه نویسندگان و متفکرین مختلف قرار گرفته است. هرچند در این سرودها نیز خرافات قدیم بسیار اثرگذاشته است ولی باید توجه کرد که مذاهب هند مجموعه آداب و رسوم و عقایدی است که در طی هزاران سال شکل گرفته و نظام جامعه هند بر آن استوار شده است. بخشی از اوپانیشادها و یا نظایر آن، قسمت کوچکی از این جهان‌بینی بوده که کمتر بین توده مردم پایگاهی یافته‌اند، زیرا اصولاً اکثریت قریب به اتفاق مردم نه آماده درک این برداشت‌ها می‌باشند و نه فشار زندگی به آن‌ها فرصت و اجازه پرداختن به این مفاهیم نظری را می‌دهد.

در اواسط قرن بیستم که بشر متجدد از ازدحام و یکنواختی جامعه ماشینی به تنگ آمده و در فکر فرار از دنیای خشک و بی‌رحم سرمایه‌داری و دیکتاتوری انسان‌کش سوسیالیستی به جستجوی مأمن آرامش‌بخشی می‌پردازد، متوجه سکون و آرامش متفکرین شرق می‌گردد.

این انسان‌های نامتعادل و بیگانه از خود، که برای دستیابی به آرامش و امنیت روحی به هر وسیله‌ای متوسل می‌شوند، در دامان گوروها guru سادهوها Sadhu و جوکی‌ها yogi ... چنگ می‌زنند تا با مدیتاسیون (در خود فرو رفتن Meditation)

۱ـ upanishads اوپانیشادها در ضمن قبول تولد مجدد و اعتقاد به گردونه سامسارا این حرکت دائم را هدف می‌بخشند. در اوپانیشادها بین روح واحد یا اتمن Atman و روح جهان یا براهمان Brahman رابطه و تشابهی مطرح می‌شودکه وحدت آندو را شامل می‌گردد. وحدت وجود به شکلی خاص پایه تفکر هندو قرار می‌گیرد به آن‌گونه که از tvam asi یا تو همه چیز هستی، سخن گفته می‌شود. راه رسیدن به این وحدت همان تولد مجدد و تکامل یا تنزل در اثر حلول در جسم دیگر است. اینجاست که عرفان هندو بی‌اثر می‌شود و مجدداً مذهب منحرف باستانی برای توجیه و ثبیت نظام ضد مردمی خودنمایی می‌کند. معلم مشهور اوپانیشادها یاجناواکیا Yajnavalkya در Brihadaranyaka بریها دار انیاکا، اوپانیشاد ۳/۲/۱۳ می‌گوید:

«تولد عالی پاداشی است برای عمل نیک در حیات قبلی و تولد پست مجازاتی است برای عمل ناپسند در زندگی گذشته. اما مبنای درست عمل کردن چنین است که وظیفه طبقه خود را هرکسی بخوبی انجام دهد. شاه باید فرمانروائی کند، جنگ‌ها را رهبری نماید و قلمرو خود را وسعت دهد. سودرا (کارگر) باید خدمت کند، کارهای پست را انجام دهد، در این حال است که در تولد مجدد امکان صعود به مقام و طبقه برتر برایش حاصل می‌شود.» دیده می‌شود که تمام برداشت‌های بقول محققین غرب، لطیف و ظریف و عارفانه به کلی بی‌اثر می‌گردند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

و تلقین این به ظاهر از دنیاگذشته‌های پابرهنه، که اخیراً سخت به‌کاسبی مشغول گشته‌اند، دردهای ناشی از ناآرامی‌ها و تشنجات جوامع متمدن را درمان کنند. آن‌ها توجهی به اثرات اجتماعی مذاهبی که بنیان اعتقادات مرتاضان هندی را تشکیل می‌دادند، ندارند. دولت‌ها و کشورهای غربی هم، که موطن این جویندگان فانتزی طلب می‌باشند، نه خیال ایجاد کاست‌های هندی را دارند و نه مایلند کارخانه‌های خود را بسته و تبدیل به معبد و پرستشگاه ویشنو و شیوا سازند. بلکه آن‌ها نیز برای تثبیت حکومت و سیاست استعماری و استثماری خویش سعی می‌کنند با تبلیغ عقاید خرافی حرکت تکاملی جوامع شرق را سد کنند و با تحریف جنبش‌های فکری، گسیختن زنجیرهای درونی بردگی و بندگی آنان را به تأخیر اندازند[۱].

از سوی دیگر در جامعه هند نه تنها عرفان و تصوف نیز منحرف و مفاهیم سازنده آن مسخ شده است، بلکه اگر عمیقاً بررسی کنیم خواهیم دید که همین افکار صوفیانه و عارفانه منحرف نیز فقط در ظاهر زندگی گروه قلیلی اثر گذاشته و اشعار و کلمات و اشارات هنرمندانه و زیبا در نظام نامردمی جامعه هند نفوذ مثبتی نداشته است.

شعر بزمی، فلسفه تجملی و تخیلی و برداشت‌های مجرد و دور از زندگی واقعی برای آن‌ها که سیر و فارغ از مشکلات و مسائل روزمره حیاتند لذت‌بخش است ولی جهل و فقر و ذلت و بندگی و بت‌پرستی... و آداب و رسوم متحجر و خرافی که به یمن دین انحرافی و دلالان و معرکه‌گیرانش بر مردم هند تحمیل و با اعمال سیاست‌های استعماری و استثماری قرون اخیر تثبیت گردیده‌اند، نه با برداشت‌های صوفیانه و نه با خاک‌نشینی و ریاضت و گاهی هم شعبده‌بازی‌های گوروها و جوکی‌ها قابل علاج می‌باشند.

در جامعه هند بت‌پرستی، که بنیان بردگی و بندگی در تمام اعصار بوده است، به شدت

۱ـ اغلب نویسندگان غربی که به تحسین و تمجید مذاهب هند پرداخته‌اند از جمله کسانی هستند که آسوده و بی‌دغدغه زندگی راحتی را می‌گذرانده‌اند. این صوفی مآبان خوش‌ذوق که نه خود را تاگلو در خاک می‌کنند و نه گرفتار کاست‌های انسان‌کش هندو بوده و نه با فقر و ذلت و فلاکت هندیان آشنا می‌باشند، از روی سیری به اشعار دل‌انگیز و اشارات لطیف و عبارات ظریف!... ادبیات مذهبی هند می‌پردازند و آن‌ها را می‌ستایند ولی به واقعیت جامعه هند توجه ندارند و به بندگی چندین هزار ساله اکثریت قریب به اتفاق این مسخ‌شدگان نمی‌اندیشند. شاید هم که برخی از این متفکرین اشرافی از روی عمد خاک‌نشینی را در هندوستان تشویق نموده‌اند تا خود کاخ‌نشین باشند. معلم شهید و متفکر انقلابی مرحوم دکتر شریعتی در رساله بازگشت به خویش می‌نویسد:

غربی عقل دارد و می‌اندیشد و می‌سازد و شرقی باید شعر بگوید و عرفان ببافد و برای همین است که اغلب مستشرقین ما این همه به نسخه‌های خطی صوفیان ما اهمیت می‌دهند و هر کدام را ده مرتبه تصحیح می‌کنند در صورتی که هفتاد و نه در صد از نسخه‌های خطی علمی ما هنوز در کتابخانه‌ها می‌پوسند و موش آن‌ها را می‌خورد و هیچکس از آن خبری ندارد برای آنکه به شرقی بفهماند که تو فقط به درد احساسات ذهنی و مجرد و مالیخولیائی و تصور قلیائی می‌خوری و وقتی که از آسمان به زمین و زندگی بیائی باید تابع نظام‌های ما باشی و محتاج مصرف‌های ما، دنیا را به دو قسمت کرده‌اند، دنیای مادی که مردار و جیغه است و مال غربی است و دنیای معنویات و ابدیت و ماوراءالطبیعه که همه مال تو است. باید پذیرفت که گروهی از متفکرین غرب نیز خود به شدت با این برداشت‌ها و عملکردهای استعماری مخالفت نموده و نتایج جنایت‌بار آن را برملا ساخته‌اند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

رواج دارد و در معابد هند خدایان متعدد به اشکال مضحک و عروسک‌وار آرایش شده شب و روز ستایش می‌شوند. در بتخانه‌ها و معابد و حتی خانه‌های توده مردم هند به این اصنام بنده‌پرور، که یادبود هزاران سال تحمیق و تحمیل می‌باشند، برخورد می‌کنیم که انسان‌های گرفتار و دربند خرافات قرون در مقابل عروسک‌های خودساخته زانو زده سرود ستایش Kirtana می‌خوانند.

در سرزمین هند تا اندکی پیش گروهی طفیلی به نام صاحب، سردار، راجه... به کمک برهمنان نیرنگ‌باز زیر پوشش اخلاق و حق dharna آمرزش Moksha، عشق Kama... و مهمتر از همه کارما و سامسارا Karma, Samsara از مردم مسخ شده چون چارپایان مطیع و باربر بهره‌کشی می‌کردند و هنوز هم آثار این استثمار خونین از جامعه هند رخت بر نه بسته است.

نفوذ این تلقینات انسان‌کش به حدی بود که نه تنها اربابان خودی حکومت می‌کردند بلکه مردم چنان معتاد به بندگی شده بودند که متجاوزین ایرانی، مغول، اروپائی... را نیز به عنوان صاحب و سردار می‌پذیرفتند تا جائی که از یک مأمور استعمار به نام ژنرال نیکلسن خدائی به نام نیکالسن Nikalsen به وجود آوردند و ملکه ویکتوریای انگلیس یا جلاد هندیان را به عنوان رئیس خدایان پرستیدند[۱].

بت‌پرستی که اغلب در پرستش شخصیت‌ها نیز تجلی می‌کند و قبول اختلاف طبقاتی به صورت اعتقاد مذهبی سم مهلکی است که جوامع بشر را هزاران سال‌ست آلوده ساخته و هیئت‌های حاکمه با کمک دلالان دین منحرف این زهر کشنده را در روح و مغز افراد تزریق نموده‌اند تا حکومت و سلطنت را در بین چنین مردم مسمومی به آسانی تثبیت نمایند. در هند نیز از زمانی که حیات فکری و معنوی افراد با اعتقاد به حقانیت اختلاف طبقات و برتری گروه‌های خاص، برهمن‌ها و کشاتریاها، آلوده شد، استثمار و استحمار به صورت‌های مختلف زندگی اجتماعی این مردم را مورد تجاوز قرار داد و آن‌ها را از حرکت منطقی بازداشت تا جائی که به خود انسانی خویش به کلی بیگانه شده داوطلبانه به بندگی تن در دادند. آقائی و اربابی مختص اقلیت محدودی شد و اکثریت قریب به اتفاق با آمادگی قبول فقر و گرسنگی و مرض و زحمت، شرایط مناسب را برای حکومت اقلیت فراهم می‌ساختند.

مسلم است که در طول تاریخ تمدن مردم هند متفکرین و فلاسفه زیادی که فرزندان گرانقدر این جامعه بلازده بودند، سعی کرده‌اند به فرهنگی و مذهب خویش اصالتی بخشند و بدون آن‌که پیوندهای خویش را از مردم بگسلند با افکار عرفانی و لطیف خود ماهیتی نو از پولی‌تئیسم Polytheism و بت‌پرستی هندی بسازند. راماکریشنا (۱۸۸۶ – ۱۸۳۶) Ramakrishna رابیندرانات تاگور برنده جایزه نوبل (۱۹۶۱ـ۱۸۹۱ میلادی) Rabindranath Tagore

---

۱ـ در پنجاب فرقه‌ای وجود داشت که خدائی به نام نیکالسن را می‌پرستیدند و پس از تحقیق معلوم شد که این خاطره ژنرال نیکلس یکی از فرماندهان انگلیسی است که هندی‌ها را زیاد شکنجه می‌کرده و چون از او هرأس داشتند رفته رفته خدائی به نام نیکالسن از او ساختند (شاید هم به کمک خود انگلیسها و دلالان روحانی‌نمایشان). در ناحیه Orissa اریسای هند نیز فرقه دیگری بود که ملکه ویکتوریا را به عنوان رئیس خدایان می‌پرستیدند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

شانکارا (۸۲۸ ـ ۷۸۸ میلادی) Shankara رامانویا (۱۱۳۷ ـ ۱۰۵۰ میلادی) Ramanuya تعدادی از این متفکرین بودند. (به ضمیمه پایان فصل مراجعه شود.)

متأسفانه نفوذ خرافات در جامعه هند بحدی عمیق بود که کوشش این هوشمندان بهیچوجه نتوانست تحولی اساسی به وجود آورد و جز گروه اندکی از فلاسفه و اهل فکر و اندیشه اکثریت مردم هند در همان معتقدات انحرافی و بت‌پرستی سیاه غوطه‌ور بودند.

حتی گاندی، انقلابی سفیدپوش و به ظاهر آرامی که زیر پرچم صلح شدیدترین جنگ‌ها را آغاز کرد، برای آن‌که پیوند خود را با مردم هند حفظ کند از دهان و زبان آن‌ها سخن می‌گفت، با آن‌ها می‌زیست، با آن‌ها فکر می‌کرد و با آن‌ها حرکت می‌نمود و همین روش نیز رمز موفقیت او گردید. او در حالی که خود را یک هندوی مؤمن معرفی می‌کرد به تمام ادیان دیگر احترام می‌گذاشت و از تمام مکاتب فلسفی و ادیان مردمی مایه می‌گرفت.

گاندی با پیروی از یک اصل باستانی به نام روش عدم خشونت ahimsa آهیمسا یا پرهیز از خونریزی و اتخاذ سیاست «تسلیم فعال» قصد داشت مردم هند را از سیاست اعمال قدرت و زور که در غرب به شدت توسعه یافته و متجاوزینی چون هیتلر، موسولینی، استالین، دولت ژاپن و بسیاری از دولت‌های آن زمان از این روش پیروی کرده و هنوز هم می‌کنند، برحذر دارد. او با معیار قراردادن خود سعی می‌کرد هند را از یک جامعه مصرفی آزاد ساخته به سوی عدم وابستگی هدایت نماید. هرچند گاندی در این مبارزه به موفقیت عظیمی دست یافت و جامعه زیر سلطه هند را از قیود استعمار آزاد ساخته و عدم وابستگی را پایه گذاشت ولی متأسفانه به علت نفوذ خرافات مذهبی موفق نشد مردم را از این انحراف عمیق رهائی بخشد و عاقبت خود او نیز به دست یک متعصب هندو کشته شد.

کریشناها، تاگورها، گاندیها... نه بودائیند و نه هندو، نه مسلمانند و نه مسیحی، آن‌ها برای نفوذ در جامعه به افکار مردم تکیه می‌کنند تا شاید موفق به ایجاد تحولی در جامعه شوند. در مقابل متظاهرین به دین، معرکه‌گیران ریاکار و دلالان کاسبکار که در لباس برهمن، جوکی، گورو... تظاهر می‌کنند و یا روحانی‌نمایان منحرف و متحجر که اعتقاداتشان در اثر آلودگی‌های قرون و اعصار به بار سنگینی مُبَدّل شده است وسیله‌ای برای استثمار و استعمارگران می‌شوند تا با نشر و تلقین خرافات رشد و شکوفائی مردم را سد کرده آقائی و تسلط خود را حفظ کنند[۱].

۱ـ در تجزیه و تحلیل مسیحیت خواهیم دید که اروپا در قرون سیاه وسطی گرفتار خرافات مذهبی وحشتناکی بود که جامعه غرب را بکلی از حرکت باز می‌داشت. نفوذ تمدن اسلامی به اروپا توسط جنگ‌های صلیبی و استقرار مسلمانان در اسپانیا، مقدمات رفورماسیون و سپس رنسانس را فراهم ساخت، رنسانسی که به مفهوم بازگشت به فرهنگ و نظام فکری یونانیان برداشت می‌شد و تولد مجدد تمدن یونان منظور نظر بود در حالی که در واقع این طفل یونانی قرن‌ها پیش در جامعه اسلامی متولد و پس از رشد و تکامل بسیار به اروپا رسیده بود. ملل شرق که پیری و فرسودگی از یکسو و رشد مذاهب انحرافی از سوی دیگر آن‌ها را به سکون محکوم می‌کردند، با وجودی که خود بنیانگذاران تمدن و فرهنگی بسیار غنی بودند، نتوانستند این فرهنگ را از آسیب انحرافات حفظ و آن را مبنای حرکت و تعالی خود قرار دهند و این وظیفه به مردم تازه‌نفس اروپا محول شد. متأسفانه این تمدن در اروپا شکل خاصی به خود گرفت. هیئت‌های حاکم که به تدریج قدرت مطلق خود را از دست می‌دادند کوشیدند تا این سلطه را بر مردم شرق تحمیل نموده و بنام استعمار آنان را استثمار و استحمار کنند، بهترین وسیله برای اینکار تثبیت افکار خرافی و رواج مذاهب انحرافی بود. تقویت نظام‌های جابرانه و سلطنت‌های مطلقه به جمود مردم کمک می‌کرد و

(nbookcity.com)شهرکتاب

نتیجه‌ای که از این فصل گرفته می‌شود مؤید برداشت‌های گذشته است.

در هند نیز نظام قریه‌ای و دموکراسی بدوی را می‌توان حدس زد، ایجاد طبقات و پیدایش حکومت و سلطنت به وضوح با مذهب انحرافی توأم بوده است.

اتحاد دربار و معبد و تائید قاطع هیئت حاکمه از طرف مذهب انحرافی و تحمیلی سبب تثبیت حکومت می‌شود و اختلاف طبقات به وسیله مذهب چنان عمیقانه بر مغز و دل‌های مردم تحمیل می‌گردد که در جهان بی‌سابقه است. فرمانروائی بی‌چون و چرا به عنوان یک موهبت مورد قبول و اعمال قدرت فریضه دینی می‌شود همان‌گونه که فرمانبری و تحمل زحمت وظیفه به حساب می‌آید. در هند اثر دین منحرف در ایجاد حکومت و تحکیم استثمار انسان به وسیله انسان غیر قابل انکار است. نظام نامردمی جامعه هند با مذهب انحرافی شکل گرفته و به وسیله دین منحرف هزاران سال تائید و تثبیت گردیده است.

نشر افکار به ظاهر صوفیانه و عارفانه، که فاقد هرگونه صفا و عرفان می‌باشند، جامعه را از حرکت باز می‌داشت و آماده بهره‌برداری استعمارگران می‌ساخت. از طرفی شاید هم بسیاری از مرتاضین، جوکیها... و حتی برهمن‌ها با اعتقاد به آداب و رسوم و تلقینات گذشته عمل می‌کردند ولی چون پایه این القائات منحرف است، چهار هزار سال تاریخ بندگی و اسارت توده مردم هند پیامد آن بوده است. البته در تمام ادوار و بخصوص در قرون اخیر متفکرین، عرفا و دانشمندان آگاهی نیز کوشیده‌اند جامعه هند را به سوی کمال رهنمایی کنند ولی اثر عمیق مذهب منحرف موفقیت آن‌ها را محدود ساخته است. تمدن هند جداگانه مورد بحث قرار خواهد گرفت.

(nbookcity.com)شهرکتاب

توضیح : ضمیمه حکومت در هند

انتقاد به صوفیگری و عرفان ساختگی نفی عرفان اصیل نیست، همان‌گونه که محکوم ساختن روحانیت درباری و کاذب و ادیان منحرف ابداع شده از طرف آنان دلیل عدم اعتقاد به مربیان مخلص اخلاق و معلمین صادق دین راستین نمی‌باشد. عرفان واقعی به مفهوم سلوک با صفا و صداقت در مسیر معرفت به حقیقت و درک کمال، هدف و آرزوی هر انسان آزاده است. ولی تصوف ساختگی و جعلی که نفی آزادگی و مناعت، شعور و اندیشه، حقیقت‌جوئی و ایثار است، سد راه تکامل و پیشرفت جامعه و وسیله استحمار و استثمار توده ناآگاه مردم خواهد بود. دسترسی به مرتبه اعلای «عارف‌ربانی» فقط برای راست دینان و مؤمنین حقیقی میسر است که خانه دلشان به نور محبت حق چنان روشن و فراخ گردیده که دریائی از عشق، ایثار، گذشت، تواضع، شهامت... یا مظاهر انسانیت در آن جای گرفته است. در این خانه اندک‌مکانی برای خودخواهی، نفرت، کینه، انتقام، تن‌پروری، جاه‌طلبی، غرور... یا مظاهر شیطانی نیست. عارف واقعی هرگز به رذایل حکومت آلوده نمی‌شود. و جز خدمت هدفی ندارند.

استاد گرانقدر و آزاده آقای دکتر مبشری در مقدمه چنگ مثنوی خویش در این باره شرحی نوشته که به جا می‌بینم خلاصه‌ای از آن را ذیلاً نقل کنم:

صرفنظر از رنگ زمان و مکان، تصوف و عرفان تاریخ حماسه انسانی است و ترکیبی است از هنر ذوق و عقل و منطق در قله استعداد بشری و مکتبی است که انسان را در طبیعت، و فکر و قلب را در انسان می‌سازد و عرصه تصفیه انسان و فراق از فکر تفرقه و حکومت به سوی جمعیت خاطر است. تصوف واقعی مکتب تربیت نفس و تربیت اجتماع بوده و صوفیان واقعی در همه ادوار مردم را به تطهیر قلب و دوری از دنیاپرستی و فرار از تعیش پست دعوت کرده‌اند و نمونه جوانمردی و شرف بوده‌اند و از دسترنج خود زندگی کرده‌اند. دوست داشتن دنیا را اساس ترس و بیم دانسته و شجاعت را شریف‌ترین منقبت انسان و زیباترین شمایل صوفیان شمرده‌اند، لاجرم دلاورترین مردم روزگار بوده‌اند و پیوسته با فساد بخصوص با ریا جنگیده‌اند.

پیداست که محبت دنیا و زیستن بهر قیمتی که باشد، اساس ترس و زبونی و ریشه خاکساری و مذلت است. دنیاپرست که دل و جانش با مفهوم انسانیت بیگانگی دارد و جز زندگی پست بهیمی چیزی نمی‌شناسد، سراسر بیم است و مذلت، سراسر خفت است و خواری و همه عمر بفرومایگی جان می‌کند تا نفسی برآرد و نانی بخورد. حلقه درویشی و تصوف در مقابل بیداد و ددمنشی و زبونی برای زیستن، سنگری ناگشودنی بود، تاج قناعت و توکل می‌درخشید و دست ایثار و بازوی شجاعت، دیو حقارت را در مقابل شکوه و بزرگواری انسان به زانو در می‌آورد.

فراوانست شرح حال صوفیان که با زورمندان و سروران دروغین در افتادند و ننگ و بی‌ارزشی آن‌ها را آشکار کردند.

پای بر سر زندگانئی بر دنائت و خاکساری بنیان‌گرفته نهادن، و جز حقیقت چیزی نپذیرفتن و سراسر عالم را مظهر جمال دیدن و به چشم عشق و محبت نگریستن و زیبائی جهان وجود را دریافتن و در مقابل آن نماز بردن چیست جز انسانیت؟

صوفیان حقیقی، از گورتن رسته و از نفرت و کینه دل شته، در کویر خشک زندگی

(nbookcity.com)شهرکتاب

لنگی نکردند و به استغاثه نوع بشر لبیک‌گفتند و در هنگامه فساد سنگر شرف و تقوی را از دست نداده عمر به آبادانی و زراعت و صناعت و مددکاری به مردم گذرانده‌اند و باری همیشه کوشیده‌اند تا از راه حلال نان به کف آورند... این شیرمردان گرمتاز مردارخواری نمی‌کنند. در عالم صوفیان غوغای جهانگیری و مال‌اندوزی گوش را رنجه نمی‌سازد. همه جا بانگ تحیّت و سرود مقدس انسانیت گوش را می‌نوازد و بهشتی از جمال و مهر در دل می‌شکفاند. مذهب صوفی عشق است و آن را ودیعه و الهام الهی می‌شناسد و چنین می‌داند که بشر با قوهٔ عشق به نیروی خلاقه می‌رسد لذا زبان تصوف دلکش‌ترین نغمه موسیقی است و زبان ذوق و احساس است

صوفیان راستین هرگز شرف انسانی خود را چون کالائی پست در دست نگرفته‌اند تا بر در هر خانه و بر سر هردیگ‌دان زانو زنند و به مدح و ستایش دروغین پردازند.

در تاریخ تصوف بسیارند این زمره مردان که چون کوه بلند و سرفراز، آزاد زیسته‌اند و جوانمردانه جان سپرده‌اند. مردانه زیستن و مردانه مردن نه‌آسانست. این شجاعان گمنام بشریت، گستاخ و بی‌پروا با مرگ بازی کرده‌اند و شعله زندگی خود را خاموش ساخته‌اند تا شعله انسانیت بالائی و سرکشی گیرد.

رویاروی حادثه با چشم مصمم و لب خندان و پای استوار پیش تاخته‌اند و چنانند که مولا امیرالمؤمنین گفت که: پرهیزگاران نه از اندوه ناراحت می‌گردند و از پای در می‌آیند و نه در راحتی شادمان می‌شوند.

پس تصوف اسلامی هرگز نمی‌گوید نیکی کنید تا نیکی به بینید و از بدی بپرهیزید که به شما باز می‌گردد بلکه می‌گوید، نیکی کنید که طبیعت انسان از نیکی شاد می‌گردد و آن خود پاداش است. و از بدی دست بدارید که نهاد آدمی از آن تیره گردد و آن خود کیفر است.

بدیهی است که بیماری‌های اجتماع در همه چیز تأثیر می‌گذارد و همیشه در جامعه تباه و بیمار در مقابل هرحقیقتی هزاران غیر حقیقت و جعل در شکل حقیقت ظاهر می‌شود و جمعی خودفروش سوداگر از آن سودجوئی می‌کنند.

تصوف نیز مانند ادیان و هرچیز دیگر، برای بعضی از کلاشان شکم‌باره و سبکسار دکانی شد رائج که زیر تاج فقر به دریوزگی و تاراج مال و دین پرداختند. افکار کاتولیسم زیر یوغ امپراطوری تغییر یافته و تغییر جهت داد.

پس در بسیاری از روزگاران، تصوف عکس‌العملی بود در مقابل خشونت و ریاکاری دین نمایان و تعدی زورآوران، نبردی با غولان راهزن و دیوان مردم فریب، تصوف درخشان، ابرهای سیاه و شوم زور و تزویر را درید و دریچه قلوب انسان را به بهشت آزادگی و آزادی گشود و اجسام مرصع جاه و مقام و افتخارات مسخره را درهم شکست.

این مردم شریف و زیرک که به دیده تحقیق و تدبر به جهان می‌نگریستند از تصوف سنگری ساختند، خانقاه، ستاد روشنفکران آزاده و جنگجویان دیوافکن و پناهگاه بی‌پناهان گردید. برضد خلافت دروغین که شمه‌ای از رسوائی و ننگش را حسن صباح در نامه‌ای که به ملکشاه نوشته رقم زده است، قیام کردند.

بر ضد خلافت بیدادگر که به نام دین دادگر، ظلم و عیاشی را از حد تصور گذرانده

(nbookcity.com)شهرکتاب

بود برپا خاستند لشگریان معمم و مسلح خلیفه را منکوب ساختند، انقلاب‌های اجتماعی پدید آمد و پرچم ظلم واژگون شد.

زورمندان شکست خورده بهتر آن دیدند که صوفی دروغین هم بسازند، چنان‌که در طول بعضی خلافت‌ها نیز در مقابل اولیاء و اتقیاء، صوفی مصنوعی و زاهد مرائی تعبیه کرده بودند. وسایل تبلیغ و زور در اختیار داشتند و این نیرنگ‌بازی دشوار نبود که گرگانی تیزچنگال را درقبا کنند و جامه اهل حق را بر آن مرداران بپوشانند. و پوشانیدند.

تصوف واقعی درچارچوبه چرکین و تیره آن حکومت‌ها نمی‌گنجید آن‌ها به آدمکش و خاکسار نیاز داشتند نه به انسان آزاده . خان مغول که شمشیر کجش سینه بیگناه را می‌برید و طفلان را به خون در می‌کشید و هستی‌ها به یغما می‌برد و صرف عیش و عشرت خویش و چاکران می‌کرد، در مقابل خانقاه از اسب پیاده می‌شد و باگردن کج بر در اجازت شیخ می‌ایستاد و رخصت دستبوسی می‌طلبید و خاک درگاه خانقاه را سرمه چشم می‌کرد.

ریزه‌خواران خان، که نیز بازیگران این صحنه ریا بودند، غریو حیرت برمی‌کشیدند که اینک تاجداری بنده درویشان بلکه خاک راه ایشان.

و به مردم چنین می‌فهماندند که قتل و ایلغاری که به دست خان صورت می‌گیرد به الهام آسمانی است و سرّی عظیم و مصلحتی بزرگ در آنست. همانا که یاسای تقدیر و قضا به دست او که بنده خاص خداوند و محرم سرادق غیب است، اجرا می‌گردد. مردم ساده دل، تسلیم و آسان‌گردن به تیغ‌تیز می‌سپردند و خانه به تاراج، و نمی‌فهمیدند که باید کردار و رفتار و ظاهر و باطن را با هم سنجید، که «سگی را طوق‌زرین پوشاندی وی را با آن طوق سگ‌شکاری نخوانند» بوی کریه را را استشمام نمی‌کردند و داغ زشت تزویر را بر چهره آنان نمی‌دیدند. چهره را با قبا و عبا پوشانده بودند.

... با وحدت وجود خرقه و عمامه و شمشیر تثلیث سیاسی پدید آمد.

خان تاتار عربده می‌کشید و دیوانه می‌خندید. سپاهان او سرهای خون‌آلود را در برابرش بر طبق می‌چیدند، خزانه‌دار حاصل زندگی کشتگان را به گنج‌خانه می‌سپرد و خان از حاصل قتل‌ها و غارت‌ها، ردائی به پیر خانقاه می‌بخشید و عبائی به شیخ مدرسه، استخوانی نزد شاعر و نویسنده می‌افکند. پس یکی جنایات او را با شرایع آسمانی تطبیق می‌کرد و دیگری مظالم او را با ترازوی صبر و شکیبائی توجیه می‌نمود و شاعر دلاوری‌های او را قصیده می‌پرداخت و نویسنده فضایل او را قافیه می‌بست و مورخ صفحه تاریخ را با آن شقاوت‌های آشکار نگار می‌داد.

اما صوفی صادق زیر لب می‌گفت: پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف.

واعظ ریائی بر سر منبر ناز و کرشمه می‌کرد و نابکار را دعا و سوداگر دین در جامه اهل علم و تقوی به غیر حق سجده و تعظیم می‌کرد یا دین را برای دنیا ترک می‌نمود و به خدایان دروغین زر و زور سجده می‌گذاشت.

اما عارف صاحبدل و خورشید نفس حدیث نبوی را زمزمه می‌کرد که:

اذارایتم العلماء علی باب‌الملوک فبئس‌الملوک و بئس‌العلماء:

وشرالعلماء من زارالامراء و بئس‌الفقرا علی باب‌الامیر.

(nbookcity.com)شهرکتاب

به خاکپای صبوحی کشان که تا من مست ستاده بر در میخانه‌ام به دربانی
به هیچ زاهد ظاهرپرست نگذشتم که زیر خرقه نه زنار داشت پنهانی

(چون آنکس که برای صید مرغان، صفیر مرغان آموزد همچنان تا کالای مردمان دزدد.)

این بود خلاصه‌ای از نوشته استاد آزاده دکتر مبشری

متأسفانه در طول تاریخ پیوسته به اکثریت مقهور ناآگاه و باربری برخورد می‌کنیم که بار اقلیت مسلط و حیله‌گری را به دوش می‌کشند. در این میان مردمان آزاده و آگاه و انسان‌صفت به معنی حقیقی خود کمتر یافت شده‌اند. صوفی و عارف، عالم و فقیه، مؤمن و زاهد... و معلم و مربی حقیقی همیشه در شمار نوادر بوده‌اند و به همین دلیل نیز در هر دوره‌ای آزادگان با چراغ بدنبال انسان می‌گشته‌اند. محققاً در چنین فضائی همه چیز وسیله برای استثمار مادی و معنوی می‌گردد. و چون از راه اندیشه و فکر بهتر از هر طریق دیگر می‌توان بر افراد بشر مسلط شد، تسلطی بسیار عمیق و دامنه‌دار، لذا عقیده و ایمان و مسائل مربوط به آن بیش از همه عوامل دیگر در تحمیق و تخدیر مردم مورد استفاده قرار گرفته است.

بشر مذهبی یک واقعیت تاریخی است و انسان فاقد جهان‌بینی فقط حیوان ناطقی است، در حیات اجتماعی انسان اثر هیچ عاملی به شدت عقیده نبوده و تأثیر اغلب عوامل دیگر نیز از مسیر عقیده به جامعه تحمیل شده است. جالب است حتی آن‌ها که معتقد به اثر بنیانی آراء و عقاید نیستند همین اعتقاد را به وسیله تبلیغ عقیده خود مایلند به دیگران بقبولانند. و اتفاقاً در قرن بیستم نقش بنیانی عقیده و نفوذ تبلیغاتی بیش از هر زمان روشن گردید تا جائی که در زندگی روزمره ساده‌ترین افراد نفوذ خود را ارائه داد. انقلابهای بزرگ قرن بیستم همه در جهت تائید نقش اساسی عقیده و فرعی بودن دیگر شرایطی که تعیین‌کننده تصور می‌شد، صورت گرفته است (بحث مشروح بر جای خود به عمل خواهد آمد).

دین به صورت یک عقیده تعیین‌کننده، چون به عالم مافوق مربوط می‌شود، پیوسته از تأثیر خاصی برخوردار بوده است. همان‌گونه که پیام دین راستین شفا و حیات‌بخش می‌باشد، طاعون مذهب منحرف نیز فلاکت و مرگ و نیستی به بار آورده است. متأسفانه دوران تظاهر ادیان مردمی و راستین بسیار کوتاه و عمر مذاهب منخرف تقریباً به درازای تمام تاریخ تمدن بشر بوده است. ارتباط دین به عالم بالا بهانه‌ای به دست شیاد فریبکار می‌دهد که مقاصد خود را در زیر سرپوش دین به عنوان حقایق مسلم و ثابت ولایتغیر الهی به مردم تحمیل کند. و متأسفانه اغلب مؤمنین صادق نیز از شدت تعصب به تحجر دوچار گشته و عملاً همان راه منحرف را تعقیب می‌کنند، و این هردو بلای جامعه‌اند. ضربه‌ای که اسلام راستین از کعب‌الاحبارها خورد بدتر از آفت خوارج نبود و کالوین مصلح مؤمن و معتقد همان‌گونه امر به سوزاندن متفکر اسپانیایی میشل سروتوس و نظایر او داد که پاپ فاسد ریاکار.

این یک حقیقت مسلم است که انسان در سیری تکاملی در حرکت است و فکر و اندیشه و شعور او جهت کمال می‌پیمایند. حرکت به سوی الله یا کمال مطلق بنیان دین راستین است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

جامعه هم که از انسان‌ها تشکیل می‌شود باید با این حرکت تکاملی همگام گردد. حال آنچه این حرکت را سد یا متوقف سازد ضد خدا و ضد انسان است و هرچه در جهت کمال انسان و جامعه او اثر نماید انسانی و هم‌آهنگ با دین راستین و مردمی است. کلام خدا هرگز در جهت تحجر و توقف جامعه نمی‌تواند باشد. عارف، زاهد، صوفی و روحانی‌نما... که با صدق یا از روی ریا انسان‌ها را به سکون دعوت می‌نمایند به بشریت ظلم می‌کنند، که از کفر بدتر است، زیراکه جامعه با کفر باقی خواهد ماند ولی نه با ظلم. در فصل ادیان با تجزیه و تحلیل این مسئله اساسی اثر مخرب و نابودکننده مذاهب انحرافی و حکومت وابسته به آن‌ها بیشتر روشن می‌شود. همان‌گونه که تأثیر رهابخش مکاتب و ادیان مردمی مسلم خواهد گردید، و پس از این بحث تفصیلی است که در خواهیم یافت هرقدر جامعه‌ای از بلای حکومت و مذهب منحرف بیشتر رها شود سریعتر راه تکامل و آسایش واقعی را خواهد پیمود[1] فقط در این حالت است که انسان‌ها امکان آزادی از خودبیگانگی و حرکت به سوی فطرت خویش را می‌یابند.

۱ـ مقصود از مذهب منحرف فقط ادیان کلیسائی نیست بلکه فلسفه‌هائی مانند ماتریالیسم دیالکتیک نیز وقتی به صورت یک مذهب ایجاد عقیده و تعصب می‌نمایند و یا در دستگاه دولت به عنوان یک دگم لایتغیر پذیرفته می‌شوند، طرفداران مؤمن یا ریاکار آن‌ها نیز با همان خشک‌سری یک کاتولیک می‌کشند، می‌درند، در بند می‌کشند ... و به جای استفاده از روش احسن به چماندار، سرنیزه و مسلسل متوسل می‌گردند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

۵ـ حکومت در ایران

جامعه ایران باستان و تحولات آن از نظر حکومت و مذهب به جامعه آریائی هند وابستگی زیاد داشته است.

اقوام آریائی که در چند مرحله از شمال ایران و ترکستان‌کنونی به طرف جنوب کوچ کردند، گروهی به هندوستان رفته گروهی در مناطق هرات و خراسان ساکن شدند و دسته‌هائی نیز از راه هشترخان و کریمه به آذربایجان و کردستان مهاجرت نمودند.

زبان و آداب و رسوم مشترکی که در این اقوام مشاهده شده است هم‌بستگی آن‌ها را مسلم می‌سازد، حتی آریاهائی که از راه آسیای صغیر به یونان و اروپا رفته‌اند نیز دارای این شباهت و اشتراک می‌باشند.

اقوام آریائی که به ایران مهاجرت نمودند با بومیانی برخورد کردند که قبلاً ساکن این مناطق بوده‌اند ولی چون از این مردم جز در مناطق غربی ایران مانند عیلام (خوزستان‌کنونی) و بعضی مناطق مرکزی مانند کاشان، آثار برجسته‌ای در دست نیست ، می‌توان حدس زد که این بومیان توسط آریاهای مهاجم یا رانده شده و یا به خدمت گرفته شده‌اند.

در ناحیه خوزستان کنونی تمدن باستانی عیلامی وجود داشته که از قدیمی‌ترین تمدن‌های جهان است. مسلماً این تمدن در جوامع آریائی کوچ‌نشینی، که از نظام نومادی و چادرنشینی برخوردار بوده‌اند، بسیار تأثیر گذاشته است. همچنین تمدن در اویدین‌های مناطق بلوچستان و پاکستان در شرق ایران و تمدن سومری، بابلی و آشوری در غرب این سرزمین، مؤثر در شکل‌گیری نظام اجتماعی آریائیان مهاجم بوده است.

در تاریخ بابل به اقوامی برخورد می‌کنیم بنام کاسی Kassit که منشاء آن‌ها از کوه‌های زاگرس در شمال عیلام بوده است. این اقوام در بین سالهای ۱۹۲۵ – ۱۱۸۵ قبل از میلاد بر بابل مسلط شده و سلسله پادشاهی را تشکیل دادند و از این ادوار حتی عهدنامه‌ای به دست آمده که بین یکی از پادشاهان این سلسله و اولین سلاطین آشوری منعقد گردیده است. این مردم آریائی‌نژاد بوده و خدای بزرگ آن‌ها به نام سوریاش نامیده می‌شده است که نام خورشید بوده است. مقایسه این نام با کلمه سوریا Surya و بالاخره آسورا Asura که نام خدایان اولیه هندیان بوده و بعدها به اهورا Ahura ایرانی مُبَدّل شده است، رابطه بین این اقوام را می‌رساند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

از منشاء اصلی این اقوام‌کاسی و قرائنی که در دست است می‌توان حدس زد که آن‌ها پیش‌قراولان اقوام مادی در غرب ایران بوده‌اند.

این فرضیه با نظریه دمرگان که اقوام آریائی مادی در ۲،۰۰۰ ق. م به نواحی غرب ایران کوچ کرده‌اند تطبیق می‌کند.

در شرح جنگ‌ها و فتوحات پادشاهان عیلامی، بابلی و آشوری اغلب به نواحی غرب ایران اشاره شده است که تحت سلطه این پادشاهان قرار داشته‌اند.

از کلیه این اطلاعات می‌توان نتیجه گرفت که مسئله حکومت در این سرزمین نمی‌تواند حالت اولیه و مستقل داشته باشد بلکه باید آن را متأثر از جوامع پیشرفته دیگر دانست.

در مدارکی که تاکنون به دست آمده نخستین‌بار به نام ایران و جوامع ایرانی در تقاویم آشوری متعلق به قرن نهم ق. م اشاره شده است. پادشاه آشوری سالمانازار Salmanasar (شلم نفر) در لشگرکشی‌های خود به نواحی کردستان در سالهای ۸۴۴ و ۸۳۹ قبل از میلاد صریحاً به نام‌های سرزمین‌های پارس Parsus و ماد Madai اشاره می‌کنند. او در حمله دوم خود به کردستان که آن زمان نامری Namri نامیده می‌شده، از امیر آن منطقه بنام مردوک مودامیک Marduk Mudamik نام می‌برد که به کوهستان فرار کرده است. نام مردوک یا مردوخ سمیتی (سامی) است و از این سند تاریخی برمی‌آید که در قرن نهم ق.م مناطق غرب ایران تحت نفوذ بابلیان بوده و نظام سلطنت به وسیله آنان در این سرزمین مستقر شده بوده است. به عبارت دیگر نظریه قبل تائید می‌شود که حکومت در ایران شکل ثانوی و وابسته داشته است.

از بررسی آراء و عقاید ایرانیان باستان می‌توان تا اندازه‌ای به نظام اجتماعی آنان قبل از پیدایش سلطنت پی‌برد.

در بین مردم ایران قدیم مذهب نقش بسیار اساسی داشته و نظام اجتماعی تحت تأثیر شدید دین جامعه بوده است.

پرستش اجداد یا نیاپرستی و آداب و رسوم وابسته به آن چون تمام اقوام آریائی، در بین این مردم رواج داشته است.

رئیس یا پیر خانواده، که در ضمن کاهن دین خانوادگی و سرپرست آتشگاه و اجاق فامیل به شمار می‌رفت، رهبری خانواده را به عهده داشت.

در اوستا رئیس یا بزرگ خانواده را نمانوپئیتی می‌گویند (مان‌پت پهلوی آنست که مان به معنی خانواده می‌باشد و خان و مان کنونی از آنست و پت به معنی بزرگ و سرور است).

اجتماع خانواده‌ها عشیره را به وجود می‌آورد که در اوستا ویس Vis نامیده شده است، بزرگ عشیره ویس پئینی (ویس‌پت به لغت پهلوی) بوده که بعدها به دهخدا تبدیل و از بین مان‌پت‌ها برگزیده می‌شده است.

از تجمع عشیره‌ها زنتو Zantu یا قبیله، که در اوستا به ناحیه اطلاق می‌گردید، به وجود می‌آمد. زنتوپئیتی یا زندپت‌پهلوی، رئیس یا بزرگ ناحیه بوده که از بین پیران عشایر انتخاب می‌شده است.

در تمام این مراحل پت به معنای بزرگ و مدیر بوده نه فرمانده و این همان مقامی است که در سومر هم پیران و پدران‌قوم یا آبا داشته‌اند و مقام خویش را نیز از مذهب

(nbookcity.com)شهرکتاب

کسب کرده‌اند. بطوری که در دین نیاپرستی خواهیم دید بزرگ خانواده نزدیکترین فرد به جد خاندان است که ادامه دهنده دین فامیل و نگاهدارنده اجاق خانوادگی است (همان‌گونه که در جامعه هند به آن اشاره و توجیه شد) بطوری که بیان شد این نوع مدیریت و ریاست متکی بر مذهب در تمام اقوام آریائی دیده شده و بخصوص در یونان و روم نیز وجود داشته است. فوستل‌دوکولانژ در این‌باره می‌نویسد:

«سلطه‌اشرافی در قدیم بر مذهب موروثی خانوادگی اتکاء داشت و حقوق مقدسه اشرافی از این مذهب ناشی شده بود. چه بنا برعقاید کهن فقط آن کسی می‌توانست مالک زمین گردد و به مقام کهانت یا حکومت نائل آید که شعائر دین خانوادگی داشته باشد.»

در بین ایرانیان باستان نیز پولی‌تئیسم و اعتقاد به خدایان متعدد چون هند رواج داشته است ولی جالب است که خدایان خود را از طبیعت گرفته و به صورت‌سازی و بت‌پرستی نمی‌پرداخته‌اند.

مدارک موجود حاکی از اینست که مهاجرین هند و ایران در ابتدا دارای خدایان مشترکی بوده‌اند و رب‌النوعهای مشهور هند مانند وارونا Varuna خدای آسمان و میترا Mithra خدای خورشید، اگنی Agni خدای آتش (ignis هم در لاتین به معنی آتش است) در ایران نیز به نام وارونا، میترا یا مهر و Athar یا آذر پرستش می‌شدند. نام خدا بطور کلی در هند Asura آسوره و **دو** Deva بوده و حدس می‌زنند که **آسوره** خدایان روحانی و **دو** خدایان طبیعی باشند.

دو یا دئو Daeva (دیو) در تمام زبان‌های ایندوگرمان کنونی ریشه لغت خداست، در یونانی Theos تئوس و در لاتین Deus دئوس و در فرانسه دیو Dieu و در انگلیسی **دیتی** Deity و در ایرلندی Dew.

مسلماً قبل از ظهور زرتشت متفکر و مصلح بزرگ ایرانی اقوام آریائی مقیم هند و ایران دین مشترکی داشته‌اند و از بررسی افکار این پیامبر بلند اندیشه می‌توان نتیجه گرفت که او برای اصلاح جامعه و مبارزه با شرک و خرافات دین ودیک و نشر مذهب توحید قیام کرده است. متأسفانه جز بخشی از سرودهای مذهبی این مصلح روشنگر به نام گاثاها Gathes (گاث ـ شهر و سرود) آثار دیگری از او باقی نمانده و با استفاده از همین سرودها می‌توان تا اندازه‌ای افکار او را بازسازی کرد[۱].

دین زرتشت، چون تمام ادیان مردمی دیگر در طول زمان تحریف شده و به آلودگی‌های بسیاری دوچار شده است و لذا آنچه امروز پس از سه هزار سال به نام زرتشت بازگو می‌شود اغلب خرافات و تحریفاتی است که به وسیله دلالان دین ابداع و منتشر شده است، بطوری که رفته رفته از اصل اثری باقی نمانده و مذهب دیگری جایگزین دین زرتشت گردیده است. من به علت نشانه‌های صریح و قاطعی که از توحید و حرکت وابسته به آن در این دین مشاهده نمودم بسیار کنجکاو شدم و پس از سالها تحقیق بالاخره به این نتیجه رسیدم که حقیقت دین زرتشت با آنچه امروز به نام او تبلیغ و اجرا می‌شود به کلی اختلاف دارد. انشاءالله در رساله جداگانه‌ای بررسی خواهد شد که چگونه این مصلح بزرگ در مبارزه با شرک و خرافاتی که توسط کاهنینی چپاولگر و نیرنگ‌باز

۱ـ دین زرتشت در شمار دیگر ادیان مردمی مورد بحث و مطالعه قرار خواهد گرفت و در این فصل فقط به مقتضای مطلب اشاراتی می‌شود.

(nbookcity.com)شهرکتاب

به‌مردم تحمیل می‌شد و با آداب و رسوم منحرف حرکت انسان‌ها را سد می‌نمود، مردانه کوشیده است.

در دین ودیک پرستش خدایان متعدد بطوری که دیدیم رواج داشت و قربانی یکی از اصول اساسی آن به شمار می‌رفت. آذربانان یا کاهنین قربانی که بعدها در ایران به آتش‌بان (Athravan) تبدیل شدند و از آتش مقدس و جاودانی محافظت می‌نمودند، با اعمال جادوئی و شعبده‌آمیز و استفاده از سکر و مستی پیروان خود که به وسیله مصرف سوما Soma (یا هااما haoma ایرانی) حاصل می‌شد، آنان را مسحور و با تلقین در دام عنکبوتی خود گرفتار می‌ساختند.

در سرودهای مقدس ریگ ودا یک فصل معروف آن را آتارواودا Atharvaveda تشکیل می‌دهد که شامل ادعیه سحرآمیز و جادوئی است که با Yajurveda یاجورودا یا وردهای قربانی و Samaveda ساماودا، سرودهای قربانی مسلماً در آداب قربانی توسط کاهنین مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند.

زرتشت برای مبارزه با این خرافات و استقرار توحید ابتدا به خدایان طبیعی آریاها به نام خدایان دروغ و تزویر مهر باطل زده و دئو را که آن‌ها می‌پرستیدند مظهر زشتی و انحراف خواند. در ادبیات ایرانی تا امروز دیو و عفریت مذموم و مطرود بوده و تأثیر حرکت زرتشت را پس از سه هزار سال هنوز مشاهده می‌کنیم. در مقابل تمام دیوان که مظاهر زشتیند زرتشت پرستش پروردگار واحدی را اعلام می‌کند که کمال همه خوبی‌ها و مظاهر روحانیست. او نام اسوره را که مفهوم الوهیت روحانی برای آریاها داشت به اهوره تبدیل نموده و اهوره مزدا یا خالق دانشمند را خدای واحد همه جهان معرفی می‌کند.

جالب است که در مسیر تحول و تکامل سرودهای ودا زمانی می‌رسد که اسوره به‌جای نام خدایان معرف ضد خدایان می‌گردد (که آلمان‌ها آن را Widergoetterیا دشمن خدایان ترجمه کرده‌اند). اگر دقیق شویم در خواهیم یافت که این تحول همزمان پیدایش دین زرتشت باید باشد. زرتشت خدایان هندوها و آریائیهای وابسته به پولیتئیسم آریائی را به دیو و عفریت و شیطان ملقب ساخت و هندوها نیز آهوره یا اسوره را به ضد خدا مُبَدّل کردند.

این تحول و بررسی و مقایسه آئین زرتشت و دین ودیک خود احتیاج به رساله مشروحی دارد که بنا به تذکر قبلی به زودی تنظیم خواهد گردید ولی غرض از اشاره به این مقدمه مختصر استنباط شکل حکومت در زمان زرتشت است.

زرتشت دین اهوراپرستی را مزدیسن Mazda-yasna یا مزدیسنا و در مقابل آن مذهب شرک و کفر را دئویسن Daeva-yasna یا دیویسنا و پیروان این دین را دروغ‌پرست یا درگونت Dragvant می‌نامد[۱].

یسن از کلمه Yasnem اوستائی به معنی پرستش است. جشن نیز از همین کلمه آمده است. زرتشت در سراسرگاثاها دیوان را نکوهش کرده و مردم را از پرستش آنان و پیروی کاهنین یا پیشوایان مذهب دیوپرستی برحذر داشته است.

۱ـ دروغ یا dregva=druj در وز معنای خیلی وسیع‌تر از آنچه امروز از دروغ برداشت می‌شود، داشته است. در آلمانی Trug تروگ به معنی حیله، تزویر و فریب و دروغ است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

مطالب گاثاها نشان می‌دهند که او مبارزه سختی را با کاهنین دین شرک آغاز کرده.

جالب است که در شمار این پیروان دروغ امرای حامی آن‌ها را نیز مورد حمله قرار داده است.

درگاثاها، کارپان Karpan و اوسیج usif (در زبان ودیک اوسیک به معنی دانا و از کاهنین دین برهمن است) که همان کاهنین مذهب دیویسنا به شمار می‌روند و Kavi که رؤسای عشایر و امرا می‌باشند در شمار دشمنان بشریت و خصم شکوفائی و پیشرفت و سعادت خلق معرفی شده‌اند.

کارپان یا کارپا Karpa در مذهب ودیک Kalpa می‌باشد که روحانیون آریاها بوده‌اند. کالپ به معنی رسومات مذهبی و کالپا مجریان آداب مذهبی به شمار می‌رفتند.

کاوی یاکی Kay که بعدها در لغات لاتین به King انگلیسی و Koenig آلمانی مُبَدّل شده (ریشه ژرمنی) سران عشایر بوده‌اند که رفته رفته به شاه مُبَدّل گردیده‌اند کی‌کاوس، کی‌خسرو، کی‌قباد... دراصل کوی اوسن، کوی‌هوسرو، کوی کوات... بوده و مفهوم امیرکاووس، امیرخسرو و... را داشته‌اند.

طبق بررسی‌ها و تحقیقات مشروحی که نموده‌ام و جداگانه منتشر خواهد شد در زمان زرتشت یا در حدود هزاره قبل از میلاد و قدیمتر[1] در منطقه ظهور زرتشت از دولت و حکومت متشکل که معرف وجود شاه و سلطانی باشد بهیچوجه نمی‌توان اثری یافت.

متأسفانه ترجمه‌های بسیاری که از کاثاها شده چون از جانب کسانیست که با شاه و سلطنت آشنائی چند هزار ساله دارند لذا همه جاکلمه Khshathra و Khshathrem خشاترا را به شاه و شهریار ترجمه کرده‌اند در حالی که این کلمه در لغت اوستا به معنی قدرت و نیروست و Khshathrem را باید نیرومند برداشت نمود. این کلمه از همان خشاترای سانسکریت می‌باشد که در تمدن هند نیز به آن اشاره نمودیم و در آنجا نیز معرف طبقه جنگجویان بود که رفته رفته به امرا مُبَدّل شدند ولی کلمه سلطان در هند از Raj راج و راجان منشعب گردیده که آن هم ابتدا امیرـ کاهن بوده است. البته از خشاترا نیز می‌توان امیر منظور داشت بطوری که در کاثاها در یسنا ۴۸ بند پنجم باید (هوخشاترا) امیر خوب Hu Kshathra و (دوش خشاترا) امیر بد Dush Kshathra معنی کرد نه آنگونه که اغلب به شاه خوب و شاه بد تعبیر می‌شود.

در جامعه گاثائیک هنوز حکومت و سلطنت وجود نداشته است و نسبت دادن زرتشت، که دهقان‌زادهای بوده است، به خانواده سلطنتی و حتی شاهزاده ساختن او!! از فانتری‌های مورخین و بخصوص اثر اساطیر جعلی و مذهب منحرفی دوران ساسانیان به بعد است.

در این‌باره سخن بسیار است که در این مختصر نگنجد.

کاوی‌پاکی طبق تحقیقات جدید رؤسای عشایر بوده‌اند که در اثر ارتباط با جد خانواده و به اعتبار دین نیاپرستی از مدیریت برخوردار می‌شدند.

محققین آلمانی که در بررسی دین زرتشت بیش از دیگران زحمت کشیده‌اند اصطلاح خاصی برای کاوی به‌کار برده‌اند که آن را می‌توان امیرـ کاهن ترجمه کرد. Priester Herrscher. زرتشت با لعن و طرد کاهن و امیر کاهن همان راهی را می‌رود که تمام

۱ـ تاریخ ظهور زرتشت را اغلب قرن ششم ق. م. حدس زده‌اند که اشتباه است، این موضوع احتیاج به تجزیه و تحلیل تاریخی مشروع و مفصل دارد که در آتیه انجام خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

ادیان مردمی پیموده‌اند و متأسفانه به همان سرنوشتی هم که تمام ادیان دوچار شده‌اند مزدیسنا نیز گرفتار آمده، و توسط همان کاهنان و روحانیون منحرف از مسیر اصلی خارج شده است. امروز دین یکتاپرستی مزدیسنا به مذهبی خرافی و شرک‌آلود مُبَدّل گردیده که با اصل و واقعیت آن هیچ تشابهی ندارد، و در حقیقت دیویسنا به نام مزدیسنا تبلیغ می‌شود.

پس می‌توانیم از شرح بالا نتیجه بگیریم که منشاء حکومت در ایران باستان نیز مذهب بوده و کاوی‌ها از دین خانوادگی قدرت گرفته و بعدها نیز با کمک کاهنین و روحانیون منحرف (روحانی‌نمایان) و دلالان دین به حکومت دست یافته‌اند، گواینکه اثر تمدن‌های قدیم‌تر نیز در این پیدایش حکومت تأثیر مستقیم و غیرمستقیم داشته‌اند.

برخورد نظام عشیره‌ای که قبل از زرتشت حاکم بر اقوام آریائی بوده، و نظام سلطنتی همسایگان ایران، به‌تدریج به حکومت و سلطنت در این جامعه شکل می‌دهد. مادها به علت ارتباط مستقیم با سلاطین آشوری از حکومت منسجم‌تری برخوردار بودند تا پارس‌ها، به همین علت نیز در اوایل سلطنت هخامنشیان و در دولت کوروش هنوز حکومت مطلقه وجود نداشته است و کوروش به سمت رهبر هفت رئیس عشیره پارسی با کمک و مشاوره آنان حکومت می‌کرده است و به قول مورخین او Primus inter Pares رهبر در بین همسانان یا سرهمسران بوده.

فرانکفورت می‌نویسد: که «وقتی کوروش بابل را فتح کرد با تمدنی روبرو شد که آن را نمی‌توانست در فورم رسومی ایران جای دهد. پادشاه ایران پریموس اینترپارس بود و رهبر هفت کلان که با مشاوره دائمی این هفت سرکرده کشور را اداره می‌کرد. اما پس از فتح بابل کوروش خود را در میان یک دستگاه عظیمی یافت که فرمانروایان بین‌النهرین را قادر می‌ساخت چون یک واسطه بین اجتماع و قدرت‌های الهی عمل کنند.

اطلاعات ما درباره سلطنت هخامنشیان کم است. منابع یونانی نشان می‌دهند که در تماس با این تمدن و برخورد با شکل سلطنت در بابل که شاه دارای نام سلطان‌اقالیم بود، پادشاهان هخامنشی سادگی خود را از دست دادند.

در خرابه‌های پازارگاد و پرسپولیس و شوش ما نشان‌های اثبات این نظریه را می‌یابیم که سلطنت در دوران کوروش یا داریوش اول شکلی به خود گرفت که هرگز در ادوار ماقبل نظیری برای آن‌ها وجود نداشته است و عناصر متعلق به بین‌النهرین به وضوح در آن مشاهده می‌شود اگرچه تالارهای پرستون قصور هخامنشی نمونه‌های خود را در چادرهای عظیم رؤسای قبایل نومادیک داشته ولی تراس‌های مصنوعی دیواره‌دار، مجسمه پاسبانان عظیم در اطراف ورودی‌ها... از بابل و آشور و نینوا اقتباس شده و حتی توسط هنرمندان و صنعتگران سراسر امپراطوری اجرا و با یک روح خاص نمایشگر ایرانی، ممزوج گردیده بوده.»

به عبارت دیگر همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره شد جامعه عشیره‌ای و نومادیک آریاهای فلات ایران، مانند کلیه جوامع آریائی و غیر آریائی نومادیک، به وسیله پیر یا شیخ قبیله وابسته به مذهب رهبری می‌شده است. حکومت و سلطنت در این اقوام با اقتباس و تقلید به وجود آمده و با معتقدات مذهبی تثبیت شده است لذا رهبری مذهبی و اتحاد معبد و

(nbookcity.com)شهرکتاب

دربار ادامه یافته است[۱].

یکی از نکات برجسته آئین مزدیسنا آن بود که پیامبر ایرانی یکتاپرستی را به لطیف‌ترین صورت، که برای آن زمان بسیار شگفت‌آور است، پایه دین قرار داد و آزادی انسان را در انتخاب این راه قاطعانه بیان کرد. توجیه عارفانه و عالمانه‌ای که از آزادی انسان، انتخاب آزاد و پیدایش خیر و شر در گاثاها به عمل آمده نشانه بلندی مقام این مصلح باستانی ایران است. هرچند تجزیه و تحلیل و بحث در این مورد محتاج مقدمات لازم است ولی برای تذکر اشاره مختصری به گاثاها می‌نمایم.

در یسنا ۳۰ بند ۵ـ۱ چنین آمده است:

۱ـ اکنون سخن می‌گویم برای خواستاران از این دو پدیده بزرگ که به راستی برای مرد داناست. همچنین ستایش به اهورا و نیایش به وهومن را و دانش مقدس به وسیله راستی را (بیان خواهم کرد) تا با درک رسائی به بارگاه فروغ برسید.

۲ـ بشنوید با گوش‌هایتان بهترین را بنگرید (با آن‌ها) با اندیشه روشن، بین دو راه برگزینید هر فرد برای خویشتن پیش از رویداد بزرگ هریک به درستی بیدار شوید و این پیام را گسترش دهید.

۳ـ اینک آن دو گوهر که در آغاز همزاد (و در جهان) رویا پدیدار شدند، در اندیشه و گفتار و کردار آندو نیکی است و بدی و از این دو دانا راستی را بر می‌گزینند نه نادان (پورداود چنین ترجمه می‌کند در آغاز آن دو گوهر همزاد در پندار و گفتار و کردار بهتر و برتر در اندیشه هویدا شدند).

۴ـ و آنگاه هنگامی‌که این دو گوهر به هم رسیدند نخست پدید آوردند زندگی و نازندگی را و چنین باشد به پایان هستی بدترین برای هواخواهان دروغ ولی بهترین منش برای طرفداران راستی.

از این دو گوهر آن‌که هواخواه دروغ بود بدترین کردار را برگزید. راستی را پاک‌ترین روح بر گزید آن‌که با فروغ فناناپذیر آراسته است و کسی که با ایمان کامل و کردار درست اهورامزدا را خشنود سازد (راستی را بر می‌گزیند)[۲].

۱ـ در شرح تمدن ایران و همچنین تشریح مذهب زرتشت و تحولات آن این واقعیت روشن خواهد شد.

۲ـ ترجمه کلمه به کلمه بالا از گات‌ها با سرودهای زرتشت ترجمه فیروز آذرگشسب اقتباس شده است، ترجمه‌های محققین دیگر نظیر پورداود و پروفسور شوشتری کمی با این متن فرق دارد ولی مفهوم آن‌ها یکی است. آنچه اختلاف دارد ترجمه و تفسیر این بندهاست که اصولاً در تفسیر تمام گاثاها به آن برخورد می‌کنیم بخصوص در برداشت‌های محققین غربی نظیر پروفسور گلدنر Geldner پروفسور میلزMills ، پروفسور هومباخ Humbach پروفسور بارتلومه Bartholomea پروفسورهنینگ Henning ، پروفسورشدر Schaeder پروفسور هرتسل Herzel دارمستتر Darmesteter پروفسور لنس Lenz پروفسور اسمیس Smith ، پروفسور لومل Loammel پروفسور هرتل Hertel پروفسور نیبرگ Nieberg ، پروفسور گیگر Gaiger و ده‌ها محقق امریکائی، آلمانی، فرانسوی سوئدی... که درباره گاثاما بررسی‌های عمیق کرده‌اند، به تفاوت‌های محسوسی برخورد می‌کنیم. با توجه به این واقعیت که زاویه دید این دانشمندان به کلی با یک شرقی اختلاف داشته و در برداشت‌ها و مفاهیم زبان مشترکی را ندارند باید با دقت بیشتری به تفاسیر آنان تکیه کرد. من که تقریباً همه این رساله‌ها را مطالعه و با بررسی‌های محققین ایرانی مقایسه نموده‌ام به نکته قابل توجهی برخورد کرده‌ام که به تفضیل در شرح دین زرتشت به جای خود بیان خواهم کرد. فقط اشاره می‌نمایم که محققین غربی متاثر از دین مسیحیت و برداشت‌های خشک قرن بیستم، مفاهیم عرفانی اشارات زرتشت را، که از عرفان شرقی سرچشمه می‌گیرد، بطور کامل درک نکرده‌اند. نویسندگان ایرانی و هندی هم، که همه به نام زرتشتی از دین کنونی زرتشت که به کلی منحرف و ضد دین اصلی است و نظام ۲۵۰۰ ساله

(nbookcity.com)شهرکتاب

بحث در این موضوع بسیار مهم و پیچیده چنان‌که اشاره شد در این مختصر میسر نیست، فقط تذکر می‌دهم که در هیچ‌یک از مذاهب باستانی توجیه خیر و شر و آزادی انسان در انتخاب آن‌ها به این لطافت و زیبائی و استحکام صورت نگرفته است.

خیر و شر از نظر زرتشت دو پدیده ثابت و موجود و ابدی و ازلی جهان نیستند بلکه با خلق انسان متفکر و آزاد شکل می‌گیرند.

بیش از دوهزار سال است که درباره جنگ اهریمن و اورمزد سخن گفته شده و خدای نیکی‌ها و خالق بدی‌ها را به دین زرتشت نسبت داده‌اند. این ثنویت را حتی بیشتر محققین غربی نیز تحت تأثیر همین تبلیغ و تلقین چند هزار ساله پذیرفته‌اند (قلیلی به اشتباه بودن این برداشت پی‌برده‌اند). این تحریف در دین ساختگی که به نام زرتشت توسط دربار ساسانیان ابداع شد، شکل گرفت و طی قرون و اعصار حتی به متفکرین زرتشتی تزریق شد.

خدای نیکی‌ها یا سپنتا مینو Spenta Mainyu و خالق بدی‌ها و زشتی‌ها یا انگره‌مینو Angra Mainyu یا اهریمن همیشه با هم در جنگند و بالاخره یزدان پاک بر اهریمن زشت غالب می‌گردد و جهان را به سعادت می‌رساند.

این مظاهر نیکی و زشتی، نور و تاریکی، ظلم و ستم یا داد و بیداد که مخلوقات اورمزد و اهریمنند به تمام فرهنگ‌ها نفوذ می‌کنند و جنگ بین این دو را اقتباس از ثنویت دین زرتشت می‌شمارند. در حالی که اگر تحقیق دقیق نمائیم به این واقعیت پی می‌بریم که اصولاً برداشت‌های شرک‌آلود و ابتدائی متأثر از مذاهب اولیه آریاها و دخالت مستقیم دربار به کمک موبدان منحرف[1] بر مذهب راستین مزدیسنا تحمیل گردیده و رنگ مذاهب هندی به خود گرفته است.

نوشته‌ها و کتاب‌های متعددی هم که اغلب پس از هزاره زرتشت به او نسبت داده شده است همه ساخته همان دستگاه روحانیت‌منحرف است که در کنار دربار به غارت مردم مشغول بوده‌اند و در راه تثبیت خرافات و تحمیق توده برای تثبیت دربار می‌کوشیده‌اند.

سلطنت، که عامل اساسی تحریف دین مزدیسنا بوده و چنانکه خواهیم دید منشاء ایجاد دین منحرف به نام زرتشت می‌باشد، متاثرند و لذا برداشت‌های آنان نیز اغلب قابل اعتماد کامل نیست، گو اینکه در مجموع بیشتر به حقیقت نزدیکترند.

۱ـ موبد ابتدا مغ‌پت به معنای بزرگ‌مغ یا رئیس مغان بوده است و در زبان پهلوی پت که معنی رئیسی را می‌داده به بد تبدیل شده مغبد نیز موبد گردیده است.

جالب است که مغان کهنه دین آریائی دربار مادها و مخالف دین زرتشت بودند که به تدریج در دربار هخامنشیان نفوذ کرده دین مزدیسنا را منحرف و خود دلالان دین منحرف به نام زرتشت شدند گوماتای غاصب را که از روحانیون دربار هخامنشیان بود در آثار باقیمانده «مغ» نامیده‌اند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

حتی یشت‌ها که به زمان زرتشت خیلی نزدیک‌تر می‌باشند مملو از مطالب ساختگی شرک‌آلود و مخالف دین مزدیسناست، جالب است که حتی هفت‌هات معروف که از یسنا ۳۵ تا ۴۱ بوده و به هپتنگ هائیتی Haptang - Haiti خوانده می‌شود و کهن‌ترین نوشته پس از گاثاها می‌باشند، با گفته‌های زرتشت اختلاف اساسی داشته و هر محققی تضاد آن‌ها را درک می‌کند. با وجود این اختلاف آشکار برای توجیه دین زرتشت اغلب محققین به این نوشته‌ها و آثار منحرف اتکاء می‌کنند. باری از مطلب به دور شدم و بحث را به آتیه موکول نموده به یسنا ۳۰ بازمی گردم[۱].

در برداشت زرتشت، بطوری که به وضوح درک می‌شود، در قوانین طبیعت و فنومن‌های گیتی بدی و خوبی مفهوم ندارد بلکه ظلم و ستم، خوب و بد، نیک و شر با خلق بشر متفکر و انتخاب‌کننده تحقق می‌یابد. زرتشت به جویندگان حقیقت و دانایان و اهل فکر و اندیشه ندا در می‌دهد که به این حقیقت بزرگ توجه کنند و آگاه و بیدار شوند.

نیکی و بدی، شر و خیر دو همزادند که در اندیشه انسان شکل گرفته و در گفتار و کردار او تظاهر می‌نمایند. همزاد زیرا هر خوبی در مقابل یک بدی و هر زشتی در مقابل یک نیکوئی شکل می‌گیرد و این دو درعین حال باهمند و در فکر و اندیشه و عمل انسان جای دارند. آن‌ها واقعیت‌های منفصل از انسان‌ها نیستند بلکه مخلوق انسان‌ها می‌باشند. در جهان خیر و شر مجرد و مطلق وجود ندارد و ما خدای خالق شر و خدای خالق خیر نداریم. مشکل این که چگونه خدا که کمال مطلق است خالق زشتی‌ها و شرهاست در این برداشت کاملاً حل می‌شود. این بشر است که با اندیشه و عمل خود خیر و شر می‌آفریند نه خداوند. انسان در انتخاب خود آزاد است. خداوند بدی‌ها و خوبی‌ها را به او گوشزد می‌کند و اوست که باید انتخاب نماید. طرفداران شرک و کفر و پیروان دروغ یا دیوپرستان میل به زشتی دارند و زشتی‌ها را انتخاب می‌کنند و پیروان اهورا و خداپرستان به نیکی‌ها می‌گروند. پیروان شرک نادانانند و پیروان حق دانایان. در رویداد بزرگ که همان آخرت باشد این خیر و شر معرف ماهیت انسان‌ها خواهد بود. آنچه خیر است ایجاد حیات و حرکت و زندگی می‌نماید و آنچه شر است مرگ و فنا و نیستی و نازندگی پیامد دارد. مؤمن کسی است که کردار و پندارش نیک است و کافر آنست که با انتخاب بدی بدترین کردار را می‌گزیند، ملاک تشخیص و مبنای تمیز مؤمن و غیر مؤمن اندیشه و کردار و گفتار اوست و عبادت اندیشه خیری است که به عمل خیر مُبَدّل شود[۲].

ایمان کامل و عمل صالح که خوشنودی اهورامزدا را سبب شود آنست که به سلامت و آبادانی و پیشرفت جامعه بیانجامد و دانش مقدس و آگاهی حقیقی آنست که با راستی

۱ـ مانی، دین‌ساز مشهور ایرانی مهمترین مبلغ باستانی جنگ بین نور و تاریکی است که در آتیه افکار او تشریح خواهد شد.

۲ـ یسنا ۴۵ و دیگر هات‌های گاثاها باید مورد استفاده قرار گیرند تا این اصول کاملاً روشن شوند. اصولاً پندار نیک و کردار نیک و گفتار نیک سه اصل مهمی است که در آئین مزدیسنا مبنای شخصیت انسان بوده و سعادت و سلامت جامعه وابسته به این سه اصل است که به اوستانی: Hu Varsta - Huxta - Humata ـ هومته، هوورشته، هووخته، مت به معنی اندیشیدن است، وخت از وچ به معنی گفتن است که لغت واژه نیز از آنست، و رشت از ورز به معنی کارکردن و کوشیدن است (ورزو ـ ورزش ـ از این ریشه است).

(nbookcity.com)شهرکتاب

و صداقت و طهارت توأم باشد.

نکته جالب دیگر آنست که زرتشت یک بهشت و دوزخ درونی را مطرح می‌کند و عذاب و آمرزش را به شکلی در سایه عذاب و آسایش وجدان تعبیر می‌نماید. بسیاری از محققین بهشت زرتشت یا وهیشتم‌انگهو را در زندگی آسوده و در پرتو وجدان راحت و افکار و منش پاک، و دوزخ یا دژانگهو یا واچیشتم‌انگهو را اندیشه ناپاک و وجدان ناراحت توصیف کرده‌اند[۱].

اگر به یسنا ۳۱ بند ۲۰ دقت کنیم چنین می‌گوید:

او که از نیکی پیروی می‌کند مقام او در آینده روشنایی خواهد بود ولی او که پیرو بدیست زمان دراز در تاریکی و دور از روشنائی با یک دریغ (سخنان پر درد یا زاری) براستی زندگی بدکار (نیت و کردار زشت شخص پلید) وجدان آن‌ها را به سوی کردار خودشان خواهد کشانید. به عبارت دیگر عذاب وجدان شخص پلید و بدکار را به زندگی نکبت‌بار که جهنم اوست خواهد کشاند.

با وجود نفوذ خرافات در تعلیمات زرتشت و انحراف قطعی آن اثرات انتخاب آزاد و مبارزه بی‌امان با کاوی و کارپان یا امیر و کاهن در حکومت‌های اولیه ایرانیان و بخصوص در رفتار پادشاهان اولیه هخامنشی کاملاً مشهود است. این پادشاهان با وجود آن‌که تحت تأثیر تمدن بابل و آشوری تحول یافته و بسیاری از نظامات را از ایشان اقتباس کردند حتی در اوج قدرت خود نیز خداشاهی آن سلاطین را منعکس نساختند.

اهورامزدا در کتیبه‌های کوروش و بخصوص داریوش تنها خالق توانائیست که راهنمای همه نیکی‌هاست. افتخار این شاهان پیوسته به درست‌کرداری راست‌گوئی، کوشش و سازندگی است، برخلاف سلاطین آشوری که همیشه به قتل و غارت و تخریب افتخار می‌کنند. مقایسه برداشت‌های شاهان بین‌النهرین و ایران و اختلاف عظیمی را که در طرز تفکر آن‌ها وجود داشته روشن می‌سازد و تأثیر مذاهب بت‌پرستی بابلی و دین یکتاپرستی مزدیسنا را به خوبی مشخص می‌نماید. در کتیبه‌های سلاطین بین‌النهرین همیشه کشتار و غارت و سوزاندن و ویران ساختن مایه فخر و مباهاتشان بوده است در حالی که در سنگ نبشته‌های کوروش و داریوش همه سخن از آباد کردن به مهر و رأفت با دشمنان روبرو شدن، از آئین راستی و درستی پیروی کردن و در خیر و صلاح از اهورامزدا کمک گرفتن... است. شاه در مقابل خداوند یکتا خاضع است و از او کمک می‌طلبد، به‌کار و کوشش می‌بالد و از سستی و تنبلی می‌پرهیزد.

من برای نمونه قسمتی از سه کتیبه تقریباً همزمان را که یکی متعلق به آسوربانی‌پال (۶۲۸ – ۶۶۸ – ق. م) سلطان آشوریست و دو کتیبه دیگر متعلق به کوروش ۵۲۹ – ۵۵۹ ق. م و داریوش ۴۸۵ – ۵۲۱ قبل از میلاد است، ذکر می‌کنم:

آسوربانی پال در کتیبه‌ای که از فتح ایلام و شوش حکایت می‌کند ابتدا چون کودکانی که از دیدن اسباب‌بازی ذوق زده می‌شوند، جواهر و زر و زیور و غنائمی که غارت کرده برمی‌شمرد و سپس افتخار می‌کند که حتی قبور مردگان را ویران ساخته و استخوان‌های آن‌ها را به آشور برده است!!

۱ـ درباره جهنم و بهشت در دین زرتشت به تفصیل بحث خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

و بالاخره در خاتمه می‌گوید «خاک شوش و ماداکتووهالتماش و دیگر شهرهای عیلام را به آشور کشیدم. در یک ماه عیلام را در سراسر وسعتش به تصرف در آوردم، صدای انسان و آهنگ پای رمه و فریاد شادی را خفه‌کردم و دشت‌ها و مزارع آن را به گورخران و آهوان و دیگر حیوانات وحشی سپردم»!!

کوروش در سیلندر معروف خود درباره فتح بابل برعکس شرح می‌دهد که چگونه با صلح و دوستی وارد شهر شده نه فقط کوچکترین آسیبی به کسی نرسانده بلکه با احترام دین بابلیان و بزرگداشت آئین آن‌ها محبت آنان را جلب کرده است و در خاتمه «در تمام سرزمین آکاد و سومر پیوسته به صلح و سلامت قدم گذاشتم و حتی مردم بابل شادمان بودند که یوغ بندگی را از گردن آن‌ها برداشتم، خانه‌های آن‌ها را که در حال خراب شدن بود مرمت کردم و به شکایات آن‌ها رسیدم.

داریوش در کتیبه‌ای که فتوحات خود را شرح می‌دهد چنین می‌گوید:

«آنچه من کردم همه با میل و خواست اهورامزدا بوده است ، اهورامزدا به من کمک کرد تا من این کارها را به پایان رسانم... ای بشر! با امر اهورامزدا مخالفت مکن و از راه راست منحرف مشو خود را به گناه میالای... به رحمت و مرحمت اهورامزدا من چنین شدم که با راستان دوست و با نادرستان دشمن. مرا پسند نیست که بینوایان از قدرتمندان بی‌عدالتی بینند و خواست من است که بزرگان به خاطر زیر دستان تحمل کنند. آنچه راست است آن خواهم. من دوست پیرو دروغ نیستم و گرد انتقام نمی‌گردم... و آنچه نیک انجام دادم به رحمت و لطف اهورامزدا بوده است.»

پروفسور گیرشمن مورخ مشهور فرانسوی حتی تا آنجا کوروش را می‌ستاید که معتقد است با ظهور او نسیمی در جهان وزیدن گرفت که فریادهای ناشی از جنایات، بردگی، تخریب و آتش سوزی... را خاموش کرد و انسان دوستی و نظم و قانون را جانشین آن‌ها ساخت.

اعتدال و انصاف و طرفداری قانون را نیز تمام مورخین در اعمال داریوش ستوده‌اند[۱].

حتی در مقایسه روش سلاطین ماد و پارس اختلاف روش آن‌ها که مولود تفاوت مذهب و فکر و اندیشه آنان است، بخوبی مشهود می‌گردد. بطوری که در تجزیه و تحلیل دین زرتشت خواهیم دید، نفوذ دین مزدیسنا از مشرق و جنوب شرقی ایران آغاز شده و در بین مادها رواج نداشته است. در حالی که هر دو از یک قوم بوده‌اند و این واقعیت بسیار جالب است.

مزداپرستی یا مزدیسنا پایه‌گذار انتخاب آزاد، پرهیز از دروغ و تزویر و دنباله‌روی دیوان منحرف‌ساز، ایمان به اهورامزدا و پیروی از سه اصل پندارنیک، گفتارنیک و رفتارنیک است و تا قبل از انحراف کامل این آئین و نفوذ مغ‌ها و مغ‌پتان و اتحاد دربار و روحانیت کاذب، جامعه ایران را به عنوان نمونه برجسته‌ای کلیه مورخین باستانی ستوده‌اند.

۱ـ البته به علت رذائل حکومت و سلطنت حتی این پادشاهان نمونه نیز از معایب سلطنت برحذر نبوده‌اند ولی در مقایسه با شاهان هم‌زمان و ده‌ها قرن پس از ایشان به اثر سازنده دین مردمی می‌توان پی‌برد. در فصول مربوطه این مسائل مورد بحث قرار خواهند گرفت.

(nbookcity.com)شهرکتاب

هرودت و گزنفون و پلوتارک مورخین یونانی که به علت رقابت شدید بین ایران و یونان بیشتر نقاط ضعف مردم ایران را مایلند ارائه دهند نمی‌توانند از تحسین این مردم چشم بپوشند. بخصوص جامعه زمان کوروش و داریوش بسیار مورد تمجید قرار گرفته است. علت این اختلاف چشمگیر با همسایگان پیشرفته را در جهان‌بینی و طرز تفکر این مردم باید جستجو کرد. زندگی ساکنین سرزمین ایران تحت تأثیر مذهب و رسوم ناشی از آن شکل خاصی به خود گرفته بود که تا اندازه‌ای یکتاپرستی مزدیسنائی و صفای اهورائی را منعکس می‌ساخت.

جالب است که به نسبت تحول دین و تمایل آن بشرک و بت‌پرستی صفات مردم و نظام جامعه نیز به فساد می‌گرایند.

هردوت از سردار ایرانی آزاده‌ای بنام اتانس Otanes سخن می‌گوید که در قرن پنجم قبل از میلاد به مخالفت با پادشاه ایران برخاسته و سعی می‌کند سرداران دیگر را که در آسیای صغیر مستقتر بوده‌اند با خود همصدا سازد. او در سخنرانی که برای یارانش می‌کند چنین می‌گوید:

«بنظر من عقل بما حکم می‌کند که بیش از این اجازه ندهیم یک فرد بر ما حکومت نماید. حکومت فردی نه خوبست و نه مطبوع. شما نمی‌توانید فراموش کرده باشید که کامبوجیه تا چه حد در جباریت مغرورانه خویش زیاده‌روی کرد و همچنین غرور و تکبر مغ را عملاً دیده‌اید.

چگونه ممکن است که سلطنت را یک رژیم عادلانه دانست در حالی که اجازه می‌دهد یک فرد آنچه را مایل است انجام دهد بدون آن‌که در مقابل کسی مسئول باشد. این افسار گسیختگی کافی است که در قلب شایسته‌ترین مردان افکار عجیب و غیر عادی ایجادکند. به یک فرد چنین قدرتی بدهید و بی‌درنگ تمام خوبی‌های او چون حباب پف کرده و با غرور از هم می‌پاشد زیرا حسادت و غرور با هم سرچشمه تمام شرارت‌هاست و این دو انسان را به اعمال وحشیانه و تجاوزکارانه هدایت می‌کنند. این حقیقتی است که پادشاهان آنچه در دل آرزو می‌نمایند قادرند به دست آورند. لذا باید دل آن‌ها از رشگ خالی باشد، در حالی که برعکس آن‌ها خلاف آن را نسبت به ملت به ظهور می‌رسانند. آن‌ها بین رعایای خویش به کسانی که بیش از دیگران دارای محسناتند حسادت می‌ورزند و مرگ را برای آن‌ها طالبند، در حالی که از پست‌ترین و رذل‌ترین افراد خشنودند، زیرا آن‌ها همیشه در خدمت او حاضرند تا به لاطائلاتش گوش فرادهند. یک سلطان علاوه بر این بیش از هر فرد دیگر از خود راضی است. اگر به او در حد تعادل احترام کنی خشمگین خواهد شد که چرا احترام عمیق‌تر نبوده است و اگر به او تکریم فراوان نمائی بازهم معترض است که از روی واقعیت نبوده. ولی بدتر از همه اینست که او قوانین کشور را نادیده می‌گیرد و افراد را بدون محاکمه به دست جلاد می‌سپارد و به زنان تجاوز می‌کند. ولی حکومتی که به دست گروهی اداره شود در درجه اول دارای این امتیاز بزرگ است که نام و نشان ملاک نیست و تساوی در مقابل قانون حکمفرماست. علاوه بر این از تمام دست‌درازیهائی که یک سلطان عادت به انجام آن‌ها دارد بری است. مقام با قرعه تفویض می‌شود و مأمور مسئول آنچه انجام می‌دهد می‌باشد و در جهت نفع‌عامه گام برمی‌دارد لذا من رأی می‌دهم که باید از سلطنت دوری گزینیم و قدرت را به دست مردم دهیم زیرا فقط

(nbookcity.com)شهرکتاب

مردند که همه چیز محسوب می‌شوند.»

این روایت هردوت معرف اینست که در میان ایرانیان در قرن پنجم قبل از میلاد هنوز نفوذ دین مزدیسنا باقی بوده است. پریدو H. Prideau و هاید T. Hyde درباره پادشاهان باستانی ایران چنین می‌نویسند: که در ایام عید نوروز پادشاهان ایران بین مردم آمده و با آن‌ها به طعام می‌نشستند و به آن‌ها می‌گفتند که از کار شما معاش ما میسر است و آسایش شما نتیجه مراقبت و بیداری ماست. چون ما متقابلا برای یکدیگر ضروری هستیم پس شایسته است که با هم چون برادر با عشق و هم‌آهنگی بسر بریم.

گیبون مورخ مشهور این عادت را نتیجه تأثیر دین زرتشت می‌داند. دیگران نیز از عادات نیک مردم و فرمانروایان ایران تحت تأثیر دین مزدیسنا شواهدی ارائه داده‌اند.

این نمونه‌ها و آثار فراوان دیگری که در جای خود خواهد آمد همه معرف یک جهان‌بینی خاص و تربیت ستوده‌ایست که در آغاز سلطنت هخامنشیان هنوز در بین ایرانیان کم و بیش وجود داشته و یادگار آئین مزدیسناست.

جالب است که با ادامه سلطنت انحراف در مذهب یکتاپرستی زرتشت نیز فزونی یافته و بر دامنه فساد دربار و جامعه نیز افزوده می‌شود.

امروزه متأسفانه آنچه به نام مذهب زرتشت پیروی می‌شود بهیچوجه با دین راستین مزدیسنا منطبق نیست.

پروفسور زدربلوم N. Soederblom سوئدی معتقد است که نام زرتشت با یک رنسانس اجتماعی و روحی به هم پیوسته است و آن حادثه فوق‌العاده‌ای که در کوهستان‌های باختر Baktrien رخ داد به صورت یک فاکتور سازنده و تعیین‌کننده در تحول و تکامل روحی یک ملت و یک قلمرو بزرگ نقش اساسی و بنیانی داشته است.

پروفسور شدر Schaeder محقق بزرگی آلمانی با دیگر محققین نامدار چون لومل، هرتل، گلدنر، شلرات، هنینگ، مولتون، آندرآ، بارتولومه، هومباخ، هینتس ... همصدا شده و می‌نویسد:

«زرتشت فقط پایه‌گذار یک مذهب جدید نیست بلکه مخالف مناسک موجود نیز بوده است. قیام‌کننده‌ای که صدای خود را به نفع تهی‌دستان و مستمندان بلند می‌کند. پیام او فقط دارای مفهوم تعلیمی نیست بلکه شامل مفاهیم عملی بلاواسطه است. کوچکترین شکی برای زرتشت باقی نمانده که هرکسی طرفدار اخلال در نظام راستین باشد هر شخصیت اعم از ارباب و اشراف، کاهنین و حتی خدایان (خدایان ساختگی آریاها) در خدمت دروغ است و سلطه دروغ را در زمین تثبیت می‌کند. او دروغگو و فریبکار است و باید به درک صحیح هدایت گردد و اگر نپذیرفت با او به مبارزه برخاست. آنکه نظام راستین را درک و پذیرفت عاطفه و اراده‌اش پیوسته در خدمت این نظام خواهد بود او به درستی و حقیقت خدمت می‌کند و در راه آن مبارزه می‌نماید. اوست از راستان و به خداوند تعلق دارد که راستی و حقیقت را در جهان برپا داشته و حافظ آنست. زرتشت از این نهراسید که دربیان اصول فکری خویش بدون قید و شرط آخرین نتیجه را اعلام دارد. برعلیه آداب و رسومی که مقدس شمرده می‌شد همانگونه قد علم کرد که بر علیه خدایانی که سپر این آداب و رسوم قرار داشتند».

(nbookcity.com)شهرکتاب

پروفسور شدر، زردشت را یک «مبارز سرسخت و حقیقت‌جو می‌داند که به خاطر نظام عادلانه و صحیح و اجرای روش راستان در مقابل خیل کاهنین و اورادخوانان مستی پسند و عربده جویان صحنه‌ساز و اشراف و همدستانشان مردانه قد علم کرده است».

پروفسور Humbach هومباخ محقق مشهور آلمانی در انتهای جلد دوم کتاب بررسی دقیق کاثاها از خود می‌پرسید:

«آیا این فکر و اندیشه ممتازی که زرتشت را بر تمام مغان رمه‌طلب و برهمانان برتری می‌دهد و او را در شمار یکی از بزرگترین بانیان ادیان جهان در می‌آورد چیست؟. به درستی باید گفت که این اندیشه آگاهی از فرا رسیدن آغاز آخرین مرحله حیات بشری است که در این مرحله نیکی و بدی از هم جدا می‌شوند.

او به انسان‌ها این معرفت را آموخت که هر فردی این امکان را دارد که به انهدام و فریب و ریا کمک کند و یا قلمرو الهی را برپا دارد که در آن انسان‌های گله‌پرور همه برابرند و به این طریق بهشت موعود را که در آن شیر از هر سو سرازیر است در روی زمین به وجود آورند.»

پروفسور هرتل Hertel مستشرق آلمانی قیام زرتشت را برای مبارزه با خرافات و تهذیب اخلاق و استوار ساختن نظام راستین می‌داند.

پروفسور گیگر Geiger محقق آلمانی زرتشت را مردی می‌خواند که از دایره استعداد زمان پا بسیار فراتر گذاشته و در آن عهد باستان راه و رسم یکتاپرستی را بنیان نهاده است. استحکام فلسفه و کوشش پیگیر او، بی‌آلایشی سخن و اهمیت اصول اخلاقی او را از گاثاها می‌توان درک کرد.

هورن Horn مستشرق آلمانی علو مقام و ارزش اخلاقی سراینده گات‌ها را تحسین می‌کند و دانشمند امریکائی ویتنی Witney معتقد است که ترقی و تکامل ایرانیان عهد هخامنشی به واسطه تعلیمات زرتشت است و عیسی را پیرو او می‌شمارد. او معتقد است که سه شعار پندار نیک، گفتارنیک، کردار نیک اساس کلیه ادیان است.

درباره عظمت اندیشه و خلوص زرتشت سخن بسیار گفته شده و حتی متفکرینی چون نیبرگ Nyberg سوئدی که از زرتشت به غلط یک ساحر و کاهن ساخته‌اند قادر نیستند منکر افکار بلند او گردند. در تجزیه و تحلیل مشروع دین مزدیسنا به لطافت و عمق آن بهتر پی‌خواهیم برد ولی از این خلاصه‌ایکه ذکر شد نتیجه می‌گیریم که دین زرتشت مسلماً در نظام اجتماعی و ساختمان جامعه ایران باستان تأثیر به‌سزا داشته و یکی از پایه‌های اساسی سازنده طرز تفکر اخلاق و روش زندگی مردم ایران بوده است.

در فصل مربوطه خواهیم دید که بر خلاف تصور اغلب مورخین و محققین ظهور دین زرتشت همزمان با داریوش و یا کوروش نبوده است بلکه هزاره اول قبل از میلاد و حتی قدیمتر، تاریخ صحیحتری است. همچنین منطقه ظهور عمل زرتشت نیز در غرب ایران نبوده بلکه زرتشت در شرق و یا بهتر بگوئیم شمال شرقی ایران کنونی به تبلیغ دین مزدیسنا پرداخته است.

انتشار این آئین از منطقه شرق به نواحی زیر نفوذ اقوام پارس سبب شد که این مردم در عهد باستان بطور چشم‌گیری برجستگی اخلاقی و حتی کرداری یافتند. پارسیان با واسطه مادها سلطنت و حکومت را از بابلیان اقتباس کردند ولی تحت تأثیر آئین زرتشت و نفوذ

(nbookcity.com)شهرکتاب

یکتاپرستی و توحید، روشی کاملاً متمایز از سلاطین بین‌النهرین اختیار نمودند. هرچند آئین زرتشت هنگامی‌که به پارسیان رسیده در جنبه‌های یکتاپرستی، انتخاب آزاد و آزادیخواهی، برابری و سادگی رنگ اصلی خود را از دست داده بود ولی در برداشت‌های کوروش و داریوش نفوذ این آئین را به خوبی مشاهده می‌نمائیم.

متأسفانه همان‌گونه که سرنوشت تمام ادیان مردمی است در دین زرتشت نیز نفوذ یک مشت واسطه و دلال معرکه‌گیر بنام کارپان، مغ، مغ‌پت، موبد، موبد موبدان... سبب انحراف دین و جانشین شدن خرافات به جای اصول انسان‌ساز و حرکت‌زا می‌گردد.

در ابتدای این بحث متذکر شدم که در جامعه زرتشت، که گاثاها معرف آنست، اثری از سلطنت دیده نمی‌شود. زرتشتیان راستین باید مردمی پیرو حق و حقیقت باشند که در سراسر عمر با دروغ و پیروانش در نبرد بوده و آزادانه راه راست را به‌پیمایند تا نظام حق شکوفا و متجلی گردد. در جهان مطلقاً فقط یک حکمران و سلطان وجود دارد که آن‌هم اهورای دانا و تواناست. بندگی و بردگی با آئین یکتاپرستی زرتشت بیگانه است. پیدایش سلطنت از راه اقتباس، سادگی و آزادگی، صداقت، کار و کوشش مولد، تفکر و تعمق، و اعتماد بنفس و توکل را رفته رفته از بین برده، اشرافیت، تفاخر و تبختر، شهوترانی و لذت‌طلبی، توسل به خرافات و اسارت در تارهای دروغ و تزویر دلالان دین... را جانشین آن‌ها ساخت بطوری که ما در اواخر دوران سلطنت هخامنشیان مجدداً به پولی‌تئیسم و پرستش ارباب انواع (میترا، آناهیتا، یا مهر و ناهید) برمی‌خوریم و قربانی که در دین زرتشت از مذمومترین رسوم است و نوشیدن هاوما Haoma یا همان سومای Soma هندی و مست کردن و به دور آتش عربده کشیدن و پرستش آتش... دوباره شایع می‌شود. اثر سلطنت در انحراف جامعه به حدی آشکار است که حتی کمتر از یک قرن پادشاه فاسدی چون خشاریاشا جانشین مردان کار و کوشش و تدبیر یا کوروش و داریوش می‌گردد. این شاه پسر!! که بزرگترین حسنش زیبایی صورت و اندام بود، به شهوت‌پرستی و جاه‌طلبی، غرور بی‌حد و ضف نفس مشهور است و به عقیده من رفتار او معرف حماقت و سفاهت او نیز می‌باشد. در دربارش حتی نزدیکان اجازه نداشتند به او نزدیک شوند. جنون سلطنت او را چنان بی‌خود کرده بود که خویشتن را مقدس می‌دانست. پروفسور هنینگ می‌نویسد: خشایارشا فرمان داد که هیچکس اجازه ندارد مستقیماً به او نزدیک شده و با او تماس گیرد زیرا او مقدس است. اغلب درباریان از پشت پرده‌ای با او سخن می‌گفتند.

در جنگ‌ها از لشگریان جدا در ارابه‌ای، که به شکل خدای خورشید ساخته شده بود، جای می‌گرفت و از دور جنگ را هدایت می‌کرد. او حتی با دیگران اسب سواری نمی‌نمود زیرا به مقام مقدسش توهین می‌شد!!

سِرپرسی‌سایکس Sir Percy Sykes مورخ انگلیسی نیز صفات رذیله خشایارشا را تائید نموده و آن را موجب شکست خفت‌آمیز در برابر یونانی‌ها می‌داند و معتقد است که فساد اخلاق، ضعف نفس، شهوت‌پرستی و خودخواهی او سبب بیست سال سلطنت خفت‌بارش کردید.

جالب است که سپاه عظیم خشایارشا، که در تاریخ باستان بی‌نظیر بوده است، در مقابل گروه اندک یونانیان شکست می‌خورد و با افتضاح به عقب‌نشینی و بازگشت به

(nbookcity.com)شهرکتاب

ایران مجبور می‌گردد[۱].

در تاریخ فراوان به نتایج اسفبار سلطنت موروثی برخورد می‌کنیم و می‌بینیم که جانشین سلطان مقتدری فرزند فاسد و احمق و بی‌لیاقت او شده است. و حتی در این نظام غلط ابلهان، مجانین، کودکان... بسیاری وارث حکومت گردیده‌اند و بالاجبار جامعه بر اطاعت آن‌ها گردن نهاده و به فلاکت و ذلت سوق داده شده است. در شرح تمدن‌های مختلف آثار این نظام انسان‌کش را خواهیم دید.

در ایران قدیم از عهد خشایارشا، که خرافی و قشری نیز بود، رفته رفته روحانی‌نمایان یا مغانی که از دربار مادها به جامعه پارسی نفوذ کرده بودند رهبری دین زرتشت را به دست گرفتند[۲] و این دین را که پس از انتقال از باختریان به پارسیان خود به خود به انحراف گرائیده بود کاملاً منحرف ساختند. جالب‌تر آنکه در دوران ساسانیان به علت وجود یک فاصله طویل فترت، که پس از فتح اسکندر تا ظهور سلطنت اردشیر ادامه یافته، تفرقه شدیدی در مراکز و مجامع مذهبی به وجود آمد. اردشیر به منظور ایجاد مرکزیت و به خدمت گرفتن کامل دین به کمک یکی از موبدان بنام ارداویراف، مذهبی را جعل کردکه فقط نشانه‌ها و اسمائی از دین راستین در آن یافت می‌شد ولی از نظر اصول هیچگونه شباهتی با آن نداشت و بلکه مخالف دین واقعی زرتشت بود. اردشیر برای انجام این کار از مغان سراسر کشور دعوت کرد تا برای تنظیم و تدوین اصول دین زرتشت به پایتخت آمده در اجتماعی این مقصود را برآورده سازند. پس از تجمع این روحانیون از بین ایشان موبدی به نام ارداویراف انتخاب شد که با عالم بالا رابطه برقرار کرده و به طور مستقیم از زرتشت اصول دین را سئوال کند!. او با نوشیدن سه جام شراب آغشته به ماده مخدری، که شاید حشیش باشد، به خواب می‌رود. در اینجا تاریخ ساختگی حکایت می‌کند که ارداویراف در عالم خواب معراج می‌کند!! و در عرش با خدا مشورت نموده!! و اصول دین زرتشت را از او می‌پرسد. او هفت روز در خواب بود و روحش در آسمان‌ها به شور می‌پرداخت!! پس از هفت روز او از خواب بیدار شده و اصول حقیقی را برای شاه بیان می‌کند!!. واضح است دینی که با این معراج! مقدس شکل می‌گیرد تا چه حد قابل اعتماد می‌باشد. دینی که با همکاری کامل دربار و روحانیت منحرف ساخته و پرداخته می‌شود مسلم است که تثبیت سلطنت اولین هدف آنست. تمام آثاری که بعدها تدوین می‌شوند و آئین زرتشت را تشریح می‌کنند بر این مذهب منحرف و درباری تکیه دارند. شاه در این مذهب رئیس دین و نماینده خدا در روی زمین شناخته شده و هر صبحگاه دعای او واجب است!!

نفوذ موبدان کاملاً تثبیت می‌شود بطوری که در زندگی روزانه مردم حق رأی و نظر یافتند و هر پادشاهی برای تائید موقعیت خود مجبور بود با آن‌ها سازش کند.

۱ـ هردوت سپاه خشایارشا را حتی ۲،۲۱۰،۰۰۰ ذکر کرده که البته اغراق است این سپاه را در حدود ۵۰۰،۰۰۰ نفر حدس زده‌اند در حالی که سپاه یونان را کمتر از ۱۰۰،۰۰۰ نفر گزارش داده‌اند.

۲ـ در بررسی دین مزدیسنا خواهیم دید که با روحانی‌نمایان و متولیان دین‌انحراف شدیداً مخالفت نموده و مبارزه با آنها را وظیفه شمرده است . اصولاً درآئین زرتشت کاهن و آتش‌بان یا آذربد بهیچوجه وجود نداشته و مغهای مخالف مزدیسنا این رسم را بوجود آوردند. تمام ادیان مردمی فاقد روحانی‌نما و واسطه‌اند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

نفوذ روحانیت منحرف درباری را در ظهور مزدک و سرنوشت کیقباد می‌توان دریافت. قباد پادشاه ایران که به فکر محدود ساختن اختیارات موبدان افتاد مجبور به ترک ایران شد. او زمانی توانست باز گردد که قول همراهی با موبدان و طرد و انهدام مزدکیان، که مورد لطف و حمایت او بودند، داد. خسرو پسر قباد، که همان انوشیروان است (انوشه‌روان) با قتل عام مزدکیان، که مخالفین دستگاه کهانت بودند، نه تنها موقعیت پدر خود را تثبیت کرد بلکه چنان مورد لطف و محبت موبدان قرار گرفت که بنام انوشه‌روان دادگر!! به تاریخ تحمیل شد. در حالی که در شرح حال این پادشاه خواهیم دید که او یکی از جنایتکاران تاریخ به حساب می‌آید. موضوع قابل توجه دیگر تشدید اختلاف طبقات به وسیله دین منحرف است.

درگاثاها اثری از طبقات ثابت و لایتغیر وجود نداشت. مسلماً در جامعه ساده زمان زرتشت اختلاف طبقات نمی‌توانست زیاد باشد، هرچند با نفوذ مذهب ودیک و پیدایش روحانیونی که در گاثاها به نام کارپان و یوسیج نامبرده می‌شوند و امرائی که همان کاوی‌ها می‌باشند (کی‌ها)، طبقات در حال شکل گرفتنند، ولی زرتشت با اعلان نبرد به این طفیلی‌ها طالب جامعه‌ایست که در آن رمه‌پروران اهوراپرست و آزاده به آسایش زندگی کنند[۱].

با ظهور سلطنت هخامنشیان اختلاف طبقات نیز افزایش می‌یابد ولی هنوز از طبقه‌بندی چون کاست هندوان اثری نیست.

دین ارداویرافی زمان ساسانیان به این طبقات فرم می‌دهد و در ادبیات مذهبی ساسانیان به بعد ما به چهار طبقه برخورد می‌کنیم که شباهت زیادی با کاست‌ها دارند.

گروه اول پیشوایان دینی می‌باشند که دبیران نیز در شمار آنانند. این گروه را ابتدا ائیریمن Airyaman می‌نامیده‌اند که با Aryaman سانسکریت از یک ریشه است. بعدها به Hakhaman هخمن مُبَدّل شد و بالاخره Athravan آترون یا آذربان که خود تقسیم‌بندی‌های متعددی دارد.

گروه دوم جنگاوران و رزمیانند که Rathaeshtar رتهشتر و یا Arteshtar ارتشتار (گردونه جنگی سوار) نامیده می‌شدند و نظیر همان گروه خشتر در هند می‌باشند.

پادشاه – سرداران و سربازان در شمار این گروهند. در این طبقه نیز تقسیماتی به وجود می‌آید.

گروه سوم دهقانان و بزرگران که واستریوفشویانت Vastro fshuyant یا واستریه به معنی کشت‌کار نامیده می‌شدند و در هند ویسیا Vaisya به این گروه ورزن Vere Zena هم می‌گفتند (ورز که ورزش نیز از این کلمه است و به معنی ورزیدن و کار کردن است).

گروه چهارم پیشه‌ورانند که در قدیم از پست‌ترین طبقات به شمار رفته و کارگران نیز از همین طبقه منشعب شده‌اند. به این طبقه دست‌ورز یعنی کسی که با دست کار می‌کند،

۱ـ وابستگی طبقات به مذهب منحرف و ظهور اختلاف طبقات بوسیله معابد در توجیه ادیان مختلف روشن خواهد گردید. همه ادیان مردمی مبارزه با اختلاف طبقات و امتیازات اشرافی یا مذهبی را اعلام کرده‌اند. یکتاپرستان همه افراد بشر را در مقابل خداوند برابر دانسته، لذا هیچ‌کس را بر دیگری امتیازی نیست.

(nbookcity.com)شهرکتاب

گفته‌اند (در حالی که در دوران اول هخامنشیان کار دست محترم بود).

(در اوستای منحرف این طبقه را هوئیتیش و بالاخره هوتخش Hu- tukhsh هو = خوب و تخش = تخشا = کوشا یا به عبارت دیگر نیک‌کوشنده نامیده‌اند.)

برای تثبیت حکومت و استثمار وابسته به آن این مشاغل که به صورت طبقه در می‌آیند ثابت بوده و مانند هند افراد یک طبقه اجازه شرکت در طبقه دیگر نداشتند. بلعمی در تاریخ خود می‌نویسد:

جمشید شاه مردمان را بر چهار گروه کرد. از این گروه دبیران و دانایانند و گروهی لشگریان و گروهی کشاورزان و گروهی پیشه‌وران و هر گروه را گفت مبادا به جز کار خود هیچ‌کار کنند!!

داستان بوذرجمهر وزیر انوشیروان و کفش‌گرکه در مقابل هدیه به دربار برای پسرش شغل دبیری تقاضا کرد و مورد قبول واقع نشد معروف است.

البته در ایران به علت آن‌که این طبقه‌بندی به کمک یک اصل اعتقادی چون سامسارای هندوها تثبیت نشد، مانند هند نیز دوام نیافت ولی اثر خود را قرن‌ها در انسداد شکوفائی توده مردم به جای گذاشت. در بحث ادیان این مسئله مشروحاً تجزیه و تحلیل خواهد شد.

بار سلطنت متکی به مذهب انحرافی قرن‌ها مردم ایران را زیر فشار قرارداد و نفوذ آن در فرهنگ و تمدن این ملت به حدی بود که حمله اعراب و هجوم مغول و تسلط ترکان نتوانست بر آن تغییر محسوسی به وجود آورد و حتی دین اسلام هم در این سرزمین تحت‌الشعاع این فرهنگ شاهنشاهی قرار گرفت. در تشریح تمدن ایران نقش مذهب انحرافی ارداویرافی و سلطنت بهتر روشن خواهد شد.

نتیجه‌ای که از این تجزیه و تحلیل مختصر می‌توان گرفت:

۱ـ در نظام اولیه اقوام ایرانی، ریاست و مذهب توأم بوده و رهبری از مذهب خانوادگی و نیاپرستی سرچشمه می‌گرفته است.

۲ـ پیدایش حکومت و سلطنت در ایران صورت ثانوی داشته و از اقوام دیگر اقتباس شده است، ولی برمذهب استوار بوده است.

۳ـ تثبیت سلطنت مانند تمام اجتماعات به کمک مذهب منحرف انجام گرفته است.

۴ـ در اوایل ظهور سلطنت نفوذ دین راستین مزدیسنا تعدیلی در روش حکومت ایجاد کرده و هنوز آثار جامعه برابران به کلی از بین نرفته بوده است. به‌تدریج با انحراف مذهب سلطنت نیز شکل حقیقی خود را یافته و به خداشاهی متمایل می‌شود.

۵ـ اتحاد نامبارک کهانت و دربار، روحانیت منحرف و حکومت سبب رکود و جمود جامعه می‌شود.

۶ـ هرچند اختلاف طبقات با پیدایش سلطنت شکل می‌گیرد ولی توسعه و تثبیت آن به وسیله دین انحرافی صورت می‌پذیرد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

۶ ـ پیدایش حکومت در چین

اولین آثاری که از نظام اداری جامعه چین به دست آمده با سلطنت توأم بوده است لذا بررسی علل و شرایط پیدایش حکومت و سلطنت در چین میسر نیست.

میتولوژی اولیه چینی مانند مصر توجیه سلطنت است. قدیمترین اثری که از چین باستان به جای مانده کتاب تحول است به نام Yi-Ching-I- king یی‌چینگ - ای - کینک، که در چگونگی نظام خلقت بحث نموده و پایه میتولوژی‌های مذهبی چین را تشکیل می‌دهد. تألیف این کتاب را به یک امپراطور افسانه‌ای به نام Fu- hsi فوشی نسبت می‌دادند و تاریخ تحریر آن را در حدود ۲۸۵۰ –۲۹۵۰ قبل از میلاد ذکر می‌کردند . این تاریخ با مدارک موجود وفق نمی‌دهد و اساطیری است.

در اساطیر چین آمده که اولین امپراطوران آسمانی و نیمه الهی از آسمان به زمین آمده و ۱۸،۰۰۰ سال سلطنت کردند. آن‌ها در این مدت رسالت داشتند تا نسل Pan kush پان‌کوش، یا چینی‌های بدوی و وحشی، را به مردمی متمدن مُبَدّل سازند. پس از آن‌ها پنج امپراطور دیگر به تعلیم مردم چین پرداختند که اولین آن‌ها Fu- hsi فوشی و ملکه‌اش بود که موزیک، نویسندگی، نقاشی، ماهیگیری، اهلی‌کردن حیوانات، پرورش کرم ابریشم را به مردم آموختند. جانشین او Shen Nung شن‌نونگ، زراعت تجارت، علم طب و خواص شفابخش گیاهان را تعلیم داد و سپس Huang-ti هوانگ‌تی یا امپراطور سرباز صدسال سلطنت کرد و آهنربا و چرخ یادگار اوست. او اولین ساختمان‌های آجری را ساخت و رصدخانه‌ای ایجاد کرد و به تألیف تقویم پرداخت. پس از او **Yaoیااو**، امپراطور شد که او هم صدسال سلطنت کرد... و بالاخره آخرین سلطان از این پنج قهرمان آسمانی Shun شون است که مسائل بسیاری را به مردم آموخت، اندازه‌ها و اوزان را استاندارد نمود و مسیل‌ها را منظم ساخت. بطوری که دیده می‌شود از نظر چینیان باستان اصولاً تمدن با سلطنت آغاز شده و شکل می‌گیرد و قبل از متمدن شدن نژاد بشر این سلاطین وجود داشته‌اند!!

به همین دلیل نیز چینیان سلطنت را آسمانی دانسته‌اند که از بالا به بشر عطا شده است. سلطان پسر آسمان است و گفتار او قانون آسمانی. او کاهن اعظم چینیان به شمار رفته و نماینده و رئیس مذهب آنان است.

تائو قانون اعلای طبیعت و آئین هستی است. نظام جهان و قوام جامعه به تائو

(nbookcity.com)شهرکتاب

وابسته است که او خود نظام و قوام است و از تغییر برکنار. قوانین طبیعت و جامعه هم‌ریشه‌اند و با یکدیگر فرقی ندارند. امپراطور در جامعه کانون عالم و تجسم قانون‌های طبیعی و سنت‌های اجتماعی است لذا کلام او تائوست.

برای اینکه بشر به سعادت دست یابد باید قوانین و سنت‌های جامعه را دقیقاً مراعات کند تا به کمال رسد. امپراطور دارای فره و قدرت روحانی و آسمانی است و تبعیت از او واجب است. او از نسل خدایان است و بالاترین مقام را در جهان داراست.

از تحقیقات دانشمندان چنین می‌توان نتیجه گرفت که پس از ظهور سلطنت در چین در کلیه آثار و اساطیر قدیم دست برده و آن‌ها را آرایش سلطنتی داده‌اند بطوری که نمی‌توان به تاریخ بدون شاه دست یافت، اسطوره فوشی را به حدود هزاره دوم ق. م نسبت می‌دهند. قبل از این دوران حدس میزنند که چینیان کشاورز نیاپرست بوده و پرستش ارواح و خدایان متعدد بین آن‌ها رواج داشته است. مقام کهانت اعظم سلطان و ارتباط مستقیم و قاطع او با دین جامعه مؤید اصلی است که قبلاً در تمام تمدن‌ها به آن برخورد کردیم و آن ریشه گرفتن سلطنت از کهانت است.

در نظر اول چنین برمی‌آید که جامعه چین فاقد دین خاصی است زیرا مظاهر دین مشخص و متشکلی در آن وجود ندارد. در حالی که واقعیت غیر از آنست. بطوری که در جوامع باستانی دیگر مشاهده نمودیم دولت و مذهب، سلطنت و کهانت، معبد و دربار دو تشکیلات مکمل یکدیگرند که به کمک هم جامعه را اداره می‌کنند. ریشه این دو ارگان یکی بوده است و زمانی فقط معبد مرکز جامعه و عامل اداره معنوی و مادی آن بوده است و به‌تدریج دربار از درون معبد در کنار آن به وجود آمده و متفقاً به حکومت پرداخته‌اند.

از مطالعه آثار باقی مانده از چین و توجه به اساطیر گذشته می‌توان یقین داشت که در چین نیز همین مسیر تکاملی صورت پذیرفته است ولی پس از پیدایش سلطنت به جای آن‌که در کنار معبد به حکومت پردازد آن را در خود حل نموده و دربار مرکز حکومت فکری و اداری جامعه شده است. در چین وظیفه مردم نسبت به دولت و امپراطور در شمار اصول اصلی دین آن‌ها به شمار رفته و آداب و رسوم و معتقدات مذهبی که یادبود باورهای باستانی نیاپرستی و اعتقاد به ارواح و خدایان طبیعی است در مرحله دوم تظاهر می‌نمایند.

و به همین دلیل متفکرین پیمبرگونه این سرزمین نیز ادیان خاصی را پایه‌گذاری نکرده‌اند بلکه اغلب دستورات‌شان در واقع بحث درباره چگونگی دولتداری و شهروندی شایسته است.

در مقابل وظیفه شهروندان نسبت به دولت، مهمترین وظیفه هیئت حاکمه نیز انجام مناسک و مراسم مذهبی است. این مراسم و تشریفات و شعائر مذهبی یا Ritus را در چین لی Li می‌نامند و در کتاب Li - ching یا کتاب مناسک چگونگی این تشریفات به صورت مهمترین وظیفه دولت توجیه شده است. به عبارت دیگر دولت به جای معبد نشسته و کارمندان دولت وظائف کاهنین و خدمه معبد را نیز انجام می‌دهند.

فقدان معابد دولتی و خدایان و یا خدای ملی و دستگاه کهانت و کلیسا تقریباً کلیه محققین را به این اشتباه دوچار ساخته است که در چین مذهب تأثیر زیادی نداشته است.

ویل دورانت می‌نویسد:

(nbookcity.com)شهرکتاب

«همان‌گونه که هندوستان Parexcellence مرجحاً کشور متافیزیک و مذهب است چین نیز مرجحاً سرزمین هومانیستیک و فلسفه بدون میتولوژی است.»

این برداشت تا اندازه‌ای در جامعه چین پس از ظهور فلاسفه و متفکرین و مربیان بزرگ چینی، یعنی پس از ۶۰۰ قبل از میلاد، صادق است ولی چنان‌که دیدیم اصول تاریخ چین با میتولوژی آغاز می‌گردد سپس قدرت سلطنت و حکومت سبب می‌شود که میتولوژی به سود سلطنت به حدی تحریف شود که نظام خلقت بر امپراطوری چین بنیان‌گذارده شده و امپراطور کانون عالم معرفی گردد. لذا حکومت و مذهب بطوری با هم آمیخته شد که یک دستگاه واحد وظیفه هر دو را به عهده گرفت. محققین چینیان را تابع «یک‌گرائی اجتماعی» Socialmonism می‌دانند که معتقدند اگر انسان‌ها موافق رسوم و آداب و سنت‌ها یا «لی» رفتار کنند هماهنگی یا «هو Hu» برجهان استقرار خواهد یافت.

به‌عبارت دیگر سنت‌ها جانشین دین جامعه شده و مردم سنت‌پرست گردیدند. امپراطور یا خاقان چین در حالی که خود تجسم سنت‌ها بود وظیفه داشت این سنت‌ها را نیز مراعات کند.

پروفسور بارتر و پروفسور بیکر می‌نویسند: «فرمانروایان معبود مردم گردیدند. مردم نیروهای مجهول زمین و آسمان را به شخص امپراطور نسبت دادند و او را پسر آسمان یا فغفور خواندند[1] و مکانهای مقدس را از آن او شمردند. به قول گرانت امپراطور و مکان‌های مقدس کمیت و کیفیت و ماهیت یگانه‌ای یافتند. امپراطور مظهر نیروهای جهان بود و از این رو حق فرمانروائی داشت.»

هرچند مدارک دقیق از تاریخ اولیه چین در دست نیست و سیر پیدایش حکومت را نمی‌توان به درستی تعقیب کرد ولی با توجه به موقعیت امپراطور و دولت تأثیر کهانت را در ایجاد حکومت مسلم باید دانست.

در مصر باستان فرعون در کنار خدایان به فرمانروائی می‌پرداخت و مظهر آنان بود و خدایان مستقیم و غیرمستقیم در سلطنت او شریک بودند و به همین جهت نیز خدمه خدایان یا همان کاهنان و معبدیان، بطوری که دیده شد، از قدرت زیادی برخوردار بوده و فرعون مجبور به همکاری با آنان بود. در چین حکومت و سلطنت چنان باکهانت توأم می‌شود که دیگر جا برای مقام دیگری در کنار امپراطور باقی نمی‌ماند. پس می‌توان نتیجه گرفت که در چین نفوذ کهانت و ارتباط سلطنت و مذهب منحرف حتی از دیگر کشورهای باستانی بیشتر بوده است.

چنان که دیدیم میتولوژی چین حتی بانیان تمدن جامعه را امپراطوران آسمانی می‌داند که طی ۱۸،۰۰۰ سال سلطنت به مردم همه چیز را می‌آموزند و جانشینان آن‌ها به صورت کاهن اعظم تنها معبد اصلی جامعه، یا دولت بی‌رقیب، به سلطنت ادامه می‌دهند. اطاعت از فرزند آسمان یا تین تسه Tien - tse وظیفه دینی مردم و حرف او قانون حیات و آئین هستی یا **تااو** است. امپراطور بعدها نام شانگ‌تی Shang-t یا فرمانروای بالا و در سلسله چو Chou (۱۰۲۷ – ۲۵۶ ق. م) فرمانروای فضای بالا و آسمان برتر

۱ـ فغفور در اصل بغپور است که در فارسی قدیم بمعنی پسر خداست و نامی بوده که در ایران قدیم به امپراطور چین گفته می‌شده است. بع = باکا = خدا پور = پسر.

(nbookcity.com)شهرکتاب

Huang - tien - shang – ti هوانگ تین ـ شانگ ـ تی نام گرفت.

با وجود این تمام این قدرت ظاهری که به امپراطور نسبت داده می‌شد، بسیار اشتباه است اگر فکر کنیم که چینی‌ها هیچ مذهب دیگری جز عبادت و اطاعت امپراطور نداشته‌اند.

چینیان گذشته بر نیاپرستی که در تمام شئون آن‌ها اثر به جای گذاشته بود، به خدایان دیگری نظیر خورشید ji (جی) و ماه Yueh و کواکب Chen و زمین Hou-tou و همچنین کوه‌های مقدس و رودهای مقدس، محافظ محصول و مزارع she-chi و پنج ارواح محافظ، اجاق، خوابگاه، درون منزل، در خارجی و داخلی و چاه، معتقد بودند. قربانی از مهمترین مراسم و آداب مذهبی به شمار می‌رفت و حتی دولت موظف بود به ریاست و رهبری کاهن اعظم یا امپراطور قربانی‌های دولتی را برای حفظ هماهنگی عالم با مراسم و ادعیه و شرایط خاص انجام دهد. ولز می‌نویسد: که مهمترین وظیفه امپراطور یا کاهن اعظم معبددولتی تقدیم قربانی و اجرای مراسم مذهبی بوده است. خرافات و سحر و جادو، که یادگار همان مذاهب بدوی است، در چین نفوذ کامل داشت و در کنار پرستش اجداد نوعی از آنی‌میسم Animism یا جان دادن به آثار طبیعی، و پرستش حیوانات رواج داشته است.

هرچند به ظاهر امپراطور مطلق‌العنان بود که با دربار عظیم خویش بر جامعه حکمروائی می‌کرد ولی در حقیقت دربار چنین قدرتی نداشت. مردم در درجه اول خود را به ناحیه، منطقه و قریه خویش وابسته می‌دانستند تا حکومت مرکزی و آداب و رسوم محلی آن‌ها برای ایشان در درجه اول اهمیت قرار داشت، بطوری که امپراطور هم قادر به سرپیچی از آن‌ها نبود.

محقق امریکائی لوی Lowie تشریح می‌کند که چگونه هیئت بازرسان ابا نداشت که حتی امپراطور را آشکارا به وظائفی که آداب و رسوم برای او تعیین کرده بود متوجه ساخته و او را از انحرافات حاصله منع کند. و اگر امپراطور از این خط ترادیسیون پای خارج می‌گذاشت در نزد ملت خود کم ارج می‌شد و قدرت او متزلزل می‌گردید. لووی به مثال‌های متعددی اشاره می‌کند که در ادوار مختلف مردم بر علیه حکام و استانداران محلی شوریده‌اند و گاهی آن‌ها را به قتل رسانده‌اند و حتی بر علیه امپراطور نیز قیام کرده‌اند. ویل دورانت از رئیس بازرسان بنام سونگ Sung نام می‌برد که در رأس هیئتی برای رسیدگی به دربار امپراطوری Chiaching مأمور و حتی امپراطور را مورد بازرسی قرار می‌دهد.

همان‌گونه که قبلاً اشاره شده به علت تداخل شدید حکومت و مذهب و اثر سلطنت در تحریف تاریخ چین بازسازی شکل جامعه قدیم این مردم دقیقاً میسر نیست. فقط از افسانه‌های قدیمی و آثار پراکنده می‌توان حدس زد که قبل از پیدایش حکومت مرکزی در این سرزمین واحدهای مستقلی مانند دولت‌شهرهای سومری وجود داشته‌اند که دارای مراکز محصور بوده‌اند. بخصوص در کنار رودهای یانگ‌تسه و هوانگ‌هو قریه‌ها و شهرک‌هائی در شروع دوران کشاورزی ایجاد شده است که کم‌کم به واحدهای مستقلی مُبَدّل شده‌اند. در حیات مردم مستقر و کشاورز چین به نقش مهم یک عامل موثری برخورد

(nbookcity.com)شهرکتاب

می‌کنیم و آن حمله بربرها و مردم نیمهٔ وحشی کوچ‌نشین است. شهرهای چین ابتدا بر پایه دفاع از حملات این اقوام فرم و شکل گرفته‌اند.

حدس زده می‌شود که در قراء چین یک رئیس و مدیر وجود داشته که مردم را در مقابل این حملات رهبری می‌نموده است. تاریخ نشان می‌دهد که زمانی در حدود ۱۷۰۰ واحد مستقل در چین وجود داشته که دارای مراکزی محصور و شهر مانند بوده‌اند و اطراف آن‌ها زمین‌های کشاورزی قرار داشته است. بین این مراکز، که آن‌ها را شبیه قلاع فئودال‌های اروپائی می‌توان پنداشت، قصبات و واحدهای دهقانی تشکل یافته بودند.

محققین حدس می‌زنند که برای مقابله با حملات بربرها این واحدها رفته رفته با هم متحد و در هم ادغام شدند و نواحی بزرگتری را به وجود آوردند. مهمترین این نواحی T si تسی بوده که پایه دولت مرکزی چین در آن گذاشته شده است و بعدها کلمه T’sin تسین یا Chin چین، که بر تمام سرزمین اطلاق شد، از همین نام گرفته شده است.

پروفسور شلینگ معتقد است که به اتکاء آثار متعدد می‌توان پذیرفت که در چین باستان نیز شهر به دور معبد تشکیل یافته و از این معبد مراسم و مناسک به اطراف منتشر می‌شده است. از زمان سلسله شانگ Shang ، در حدود ۱۷۰۰ قبل از میلاد، امپراطور کاهن اعظم به شمار رفته که به اتفاق معاونین خود مراسم قربانی را اداره می‌نموده است. ولی بعد در زمان سلسله چو، (در حدود ۱۱۲۵ ق. م) امپراطور، پسر آسمان، تنها کاهن دستگاه مذهبی چین به شمار رفته و وجود کاهنان دیگر نفی شده و آن‌ها به شغل نویسندگی و دبیری در دربار انجام وظیفه می‌نموده‌اند، زیرا زبان و خط چینی که در معبد شکل گرفته و برای ضبط اسرار و اساطیر بود فقط توسط کاهنان و خدمه معابد به‌کار گرفته می‌شد و به همین جهت نیز کهنه به دبیران کاهن بزرگ یا امپراطور مُبَدّل شدند.

ولز نیز معتقد است که چین ابتدا دارای دولت‌شهرهای شبیه سومر و در حدود ۱۷۵۰ قبل از میلاد در تحت حکومت سلسله شانگ تمرکز می‌یابد ولی دولت‌شهرها بازهم وجود داشته‌اند و به حکومت مرکزی باج می‌داده‌اند. وظیفه دولت مرکزی بیشتر نظارت کلی بوده است نه حکومت. در ضمن دولت مرکزی در حکم دستگاه کهانت و مدیریت مذهبی نیز به شمار می‌رفته است.

تواریخ دیگر ایجاد سلسله شانگ را به شخصی به نام تانگ نسبت می‌دهند و او را پایه‌گذار امپراطوری چین و به وجود آورنده حکومت مرکزی، که بعدها ادامه یافت، می‌دانند.

در هر حال مسلم است که ریاست اجتماعی و دینی دارای یک منشاء بوده و سلطنت در چین یک نوع کاهن ـ شاهی است که می‌توان آن را مشابه حکومت‌های دیگر باستانی دانست.

در چین نیز معابد متعدد مراکز اجتماعات تئوکراتیک بوده‌اند. حدس می‌زنند که چون مردم چین همه در پرستش خدای آسمان اتفاق داشته‌اند معبد این خدا قدرت یافت و معابد دیگر را تحت‌الشعاع قرار داد و کاهن اعظم این معبد نیز به صورت سلطان بر سرزمین چین حاکم گردید. البته مدت‌ها این ریاست به صورت نظارت بود و کهنه معابد دیگر در نواحی خود دارای قدرت بوده‌اند ولی بالاخره کاهن اعظم و امپراطور قدرت مطلق دینی و حکومتی را در خود متمرکز ساخته است و به صورت پسر آسمان یا بغپور (فغفور)

(nbookcity.com)شهرکتاب

شکل خاصی از تمرکز سلطه مذهبی و اجتماعی را به وجود آورده است.

پروفسور بارنز و پروفسور بکر می‌نویسند «در جامعه کشاورزی چین باستان آنچه عمیقاً ارج داشت زمین بود ولی به مرور زمان مخصوصاً پس از آن‌که امپراطور اهمیت یافت و پسر آسمان یا فغفور گردید کسان او دست در نوشته‌های مقدس نیاکان بردند و به آسمان نیز ارج بخشیدند و اعلام داشتند که آسمان ارج دارد، زیرا که خورشید در آسمان است و از آسمان به زمین می‌تابد و باران هم از آسمان به زمین فرو می‌ریزد، پس دو مفهوم Tien تی‌ین و Shang-ti شانگ‌تی به معنی آسمان و فرمانروای فرازین پدید آمدند. پس از رواج این دو مفهوم، که در نظر برخی از محققان به الوهیت تورات می‌مانند، چینیان بر آن شدند که گردش منظم فصول و نظم عمومی طبیعت معلول آسمانند. آسمان برما ناظر و حاکم است و مانند فغفور برما فرمانروائی و داوری می‌کند.»

متأسفانه این برداشت دانشمندان فوق بهیچوجه منطقی نیست زیرا اعتقاد به خدای آسمان در تمام اقوام و ملل روی زمین وجود داشته و حتی مقدم بر خدایان دیگر بوده است. اعتقاد به ارواح مقتدر و خدایان، به این‌گونه که برخی از متفکرین تصور می‌کنند، فقط به دلیل احتیاج مادی نیست بلکه ریشه آن یکنوع تحیر و تجسس می‌باشد. بشر فقط به این دلیل که به زمین احتیاج داشته و زمین منبع روزی او بوده است و یا باران که وسیله احیای زمین و باروری آنست به خدای زمین، خدای باران... اعتقاد نیافته است، هرچند که در معتقدات او عوامل مادی و احتیاج نقش مهمی را به عهده داشته‌اند. من درفصل علل تحولات تاریخ در این‌باره مشروحاً بحث خواهم کرد ولی در اینجا فقط متذکر می‌شوم که بشر ابتدائی با نظاره در آسمان و توجه به گردش ظاهری ماه و خورشید و ستارگان، غرش رعد و درخشش برق، ریزش برف و باران، تاریکی شب و روشنی روز... به جستجوی علل این معماها می‌گردد. این موجود متفکر، پویا و خلاق از اولین لحظاتی که دنبال چرا و چگونه است به یک جهان‌بینی دست می‌یابد، که به وسیله آن حوادث را توجیه می‌نماید. همین جهان‌بینی پایه مذهب اوست.

همان‌گونه که دیدیم دیااوس‌پیتار و زئوس‌پاتر خدای خدایان هند و یونان، خدای آسمان بودند. اهورا نیز ابتدا خدای آسمان بود که نام پروردگار دانا و توانای زرتشت گردید. خدای خورشید، که چشم آسمان‌هاست، در کلیه اقوام باستانی از خدایان مقتدر و اصلی به شمار رفته و چنان‌که قبلاً ذکر شد حتی در بین اقوام امریکای جنوبی و شمالی نیز از اعتبار خاص برخوردار بوده است.

در چین نیز مسلماً خدای آسمان یکی از خدایان مقتدر و با اعتبار و شاید هم خدای خدایان به شمار می‌رفته است و به همین دلیل نیز معبد او قدرت یافته و خدایان دیگر را به کلی تحت‌الشعاع قرار داده است. در این حالت است که می‌توان پذیرفت وقتی امپراطور یا پسر آسمان و کاهن اعظم‌معبد خدای آسمان قدرت گرفت «کسان او در نوشته‌های مقدس نیاکان دست بردند» و خدای آسمان را اقتدار مطلق بخشیدند تا کاهن اعظم و فرزند او نیز در زمین سلطهٔ مطلق یابد. در ابتدا نیز اشاره شد که در میتولوژی قدیم چین سلاطین نیمه خدای آنان از آسمان آمده‌اند. لذا آسمان برای آنان همیشه ارج داشته است، اما مسئله‌ای که بررسی آن جالب است اصالت تمدن چین و انزوای خاص آنست.

مردم چین در اثر انزوای طبیعی و جدائی از اقوام دیگر دارای تمدن خاصی شده‌اند

(nbookcity.com)شهرکتاب

که با تمدن‌های دیگر اختلاط نیافته است. زبان و خط چینی نمونه کامل این جداماندگی است. اثر بزرگی که این عدم اختلاط گذاشته است ایستائی تمدن چین و شکل جامعه آنست. چین در حدود سه هزار سال و شاید هم بیشتر، دارای یک شکل خاص از نظام اجتماعی بوده است که در طول زمان کمتر تغییری در آن حاصل گردیده و حتی خط بسیار پیچیده آن تقریباً بدون تغییر به جای مانده است، در حالی که در تمدن‌های سومری، مصری، هندی، شکل جامعه، خط و زبان آن‌ها در طول زمان بسیار تغییر یافته‌اند[۱] با وجود این اصالت و ایستائی تمدن چین نمی‌توان تعیین کرد که پیدایش سلطنت و حکومت در چین حالت اولیه و اصالت داشته باشد.

آثاری که از سومر و مصر و هند در دست است، بخصوص الواح و سنگ‌نوشته‌های سومری و آکادی، حکایت از وجود دولت و شهردولت‌هائی در این مناطق می‌کند که تا بیش از پنجهزار و پانصد سال قدمت دارند. در حالی که در چین ظهور دولت را به حدود سلسله شانگی و یا حداکثر هشیا می‌توان رساند که حداکثر به ۴۰۰۰ سال قبل مربوط می‌شود[۲]. از طرفی در تاریخ قدیم سخن از ارتباط هند و چین بسیار گفته شده است. آیا می‌توان پذیرفت که سلطنت از طریق هند از سومر و بابل به چین نفوذ نموده باشد؟ چون هیچگونه اثری از نظام جامعه چین قبل از پیدایش دولت و حکومت در دست نیست نمی‌توان در این‌باره به دقت قضاوت کرد.

اما از طرف دیگر انزوای جامعه چین سبب شده که شکل دولت و سلطنت با جوامع دیگر اختلاف داشته باشد و نظامی مخصوص به خود یابد.

اولاً با وجود آن‌که در ظاهر امپراطور محور نظام جهان و کلامش **تااو** بوده و هیچگونه رقیبی به شکل کاهن و واسطه خدایان نداشته ولی در اصل او فقط یک ناظر و مراقب بوده است. فرمانداران منطقه‌ای و یادبود فئودالیته قدیم حتی در سراسر تاریخ این سرزمین از اختیارات محلی برخوردار بوده‌اند. در مرکز حکومت نیز امپراطور دارای وزیران و صدر اعظمی بوده است که امور مملکت را اداره می‌نموده‌اند.

برخلاف سلطنت مصر که وراثت بر پایه یک اعتقاد مذهبی جنبه الهی یافته و تثبیت شده است و یا سلطنت ژاپنی که ابدی و موروثی بوده و با اعتقادات مذهبی وراثت تثبیت شده بوده است و سلطنت‌های مذهبی بین‌النهرین و ایران هم که به شکلی وراثت با اعتقادات دینی توأم گردیده بود... در چین معتقد بودند که به قدرت فضیلت و تقوای امپراطور از جانب آسمان سلطنت به او تفویض گردیده و در کنار قدرت سلطان قضاوت ملت به صورت اراده آسمان در تقوای امپراطور نظارت می‌نماید. به همین دلیل نیز عزل و حتی قیام بر علیه امپراطور قابل توجیه بوده است.

توجیه دیگری که از تفویض سلسله‌های سلطنتی شده آنست که امپراطور به‌کمک فره ایزدی خود حکومت می‌کند و اگر نتوانست این حکومت را حفظ کند نشان آنست که

۱ـ البته نباید فراموش کرد که در هند نیز پس از تثبیت مذهب ودیک اثر سدکننده آن بحدی زیاد بود که تغییر جامعه هند را بسیار محدود ساخته است.

۲ـ Hsia هشیا به معنی متمدن است و این سلسله بیشتر اساطیری است و تاریخ دقیق آن مشخص نمی‌باشد. در همان اسطوره پنج سلطان آسمانی پر از شون امپراطور **یو** سلطنت می‌کند او سلطنت را در سلسله **هشی** موروثی می‌نماید.

(nbookcity.com)شهرکتاب

فره او کاهش یافته و دیگری که به این حکومت دست یافته از این فضیلت برخوردار شده است.

پروفسور بارنز و پروفسور بکر در این‌باره می‌نویسند:

«به اعتقاد چینیان باستان، فغفور خزانه فره است و به برکت آن غیب‌گوئی می‌کند. اگر فغفور غیب‌گوئی نتواند، باید اریکه پادشاهی را ترک گوید زیرا این ناتوانی نشانه زوال فره اوست. چون فغفور فره دارد و مقدس است نمی‌توان بر او شورید و او را خلع کرد. ولی هرگاه فغفوری از وظائف شامخ خود بازماند، باید باور کرد که فره و تقدس از او سلب شده است. در آن صورت فروافکندن او رواست. دوره هیچ حکومتی ابدی نیست، فره از دودمانی به دودمان دیگر انتقال می‌یابد چنان‌که آب‌ها از دره‌ای به دره‌ای می‌ریزند. هنگامی‌که فره از دودمانی روی برتابد دوران عظمت آن دودمان به سر می‌رسد زیرا سعادت بیش از یکبار دست نمی‌دهد. در برابر فغفوری که بخواهد بدون فره و بیش از نصیب خود حکمرانی کند، باید سر به شورش برداشت. اما کسی می‌تواند بر فغفور بی‌فره پیروز گردد که وارث فره باشد»[۱].

نتیجه این طرز فکر تعدیل روش سلطنت و حکومت گردید.

سلاطین چین می‌بایستی به اخلاق و فضایل اجتماعی توجه خاص داشته و آداب و رسوم باستانی را سخت مراعات نمایند. همین برداشت‌ها سبب شد که مربیان اخلاق در چین نفوذ یافتند، بطوری که جانشین پیمبران گردیدند. هرچند این معلمین و مربیان جامعه دینی چون ادیان آسمانی را اعلام نکردند ولی آن‌ها نیز پیمبروار مورد تبعیت قرار گرفتند. امپراطور با وجود تقدس به فکر و نظر این مربیان و دانشمندان اتکاء می‌کرد و از آنان کمک می‌گرفت.

پروفسور فون هیپل Prof. Von Hippel درباره چین می‌نویسد: که در Chingl (یا جینگ‌ای) یا کتاب تحول، سلطنت و حکومت آسمانی و بالاترین مقام در روی زمین است. سلطان با عقل و تدبیر بر تخت نشسته و اوست که سرچشمه ثروت و نجات جامعه است و پس از او هیچکس برتر از قدیسین و اندیشمندان نیستند که چون نظام دهنده و کشف‌کننده در کنار او می‌باشند. برای آن‌که به کشف اسرار و رموز این تنوع و تعدد موفق گردیده و به عمق دست یابند و در دوری‌ها اثر کنند و سلامت و ناسلامت را در روی زمین تشخیص داده و تمام مساعی روی زمین را کامل‌کنند هیچ چیز برتر از Orakel (الهام و پیشگوئی) نیست.

در کتاب شی Shi - ching مربوط به زمان سلسله چو (در حدود قرن سیزدهم ق. م) در باره ون‌وانگ Wen - Wang سلطان چین آمده: این شاه ون بود که با کمال احترام باطنی و از روی قلب در خدمت سرور اعلا ایستاد و از او آمرزش و برکت عظیم یافت. در فضیلت و تقوای او هیچ لکه‌ای نبود و به این جهت تمام کشور به او سپرده شد.

بازتاب این عقیده را در افکار فلاسفه بزرگ و مربیان پیمبرگونه چین به خوبی می‌بینیم. اغلب این بزرگان فکر و اندیشه چین، تقوا را مبنای حکومت قرار داده و حسن خلق و صفات پسندیده و عدالت را لازمهٔ هر امیر و حاکمی می‌دانند.

کنفوسیوس یکی از بزرگترین و مشهورترین فلاسفه و معلمین چین باستان معتقد

۱ـ پروفسور بکر و بارنز از تاریخ تمدن چین تالیف گرانت اقتباس نموده‌اند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

است[۱] که اولین و اساسی‌ترین اصلی که دولت باید بر آن بنا شود صداقت است. و مهمترین وسیله تثبیت آن نمونه و سرمشق پسندیده. دولتی که بر پایه فضایل استوار است چون ستاره قطبی است که همیشه در جای خود ثابت است و تمام ستارگان دیگر به طرف او می‌گردند. امیری که با سرمشق خوب به رعایا محبت و عطوفت و لیاقت نشان دهد مردم به او اقتدا نموده و با احترام به او وظایف خود را انجام می‌دهند. لذا سرمشق خوب اولین وسیله ثبات حکومت است و انتصاب پسندیده دومین. راستان را به‌کار گماردن و فریبکاران و نابکاران را برکنار ساختن سبب می‌شود که بدکاران نیز به درستی و راستی گرایند، به‌کار گماردن راستان زمانی میسر است که حاکم خود راست‌کردار باشد[۲].

منسیوس Mencius که در مرتبه پس از کنفوسیوس قرار دارد پارا فراتر گذاشته و معتقد است پادشاهی که قادر نیست رفاه مردمش را فراهم سازد باید استعفا دهد. مردم مهمترین عنصر یک جامعه هستند و سلطان کم ارزشترین و مردم حق دارند حکمران خود را معزول نموده و گاهی نیز به قتل رسانند. او می‌گفت مردم نه تنها مهمترین عامل جامعه بلکه منشاء حقیقی اقتدار سیاسی می‌باشند. «آسمان آنچنان می‌نگرد که مردم می‌نگرند» و چون آسمان در چین به جای خدا بود مفهوم این جمله اینست که رأی مردم رأی خداست[۳]. ویل دورانت معتقد است که حتی سلاطین و امپراطوران چین اعتقاد داشتند که اگر سلطان اعتماد خود را بین مردم از دست داد او مقام سرپرستی الهی خود را از دست داده است.

۱ـ K'ung - K'ung-fu-tze (۵۵۱ – ۴۷۹ ق. م) که در اروپا به او کنفوسیوس Confucius می‌گویند، مشهورترین نماینده فرهنگ اصیل چین است و پیروان فراوان او در چین تا قرن بیستم چون پیمبری از او تبعیت می‌نموده‌اند. شخصیت و کردارش معرف و نشانگر فلسفه اوست و بیش از هر شخص دیگر در جامعه چین اثر گذاشته، افکار و شرح حال او در تمدن چین مشروحاً بیان خواهدشد.

۲ -کنفوسیس با وجود آنکه خود به وزارت نیز رسید سعی داشت به مردم بقبولاند یک سطان عادل و یک دولت منزه قادر به سعادتمند ساختن جامعه است ولی آرزوی خود او یک دولت جمهوری است که بر پایه مساوات پایه‌گذاری شود. او می‌نویسد: وقتیکه اصل بزرگ تشابه و برابری عالی حکمفرما گردد تمام جهان به یک جمهوری مُبَدّل می‌شود. در این جمهوری مردم افراد قابل و با استعداد و با فضیلت را انتخاب می‌کنند. آن‌ها درباره قراردادها باصداقت گفتگو می‌کنند و در جهان صلح را پابرجا می‌سازند. در این حال مردم فقط والدین خویش را بچشم پدر و مادر نمی‌بینند و فقط با فرزندان خود چون اولاد رفتار نمی‌کنند. برای همه سالمندان وسایل زندگی تا زمان مرگ تأمین می‌گردد و کار و وسیله معاش برای بالغ‌ها و شرایط رشد برای کودکان فراهم می‌شود. بیوه‌ها، یتمان، مردان بدون فرزند و علیل‌ها بقدر کافی سرپرستی می‌شوند. هر فرد دارای حقوقی است و هر زن از حمایت فردی برخوردار، آن‌ها به تولید ثروت می‌پردازند ولی تنفر دارند که این ثروت به بیهودگی بدور ریخته شود و در ضمن نمی‌خواهند آنرا فقط برای خود حفظ کنند. متنفر از بطالت کار می‌کنند ولی نه فقط برای نفع خود، به این طریق خودخواهی فرونشانده خواهد شد و راهی برای رشد و توسعه باز خواهد گردید. غارتگران و دزدان و خائنین اشوبگر وجود ندارند. به اینجهت درهای خانه باز مانده و بسته نخواهد شد. این است حالتی که من آنرا تشابه و برابری عالی می‌نامم.

۳ـ Mang-tze-i مانک‌تسه یا منسیوس از پیروان کنفوسیوس بود و افکاری انقلابی داشت. ابتدا معتقد بود که باید سلطان را اصلاح کرد تا کشور اصلاح شود و در این راه بسیار کوشید و کمتر موفق شد. بالاخره معتقد شد که دولت باید در دست روشنفکران و فلاسفه قرار گیرد. در جای خود افکار او تشریح خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

متفکرین دیگر چین نیز در این‌باره نظریاتی ابراز کرده‌اند که برای احتراز از اطاله کلام به جای خود موکول می‌کنم.

این اهمیت و ارزش اخلاق و تربیت اجتماعی سبب شد که تفویض مشاغل اداری برپایه آزمایش و انتخاب صورت پذیرد، روشی که در هیچیک از تمدن‌های قدیم سابقه نداشته است. این طرز پذیرش کارمندان دولت که به **ماندارین** مشهور بودند (در مقامات بالا)، در مدیریت جامعه بسیار مؤثر گردید. یکی از علل ثبات جامعه چین را باید در این شکل انتخاب دانست زیرا با تغییر سلسله‌های پادشاهان کادر متخصص و مسئول، که در طی سال‌های متمادی و به‌تدریج پذیرفته و تثبیت شده بودند، به سادگی تغییر نمی‌یافت. در هرناحیه مرکزی برای آزمایش وجود داشت که تمام مردان مجاز بودند در امتحان شرکت کنند و کسانی که مردود می‌شدند حق داشتند مجدداً خود را آماده برای آزمایش نمایند. گاهی ممکن بود این داوطلبین سال‌های متمادی برای دریافت دانشنامه پذیرش تجدید آزمایش شوند و گاهی نیز در سنین پیری موفق گردند و زمانی حتی در این انتظار فوت کنند. آن‌ها که در امتحان قبول می‌شدند به مقام Hsiu-ts'ai هشیوتسای، یا کاندید مقام کارمندی، نائل می‌گردیدند. برای مقامات بالا می‌بایستی در آزمایش بزرگ که در پکینگ انجام می‌یافت، شرکت نمایند. در محوطه آزمایش، که ده هزار حجره داشت، داوطلبین برای مدت سه روز در این حجره‌ها محبوس می‌شدند و به نوشتن پاسخ سئوالات می‌پرداختند.

این نظام حکومت چین بسیاری از مورخین را چنان شیفته خود می‌نماید که آن را نمونه یک مدیریت ایدال می‌شمارند. ویل دورانت در این‌باره می‌نویسد:

«اگر وضع ایدال یک حکومت ترکیبی است بین دموکراسی و آریستوکراسی، چینی‌ها از آن در مدت بیش از هزار سال برخوردار بوده‌اند و اگر بهترین دولت آنست که به کمترین مقدار حکومت کند، چینی‌ها صاحب بهترین دولت بوده‌اند. هرگز یک حکومت بر این مقدار زیاد بر مردم نظارت نکرده است و به این مقدار کم در اداره آن‌ها دخالت نداشته و در این مدتی چنین طولانی».

او در جای دیگر می‌نویسد:

«این مدیریت را می‌توان یک دموکراسی به بهترین وجه دانست، به صورت برابری فرصت‌ها برای همه در رقابت برای وصول به مقام و رهبری. در ضمن این یک آریستوکراسی به عالی‌ترین شکل بود که در آن حکومت از قابل‌ترین مردان تشکیل می‌شد، انتخاب دموکراتیک از بین تمام طبقات و در هر نسل. با این روش جاه طلبی به سوی آموختن متوجه می‌شد و قهرمانان و نمونه‌های ملی مردان صاحب معرفت و کمال بودند تا اربابان ثروت و مال. بسیار قابل تحسین بود اجتماعی که به این تجربه دست یافت تا در امور اجتماعی و سیاسی توسط مردانی حکومت شود که در فلسفه و اصول انسانی تعلیم و تربیت یافته‌اند.»

گواینکه طرز تفکر چینی و بخصوص فقدان معابد و مذاهب مختلف کهنه و دستگاه‌های دلال و واسطه نظیر جوامع مصر و بابل و هند، تمرکز حکومت و کهانت در یک تشکیلات اداری که بیشتر با تخصص و تربیت سروکار داشته تا ورد و سحر و جادو و اوامر خدایان و نفوذ اصنام در قالب غارت و چپاول متولیان آنان... سبب شده که مدیریت جامعه بسیار معقول‌تر انجام پذیرد تا جوامع دیگر باستانی، و مردم با تلقین و تخدیر و تحمیق

(nbookcity.com)شهرکتاب

دائم مجبور به سیر کردن خیل کاهنان و خدام معابد و متولیان بت‌ها و بتخانه‌ها، نبوده‌اند که برای تثبیت موقعیت و بقای خویش به استعمار و استثمار دائم خلق خدا می‌پرداختند، ولی از سوی دیگر وجود سلطنت، هرقدر هم متعادل و سنجیده باشد، هرگز اجازه شکوفائی مردم و وصول به یک نظام مردمی را نخواهد داد. اتفاقاً تاریخ چین خود بهترین نمونه این واقعیت است.

مورخین متأسفانه با برخورد به یک یا چند امتیاز، بدون توجه به عمق و ماهیت مسائل، قضاوت موضعی می‌کنند و آن را به صورت یک اصل کلیت می‌دهند.

در مورد حکومت چین پس از تجزیه و تحلیل تمدن این مردم بهتر می‌توان قضاوت کرد ولی بطور نمونه اشاره می‌کنم که سلطنت چین نیز از مفاسد حکومت موروثی و مضار قدرت بدون نظارت صحیح برخوردار بوده و فساد دربار غیر قابل اجتناب بوده است. اگر در دوران‌های متعدد امپراطور بدون قدرت و حکومت مرکزی فاقد تسلط لازم بر ایالات و فرمانداران گردیده، آن‌ها هر یک سلطانی شده و به جبّاری پرداخته‌اند، و اگر تمرکز قدرت در دربار حاصل شده، امپراطور به ظلم و جور و اعمال فشار دست زده است. نظیر امپراطور Ming – Huang مینگ‌هوانگ در تاریخ چین بسیار است. این سلطان را امپراطور درخشان می‌نامیدند و در ابتدا با کفایت و درایت و فهم و شعور خود عظمت دولت چین را تأمین کرد و رفورمی در نظام کشور به وجود آورد. او به شعر و فلسفه علاقه زیاد داشت و پیوسته هنرمندان و شعرا و فلاسفه، معاشر و مشاور او بودند. پسر آسمان در ۶۷ سالگی عاشق زن ۲۷ ساله‌ای به نام Yang- Kwei-fei شد که مدت‌ها معشوقه ۱۸ پسر خود او بود. امپراطور چنان با این فاحشه که او را ملقب به Great purs one (پاک و خالص بزرگ یا بزرگ ناب) کرده بود، مشغول شد که کار مملکت به دست برادر فاسد دردانه خانم بنام – Yang - kuo hung یانگ‌کوا–چونگ، و فاسق این عفیفه بزرگ ناب به نام An-Lu-shan آن ـ لوـ شان تاتار افتاد و او هم که حکومت شمال را به دست گرفت به پایتخت حمله کرد و عفیفه خانم و برادرش را کشت. امپراطور فرار کرد و سربازان تاتار مردم را طعمه تیغ بیدریغ ساختند. جنگ در کشور در گرفت که می‌نویسند در حدود ۳۶ میلیون نفر جان خود را از دست دادند!

یا امپراطور Shih که پدر خود را مجبور کرد خودکشی کند و مادر خویش را شکنجه نمود تا بتواند به تاج سلطنت دست یابد. او چون با علم و فلسفه و فکر آزاد مخالف بود دستور داد تمام آثار فلاسفه و مربیان، مخصوصاً کنفوسیوس را بسوزانند و تواریخ را نابود کرده و تاریخ چین را با امپراطوری او آغاز کنند!

دانشمندان و آزادفکرانیکه با فرمان او مخالفت کردند بسیاری را اعدام کرد (در حدود ۵۰۰ نفر) و گروه زیادی را به ساختن دیوار بزرگ چین مأمور ساخت. در موقع مرگش دستور داده بود قاصدها مستخدم و خدمه دربار را با او دفن کنند. تا در آن جهان خدمتگزارش باشند!

همچنین بزرگترین و مهمترین امپراطور سلسله تانگ موسوم به تای‌تسونگ و از قدرتمندترین سلاطین چین در ۲۱ سالگی وقتی به سلطنت رسید تمام برادران خود را کشت.

اما از طرفی موضوع انتخاب با آزمایش نیز آن‌گونه که در ظاهر تصور می‌شود

(nbookcity.com)شهرکتاب

بری از فساد و نقص نبوده است. به علت تأثیر حکومت مطلقه و فساد درباری، کلیه نظامات وابسته نیز مسلماً از این فساد بی‌نصیب نمانده بودند. سیستم انتخاب آزمایشی نیز تحت تأثیر روابط درباری به‌تدریج مترلزل می‌گردد و گواهینامه‌ها به خرید و فروش در می‌آیند، حتی خود ویل دورانت از قول ویلیامز می‌نویسد: «اتفاق افتاده که یکی از صاحب منصبان دولتی مأمور این آزمایش تا قبل از انفصال در حدود بیست هزار دیپلم فروخته بود»!

از طرفی تحصیل به پول احتیاج داشت و اکثریت قریب به اتفاق مردم در فقر و تهیدستی بسر می‌بردند.

مهمتر آنکه درباریان و حکام واقعی هرگز احتیاج به آزمایش نداشتند لذا در آنجا بود که مشاغل کلیدی با رابطه تعیین می‌شد نه ضابطه و بطوری که نمونه آن را دیدیم یک معشوقه امپراطور می‌توانست کشوری را به آتش کشد.

مسئله بسیار مهم و قابل توجه اختلاف طبقاتی شدیدی بود که پیوسته جامعه چین را مشخص می‌کرد. طبقات حاکمه پیوسته با تجمل و افراط می‌زیستند و توده مردم با فقر و گرسنگی دست به گریبان بودند. ویل دورانت می‌نویسد:

در خانه سرمایه‌داران و اشراف سفره‌هایشان با صدها رنگ غذا آرایش داده می‌شد و از هر موجود زنده زمینی و دریائی و گیاهان قابل مصرف غذاهای مطبوع تهیه می‌گردید. پنجاه نوع غذا در یک وحله و یک سفره چیزی معمولی بود و گاهی چند ساعت برای یک وعده غذا وقت صرف می‌کردند، در حالی که طبقه زارع و فقرا که اکثریت قریب به اتفاق را تشکیل می‌دادند، به کمی برنج قناعت می‌کردند و طبق یک مثل چینی « آنچه یک مرد در زندگی گذران خویش بدان محتاج است یک کلاه و مشتی برنج است.»

ویل دورانت با استفاده از تحقیقات متخصصینی چون Park پارک و دیگران گزارش می‌دهد که «فامیلهای معمولی چین سالیانه در حدود ۸۳ دولار درآمد داشتند و مردان زیادی با دو سنت در روز زندگی می‌کردند و میلیونها در سال از گرسنگی می‌مردند. در حدود دوهزار سال چین تقریباً بطور متوسط سالیانه یک قحطی داشت. از یکطرف برای آنکه دهقانان تا آخرین حد امرار معاش، استثمار می‌شدند و از طرف دیگر چون به‌کار گرفتن زیاد زمین حاصلخیزی آن را اشباع می‌ساخت. ارتباطات و حمل و نقل نیز بسیار عقب مانده بود بطوری که امکان داشت مردم منطقه‌ای از گرسنگی بمیرند در حالی که در ناحیه دیگر بیش از احتیاج موجود باشد. بالاخره سیل ممکن بود آنچه را مالک و مالیات‌جمع‌کن به جای گذاشته بودند با خود ببرد».

موضوع دیگر که در ایستائی جامعه چین تأثیر به جای گذاشته خط و زبان چینی است.

در خط چینی که خطی تصویری است و به جای حروف ایده‌ها را مجسم می‌سازد دارای در حدود چهل هزار علامت است ولی با حدود چهار هزار علامت می‌توان مقصود را بیان کرد. اما فراگرفتن همین چهار هزار علامت بسیار مشکل است و برای همه میسر نیست. لذا در سراسر تاریخ با وجود آنکه دبیری و نویسندگی برای توده مردم مجاز بود، به ندرت این طبقه قادر بودند به این مقام دست یابند.

با وجود تمام این موارد حکومت در چین به همان دلایلی که ذکر شد از سرزمین‌های

(nbookcity.com)شهرکتاب

دیگر معتدل‌تر و مردمی‌تر بوده است.

قابل توجه است که در طول چند هزار سال، با وجود تغییر و تکامل علم و صنعت و هنر در چین، شکل جامعه و نظام مدیریت تقریباً ثابت مانده است. این موضوع البته در تحلیل عوامل تحول در چین مورد بحث قرار خواهد گرفت.

ایستایی و سکون جامعه چین بسیار جالب توجه است و جای مطالعه و تحقیق دارد.

سلطنت و حکومت فردی یکی از عوامل این ایستائی است و با وجود آن‌که برداشت‌های فکری متفکرین و مربیان پیمبرگونه این جامعه به تکامل و شکوفائی مردم می‌بایستی کمک کند ولی دیده می‌شود که چنین تحولی رخ نداده است.

این ایستائی گذشته بر حکومت مولود ایزوله بودن این جامعه و عدم تماس با جوامع دیگر و مهمتر از همه سنت‌طلبی شدید این قوم است که تا قبل از انقلاب کمونیستی طی چهار هزار سال سنت‌های گذشته را، بیش از اعتقادات مذهبی، محفوظ نگاهداشته بوده‌اند.

از کلیه مطالب این فصل نتیجه می‌گیریم که در چین نیز رابطه مذهب و سلطنت غیر قابل انکار است و امپراطور در مقام حاکم و کاهن اعظم معبد دوی و پسر آسمان مهمترین نشانه این همبستگی است. در چین نیز با وجود شکل خاص سلطنت این نوع حکومت در انسداد جامعه بسیار مؤثر واقع شده است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

(nbookcity.com)شهرکتاب

جلد دوم

(nbookcity.com)شهرکتاب

(nbookcity.com)شهرکتاب

فصل سوم بررسی فرضیه‌های مختلف درباره پیدایش حکومت

در مباحث گذشته به این نتیجه رسیدیم که مذهب ریشه حکومت و سلطنت بوده است و حتی در جوامعی که حکومت شکل ثانوی داشته و در اثر اقتباس، تقلید و یا تحمیل نظام سلطنتی را پذیرفته‌اند، سلطنت بر مذهب متکی شده و به وسیله آن تثبیت گردیده است. دربار و معبد و کاهن و سلطان در سراسر تاریخ وابسته به یکدیگر بوده و تثبیت حکومت بدون کمک مذهب انحرافی میسر نبوده است.

سلاطین قدیم کاهنان دین انحرافی جامعه بوده و هنگامی‌که سلطنت به کمک تلقین دائم و تحمیق مداوم در طی قرن‌ها ریشه گرفته و مردم آزاد را به صورت بردگان، بنده حکومت ساختند و مقام شاه تثبیت شد باز هم دربار به تقویت و پشتیبانی دین انحرافی احتیاج داشته است.

من در ابتدای این بحث به تأثیر مذهب در جوامع بدوی پرداخته و مثال‌های متعددی در تائید رابطه ریاست و مذهب ارائه نمودم. طبق این شواهد حتی در این گروه‌ها نیز ریاست از مذهب ریشه گرفته و تقویت و تثبیت شده است. این ارتباط مستقیم حکومت و مذهب انحرافی فقط در تمدن‌های باستانی وجود نداشته است بلکه در آتیه با تجزیه و تحلیل تمدن‌های دیگر در خواهیم یافت که در سراسر تاریخ پیوسته حکومت و دین انحرافی هم‌آهنگی نزدیک داشته و پشتیبان یکدیگر بوده‌اند.

علت آن‌که در ارتباط حکومت و مذهب پیوسته از دین انحرافی نام برده می‌شود آنستکه هدف ادیان مردمی در جهت آرامش، کمال، شکوفائی و برابری مردم است و برقراری عدالت اجتماعی و نظام حق کمال مطلوب آنهاست. در ادیان راستین دین برای مردم است نه مردم برای دین، لذا آنچه مردم را به بندگی و بردگی و یا اطاعت از چون خودی بخواند، ضد دین خواهد بود. آزادی و آزادگی بنیان این ادیان است زیرا بدون آزادی کمال حاصل نخواهد شد و بدون آزادگی انسانیت مفهوم نخواهد یافت، که کمال انسانی لازمه نظام حق است. یکتاپرستی هرگونه حکومت را خاص خدا می‌داند، که همه در برابر او یکسان و برابرند. پس وجود شاه، حاکم، فرمانروا و پیشوا بهرشکل نه تنها

(nbookcity.com)شهرکتاب

مخالف دین و ضد خدا محسوب می‌گردد، که حکومت به هرنوع قیام بر علیه خداست. سلطان و پیشوائی که خود را خدایگان مردم می‌داند طاغوتیست که در مقابل حق عَلَمِ سرکشی برافراشته، لذا کافر و ملحد است و آنکه سر بر آستان این سرکش نهد مشرک. لازمه توحید نفی کامل حکومت و سلطنت است، زیرا حکم فقط از آن خداست. زرتشت، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد همه مردم را از اطاعت غیر خدا به پرستش و فرمانبری خدا، که مظهر کامل عشق، عدالت، نور و معرفت... و باکمال مطلق است، دعوت می‌کنند. پس یکتاپرستان را هدف خدا یا کمال مطلق است و آن را که کمال آرزوست و پیوسته به سویش در تکاپوست، هرگز بندگی نپذیرد.

پیمبران و مردان حق هیچیک برای خداوند و دین حق دلال و متولی و واسطه نپذیرفته‌اند بلکه همه ساحرها، کاهن‌ها، فریسی‌ها[1] احبار و رهبان‌ها... و روحانی‌نمایان ریاکار را طرد کرده و بر علیه کاوی‌ها، نمرودها، فرعون‌ها، سزار و نرون‌ها، قیصر و کسری‌ها... قیام نموده‌اند.

انتشار این ادیان سبب می‌شد که گروهی طفیلی و انگل، که قدرت و آسایش خود را در استثمار و استحمار اکثریت افراد جامعه می‌یافتند، متزلزل و حتی تهدید به نابودی شوند، لذا صاحبان زر و زور و تزویر، که در لباس اشراف، حکام و روحانی بر جامعه تسلط داشتند به انحراف دین پرداختند و مردم را به خدمت دین منحرف در آوردند. دین به جای راه و روش صحیح و سعادت بخش زندگی و درس انسان‌سازی مُبَدّل به مجموعه‌ای از اوراد و ادعیه و تشریفات و اسراری شد که فقط خبرگان از آن آگاهند. طبقه‌ای بنام روحانی خود را واسطه خدا و خلق خوانده و مذهب را وسیله خرید و فروش بهشت و جهنم ساختند و این واسطه‌ها و متولیان دلالان این معامله پرسود گردیدند.

یا روحانی‌نمایان ریا کار خود دین را وسیله قرار داده به حکومت پرداخته‌اند و یا دین را در خدمت حکام درآورده و در کنار آنان به کاسه‌لیسی مشغول شده‌اند. مذهب به جای شکوفائی و رشد مردم وسیله تحمیق و استحمارشان گردید و آنان را از حرکت و پویائی بازداشت. مرشد و مراد ایمانی جای‌گزین معلم و مربی روحانی شد و درس تظاهر، تحجر و ریا... جای تعلیم آزادگی تقوای راستین، انسانیت، تحرک و صفا... را گرفت.

در تجزیه و تحلیل ادیان مختلف به چگونگی انحراف آن‌ها کاملاً پی‌خواهیم برد و خواهیم دید چگونه دین که برای ساختن انسان‌ها و بازگرداندن آن‌ها به خود و فطرت انسانی‌شان بوده و هدف اصلی آن برقراری سلامت، سعادت و آرامش در جامعه انسان‌هاست به وسیله تثبیت قدرت مُبَدّل شده و از مسیر واقعی به کلی منحرف گردیده است. لذا توضیح بیشتر را در این فصل جایز ندانسته فقط از نظر توجیه مفاهیم «روحانی منحرف» و «دین منحرف» تذکر مختصری را لازم دیدم تا با روحانی و دین راستین اشتباه نشود. در بررسی مقدماتی که طی فصول گذشته به عمل آمد به این نتیجه دست یافتیم که بشر ابتدائی و غیر متمدن از یک آزادی فطری برخوردار بوده است. تمدن یا شهر نشینی

۱ـ فریسی از کلمه Pharisee است که به عبری آنرا فاریزر Pharisäer می‌گویند. اینها طبقه‌ای از روحانیون یهودی هستند که در قرن دوم قبل از میلاد بوجود آمده و طرفدار اجرای دقیق رسوم و اصول بودند. آن‌ها با عیسی مخالفت کردند و او نیز در انجیل آن‌ها را نکوهش کرده است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

موجب پیدایش حکومت بر پایه مذهب گردیده و به کمک معتقدات مردم این حکومت تثبیت شده است. با بررسی تمدن‌های مختلف خواهیم دید که جوامع متشکل و متمدن، جز در مکان‌های خاص و زمان‌های بسیار محدود، طی هزاران سال پیوسته از نوعی حکومت برخوردار بوده و گروه اندکی بر اکثریت مردم حکمروائی کرده‌اند.

حاکم و یا هیئت حاکمه فرماندهی را برای خود به صورت یک «حق» تحمیل نموده و مردم نیز فرمانبری را به صورت یک وظیفه پذیرفته‌اند. حتی کشورهای پیشرفته کنونی که فاقد سلطان و حکمران می‌باشند[۱] و با پذیرش نظام دموکراسی از راه انتخابات هیئت حاکمه خود را تعیین می‌کنند، کم و بیش گرفتار نوعی حکومتند[۲].

با تحقیق در شکل زندگی جوامع بدوی و اجتماعات ابتدائی باستانی و مقایسه آن‌ها با واحدهای متمدن و متشکل به این نتیجه می‌رسیم که تشکل موجب پیدایش یک اقلیت مرفه حاکم فرمانروا و یک اکثریت مولد و فرمانبردار گردیده است. یکی از علل اساسی بروز فساد و تجاوز میل به کسب قدرت است (چه از راه کسب مال و چه از راه کسب مقام). وجود حکومت به افراد جامعه اجازه توجه به قدرت را می‌دهد. در اجتماع برابران قدرتی نیست که افراد به آن متوجه شوند. پس حکومت، که به کمک مذهب منحرف به جامعه تحمیل شده است، ام‌الفساد است.

هر قدر در جامعه‌ای انسان‌ها خودآگاهانه به آزادی فطری خویش متوجه شده و از قدرت حکومت بکاهند و به نظام انسان‌ها نزدیکتر شوند، فساد تقلیل یافته و امکان شکوفائی و حرکت به سوی کمال بیشتر می‌گردد.

در جامعهٔ انسان‌ها مدیریت وجود دارد نه حکومت، مدیران انجام وظیفه کرده و به علت قبول شغلی دارای حقوق خاصی نمی‌گردند. قانون مورد قبول و موافقت انسان‌ها حدود مسئولیت‌ها را تعیین می‌کند و استعداد و صلاحیت و دانش افراد عوامل تعیین‌کننده وظیفه آنهاست.

با توجه به توضیح بالا خوانندگان گرامی به محرک کوشش پیگیر من برای درک علل پیدایش حکومت پی خواهند برد.

هرگاه مفاسد بدیهی حکومت را بپذیریم باید ریشه‌یابی کنیم تا بتوانیم با از بین بردن منبع و منشاء اصلی، بیماری را ریشه‌کن بسازیم.

حکومت از راه تحریف عقاید انسان‌ها و قلب ماهیت و شخصیت آن‌ها به جامعه تحمیل شده است و برای تبدیل آن به مدیریت باید شخصیت انسان‌های حاکم و محکوم را متحول ساخت[۳].

در جامعه انسان‌ها، که همه خود را مسئول و دارای حق می‌شناسند، در جامعه‌ای که

۱ـ سلطنت نوعی از حکومت است و از نظر علم‌الاجتماع نظامی است که در آن ریاست هیئت حاکمه یک قبیله، شهر، کشور یا کشورهائی با یک فرد در تمام مدت عمر باشد. اگر این سلطنت به ارث رسد، موروثی است و اگر انتخاب بشود، انتخابی و اگر اختیارات رئیس حاکمه مشروط باشد، مشروطه و اگر نامحدود باشد، مطلقه. با این تعریف هیتلر، موسولینی، استالین، سزار، سادات... حتی پاپ در قرون وسطی و هر قائد و رهبر و فرمانروای دائمی نیر سلطان است.

۲ـ در بحث تمدن‌های مختلف توجیه خواهد شد.

۳ـ در بحث جداگانه‌ای اثر آراء و عقاید و چگونگی تحول اجتماعات را بیان خواهیم داشت.

(nbookcity.com)شهرکتاب

هیچ قائد و پیشوا و حاکم و سلطانی جا برای تظاهر ندارد، راه انسان‌ها در حرکت به سوی کمال، سد نمی‌شود[۱]. در چنین جامعه‌ای عوامل رشد ظلم، ریا، تزویر، تحمیق، تخدیر، تحمیل، حسد، کینه نفرت... رفته رفته از بین می‌رود و محیط برای شکوفائی شخصیت‌ها آماده می‌شود.

در تجزیه و تحلیل تمدن‌ها خواهیم دید که چگونه هرقدر نظام جامعه به سوی حکومت مطلقه میل می‌کند و اتفاق معبد و دربار، هیئت حاکمه و روحانیت منحرف پایه‌های این نوع حکومت را تثبیت می‌نماید به همان نسبت به تحجر، ایستائی، زوال شخصیت‌ها، پستی، فساد، تجاوز، استثمار، تحمیق،... افزوده می‌شود. و بهر میزان که نظام اجتماع به طرف مدیریت نزدیکتر کشته و مربیان راستین آئین مردمی جایگزین متولیان منحرف شوند، آزادگی و آزادی، رشد شخصیت‌های پویائی، تحرک، شکوفائی فرد و جامعه... ، بیشتر می‌گردد. یکی از بدترین نوع حکومت‌ها تسلط معبد و روحانیت منحرف و جایگزین شدن دربار به وسیله کلیساست که در قرون وسطی پاپ و دربار او با این سلطنت نمونه زشت‌ترین حکومت‌ها را ارائه دادند. در تمدن‌های باستان نیز به وحدت معبد و دربار بسیار برخورد می‌کنیم و کاهن اعظم را در معبد به صورت فرمانروا می‌بینم، چون مذهب و عقیده مهمترین عامل تثبیت حکومت است.

هرگاه متولیان مکتب و مذهب منحرف خود حکومت کنند، به علت برخورداری از تقدس ساختگی، بهتر به تحمیق و تخدیر توده مردم موفق شده و لذا بر تحجر و ایستائی جامعه به مراتب بیشتر افزوده خواهد شد، و به همین دلیل است که متفکرین استبداد دینی را به مراتب از استبداد سیاسی خطرناکتر دانسته‌اند (نمونه بارز فقیه گرانقدر و دانشمند ارجمند مرحوم نائینی بزرگ است).

بسیاری از محققین ارتش را مهمترین عامل تثبیت سلطنت دانسته و به قول روستوزف Rostovtzetf ارتش را مطیع‌ترین پشتیبان و موثرترین وسیله و ابزار در دست سلاطین معرفی نموده‌اند.

گواینکه ارتش و نیروهای مسلح و منظم در تحکیم و نگاهداری حکومت‌ها بسیار مؤثر بوده‌اند ولی اگر دقت کنیم در خواهیم یافت که مذهب منحرف نگاهدارنده واقعی و اولی نظام سلطنت بوده و به این وسیله است که مغزهای مردم به خدمت دربارها درآمده‌اند. سلطنت و حکومتی که به ارتش متکی است اگر عقاید مردم مؤید حکومت نباشند هرگز دوام نخواهد یافت و اگر در جامعه‌ای معتقدات مردم حکومتی را محکوم کند، پایداری آن میسر نیست[۲]. رفورماسیون مذهبی در اروپا مردم را نسبت به کلیسا و نظام مورد حمایت آن بی‌عقیده ساخت. کلیسا حامی دربار بود و سلطنت را موهبت الهی می‌دانست، مسیحیان

۱ـ جامعه‌ای که در ان کلکم‌راع و کلکم مسئول می‌باشند و برای رسیدن به آن باید نفسها را تغییر داد که ان‌الله لایغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم. البته نباید فکر کردکه من برای رسیدن به جامعه ایدال معتقد باشم که فقط تبدیل حکومت به مدیریت کافی است. از طرفی تا جامعه مدیر پرور بوجود نیاید حکومت به مدیریت تبدیل نخواهد شد. این بحث مفصلی است که به آتیه موکول می‌شود.

۲ - نمونه بارز حقانیت این نظریه انقلاب شکوهمند ایران است که روحانیت در کنار مردم به‌آگاه ساختن آنان پرداخت و همان وسیله‌ایکه قرن‌ها توده را به قبول سلطنت معتاد ساخته بود به هولناکترین سلاح نابود سازنده سلطنت مُبَدّل گردید. در آن هنگام بود که ارتش عظیم شاه با تمام سلاحهای جهنمی‌اش تاب مقاومت در مقابل مشت‌های مجهز به عقیده و ایمان را نیاورد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

به پیروی از پاولوس پایه‌گذار ایدئولوژی انحرافی کلیسا، اطاعت از شاه را واجب می‌دانستند. پاولوس یا پول مقدس St Paul به اتکاء تعلیمات روحانیون یهود و متأثر از سلطنت بابل اطاعت بنده را از ارباب وظیفه دانست[۱] و قدرت شاه را منبعث از قدرت الهی برداشت نمود و فرمانبرداری از او را واجب شمرد.

کلیسای مسیحیت به پیروی از پاول نه تنها سلطنت را تائید کرده و با آن پیوند قطعی و نزدیک ایجاد نموده، بلکه دستگاه روحانیت نیز به یک دربار مُبَدّل شد که پاپ سلطان و شاهنشاه و کاردینال‌ها و اسقف‌ها و امرا و شاه‌زاده‌های آن شدند. (Fuerst- Prince)

پاپ با دربار پرطمطراق، تاج مرصع و هودج طلائیش بنام Pontifex Maximus یا لقب امپراطوران روم[۲]، جانشین آزاده پابرهنه‌ای شد که خار مغیلان تاج و ژنده پشمینه‌ای ردایش بود. جنایات و فساد دربار پاپ و پادوهایش و جنایاتی که به تائید کلیسا و حمایت آن توسط سلاطین به اصطلاح مسیحی در طی قرون متمادی صورت گرفت، به حدی‌ست که با جنایات همه تاریخ برابری می‌کنند. هنگامی‌که لوتر دستگاه پاپ را به محاکمه گرفت مردم اروپا کمی بیدار شدند و همین بیداری به رنسانس انجامید و نتیجه بی‌اعتقادی مردم سبب تزلزل پایه‌های سلطنت در اروپا و تحول نظام اجتماعی در سراسر اجتماعات مسیحی گردید.

اگر اکثریت جامعه معتقد به محکومیت نظام و حکومتی شوند هرگز ارتش قادر به حفظ آن در مدتی طولانی نخواهد بود، به‌آنسان که رژیم‌های سلطنتی اروپا پس از رفورماسیون دوامی نیافتند. و اگر برعکس معبد و کلیسا و روحانیت به کمک مذهب منحرف مغزها را آماده برای پذیرش حکومت ساختند، حتی بدون استفاده از قدرت ارتش نیز به حفظ تسلط خود خواهد پرداخت، همان‌گونه که طی نزدیک به ۱۸ قرن کلیسا حکومت کرد. در تمدن‌های باستانی نیز به حکومت‌های مذهبی فراوان برخورد می‌کنیم. بسیاری از محققین با روستووزف همصدا شده اظهار می‌دارند که در شرق به انقلاب توده‌ای برخورد نمی‌کنیم، حتی دیکتاتوری و سلطنت مطلقه را دسپوتیسم شرقی نام نهاده‌اند. علت آنست که در شرق نفوذ مذاهب انحرافی بسیار شدید بوده و اتحاد معبد و دربار، آنگونه که در فصول قبل نیز توجیه کردید، بسیار قویست. هنوز در برخی از کشورهای عربی، مانند عربستان سعودی، اردن و مراکش، دین منحرف حامی دربار است و آثار کاهن‌شاهی در تایلند و نپال از بین نرفته است، نفوذ خرافات مذهبی در سراسر آسیا هنوز دیده می‌شود و مردم این سرزمین‌ها در زیر فشار استعمار و استحمار وابسته به آن شخصیت انسانی خود را به مقدار زیاد از دست داده‌اند. در این اجتماعات ارتش‌های بیگانه وجود ندارند ولی اعتیاد به اطاعت و افکار انحرافی و خرافی بیش از ارتش‌ها مردم را اسیر ساخته‌اند.

در غرب نیز به نمونه‌های بسیاری از تسلط به وسیله مذهب منحرف برخورد می‌کنیم که علاوه بر حکومت کلیسا در قرون متمادی و پیروزی عقیده بر شمشیر می‌توان حکومت

۱ـ در تجزیه و تحلیل مسیحیت و تمدن اروپا از پیدایش مسیح تا رنسانس این مسائل به تفصیل مورد بحث قرار خواهند گرفت.

۲ـ امپراطوران روم غربی خود را pontifex Maximus یا کاهن ـ شاه اعظم می‌نامیدند. هنگامیکه پس از قرن پنجم میلادی امپراطوری روم به شرق و قسطنطنیه منتقل شد این لقب به پاپ واگذار گردید.

(nbookcity.com)شهرکتاب

اشراف یونان را بر عوام ذکر کرد.

اشراف، فامیل‌هائی بودند که از دین خانوادگی برخوردار و به اجاق و آئین اجدادی وابستگی داشتند و لذا به همین علت نیز برای خود حقوقی را قائل بوده و شهروندان واقعی بشمار می‌رفتند. جالب است که پلبس‌ها ابتدا این فرودستی را پذیرفته و از آن‌ها اطاعت می‌کردند. به عبارت دیگر قدرت حکومت اشراف وابسته به دین جامعه بود. هنگامی‌که قدرت دین خانوادگی به‌تدریج رو به زوال نهاد و مذهب اشرافی پایگاه خود را از دست می‌داد، مردم بر علیه آن‌ها قیام کردند و با شرکت در دین جامعه حقوق خود را به دست آورده و حتی با استقرار دموکراسی، یا مدیریت دموس و حکومت مردم، بر اشراف برتری یافتند. در این تحول ارتش اشراف و یا ارتش عوام دخالت نداشتند بلکه دین خانوادگی که متعلق به گروهی بود جای خود را به دین جامعه داد که همه در آن سهیم شدند لذا همه نیز در حکومت سهم یافتند. در تجزیه و تحلیل تمدن‌های مختلف شواهد بسیاری ارائه خواهد شد و همچنین در بررسی ادیان تأثیر انحرافی آن‌ها را در تثبیت حکومت‌ها خواهیم دید.

شواهد و دلایلی که فصول گذشته ارائه شد ارتباط کهانت و سلطنت را مسلم نموده و به وضوح این نظریه را تائید می‌نمایند که حکومت از مذهب منحرف ریشه گرفته است. برای اینکه در برخورد با فرضیه‌های محققین دیگر تردیدی در این نتیجه‌گیری حاصل نشود قبل از بررسی تمدن‌ها و ادیان مختلف به ذکر چند نظریه متداول در مورد پیدایش رهبری و حکومت می‌پردازم تا با تحلیل آن‌ها بهتر به صحت اصولی که در این مجموعه مورد بحث قرار گرفته‌اند پی‌بریم.

من در این تجزیه و تحلیل سعی خواهم کرد از دیدگاه‌های مختلف مسئله حکومت را بررسی نمایم.

(nbookcity.com)شهرکتاب

۱ـ قرارداد اجتماعی

قرارداد اجتماعی که بنام ژان ژاک روسو Jean Jacques Rousseau (۷۸-۱۷۱۲) معروف شده است ولی از زمان افلاطون زمینه آن مطرح گردیده و در افکار متفکرینی چون هوبز، لاک و بسیاری از متفکرین دیگر بازتاب یافته است، نظریه چگونگی پیدایش حکومت نیست بلکه توجیه دولت است. ارسطو متفکر و فیلسوف و دانشمند قرن چهارم قبل از میلاد یونان و شاگرد افلاطون، که او را استاد اول نام نهاده‌اند، معتقد بود که اختلاف بین طبقات اصلی طبیعی است، بردگان ابزار جامعه‌اند و شهروندان باید از آن‌ها بهره‌گیری کنند. دولتمردان برای رهبری خلق شده‌اند و همان‌گونه که در طبیعت رهبری وجود دارد در جامعه نیز چنین است. چند قطعه از کتاب سیاست او را در زیر خلاصه می‌کنم:

«می‌توانیم بگوئیم که خواسته بخشی از خانواده است و هنر به دست آوردن خواسته، بخشی از کار تدبیر منزل به شمار می‌آید، زیرا بی‌داشتن ساز و برگ برای برآوردن نیازها، آسوده زیستن، محال است. چون در هر فن که موضوعی روشن و معین دارد، هیچ کاری انجام نمی‌گیرد مگر با افزار درخور آن. تدبیر منزل نیز نیازمند افزاریست، و اما افزارها بردو گونه‌اند:

روان‌دار و بی‌روان مثلاً برای کشتیران، سکان، بی‌روان و دیده‌بان افزاری روان‌دار است .. بنده نیز افزاری جاندار است و بندگان را عموماً باید افزارهائی مقدم بر افزارهای دیگر دانست.»

بالاخره با شرح مفصلی نتیجه می‌گیرد که «بنده به تمامی وجود از آن خدایگان است.»

با این مقدمه به اختلاف میان فرمانروا و فرمانبردار می‌رسد و معتقد است که این یک اصل طبیعی است که در سراسر طبیت مشاهده می‌شود، او می‌نویسد:

«فرمان دادن از یک سو و فرمان بردن از سوی دیگر، نه تنها ضرور بلکه سودمند است. برخی از زندگان از همان نخستین لحظه زادن، برای فرمانروائی یا فرمانبرداری مقدر می‌شوند... هرچه فرمانبردار بلندپایه‌تر باشد فرمانروائی ارجدارتر است... این ویژگی، یعنی بودن فرمانروا و فرمانبردار، در زندگان روان‌دار، نتیجه‌ای از نظام سراسر طبیعت است.»

«در هر آفریدهٔ زنده‌ای می‌توان حکومتی هم از نوع حکومت خدایگان بر بنده

(nbookcity.com)شهرکتاب

و هم از نوع حکومت، سیاستمدار بر همشهریانش را آشکار یافت.»

ارسطو در مورد توجیه حکومت شرح مفصلی بیان می‌کند که در جای خود به آن اشاره خواهد شد ولی می‌توان به اختصار نتیجه گرفت که او حکمروائی و حکومت را یک امر طبیعی می‌داند.

افلاطون استاد ارسطو هر چند بردگی را منع نمی‌کند و اختلاف بین بنده و ارباب را طبیعی می‌داند ولی در پیدایش حکومت نظر دیگری دارد. او معتقد است که این نظام به‌تدریج شکل گرفته. ابتدا خانواده به وجود آمده و پدر در خانواده مقام رهبری را داشته است. در خانواده قانون پدر شهریاری حاکم بوده است. از تجمع خانواده‌ها جامعه بزرگتری به وجود می‌آید ولی در هر خانواده بزرگ، پیر سالاری وجود داشته و سالخوردگان خانواده حکومت را از پدر و مادر به ارث می‌برند.

افلاطون در گفتگوی آتنی و کلینیاس از زبان آتنی می‌گوید:

«هنوز خانواده در زیر فرمان سالخورده‌ترین عضو خود به سر می‌برد و به رسوم و آداب پیشین، چه در امور مذهبی و چه در مسائل تربیتی، وفادار است. بنابراین هر خانواده قوانین خود را برتر از دیگران می‌شمارد و قوانین خانواده‌های دیگر را به دیده حقارت می‌نگرد.

رفته رفته در جامعه‌ای که از چند خانواده تشکیل یافته است نیاز پیدا می‌شود . به اینکه از میان اعضاء جامعه چندکس را بگزینند تا اینان قوانین همه خانواده‌ها را به دقت بررسی کنند و از آن میان آنچه برای تمام جامعه سودمند تشخیص دهند به سروران همه خانواده‌ها پیشنهاد کنند. این برگزیدگان که قانونگزار خوانده می‌شوند، معین می‌کنند که زمام حکومت تمام جامعه به دست کدام کسان باید سپرده شود، بدین‌سان حکومت پدرشهریاری را به حکومت آریستوکراسی یا پادشاهی تبدیل می‌کنند و از آن پس تحت لوای حکومت نو به زندگی ادامه می‌دهند.»

پس دیده می‌شود که از این نظر حکومت و دولت با یک قرارداد اجتماعی به وجود آمده و احتیاج سبب شده است که به اختیار گروهی برای تعیین شکل نظام مدیریت جامعه انتخاب شوند و آن‌ها نیز طبق قرار و قانونی حکومت را به گروهی می‌سپارند.

این دو نظریه قانون طبیعی، که از گله‌های حیوانات اقتباس شده بود و قرارداد اجتماعی، که آن هم از ضرورت به وجود آمده بود، پس از ظهور و تسلط مسیحیت به مشیت الهی مُبَدّل شد. پیروان کلیسا معتقد بودند که چون خداوند قادر مطلق بوده و هیچ حادثه‌ای خارج از مشیت او نیست لذا هر که را او بخواهد قدرت عطا می‌کند پس سلطنت موهبت الهی است که به پادشاهان و حکمروایان از جانب خداوند عطا می‌شود. نظریه پاولوس را که قبلاً بیان کردیم از همین برداشت سرچشمه می‌گرفت. پیروان کلیسا، که پاولوس را بانی مکتب و بنیان‌گذار فلسفه مسیحیت می‌دانند، به اتکاء برداشت او سلطان را برگزیده خداوند (ظل‌الله) و حکومت را مشیت پروردگار اعلام کردند.

در آغاز رنسانس مجدداً درباره پیدایش حکومت بحث‌هائی رواج یافت یکی از مشهورترین متفکرین که قرارداد اجتماعی را به صورت خاص مطرح ساخت توماس هابز انگلیسی Thomas Hobbes (۱۵۸۸–۱۶۷۹) بود که در کتاب Leviathan لویاتان خود نظریه پیدایش دولت را مطرح کرد. به نظریه این فیلسوف انگلیسی در آغاز این رساله اشاره مختصری شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

بطور خلاصه او معتقد بود که بشر ذاتاً متجاوز، خودخواه و جنگجو بوده و فطرتاً بد آفریده شده است. در ابتدا که اجتماع به وجود آمد به علت این خصائل ذاتی همه با هم در حال نزاع بودند و اقویا ضعفا را نابود می‌کردند. برای آن‌که نظامی در جامعه به وجود آید حکومت الزامی بود، افراد جامعه برای آن‌که بتوانند به زندگی خود ادامه دهند اطاعت از قوی‌ترین را گردن نهادند و برطبق یک قرار ضمنی حکومت او را پذیرفتند تا این جنگ همگانی خاتمه یابد. پس از نظر هوبز بدون وجود حکومت انسان‌های زشت فطرت و متجاوز در یک مبارزه دائمی می‌بودند و لذا سلطنت زورمندان و اقویا عادلانه است و منطقی.

جان لاک متفکر دیگر انگلیسی John Locke در ۱۶۹۰ رساله‌ای در رد عقیده هوبز به‌نام: The second Treaties of Government رساله دوم حکومت نوشت و در آن بر علیه مطلق‌طلبانی چون ربرت فیلمر Sir Robert Filmer که معتقد بود سلطنت از حضرت آدم به پادشاهان به ارث رسیده است، و هوبز که نظریه‌اش را قبلاً ذکر کرده‌ایم، استدلال کرد. او برعکس هوبز معتقد بود که بشر موجودیست معقول و بطور طبیعی از قانون طبیعت پیروی می‌کند، بدون آن‌که لازم باشد یک فرد قوی بر او حکمروائی نماید. لاک می‌گوید قبل از آن‌که دولت و حکومت به وجود آید انسان‌ها آزاد بودند و مستقل و برابر در استفاده از طبیعت، لذا آن‌ها دارای حقوق مساوی بودند. حکومت در اثر انتخاب آزاد انسان‌ها به وجود آمده و طبق یک قرارداد اجتماعی تحقق یافته است لذا ناقض آزادی افراد نیست.

و می‌نویسد: «این مردم آزاد بودند و آزادی را به‌میل خود انتخاب کرده بودند و هنگامی‌که یک فرمانروا را برای خود پذیرفتند باز هم این انتخاب به میل آزاد آن‌ها انجام گرفت بنحوی که اجتماع سیاسی آن‌ها از یک اتحاد آزاد و مختار، که در آن یک قرارداد دوجانبه حاکم بود و افراد به‌میل خویش حاکم و نوع حکومت را تعیین می‌کردند، شروع می‌شد.»

لاک می‌نویسد: به شواهد متعددی از تاریخ تمدن بشر می‌توان اتکا کرد که نشان می‌دهد بشر آزاد بوده و حکومت اولیه را به‌میل خود انتخاب نموده است.

لاک به گزارش یک کشیش اسپانیایی از پرو بنام Joso de Acosta خوزه دوآکوستا اشاره می‌کند که چگونه اهالی اولیه پرو برای مدت درازی نه شاهی داشتند و نه دولتی بلکه به صورت دسته‌های آزاد زندگی می‌کردند شبیه آنهائی که اکنون (در زمان لاک) در فلوریدا بسر می‌برند، چریکوازها و ساکنین برزیل و ملت‌های زیاد دیگری که دارای شاهی نیستند ولی در موقعیت‌های خاص، چه در جنگ و چه در صلح، فرمانده خود را به‌میل خویش انتخاب می‌کنند. او به مثال‌هایی از کتاب تاریخ آداب و رسوم و اخلاق هندوها که در سال ۱۵۹۰ معروفیت بسزائی یافت و همچنین به شرح حال اینکاها که در دوران لاک هنوز وجود داشتند و گزارشات مورخ مشهور پروئی به نام Gracilasso de La vegga گراسیلاسودولاوگا که به El Inca ال‌اینکا معروف شده بود (۱۶۰۹) متکی شده و مدعی است که اقوام ابتدائی دارای پادشاه و فرمانروائی نیستند و برخلاف نظر هوبز به جای حالت جنگ همه بر علیه همه طبق قانون طبیعت زندگی می‌نمایند و آن‌ها به آزادی حکومت را انتخاب می‌کنند. او به سرخپوستان که در زمان او هنوز وجود

(nbookcity.com)شهرکتاب

داشتند اشاره نموده و می‌نویسد: سرخپوستان امریکا نه شاهی دارند و نه فرمانروائی بلکه آن‌ها به صورت گروه‌هائی زندگی می‌کنند که رؤسای آن‌ها می‌باید لیاقت و کفایت خود را اثبات کنند تا به حفظ مقام خود موفق گردند و جانشین آن‌ها نیز به همین شکل باید عمل می‌کردند. رؤسا نیز اختیارات شاه را ندارند بلکه تصمیمات اساسی توسط ریش‌سفیدان قبایل گرفته می‌شود، و اگر رئیسی شایستگی نداشت او را برکنار کرده و شایسته‌ای را به جای او انتخاب می‌کنند.

لاک قوم اسرائیل را نیز به عنوان شاهد ذکر می‌کند که شاه را برای رهبری جنگ و به عنوان فرمانده قوا انتخاب می‌کردند نه به صورت حکمروای مطلق و برای همیشه.

لاک بالاخره نتیجه می‌گیرد که حکومت‌های اولیه در اثر انتخاب افراد به وجود آمده و هدف انتخاب فرماندهی برای جنگ بوده است و چون بشر در طفولیت فکری بسر می‌برد یک فردِ سلطان را انتخاب کرد. به‌تدریج این پادشاهان قدرت خود را به راه غلط به‌کار برده و آنچه مردم برای خیرِ خویش به آن‌ها سپرده بودند در راه امیال خود صرف کردند، تا جائی که متفکرین به این فکر افتادند که در این حکومت بیشتر مطالعه نموده و علت آن‌که آنچه برای صلاح مردم در نظر گرفته شده بود به آزار مردم مُبَدّل شد دریابند و آن را علاج نمایند. آنهائی که برای اولین بار مقدرات خود را به دست یک فرد سپردند برای صلاح و خیر و سعادت خویش چنین کردند و هرگز خواب نمی‌دیدند که سلطنت مطلق را برقرار سازند... بالاخره تأکید می‌کند که این نوع حکومت فردی بسیار نامطمئن و در معرض خطر دائم است... او در پایان به شرایط حکومت پرداخته و معتقد است که حکومت و دولت بهر شکلی هست باید اصولی را مراعات کنند که عبارتند از:

۱ـ طبق موازین قوانین معمول و ثبت شده حکومت نماید، قوانینی که برای غنی و فقیر، موافق و مخالف یکسان است و همه را به یک نظر می‌نگرد.

۲ـ قوانین فقط برای تأمین سعادت مردم باشد.

۳ـ بدون رضایت مردم بر آن‌ها مالیات نه‌بندند.

۴ـ قانون‌گذاری بهیچوجه قابل انتقال نیست و فقط توسط کسانی که مردم انتخاب نموده‌اند و در جائی‌که آن‌ها می‌خواهند باید عمل شود لاک نیز معتقد به جدا ساختن قوه مقننه و اجرائیه است.

افکار لاک که در انقلاب امریکا و تحولات انگلستان اثر بسیار زیادی به جای گذاشت از متفکر دیگری به نام ریچارد هوکر Richard Hooker انگلیسی (۱۶۰۰ – ۱۵۵۴) متأثر شده بود. این نویسنده بزرگ قرن شانزدهم در کتاب خود به نام قوانین سیاست کلیسائی The Laws of Ecclesiastical Polity نوشت: «بشر به این نتیجه می‌رسد همان‌گونه که به خود علاقمند است موظف است که دیگران را نیز دوست بدارد، برای سنجش چیزهائی که یکسان هستند باید معیار و مقیاس‌های یکسان به‌کار برد، هیچکس نمی‌تواند انتظار داشته باشد امیال و آرزوهایش برآورده شود بدون آن‌که مایل باشد همان آرزوها برای دیگری که با او همان است تحقق یابد... اگر من آسیبی می‌رسانم باید منتظر تحمل آزاری باشیم زیرا نباید توقع داشته باشم دیگران بیش از آنچه من به آن‌ها محبت دارم مرا دوست بدارند.»

هوکر به همان قانون طبیعت که لاک جانشین جنگ همه بر علیه همه هوبز می‌کند

(nbookcity.com)شهرکتاب

(لاک حالت طبیعی State of nature را مطرح می‌نماید) به صورت دیگری اتکا نموده و نتیجه می‌گیرد که بشر در حالت طبیعی فقط به خودش متکی است. او برای دست‌یابی به رفیق و همراه به فکر ارتباط با دیگران می‌افتد لذا کم‌کم جامعه سیاسی به وجود می‌آید، به عبارت دیگر جامعه برمبنای معاضدت و معاشرت ایجاد شده است.

هوکر بالاخره به یک قرارداد اجتماعی اشاره می‌کند که افراد بشر برای اداره جامعه آن را می‌پذیرند[1] هوکر نیز سلطنت یک فرد را به مصلحت جامعه نمی‌داند، قرارداد اجتماعی در رساله ژان‌ژاک روسو متفکر سوئیسی تکامل می‌یابد و او با استدلالی روشنتر طرح یک حکومت مردم بر مردم را می‌ریزد و با سلطنت به مخالفت می‌پردازد. او می‌نویسد:

«به محض اینکه سرپیچی، بدون عاقبت وخیم، میسر باشد، بطور حقه نیز ممکن است. چون حق همیشه با قویتر است، انسان فقط باید طوری عمل کند که قوی‌تر باشد، اما این چه حقی است که وقتی قدرت قطع می‌شود، از بین می‌رود؟»

روسو برخلاف گروتیوس Grotius نویسنده هومانیست هلندی و دیگران که حق بردگی به وسیله جنگ را به رسمیت می‌شناسند. این نظریه را به باد انتقاد منطقی می‌گیرد و آزادی را هرگز قابل معامله نمی‌شمارد. او حق بردگی را احمقانه و بی‌معنی می‌داند، بالاخره او به قرارداد اجتماعی می‌رسد که افراد یک جامعه همه آزادانه چون اعضاء یک شرکت با هم قراردادی منعقد ساخته و خود را در اختیار اداره عمومی قرار می‌دهند. او می‌نویسد: «وقتی این قرارداد منعقد شد، هیئت اخلاقی مشترکی تشکیل می‌یابد. که جای فرد فرد شرکاء را می‌گیرد، این هیئت به تعداد رأی دهندگان شرکت عضو دارد و با همین عمل، وحدت، شخصیت، زندگی و اراده پیدا می‌کند.

این هیئت عمومی که از اتحاد تمام افراد تشکیل شده در گذشته سیته Cité نامیده می‌شد و امروز نام جمهوری یا هیئت سیاسی را به خود گرفته است. اعضای هیئت گاهی آن را دولت می‌خوانند، به خاطر آنکه افراد آن از قوانین اطاعت می‌کنند، گاهی آن را هیئت حاکمه می‌نامند، به دلیل آن‌که اجرای قوانین می‌نمایند، و در مقایسه با هیئت‌های مشابه آن را قدرت خطاب می‌کنند. افراد ملت در قدرت حاکمه شرکت دارند.»

او می‌نویسد: «انسان با قبول این قرارداد اجتماعی آزادی طبیعی و حق نامحدود خود را برای تصرف هر چه که می‌خواهد و از دستش بر می‌آید، از دست می‌دهد، اما در عوض آزادی مدنی و حق مالکیت آنچه را که در تصرف دارد، تحصیل می‌نماید.»

روسو سلطنت را حکومتی مخالف مصلحت مردم دانسته می‌نویسد:

«در حکومت پادشاهی همه چیز در یک راه فعالیت می‌کند ولی این راه به سعادت ملت منتهی نمی‌گردد زیرا قدرت حکومت همیشه به زیان مردم تمام می‌شود. بدیهی است پادشاهان دوست دارند به آنچه نفع فوریشان در آنست عمل کنند یعنی ملت را ضعیف و فقیر نگاه دارند.

این همان چیزیست که شموئیل صریحاً به یهودیان یادآوری کرد و ماکیاول آن را

۱ـ قرارداد اجتماعی در انقلابات فکری قرن شانزده به بعد و در فصل مسیحیت نو و اروپای پس از رنسانس مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهد گرفت و نظریات این متفکرین بیشتر تشریح خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

به وضوح تشریح نمود. ماکیاول در حالیکه ظاهراً چنین وانمود می‌کرد که به پادشاهان درس می‌دهد، در اصل درس‌های بزرگی به ملتهاعرضه داشت.»

با توجه به توضیحات و نظریات طرح‌کنندگان قرارداد اجتماعی به این نتیجه می‌رسیم که آن‌ها ریشه و علت پیدایش حکومت و سلطنت را بیان نموده‌اند بلکه خواسته‌اند حکومت مورد نظر خویش را توجیه نمایند.

هوبز و لاک تشکیل حکومت را خیلی مکانیکی توجیه می‌کنند و دنبال آنچه معقول است می‌گردند نه آنچه تحقق یافته. حکومت هرگز طبق یک قرارداد به وجود نیامده است بلکه بطوری که دیدیم محصول یک تحول و تغییری است که طی قرن‌ها به وقوع پیوسته. نه هیچ‌یک از دولت‌های باستانی طبق منطق مکانیکی و معقول لاک به وجود آمده‌اند و نه مردم در مسائل سیاسی و اجتماعی آنقدر معقول و منطقی فکر می‌کرده‌اند.

در مورد هوبز هم در ابتدای این رساله توضیح داده شد که حالت جنگ همه بر علیه همه او صحیح نیست. علاوه بر این در مورد او هم همان ایراد قرارداد اجتماعی لاک وجود دارد. روسو هم به هیچوجه مدعی دست یافتن به علل پیدایش حکومت و سلطنت نیست بلکه جامعه مورد نظر خود را توجیه می‌کند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

۲ـ پیدایش حکومت و رهبری از ضرورت و قابلیت.

بطوری که قبلاً به اختصار بیان شد بسیاری از محققین جوامع انسانی را به دسته‌های حیوانات اجتماعی تشبیه نموده و معتقدند همان‌گونه که در این گروه‌ها سرگله و رهبر آن‌ها را هدایت می‌کند در دسته‌های اولیه انسان‌ها نیز آنکه قوی‌تر و تیزهوش‌تر بوده است رهبری گروه را به دست گرفته و رفته رفته همین سرگله به رئیس و فرمانروا مُبَدّل شده است. در دوران شهرنشینی و مدنیّت همین رئیس گروه به سلطان و رئیس حکومت تبدیل یافته است.

این نظریه سابقه بسیار قدیم دارد. مقایسه اجتماع انسان با حیوانات و برعکس پیوسته مورد نظر بوده ولی بحث تحلیلی در این‌باره به منظور توجیه یک نظریه منطقی در مورد پیدایش حکومت را به یونان باستان نسبت می‌دهند. در تمدن‌های قدیم مصر و سومر و بابل و ایران...، بطوری که بیان شد، سلطنت را از جانب خدا می‌دانستند، اصولاً زبان تاریخ میتولوژی و بیان اساطیری بود. ادیان منحرف که بر این اساطیر متکی بودند، هرگز به علت و ریشه منطقی فنومن‌ها نمی‌پرداختند و همان‌گونه که گفتیم اسطوره خود حقیقتی مسلم پذیرفته می‌شد. در این اساطیر نیز پیوسته خدایان بودند که منشاء و منبع تمام حوادث می‌شدند.

حکومت و سلطنت نیز به نمایندگی خدایان انجام می‌گرفت و گاهی نیز سلطان خود خدا می‌شد و مقام الوهیت می‌یافت (مصر، کلده...) و یا آن‌که خدا به زمین می‌آمد و سلطنت می‌کرد (سلاطین اولیه چین، سلطنت در ژاپون ...) لذا به توجیه علل احتیاج نبود.

در یونان که تحلیل منطقی مورد توجه قرار گرفت نظریاتی درباره پیدایش دولت اظهار شد.

لوکرسیوس Luoretius Carus Titus شاعر و متفکر رومی قرن اول قبل از میلاد معتقد بود که افراد بشر در اجتماعات اولیه خود که به صورت گله می‌زیستند قوی‌ترین و زیباترین افراد را به ریاست و رهبری برگزیدند. ولی کم‌کم این رهبری به دست خداوندان ثروت افتاد و شاه از بین آن‌ها برگزیده شد. به عبارت دیگر طبق این نظریه رهبران اولیه به علت قدرت و زیبائی ریاست یافته‌اند ولی پیدایش مالکیت و ثروت موجد سلطنت شده است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

نظریه گله‌های انسانی و تبدیل سرگله به رئیس و فرمانروا در قرون وسطی مسکوت ماند زیرا مجدداً اتحاد کلیسا و دربار، الهی بودن سلطنت را مطرح ساخت و بطوری که قبلاً بیان شد منطق پاولوس دیگر امکانی برای تجزیه و تحلیل حکومت و علل پیدایش آن، نمی‌داد و دین منحرف تحقیق علمی را به کلی ممنوع ساخت. پس از رنسانس مجدداً نظریه گله انسان‌های اولیه مورد توجه واقع شده و بخصوص در قرن نوزدهم طرفداران زیادی به دست آورد. بطوری که قبلاً بیان شد فروید دانشمند مشهور گله انسان‌ها را مطرح می‌سازد.

پروفسور دکتر هورنفر Prof. R. Horneffer در کتاب خود به نام پیدایش دولت Entstehung des Staates می‌نویسد:

در یک اجتماع دو نفری یک رهبری واقعی صورت می‌پذیرد ولی به محض اینکه اجتماع از سه نفر تشکیل شد هرگاه یکی به دیگری تمایل و وفاداری نشان دهد وجود یک رهبری بین این سه نفر امکان پذیر می‌شود.

در اجتماعات اولیه برای اینکه فردی سمت رهبری یابد کافی بود، چون سرگله حیوانات، از نظر قدرت بدنی بر دیگران برتری داشته باشد و مهارت یا مزیت روحی او سبب شود که افراد بدور او جمع شوند. در این حال حتی اگر افرادی که گرد او را می‌گیرند فقط گروه کوچکی باشند، چون نیروی کوچک منظم بر گروه‌های غیر متشکل و بزرگ برتری دارد، این رهبر به کمک گروه اندک وفادار خود بر آن اجتماع کثیر حکومت خواهد کرد و اگر متابعینشن معتقد شوند که رهبری او برایشان مفید است، قدرت خواهد یافت. در غیر اینصورت رهبران دیگری پیدا خواهند شد که ایده آن‌ها بیشتر موافق ارزشهای مورد پذیرش عمومی است. از این تبعیّت صمیمی و فداکاری رهبر و تسلیم با رضایت و میل تابعین به او و عقایدش یکنوع وفاداری به وجود خواهد آمد. اینجاست که دیالکتیک قدرت خودنمائی می‌کند و بدون آن‌که اثری از یک جبّاریت و استبداد وجود داشته باشد، نظامات خود خواسته‌ای که از قانون آزاد نیست، بلکه آزادی برای قانون است، ایجاد خواهد شد!!؟

مومفورد معتقد است که وقتی زراعت توسعه یافت و کشاورزان در دهات مستقر شدند نومادها و شکارچیان که مستقل می‌زیستند، چون در شکار و دفاع در مقابل حیوانات وحشی مهارت داشتند، توسط زارعین که به علت اشتغال به کشاورزی قادر به این کار نبودند، به کمک گرفته شدند. این گروه شکارچی به رهبریِ یک سرکرده نقش محافظت دهکده‌ها را به عهده گرفته و در مقابل از کشاورزان باج دریافت می‌کردند. کم‌کم همین سرکرده‌ها به شاه مُبَدّل شدند به عبارت دیگر ضرورت ایجاد رهبری می‌نماید.

توماس‌پین نویسنده مبارز و آزادیخواه انگلیسی نظریه رئیس باج‌گیران را به شکل دیگری توجیه می‌کند. او می‌نویسد: ابتدا گروهی که به غارت و چپاول افراد بیدفاع و ساده روزگار می‌گذراندند یکی را که از آن‌ها وحشی‌تر و خشن‌تر و محیل‌تر بود به ریاست انتخاب نمودند و او رئیس غارتگران شد. و وقتی قدرت این گروه زیاد شد مردم بی‌دفاع را به زیر فرمان درآوردند و این رئیس غارتگران شاه آنان گردید و مسئله وراثت نیز به این طریق شکل گرفت که چون اصولاً بین غارتگران هرزه و متجاوز توافق بسیار مشکل است، لذا برای ساده نمودن کار به پسر شاه حق ریاست داده‌اند و این امر پس از گذشت

(nbookcity.com)شهرکتاب

زمان به صورت قانون درآمده و به مردم تحمیل شد.

نظریه پروفسور شلینگ را نیز قبلاً ذکر کردیم که اوهم معتقد است انسان‌های اولیه به صورت گله‌هائی نظیر اسب‌ها و فیل‌ها... بسر برده و باهوشترین و قوی‌ترین آن‌ها رهبری گله را به عهده گرفته است و همین سرگله رفته رفته به فرمانده و رهبر جامعه مُبَدّل شده است.

پروفسور روستوزوف محقق مشهور آمریکایی که به قسمتی از نظریات او قبلاً اشاره شد، پس از ۵۰ سال تحقیق و مطالعه درباره تاریخ دنیای باستان در کتابی که محصول این تحقیق اوست پیدایش سلطنت را به شکلی توجیه می‌کند که با بررسی‌های خود او مغایر است او می‌نویسد: که انسان‌های اولیه به صورت وحشی زندگی می‌کرده و با حیوانات چندان فرقی نداشتند. فعالیت آن‌ها غریزی و برای ارضاء غریزه حیات و تهیه غذا و مسکن و بر پایه تنازع بقاء بوده است. کم‌کم افراد بشر به دور هم جمع شده و اجتماعات را تشکیل می‌دهند. در جامعه مقررات و اصولی به وجود می‌آید که ابتدا غیر مدون و به صورت رسوم و آداب و اعتقادات متبلور گردیده است.

در این حال است که رفته رفته تمدن یا Civilisation که همان شهرنشینی و مدنیت است، به وجود می‌آید. روستووزف تمدن را «ایجاد و بنای کلیه فرمهائی که از نظر حیات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، انسان را از وحشی‌هائی متمایز می‌نمایند که در شرایط اولیه چون حیوانات زندگی می‌کردند، می‌خواند. بنظر او ده‌ها هزار سال بطول انجامیده تا بشر آتش را به تسخیر در آورد و به زراعت پرداخت و حیوانات را اهلی ساخت. با پیدایش جامعه و قبیله و واحدهای اجتماعی مسئله مالکیت پا به میان می‌گذارد زیرا از حیوانات اهلی که او تربیت می‌کند و زمین و زراعت و خانه‌ای که در تملک دارد باید دفاع نماید. همین دفاع از حق تملک، مالکیت را برای او تثبیت می‌کند. از طرفی بشر برای بهتر زندگی کردن و حفظ تملک و دفاع از آن بیشتر اجتماعی می‌شود. در این حالت است که بشر چون حیوانات به سرگله و رهبر احتیاج دارد و ریاست در جامعه پدیدار می‌گردد.

پیدایش مالکیت جنگ را به وجود می‌آورد و اقوام چادرنشین و نومادهای شکارچی و کوه‌نشین به فکر حمله به اقوام ساکن و زارع دشت‌ها افتاده تا آن‌ها را غارت کنند. لذا دشت‌نشینان به فکر ایجاد دولت و قدرت می‌افتند تا بهتر از خود بتوانند دفاع نمایند.

قریه‌ها و واحدهای کوچک در این مبارزه محکوم به نابودی می‌باشند لذا رفته رفته از اتحاد واحدهای کوچک اجتماعات بزرگ تشکیل شده، شهرها به وجود می‌آیند و رهبری به حکومت و سلطنت مُبَدّل می‌گردد. در این حال است که شاه برای تثبیت قدرت خود با ساحران و کاهنان ساخته و یا خود به صورت کاهن و رابط با قدرت‌های مافوق‌الطبیعه در می‌آید. انسان‌ها از ابتدا به علت ترس از فنومن‌های طبیعت که خارج از قدرت آن‌ها بوده‌اند، به قدرت‌های مافوق معتقد می‌شوند، و هرچه تمدن پیشرفت می‌کند این عقاید مذهبی پیچیده‌تر می‌گردد. کاهنان و ساحران که رگ خواب توده را به دست دارند، خود را به صورت رابط و نماینده این قدرت‌ها بر مردم تحمیل می‌نمایند.

روستوزف می‌نویسد: که در تمام اجتماعات بدوی مقام سلطنت و کهانت توأم بوده است و سلاطین کاهن هستند که اختیار انجام تشریفات و قربانی را در دست داشته و با

(nbookcity.com)شهرکتاب

این تشریفات به بشر خرافی و وحشت زده می‌قبولانند که قادرند او را در مقابل قدرت‌های مافوق حفظ کنند. اولین پادشاهان بابل و سومر و کلده خداشاهان و یا کهنه شاه منصب بوده‌اند (کاهن ـ شاه). قصر شاه و معبد با هم در یکجا دیده می‌شود.

همچنین در مصر سلطان ابتدا کاهن و سپس نمایندهٔ خدا و عاقبت نیز خود خدا گردید و مالک کشور و جان و مال رعایا شد. به نظر روستوزف ایده آزادی سیاسی از زمان‌های بسیار قدیم در شرق وجود نداشته و ملل شرق با آن ناآشنا بوده‌اند و هنوز هم با این مفهوم غریبه مانده‌اند.

سارگون، شولگی و جانشینان آن‌ها ادعای خدائی داشتند و فراعنه مصر هزاران سال مظهر الوهیت شمرده می‌شدند و دیگر شاهان سومری و بابلی خود را کاهن بزرگ و نماینده خدا می‌دانستند. به همین دلیل هم بود که در سومر قبل از همه‌جا قانون و قرارداد به وجود آمد زیرا رعایا حق مالکیت داشتند، برخلاف مصر که تمام سرزمین‌ها متعلق به فرعون بود. قوانین حامورابی یکی از بهترین نمونه‌های قانون‌گزاری در دنیای باستان است. حتی قراردادهای قدیمی یافت شده که بین پادشاهان سومری و عیلامی منعقد گردیده بوده است.

روستوزف با مقایسه جامعه سومری و یونانی، که هر دو از شهردولتی برخوردار بودند، تعجب می‌کند که چرا در سومر قادر نشدند چون یونان شهردولت‌ها به حفظ خود ادامه دهند بلکه به سرعت در این شهرها قدرت در دست یک فرد واحد درآمده و او که سلطان و حکمروای شهر می‌شود سعی می‌کند قلمرو خود را توسعه داده بر تعداد شهرهای زیر فرمانش بیفزاید و سلطنت متمرکز و قدرتمندی به وجود آورد. به همین جهت نیز جنگ‌های دائم سبب از بین رفتن سلسله‌های پادشاهی و انقیاد اقوام و شهرها گردید. اما در همین حال که قدرت از قومی به قومی و از سلسله‌ای به سلسله دیگر منتقل می‌گردد، جامعه و شکل آن تغییر نمی‌کند. مثلاً در بین‌النهرین قدرت از سومری‌ها به سمیت‌ها (سامیان) و از سمیت‌ها به کاسیت‌های آریائی و از کاسیت‌ها مجدداً به سمیت‌ها و از آن‌ها به عیلامی‌ها، بعد به آشوری‌ها و بالاخره مادها و پارس‌های ایندوژرمن آریائی منتقل می‌گردد، ولی در تمام این احوال در شکل و ساختمان نظام اجتماعی کمتر تغییری حاصل می‌شود.

بسیاری از محققین امریکائی تحت تأثیر تمدن سرخ‌پوستان آمریکا، که زیاد با آن برخورد نزدیک داشته‌اند، به مقایسه گله‌های حیوانات با گروه‌های انسان‌های اولیه متوسل شده و درباره علل پیدایش شاه و حکومت از نظریه سرکرده شکارچیان کمک گرفته‌اند.

آن‌ها همان‌گونه که در بین رؤسای قبایل سرخ‌پوستان عوامل قدرت را لیاقت و تیزهوشی و استقامت می‌دانستند و انتخاب رئیس Chief تحت این شرایط انجام می‌شده است، نتیجه می‌گرفته‌اند که در گروه‌های اولیه نیز قدرت و لیاقت عوامل انتخاب سرگله بوده است.

حال که مختصری از نظریات متفکرین را در این مورد بازگو کردیم به نقد این نظریات می‌پردازیم.

به نظر من اشتباه اغلب محققین از آنجا ناشی می‌شود که قضایا را آن‌گونه که درک و یا تصور می‌نمایند توجیه می‌کنند نه به‌آنسان که واقعاً رخ داده‌اند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

از زمانی که گروه‌های انسان‌های اولیه رهبری موقت را پذیرفتند شاید ده‌ها هزارسال گذشته باشد. از دوران قریه‌های اولیه نیز بیش از ده هزار سال می‌گذرد. از هنگامی‌که اولین سلاطین حکومت را شکل می‌دادند تاکنون نیز در حدود شش هزار سال سپری شده است. اتفاقاً تاریخی که متداول است و به وسیله الواح و نوشته‌ها باقی مانده و یا در سنگ‌های باستانی حک شده‌اند، همان تاریخ سلاطین و ادواریست که بشر به حکومت تن در داده است. پس ما از یکطرف با این تاریخ روبرو هستیم که در آن منشاء همه حوادث را قدرت طلبی‌ها، جنگ‌ها، مال و ثروت‌اندوزی‌ها... می‌بینیم و اغلب نیز به دخالت سلطان و رئیس و سردمداری برخورد می‌کنیم. خود نیز اعقاب همان بندگان و رعایای آفت‌زده‌ای هستیم که قبول رئیس و رهبر و سلطان و اعتیاد به اطاعت آن‌ها را به آزادگی فطری خود غریبه ساخته بوده است.

متأسفانه اغلب ما هم این بیگانگی با خویشتن را از دست نداده و گاهی به شدت دوچار پیشوازدگی می‌باشیم.

هنوز در اروپای دموکرات که بیش از دو قرن پیش با دموکراسی و نفی سلطنت آشنا شده‌اند، اعتیاد به اطاعت به شدت وجود دارد و ارباب‌زدگی مشهود است. وجود بارون‌ها و کنت‌ها از یکطرف و امکان ظهور هیتلرها و موسولینی‌ها، تیتوها، چائوچسکوها... از طرف دیگر معرف اعتیاد به اطاعت است. با یک چنین زمینه‌ای به تاریخ نگریستن نتیجه صحیح به بار نخواهد آورد.

همچنین محققینی که قدم فراتر گذاشته و خواسته‌اند از طبیعت و سیر طبیعی حوادث بهره‌گیری نموده و بر این پایه تحلیل کنند. متأسفانه گرفتار قیاس ناقصی شده‌اند.

داروین گله‌های میمون‌های خاصی را اجداد انسان‌ها معرفی کرد. هر متفکر دانشمند نیز بالاخره یک حیوانی را ریشه انسان می‌داند. حال میمون باشد یا شبیه آن، پس در تحلیل گروه‌های انسان‌های اولیه، که با حیوانات فرق زیادی نداشته‌اند، بهتر است به حیوانات اجتماعی کنونی بنگریم و با قیاس از آن‌ها مسیر تحول را بیاموزیم. اینجاست که باز گرفتار اشتباه فاحشی می‌شویم و فراموش می‌کنیم هنگامی‌که انسان به ایجاد دسته‌ها و گروه‌ها پرداخت موجود متفکری بود که فکر و اندیشه او را راهنمایی می‌کرد نه آنگونه که روستوزف تخیل نمود، غریزه و تنازع بقاء بشر از ابتدا چون حیوانات‌اجتماعی گروهی زندگی نکرده است و آثار بی‌شماری که به دست آمده مؤید آنست که تعداد اندکی به صورت خانواده با هم بسر برده و همان‌گونه که شیرها دارای رهبر و سرگله نیستند و اغلب با هم شکار می‌کنند، انسان‌های اولیه نیز، بدون رهبر و سرگله، به شکل خانواده‌ها می‌زیسته‌اند. البته من نمی‌خواهم زندگی انسان‌های اولیه را با شیرهای کنونی مقایسه کنم، زیرا در آن حال نیز بین انسان متفکر و شیر که با غریزه هدایت می‌شود، تفاوت بسیار است.

توجیه حکومت و رهبری، بطوری که در بیان چند متفکر مشاهده شده از گله‌های انسانی و مقایسه آن با گله‌های حیوانات و تصور اینکه رهبری این گله‌ها مولود قدرت، اعتماد، تسلیم و رضایت بوده و بالاخره ایجاد «نظامات خود خواسته» و آزادی برای قانون... می‌نماید، دیالکتیک قدرت، انتخاب اصلح و پذیرفتن قوی‌ترین و باهوشترین، مهارت و مزیت روحی و اعلام وفاداری چند نفر به یک نفر متأسفانه فقط یک بیان تخیلی است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

تاریخ را نباید با منطق فردی تعبیر کرد زیرا اجتماع خود دارای منطقی مخصوص بخود است هر چند قیاس و منطق دو عامل توجیه حوادث تاریخی است ولی شواهد و آثار و حوادث واقعی بهترین و مطمئن‌ترین وسیله برای درک تاریخ است و چنانچه قیاس نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد باید اولاً تجانس موضوع وجود داشته باشد و ثانیاً در شرایط یکسان قیاس صورت پذیرد.

در یک گله فیل‌ها، میمون‌ها، اسب‌ها... رهبر و سرگله دارای وظایفی است که بالاجبار و غریزی بوده و برای حفظ نوع ضروریست. سردسته باید دارای آن ظرفیت و کیفیت برای انجام این وظایف باشد تا در این «موقعیت» تثبیت کردد.

اگر در این کیفیت، که مثلاً قدرت و تیزهوشی است، خللی وارد شود، یا گله از بین رفته، و یا دیگری که از این نظر آماده‌تر است جبراً جای او را خواهد گرفت. گاهی نیز این تبدیل بانزاع و تقابل قدرت‌ها صورت می‌گیرد. هرگز دیده نشده که بچه فیلی یا میمون ضعیف و نزاری رهبری گله را به دست گیرد.

در جامعه انسان‌ها چنین نیست زیرا انسان محکوم غریزه خود نمی‌باشد. در مراحلی که بشر به تشکیل خانواده پرداخته و سپس این خانواده‌ها اجتماعاتی را به وجود آورده‌اند قطعاً از شور و تفکر نسبی برخوردار بوده است. در بررسی مقدماتی دیدیم که بشر از اولین مراحل تجمع دارای ابتکار و اندیشه بوده و آثاری که از دوران زندگی اجتماعی اولیه بشر در دست است به یقین او را موجودی متفکر و سازنده معرفی می‌نمایند. لذا این قیاس با رهبری غریزی سرگله بکلی نابجاست.

من شواهد بسیار زیادی ارائه کردم که حتی در مراحل پیشرفته‌تر بشر در جوامعی بدون رهبر و رئیس می‌زیسته است . در اجتماعات ساده اصولاً رهبری وجود ندارد و اگر هم گاه‌گاه به رئیس و رهبری برخورد می‌شود هرگز دارای قدرت و حاکمیت نیست. بطوری که دیده شده حتی در موقع شکار انتخاب رهبر موقتی است و پس از اتمام عملیات مجدداً همه برابر می‌شوند. در زمان عملیات نیز ریاست فقط در اجرای فعالیت متوجه هدف، که شکار باشد، اعمال می‌گردد. جوامع برابران که در قرون گذشته فراوان بررسی و گزارش شده است، مؤید این واقعیت می‌باشد که رهبری و ریاست شرط تشکیل اجتماعات اولیه نبوده است. ما حتی در بررسی جوامع باستانی به دموکراسی اولیه برخورد کردیم که معرف این جامعه برابران است.

اگر فرضیه سرگله و تبدیل تدریجی آن به رئیس و رهبر و شاه صحیح می‌بود باید قبل از پیدایش حکومت کلیه جوامع ابتدائی دارای رئیس و رهبر مختاری باشند که تکامل سرگله اولیه بوده است. در حالی که دیدیم جوامع ابتدئی چه باستانی و چه بدوی، فاقد این رئیس مختار بوده‌اند[۱].

تاریخ و انتروپولوژی مدرن فرضیه سرگله و رهبر طبیعی را تائید نمی‌کنند. همان‌گونه که فرانکفورت هم اشاره نمود، محققین علم انسان‌شناسی نیز تائید می‌کنند که بشر ابتدائی اصولاً با ایده ریاست و حکومت کاملاً ناآشنا می‌باشد.

۱ـ با توجه به اجتماعات اولیه که بصورت خانواده‌ها می‌زیستند و دسته‌های بعدی که بدون رهبر بسر می‌بردند کافی است که نظریه سرگله را بکلی مردود بدانیم ولی من به روش گذشته سعی خواهم کرد از جهات مختلف مسئله را تحلیل کنم.

(nbookcity.com)شهرکتاب

پروفسور هورنفر، چنانکه دیدیم می‌خواهد نظریه سرگله را با نوعی جاذبه فردی در هم آمیخته و نظریه پیدایش حکومت را توجیه کند. او مدعی است اگر سه نفر به دور هم جمع شوند ممکن است ریاست و رهبری به وجود آید. در حالی که شواهد نشان داد که هزاران سال هزاران نفر به دور هم جمع شدند و ریاست و رهبری در بین آنها به وجود نیامد.

پروفسور هورنفر نیز به این اشتباه دوچار شده است که افراد معتاد به اطاعت جوامع کنونی را با انسان‌های اولیه ناآشنا به ریاست و حکومت، مقایسه می‌کند. قیاس اجتماعات بشری با گله‌های حیوانات از جهت دیگری نیز نابجاست. در حیوانات رهبری متکی به غریزه و برای حفظ نوع از گله در مقابل خطرات موجود است. هرگز دیده نشده که سرگله برای افراد گله و یا گله‌های دیگر ایجاد خطر نموده و یا به نابودی آن‌ها بپردازد.

در بین انسان‌ها چون غریزه جای خود را به انتخاب داده است رهبری به صورت یک قدرت تشکیلاتی درآمده و دستگاه رهبری در حفظ خود می‌کوشد نه فرد. اغلب جنگ‌ها برای حفظ دستگاه‌های حاکمه است و افراد هیچگونه بهره‌ای از این برخوردها نداشته بلکه برعکس پیوسته زیان برده‌اند. رهبرها پیوسته برای توسعه قدرت خود افراد را فدای خویش نموده‌اند، در حالی که در گله‌ها هنگام خطر سرگله سعی می‌کند گروه را حفظ کرده و حتی خود را نیز به خطر اندازد. سرگله هیچگاه به‌جان افراد گله خود تجاوز نمی‌کند. زیرا غریزه به او چنین حکم می‌نماید. در حالی که در اجتماعات انسان‌های محکوم به فرمانبری، فرمانده بزرگترین دشمن افراد است. او برای حفظ خود میلیون‌ها انسان بیگناهی را که هیچگونه نفعی از منازعات ندارند، به جان هم انداخته و به نابودی سوق می‌دهد. زیرا غریزه اعمال او راهدایت نمی‌کند بلکه حرص و آز و خودخواهی توأم با فکر و شعور و اختیار به حرکت‌های او جهت می‌دهد. جنگ‌ها هرگز برای حفظ نوع نیست بلکه برعکس، رهبری در بین انسان‌ها صورت فرماندهی می‌یابد و پیوسته با جنگ توأم است. همان‌گونه که دیدیم هرقدر تشکل و فرماندهی افزایش یافته است، به همان میزان نیز بر شدت و تشکل جنگ‌ها افزوده شده. در بین گروه‌های اولیه فاقد حکومت و فرماندهی به‌مراتب برخوردهای نظامی کمتر بوده است. وجود حاکم و فرمانده ارتش را ایجاب می‌کند و ارتش پشتیبان فرمانده و نگاهدارنده قدرت اوست نه حفظ افراد.

در جوامعی که ذاتاً صلح‌طلب هستند خطر ایجاد فرماندهی وجود ندارد. در بین قبایل استرالیا که اصولاً تمایل به جنگ ندارند از ریاست اثری نیست[1]. لووی به سرخپوستان امریکای شمالی در مناطق دشت اشاره می‌کند که تمایلی به جنگ ندارند و لذا فاقد رهبری و فرماندهی هستند.

آن‌ها فقط در مواقع لازم رهبر تشریفاتی برمی‌گزینند که جنبه مدیریت دارد نه حکومت. در مدارکی که از اجتماعات قریه‌ای به دست آمده، بطوری که قبلاً اشاره شد، آثاری از ادوات جنگ دیده نشده و یا بسیار محدود بوده است و از این برداشت نتیجه می‌شود که این اقوام صلح‌جو بوده و بخصوص جنگ ارگانیزه در بین آن‌ها وجود

۱ـ نباید تصور کردکه رهبری از جنگ بوجود آمده است بلکه برعکس رهبر و فرمانده ایجاد جنگ می‌نماید و اقوام صلح‌طلب که مایل به جنگ نیستند، فرمانده‌ای نیز انتخاب نمی‌کنند. دراین باره بحث خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

نداشته است.

مدارک و شواهد تاریخی و بررسی‌های قرون اخیر از بدویان قاره‌های مختلف همه حکایت از فقدان فرماندهی و حکومت در جوامع اولیه می‌نمایند. بررسی‌های دقیق نشان می‌دهند که ریاست و رهبری در مراحل بعدی و به‌تدریج شکل گرفته است. البته همانگونه که ذکر شد بسیاری از اجتماعات بر پایه تقلید یا تحمیل به ریاست و فرماندهی تن درداده‌اند ولی مسیر طبیعی تکامل اجتماعات اولیه به آن‌گونه بوده است که قبلاً توجیه گردیدند ما در این تحول هرگز به سرگله‌ای که رفته رفته به شاه و حاکم و فرمانروا مُبَدّل شود برخورد نمی‌نمائیم.

جالب توجه است که در تمام اجتماعات اولیه قبل از آن‌که حکومت فردی و رهبری ظاهر شود، یک رهبری و مدیریت دسته‌جمعی حاکم بوده است و مجلس مشاوره پیران و شیوخ جامعه را اداره می‌نموده‌اند. نمونه‌های متعدد این قبیل مدیریت را قبلاً ذکر کرده‌ایم و دیدیم که چگونه هرجا مدیریتی به حکومت تبدیل شده اثر مذهب و اعتقادات و نیروی فره‌مندی تعیین‌کننده بوده است. مسئله قابل توجه دیگر ثبات نظام گله‌ای حیوانات و تحول و تکامل دائمی اجتماعات انسان‌هاست. سرگله به انتخاب غریزی و وابسته به امتیازات خاصی برای حفظ نوع است که صدها هزار سال بطور یکسان تکرار می‌شود. اما در جوامع انسانی چنین نیست. نه تنها انتخاب غریزی انجام نمی‌پذیرد، نحوه تشکل نیز دائماً در حال تحول است و حتی در مورد گروه‌های مختلف نیز یکسان نیست. علت اصلی آنست که تفکر و شعور و انتخاب مشعر نقش اساسی در این تشکل و تحول دارد. همین قیاس نادرست یا مقایسه حیوان اسیر غرائز و انسان با شعور، موجب این نتیجه‌گیری غلط شده است.

نظریه پیدایش سلطان و حاکم از سرگله، موجب برداشت بسیار غلط و نابجائی هم می‌شود که بعضی از محققین به آن تکیه می‌کنند. طبق این نظریه ریاست و حکومت در جهت تکامل و به نفع بشر ایجاد شده است و همان‌گونه که انتخاب طبیعی در بین حیوانات سبب بقایای نسل قوی می‌شود، در بین افراد بشر نیز نوعی انتخاب طبیعی موجب پیدایش سلطنت و حکومت گردیده است.

حتی برخی از نویسندگان تا به حدی غلو کرده‌اند که مانند آمون Ammon آلمانی هیئت حاکمه را طبقه برتر و عالی‌تر!! می‌پذیرند[۱].

او در کتاب نظام جامعه خود Gesellschaftsordnung معتقد است که طبقه حاکمه به وسیله یک انتخاب طبیعی در بین طبقات عالی اجتماع به وجود آمده است!!

شبیه این نظریه را L . Gumplowicz لودویگ گومپلوویچ نویسنده و جامعه‌شناس اطریشی در رساله جنگ نژادی Rassen-Kampf خود اظهار نموده و به نژاد برتر تکیه می‌کند.

بسیاری از متفکرین آلمانی هم در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم تحت تأثیر داروئیسیم و نظریه‌های مبتنی بر تنازع بقاء انتخاب طبیعی و بقاء اصلح قرار گرفته

۱ـ البته در قدیم این خرافات بعنوان یک اصل مذهبی پذیرفته می‌شدند چون اختلاف طبقات را مشیت‌الهی تعبیر می‌کردند. آنچه اینجا مطرح می‌شود مربوط به دوران بررسی‌های علمی است که بنام تحقیقات علمی مطرح می‌گردد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

و حتی فیلسوف و متفکر شهیری چون هگل به این خرافات نژادی تکیه می‌کند. همین خرافات علمی!! بود که به هیتلر اجازه داد بنام نژاد برتر!! جهانی را به نابودی تهدید کرده، در حدود چهل میلیون نفر کشته و آسیب دیده در جهان به جای گذارد[۱].

نظریاتی شبیه پروفسور شلینگ در مورد مفید و ضروری بودن سرگله و سپس حاکم و سلطان، نیز با واقعیت منطبق نیست و اصولاً حکومت و سلطنت نه تنها در جهت تکامل بشر به وجود نیامده بلکه برعکس مهم‌ترین سد تکامل پیشرفت جوامع بشری بوده است و پیدایش آن به انحراف شخصیت انسان و انسداد حرکت او به سوی کمال انسانی کمک بزرگی کرده است. به این اشتباه اغلب محققین دوچار شده‌اند و همان‌گونه که قبلاً اشاره شد یکی از اهداف این رساله ارائه اشتباه اسف‌انگیز بالا و بیان واقعیت مستدلی است که از نظر بسیاری پوشیده مانده است. در اکثر فصول این رساله و بخصوص بررسی تمدن‌های مختلف، این واقعیت بوضوح مسلم خواهد گردید.

بررسی نظریه مومفورد

اما درباره نظریه‌های شبیه مومفورد و دیگر طرفداران «رئیس شکارچیان». او در توجیه پیدایش حکومت به دلایل متعددی متوسل می‌شود که باهم مغایرند. دیدیم که مومفورد خود به وجود دموکراسی اولیه و قریه‌ای یقین داشت و همچنین به حکومت تئوکراسی و دسپوتیک بعدی...که این تحول بهیچوجه با فرضیه رئیس شکارچیان منطبق نیست.

از طرف دیگر اگر رئیس باج‌گیران به زور بر مردم زارع مسلط شود هرگز قادر به ایجاد سلطنت مداوم و مقدس نخواهد بود. ریاست قراردادی هیچگاه دارای عمق و ریشه‌ای نخواهد بود که به سلطنت مقدس تبدیل شود. ممکن است در اجتماعی سرکرده شکارچیان یا رئیس باج‌گیران فرضی با زور قدرت خود را بر گروهی تحمیل کند ولی اگر قبلاً این مردم با فکر سلطنت آشنا نباشند بهیچوجه چنین ریاستی به حکومت دائم مُبَدّل نخواهد شد و تا زمانی که این ریاست ریشه مذهبی و عقیدتی نیافته است بدون معارض و با رضا پذیرفته نمی‌شود.

بطوری که دیدیم تمام شواهد، که خود مومفورد هم در ارائه آن سهیم بود، خلاف این مسیر را ثابت می‌کنند.

جالب است که خود مومفورد نظریه هوبز را درباره جنگ همه بر علیه همه مورد انتقاد قرار داده و آن را افسانه‌ای می‌خواند که به ظاهر معقول ولی در حقیقت فقط تصور نادرستی است. او به دموکراسی‌های اولیه اتکاء می‌کند که جنگ در آن‌ها وجود نداشته و حتی مدارکی را ارائه می‌دهد که حکایت می‌کنند در قراء ساده آن دوران از وجود اسلحه اثری یافت نشده است. او همچنین اشاره به گفته بورنیسلاومالینووسکی Bornislaw Malinovski می‌کند که «جنگ را اگر به مبارزه بین دو گروه از نظر سیاسی متشکل و مستقل تعریف و توجیه کنیم، در این حال در اجتماعات بدوی از آن اثری نبوده است» و نتیجه می‌گیرد که جنگ ارگانیزه مولود تمدن و شهرنشینی است و در قریه‌های اولیه جنگ دیده نمی‌شده است. پس اگر این تحلیل صحیح باشد نه رهبر در

۱ـ نظریه برتری نژادی از نظر علمی کاملاً مردود شده است. با توجه به مطالب کتاب و آنچه نیز در آتیه مطرح خواهد شد، بهتر به بطلان این نظریه پی‌خواهیم برد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

اجتماعات اولیه ضرورت داشته و نه تحمیل حکومت بر گروهی که معتاد به اطاعت نبوده‌اند میسر بوده است.

مومفورد خود می‌نویسد: «در یک زمان به نظر می‌رسد که خدایان محلی و مورد اعتماد که به آتش و اجاق خانوادگی نزدیک بودند از جانب خدایان آسمان و زمین به عقب رانده شده و یا تا حدی جانشین آن‌ها شدند و در هر حال ارزش قدیم خود را از دست دادند... در این زمان سرپرست قریه به پادشاه تخت‌نشین مُبَدّل شد و درعین حال بالاترین مقام کهانت را برای نگهبانی مقدسات به دست آورد و حتی با مشخصات الوهیت و یا نزدیک به آن مجهز گردید.

در این حال دیگر نزدیکی با همسایه‌های قدیم قریه وجود نداشت و آن‌ها دیگر مورد اعتماد همسایگان گذشته نبودند بلکه به زیردستانی مُبَدّل شدند که زندگی آن‌ها از طرف صاحب مقامات شهری و نظامی هدایت و اداره می‌گردید. این صاحب منصبان و مالیات جمع‌کنندگان و سربازان همه در مقابل شخص شاه مسئول بودند و از او حساب می‌بردند... در این حال زارع دیگر نمی‌توانست فقط به قدر احتیاج خود و خانواده‌اش تولید کند بلکه می‌بایست خیلی بیشتر و سخت‌تر کار کند تا زندگی شاه و کارمندانش و کهنه و روحانیون را نیز تأمین نماید.»

دیده می‌شود که این نظریه بهیچوجه با آنچه در مورد گله انسان‌ها و تبدیل سرگله به شاه بیان شده بود موافقت ندارد بلکه تائید همان واقعیتی است که من با تجزیه و تحلیل منطقی متکی به شواهد و آثار بسیاری مطرح ساختم.

اغلب متفکرینی که شبیه مومفورد یا شلینگ از محیط کنونی و یا با قیاس نادرست نتیجه‌گیری می‌کنند خودشان دوچار تناقض‌گوئی می‌شوند. هنگامی هم که بالاجبار حقایق را مطرح می‌سازند به علت همان اشتباهات گذشته ناقص و نارساست. در همین برداشت مومفورد می‌بینیم که به جای طرح کامل مسئله یکباره بدون ذکر علت و تحلیل صحیح از سرپرست قریه، که مشخص نیست چگونه از یک دموکراسی اولیه و بدون رهبر به وجود آمده، به شاه و سلطان می‌رسد و اینجاست که به یاد مقام کهانت و مذهب می‌افتد در حالی که در بررسی صحیح و تجزیه و تحلیل منظم ما دیدیم که چگونه رهبری از کهانت و ریاست از جادوگر و مدیسین من و حکیم ساحر ایجاد شده و رؤسای خانواده‌ها، که کهنه عشایر به شمار می‌رفتند، به رئیس و رهبر مُبَدّل شده‌اند.

مومفورد برای تصحیح نظریه رئیس شکارچیان مجبور می‌شود تناقض را چنین رفع کند. «بدون کمک طبقه توسعه یابنده کهنه و روحانیون مسلماً سرکرده شکارچیان هرگز نمی‌توانست به قدرت و اختیارات توسعه یافته‌ای که مقام او را به سلطنت ارتقاء می‌داد و منطقه حکمرانی او را وسعت می‌بخشید، دست یابد، در اینحال یک تکامل طبیعی که قابل تعبیر از قوانین ساده اقتصادی است به وسیله یک تکامل مافوق طبیعی به عقب رانده می‌شود و در نتیجه محتوی و مفهوم تمام مسیر این تکامل تغییر می‌یابد. آنچه اجبار با قساوت به تنهائی و یا سحر و جادو و ریتوال مستقلاً نتوانست انجام دهد این دو با هم قادر شدند در بازارهای رو به توسعه عملی سازندهٔ به این طریق که یکدیگر را تکمیل نموده و به میزانی که تاکنون ناشناخته بود با هم همکاری نمایند. قریه‌ها پی خود را در زمین بنا کرده بودند در حالیکه شهرها بنیان خویش را در آسمان برپا داشتند و

(nbookcity.com)شهرکتاب

تمام نظرها به آسمان معطوف شد.»

البته مومفورد خواسته است به نحوی اشتباه خود را تصحیح نموده و اثر غیر قابل انکار مذهب منحرف را مورد توجه قرار دهد ولی با شرح مفصلی که در فصول قبل داده شد این رئیس شکارچیان نیست که با معبد همکاری کرده به سلطنت می‌رسد بلکه جوامع اولیه قرن‌های متوالی از دموکراسی اولیه برخوردار بوده بدون آن‌که رئیس شکارچیان در آن‌ها اثری داشته باشد. در همان ادوار نیز رهبران مذهبی رفته رفته قدرت گرفته‌اند و بالاخره ریاست و حکومت از میان خود آن‌ها به‌تدریج ایجاد شده است، ابتدا در جوامع تئوکراتیک و سپس در تئوکراسی دسپوتیک و بالاخره در دولت‌شهرها.

هرگز یکباره، توسط رئیس شکارچیان و باج‌گیران و به کمک کهنه و خدمه معابد، سلطنت به وجود نیامده است و تمام دلایل خلاف این فرضیه را تائید می‌کنند. مردمی که به قول خود مومفورد، با اطاعت و فرماندهی ناآشنا بوده‌اند، به‌تدریج آماده پذیرفتن قدرت مطلقه و حکومت فردی و اختلاف طبقات و درجات گردیده‌اند و این تحول، بطوری که بیان شد توأم با یک دگرگونی روحی و درونی تدریجی و به کمک مذهب منحرفی صورت گرفته است. این اشتباه از آنجا ناشی شده است که ما در تاریخ به موارد بسیاری برخورد می‌کنیم که یک رئیس دزدان و باج گیران جای سلطان و حاکم را می‌گیرد و با سازش با روحانیون منحرف موقعیت خود را تثبیت می‌کند. بسیاری از سلطنت‌های تاریخ، جز در ابتدای این تحول، چنین پایه‌گذاری شده‌اند. همان‌گونه که بیان شد وقتی که در اثر تداوم سلطنت و حکومت مردم با این نظام خو گرفته و معتاد به اطاعت شدند، که حتی در جوامع پیشرفته اکثر مردم چنینند، آنوقت به راحتی ممکن است یک سرکرده باج‌گیران به کشوری حمله کرده و حاکم وقت را سرنگون و خود برجایش نشیند و در این حال همه بر حسب عادت به او تمکین و کرنش نمایند و کهانت و مذهب منحرف نیز در خدمت او در آید. اتفاقاً این حادثه، که فراوان در تاریخ تکرار شده است، بهترین دلیل در بی‌معنی و واهی بودن ادعای نجابت، اصالت، نژاد برتر، خون برگزیده... سلاله شاهان و نجبا!! است. متأسفانه بسیاری از اندیشمندان نیز، در اثر همان اعتیاد به اطاعت، دوچار این برداشت منحرف گردیده‌اند. آن‌ها چون در همین محیط رشد نموده و از همین مردم منقلب که به حکومت خو گرفته‌اند، ریشه دارند، به دستاویزهای متعددی متوسل می‌شوند که شاید به نحوی این نظام غیر انسانی و تحمیلی و یادبود دوران بت‌پرستی را توجیه نمایند. القاب و تشریفات و القاء به اطاعت از ارباب، قائد، شاه، رهبر، رئیس... یادبود همین اعتیاد به حکومت است[1].

۱ـ البته اطاعت از قانون غیر از فرمانبری از فرد است که موّحِد جز خدا به هیچ انسانی سر فرود نمی‌آورد، آزاده یکتاپرست فقط مطیع قانون است که خود نیز در تصویب آن سهیم بوده، نه فرمانبر مجری قانون که چون خود اوست.

متأسفانه در طی هزاران سال انسان‌ها چنان با فطرت خود بیگانه شده‌اند که به آسانی انقیاد فردی را می‌پذیرند. در بین انسان‌های آزاد اولیه قبول فرمانبری میّسر نبوده است ولی بتدریج بشر چنان متقلب گردیده که بدون فرمانده و فرمانبر نمی‌تواند جامعه‌ای را مجسم سازد. این اعتیاد شخصیت خراب‌کن، که از هر مخدری ضررش به جامعه بشریت بیشتر بوده است ، تکامل انسان را منحرف ساخته و او را با خود و فطرت آزادش غریبه کرده است. در ادوار کوتاهی مذاهب مردمی موفق شده‌اند این ماهیت قلب شده را ترمیم کنند. اقوام اولیه یهود، آباء مسیحی قبل از

(nbookcity.com)شهرکتاب

تحلیل نظریه روستوزف

با بررسی نظریه روستوزف تناقض و اشتباه آن روشن می‌گردد.

روستوف همه نظریات را با هم مخلوط نموده و راه مشخصی برای پیدایش حکومت نشان نداده است. درباره سرگله و پیدایش ریاست از ضرورت قبلاً بحث شد. در مورد جنگ به عنوان عامل به وجود آورنده حکومت و حمله کوه‌نشینان و نومادها به زارعین قریه‌نشین در جای خود بحث خواهد شد. اما ایجاد شهرها و تبدیل ریاست به سلطنت. تا آنجا که مربوط به دخالت مذهب و کهانت و اتحاد آن با دربار و سلطنت است تائید تحقیقات این رساله می‌باشد ولی توجیه بدون پایه و منطق و نتیجه‌گیری از آن خلاف روش تحقیقی است و از دانشمندی چون روستوزف انتظار نمی‌رود.

اگر نظریه روستوزف را به دقت تحلیل کنیم علت اصلی پیدایش سلطنت و تثبیت آن را براتحاد سرگله و ساحران و یا تبدیل رهبر قریه‌های دشت‌نشین به کاهن و رهبر مذهبی خواهیم یافت.

این برداشت تا اندازه زیادی با حقیقت وفق می‌دهد، بدون آن‌که چگونگی تبدیل سرگله به ساحر و کاهن را توجیه نماید. با شرع مفصلی که قبلاً داده شد خواننده در خواهد یافت که مسئله به این سادگی نیست و اصولاً قبل از تشکیل شهر و حتی قریه، کاهن و ساحر دارای قدرت بوده و اوست که به رئیس گروه و جامعه تبدیل می‌شود و این عمل نیز تدریجی و رفته رفته انجام پذیرفته است. اما یک نکته جالب در اظهار نظر روستوزف وجود دارد که هرچند به این فصل ما ارتباط مستقیم ندارد ولی چون در بسیاری از نوشته‌های متفکرین غربی به آن اشاره شده است، به جا می‌بینم بحث مختصری درباره آن به عمل آید.

روستوزف غیرمستقیم علت قبول کاهن شاهی و اطاعت بی‌چون و چرای مردم باستان را از سلاطین خودکامه و مستبد عدم آشنائی ملل شرق با ایدهٔ آزادی دانسته و اشاره‌ای نیز به دولت‌شهرهای یونان و مقایسه آن‌ها با دولت‌شهرهای سومری می‌نماید. قبول این نظریه که مردم شرق ناآشنا به آزادی بوده‌اند به حدیست که نویسندگان غرب اصولاً جباریت و استبداد را نام شرقی داده‌اند و هرگاه به یک سلطنت مطلقه وحشتناک اشاره می‌کنند آن را به دیکتاتوری شرق تشبیه می‌نمایند.

انحراف کلیسا، مسلمانان صدراسلام... در یک محیط انسانی، که همه در پیشگاه خدا برابر بودند و در جامعه انسان‌های برابر ولی مختلف‌الوظیفه، زندگی می‌کردند ، حکومت، فرماندهی و فرمانبری و اطاعت محض از یک‌نفر نشانه بت‌پرستی معابد است که در طول هزاران سال تلقین و تجاوز دائم شکل گرفت و بصورت یک اصل بظاهر واقعی ولی در اصل کاملاً مصنوعی و ساختگی بر مردم جهان تحمیل گردیده است و حتی امروز هم هیئت‌های حاکمه، چه در جبهه کمونیسم و چه در جبهه کاپیتالیسم، از آن بهره‌گیری می‌کنند. این تحمیلی است که به بهای فلاکت‌ها، خونریزی‌ها، گرسنگی‌ها، زجرها، عقب ماندگی‌ها... میلیاردها توده معتاد به حکومت را دربند نموده و هنوز هم اکثریت قریب به اتفاق بشر گرفتار آنست تا جامعه‌ای از این اعتیاد رها نشود آزاد نخواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

هگل فیلسوف و متفکر شهیر آلمانی از یک مقدمه معقول به نتیجه‌ای نادرست دست می‌یابد و در رساله فلسفه تاریخ خود، Die Vorlesungen ueber die Philosophie der Geschichte استدلال می‌کند که:

فلسفه ما را به این اصل ساده رهبری می‌کند که در جهان عقل حکومت می‌نماید و لذا بر گذشت تاریخ نیز عقل و منطق جاریست. همان‌گونه که طبیعت محکوم اتفاق و عبث نیست، حوادث تاریخ نیز دارای قاعده و منطق است. در تاریخ عقل Geist (اصطلاح هگل برای ماهیت درونی که می‌توان فهم، عقل روح و جمع آن‌ها را در نظر گرفت) و طرز تکامل آن نقش اساسی بازی می‌کند تاریخ نشان دهنده تکامل وقوف روح است به آزادی خود، و میزان تحقق آزادی در اثر آگاهی. لذا تاریخ پیوسته دارای یک سیر تکاملی در جهت آزادی داشته است... و بالاخره می‌نویسد:

«شرقی‌ها هنوز نمی‌دانند که انسان صاحب فکر و عقل، به خودی خود آزاد است و چون به این امر واقف نیستند از آزادی بی‌بهره‌اند. آن‌ها فقط می‌دانند که «یکی آزاد است» شاه.

یک‌چنین آزادی نیز فقط در اصل خود مختاری و توحش و خفقان و شهوت است لذا این یک فرد هم فقط یک جبّار است نه یک مرد آزاد. در یونان برای اولین بار معرفت به آزادی طلوع کرد و به این جهت نیز از آزادی برخوردار شدند. ولی آن‌ها نیز مانند رومی‌ها دریافتند که فقط جمعی آزادند نه انسان بطور کلی و به این امر حتی افلاطون و ارسطو هم واقف نبودند، پس نه فقط یونانیان برده و غلام داشتند و حیات و وجود آزادی ایشان از سوئی چون‌گلی‌گذرا و اتفاقی بود و از سوی دیگر انسانیت و انسان دوستی با یک بندگی شدید درهم آمیخته بود.

برای اولین بار ملل ژرمن در دامان مسیحیت به این معرفت دست یافتند که انسان به صورت انسان، آزاد است و آزادی فکر، طبیعت خاص او را مشخص می‌کند. این آگاهی ابتدا در مذهب و درونی‌ترین منطقه روح تظاهر کرده ولی برای آن‌که این اصل در وجود دنیائی نیز پیاده شود، احتیاج به تعلیم و تربیت بسیار طولانی و مشکل داشت. با قبول مسیحیت نه تنها بلافاصله بردگی از میان نرفت بلکه در کشورها نیز آزادی حکمفرما نشد.» هگل با تذکر این مطلب که شرقی‌ها از ابتدا به آزادی آشنائی نداشتند، یعنی همان نظریه روستوزف، می‌نویسد:

«همان‌گونه که خورشید از شرق طلوع می‌کند، تمدن نیز از شرق طلوع نموده. اگر کوری را در نظر بگیریم که در سپیده دم چشم باز می‌کند و طلوع خورشید را بنگرد، عظمت این لحظه برای او چنان هیجان‌انگیز است که به کلی خود را فراموش می‌کند و کمال تعجب و تحسین در او بروز می‌نماید. ولی هنگامی‌که خورشید کم‌کم بالا رفت و این شخص متوجه اطراف شد و اشیاء را نگریست، دیگر عظمت خورشید چون گذشته برای او نیست. او دیگر به نظاره کردن بی‌اراده ادامه نداده و به توجه ارادی می‌پردازد. کم‌کم برای خود از محیط شکلی می‌سازد و تا غروب خورشید در خاطر خویش بنائی را برپا می‌دارد که از خورشید درون او پرتو می‌گیرد و به مراتب عظیم‌تر از آنست که ابتدا در نور خورشید برایش ظاهر شده بود.

(nbookcity.com)شهرکتاب

سیر تاریخ نیز شبیه این مثال است. تاریخ از شرق آغاز می‌شود و به طرف غرب حرکت می‌کند. آسیا شروع تاریخ است و اروپا انتهای آن. در غرب خورشید غروب می‌کند ولی آفتاب درونی وقوف و آگاهی طلوع می‌نماید که دارای درخششی بس عالی‌تر است» او بالاخره نتیجه می‌گیرد که دوران کمال و شکوفائی فکر بالاخره در تمدن ژرمن به وقوع پیوسته و با از میان رفتن اختلاف کلیسا و دولت آزادی دستاویزی می‌یابد تا مفهوم اصلی و حقیقت خود را تحقق بخشد.

هگل که در زمان خود متفکری عالیقدر بود، با وجود آنکه برای عقل و اثر آن در تاریخ اهمیت فراوانی قائل است خود او به توجیهی عاقلانه دست نمی‌یابد.

با کمی دقت در برداشت‌های هگل متوجه می‌شویم که او و شاگرد بسیار معروفش مارکس، در محیط بسیار محدودی تاریخ را بررسی کرده و بدون آن‌که به تاریخ بدآنسان که واقع شده توجه کنند، آن‌گونه که مایل بوده‌اند تاریخ را در ذهن خود ابداع کرده‌اند. در فصول آتیه نظریه تاریخی هگل مورد بحث قرار خواهد گرفت و خواهیم دید که او حرکت چرخ تاریخ خود را از چند هزار سال قبل آغاز کرد و به زمان خود نیز خاتمه می‌دهد. گردونه عقل و روح تاریخ هگل از یک میلیون سال زندگی نوع انسان در گذشته اثری ندارد و به میلیون‌ها سال حرکت آینده او هم نمی‌پردازد، همان‌گونه که جبر تاریخی مارکس هم در چند هزار سال قبل آغاز و به پیدایش سوسیالیسم ختم می‌گردد. جالب است که این دو متفکر حتی تاریخ چند هزار ساله تمدن بشر را نیز بدرستی مطالعه ننموده و بیشتر بهمان چند صد سال اروپا پرداخته و نتیجه‌گیری نموده‌اند (متاسفم که باید تذکر دهم در همان چند صد سال و محیط محدود اروپا هم گاهی اشتباه کرده‌اند).

چون چگونگی تحولات تاریخ و علل آن موضوعی بسیار اساسی است، که در جای خود مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهد گرفت، لذا بحث در این مورد را نیز به فصل خود احاله کرده و فقط به موضوع آزادی در شرق و غرب می‌پردازم[1] روستووزف، هگل و دیگر نویسندگان غرب توجه نمی‌کنند که اولاً شروع تمدن در شرق اصالت داشته و پریمر بوده است درحالیکه در غرب دنباله تمدن شرق را گرفته‌اند.

ما دیدیم که طبق نظریات محققین مشهور غربی قریه‌نشینان سومری، مصری، هندی... ازیک دموکراسی اولیه برخوردار و اصولاً با فکر بندگی و اطاعت ناآشنا بوده‌اند. این مذهب منحرف بود که رفته رفته مردم را معتاد به اطاعت ساخت. در این‌باره سخن بسیار است و شواهد ارائه شده فکر می‌کنم کافی باشد. اما این ادعا که در غرب مردم با آزادی آشنا بوده و نژاد ژرمن در دامان مسیحیت مفهوم آزادی را تحقق خواهد بخشید، بسیار خام و ناآگاهانه است. اتفاقاً مسیحیت منحرف یکی از نمونه‌های جالبی است که تحقیقات فصول گذشته این رساله را تائید می‌نماید.

در همان آغاز حرکت تکاملی دولت روم امپراطورانی چون نرون یافت شدند که نظیر کالیگولا مایل بود تمام مردم جهان یک سر داشتند و او با یک شمشیر این سر را قطع می‌کرد. همین

۱ـ هر چند تجزیه و تحلیل این نظریات خارج از بحث انتخاب سرگله است ولی در برداشت‌های کلی قابل استفاده می‌باشد. بطوریکه در پیشگفتار خاطر نشان گردید به دلایل ذکر شده این رساله با عجله و بدون در دست داشتن طرح اسامی، که مفقود شده انجام می‌گیرد. ولی در هرحال مطالب مورد بحث مربوط به موضوع کلی است. از خوانندگان انتظار لطف و توجه دارم.

(nbookcity.com)شهرکتاب

دیوانه خودخواه و شهوتران مورد پرستش رومی‌های آزادیخواه!! قرار گرفت و سردارانش روم عزیزشان را آتش زدند تا او در مقابل شعله‌هایش به ساز زدن و بجای آواز عربده کشیدن و بنام شعر، یاوه سرائی، پردازد!!.

کالیگولای خونخوار و تعداد زیادی از تیران‌ها و جباران روم، که روی پادشاهان آدم‌کش شرق را سفید کردند، نمونه‌های آزادی!! غربیانند. سلطنت درهر سرزمین، شرق و غرب، فلاکت ببار آورده است و ریشه آنرا بدانگونه که دیدیم، باید در مذهب منحرف جستجو کرد. مسلماً چون شهرنشینی و تمدن در شرق آغاز گردیده، این اتحاد دربار و معبد نیز در شرق صورت پذیرفته است و هنگامیکه به غرب رسیده، در اثر پیشرفت بشر، تعدیل شده است. ولی این اشتباه است که بگوئیم مردم شرق از ابتدا با آزادی غریبه بوده‌اند. اما درباره مسیحیت که آنهمه مورد ستایش هگل قرار گرفته و باید در دامان آن نژاد ژرمن آزادی را متحقق سازد!.

مسیحیتی که در زمان هگل بر اروپا حاکم بود از افکار پاولوس یا سنت‌پاول و پطروس یا سنت‌پطر (پاول مقدس و پطر مقدس) ریشه می‌گرفت. چون پطروس حواری مسیح ماهیگیر ساده‌ای بود لذا افکارش جنبه‌های اخلاقی دیانت را هدایت می‌کرد درحالیکه پاولوس که قبلاً ساولوس Saulus نامیده می‌شد، یکی از متفکرین یهودی آسیای صغیر است، که ابتدا به تعقیب و آزار مسیحیان می‌پرداخت ولی بنا بنوشته‌های مسیحیان در ۳۲ بعد از میلاد، یعنی دوسال پس از به صلیب کشیدن مسیح، دراثر خوابی به مسیح گروید و از حواریون او شد. لذا در افکار او بازتاب عقاید یهودیت منحرف را بخوبی مشاهده می‌کنیم[۱].

فلسفه پاولوس و عقایدش نه فقط در کلیسای کاتولیک تأثیر اساسی گذاشته، بلکه در افکار فرقه پروتسطانت نیز بصورت بنیانی پذیرفته شده است. جالب است که ژرمن‌ها بیشتر پیرو کلیسای پروتسطانت بودند. پاولوس در نامه روم فصل ۱۳ می‌نویسد: «هر آنکه بر فردی حکومت می‌کند بر او برتری دارد زیرا هیچ تفوق و برتری بدون آنکه رأی خداوند بر آن تعلق گرفته باشد وجود پیدا نمی‌کند. حکام از طرف خدا برگزیده شده‌اند. لذا آنکه با مافوق خود مخالفت کند در مقابله با خداوند برخاسته است» پاولوس به وضوح اطاعت برده را از ارباب حکم خداوند می‌خواند.

این دستور پاولوس و نظریات دیگری که در تائید آن بیان داشته و در جای خود به تفصیل مورد بحث قرار خواهد گرفت، و فلسفه انحرافی که پاولوس بعنوان پایه فکری مسیحیت عرضه کرد، بردگی و بندگی را نه تنها تائید نمود بلکه آنرا چون دستور و فرمان خداوند القا کرد و نتیجه آنهم قرن‌ها سلطنت جنایتکاران تاریخ و تثبیت رژیم ارباب و بردگی قرون وسطی و فئودالیسم جنایت‌بار اروپا و امریکا تا قرن هیجدهم گردید. اتفاقاً در زمان خود هگل نیز آثار این بردگی هنوز وجود داشت. در زمان هگل سردمداران کلیسا و علمای به اصطلاح آن‌ها «خداشناس» heolog و متخصص الهیات جرأت مخالفت با نظریه پاولوس را نداشتند و هنوز هم برای کلیسا پاولوس مقدس و کلام او چون کلام مسیح است.

۱ـ در شرح مسیحیت به تفصیل بحث خواهد شد. در این فصل فقط به اختصار اشاره‌ای می‌شود. از مسیحیت راستین آثار تاریخی مورد تائید وجود ندارد و فقط از لابلای روایات پراکنده می‌توان به حدس‌هائی پرداخت.

(nbookcity.com)شهرکتاب

تازه در قرن بیستم حکمای الهی بخود جرأت دادند که به صراحت خطرناک بون عقاید پاولوس را اعلام کنند.

پروفسور اشتاوفر Staufer آلمانی استاد تئولوژی (الهیات) درباره این دستور پاولوس می‌نویسد: «این جمله‌ایست وحشتناک... با این نامه پاولوس نه تنها امپراطور نرون را تقدیس می‌کند بلکه به تمام قدرتمندان که قبل از نرون بوده و پس از او می‌آمدند آمین گفته است[۱].

او چنگیزخان و تیمورلنگ و ژوزف استالین و هیتلر... را تائید کرده.

این افراد همه طبق نظر پاولوس پدران کشور و جباران و حکامی بودند که رحمت خداوندی آن‌ها را بر مردم مسلط ساخته است... آیا پاولوس کور بوده است یا آنکه همه مارا، خدا را، مافوق‌ها، زیردستان و رعایای ذلیل و حتی تاریخ را دست انداخته است؟».

ورنرالرت Werner Ellert دگماتیکر معروف آلمانی (متخصص علوم دینی) در رساله‌ای راجع به پاولوس و نرون نشان می‌دهد که چگونه پاولوس با این نامه در تمام جنایات حکومت نرون و اعمال وحشتناک و سبعانه او و عمال جنایتکارش شریک و سهیم شده است.

اثر مسیحیت منحرف و جنایات کلیسا و دربار وابسته به آن در اروپا و بخصوص در مستعمرات، چیزی نیست که در چند صفحه بتوان شرح داد. جنایات قرون وسطای کلیسای منحرف، که هزاران بیگناه را به اتکای یاوه‌هائی نظیر گفتار پاولوس، به آتش سوزاند و حتی چون جوجه‌کبابی به سیخ‌کشید و سرخ کرد در جهان کم نظیر بوده است.

در بحث مسیحیت روشن خواهد شد که چگونه حکومت متکی به دین منحرف در تمام جهان جنایت برانگیخته است و این مختص شرق و شمال و جنوب نیست. مردم اروپا که بیشتر از نژاد ژرمن و یا آمیخته با این نژادند، مدت نزدیک به دوهزار سال گرفتار فلاکت‌های سلطنت بودند و بدترین ادوار در این قاره زمانی بود که روحانیت منحرف به حکومت رسید و سلطنت و کلیسا پیوند مستقیم یافت. پاپ و دربارش تعیین و تضمین‌کننده پادشاهان شدند و خود پاپ سلطان اعظم. امپراطوری مقدس روم که ابتدا در قرن نهم بوسیله کارل‌کبیر و سپس درقرن دهم توسط اوتوکبیر پایه‌گذاری شد و تا اوایل قرن نوزدهم بنام Heiliges Röm Reich برقرار بود به‌تقدیس پاپ و کلیسا تثبیت گردید. در دوران قدرت کلیسا بود که اروپا سراسر گرفتار جهل و ظلمت و تعصب خرافات گردید و لکه‌های ننگ کشتارانگیز یسیون چهره این اجتماعات را تیره ساخت و قتل عام سنت‌بار تولومه یا زفاف خونین پاریس و کشتار سی‌ساله اروپا و جنایات کلیسا ماهیت این نظام را آشکار نمود.

اصولاً دین انحرافی مبلغ سکون و تحجر است و به بهانه اینکه گفتار و دستور خداوند ثابت و لازم‌الاجراست، آنچه را روحانی‌نمایان جعل کرده‌اند به نام گفته خداوند بر جامعه تحمیل و هرگونه تحول را خلاف دین جلوه می‌دهند. لذا مشاهده می‌کنیم که چگونه قرن‌های متمادی کلیسا چون سدی در مقابل علم و منطق می‌ایستد و هرگونه پیشرفتی را مانع می‌شود. اکثریت توده مردم و خدام کلیسا ممکن است با ایمان وظائف خود را انجام دهند.

۱ـ اصطلاح مخصوص آلمانی Ja und Amen به معنی مطیعانه تصدیق کردن است و به اصطلاح ما بله چشم می‌توان گفت.

(nbookcity.com)شهرکتاب

ولی چون عقیده انحرافی است نتیجه نیز فلاکت‌بار خواهد بود. بدترین نتیجه دین انحرافی را در مستعمرات مشاهده می‌کنیم که چگونه میسیونرهای مذهبی چون طلایه‌داران بندگی و بردگی به آسیا و امریکای شمالی و جنوبی سرازیر می‌شوند و بدنبال آن‌ها ارتش استعمار ملت‌ها را بزیر یوغ می‌کشد و نسل‌ها را نابود می‌سازد[۱].

در قسمت تاریخ اروپای بعد از مسیحیت خواهیم دید که این نژاد ژرمن نبوده، که طبق تصور هگل، در دامان مسیحیت منبع فیض گردیده است.

این نژاد از دوهزار سال قبل و گروهی حتی قبل از ظهور مسیح در اروپا ساکن و نظیر تمام اقوام ابتدائی ازیک نظام نومادیک برخوردار بوده است. این اقوام در هرجا دولتی تشکیل دادند تحت تأثیر دین منحرف قرار گرفتند و مانند تمام اقوام دیگر تسلیم سلطنت شدند. تا قبل از رفورماسیون و سپس رنسانس که اروپا در ارتباط با مسلمانان و جنگ‌های صلیبی، نفوذ تمدن اسلامی از اسپانیا و عوامل دیگر که در جای خود تشریح خواهد شد، تحولی یافت. این نژاد ژرمن گرفتار همان بندگی‌های سلطنت و حکومت بوده و از آزادی بهره‌ای نداشته است. این اقوام نیز فقط «یک فرد» را آزاد می‌دانستند که شاه سرور و فرمانروای آنان بود[۲].

جیمز اول Jamesli (۱۵۶۶ـ۱۶۲۵) پادشاه انگلستان در نطق تاجگذاری خود می‌گوید: «خداوند دارای قدرت مطلق خلق کردن و نابود ساختن، حیات و مرگ بخشیدن است روح و بدن از او اطاعت می‌کنند. همین قدرت را نیز پادشاهان دارا می‌باشند. آن‌ها رعایای خود را احیاء می‌کنند و یا نابود می‌سازند. لذا بر مرگ و حیات آنان مختارند و در تمام امور حکم می‌کنند بدون آنکه در مقابل هیچکس جز خدا مسئول باشند. آن‌ها مختارند که با رعایای خویش چون مهره‌های شطرنج عمل نموده و ملت را چون سکه‌ای دارای ارزش سازند و یا بکلی از ارزش ساقط نمایند.»

در بحث تمدن اروپا خواهیم دید که به علت تأثیر نژاد ژرمن یا هیچیک از نژادها و اقوام دیگر نبوده که در اروپا رفته رفته سلطنت تعدیل شده است.

مسیحیت نیز نه‌تنها کمکی به این تعدیل ننموده بلکه وسیله تخریب آن گردیده است. اتفاقاً در کشورهائیکه نظیر اسپانیا و بعد هم امریکای جنوبی مسیحیت نفوذ و قدرت بیشتری داشت و دارد، توده مردم کمتر از آزادی برخوردار بوده‌اند. شبیه همین نژاد آریائی‌ژرمن در هند و ایران و آسیای صغیر سلطنت‌های متعددی بوجود آوردند. در بابل کاسیت‌ها به سلطنت رسیدند در مصر هیکسوس‌ها فرعونیت کردند. در آسیای صغیر هتیت‌ها و درجنوب روسیه ارامنه حکومت‌های پادشاهی را پذیرفتند. سلطنت مختص هیچ نژادی نبوده و هیچ نژادی برده و بنده آفریده نشده است، همانگونه که هیچ قوم و نژادی نمی‌تواند مدعی آزادی گردد[۳].

۱ـ در فصول مربوطه به تفصیل مورد بحث قرار خواهد گرفت.

۲ـ مطالب بسیار زیاد و دامنه آن‌ها وسیع است بطوریکه نمی‌توان در یک یا چند صفحه به تجزیه و تحلیل آن‌ها پرداخت. از طرفی چون مطالب این رساله در جلدهای متعددی مطرح خواهد شد ممکن است مسکوت گذاشتن مسائل تا بحث تفصیلی ایجاد اشتباه و برداشت ناصحیح نماید. لذا بالاجبار به بحث مختصری اکتفا می‌شود تا در جای خود مجدداً به تفصیل مطرح گردد.

۳ـ یاایهاالناس انا خلقناکم من ذکروانسی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا...

(nbookcity.com)شهرکتاب

صحیح است که سلطنت از شرق به اروپا رفته ولی علت آنستکه تمدن در شرق ظهور کرده است و شهرنشینی، بطوریکه دیده شد، با تسلط معبدیان توأم بوده و همین سلطه به سلطنت تبدیل شده است.

اتفاقاً ادیان بزرگ هم از شرق برخاسته‌اند و در ابتدا همه آن‌ها مردمی و ضد نظام اربابی و سلطنت بوده‌اند.

در فصول قبل دیده شد که چگونه دین یهود جز خدا اربابی را نمی‌پذیرفت و در دین مزدیسنا اهورای دانا تنها ارباب و سرور شناخته می‌شد. در دین واقعی مسیح نیز خواهیم دید که یکتاپرستی هرگز سر فرود آوردن به سلطان را تصویب نمی‌کند و بخصوص در اسلام که بر پایه یکتاپرستی مطلق و تسلیم به حق بنا شده و اطاعت جز خدا و گرفتن ارباب را بهر شکل بشدت منع می‌کند. بطوریکه قبلاً بیان شد سلطان و یا هر قدرت‌طلب دیگر سرکشی است در مقابل خداوند، لذا طاغوت یا طغیانگر نامیده شده و طاعت از طاغوت شرک است که بزرگترین گناهان کبیره می‌باشد. اتفاقاً دوران‌های کوتاهی که بشر واقعاً از آزادی برخوردار شده مقارن با ظهور این ادیان بوده است. در جامعه عشایری یهودیان قرن‌ها سلطانی وجود نداشت و بطوریکه دیدیم قضات انتخابی مدیریت جامعه را بعهده داشتند. از جامعه تحت تسلط دین مزدیسنا اطلاعی نداریم ولی فضای آزاد گاثاها نمونه جالبی است و اثر آنرا در ابتدای سلطنت هخامنشی دیدیم.

در مسیحیت اولیه آباء مسیحی در جامعه کمونیستی و تئوکراتیک خود همه برابر بودند و حکومت را فقط از آن خدا می‌دانستند.

در بین مسلمانان صدر اسلام نیز برابری و آزادی بحدی بود که بادیه‌نشین برهنه‌پای عرب به خلیفه مسلمین می‌آموزد، چگونه کجروی او را با شمشیر تصحیح خواهد کرد و یا به پارچه زیادی که برای پیراهن او، بعلت قامت بلندش، مصرف شده، اعتراض می‌نماید. زندگی علی، اسلام مجسم، بخصوص هنگامیکه خلیفه مسلمین بود، نمونه کامل یک زندگی مردمی است و گفتار او در نهج‌البلاغه دروس انسانیت، آزادگی، آزادیخواهی، برابری، برادری و مواسات است.

در بررسی اسلام خواهیم دید که تا آن زمان هیچ طرز فکری تا این حد رادیکال با دیکتاتوری و خودکامگی بمبارزه برنخاسته بوده است. حتی در یونان که مهد دموکراسیش می‌نامند، اشرافیت و ارباب و بردگی طبیعی شمرده می‌شد و بطوریکه دیدیم حتی متفکرینی چون ارسطو و افلاطون اختلاف بین افراد بشر را واقعیتی طبیعی برداشت می‌کردند. درحالیکه اسلام با ندای انا خلقناکم من ذکر و انسی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم[1] تمام افراد بشر را از هر نژاد و طبقه برابر اعلام کرده و عملاً نیز در صدر اسلام این برابری برای دوران کوتاهی متحقق شد.

متأسفانه در بین مردمیکه معتاد به اطاعت شده بودند رفته رفته گروهی روحانی‌نما در لباس کشیش، خاخام، موبد، رهبان... و بنام واسطه و رابط و متولی دین، به انحراف ادیان راستین پرداختند و مجدداً استعمار و استحمار را بر جامعه حاکم ساخته، سلطنت، اربابی و

۱ـ ای مردم ما شمارا از مرد و زنی آفریدیم و شعبه و فرق و قبایل مختلف گردانیدیم تا یکدیگر را بشناسید. بدرستی‌که آن‌ها که پرهیزکارترند نزد خداوند عزیزترند. (این آیه چند بار تکرار شده چون حقیقت بزرگی در آن نهفته است.)

(nbookcity.com)شهرکتاب

اطاعت و بندگی را بنام مشیت الهی بر مردم تحمیل کردند. مردم هم که آماده پذیرش این تحمیق بودند به آسانی تن به مذلت دادند. این تحریف در تمام اجتماعات بوقوع پیوسته و شرق و غرب را دوچار آفت حکومت و سلطنت ساخته است. به نسبت رشد درک و شعور مردم و آزاد شدن از بند خرافات و تحمیلات منحرف مذهبی و بیماری اعتیاد به اطاعت آثار این آفت نیز در جامعه تقلیل خواهد یافت.

از طرفی یونانیان نیز همانطور شرقی و وابسته به تمدن شرق هستند که اسپانیولیها غربی. اصولاً شرق کجاست و مرز آن در چه سرزمینی قرار دارد ؟ آیا چین و ژاپون که در نژاد، زبان، رسوم و آداب تا این حد با ایرانیان اختلاف دارند و یک فاصله ده هزار کیلومتری آنهارا از هم جدا می‌کند شرقیند ولی ایرانی‌ها و یونانی‌ها، که در بسیاری از اصول مانند زبان، تمدن، نژاد باهم شبیه هستند و یکدهم فاصله ژاپن و ایران را ندارند یکی شرقی و دیگری غربی؟

واقعیت آنست که تمدن‌های جهان چون سلسله زنجیری بهم وابسته‌اند اگر جمع تمدن و فرهنگ را بصورت یک پدیده واحد بنگریم می‌توانیم آنرا به آبی تشبیه کنیم که در رودی جریان دارد. این رود در مسیر خود، که بجلو حرکت می‌کند، از سرزمین‌های متعدد می‌گذرد و هرچه به جلو می‌رود گل و لای آن ته‌نشین و آب صافتر و زلالتر می‌گردد. این آب متعلق به هیچیک از این سرزمین‌ها نیست، گو اینکه هر زمانی در یک منطقه حرکت می‌نماید و هنگامیکه در آن ناحیه جریان دارد رنگ خاک آن ناحیه را بخود می‌گیرد. این آب در شیب‌های مختلف زمانی بسرعت حرکت می‌کند. گاهی به کندی و بعضی اوقات گوئی که بی‌حرکت است، ولی در هرحال متحرک و بسوی دریا که منبع کلی است در جریان. موضوع دیگری که روستووزف مطرح ساخته عدم تشابه تحول دولت‌شهرهای سومری و یونانی است.

روستووزف اعتراف به اصالت مذهب و تأثیر آن در ایجاد سلطنت و حکومت می‌نماید و تائید می‌کند که مقررات و قوانین و نظام اجتماعی در جوامع اولیه وابسته به دین و رسوم مذهبی مردم بوده است. با وجود این بدون ارائه شواهدی مدعی است که در اثر بوجود آمدن شهرها رهبری به حکومت و سلطنت مُبَدّل می‌شود. ولی چون در یونان و روم کاملاً خلاف این حادثه رخ داده و با ایجاد دولت‌شهرها اتفاقاً سلطنت از بین رفته و یک نوع دموکراسی، ابتدائی بصورت اشرافی و سپس توده‌ای، جانشین آن شده است، تعجب می‌کند که چرا در سومر چنین نشده و در دولت‌شهرها مردم خود را در اختیار یک فرد گذاشته‌اند. او این موضوع را با دسپوتیسم شرقی و عدم آشنائی مردم شرق با آزادی مربوط می‌سازد.

به شهردولت‌های یونان قبلاً اشاره شده است و در تحت تمدن‌های یونان و روم نیز به تفصیل مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهند گرفت ولی چون نظریه روستووزف مطرح شده لازم است از این دیدگاه مسئله بررسی گردد.

عدم هم‌آهنگی تحول شهردولت‌های یونان و سومر اتفاقاً از شواهد روشنی است که اثر عقاید و آراء و مذهب مردم را در نظامات جامعه به ثبوت می‌رساند.

تحول جامعه قریه‌نشینی در سومر و مصر بحد زیادی اصالت داشته و بطوریکه دیدیم نخستینی یا پریمر است. لذا این تحول از مراحل اولیه آغاز گشته و از دموکراسی ابتدائی به جامعه تئوکراتیک مُبَدّل گردیده و سپس نظام سلطنت شکل گرفته است، که نظامی است

(nbookcity.com)شهرکتاب

ایستا و مانع حرکت جامعه بهمین دلیل نیز دوران حکومت‌های سلطنتی در جهان تا این‌حد طولانی بوده است. ایده سلطنت با میتولوژی این اقوام تلفیق شده و بوسیله مذهب منحرف بر جامعه تحمیل گردیده است.

اما در یونان شهرنشینی پدیده‌ای ثانوی است و جامعه تحت تأثیر تمدن‌های دیگر شکل گرفته و ایده سلطنت مقدس را قبلاً اقتباس کرده بودند. آرخن در یونان که مقام شاهی داشت ولی رئیس مذهب و رهبر اجرای آداب و رسوم و تشریفات مذهبی بشمار می‌رفت یادگار شاهان قدیم یونان بود که مقام مذهبی و سیاسی را تواماً دارا بودند. مقام آرخنی پس از مرگ کدروس آخرین پادشاه یونان ایجاد شد و از ۹ آرخن آتن یکی بنام بازیلیوس Basilius سمت شاهی می‌یافت ولی فقط اسماً شاه بود و ریاست مذهبی داشت[۱]. کدروس Godrus آخرین پادشاه آتن در ۱۱۳۲ قبل از میلاد وفات کرد و با مرگ او سلطنت نیز از آتن رخت بربست و حکومت اشراف جانشین آن شد. ولی مقام سلطنت بعنوان ریاست مذهبی و کهانت مدینه باقی ماند.

بنا بگفته فوستل دوکولانژ در یونان و روم هنگامیکه شاه بعنوان پیشوای دینی مدینه و کاهن بزرگ آتشگاه و رئیس قوم و قاضی و سردار سپاه بود رؤسای خانواده‌ها و فراتریاها و تریبوس‌ها نیز قدرت و اختیار فراوان داشتند و هریک از پاترها مانند شاه در ژنس خود فرمانروائی می‌کرد، چنانکه در آتن و روم این‌گونه رؤسا را نیز شاه می‌خواندند. شاه مدینه بر تمام افراد نمی‌توانست حکومت کند و احکام ویرا بدرون خانواده‌ها راه نبود اوامر او را فقط رؤسای ژنس‌ها طاعت می‌کردند ولی هریک از ایشان در ژنس خویش اختیار و حکومت مطلق داشت[۲] بعبارت دیگر نیاپرستی و شکل خاص آن در یونان و روم سبب شد که سلطنت شکل اجتماعات سومر و مصر را بخود نگیرد و در کنار قدرت خانواده‌ها استقلال و قدرت کامل نیابد. خدایان فامیل‌ها قدرت خود را داشتند و خدای مدینه کاملاً جایگزین

۱- فوستل دوکولانژ می‌نویسد: از آنچه پلوتارکس درباره آرخن نوشته چنین استنباط می‌شودکه آنرا با کهانت اختلاف بسیار در میان نبوده است. چه آرخن نیز در مواقع انجام وظیفه مانند کاهن تاجی بر سر میزده و مانند وی نمی‌توانسته است موی سررا بلند گزارد و اشیاء آهنینی با خود حمل کند و این شرایط تا حدی نیز با آنچه رومیان درباره فلامن‌ها قائل بودند شبیه است. شهر پلاته را نیز آرخنی بوده است که بحکم مذهب آن شهر بایستی در مدت حکومت خویش لباسی به رنگ سپید، که از لحاظ مذهبی مقدس بود، در بر کند.

آرخن‌های آتن روزی که بدین مقام نائل می‌شدند ، تاجی از مورد برسرنهاده به اکروپولیس می‌رفتند و خدایان را قربانی تقدیم می‌کردند. در ضمن انجام وظائف خویش نیز علی‌الرسم تاجی از برگ درخت بر سر می‌زدند. اینجا استنباط می‌شود که تاج در آغاز امر نشان مذهبی و از لوازم دعا و قربانی بوده و بمرور ایام نشان سلطنت شده است. از میان آرخن‌های نُه‌گانه آتن یک تن را ریاست دینی بود و او را شاه می‌خواندند دیده می‌شود که حتی تاج سلطنت نیز ریشه مذهبی دارد و این نمونه تأثیر عمیق مذهب منحرف در سلطنت است.

۲ـ فراتریا، جمع چند خانواده و اجتماع چند فراتریا، تریبوس را تشکیل می‌داده است. پاتر، رئیس این جامعه عشیره‌ای بشمار می‌رفت.

gens رومی یا genos یونانی به واحدی اطلاق می‌شد که طبق مقررات دین نیاپرستی و آئین خانوادگی اداره می‌شد و فراتریا و تریبوس را در برمیگرفت. در تمدن یونان و روم مشروحاً بحث خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

آنها نگریده بود. تحول در یونان و روم همچنین در دورانی رخ داد که از عمر تمدن بشر هزاران سال سپری شده بود و همین بلوغ در تحول اثر حیاتی بجای گذاشت.

پروفسور پیر گریمال Prof. Pierre Grimale معتقد است که این سران خانواده‌ها که در حکم شاه و فرمانده عشیره بشمار می‌رفتند، همان ساحران و کاهنان خانواده بودند که ریاست و کهانت را مجسم می‌ساختند. او با استفاده از تحقیقات مازارینو S Mazzarino ایطالیائی و پراو J. G. Préaux بلژیکی درباره قبایل لاتن Latiner زمانیکه بصورت جوامع ساده هند اروپائی می‌زیستند، و شکل رهبری آن‌ها نتیجه می‌گیرد که: «این نظام رهبری بیشتر جنبه مذهبی داشته است مسلماً سلطنت نیز دارای همین شکل بوده، ولی البته نه سلطنتی که ما در روم حتی در زمان اوج آن در قرن ششم ق.م بآن برخورد می‌کنیم، بلکه در اصل یک کاهن ـ شاهی، قبل از تأثیر اتروسک‌ها، که در دوران جمهوری نیز ادامه یافت... به احتمال قوی هریک از این جوامع کوچک لاتینی پادشاهی داشت که کاهن ،ساحر، معبر و سردار آن محسوب می‌شد.»

به عبارت دیگر شاهان کوچک، که همان سران خانواده و وابسته به نیاپرستی بودند، در کنار شاه و حاکم جامعه، قدرت داشتند یا بهتر بگوئیم شکل معتقدات مردم اجازه نمی‌داد که قدرت رؤسای خانواده در قدرت مرکزی مستحیل گردد.

بهمین دلیل رفته رفته سلطنتی که به مقدار زیاد اقتباسی بود و نه کاملاً مانند سومر و مصر اصیل، تحت تأثیر اشرافی که وابسته به مذهب خانواده‌ها بودند مجبور به ترک صحنه شد و قدرت را بطور کامل به پیران قوم یا کاهنان مذهب خانوادگی و دین نیاپرستی، منتقل ساخت.

این حکومت پاترها بیش از ۵۰۰ سال ادامه یافت. خانواده‌های یونانی یا پاتریسیوس‌ها فقط به این علت که وابسته به دین خانوادگی و مذهب نیاپرستی می‌باشند به توده مردم، که مخلوطی از بومیان، تحت‌الحمایه‌های رانده شده، گناهکاران که مذهب را از دست می‌دادند و شاید هم آخایائی‌های فراری از مقابل دوری‌ها که فاقد دین بحساب می‌آمدند، حکومت می‌کردند.

در سومر و مصر نیاپرستی وجود داشت ولی واحدهای مجزا و خانواده‌های نظیر یونان قرن‌ها قبل از آنکه شهرها بوجود آیند از بین رفته بودند. دین جامعه بر دین خانواده‌ها رجحان یافت و خدای ساکن در معبد قدرت اصلی گردید لذا هنگامیکه کاهن به شاه مُبَدّل شد دیگر شاهک‌هائی چون یونان در مقابل او خودنمائی نمی‌کردند. البته تحول در جوامع یونان، مصر و سومر با هم یکسان نیست و نباید هم باشد زیرا همانگونه که بارها تذکر دادم ما با جامعه انسان‌ها سروکار داریم که دارای شعور و انتخاب هستند (ولی در هر حال در یونان نیز ارتباط شدید سلطنت و مذهب و کهانت را مشاهده می‌کنیم) جالب است که حتی وابستگی مردم به مدینه و کشور نیز در سومر و مصر و یونان تفاوت داشته و از جهان‌بینی و مذهب آنان ریشه گرفته است.

در سومر وابستگی به خدای شهر و معبد جامعه آن‌ها را مجبور به دفاع از خدا و خداسرای خویش می‌نمود. جنگ‌ها همیشه نبرد خدایان بود که بدست رعایای آن‌ها انجام می‌گرفت.

در مصر میهن منطقه خیلی وسیع‌تری را در بر می‌گرفت. فرعون خدای مجسم تمام

(nbookcity.com)شهرکتاب

سرزمین مصر بود و رعایای او تا قبل از هجوم هیکسوس‌ها مفهوم وطن را بدرستی درک نمی‌کردند. بهمین جهت نیز آن‌ها توانستند بسادگی بر مصر مسلط شده و حتی جانشین خدایان مجسم مصریان یا فرعون گردند. در یونان تا قبل از افول مذهب مدینه مردم از خدایان و مذهب خود دفاع می‌کردند ولی هنگامیکه مذهب قدرت خود را از دست داد، دلبستگی مردم به میهن شکل دیگری بخود گرفت.

فوستتل دوکولانژ درباره یونان و روم می‌نویسد:

«وطن‌پرستی در قرون اولیه و در آغاز تشکیل مدینه‌ها بر مذهب استوار بود و مردم وطن را بواسطه وجود خدایان حامی و آتشگاه و اعیاد و ادعیه و سرودهای دینی دوست می‌داشتند و دلبستگی آنان بوطن از آنجهت بود که خارج از وطن پرستش خدایان و انجام شعائر دینی برایشان میسر نمی‌شد (شبیه سومر). وطن‌پرستی فی‌الحقیقه نوعی از عبادت بود ولی پس از آنکه دست تسلط کاهنان و پیشوایان دینی از مدینه کوتاه شد وطن‌پرستی نیز با سایر عقاید کهن راه نیستی سپرد و دلبستگی مردم بمدینه خویش صورتی دیگر یافت. از آن پس بجای آنکه وطن را برای مذهب و خدایان آن دوست دارند، بواسطه قوانین و مقررات اجتماعی و حقوق آن و بواسطه آنکه جان و مال افراد خویش را حفظ می‌کرد، دوست می‌داشتند. توسیدیدس از قول پریکلس[1] عباراتی را نقل می‌کند که از آن علل عزیز بودن آتن را می‌توان استنباط کرد. او می‌نویسد، ما آتن را بدان سبب دوست می‌داریم که تمام افراد را در برابر قانون یکسان می‌شمارد و آزادی را از هیچکس دریغ نکرده باب افتخارات را بروی کسی نمی‌بندد و آسایش عامه را محفوظ داشته، حکام را قدرت و ضعیفان را حمایت می‌کند و قوای روحی مردم را با نمایشها و اعیاد خویش تربیت می‌نماید. بهمین سبب است که ما نیز تحمل رنج و جانفشانی را در راه وطن حقیر می‌شماریم.»

دیده می‌شود که چگونه جهان‌بینی افراد در نظام جامعه مؤثر بوده و در دو حادثه متشابه برداشت‌های‌مختلفی، متناسب با طرز فکر و عقایدمردم، صورت‌پذیرفته و نتایج مختلفی ببار می‌آورد.

تبدیل جوامع قریه‌ای به دولت شهری در مصر و سومر ایجاد سلطنت خودکامه می‌نماید و در یونان و روم حکومت سلطنتی زوال یافته و بالاخره نیز دموکراسی جانشین آن می‌شود.

در سومر میهن‌پرستی با خدمت خدایان وابسته است لذا هرگاه دولت‌شهری بر دیگر رقبای خود پیروز می‌شد خدای آن شهرها را نیز به اسارت می‌برد و مردم به‌خدای شهر فاتح سر فرود می‌آوردند.

لذا برای آنان چندان فرق نمی‌کرد که در لوای چه دولتی زندگی می‌کنند و یا کشته می‌شوند. هنگامیکه یونان با دموکراسی آشنا شد، با وجودیکه هنوز مذهب مدینه از بین نرفته بود و اساطیر مورد احترام بودند، ولی برداشت آزادانه‌ای که از دولت و حکومت داشتند، دید آن‌ها نسبت به زندگی و جهان‌بینی کلی که به حیات فردی و اجتماعی آن‌ها شکل می‌داد، سبب شد که نسبت به وطن نیز شکل دیگری قضاوت کنند. وابستگی آتنی‌ها به شهر

۱ـ پریکلس Perikles یکی از خطبا و سرداران و دولتمردان بسیار مشهور آتن که ۱۵ سال پی‌درپی از طرف مردم آتن به رهبری انتخاب شد (۴۲۹ – ۵۰۰ ق.م)

(nbookcity.com)شهرکتاب

دولت خود بسیار عمیقتر و پابرجاتر بود تا مصریان و سومریان و همین وابستگی معقول بود که سبب شد آتن‌کوچک بزرگترین غول زمان خود، یعنی ایران را مغلوب کند. در آتن قدیم خدایان با قهرمانان درهم آمیخته‌اند و هیچ انسانی نماینده خدا یا خدایان نیست. قهرمانان بزرگ نیز پس از مرگ پیش خدایان می‌روند و یا خداگونه می‌شوند، همانگونه که نیاکان و اجداد آن‌ها به خدایان می‌پیوستند.

از بین رفتن متولی و دلال و واسطه و اتکاء به اخلاق و عقل و معرفت و قانون بجای درآویختن در دامان کهنه و روحانی‌نمایان، سبب شد که نظام تا اندازه‌ای معقول جانشین سلطنت تحمیلی و نظام تحمیقی گردد. اما در سومر و مصر تزاید قدرت متولیان مذهب و اتحاد معبد و دربار نظامی را بر جامعه تحمیل کرد که با منافع اکثریت مردم تضاد کامل داشت و مانع رشد و شکوفائی انسان‌ها می‌شد. در یونان و روم نیز مذهب و پرستش خدایان متعدد، معبد و آتشگاه مدینه وجود داشت. معبد دلفی در یونان، که آپولو در آن ستایش می‌شد، بسیار معروف است و معابد متعددی در یونان و روم به ژوپیتر تعلق داشت. تمام این معابد نیز دارای کهنه‌ای بودند.

بهمان میزان که دین جنبهٔ تشریفات یافت و کهنه و واسطه‌های خدایان کمتر قدرت دخالت در حکومت یافتند و مردم بجای روحانی‌نمایان به دانشمندان و متفکرین متوجه شدند، بهمان میزان نیز جامعه شکوفاتر و پیشرفت علم و هنر سریعتر گردید. یکی از دلایل اساسی پیشرفت عجیب و معجزه‌آسای یونان، که جامعه روم را نیز تحت تأثیر خود قرار داد، همین تحول نقش دین و روحانیت منحرف است. بهمین دلیل است که پس از تسلط حکومت سلطنتی و توسعه دین پاولو پطرسین[1] در پوشش مسیحیت و تثبیت قدرت امپراطوران به اتکاء کلیسای منحرف، همان یونان و روم، که روزی پرچمدار علم و منطق و حکومت قانون بودند به مراکز جمود، خرافات، فساد، بنده‌پروری و جنایات تبدیل یافتند و نه تنها خود قرن‌ها بعقب بازگشتند بلکه مانع حرکت تکاملی نیمی از مردم جهان شدند. (البته دیکتاتوری و سلطنت قبلاً گام‌های اولیه را برداشته بود و دین منحرف به کمک سلطنت آمد) در سراسر تاریخ هرجا اتّحاد دربار و معبد تحکیم یابد نتیجه فلاکت‌باری برای مردم ببار خواهد آمد، و هر قدر نفوذ مذاهب انحرافی بیشتر و مداومتر بوده است بهمان میزان نیز حکومت ریشه‌دارتر و جبّاری و خودکامگی دامنه‌دارتر به بقای خود ادامه داده است. تداوم تحجر و تعبد در بین مردم شرق بیشتر بعلت تحمیق مداومی است که حکومت‌ها به کمک مذهب منحرف سبب شده و بطوریکه دیدیم در سرزمین‌هائی چون هند عمیقاً جامعه را تحت تأثیر قرار داده است.

۱ـ بطوریکه در آتیه خواهیم دید دین واقعی مسیح هرگز در جهان فرصت تظاهر نیافت آنچه مسیحیان اولیه بعنوان دین مسیح می‌آموختند روایات حواریون مسیح بود، که اغلب مردانی ساده بودند پطروس Patrus معروفترین آن‌ها بود. این افراد هیچیک نوشتن نمی‌دانستند و روایات آن‌ها بیش از دو قرن پس از مسیح بتدریج تحریر شد که مسلماً در این دویست سال محال بوده است تمام گفته‌های این مردمی که خود نیز مسلماً بیشتر نظریات شخصی‌شان را بازگو می‌کردند تا تعلیمات مسیح، بدون تحریف و دست نخورده باقی مانده باشد. پاولوس ولی صاحب نظر و از دانشمندان یهودی بوده است لذا آثاری که به او نسبت می‌دهند، بخصوص ۱۴ نامه‌اش درانجیل، بیشتر احتمال صحت دارند. چون کلیسای کنونی پایه مکتب خود را بر روایات پطرمقدس و پاول‌مقدس می‌گذراند من مسیحیت کلیسا را دین پاولوپطروسین نام گذاشته‌ام.

(nbookcity.com)شهرکتاب

در دوران‌های کوتاهی که دین مردمی جایگزین مذهب منحرف گشته و حکومت مردمی با مدیریت جانشین سلطنت گردیده و واسطه‌ها و متولیان قدرت خود را از دست داده‌اند کم‌کم جامعه حیات نوینی یافته است. مثلاً در صدر اسلام که دین بجای سحر و جادو، ورد و دعا... راه صحیح زندگی کردن، در راه کمال انسانی قدم برداشتن، با کار و کوشش زندگی و آسایش خود را تأمین نمودن، به علم و دانش و تفکر و تفقه بجای غیبگوئی و سحر و افسون متوسل شدن... گردید و خداوند از رگ گردن به انسان‌ها نزدیکتر دانسته شد و بساط متولیان و دلالان جمع شده یکباره مردم آن حرکت سریع را آغاز کردند بطوریکه پس از ظهور سلطنت و فلاکت‌های آن باز هم شتاب این حرکت بحدی بود که سال‌ها ادامه یافت. در بحث مربوطه این حادثه شگفت بررسی خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

۳ـ نظریه پیدایش حکومت از جنگ

این نظریه مورد تائید بسیاری از محققین قرار گرفته و جنگ را مهمترین عامل ایجاد رهبری و حکومت بشمار آورده‌اند.

در برداشت روستووزف دیدیم که او هم جنگ را یکی از عوامل مهم پیدایش حکومت می‌دانست. به نظریه فرانکفورت هم قبلاً اشاره شد. این دانشمند نیز معتقد بود ریاست از جنگ حاصل شده و حتی در جوامع باستانی لوگال را سردار جنگ تلقی کرد که از طرف مجلس آبا انتخاب و او در اثر جنگ به سلطنت رسیده است.

محققین بسیاری ریاست را مستقیم یا غیرمستقیم وابسته به جنگ دانسته و معتقدند که چون در جنگ‌ها به رهبر نیرومند احتیاج است، فردی که بعلت قدرت و مشخصات و قابلیت رهبری متمایز می‌شود، سرداری جنگ را بعهده می‌گیرد و این ریاست رفته رفته به سلطنت مُبَدّل می‌گردد.

هربرت اسپنسر دانشمند مشهور انگلیسی می‌نویسد:

«همه‌جا جنگ‌هائیکه بین اجتماعات رخ داده عامل پیدایش تشکیلات حکومتی گردیده‌اند و در اثر افزایش تأثیر اقدامات دسته‌جمعی جامعه و هم‌آهنگ ساختن آن‌ها بر علیه اجتماعات دیگر تحول و تکامل این تشکیلات را سبب شده‌اند. و همچنین در منازعات و اختلافاتیکه رخ می‌دهد ابتدا یک ریاست سیاسی شکل می‌گیرد و وقتی منازعات با جوامع همسایه برآن می‌افزاید بنیاد جنگ نهاده می‌شود. طبیعی است که هرقدر عملیات نظامی بیشتر ادامه یابد براین قدرت سیاسی نیز افزوده خواهد شد.»

ویل دورانت می‌نویسد: «مالکیت ما در جنگ و جنگ پدر دولت است.»

فرید دانشمند و محقق امریکائی معتقد است که جنگ در ایجاد طبقات و تحول اجتماع و در نتیجه پیدایش حکومت نقش اساسی بازی کرده است.

ottis Mason اوتیس ماسون انتروپولوژیست امریکائی دستگاه جنگی را مسبب پیدایش مالکیت و ایجاد طبقات می‌داند که به حکومت منجر می‌شود. بالاخره مجموعه این نظریات را می‌توان چنین خلاصه کرد:

لیاقت، قدرت، ضرورت به صورت‌های مختلف ایجاد رهبری نموده و رهبری نیز با جنگ توأم است. مالکیت سبب تشدید جنگ و پیدایش طبقات شده و بالاخره جنگ سلطنت و حکومت را موجب گردیده است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

هرچند ظاهر این تحلیل بنظر منطقی می‌آید ولی با واقعیت وفق نمی‌دهد. جنگ سبب تثبیت حکومت شده است ولی نه سبب ایجاد آن.

مدارک بسیار زیادی، که قبلاً به برخی از آن‌ها اشاره شد، حاکی است که در بین اجتماعات اولیه همزیستی مسالمت‌آمیز وجود داشته است. مسلماً بین افراد یک جامعه در تمام ادوار تاریخ اختلافات موجود بوده که به نزاع هم منجر می‌شده است، ولی بعلت فقدان فرماندهی و حکومت هرگز این نزاعها به جنگ متشکل تبدیل نمی‌یافته است. پیگمن‌ها، بامبوتی‌ها، بدویان‌استرالیا، اسکیموها، سرخ‌پوستان، بوشمن‌های‌آفریقا... و بسیاری از شواهد. دیگر که قبلاً هم اشاره شد، معرف نظریه فوق است.

من در گذشته تحقیقات مومفورد و نظریه مالینووسکی را ذکر نمودم که وجود جنگ ارگانیزه را در اجتماعات اولیه و بخصوص دموکراسی قریه‌ای نفی می‌کردند، در بحث گذشته پیدایش رهبری از ضرورت و قابلیت را نیز بررسی نمودم و این فرضیه را نارسا دیدیم. در توجیه دموکراسی ابتدائی و جوامع تئوکراتیک شواهد حکایت می‌کردند که از جنگ‌های ارگانیزه و متشکل هنوز اثری دیده نمی‌شود.

ابتدا پس از پیدایش حکومت و فرماندهی است که جنگ‌ها توسعه یافته و متشکل می‌شوند و این فرماندهان و حکامند که برای توسعه قدرت خویش به بهانه‌های مختلف که مهمترین آن‌ها فرمان خدایان و وظیفه مذهبی است، مردم را بجان هم انداخته‌اند. در تمام مذاهب و میتولوژی‌های باستانی سخن از زمانی است که بشر در بهشت آرامش و صلح و آسایش می‌زیسته و سپس بعلت ارتکاب به گناه و محروم شدن از هدایت عقل و گرفتاری به شهوت و خودخواهی از این بهشت رانده شده است. اسطوره آدم و حوا نمونه همین میتولوژی است.

پروفسور بورنمان Borne man معتقد است که کلمه پردیس ـ پارادایز ـ پارادیز... و فردوس از لغت اوستائی Pairidaeza پایریدزا گرفته شده و در تورات نیز این اصطلاح بکار برده شده است، در تمام آثار قدیم از این دوران یاد شده و این همان جامعه بدون طبقات اولیه است که معرف دورانی پر از مهر و عطوفت و فضائی‌گرم و زنده‌ای حیات‌بخش و نوازشی پراز آرامش و صلح‌وصفاست، که کاملاً ضددوران جنگ‌وستیز می‌باشد. در این دوران یک الفت برادر، خواهری[1] وجود داشته، که چون ما هرگز آنرا ندیده‌ایم احساس هم نمی‌توانیم بکنیم، و حتی برای یونانیان باستان هم قابل درک نبوده است. فلسفه قدیم هند به دوران اولیه طلائی بنام Kritayuga کریتایوگا اشاره می‌کند که در آن نه جنگ بود و نه شرارت و نه بلا و بدبختی، ایدال هر عاقلی در این دوران دست‌یابی به برهمان اعلا بوده است (به سوی خدا بازگشتن و به خداوند پیوستن).

پروفسور ویلهلم شمیدت در تحقیقات خویش به این نتیجه می‌رسد که در جامعه ابتدائی اولیه چون برای همه وسیله زندگی وجود داشت لذا یک صلح و آرامش کامل حکمفرما بوده و هیچکس به وسایل و تملک دیگری تعرض و تجاوز نمی‌کرد و همه با هم

۱ـ در اینجا کلمه‌ای بکار رفته که متأسفانه در یادداشت من خوانا نیست و چون اصل یادداشت‌ها نیز مفقود شده‌اند در دسترس نیست که به اصل نوشته آلمانی مراجعه کنم لذا جمله الفت خواهر برادری انتخاب شده است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

کمک می‌کردند. دراین جوامع حرص، غصه، شتاب ، تنگ‌نظری در مورد ملک خود و حسد در مورد مالکیت دیگری، بهیچوجه دیده نمی‌شد زیرا اصولاً مالکیتی وجود نداشت ، نه مالکیت من و نه مالکیت دیگری.

پروفسور پری W.I. Perry می‌نویسد: «یک اشتباه بسیار عمیق و عمومی وجود دارد که فکر می‌کنند بشر در مرحله جمع آوری غذا و قبل از مرحله کشاورزی به‌جنگ می‌پرداخته. تمام حقایق موجود معرف آنست که در این مرحله از تاریخ می‌بایست صلح کامل بر این مردم حاکم بوده باشد. تحقیق در مصونوعات دوران پالئولیتیک بما آثار مشخصی ارائه نمی‌دهد که حکایت از جنگجوئی بشر نماید.»

پروفسور پری در تحقیقات خود شواهدی ارائه می‌دهد که می‌رساند در این مرحله فعالیت‌های جنگی قابل ملاحظه‌ای وجود نداشته است و حتی در آغاز تمدن آرخائیک هنوز به جنگ‌های قابل ملاحظه برخورد نمی‌نمائیم. او معتقد است که در اواخر تمدن آرخائیک جنگ در بین اجتماعات بشری رواج یافته و در همین ادوار است که خدای خورشید به خدای جنگ مُبَدّل و یا صفت رب‌النوع جنگ نیز بر آن افزوده شده است[۱].

پروفسور برستد Breasted آمریکائی معتقد است که مصریان قدیم معمولا دوستدار جنگ نبوده‌اند و فقط پس از حمله هیکسوس‌ها در حدود ۱۶۸۸ قبل از میلاد اولین بار به جنگ‌های تجاوزآمیز آشنا شدند و یک سیستم نظامی با تشکیلات جالب ایجاد کردند. بخصوص دسته عرابه‌رانان که اسب‌سواران هیکسوس برای آنان به ارمغان آوردند. و بعداً مصر به یک امپراطوری نظامی مُبَدّل شد و فراعنه قدرت نظامی متمرکز بدست آورده و سیستم فئودال، که قبلاً بر دره نیل حاکم بود و فامیل‌های بزرگی با دارا بودن جنگ‌آوران محلی، صاحب قدرت بودند، از بین رفته و قدرت ارتش در حکومت فرعون متمرکز گردید و امپراطورهای جنگجوی دنیاستی ۱۸ بوجود آمدند که از فرات تا جنوب نیل را زیر فرمان خود در آوردند و با شدت بر مصر حکومت کردند. بزبان دیگر جنگ سبب ازدیاد قدرت سلاطین و حکومت شد.

همچنین در بابل تا زمانیکه **تموز** خدای سومری‌ها، که خدای حاصلخیزی و نباتات بود، قدرت داشت از خونریزی و جنگ‌های بزرگ و شدید کمتر اثری وجود داشت. ولی پس از پیدایش آشوریها و خدای جنگ آن‌ها یکباره فقط جنگ بر تاریخ حاکم می‌شود زیرا آشوریها از تمام امپراطوریهای قدیم بیشتر در جنگ متشکل می‌شدند. با ظهور این امپراطوری بر شکل حکومت تغییر کلی حاصل شد و بالاخره نیز جنگ این دولت را بکلی نابود ساخت.

هندی‌ها مردم کشاورز و صلح‌جوئی بودند و تمدن آن‌ها بیشتر به دوران صلح و آرامش تعلق دارد پروفسور پری می‌نویسد:

«بدون شک انحطاط تمدن هند مربوط به تهاجم مردم جنگجوست و در غیر اینصورت

۱ـ چندین هزارسال جنگ و خونریزی مولود حکومت بحدی انسان را به فطرت خود غریبه ساخته که ما نمی‌توانیم جامعه بدون جنگ را تصور نموده و آنرا بیشتر افسانه می‌پنداریم. درک ما از صلح واقعی و جامعه بدون جنگ بیشتر تصور و تخیل است ولی اگر حکومت‌ها به مدیریت تبدیل شوند و انسان‌ها خودآگاهانه به فطرت خود بازگردند و با خویشتن خویش آشنا شوند، صلح واقعی را واقعاً درک خواهند کرد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

دلیلی در دست نبود که این تمدن ادامه نیابد.»

در هند ابتدا میترا خدای خورشید و وارونا خدای آسمان بوده است ولی رفته رفته صفت جنگاوری هم به وارونا و هم به میترا داده می‌شود و این زمانی است که در بین آن‌ها جنگ صفت برجسته‌ای شده و جنگاوری ارزش و قدر می‌یابد.

پروفسور پری با ارائه مثالهای متعدد از تمدن‌های قدیم و تمدن‌های جزایر اقیانوس و استرالیا و فیجی و امریکای شمالی و جزایر ساموآ و تمدن مایاها... بالاخره نتیجه می‌گیرد که تحول درشکل خدایان و صفت آن‌ها با تحولی در شکل هیئت حاکمه و تغییر آداب و عادات اجتماع همراه بوده است.

جالب است که طبق بررسی استوارد حتی در دوران تئوکراسی سپوتیک، که قبل از مرحله پیدایش سلطنت بوده است، در جوامع باستانی اثری از جنگ ارگانیزه مشهود نیست.

تحقیقات آرمیلاس Armillas، کیدر Kidder، جنینگز Jennings ، شوک Shook ، مورلی Morely، کوک Cook... و دیگر محققینی که درباره تمدن‌های امریکای مرکزی مطالعه نموده‌اند حاکی است حتی دولت‌های تئوکراتیک که در دوران شکوفائی این منطقه وجود داشته‌اند بدون پشتیبانی ارتش موجودیت خود را حفظ نموده و اصولاً دولت‌های صلح‌طلبی بوده‌اند. لذا در این جوامع دولت وجود داشته بدون آنکه جنگ ارگانیزه مشاهده شود. بعبارت دیگر چنین دولتهائی نمی‌توانند محصول جنگ باشند.

پروفسور پیربرتو محقق فرانسوی در ضمن تحقیقاتی که درباره قبایل دکن Dogen دربانديگارای آفریقا می‌کند، شرح می‌دهد که چگونه این قبایل دارای رئیس و امیری نیستند و فاقد قوانین مدون می‌باشند.

هرگاه بین ایشان اختلاف زراعی رخ می‌دهد در محضر مردی که او را Hogen هگن می‌نامند حاضر شده و در آنجا این اختلاف را حل و فصل می‌کنند. او در کلبه محقری بسر می‌برد و بالقمه مختصری که از مردم دریافت می‌کند روزگار می‌گذراند. او اگر دریک نزاع تصمیم خود را ابلاغ کند. از طرف تمام متنازعین بدون کوچکترین اعتراضی و بی‌چون و چرا پذیرفته می‌شود.

نظیر این شواهد بسیار است و آن‌ها که درباره اجتماعات ساده و بدون رئیس، رهبر، امیر و شاه مطالعه نموده‌اند، به این نتیجه می‌رسند که آرامش و آسایش در بین آن‌ها بمرات از اجتماعات شهری و صاحب حکومت بیشتر است.

اغلب این جوامع تحت تأثیر یک تربیت مذهبی یا اخلاقی، از صلح و همزیستی قابل توجهی که ریشه‌های عمیق در افکار و روحیات آن مردم دارد، برخوردارند. آن‌ها بدون حکومت، پلیس ژاندارم و ارتش از اجتماعات بظاهر متمدن و متشکل، بیشتر در صلح و صفا و آرامش بسر می‌بردند.

حکومت خود خالق اختلاف و سلطنت عامل ظهور جنگ و خونریزی است. این اشتباه بزرگ، جنگ همه بر علیه همه، که اغلب نویسندگان سطحی‌گرا به آن دوچار بوده و در اثر هوبز تجلی می‌یابد، در آتیه بیشتر مورد بحث قرار خواهد گرفت. علت این اشتباه آنست که همه بشر متمدن را نمونه قرار داده و او را ذاتاً متجاوز، جنگ طلب و قدرت خواه

(nbookcity.com)شهرکتاب

دیده‌اند. تاریخ نویسی از زمانی مرسوم شد که جامعه مدت‌ها قبل از آن به حکومت و سلطنت سر فرود آورده بود. نویسنده مردمی را مورد بررسی قرار می‌داد که فرمانده بودند و یا فرمانبر. جامعه‌ای را می‌نگریست که همه معتاد به اطاعت و حکومت شده بودند و هر فرمانده حاکم، سلطان و دولتی سعی می‌کرد همسایه و رقیب خود را بزانو درآورد.

او آغاز تمدن را با سلطنت توأم می‌دید و لذا حکومت را یک پدیده پیشرو می‌خواند و جنگ را یک حادثه طبیعی، و همین حادثه طبیعی را سبب پیدایش تمدن می‌پنداشت. او نمی‌توانست تصور کند که قبل از این دوران بشر آزاده و آزاد می‌زیسته و با جنگ و کشتار زیاد سروکار نداشته است و این حکومت و سلطنت است که او را با خود و فطرتش غریبه ساخته و مفاهیم انحرافی است که انسان‌ها را منحرف نموده است. انسان متمدن شد ولی فرهنگ انسانی او تکامل نیافت. من در یک موضوع نظر هگل را تائید می‌کنم که درجه پیشرفت واقعی جامعه با تکامل حس آزادی‌طلبی مردم ارتباط مستقیم دارد. **ورنرفوس‌لین** می‌نویسد: که تفاوت انسان و حیوان در این حس آزادی‌طلبی است که از ابتدای وجود جوامع بشری در وجود او نهفته و بصورت‌های مختلف تظاهر کرده است.

فوس‌لین معتقد است که «بدون این اختلاف اساسی و این دینامیسم فعالیت برای آزادی نمی‌توان اختلاف انسان و حیوان را بدرستی توجیه کرد. این میل به آزادی از هزاران سال قبل تا کنون، بعنوان موتور در خودسازی مشعر بکار رفته و هنوز هم چنین است.»

باید در نظر گرفت که آزادی واقعی فقط با وضع قوانین بدست نمی‌آید بلکه باید این آزادی طلبی در درون انسان و در ضمیر او جای‌گیر شود، تا جائیکه بدون حکومت و بدون هرگونه ارباب و حاکم، از انسان غریبی نیز آزاد و از کینه و حرص و آز و حسد مولود مفاهیم منحرف، رها گردد.

از شرحی که داده شد نتیجه می‌گیریم که تا قبل از پیدایش حکومت و سلطنت، اجتماعات در صلح نسبی می‌زیسته و جنگ ارگانیزه و متشکل، که ایجاد فرمانده، سپهدار و سپاه را و ضروری می‌سازد، وجود نداشت. لذا نمی‌توان پذیرفت که سلطنت از جنگ‌هائی که هنوز تشکیلاتی نشده‌اند، بوجود آمده باشند. جنگ‌ها پیوسته بین اجتماعاتی بوقوع پیوسته که تشکیلات یافته و دارای فرمانده و حاکم شده بودند و سپس جنگ سبب تقویت این حکومت و فرماندهی شده است.

بطور مثال مصر، که پروفسور برستد به آن اشاره نمود، سرزمینی است که تا حمله هیکسوس‌ها جنگ منظمی ندیده است، در حالیکه حکومت منطقه‌ای سه هزار سال قبل از این حادثه در مصر بوجود آمده بود و سلطنت متمرکز بصورت فرعونیت در حدود یکهزار و پانصد سال پیش از آن شکل گرفته بود.

در سومر نیز مشاهده کردیم که سلطنت بطور قطع از کهانت ریشه گرفته و پس از تشکل بوسیله جنگ‌ها تقویت شده است.

البته نباید فراموش کرد که پس از پیدایش حکومت و سلطنت بسیار اتفاق افتاده که در جوامعی بر اثر جنگ و غلبه حکومت بوجود آمده است، یا مانند یهودیان برای انتخاب سردار جنگ به تأسیس سلطنت دست زده‌اند. ولی نباید اشتباه کرد که بشر هزاران سال با ایده سلطنت آشنا شده بوده و یهودیان فقط تقلیدی از دیگران کرده‌اند. یک چنین

(nbookcity.com)شهرکتاب

حوادثی در جهان تکرار شده و همین پدیده دولت‌های ثانوی است، که اغلب محققین را به اشتباه دوچار ساخته است.

موضوع بسیار جالب دیگر که قبلاً به آن اشاره شد آنستکه تا شرایط فکری و اجتماعی قومی آمادگی نداشته باشد حتی جنگ‌های بزرگ و ارگانیزه هم نمی‌تواند در ایجاد سلطنت مؤثر واقع شود، دراین باره لازمست به فصل پیدایش سلطنت در سومر و همچنین اشاره‌ای که به دولت آتن شد، مراجعه نمایند.

قبلاً شواهدی ارائه شد که در قبایل بدوی گاهی برای موفقیت در شکار به انتخاب رهبر می‌پردازند ولی پس از اتمام عملیات مجدداً همه برابرند. علت اینست که با ایده رهبری و حکومت آشنا نیستند. حتی در جوامعی که پیشرفته‌تر بوده و در اثر تماس با مردم متمدن آشنای به نظامات شهرنشینی و اصل رهبری و ریاست شده بودند، بازهم چون ضمیری آزاد داشتند به حکومت تن در نمی‌دادند و در جنگ‌های طولانی نیز رهبر جنگ حکومت نمی‌یافت.

سرخپوستان امریکا نمونه جالبی از این مردمند که در فصول قبل به آن‌ها اشاره شد. در بین این اقوام نیز رؤسای قبایل هرگز اختیار مطلق نمی‌یافتند و اجتماع پیران قوم تصمیم گیرنده بودند و در جنگ‌های تشکیلاتی بزرگ بر علیه سفیدپوستان مهاجم یکی از رؤسای قبایل رهبری را بعهده می‌گرفت ولی این رهبری به حکومت مُبَدّل نمی‌شد. البته در تماس‌های زیادی که قبایل بدوی و نیمه بدوی با اجتماعات متمدن پیدا می‌کردند گاهی به اقتباس پرداخته و اطاعت از رئیس و رهبر را تقلید می‌کردند. همانگونه که در اقوام باستانی دیدیم، ولی هرگز این اطاعت اصالت نداشت.

سیلوانوس مورلی Sylvanus Moreley محقق معروف مایاها از اقوام بسیار پیشرفته امریکای جنوبی که حتی دارای خط مخصوص هیروگلیف بودند سخن می‌گوید: او پس از آنکه سالها با این مردم زندگی کرده بود شرح می‌دهد که این اقوام بسیار صلح‌جو بوده و اصولاً به تجاوز آشنا نبودند.

اطاعت از مقررات و کمک و معاضدت در نهاد آن‌ها جای داشت و جالب است که این مردم پس از دوقرن زندگی با اروپائیان و تماس با جنایات، تجاوزها، خودخواهی‌ها... باز هم عادت قدیم را اغلب از دست ندادند . و این نشانه عدم اعتیاد به تجاوز است که خلاف آن بتدریج بر بشر متمدن رشد کرده و تثبیت شده است.

کلیه نویسندگان، جهانگردان، میسیونرها... که در آن ادوار به این سرزمین‌ها مسافرت می‌نمودند، گزارشی از صلح‌جوئی و عدم آشنائی این مردم به جنگ، داده‌اند. John Collier جان کولیر محقق مکزیکی درباره ایندیوها، حتی معتقد است که علت مغلوب شدن و از بین رفتن اقوام امریکای‌جنوبی آن بود که این اقوام آشنای به تجاوز و تعرض نبوده و اصولاً نژادی را که به تهاجم خو کرده باشد درک نمی‌کردند. بعبارت دیگر برای آن‌ها درک انسان متجاوز و حمله‌گر مشکل بود.

جالب است که در بین این اقوام صلح‌جو ریاست وابسته به کهانت و مذهب وجود داشت و حتی در بسیاری از موارد بسیار پیشرفته هم بود. درحالیکه این رؤسا و حتی پادشاهان بدون جنگ نمی‌توانستند رهبران جنگ شده باشند. این واقعیت بسیار قابل توجه است و نشان می‌دهد که چگونه رهبری از مذهب منحرف حاصل می‌شود نه از جنگ.

این‌گونه تحول را ما در جوامع ابتدائی باستانی نیز بررسی نموده و دیدیم که نه

(nbookcity.com)شهرکتاب

اختلاف طبقاتی در آن مردم وجود داشت و نه ریاست و رهبری فردی و نه جنگ تشکیلاتی.

برای آنکه در بین مردمانی که به آزادی خو گرفته و در نهادشان فرمانبری ریشه نداشت اطاعت پذیرفته شود، می‌بایستی روحاً آماده شوند.

بطوریکه دیدیم فقط یک اعتقاد درونی به نیروی فره‌مندی[۱] و جاذبه روحانی، می‌توانست در طول زمان ریاست مطلقه و فرمانروائی را تثبیت کند و در غیر اینصورت هرگز انسان‌های آزاد ابتدائی و ناآشنا به اطاعت، آماده قبول این تحمیل نمی‌شدند.

مسئله دیگری که به بحث کنونی مربوط می‌شود، اثر جنگ در مالکیت است و یا برعکس.

مالکیت و چگونگی پیدایش آن و نقشی که در ایجاد طبقات و حکومت دارد، بحثی است که در فصل جداگانه مطرح خواهد شد.

مالکیت خصوصی بطوریکه دیدیم در جوامع بدوی یا اصلاً وجود نداشته و یا بسیار محدود بوده است.

مهمترین عامل مولد ثروت درقدیم زمین بوده است. تملک اشیاء ساده آن روزگاران، از قبیل حربه‌های ساده، وسایل بسیار ساده زندگی... آنقدر دارای اهمیت نبوده است که ایجاد مالکیت قابل نزاع بنماید.

اتفاقاً هرگز مالکیت خصوصی زمین در جوامع ابتدائی وجود نداشته و بطوریکه دیدیم حتی محصول زمین‌های مشخص، مانند محل اجاق و آتشگاه به عموم تعلق می‌گرفته است.

اغلب محققین مالکیت را عامل اصلی پیدایش جنگ دانسته‌اند. این واقعیتی است که در مالکیت حس خودخواهی فرد اقناع شده و لذا محرک اصلی اختلاف و نزاع تجاوز به این «حس تملک» بوده است.

در جامعه‌ای که مالکیت وجود ندارد، جنگ نمی‌تواند وجود داشته باشد. نزاع در مسایل جزئی هرگز به جنگ بین دوقوم منجر نخواهد شد. درجنگ تشکیلاتی بین دوقوم یا قبیله است که احتیاج به رهبری پدیدار می‌شود.

در بررسی جوامع ابتدائی مشاهده کردیم که تا مدت‌ها پس از تشکیل قریه‌ها مالکیت خصوصی وجود نداشته است. حتی در قبایل پیشرفته آمریکای شمالی و جنوبی، هنگامیکه از اوپائیان به آن سرزمین‌ها دست‌اندازی کردند، از مالکیت خصوصی اثری نبوده است.

سه‌ژورنه درباره Indios ایندیوهای آمریکای جنوبی می‌نویسد: که مالکیت زمین

۱ـ در این رساله از نیروی فردی و جذبه روحانی یا Charismatic بسیار سخن رفته است. نباید تصور کرد که من معتقدم رهبران مذهبی و یا مذهبی ـ سیاسی واقعاً دارای قدرت فره‌مندی و کشش روحانی می‌باشند. مذهب منحرف این اعتقاد را تلقین کرد که گروهی واسطه مردم و خدا یا خدایان بوده، لذا دارای قدرت اعطائی از جانب غیب می‌باشند. این اعتقاد در طول تاریخ حیات بشر بتدریج قوت گرفته و وسیله‌ای برای تثبیت حکومت سیاسی ـ مذهبی سردمداران تاریخ گشته است. اتفاقاً رهبرانی که رسماً مقام مذهبی ـ سیاسی داشته‌اند چون پاپ‌ها شه‌کاهنان... غیر از پیمبران و پیشوایان راستین اغلب از مفسدین عالم بشریت بوده‌اند. غیب در مآست و با باغیب، آنانکه با خدایند به خود آیند. عارفان بازگشته به خود بندگانند نه خدایکان. این بندگان ناب خدا هرگز فرمان نداده و هیچگاه حکومت نمی‌کنند که پیوسته در خدمتند. حیات مردمی و با صفای رسولان حق بهترین گواه است. این مردان خدا که آسانتر از هرکس دیگر می‌توانستند حکومت و سلطنت کنند هرگز با این مقام خود را نیالوده و در کنار مردم یار و یاور آنان بودند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

در بین آن‌ها عمومی بوده است.

او از قول Petrus Martyr پطروس مارتیر نویسنده‌ای معاصر حمله اسپانیولی‌ها به امریکا می‌نویسد: «قاعده بر این است که ایندیوها همگی در مالکیت زمین سهیم‌ند و مفهوم مال من و مال تو، یا منبع تمام شرارت‌ها، را نمی‌شناسند.

آن‌ها به آن‌مقدار قناعت می‌کنند که بیش از احتیاجشان مزارع یافت شود و هیچکس کم و کاستی نداشته باشد. آن‌ها در عصر طلائی زندگی می‌کنند و ملک خود را باحصار و یا نهر و پرچین محصور نمی‌نمایند. این مردم در باغهای باز و آزاد بدون قانون، کتاب و قاضی بسر می‌برند و عدالت را با غریزه طبیعی خویش معمول می‌دارند»

در بررسی جوامع ابتدائی و باستانی به این نتیجه رسیدیم که تا قبل از پیدایش دولت‌شهرها، چه در دموکراسی‌های ابتدائی و چه در جوامع تئوکراتیک، مالکیت خصوصی اراضی وجود نداشته است. بخصوص در جوامع تئوکراتیک چون همه در مقابل خدایان برابر بودند و خدا مالک تمام اراضی بشمار می‌رفت، لذا مالکیت این اراضی و محصول آن مشترک بود. حتی در ابتدای دیکتاتوری معابد یا دولت‌های معبدی هنوز مالکیت عمومی وجود نداشت.

در این ادوار رهبری و ریاست شکل گرفته بوده است، بدون آنکه از مالکیت بزرگ و خصوصی اثری باشد. اتفاقاً جنگ‌های تشکیلاتی نیز هنوز بوجود نیامده و دولت‌ها متشکل نشده بوده‌اند. پیدایش مالکیت خصوصی بتدریج و با فریب و تحمیق و تحمیل آغاز گردیده و اختلاف طبقات را، که در مقامات معبدی پایه‌گذاری شده بود، تشدید نموده است.

با توجیهی که بعمل آمد باید پذیرفت که قبل از بروز جنگ‌های تشکیلاتی ریاست و رهبری در معابد بوجود آمده و سپس با توسعه مالکیت و شکل گرفتن دولت‌ها، تجاوز و جنگ آغاز شده است.

مسلماً جنگ یکی از عوامل توسعه و تثبیت حکومت است ولی علت‌العل پیدایش آن نیست، همانگونه که سلطنت و حکومت خود بنیان بیشتر جنگ‌ها و وسعت بخشیدن به دامنه آن‌ها بوده است.

توماس پین می‌نویسد:

«بشر در اصل و در خلقت همه برابرند و این تساوی فقط می‌تواند بعلل بعدی مختل گردد. در زمان‌های قدیم طبق مدارک تاریخی تورات شاهی وجود نداشته است و نتیجه هم آن بود که جنگ وجود نداشت. این افتخار پادشاهان است که بشریت را به تشنج و اغتشاش دوچار ساخته‌اند.

هلند بدون شاه خیلی بیشتر از تمام ممالک پادشاهی اروپا در این قرن از صلح برخوردار بود. در عهد باستان نیز همین واقعیت ملاحظه می‌شود زیرا زندگی آرام و روستائی پاتریارش‌های اولیه دارای یک خوشبختی بود که پس از ظهور سلطنت یهود از میان رخت بربست.»

مومفورد می‌نویسد:

«هنگامیکه شهرها بوجود آمده و به این وسیله یک توسعه و رشد در تمام عرصه‌ها با توسعه قدرت دسته‌جمعی نمایان شد، وضع جامعه تغییر کرد. کشتار دسته‌جمعی و نابودی

(nbookcity.com)شهرکتاب

عمومی جایگزین حمله‌های کوچک با قربانی‌های معدود گردید. آنچه قبلاً یک قربانی سحرآمیز بود، که می‌بایستی فراوانی محصول و حاصلخیزی را موجد شود، با یک عمل غیرمعقول برای مقصودی بظاهر معقول، به قدرت جامعه‌ای واحد مُبَدّل شد که در زیر فرمان خدا و کاهن شاه خشمناک خود به مطیع ساختن و حکومت بر جامعه دیگری پرداخته و حتی بخیال نابودی کامل آن اجتماع افتاد.

بعدها بشر برای جنگ‌های خود یک دلیل ساختگی سیاسی و اقتصادی تراشید، در حالیکه ابتدا این جنگ‌ها بعلت خودنمائی قدرت‌ها، که شاه منبع آن بود، بوجود آمد و قدرت‌های مافوق‌الطبیعه و سحرآمیز محرک و وسیله قرار می‌گرفت... برای آنکه با ارائه دلیل مبانی سحرآمیز جنگ بوضوح ارائه شود باید به این واقعیت توجه کرد که هرجنگی، اگرچه هم خود را در پشت یک تقاضای بظاهر اقتصادی خالص مخفی کند خود بخود به یک حادثه مذهبی و یک کشتار دسته‌جمعی ریتوال مُبَدّل می‌شود.

بعنوان بازیگر اصلی این صحنه قربانی، پادشاه از قبل می‌بایستی یک وظیفه‌ای را بجا آورد، قدرت جمع کند، اعمال قدرت نماید و با کارهای پیش‌بینی شده و یا انهدام جنایت‌باری قدرت خود را بظهور رساند. این هجوم در قلمرو سلطنت‌ها بصورت مداوم درآمد. اگر شاه می‌توانست یک چنین قدرتی را اعمال کند، در این حال کار خلاقی را انجام داده بود. پادشاه فاتح بوسیله جنگ‌ها می‌توانست امکانات حکومت و فرمانروائی خود را ارائه دهد و بوسیله کشتار دسته‌جمعی کمک خدایان را بسوی خویش جلب کند.»

مومفورد از بحث خود نتیجه می‌گیرد که نظریه کسانیکه تصور می‌کنند سلطنت موجب پیشرفت شده و مرکزیت، تکامل تمدن را تسریع نموده بسیار دراشتباهند. برعکس سلاطین با این جنگ‌های خانه‌برانداز ملت‌ها را به نابودی سوق می‌داده‌اند[۱]. مومفورد جنگ را اسپرت شاهان می‌نامد و می‌نویسد: «جنگ باعث شد رهبری اجتماعی و قدرت سیاسی بدست یک اقلیت اسلحه بدست افتد که یک طبقه روحانی و کاهن را در کنار خود داشتند که قدرت مذهبی و روحانی!! را اعمال نموده و از دانش‌های مخفی و قدرت‌های سحرآمیز برخوردار بودند.»

مومفورد با بررسی حشرات اجتماعی نتیجه می‌گیرد آن انواعی که دارای شاه هستند جنگجو و کشتارطلب بوده و مانند مورچه‌ها و زنبورها، لشگری از سربازان برای جنگ تربیت کرده‌اند و جالب است که در بین آن‌ها نیز گروهی پارازیت، دسته‌ای سرباز و جمعی کارگر یافت می‌شود.»

او بالاخره نتیجه می‌گیرد که «در اثر نظام سلطنتی در شهرها سیستمی شدید و سخت مخلوط از زور و نظم بوجود می‌آید که با تجاوز و انهدام نظامی میل به تجاوز را چون صفت ثانوی انسان‌های متمدن در بین آن‌ها تثبیت نموده است. اغلت این تجاوزطلبی را بغلط جزء تمایلات بیولوژیک بشر محسوب می‌نمایند. در نتیجه وجود این نظام، شهرها دارای دو جهت دسپوتیک و الهی می‌شوند.»

پروفسور برتو درباره مردمی از آفریقا بنام Bambara [۲] می‌نویسد: که این مردم

۱ـ مهمتر از اثر خانه برانداز جنگ‌ها و کشتارها، که گاهی به نابودی کامل تمدنی منجر شده است (عیلام و آشور) اثر سَد سازنده‌ایست که در شکوفائی شخصیت‌ها و خلاقیت‌ها بجای گذاشته‌اند.

۲ـ بامباراها در آفریقای غربی، جنوب شرقی سنگال و شرق گامبیا بسر می‌برند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

بسیار مذهبی بودند و صدها سال، حتی تا قرن هیجدهم که تجدّد اروپائیان آن‌ها را فاسد کرد، از یک اجتماع بظاهر انارشی و بدون قانون نوشته و بدون رئیس و دولت و فرمانروا، بسیار ساده و راحت و بی‌دردسر زندگی می‌کردند. بالاخره دراثر نفوذ ملل دیگر به تشکیل یک کشور پادشاهی و تشکیلات دولتی پرداختند و با این عمل وارد جریان‌های سیاسی گشته و درتحت فرمان شاه به جنگ پرداختند و جنگها و حملات را مقابله نمودند و بالاخره به یمن ظهور بندگان، سرداران و قهرمانان!! به نابودی و انهدام دوچار شده و بکلی اضمحلال یافتند.

اقوام بدوی که پس از تشکیل دولت و انتخاب سلطان گرفتار جنگ و بالاخره نابودی شده‌اند زیادند. درتاریخ گذشته نیز کشورها و تمدن‌های بسیاری به علت جنگ‌های سلطه‌جویانه و جاه‌طلبانه نابود شده‌اند که بهترین نمونه آن‌ها آشور و عیلام قبلاً ذکر شد.

توین‌بی به یک اصل جالب اشاره نموده و انحطاط تمدن‌ها را تاحد بسیار زیادی به جنگ‌طلبی و گرفتار شدن به منازعات خانه‌برانداز می‌داند. او مثال‌هائی را ارائه می‌دهد که بهترین نمونه آن ملت آشور است او می‌نویسد: «اگر حوادث را بدقت مورد توجه قرار دهیم خواهیم دید که وضع آشور در شب قبل از انحطاط و نابودیش[1] بهیچوجه مانند وضع نامساعد ارتش مقدونی در ۱۶۸ قبل از میلاد و ارتش روم در ۳۷۸ پس از میلاد و ارتش مملوکها در ۱۷۸۹ پس از میلاد نبود ولی با وجود این شکستی را که تحمل کرد و به نابودی کامل این دولت تمام شد بسیار بدتر از فاجعه این ارتش‌ها بود. پاسخ این سئوال این است‌که همین روح نظامی و جنگجوئی بود که انهدام آشور را تسریع کرد.»

توین‌بی معتقد است که آشوری‌ها بعلت روح میلیتاریسم که موجب فقدان شخصیت می‌گردد و پرورش غلط قبل از این شکست مرده بودند و زمانیکه با جنگ و خونریزی به نابودی اقوام می‌پرداختند گور خود را نیز حفر می‌کردند. او می‌نویسد: «هنگامیکه مادها و بابلی‌ها این نیمه‌جانان‌را، که در زیر زره‌های سنگین و خودهای آهنین بحالت خشک و نظامی ایستاده بودند، به قعر گور پرتاب کردند، واقف نبودند که قبل از فرود آوردن این ضربه از مدت‌ها پیش در این زره‌های پولادین دیگر جانی وجود نداشت.

تویی‌بی که به این واقعیت توجه می‌کند و جنایات جنگ و جنگجوئی را عامل انحطاط می‌شمارد، متأسفانه به علت اصلی توجه نمی‌نماید. چه چیز ملت‌ها را به جنگ ترغیت می‌کند؟ و آنان را درکام جنگ فرو می‌کشد؟ جنگ‌هائیکه نه تنها ملل دیگر را نابود می‌کند بلکه کشتار و انهدام ملت متجاوز را نیز دربردارد؟ آیا این ملت‌ها هستند که جنگ‌طلبند و خواهان کشتار و تخریب؟ آیا آن‌ها از این جنگ‌ها سودی می‌برند؟ نبردها و جنگ‌های بزرگ و کوچک تاریخ را پیوسته حکومت‌ها برپا کرده‌اند و ملت‌ها را نیز به آن آلوده ساخته‌اند.

صحیح است که گاهی در اثر تداوم جنگ‌ها مردمی ستیزه‌خو و متجاوز شده‌اند ولی اگر ریشه‌یابی کنیم خواهیم دید که نوع حکومت و سلطنت نقش اساسی در این تحول داشته است.

درمورد همین قوم آشور که توین‌بی بدون آنکه ریشه‌یابی کند، بعنوان نمونه ذکر

۱ـ نظر بوین‌بی به جنگ حران Haran در ۶۱۰ ق.م است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

می‌نماید اگر دقت کنیم می‌بینیم که این قوم قبل از آنکه دارای حکومت سلطنتی شود شبیه دیگر اقوام بین‌النهرین، از زندگی عادی برخوردار بوده است. در بررسی سلطنت و حکومت در بین‌النهرین دیدیم که جامعه آشور ابتدا دارای یک نظام دموکراسی اولیه و سپس حکومت تئوکراتیک بوده و شهردولت‌های آشوری تقریباً از یک نظام اشرافی شبیه یونان برخوردار بوده‌اند.

تحت تأثیر سلاطین بابلی و نفوذ معبد و مذهب منحرف، بالاخره سلطنت بر جامعه آشور حاکم می‌گردد و از همین زمان است، که بقول کلاوس‌ادر محقق آلمانی، یک نظام بردگی و جبّاری بر آن‌ها تحمیل می‌شود[۱].

بسیار جالب است که از این زمان توسعه‌طلبی، تجاوز و کشتار و تخریب این قوم آغاز می‌گردد و همانگونه که توین‌بی اشاره می‌کند، بالاخره به زره پوشان بیجان مُبَدّل می‌شوند که بقول مومفورد، آدم‌کشی و تجاوز خصلت ثانوی آن‌ها می‌گردد. در جامعه «همه بندگان خسروپرست» مدتهاست که انسان‌ها مرده‌اند، نه خسرو و نه بندگان او دیگر، جز ظاهر بشری، اثری از انسانیت ندارند. قائد و رهبر و سلطان و فرمانده که پلنگی است در پوست‌انسان، به بهانه امر خدایان، عظمت میهن، بسط دین، برتری نژاد، متمدن ساختن اقوام عقب مانده، نجات ملت... فرمان قتل و خونریزی و انهدام می‌دهد، و مردم بنده‌صفت مقلد، چون حیوانات تعلیم دیده و معتاد به اطاعت، فرمان می‌برند[۲].

این مردم نیستند که طالب جنگند. حتی در بین نومادهای جنگجو و متجاوز که شکل زندگی آن‌ها مسبب این خوی ثانوی شده است، هنگامیکه به ایجاد دولتی پرداخته‌اند تا زمانیکه نظام حاکم و محکوم، سلطان و بنده، مراد و مرید... در بین آن‌ها برقرار نشده است به زندگی عادی پرداخته‌اند. نمونه بسیار جالب یونان است و سومر، دوریان‌ها، ایونی‌ها، آخایائی‌ها (Achaean , Ionian - Dorian) که به یونان حمله کردند اقوام کوچ‌نشین و نوماد آریائی بودند که در دسته‌های مختلف و زمان‌های متناوب به این سرزمین سرازیر شدند و با ویرانگری و غارت و کشتار، اقوام بومی را مقهور ساختند. هنگامیکه در اثر برخوردهای فرهنگی با تمدن کرت و فنیقی و مصری خود تمدنی نو برپا ساختند و نظامی جدید اختیار کردند تا قبل از تسلط مقدونیان و برقراری نظام سلطنتی، شکوفاترین تمدن جهان را دارا بودند. ولی پس از تشکیل امپراطوری عظیم اسکندر رفته رفته به انحطاط گرائیدند.

آتنی‌ها قبل از ظهور سلطنت، حتی در درخشان‌ترین مراحل تمدن خویش، دارای ارتشی نبودند و فقط در مواقع خاص شهروندان به تشکیل سپاه موقت دعوت می‌شدند.

۱ـ به فصل پیدایش سلطنت در بین‌النهرین مراجعه شود.

۲ـ نه تنها سلاطین، که اصولاً هر حکمروای مطلق‌العنان وجودش فلاکت‌بار است، جنگ‌های صلیبی، جنگ‌های سی ساله اروپا... ، و نظایر آن‌ها را رهبران سیاسی ـ مذهبی موجد شده‌اند . در عهود باستان به بهانه‌های مذهبی بسیاری از جنگ‌های وحشتناک آغاز شد. معابد قدیم احتیاج به قربانی داشتند و به تلقین کاهنین و تحریک فرماندهان و سلاطین به بهانه تهیه قربانی به سرزمین‌های دیگر حمله می‌کردند و جنگ را وسیله تثبیت قدرت می‌ساختند. Aztek آزتک‌ها برای تهیه قربانی، که بنا به حدس مورخین سالانه بیست هزار انسان بوده است!!! به جنگ‌های جنایت‌باری کشیده می‌شدند. و رهبران سیاسی ـ مذهبی آنان به این بهانه به نمایش قدرت می‌پرداختند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

گتائوموسکا می‌نویسد: «در تاریخ آتن نامی از پلیس و مأمور پشتیبانی و نگاهداری حکومت و حفظ انتظامات عمومی برده نمی‌شود.»

ارتش‌های منظم دائمی و بقول گتائوموسکا Standing Army زمانی بوجود می‌آیند که رهبری و سلطنت قبلاً بوجود آمده باشد و بدون ارتش منظم و دائمی هرگز جنگ‌های ارگانیزه شکل نمی‌گیرند.

در همین یونانی‌ها، اهالی اسپارت دارای سلطانی بودند که رهبر جنگ‌های آنان بود و اتفاقاً در بین دولت‌شهرهای دیگر یونان اسپارت به یک سربازخانه می‌مانست که همه مردم را، زن و مرد، برای جنگ تربیت می‌کردند[۱] و بالاخره نیز این جنگ طلبی آن‌ها را مضمحل ساخت.

در سومر نیز این قوم مهاجم و کوچ‌نشین پس از تسلط به بومی‌ها و ایجاد قریه‌ها، با نظام دموکراسی ابتدائی مدیریت را در جامعه خود برقرار ساختند. در این ادوار از جنگ‌های تشکیلاتی و ارگانیزه اثری در بین آن‌ها نمی‌بینیم. پس از ظهور سلطنت، که قبلاً شرح آن به تفصیل بیان شده، جنگ‌های متشکل و مکرر آن‌ها را به نابودی کشاند.

بعبارت دیگر این سلطنت و حکومت است که ایجاد جنگ می‌کند[۲] نه جنگ ایجاد حکومت[۳].

حکومت‌ها برای حفظ خود احتیاج به ارتش و قدرت متمرکز دارند و ارتش‌ها، که نماینده قدرت‌ها می‌باشند، ایجاد برخورد و جنگ می‌نمایند[۴].

مردمی که فاقد رهبر و حاکم و سلطان می‌باشند، هرگز به جنگ متشکل نپرداخته‌اند تا از این برخوردها سلطان و حاکم بوجود آید.

نتیجه‌ای که از این بررسی گرفته می‌شود آنست که علت پیدایش سلطنت و حکومت را نمی‌توان جنگ دانست و نظریه محققینی که جنگ را علت اصلی بحساب آورده‌اند

۱ـ در تحلیل تمدن یونان این مسئله بیشتر روشن خواهد شد .

۲ـ بسیار باشکوه است پیام یکتاپرستی و نفی طاغوت که گه‌گاه از زبان مردان خدا به بشر اعلام می‌شود. دیدیم که چگونه از جانب شموئیل در سه هزار سال قبل به قوم خود هشدار داده می‌شود که حتی سلطان عادل فرزندان برومند شما را، برای ارضای شهوات خود، به میدان جنگ فرستاده و تسلیم پنجه‌های مرگ و نیستی می‌سازد.

۳ـ به توضیحی که قبلاً درباره آتن داده شده است توجه شود . در آتن با وجود تشکل پس از جنگ‌های پلوپرنز سلطنت بوجود نیامده بعبارت دیگر جنگ ایجاد سلطنت نکرده.

۴ـ ارتش بمعنی یک گروه انسانی که برای کشتن و کشته شدن تربیت می‌شوند و سال‌های متمادی تشکیلاتی عظیم و بودجه‌های وحشتناک برای حفظ و تعلیم آن‌ها و بهیه افزار کارشان به کار گرفته می‌شود تا روزی به بهانه‌ای در خدمت حکومت‌ها به کشتار و نابودی پردازند، بزرگترین نشانه انحراف فکری و انسان غریبی است. اگر قبل از هر جنگ مردمی که واقعاً باید به جنگ پردازند، علت حقیقی آنرا می‌دانستند و به آن فکر می‌کردند هرگز برای کشتن و کشته شدن آماده نمی‌شدند. جنگ بین حکومت‌ها است ولی بدست مردمی که در طی هزاران سال کاملاً به انحراف کشانده شده و با فطرت خود غریبه شده‌اند. در بین انسان‌های واقعی هرگز جنگ بوجود نمی‌آید.

متأسفانه نظام وحشتناک دنیای کنونی چنان منحرف شده که اگر مردمی هم از جنگ نفرت داشته باشند باز توسط دیگران به آن‌ها تحمیل خواهد شد بهمین علت تمام دولت‌ها مجبور به تشکیل ارتش دائمی شده‌اند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

بیشتر متکی بر اجتماعات پیشرفته و متشکل است که گروه‌های متخاصم قبلاً با ایده حکومت آشنا بوده و به اقتباس، در جنگ‌ها به انتخاب رهبری پرداخته‌اند که به سلطان تبدیل شده است. ولی در مردمی که هنوز به تبعیت و اطاعت خو نکرده‌اند نه جنگ متشکل وجود داشته و نه جنگ می‌توانسته باعث ایجاد سلطنت و حکومت گردد[۱].

۱ـ باوجود فقدان یادداشت‌های اصلی در اغلب مباحث بعدی مدارک مختلف موجود است که می‌توان برای هر فصل کتابی تنظیم نمود. ولی برای آنکه خوانندگان خسته نشوند فقط به ذکر نمونه‌هائی قناعت می‌شود.

(nbookcity.com)شهرکتاب

۴ـ مقایسه حکومت خدائی جهان با سلطنت روی زمین

در میتولوژی‌های مصری دیدیم که فرعون را تجسم خدا در روی زمین می‌دانستند همچنین در میتولوژی‌های مردم بین‌النهرین نیز شاهان نمایندگان خدا بر روی زمین توجیه می‌شدند. در اساطیر چینی نظام زمین را انعکاس نظام جهان دانسته و در اغلب اجتماعات باستانی دیگر هم بین حکومت سلطان در زمین و حکومت خدایان در جهان ارتباط قائل بودند.

این روایات سبب شد که برخی از محققین چون فرانکفورت این برداشت را نیز مطرح کنند که مردم ابتدائی با اعتقاد به خدا یا خدایان که حکام جهان بشمار می‌رفتند، به فکر افتادند که در روی زمین نیز خدایگان‌ها را بپذیرند و از آن‌ها اطاعت کنند لذا سلطنت بوجود آمد. این نظریه بهیچوجه صحیح نیست. اساطیر را مردم نمی‌ساختند و این متولیان مذاهب منحرف بودند که به اعتقادات مردم فرم می‌دادند و آن‌ها را در جهت تثبیت معابد هدایت می‌کردند.

طبق نظریه خود فرانکفورت، که مورد تائید محققین و باستانشناسان می‌باشد. در جوامع اولیه یک دموکراسی ابتدائی جامعه را اداره می‌کرده است. پس مشخص می‌شود که در این ادوار تصور خدای روی زمین بهیچوجه عقیده عمومی مردم نبوده است.

با بررسیهای قبلی دیدیم که ظهور میتولوژیهائی نظیر ممفیت پس از پیدایش سلطنت و در جهت تثبیت آن بوده است. ابتدا معابد بوجود آمده‌اند و در آن زمان حتی از سلطنت اثری دیده نمی‌شود. در جوامع تئوکراتیک و دیکتاتوری مذهبی هنوز پادشاه قدرت نیافته، درحالیکه هزاران سال از اعتقاد به خدایان گذشته است.

اگر قبول کنیم که پس از پیدایش معابد، کهنه برای تثبیت موقعیت خود این اعتقاد را در بین مردم رواج دادند که نظام زمین انعکاس نظام عالم است، پس درآنحال همان نظریه‌ای را پذیرفته‌ایم که در این رساله مطرح شده است. یعنی پیدایش سلطنت از مذهب منحرف و بوسیله کهنه معابد. از طرفی باید در نظر گرفت که در قدیم فرهنگ ملی از جانب گروه حاکم جهت می‌گرفته است و این واقعیت هنوز هم بمقدار زیاد در جهان کنونی صادق است.

ژولیان استوارد معتقد است «دراغلب ادوار تاریخ بشر هنگامیکه سیستم‌های فرهنگ اجتماعی تا سطح تشکیل دولت تکامل یافته است تأسیسات ملی یا دولتی موقعیت

(nbookcity.com)شهرکتاب

را برای رشد یک طبقه حاکم خاص فراهم ساخته که فرهنگ فرعی آن بمیزان زیادی به نهادهای ملی وابسته می‌گردد. این موضوع را می‌توان بنحوی ساده بوسیله فرهنگ‌های قدیم وابسته به آبیاری نظیر مایاهای یوکوتان Yucutan و یا در مصر عصر برنز ارائه داد. نهادهای سیاسی، مذهبی و نظامی این اجتماعات ایجاد یک طبقه حاکمه برتری را نمود که نه فقط اعمال مربوط به آبیاری دولتی و توزیع اجناس، امور نظامی، حکومت و مذهب را تحت نظارت داشت، بلکه رفتار و اعمال مولود فرهنگی فرعی آن‌ها نیز در حد وسیعی تابع مشارکت آنان در امور ملی و دولتی بود. اداره امور عمومی قسمتی از زندگی روزمره آن‌ها را تشکیل می‌داد. آن‌ها خالق تقاویم پیچیده، ریاضیات، نویسندگی، ادبیات، ایدئولوژی سیستماتیک وابسته به مؤسسات دولتی بوده و تنها خود آن‌ها نیز این موضوعات را درک می‌کردند. لذا خود آن‌ها هم تولیدکننده و هم مصرف‌کننده اخلاق ملی و فعالیت‌های فکری و عقلی درحدی بودند که برای طبقات پائین بکلی بیگانه بود.»

استوارد ولی خود اعتراف می‌کند که نمی‌توان ریشه تحولات فرهنگ را در طبقه حاکمه جستجو کرد بلکه طبقه حاکمه فرهنگ را بشکل فرهنگ خویش در می‌آورد. واقعیت آنست که در ادوار اولیه تشکیل هیئت حاکمه و ظهور حکومت، فرهنگی جامعه فرهنگ طبقه حاکم است. کهنه و خدام معابد که وقت کافی و موقعیت مناسب دارند در معابد به تنظیم سالنامه و تقاویم، جعل یا تحریف میتولوژی‌ها، تهیه جداول و اوراد... می‌پردازند و برای حفظ و انتقال آن‌ها به اختراع خط موفق می‌شوند. قوانین و مقررات را پایه‌گذاری می‌کنند و برای حساب درآمد املاک معابد و تنظیم آبیاری، ریاضیات و هندسه را بسط می‌دهند.

نتیجه آنست که فرهنگ حاکم ساخته هیئت حاکمه، که همین کهنه و خدام معبدند، می‌باشد. پس توجیه نظام خلقت و مقایسه آن با نظام دولت، ساخته مردم نیست بلکه ابداع خود هیئت حاکمه درحال رشد می‌باشد که رفته رفته پایه‌های سلطنت را چه در فرهنگ خود و چه در نظام خویش، تثبیت می‌کند.

پس از بوجود آمدن هیئت حاکمه و تثبیت آن و تشکیل سلطنت‌های پایدار، رفته رفته دربارها خود احتیاجی به ابداع و سازندگی ندارند بلکه معبد و مذهب را بخدمت گرفته و از کوشش تمام صاحبان فکر و اندیشه و ابتکار بهره‌گیری می‌نمایند. این افراد که اغلب هم از طبقات پائین یا متوسطاند، چون جائی جز در بارها برای عرضه کردن متاع خود ندارند، بالاجبار فقط دانش درباری و فرهنگ درباری تحویل می‌دهند. توده مردم نه استطاعت خرید کالای اندیشمندان و هنرمندان را دارند، نه اصولاً آماده پذیرش آن می‌باشند. قلیلی از نوشتن و خواندن بهره دارند و جز صاحبان زر، که در خدمت دربارند، خریدار این کالاها یافت نمی‌شود. در این ادوار است که تمام قریحه و استعداد و هنر مردم در اختیار کامل هیئت حاکمه قرار گرفته و فرهنگ شکل خواست آن طبقه را می‌یابد، بدون آنکه هیئت حاکمه خود سازنده آن باشد. اغلب پادشاهان و فرمانروایان جهان در علم و دانش بسیار فقیر، در عقل و شعور ضعیف و حتی بسیاری هم احمق و دیوانه بوده‌اند[1].

۱ـ موسکا می‌نویسد «انسان بی‌اندازه تعجب می‌کند وقتی می‌بیند در یک سیستم سلطنتی شاه بدون آنکه تخصصی داشته باشد فرمان برای متخصصین صادر می‌کند و جای تاسف است که کلیه دانشمندان و هنرمندان و متخصصین نیز سرنوشت خود را بدست یک فرد غیر متخصص می‌سپارند. و اگر تاریخ را ورق زنیم می‌بینیم این موجودات برتر!! اغلب سفیه و احمق و فاسد و شهوت‌ران و خودخواه بوده‌اند و بهترین آن‌ها نیز آنقدر تخصص نداشتند که حتی جای

(nbookcity.com)شهرکتاب

مسلم است علم و هنری که مورد پسند این خودکامگان فاقد شعور کافی قرار گیرد، باید از کیفیات خاصی برخوردار باشد.

جالب است که با وجود موقعیت، فرصت، وسیله و امکان، به کمتر ابتکار و اختراع و اثر علمی برخورد می‌کنیم که توسط درباریان خلق شده باشد. دربارها نشخوارکننده آثار استعدادهای طبقه مولد جامعه بودند.

محدود بودن و یکطرفه شدن فعالیت‌های فکری خلاق سبب انسداد و شکوفائی استعدادها گردید.

پس در این ادوار هم هیئت حاکمه، گواینکه خود فرهنگ‌ساز نبوده، نتایج فکر و اندیشه مردم را در مسیر فرهنگ حاکم و تثبیت موقعیت خویش بکار می‌گرفت و هرجا که قدرت معبد و کلیسا نیز بر حکومت سهیم می‌گردید به نسبت این سهم فرهنگ نیز رنگ مذهبی می‌یافت.

از بررسی مختصر بالا نتیجه می‌گیریم که فرضیه مقایسه نظام خلقت و نظام جامعه و پیدایش حکومت از این برداشت، معتبر نیست و این قیاس از جانب هیئت حاکم زمانی به جامعه تحویل گردیده که حکومت شکل گرفته بوده است.

در آن زمان هیئت حاکمه فرهنگ حاکم را شکل می‌داده و توده مردم وسیله بوده‌اند.

یک کفش‌دوز را بخوبی پرکنند. این همان نتیجه فرمانبری افراد است که نظم سقیهانه را می‌پذیرند». متأسفانه این فقط نقص سیستم سلطنتی نیست بلکه در هر سیستمی که دیکتاتور رهبری جامعه را بعهده بگیرد چنین است. هرچند در توجیهی که از سلطنت شد هر دیکتاتوری یکنوع سلطان است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

۵ـ حکومت از حاکمیت پدر بر فرزند گرفته شده

برخی از محققین معتقدند چون کودک در طفولیت از تربیت و حکم پدر اطاعت می‌کند و احتیاج به حمایت او دارد لذا از همان ایام با ایده حکومت آشنا می‌شود و این پیروی از فرمانده با او رشد می‌کند.

هانس کاملر می‌نویسد: طفل در دوران طفولیت از روی اجبار و نیاز اطاعت را می‌آموزد و این فرمانبری برای رشد او ضروریست زیرا انسان، برخلاف حیوان، در طفولیت بسیار احتیاج به محافظت و نگاهداری دارد و بدون کمک نمی‌تواند به زندگی ادامه دهد. مقام پدر بعنوان هدایت‌کننده و آمر در فامیل از قدیم مشخص بوده و حتی در بسیاری از موارد به پادشاهان لقب پدر می‌دادند. پاپ را پدر مقدس می‌نامند و نام پاتر Pater که به کشیش اطلاق می‌شود از این برداشت سرچشمه گرفته است.

پس بشر چون دریک مرحله حساس از زندگی خود اطاعت را آموخته و در مقابل پدر یا بزرگ خانواده سر فرود آورده است. لذا به فرمانبری خو کرده و برای او اطاعت از شاه و حاکم طبیعی است.

هوفشتتر Hofstaetter دانشمند آلمانی می‌نویسد: که مقام پدری دراصل ثابت و غیر قابل سلب است و هنگامی‌که رعایا خودآگاه یا ناخودآگاه فرمانروا را در نقش پدر مجسم می‌کنند، قدرت و حکومت او را نیز عمیقاً تائید می‌نمایند. بهمین جهت است که سلطه یک شاه بمراتب از یک تیران (جبار) بیشتر است[۱].

این توجیه در نظر اول بسیار منطقی می‌رسد. متأسفانه بسیاری از نظریات غلط ظاهر پسندند. علت آنستکه بشر در قضاوت‌ها نفس خود و محیط زمان خویش را مبنای قیاس قرار می‌دهد نه واقعیت‌های مربوط به زمان و شرایط وقوع حادثه. اگر کمی دقیق‌تر این مسئله را بررسی کنیم درمی‌یابیم که:

۱ـ این ادعا که کودک از طفولیت به پدر احتیاج داشته و به اطاعت از او نیازمند است صحیح نیست. نوزاد از آنزمان که به دنیا چشم می‌گشاید به مادر محتاج است و اصولاً پدر را نمی‌شناسد. در دوران نوپائی نیز باز به مادر وابسته است. هنگامیکه احساس فرودستی و فرادستی می‌کند، درون او شکل گرفته و رشد نموده است. البته

۱ـ تیران‌ها حکامی بودند که در یونان باستان برای مدت معینی با اختیارات تام انتخاب می‌شدند و بعدها به هر دیکتاتوری که غیر از طریق وراثت و یا با زور به حکومت دست یافته باشد اطلاق شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

جامعه متمدن مورد نظر نیست بلکه جوامع اولیه باید مبنای قضاوت قرار گیرند که طفل در حمایت کامل مادر رشد می‌نموده است. اتفاقاً در اجتماعات اولیه مادرسالاری Matriarchy تقدم داشته و پدرسالاری Patriachy پدیده‌ای بسیار جدیدتر است بطوریکه تا شروع تمدن‌ها آثار این مادرسالاری دیده شده و در بعضی از قبایل بدوی اعصار جدید نشانه‌های مادر سالاری هنوز وجود داشته است.

اگر فرضیه وابستگی طفل و اعتیاد به اطاعت در کودکی صحت داشته باشد باید مادران دارای مقام ریاست غیر قابل سلب باشند نه پدران[۱].

۲ – در شواهد بسیاری که ارائه شد مسلم گردید که در جوامع اولیه رئیس و رهبر و حاکم وجود نداشته است، اگر واقعاً بشر بعلت عادت کودکی اطاعت را می‌پذیرفت و نیاز طبیعی اورا به حاکم و رئیس رهبری می‌کرد پس باید در ادواری که انسان بیشتر به غرایز طبیعی و خصلت‌های مکتسبه و محرکهای درونی وابسته بود تا تعقل و تفکر بهتر آمادگی قبول اطاعت و فرمانبری را داشته و کشش پابرجاتر و ثابت‌تری در پذیرفتن حاکم از خود نشان دهد تا دورانیکه به شهرنشینی و تمدن گرائیده است. ما دیدیم که در جوامع اولیه مردم هزاران سال بدون حاکم و رئیس بسر برده و از یک برابری ابتدائی برخوردار بوده‌اند. حتی محققینی معتبر تأکید می‌کنند که انسان‌های مذهبی و قریه‌نشین آزادخو بوده و بر خلاف نظریه دانشمندانی نظیر هوفشتتر، عادت به آزاد بودن داشته‌اند تا جائیکه حتی دانشمندی چون فرانکفورت تعجب می‌کند که چگونه این مردم آزاده طلب فرماندهی را پذیرفته‌اند.

قبول حاکم و فرمانده پس از شکل گرفتن شهرها و در جریان تمدن‌گرائی بشر بوقوع پیوسته است. لذا هرگز نمی‌تواند از عادت به اطاعت پدر سرچشمه گرفته و کاملاً طبیعی جلوه کند.

۳ـ اصولاً درقبایل ابتدائی قرابت به شکل جوامع متمدن نیست و بطوریکه دیدیم یک ارتباط مذهبی افراد را بهم مربوط می‌سازد.

با شرحی که از توتم‌گرائی و پرستش نیاکان داده شد می‌توان دریافت که مقام پدر از کهانت مذهب خانوادگی سرچشمه گرفته است نه رابطه پدر فرزندی، در جوامع توتم‌گرا پدر و مولد اصلی فرزند را توتم قبیله می‌دانند لذا پدر مقام برتری ندارد. هنگامیکه پرستش اجداد و نیاپرستی بتدریج جای توتم‌گرائی را می‌گیرد پدر قدرت و موقعیت خاص خود را بعنوان کاهن خانواده و نگاهدارنده مذهب و اجاق خانوادگی بدست می‌آورد. پس این مقام نیز وابسته به مذهب بوده و بطور طبیعی بوجود نیامده است.

۴ـ کلمه پدر را در تمدن هند بررسی نمودیم دیدیم که اطلاق آن به شاه و رئیس خدایان نشانه یک سرپرستی مذهبی بوده است نه برتری خانوادگی. حتی پاتریسین‌ها نیز به پاترها با دین و آتشگاه خانوادگی وابسته بوده‌اند نه به دلیل قرابت. حتی دیدیم که افرادی غیر وابسته به خانواده پس از پذیرفتن دین فامیلی عضو آن خانواده محسوب شده و با خانواده اصلی قطع رابطه می‌کردند.

اگر تبدیل پدر به رهبر و شاه را از راه کهانت دین خانوادگی بپذیریم باز به همان

۱ـ اجتماعات اولیه که نظام مادرتباری و مادرسالاری حاکم بوده مورد نظر است نه جوامع متمدن که پدر امتیاز یافته، اتفاقا همین امتیاز و قیاس تابجا سبب اشتباه محققین گردیده است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

برداشتی می‌رسیم که در توجیه پاتر در یونان و کاوی در ایران و راجان در هند مطرح ساختیم.

مقایسه شاه با پدر و اطلاق نام پدر بر خداوند نشانه قدرت و اختیار پدر نیست بلکه اشاره به مهر و عطوفت پدری است، مسیح درانجیل خداوند را پدر خود و تمام ابناء بشر می‌نامد و او دراین تشبیه تأکید بر حکومت و قدرت نمی‌کند بلکه عطوفت و محبت پدرانه و سرپرستی و حمایت خدا را مجسم می‌نماید.

مسیحیون کشیش را نیز پدر روحانی و پاپ را پدر مقدس می‌خوانند و این نه تأکید برقدرت و حکومت آنان است که عطوفت ایشان. گاهی در بین مسیحیان به پادشاهان نیز نام پدر ملت داده‌اند، همان دوستاویزی که هوفشتتر نیز به آن استناد می‌کند. اگر دقت کنیم در می‌یابیم که این تعارف و تملقی بوده که چون دیگر تلقینات برای تجلیل سلاطین بکار می‌رفته است و مقصود از آن برجسته ساختن عطوفت و مهربانی پدرانه شاه بوده است نه اقتدار و قدرت او.

۶ـ حکومت از استعداد و تقسیم کار

برخی از متفکرین معتقدند که چون افراد بشر مختلف‌الاستعدادند و تربیت‌پذیر، لذا آن‌ها که استعداد بیشتری دارند و در شرایط مساعدتری قرار می‌گیرند برتری یافته و بتدریج طبقه حاکم را بوجود می‌آورند.

در بررسی جوامع اولیه برابری افراد جامعه را اصل کلی دانستیم. در این گروه‌ها اختلاف طبقات وجود نداشته است.

اصولاً امتیازها بین افراد بشر در ابتدا بسیار محدود بوده اختلاف استعدادها نیز چندان برجستگی نداشته است. اختلاف در زور و قدرت هم موجب امتیاز و ایجاد حق نمی‌گردیده است.

پس تا زمانی‌که اختلاف طبقات در جامعه شکل نگرفته است، اختلاف تربیت و شرایط پیشرفت نیز وجود نخواهد یافت. مسلماً هنگامیکه اختلاف طبقات بحدی رسیده باشد که مؤثر در ایجاد یک طبقه حاکمه گردد مدت‌ها از تشکیل این طبقه گذشته است. البته در آن حال شرایط تربیتی و بخصوص تأثیر روابط در توسعه اختلاف طبقات و تثبیت هیئت حاکمه بسیار با اهمیت است.

بعبارت دیگر پیدایش اختلاف طبقه مقدم بر تربیت و شرایط متفاوت پیشرفت است. بطوریکه دیدیم عامل اصلی امتیاز در اجتماعات اولیه کشش مذهبی و جاذبه روحی بوده است که با وجود جادوگر و ساحر شکل گرفته و توسعه یافته است. بهمین علت در جوامع بدوی قبل از آنکه اختلاف طبقه وابسته به حِرَف و شرایط زندگی تثبیت گردد، رهبری مذهبی و معبدی شکل گرفته بوده است.

با تجزیه و تحلیل مشروحی که قبلاً بعمل آمد به این نتیجه رسیدیم که فرماندهی و حکومت از ریاست مذهبی و معبد و کهانت ریشه گرفته و استعداد و لیاقت بهیچوجه عامل تعیین‌کننده نبوده است، مگر استعداد در تحمیق و تلقین که البته به جای خود بسیار قابل توجه است. تقسیم کار ابتدا در معبد صورت گرفته و زمانیکه این مسئله توسعه یافته و عامل تعیین کننده‌ایرا بوجود آورده است مدت‌ها قبل از آن ریاست معبدی تثبیت شده بوده است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

۷ـ تأثیر محیط و شرایط جغرافیائی

پیروان مکتب بقراط Hippocrates در قرن پنجم قبل از میلاد تأثیر آب و هوا و شرایط جغرافیائی را در عادات و اخلاق و فیزیونومی انسان مطرح ساختند. ارسطو نیز این تأثیر را بصورت دیگری بیان کرد مونتسکیو Charl louis Montesquieu مجدداً در قرن هیجدهم به تفصیل از آثار شرایط جغرافیائی سخن گفت.

شرایط جغرافیائی بطور مستقیم بعنوان عامل اصلی ایجاد حکومت مطرح نشده است ولی بطور غیرمستقیم مورد توجه قرار گرفته است. مثلاً شرایط زندگی و امکان زراعت یا احتیاج به آبیاری و در نتیجه ایجاد فعالیت را در شمار عوامل مهم شمرده‌اند. یا جنگجوئی و برتری‌طلبی را بعلت موقعیت خاص سکونت و آب و هوا و در نتیجه حمله به اقوام صلح طلب و ساکن را موجب پیدایش رهبری قوم جنگجو دانسته‌اند.

مسلم است که شرایط زندگی، آب و هوا و عوامل جغرافیائی مانند همه عوامل دیگر در زندگی افراد بشر تأثیر بجای گذاشته است ولی هرگز این تأثیر بحدی نبوده که ایجاد حکومت و دولت نماید.

بشر چنانکه دیدیم در محیط خود تأثیر نموده و آنرا در جهت تطابق با احتیاجات مادی و معنوی خود تغییر داده است. این امکان تأثیر و تغییر مولود شعور بشر سبب می‌شود که شرایط محیط به صورت عامل ثانوی در تحول جامعه اثر گذارند، ما به وضوح می‌بینیم که حتی در شرایط مساوی نتایج یکسان بوجود نیامده است و بر عکس در شرایط نامساوی پدیده‌های شبیه بهم تحقق یافته‌اند.

G. Daryll Ford داریل فورد محقق انگلیسی کاملاً با دترمینیسم جغرافیائی مخالف بوده و آنرا بکلی مردود می‌داند و می‌نویسد: «که بین محیط فیزیکی و فعالیت‌های انسان پیوسته یک عامل واسطه و یک تجمع ارزش‌ها و واقعیت‌های خاص یا یک عامل‌دانش و عقیده، که می‌توان آنرا الگوی فرهنگی نامید، وجود دارد. با قبول این واقعیت که فرهنگ بخودی خود ثابت نبوده و قابل تطبیق و تعدیل در ارتباط با شرایط فیزیکی است، نباید فراموش کرد که نکاتی ناشی از اختراعات، ابداعات، اکتشافات می‌باشد که خود آن‌ها بهیچوجه جبری و غیرقابل اجتناب نبوده و درهر جامعهٔ انسانی تقریباً اکتسابی و یا تحمیل از خارج است. مردم تمام قاره‌ها موفق به اکتشافاتی نشده‌اند که در اولین نگاه بدیهی بنظر آید. بهمین میزان محدودیت‌هائی که نمونه‌های اجتماعی و مفاهیم مذهبی در بهره‌برداری از منابع خاص و یا تطابق با شرایط فیزیکی ایجاد می‌نماید مهم است.»

استوارد در رد این نظریه که مشخصات جغرافیائی عامل تعیین‌کننده تشکیلاتی جامعه است، مثال جامعی می‌زند او می‌گوید:

شکل جوامع وابسته به پدرتباری Patrilineal مانند نگروئیدهای کنگو، بوشمن‌ها، بومیان استرالیا، تاسمانی‌ها، فوجی‌ها... همه شبیه بهم هستند نه بدلیل آنکه محیط زندگی آن‌ها یکسان است بلکه بعلت شباهت نظام فکری آنان: بوشمن‌ها و بومیان استرالیا و بومیان جنوب کالیفرنیا در مناطق خشک زندگی نموده و صحرانشین می‌باشند، در حالیکه نگروئیدها در جنگلهای پرباران و فوجی‌ها در مناطق سرد زندگی نموده و شرایط فیزیکی محیط آن‌ها بسیار متفاوت است.

او می‌نویسد: ملاحظه می‌شود که تمام الگوهای تکنولوژی، بهره‌برداری از زمین

(nbookcity.com)شهرکتاب

تصرف زمین و خصوصیات اجتماعی از فرهنگی مشتق می‌شوند. یک مثل کلاسیک از تقدم گرایش‌های فرهنگی بربرداشت‌های عمومی جامعه را ما در آنجا محقق می‌یابیم که چینی‌ها شیر نمی‌نوشند و اسکیموها در تابستان گوشت سگ آبی نمی‌خورند.»

موسکا می‌نویسد:

«این اصل که تمدن از نقاط گرم به مناطق سرد و از جنوب به شمال پراکنده شده فقط یک فرضیه ساده‌ایست که برای تشریح یک پدیده بسیار پیچیده بکار برده شده» یا بعبارت دیگر «اتکاء به اثر جغرافیائی بسیار سطحی و زور باورست».

کولایانی N. Colajanni متفکر ایطالیائی می‌نویسد:

معمولا ساکنین سرزمین‌های جنوب را به شهوت‌رانی و قساوت و مردم شمال را به مشروب خوری محکوم می‌کنند در حالیکه سیاهان کنگو بیش از زارعین روسیه و کارگران سوئدی مشروب می‌نوشند و ولادیمیر تزار روسیه در حرم خود بیش از هارون‌الرشید زن داشت و ایوان مخوف حتی از نرون و هلیوگا بالوس یا خونخوارترین سلاطین شرق، قسی‌تر بود. در زمان ما در لندن و پاریس و وین فحشاء بسیار زیادتر از دهلی و بابل در اعصار قدیم و در آلمان جنایات سکسی بیش از همه جای اروپاست و بعد از آن بلژیک و فرانسه و اطریش و مجارستان و در آخر ایطالیا قرار دارد (قبل از جنگ اول).

توین‌بی دربحث مفصلی بطور قاطع اثر آب و هوا و محیط و نژاد را در تمدن رد کرده می‌نویسد:

«نه‌شرایط محیط، نه نژاد بخودی‌خود می‌تواند عامل مثبتی باشد که در طول این ششهزار سال گذشته انسانیت را بحرکت درآورده و از حال سکون اجتماع بدوی به تلاش پرآشوب تمدن هدایت کرده باشد.»

استوارد پس از انتقاد به نظریه محققینی مشهوری چون چایلد انگلیسی و Leslie White لسلی‌وایت انسان‌شناس امریکائی که شرایط محیط را مؤثر در تحولات فرهنگی می‌دانند، معتقد است که این دانشمندان هنوز پیرو نظریه یک خطی تحول متعلق به قرن نوزدهم می‌باشند و نتیجه می‌گیرد:

«از آنجا که اختلافات فرهنگی بطور مستقیم قابل استناد به اختلافات محیط نیستند، و خیلی قطعی‌تر به امتیازات نژادی و یا ارگانیک وابسته نمی‌باشند، پس آن‌ها را می‌توان نشانگر انشعاباتی در تاریخ فرهنگ دانست که انعکاس گرایش‌های اجتماعات است برای تکامل درطریق مختلف... لذا شرایط محیط را باید دارای نقش کاملاً ثانوی و انفعالی دانست.»

درباره نظریهٔ یک خطی که مارکس هم یکی از پیروان آن بود، در تجزیه و تحلیل علل تحولات تاریخ مفصلاً بحث خواهد شد.

این نظریه درجامعه‌شناسی مدرن بکلی مردود شده و بررسی چند جهت یا Multilinear مورد توجه قرار گرفته است. تأثیر شرایط محیط نیز اگر یک خطه بررسی شود بهمان اشتباه دوچار خواهیم شد.

پروفسور هرسکوویتس Pro f.M. Herskovits و پروفسور ویلی G. Willey انتروپولوگهای امریکائی پس از تحقیقات جامع درباره علل تحولات به این نتیجه می‌رسند که:

(nbookcity.com)شهرکتاب

«وقتی طرفداران تأثیر محیط ادعا می‌کنند که سیاهان مناطق حاره قادر به ساختن خانه‌های برفی نیستند مسلماً باید این گفته را پذیرفت. محیط مسلماً یک عامل تعیین‌کننده است ولی هرگز نمی‌تواند علت‌العلل باشد. باید جامعه را ترکیبی از عناصر مختلف بدانیم که متغیرند و اگر هریک از آن‌ها را بخواهیم بیرون کشیده و بصورت یک عامل قابل تأثیر بدانیم به اشتباهی دوچار خواهیم شد که گناه آن بگردن نویسندگان رسالات جامعه‌شناسی است.»

(nbookcity.com)شهرکتاب

۸ ـ نظریه مورتون فرید M. Fried دانشمند جامعه‌شناس آمریکائی

فرید در رساله‌ای به بررسی علمی تحول اجتماعی و پیدایش دولت پرداخته و عواملی را که سبب می‌شود جامعه برابران Egalitarians مُبَدّل به اجتماعی گردد که در آن مقام و مرتبه ظاهر می‌شود Rank Society (که مقدمه جامعه طبقاتی Stratified و پیدایش دولت است) تجزیه و تحلیل می‌کند. او نظریه ویت‌فوگل را در مورد پیدایش مراتب و مقام‌ها از کشاورزی با آبیاری Hydroagriculture قابل توجه دانسته ولی معتقد است که در این مرحله طرح‌های آبیاری و تنظیم کانال و سدسازی آنقدر وسعت نیافته است که با ایجاد تخصص پایه یک بوروکراسی گذاشته شود.

سپس به تأثیر محیط در تحول جامعه اشاره نموده و آنرا کم اهمیت می‌شمارد. مثلاً عواملی چون آمادگی محیط برای تهیه آذوقه و منابع محلی در حرکت جامعه دارای تأثیر است ولی نه چندان که ایجاد تحول اساسی نماید.

او همچنین اقتباس از جامعه پیشرفته دیگری را مطرح می‌کند که البته در این مورد تغییر ایجاد می‌شود. ولی تحولی که اصیل نیست.

عامل دیگر که مورد نظر اوست تخصص و استعداد است که مثلاً در شکار یا ماهیگیری یک نفر برجستگی می‌یابد و لذا مقام و امتیازی بدست می‌آورد که ممکن است بتدریج در جامعه ایجاد شکاف نماید. او معتقد است که در جوامع اولیه چنین امتیازاتی پاپرجا نبوده و ایجاد مقامی ثابت نمی‌نمایند. معمولا چنین مراتبی با شروع فعالیت مربوطه آغاز شده و پس از خاتمه آن نیز از میان می‌روند. مثلاً در هنگام شکار آنکه ماهرتر است رهبری را بدست گرفته و پس از اتمام عملیات دوباره به حالت اول خود باز می‌گردد.

فرید برای دو عامل بیش از دیگر عوامل اهمیت قائل است و آن جاذبه شخصی و رابطه نسبی و یا عامل نژادی است.

در مورد اول فرید اظهار می‌دارد که در فردی ممکن است جاذبه‌ای وجود داشته باشد و دیگران را بطرف خود متمایل سازد. در این جاذبه موضوع تملک و ثروت نقش مهمی بازی نمی‌کند زیرا تحمیل احترام به این وسیله ریشه عمیق نداشته و در بین افراد بدوی ایجاد رهبری نمی‌نماید و قدرتی که به این وسیله حاصل می‌شود هرگز دوام ندارد.

فرید با استفاده از تحقیقات الیور Oliver یا دروکر Druecker ، ساهلین sahlin مثال‌های متعددی ارائه می‌دهد که بر طبق آن‌ها ثروت وسیله است نه عامل اصلی.

(nbookcity.com)شهرکتاب

فرید در این مورد بیشتر به عامل دین در ایجاد جاذبه و کشش تکیه کرده و آنرا وسیله سرسپردگی فردی و گروهی تلقی می‌کند.

درباره عامل نژادی و نسبی فرید حالاتی را بعنوان نمونه ذکر می‌کند که از آنجمله مقام پسر ارشد و یا مسن‌ترین عضو خانواده و گروه است.

و همچنین ریاست نزدیکترین عضو به‌جد اعلای عشیره. گواینکه فرید این عوامل را به نژاد و نسبت‌قومی مربوط می‌سازد ولی با شرحی که قبلاً داده شده است درمی‌یابیم که رهبری پسر ارشد و یا نزدیکترین فرد به‌جد اعلای عشیره از دین و مذهب جامعه ریشه گرفته و رهبری سالمندان نیز به شکلی به آداب و رسوم مذهبی وابستگی دارد.

باتوجه به تحلیل فرید و توجیهی که قبلاً از نیاپرستی و توتم‌گرائی داده شده است درمی‌یابیم که عوامل اصلی که او آن‌ها را مؤثر در ایجاد رهبری می‌پذیرد مستقیماً به مذهب و دین جامعه مربوط می‌باشند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

۹ـ نظریه ژولیان استوارد محقق جامعه‌شناس مشهور امریکائی

استوارد در رساله‌های متعددی تحول جوامع را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است. او پس از بیست سال تحقیق مداوم خود و استفاده از روش‌های علمی و نظریات متخصصین برای تحول جوامع باستانی مصر، سومر، چین و پرو... توجیهی را فقط بعنوان یک راهنما پیشنهاد می‌کند نه یک دستورالعمل قطعی. خلاصه نظریه استوارد چنین است:

تمدن‌های اولیه با زراعت توأم با آبیاری آغاز گردیده‌اند، بانیان تمدن‌های باستانی کشاورزی و شکار را با هم توأم کرده بودند.

کم‌کم زراعت اهمیت بیشتری می‌یابد تا آنجا که جامعه به یک واحد کشاورزی مُبَدّل می‌شود.

اقتصاد این جوامع بر پایه کشاورزی و اهلی ساختن حیوانات استوار بوده است همانگونه که بیان شد زراعت در این مناطق به شیوه آبیاری توسعه یافته است. رفته رفته براهمیت آبیاری افزوده می‌شود و با تکمیل روش‌های مربوط به این رشته برمحصول افزوده می‌شود و در نتیجه جمعیت نیز توسعه می‌یابد. در این دوره صنایع دستی چون کوزه‌گری، سبدسازی، سرامیک، ریسندگی، بافندگی، ذوب‌فلزات و خانه‌سازی رونق یافته و مذهب تکامل حاصل می‌کند. این دوره را او عصر شکل‌گیری Formative Era نام گذاشته است.

تکامل تکنولوژی برای دومنظور مورد استفاده قرار می‌گیرد، یکی تولید وسایل معمولی که برای رفیع احتیاجات بیولوژیک جامعه است و دیگری تولید وسایل با ساخت استادانه و استیل که در نیازهای خاص اجتماعی و بخصوص احتیاجات طبقه تئوکرات (روحانیون) بکار می‌رود. ارتباط با بکار گرفتن حیوانات اهلی توسعه می‌یابد و در دوران تشکیل دولت‌ها استفاده از چرخ و ارابه رونق می‌گیرد.

راه‌سازی و قایق‌سازی و بهره‌گیری از راه‌های آبی به ایجاد ارتباطات کمک می‌کند. در این میان گروه‌های سوسیوپولیتکال (اجتماعی ـ سیاسی) مختلف ظاهر می‌شوند. تحول و تکامل آبیاری و لزوم یک همکاری دسته‌جمعی وجود یک رهبری برای تنظیم و مدیریت را ایجاب می‌نماید. این دوران مصادف است با توسعه قدرت یک طبقه تئوکرات و روحانیونی که در اواخر دوران شکل‌گیری بصورت قابل توجهی خودنمایی می‌کنند. این طبقه رهبری امور آبیاری را بدست می‌گیرند. در همین ادوار جامعه نیز بصورت

(nbookcity.com)شهرکتاب

واحدی وابسته به مذهب و معبد رشد می‌کند و تپه شهرهای معبدی، معابد و اشیاء فراوان مربوط به مذهب اهمیت خاص می‌یابند. خدایان وابسته به کشاورزی، رسوم و آداب و گردهم آئیهای مذهبی، که در ضمن برای تنظیم فصول و نحوه آبیاری مورد استفاده قرار می‌گیرند، و پیدایش یک دستگاه کهانت از مشخصات خاص این دوران است.

در بدو دوران فورماتیو واحدهای اجتماعی عبارتند از معدودی مجتمع‌های مسکونی که در اطراف یک مرکز مذهبی ساخته شده و تحت حکومت کهنه آن مرکز اداره می‌شدند و در ضمن همین کهنه اداره و رهبری امور آبیاری را نیز بعهده داشته‌اند. از همین جاست که جامعه به دوطبقه تئوکرانیک و عام تقسیم می‌گردد.

در دوران فورماتیو امور نظامی و جنگ از اهمیت زیادی برخوردار نبوده و در تشکیل جامعه نقشی بعهده ندارد. آثار باستانی گواه بر تأثیر جنگ در جامعه نیست و حکایت از مبارزات ناگهانی و شبیخون مانند می‌نمایند. تازمانیکه زمین بحد کافی برای جمعیت محدود آنزمان وجود داشت، میل به تصرف و تجاوز نیز دیده نمی‌شده است.

نومادها و کوچ نشینان رمه‌دار هنوز سواره نشده بودند و تعداد آن‌ها نیز اندک بود. (استفاده از اسب و شتر برای سواری تا اوایل عصر آهن و در چین تا عصر دولت‌های متنازع شناخته نشده بوده است).

تحول مذهب، که عامل اساسی در یکپارچگی اجتماعی بوده است، در هر مرکز تمدنی بصورتی شکل گرفته است. در مصر، چین، پرو و گواتمالا پرستش اجداد پیدایش کهنه‌ای را موجب شد که در حیات کاهن ـ خدا God-Priests بودند و در مرگ به‌خدایان مُبَدّل می‌شدند. همچنین خدایان دیگری بصورت حیوانات و یا خدایان باروری مورد پرستش قرار می‌گرفتند. شواهدی در دست است که در بسیاری از موارد کهنه از همان شامان‌ها و ساحرین اولیه شکل گرفته‌اند.

تکامل این امور مذهبی و رسوم و آداب و غیره به تمدن‌ها شکل می‌دهد ولی اختلاف فورم آن‌ها چندان قابل اهمیت نیست بلکه مسئله بسیار قابل توجه آنست که در تمام این اجتماعات یک مذهب ملی و یک طبقه‌ای از کهنه توسعه می‌یابند و ازدیاد جمعیت و لزوم همکاری در آبیاری و احتیاج به رهبری سبب می‌شود که مذهب نیز توسعه یافته و در یکپارچگی جامعه نقش اساسی بازی کند. در انتهای این دوره آنچه بسیار مشخص است کوشش در ایجاد معابد بزرگ، تپه معبدهای مهم، قصور و مقابر و اشیاء متعدد مذهبی برای کاهنین و مراکز دینی، می‌باشد.

در همین ادوار است که طبقه تئوکراتیک به تأسیس نجوم و کتابت و ریاضیات می‌پردازد. رفته‌رفته جوامع کوچک درهم ادغام شده، دولت‌های کوچک را بوجود می‌آورند که همگی شکل تئوکراتیک دارند. آثار بدست آمده مذهبی بودن این دولت‌ها را مسلم می‌دارد. بر اثر این توسعه دوران شکوفائی منطقه‌ای Regional Florescence آغاز می‌گردد. استوارد حتی در این دوران نیز نقش جنگ را در برخی از مراکز مهم ندانسته و معتقد است که ازدیاد جمعیت، فعالیت‌های آبیاری و تأسیس دولت‌های تئوکراتیک تا انتهای این دوران ادامه و توسعه می‌یابد. او مثالهائی از جوامع امریکای مرکزیMeso-America می‌زند که با وجود یک دولت تئوکراتیک از صلح برخوردار بوده و هیئت حاکمه که از گروهی خدام معابد تشکیل می‌شدند بدون پشتیبانی ارتش به

(nbookcity.com)شهرکتاب

حیات خود ادامه می‌دادند و بخصوص موفق می‌گردند، بدون استفاده از قدرت نظامی و جنگ، دولت‌های مرکب و چندین جامعه‌ای Multicommunity States را بوجود آورند[۱].

اما در بعضی مناطق دیگر مانند پرو، چین، مصر و بین‌النهرین دوران شکوفائی مصادف است با پیدایش میلیتاریسم ولی سلطنت و امپراطوری در دوران بعد از شکوفائی شکل حقیقی خود را یافته و با توسعه جنگ‌ها، جمعیت که در دوران شکوفائی بحداکثر رسیده مجدداً کاهش می‌یابد. در تمام مناطق رشد تمدن‌های اولیه، حکومت ابتدا بوسیله کاهنینی اعمال شده که رفته رفته درامور جنگ نیز شرکت می‌نمودند.

با پیدایش جنگ‌ها مقامها و امتیازاتی بوجود می‌آیند که خود ایجاد طبقاتی می‌کنند. علاوه بر این ظهور اسیر جنگ و غلام و برده‌ای که مولود جنگ است نیز در بسیاری از این مناطق به تشدید طبقات کمک می‌نمود، غیراز امریکا که در این ادوار هنوز اثری از بردگی در آنجا مشهود نیست.

شهرها که قبلاً مراکز مذهبی، تجاری و اداری و مبادله تولید بودند، به قلاعی مُبَدّل می‌شوند که دورادور آن‌ها را دیوارهای عظیم فرا گرفته و لذا کل شهر و جامعه با رونق جنگ‌ها بکلی تغییر می‌کند.

در هیرآرشی (سلسله مراتب مذهبی Hierarchie) اجتماعی یک طبقه واقعی جنگجو ظاهر می‌شود و کاهنین جنگجو به حکمروائی دولت‌ها و امپراطورها می‌پردازند و خدایان جنگ در پانتئون خدایان دولتی موقعیت خاص می‌یابند. کم‌کم اختلاف طبقات نجبا–کافئین، جنگجویان، عوام و بردکان بشدت مشخص می‌شوند و قوانین فرم می‌گیرند. علوم تقسیم‌بندی شده و رشته‌های ریاضیات، نجوم، طب، ادبیات، الهیات و هنر بوجود می‌آیند. تولید بصورت مداوم و بس‌فرآوری Mass production توسط متخصصین تکامل می‌یابد و طبقات صنعتگر و تاجر و کاسب با پیدایش پول رایج توسعه پیدا می‌کنند.

هرچند استوارد به چگونگی پیدایش دولت و حکومت نپرداخته ولی اگر به توجیه او دقت کنیم نتیجه حاصله تائید نظریه‌ایست که در این رساله مورد بحث قرار گرفته است.

از تجزیه و تحلیل استوارد نیز چنین برمی‌آید که حکومت‌های تئوکراتیک اولیه بدون پشتیبانی ارتش و ایجاد جنگ بوجود آمده‌اند و بتدریج دولت‌های مرکب از همان حکومت‌های مذهبی، شکل گرفته و جنگ ابتدا در این مرحله نقش تعیین‌کننده یافته است.

با برداشت استوارد نیز مذهب، معبد و کاهن عوامل اصلی و بنیادی پیدایش حکومت می‌شوند. موضوع قابل توضیح در نظریه استوارد علل پیدایش کاهن و توسعه مذهب است. استوارد بطور غیرمستقیم احتیاج را منشا ظهور این عوامل می‌داند.

همانگونه که بارها متذکر شده‌ام نقش احتیاج بشر در شکل زندگی او بسیار مؤثر است و نیاز مادی او برای ادامه و رشد حیات سرفصل عوامل محرکه بشمار می‌رود ولی

۱ـ در مناطق امریکای مرکزی مدارک روشنی در اثبات این نظریه وجود داشته و محققینی چون Cook , Morley Shook , Jennings , Kidder, Armillas , استدلال استوارد را تائید می‌کنند، در شرح تمدن‌های امریکا به ذکر شواهدی خواهیم پرداخت.

(nbookcity.com)شهرکتاب

باید در نظر گرفت که این احتیاج همیشه مادی نیست.

انسان‌های اولیه در اولین فعالیت‌های مشعر خویش به برداشتهائی دست می‌یابند که در آن‌ها ایجاد یک جهان‌بینی را، هرقدر هم ساده، می‌نماید. بطوریکه دیدیم بشر از اولین ادوار فعالیت انسانی خویش دارای مذهب است. در آغاز، برداشت‌های انسان‌ها چون اطفالی که به جهان چشم می‌گشایند، مشابهند. ولی رفته رفته این افکار بحدی متنوع می‌شوند که دو انسان کاملاً یک فکر را در جهان نمی‌توان یافت. چنانکه قبلاً نیز اشاره شد احتیاج را هم حیوان دارد و هم تمام انسان‌های دیگری که بدون ابداع و ابتکار زندگی را می‌گذرانند.

مسلم است که محرک‌ها ایجاد حرکت می‌کنند و عوامل خارجی، احتیاجات و نوع کشش‌ها در بوجود آمدن اندیشه‌ها تأثیر بنیادی دارند ولی نباید فراموش کرد که این عوامل خارجی بصورت موتیو Motive و محرک در بشر اثر می‌نمایند و این انسان است که باید به عکس‌العمل‌های خود شکل دهد و همین انتخاب و خلاقیت است که شخصیت انسانی اورا مشخص می‌سازد.

احتیاجات بشر، سیر تحول وسایل زندگی، تولید و تحول آن، ابزار و آلات برای استفاده از طبیعت... همه جا تقریباً یکسان است ولی در ادوار و مکان‌های مختلف، حتی در یک موقعیت مادی متشابه، ما به جهان‌بینی‌های کاملاً متفاوتی برخورد می‌کنیم.

اگر من به شخصیت انسانی بشر اتکا می‌نمایم مقصودم یک عامل خارج از طبیعت و جهان نیست و مسلماً این شخصیت نیز وابسته به همین طبیعت و عالم است ولی این واقعیتی است که در جهان اثر گذاشته و به تغییر و تحول خود آگاه آن می‌پردازد. مهمتر از همه این عامل درباره جهان اندیشه و تفکر نموده و به خلق و ابداع می‌پردازد. این انسان خلاق فقط یک موجود مادی که جبراً در مقابل طبیعت از خود عکس‌العملهای مکانیکی نشان می‌دهد نیست، بلکه موجودی متفکر، خودآگاه، خلاق و تحول ساز است. در این‌باره در فصول مربوطه بحث خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

۱۰ـ پیدایش حکومت از غلبه و تحمیل خارجی ـ نظریه اپنهایمر

این نظریه زمانی در جهان بی‌اندازه طرفدار داشت و حتی عمومیت یافت ولی پس از یک‌دوران شیوع، کم‌کم اشتباهات این برداشت ظاهر شد و اهمیت خود را از دست داد، هرچند هنوز هم طرفداران زیادی از آن دفاع می‌کنند. افلاطون در چهار قرن پیش از میلاد پیدایش حکومت‌ها را چنین توجیه کرد که، با غلبه گله‌داران کوه‌نشین بر مردم ساکن دشت‌ها و قریه‌نشین هیئت حاکمه شکل گرفته است.

ابن‌خلدون مورخ و محقق معروف اسلامی در قرن ۱۴ میلادی، که نظریاتش در فلسفه تاریخ اروپا مؤثر واقع شده است، معتقد بود که تشکیلات اجتماعی و دولت تحت تأثیر اقوام چادرنشین و نوماد بوجود آمده است. مردم کوچ‌نشین بعلت شکل خاص زندگی خویش به حمله و ستیز با زارعین مستقر پرداخته‌اند. جنگ احتیاج به یک سردار و رهبر داشته و همین سردار به فرمانده مُبَدّل شده است. با غلبه این اقوام بر زارعین حکومت جبّاری پایه‌گذاری شده است و به اتکاء قدرت حکومت شهرها توسعه یافته و تمدن رونق گرفته است. تقسیم کار و قدرت در شهرها ایجاد طبقات غنی و فقیر می‌نماید. رفته‌رفته میل به جنگ و جنگاوری در طبقه حاکم از میان رفته و خود این جامعه طعمه نومادهای تازه‌نفس دیگری می‌گردند و این دوره تسلسل ادامه دارد.

در فرهنگ غرب نظریه غلبه را به جامعه‌شناس مشهور اوایل قرن بیستم فرانتس اپنهایمر آلمانی Franz Oppenheimer (۱۹۳۲–۱۸۶۴) نسبت می‌دهند که در ضمن پایه‌گذار سوسیالیسم لیبرال Libelarer Sozialismus می‌باشد.

لودویک کومپلوویچ Gumplowicz جامعه‌شناس لهستانی فرضیه انتقال قدرت را پایه سوسیولوژی دولت قرار داد و در رساله Rassenkampf (منازعه‌نژادی) خود اصل تنازع بقاء داروین را در جامعه بشری پذیرفت و مبنای طبقه‌بندی اجتماع را عامل نژادی معرفی کرد و کلمه سنژنیسم Syngenism را برای آن بکار برد.

کومپلوویچ دولت را نتیجه غلبه دانست. او می‌گوید «دولت محصول غلبه است، تأسیس یک طبقه حاکمه از غالبین برمغلوبین».

F. Ratzel فریدریش راتسل محقق آلمانی موضوع غلبه نومادهای جنگجو و غارتگر را بر قریه‌نشینان مطرح ساخت و آنرا علت بوجود آمدن دولت دانست.

(nbookcity.com)شهرکتاب

اپنهایمر برپایه تحقیقات و نوشته‌های گومپلوویچ و راتسل رساله‌ای بنام دولت Der Staat قبل از جنگ جهانی منتشر نمود و در آن فرضیه Ueberlagerung (تحمیل) خود را مطرح کرد.

پس از جنگ دو محقق مشهور امریکائی بنام‌های لووی R. H Lowie و ماک‌لئود Mac Leod که قبلاً هردو رساله‌هائی در مبداء پیدایش دولت The Origin of the State نوشته بودند بر نظریه اپنهایمر انتقاد کرده و با شواهدی نشان دادند که حاکمیت پیوسته آنگونه که او معتقد است از خارج تحمیل نشده و برون‌زا axogen نبوده است بلکه در بسیاری از موارد endogen یا از درون بوقوع پیوسته است (درونزا).

بالاخره روستوو A. Ruestows با دلایل نوینی مجدد ریشه برون‌زائی حاکمیت را مطرح کرد.

قبل از اپنهایمر نویسندگان و محققین دیگری نظریه غلبه را به اشکال مختلف مطرح ساخته بودند (که بنظر من ابن‌خلدون جامعترین این نظریات را ارائه نموده است).

کارل مارکس فیلسوف و اقتصاددان مشهور آلمانی (۱۸۸۳ – ۱۸۱۸) زور و غلبه را مبنای تشکیل حکومت دانست.

فریدریش ویلهلم نیچه فیلسوف شهیر آلمانی(۱۹۰۰–۱۸۴۴) F.W. Nietzsche دراین مورد نوشت:

«گله‌ای از جانوران غارتگر و صیاد و سفیدپوست، یک نژاد فاتحین و اربابان که با تمام تشکیلات جنگی و تمام قدرت تشکیلاتی خود بر گروهی هجوم می‌آورند که تعدادشان بمراتب بیشتر است ولی هنوز تشکیلاتی نشده‌اند... اینست مبنای تشکیل دولت.»

ویل دورانت مورخ معروف امریکائی معاصر نیز معتقد است که دولت بوسیله غلبه شکارچیان بر زارعین بوجود آمده و می‌نویسد:

«زمان هر چیز را تطهیر می‌کند، حتی بدنام‌ترین دزدی‌ها در دست نوه‌های غارتگران بصورت مالکیت مقدس و مصون از تعرض درخواهد آمد. هردولتی با جبر و زور آغاز می‌شود ولی عادت اطاعت در وجدان جای می‌گیرد و بزودی هر شهروندی در مقابل پرچم دولت با وفاداری و صداقت قلبش به طپش در می‌آید.»

تروتسکی انقلابی روسی (۱۸۷۹–۱۸۴۰) Leo Trotzki نیز از جمله کسانی بود که از این نظریه طرفداری می‌کرد، او می‌گفت «هردولتی بر پایه اعمال زور بنا شده است.»

ماکس وبر Max Weber سوسیولوگ شهیر آلمانی (۱۹۲۰ – ۱۸۶۲) نیز این نظریه را پذیرفته ولی معتقد بود که «اعمال زور تنها وسیله نیست بلکه وسیله‌خاص است. در گذشته دسته‌های مختلف از قبیله و غیره شروع شده تا به بالا، اعمال قدرت فیزیکی را وسیله‌ای طبیعی و نورمال می‌شناختند. امروز برعکس باید بگویم که دولت عبارتست از اجتماع انسان‌ها که در یک منطقه معینی، و این منطقه جزء نشانه‌های اصلی است، انحصار اعمال قدرت فیزیکی را برای خود با «موفقیت» مدعی است. دولت تنها منبع حق است بر اعمال قدرت، و همچنین، سیاست برای ما یعنی سهیم شدن در

(nbookcity.com)شهرکتاب

قدرت و یا تأثیر در تقسیم قدرت، حال یا بین دولت‌ها و یا در داخل یک دولت بین افرادی که آن دولت را بوجود می‌آورند.

«هرکس با سیاست سروکار دارد با قدرت روبروست و بخاطر قدرت کوشش می‌کند. قدرت یا بعنوان وسیله در خدمت هدف‌های دیگر، با ایدال و یا خودخواهانه، و یا قدرت برای خود قدرت، برای احساس شخصیتی که از آن لذت برند.»

هربرت کوهن در تائید نظریه اپنهایمر معتقد است که جنگ هابیل و قابیل در تورات از همین مبارزه دائم بین زارعین و گله‌داران سرچشمه گرفته. قابیل تجسم زارعین و هابیل مشخص گله‌داران بوده است. گله‌داران پیوسته متجاوز و جنگجو بوده و این از خدایان آن‌ها هم، که نماینده زور و قدرت بوده‌اند، استنباط می‌شود. خدایان آن‌ها اغلب بشکل قوچ و گاونر و اسب مجسم می‌شده و یا خدای خورشید که آنهم نمونه قدرت و نور و حرارت بوده است.

Perkunas ' Jupiter ' Baal ' Zeus ' Thor ' Wotan

خدایان قبایل ژرمن سلت، هون، آوار ، اعراب، سرخ‌پوستان... بوده‌اند که همه معرف قدرت و قوتند.

پس از این شرح مختصر به تشریح نظریه اپنهایمر می‌پردازیم.

از نظر اپنهایمر حکومت در تاریخ بشر مسئله‌ایست نوین که تا حدود ده هزار سال قبل در هیچ جامعه‌ای وجود نداشته است.

جوامع اولیه بصورت قبایل بدوی امروزی بدون حکومت بوده‌اند. حکومت اولین بار با غلبه گروه‌های کوچ‌گر و گله‌دار بر کشاورزان ساکن بوجود آمده است. در دوران یخبندان چهارم در اطراف اورال یک منطقه آزاد از یخ بوجود آمد که در آن شکارچیان و اقوام متحرک زندگی می‌کردند. بتدریج این گروه‌ها به گله‌داران بزرگ تبدیل شدند و همین اقوامند که بعدها به آسیا و اروپا حمله نموده و مردمان ساکن و زارع آن مناطق را زیر سلطه خویش درآورده و حکومت را بوجود آوردند. همین کوچ‌گرانند که پایه‌گذاران بردگی در جهان شدند. در دوران شکارچی‌گری اسرای جنگ را می‌کشتند ولی هنگامیکه مستقر شدند اسیران را برای کمک به گله‌داری به بردگی می‌بردند. ابتدا مردها را کشته زنان را برای هم‌خوابگی و انجام کارهای خانه به اسارت می‌گرفتند ولی بعدها از مردان نیز بصورت برده کار می‌کشیدند.

اپنهایمر معتقد است که با پیدایش بردگی اولین بنیان دولت و حکومت گذاشته می‌شود که عبارت بود از «استثمار سیستماتیک بشر توسط بشر». در دوران یخبندان آخر که در حدود ۴،۰۰۰ تا ۸،۰۰۰ سال پیش است، در نواحی هندوستان یک گروه زارع و ساکن بوجود می‌آید که از باغداری و زراعت و تربیت حیوانات خانگی زندگی می‌کنند.

در برخورد نظامی و جنگی این زارعین با نومادهای گله‌دار حکومت شکل می‌گیرد و گروه غالب به هیئت حاکم مُبَدّل می‌شود. اصولاً محرک گروه غالب فقط استثمار است و این تسلط در چند مرحله صورت می‌پذیرد. تسلط شکارچیان بر دانه جمع‌کنندگان و گیاه‌کاران، تسلط گله‌داران بر زارعین و بالاخره مهمترین مرحله تسلط رمه‌داران سوارکار بر زارعین.

رستوو از مدافعین معروف این نظریه مثالهای متعددی از این رویدادها می‌زند

(nbookcity.com)شهرکتاب

و در مورد مهمترین مرحله یعنی غلبه نومادهای رمه‌دار سوارکار بر زارعین به یونان باستان ادوار: Fruehhelladiche Griechenland (یونان هلادیک) .Kykladische Gr (یونان کیلادیک که مجمع‌الجزایری است در اژه .mionische Gr (تمدن میونی از جزیره کرت) و حکومت‌های سلطنتی درمصر و سومر و اکاد و تمدن هاراپا درهند، اشاره می‌کند.

در یورش بعدی نومادهای غالب هند و ژرمن بر ایطالیا و یونان و آسیای صغیر و ایران و بین‌النهرین مسلط گردیده و هیکسوس‌ها به مصر غلبه می‌نمایند و مجدداً آریاها به هند مسلط می‌شوند.

در کوچ مجدد اقوام اسب سوار Doerer دوریان‌ها به یونان و کلدانیها به بین‌النهرین و پارس‌ها و مادها به ایران و آریاها به هندوستان و فریقی‌ها Phrygar (که در حدود ۱۴۰۰ ق.م . به آسیای صغیر کوچ کردند) و Myser (اقوامی که در همان ایام به سواحل غربی آسیای صغیر کوچ کردند و شهر معروف پرگامون از آنهاست) و Bittyner (درغرب آسیای صغیر، شهر معروف Nikaea نیکه‌آ) به آسیای صغیر یورش بردند.

آرامی‌ها به سوریه و اسرائیلیان به فلسطین و فیلیسیترها به سواحل مدیترانه... این اقوام مهاجم گله‌دار در حملات خود به زارعین ابتدا آنها را قتل‌عام می‌کردند ولی کم‌کم از روی نفع‌طلبی بفکر افتادند از کشتن آن‌ها صرفنظر کرده و بعنوان یک وسیله بهره‌برداری آن‌ها را بکار گیرند. لذا باج و خراج را معمول کرده به زارعین اجازه ادامه زندگی دادند.

رفته رفته این دو قوم با هم مخلوط شده و ملت واحدی را تشکیل می‌دهند که در آن نومادها بصورت طبقه حاکم برتری خود را حفظ می‌نمایند.

دراینحال است که یکدسته کوچک استثمارگر و یک گروه بزرگی استثمار شونده بوجود می‌آید. اولاد و احفاد گروه حاکم بصورت هیئت حاکمه در می‌آیند که دارای حقوق و مزایا بوده و اکثریت مردم یا اصولاً بدون حقوق و یا دارای حقوق بسیار محدودی می‌شوند.

گروه حاکم مالک زمین، که مهمترین عامل ایجاد ثروت در آن‌زمان است، و اسلحه که حافظ حکومت است، می‌گردند و مردم مجبورند با کار و زحمت خود زندگی و آسایش این گروه بیکاران را تأمین کنند. در این جامعه به منظور حفظ تملک و تثبیت حکومت قوم غالب نیز برای خود وظایفی می‌پذیرد که بیشتر متوجه دفاع کلی از جامعه است. در این حال هیئت حاکم در موقعیت مدافع و حافظ مردم قدرت خود را تثبیت می‌کند.

پروفسور اپنهایمر می‌نویسد: «تمام دولتهائی که در تاریخ شناخته شده‌اند به وسیله حکومت یک طبقه برطبقه دیگر بمنظور استثمار مادی بوجود آمده‌اند». در جریان تثبیت حکومت بتدریج در زبان و ادبیات مشترک از جانب غالبین اساطیری تحمیل می‌شود که برتری آن‌ها را تأئید و تثبیت می‌نماید.

پس رئیس قوم غالب به شاه و فرمانروا و سایر افراد گروه متجاوز به اشراف و نجبا مُبَدّل گردیده برقوم مغلوب حکومت می‌کنند. تنها وظیفه اشراف اداره جنگ و جنگاوریست.

پروفسو رلووی دانشمند معاصر امریکایی، که خود با نظریه اپنهایمر موافق نیست،

(nbookcity.com)شهرکتاب

به ذکر مثالهائی می‌پردازد که مؤید پیدایش حکومت بوسیله غلبه در بین قبایل بدوی است. او به طوایف غرب سودان بنام Manda و Fula اشاره می‌کند که بین آن‌ها یک گروه اشراف و یا فاتحین و یک گروه بنام کارگران و سرف‌ها وجود دارد، اشراف از یک قبیله جنگجو و گله‌دار تشکیل شده بودند که بر قبایل زارع و باغبان غلبه یافته‌اند. همچنین در سومالی ایبیرها Ybir و ماسائی‌ها Massai که از هامیت‌ها بوده و دارای قامت بلند و فیزیوتومی بیشتر شبیه اروپائیان می‌باشند. این قوم گله‌دار بر نگروئیدهای متوسط‌القامه و فربه و کشاور بانتو Bantu حکومت می‌نمایند و در اوروندی Urundi و روآندا Ruanda و کنگوی بلژیک Tussi یا Tutsi های رمه‌دار بر هوتوهای Hutu کشاورز Twa تواهای صیاد و نگروئیدها برتری و حکومت دارند.

در ارائه اشتباهات نظریه اپنهایمر و اثبات اینکه کلیه دولت‌ها و حکومت‌ها منشاء خارجی exogen نداشته و بسیاری از آن‌ها ریشه درون‌زا یا endogen دارند، شواهد زیادی ارائه شده است. از جمله به حکومت‌های سپوتیک ناچزها Natchez در امریکای جنوبی و pueblo پوابلوها در امریکا، Dschagga چاگاها در آفریقای شرقی، Tibesti تیبستی‌ها در آفریقا، تشکیل سلطنت درقبایل آفریقائی تنگا Tongaو وندا Venda ایجاد امپراطوری روم توسط سزار و نوه‌اش اکتاویان، پایه‌گذاری امپراطوری توسط ناپلئون، ایجاد دولت‌های مطلقه توسط هیتلر و موسولینی... اشاره شده است.

هانس کاملر برپایه مطالعات مایر فورتس ـ اوانس ـ پریچارد، شواهدی از آفریقا ارائه می‌دهد که سیستم حکومت در آن اجتماعات نه تنها بدون غلبه و تجاوز خارجی و حتی جنگ شکل گرفته است بلکه منشاء آن نفوذ روحی و مذهبی بوده و افرادی که دارای مشخصات فره‌مندی یا جذبه روحانی بوده‌اند گروه‌هائی را بدور خود جمع کرده و بتدریج سلطنت را پایه‌گذاری کرده‌اند. او بالاخره نتیجه می‌گیرد: «نشانه تشخص سحرآمیز تقریباً در تمام حکومت‌هائی که دارای اصل درون‌زا بوده‌اند بی‌اندازه مؤثر واقع شده است مانند مواردی که درباره قبایل پوابلو ذکر شد. اما تأثیر عوامل دیگر مانند فاکتورهای اقتصادی نیز بطور منظم مشاهده می‌شود.»

با توضیحات مشروحی که تاکنون داده شده است و مدارک و شواهد بسیاری که بعنوان نمونه ارائه گردیده می‌توان بطور مسلم نظریه پیدایش دولت‌های اولیه را با غلبه و تحمیل خارجی مردود دانست زیرا علاوه بر شواهد فراوان دیدیم که دولت‌های باستانی و حتی بدوی با جنگ و تجاوز نومادها بوجود نیامده‌اند بلکه در اثر یک تحول معبدی از درون جامعه شکل گرفته و بنیاد آن‌ها بر مذاهب انحرافی استوار بوده است. با وجود این به روشی که تاکنون پیروی شده برای اطمینان بیشتر به بررسی خود ادامه داده و شواهد و دلایل دیگری را مورد بحث قرار خواهیم داد.

۱ـ چنانکه دیدیم در بین‌النهرین از حدود ۴،۰۰۰ سال قبل از میلاد تمدن سومری شکل گرفته و در حدود ۳،۵۰۰ ق.م دولت‌شهرهای سومری دارای سلطنت و حکومت بوده‌اند.

در بین‌النهرین حملات اقوام خارجی چندین بار صورت گرفته است. در مرحله اول

(nbookcity.com)شهرکتاب

مهاجرت سومری‌ها را به بین‌النهرین می‌توان بررسی کرد که مسلماً در حدود هزاره پنجم و یا قبل از آن انجام پذیرفته است.

مرحله بعد حملهٔ اکادهای سمیتی (سامی) به سومری‌هاست و غلبه بر آن‌ها و بدست آوردن حکومت و سلطنت. پس از این یورش اقوام کوچ کر چندین بار به بین‌النهرین حمله کرده‌اند که کاسیت‌ها را می‌توان از مهمترین آن‌ها دانست. این اقوام نیز دربابل سلسله‌ای بوجود آوردند و مدتی بر این سرزمین سلطنت کردند.

در مورد سومری‌ها، با اطلاعات دقیقی که به آن‌ها اشاره شد، مسلم می‌شود که قبل از پیدایش حکومت و سلطنت، برقریه‌های سومری یک دموکراسی ابتدائی حاکم بوده و سپس با تبدیل به یک جامعه معبدی راه برای ایجاد حکومت مطلقه مذهبی هموار گردیده است. طبق نظریه غلبه و تحمیل می‌بایست که نمادهای غالب پس از پیروزی برتوده زارع آن‌ها را به بردگی گرفته و با تأسیس به حکومت اشرافی یا مطلقه بر جامعه فرمانروائی کنند.

دموکراسی اولیه این فرضیه را کاملاً مردود می‌سازد زیرا در آن جامعه هیچ اثری از بردگی و حکومت مطلقه نیست و بخصوص در آغاز اجتماع معبدی که همه را در پیشگاه خدایان برابر می‌دانستند و مالکیت اشتراکی بر جامعه حکمفرما بوده است. در غلبه آکادها که روستوو به آن‌ها اشاره می‌کند (در نظریه غلبه و تحمیل بر این اقوام بخصوص تکیه می‌شود).

اولاً سومری‌ها که مغلوب آکادها می‌شوند خود قبل از این شکست ده‌ها قرن دارای تمدن بوده و بیش از ده قرن از ایجاد حکومت و سلطنت درجامعه آن‌ها می‌گذشته است لذا بهیچوجه نمی‌توان تشکیل حکومت کوچ‌گران را در آن زمان پذیرفت.

ثانیاً جالب است که خود آکادها نیز قبلاً دارای تمدنی بوده و آن‌ها را هنگام فتح سومر یک قوم رمه‌دار کوچ‌گر نمی‌توان بحساب آورد.

پس این مرحله را نیز نمی‌توان مؤید نظریه غلبه و تحمیل از خارج دانست. در اداور بعدی هم چون جامعه بین‌النهرین متشکل شده و به یک کشور با نظام سلطنتی مُبَدّل گردیده بوده است دیگر نمی‌توان بهیچوجه آن‌ها را یک گروه زارع و مستقر خواند که مغلوب کوچ‌گران می‌شوند. در هر حال آنچه به بحث ما مربوط می‌شود، ایجاد حکومت بطور یقین در بین‌النهرین بوسیله غلبه و تحمیل از خارج صورت نپذیرفته است. با اتکاء به بررسی‌های تاریخی ظهور نومادهای رمه‌دار و کوچ‌گرا را در بین‌النهرین به حدود ۲،۵۰۰ ق.م حدس می‌زنند و حتی محققین معتقدند که نومادهای مورد نظر روستوو ـ اپنهایمر حدود یکهزار سال قبل از میلاد ظاهر شده‌اند. نمونه بسیار جدیدتر از این اقوام هونها Hunen و آوارها Avaren تاتارها و مغول‌ها می‌باشند. با توجه به این واقعیت که در هزاره چهارم ق.م سومر دارای حکومت‌های سلطنتی بوده است لذا منشاء حکومت را در این منطقه نمی‌توان غلبه کوچ‌گران متجاوز بر زارعین ساکن دانست. بررسی مشروح نیز مؤید این واقعیت بود که حکومت در بین‌النهرین مبداء درون‌زا داشته و از معبد و مذهب ریشه گرفته است.

۲ـ بررسی حکومت مصر

در مصر بوضوح تداوم تاریخی وجود داشته و تشکیل سلطنت و حکومت بهیچوجه

(nbookcity.com)شهرکتاب

باحمله و تحمیل خارجی توأم نبوده است.

اولاً در ابتدای تمدن مصر و تشکل و ایجاد نظام درون‌زا بودن آن قبلاً بررسی شد و تاریخ نیز گواه بر آن است که در این ادوار از حمله خارجی و تسلط کوچ‌گران اثری نیست. برخی از محققین طرفدار فرضیه تحمیل از خارج استدلال می‌کنند که در تسلط قوم ساکن مصر علیا، که خشن و جنگجو بوده‌اند بر مردم ساکن مصر سفلی یا کنار مدیترانه، که ملایم و با ثبات گزارش شده‌اند، سلطنت پایه‌گذاری شده و لذا این حادثه مؤید نظریه اپنهایمر است.

ما دیدیم آثار کشف شده در فایوم و دیگر نواحی مصر از یک تمدن و تشکل در حدود هزاره چهارم قبل از میلاد حکایت می‌کنند.

غلبه جنوب برشمال در حدود دوران عمره Amrah-Phase رخ داده که مربوط به حدود ۳،۰۰۰ سال قبل از میلاد است. در این هنگام است که مصر علینا و سفلی یک سلطنت واحد را بوجود می‌آورند. شواهد کافی حاکی از این واقعیت است که قبل از ایجاد سلطنت واحد در مصر و تأسیس فرعونیت دو منطقه مصر علیا و سفلی درحدود ده قرن از حکومت سلطنتی برخوردار بوده‌اند. قبلاً بیان شد که هریک از این بخش‌ها شاهی داشته و تاج سفید و تاج سرخ نشانه سلطنت آنان بوده است. اثری که از پادشاه عقرب بدست آمده و معرف اینست که قبل از منس نیز سلطنت وجود داشته است مؤید نظریه درون‌زائی سلطنت است.

گذشته بر این شرح داده شد که قبل از غلبه جنوب بر شمال در مصر سفلی تمدن گرزان Gerzéen وجود داشته و با غلبه شمال بر جنوب این تمدن به مصر علیا برده شده است، یعنی حادثه‌ای کاملاً عکس آنچه طرفداران نظریه تحمیل مطرح ساختند.

ولی مهمتر آنکه اقوام مصر علیا و سفلی از یک ریشه بوده و هنگامیکه سلطنت واحد این دو منطقه بوجود آمد نه ساکنین مصرعلیا اقوام‌کوچگر بودند و نه مردم مصر سفلی زارعین بدون نظام و تشکل.

قدر مسلم اینست که در مصر ایجاد حکومت درون‌زا بوده نه تحمیل از خارج و برون‌زا و پیدایش آن نیز قبل از غلبه مصرسفلی بر مصرعلیا و یا برعکس صورت پذیرفته است.

روستوو به واقعه دیگری یا حمله هیکسوس‌ها اشاره می‌کند. این غلبه نیز بهیچوجه مؤید نظریه تحمیل خارجی نیست زیرا هیکسوس‌ها زمانی به مصر حمله کرده و بر آن مسلط شدند که لااقل دوهزار سال در مصر حکومت وجود داشته است.

جالب است که پس از در حدود یکصد سال (۱۶۷۴ – ۱۵۶۷) مجدداً هیکسوس‌ها از طرف سلاطین مصری تب، که در دوران حکومت هیکسوس‌ها درمصرعلیا سلطنت داشتند، بیرون رانده شده و مجدداً سراسر مصر تحت تسلط یک حکومت درآمد.

اتفاقاً مصر از سرزمین‌هائی است که در آن تداوم حکومت مذهبی بیش از سه هزار سال مشخص گردیده و بطور قطع ریشه داخلی و بیرونی داشته است.

ممکن است در آتیه به آثاری از مهاجرت اقوام آسیایی به مصر قبل از ظهور سلطنت تکیه شود. ولی باید تذکر داد که این اقوام گله‌داران کوچ‌گر مهاجم نبوده، بلکه از یک جامعه متمدن و بصورت مهاجر به مصر آمده بوده‌اند و آثاری از غلبه و تسلط و ایجاد

(nbookcity.com)شهرکتاب

حکومت آن‌ها بهیچوجه وجود ندارد[۱].

۳ـ پس از مصر می‌پردازیم به چین

بطوریکه دیدیم در چین نیز سلطنت ریشه درونی داشته و در مقابل اقوام مهاجر، که همان بربرها بوده‌اند، قریه‌ها بهم پیوسته و تشکل یافته‌اند. بعبارت دیگر حکومت بوسیله غلبه این اقوام مهاجم و کوچگر بر زارعین ساکن ایجاد نشده است و اثری از بردگی توده‌های مغلوب در شروع حکومت و سلطنت دیده نمی‌شود. درچین نیز تداوم حکومت به روشنی قابل بررسی است و نظریه غلبه و تحمیل خارجی بهیچوجه قابل انطباق با این اجتماع نمی‌باشد.

۴ - ظهور حکومت در قوم یهود

از فصول گذشته می‌توان نتیجه گرفت که در بین اقوام بنی‌اسرائیل نیز حکومت ریشه درونی داشته و بهیچوجه باحمله نومادها دولت پایه‌گذاری نشده است (به ظهور سلطنت در قوم یهود مراجعه شود).

جالب است که حمله اسرائیلیان به فلسطین را مؤید نظریه تحمیل خارجی می‌دانند. مهاجرت بنی‌اسرائیل به فلسطین در حدود ۱،۴۰۰ ق.م صورت گرفته است. در این هنگام آن‌ها قومی گله‌پرور بوده‌اند ولی در فلسطین به ایجاد حکومت نپرداختند و تا ظهور سلطنت شائول که در حدود ۱۰۲۵ ق.م صورت گرفته، از یک حکومت مطلقه غارتگران و مهاجمین کوچگر بر زارعین مستقر اثری دیده نمی‌شود. در اجتماع بنی‌اسرائیلیان نیز شکلی از دموکراسی ابتدائی وجود داشته و یک قاضی انتخابی جامعه را رهبری می‌نمود و مجلس سران قبایل نیز کار او را نظارت می‌کرده است.

ظهور سلطنت درحدود ۴۰۰ سال پس از مهاجرت و در بین مردمی بوجود آمده که اجدادشان قبلاً قرن‌ها در زیر سلطه فراعنه مصر بسر برده و با سلطنت آشنا بوده‌اند. این سلطنت نیز کاملاً درون‌زا و اقتباسی بوده است.

دراین مورد قبلاً بحث شده و لازم به تذکر نیست. پس بطور مسلم در این مورد نیز نظریه غلبه خارجی قابل انطباق نمی‌باشد.

۵ـ تشکیل سلطنت در ایران

آریاهای کوچگر درحدود دوهزار سال قبل از میلاد به ایران نفوذ کرده‌اند سلطنت مادها درحدود قرن هشتم ق.م درغرب ایران بوجو آمده است.

طبق مدارکی که ارائه شد قبلاً توسط بابلیان بنیان حکومت در ایران تثبیت شده و حکام مناطق غرب ایران تحت نفوذ آن‌ها بوده‌اند. بعبارت دیگر ظهور حکومت در اثر غلبه را بهیچوجه نمی‌توان پذیرفت بلکه سلطنت و دولت در ایران یک حالت ثانوی و اقتباسی داشته و درون‌زا بوده است نه برون‌زا، مادها و پارس‌ها نیز پس از ایجاد حکومت، اقوام زارع مغلوبی را به بردگی نگرفتند چون اصولاً سلطنت آن‌ها بوسیله غلبه نومادها بر زارعین بوجود نیامده بود.

۱ـ شواهد فقط به اختصار تذکر داده می‌شود زیرا قبلاً در مباحث مربوطه توضیح کافی داده شده است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

۶ - بررسی حکومت در هند

هند قدیم تنها جامعه باستانیست که در شروع تشکیل و حکومت و دولت باحمله نومادهای جنگاور و کوچ‌گر روبرو شده است و من فکر می‌کنم که این جامعه بیشتر مورد توجه اپنهایمر ـ روستوو قرار گرفته است.

آریاهای مهاجم پس از غلبه بر بومیان هند آن‌ها را به خدمت گرفته‌اند و واقعاً خود هیئت حاکم را بوجود آورده و بر ساکنین واقعی این سرزمین فرمانروائی نموده‌اند. ولی با توجیهی که قبلاً شد اولاً صدها سال بطول انجامید تا بتدریج بومیان یا Dasyu ها به کارگران و بردگان یا Dasa ها تبدیل یافتند و این تحول نیز به کمک مذهب و میتولوژی منحرف انجام یافت، همانگونه که سلطنت و حکومت از این راه شکل گرفت. در جامعه اولیه آریاهای غالب نیز راجان‌ها در کنار مجلس مردان‌آزاد Sabha (یا Samiti) مدیریت داشتند نه حکومت و در این ادوار چنانکه دیدیم هنوز بردگی رواج نداشته است. بتدریج که حکومت و سلطنت شکل می‌گیرد بومیان نیز بصورت بنده هیئت حاکمه در می‌آیند.

مسئله دیگری که قابل توجه است برخوردار بودن بومیان از یک تمدن قدیم است. قبلاً تصور می‌کردند که در هند مردمی ساده و زارع در حالت ابتدائی می‌زیسته‌اند و توسط آریاها پس از غلبه بخدمت گرفته شده و متشکل گردیده‌اند. پس از کشف تمدن هاراپا و موهنجودارو مسلم گردید که بومیان هند خود از یک تمدن اولیه برخودار بوده و قبل از حمله نومادهای کوچ‌گر شهرنشین شده بوده‌اند. حتی امروز معتقدند که تمدن این بومیان در آریاهای مهاجم تأثیر زیادی داشته و اساطیر و سرودهای مذهبی وداها از معتقدات باستانی این مردم شدیداً متأثر گردیده‌اند، بطوریکه تناسخ و تجدید زندگی روح در کالبد دیگر را ممکن است از این قوم اقتباس کرده باشند. پس اقوام مغلوب خود متمدن بوده و ایجاد حکومت و دولت صرفاً با غلبه ایجاد نشده است بلکه بدون غلبه اقوام مهاجم نیز بومیان خود یک سیرتکاملی را می‌پیموده‌اند. آنچه در تحول هند بسیار قابل توجه می‌باشد مسئله تأثیر مذهب حاکم در تثبیت حکومت است، که بعقیده من بدون این عامل ادامه فرمانروائی و سلطنت مهاجمین میسر نمی‌گردید. دراین باره جداگانه بحث خواهد شد.

۷ - تهاجم آریاها به یونان

اغلب محققین حمله‌های پی‌درپی آریاهای آخایی، ایونی، دوری را موجد تمدن در یونان دانسته لذا تصور پیدایش حکومت از غلبه و تحمیل خارجی را بر این سرزمین منطبق می‌دانند. درحالیکه بهیچوجه این برداشت محیح نیست.

قبل از هجوم اصلی اقوام آریائی به یونان، که در بین قرون شانزدهم تا دهم قبل از میلاد رخ داد، دو تمدن مشخص در این منطقه رشد کرده بودند.

اولاً تمدن کرت که یک سابقه بسیار قدیم داشته و آنرا ۴،۰۰۰ ق.م پی‌گیری نموده‌اند. مسلم است که در حدود ۲،۲۰۰ قبل از میلاد در این جزیره حکومتی سلطنتی برقرار بوده است. پادشاه اساطیری کرت به نام مینوسMinos مبنای تمدنی گردیده که بنام تمدن مینوسی Minoans مشهور گردیده است و آثار شهر Knossos کنوسوس مرکز و محل

(nbookcity.com)شهرکتاب

اقامت شاه و قصر شاهی که از کشفیات متعدد بدست آمده، معرف رونق این تمدن می‌باشد.

دو مشخصه برجسته این تمدن عدم وابستگی آنرا به حمله نومادها مسلم می‌سازد.

الفـ این تمدن تحت تأثیر تمدن مصر و فنیقیه شکل گرفته و بتدریج تکامل یافته است. از ۴،۰۰۰ ق.م ارتباط بین کرت و مصر را به اثبات رسانده‌اند. و در ۲،۵۰۰ –۲،۰۰۰ ق.م این ارتباط منظم صورت می‌گرفته است.

ب ـ سلطنت در کرت مانند مصر ریشه مذهبی داشته و بطوریکه پروفسور لینتون می‌نویسد: اصولاً مینون لقب شاهان مذهبی یا کاهن شاهان بوده است Priests- Kings همانگونه که فرعون در مصر خدا ـ شاه Devine - King تلقی می‌گردیده است.

ثانیاً

تمدن موکنایی Mycenean که بر تمدن مینوسی تأخر داشته و از آن متأثر شده است. در تمدن موکنایی نیز نفوذ فرهنگ و تمدن مصر بشدت مشخص است. همین فرهنگ است که پس از برخورد با تمدن مینوسی و مایه گرفتن از آن به شبه‌جزیره پلوپونزوس Pelopnnesus منتقل شده و از آنجا به‌تمام منطقه اژه پراکنده می‌گردد.

هنگامیکه اقوام آریائی به منطقه اژه و شبه‌جزیره یونان یورش بردند ده‌ها قرن قبل تمدنی در آن منطقه مستقر گردیده و قبل از تشکیل حکومت توسط آخایی‌ها و دوری‌ها، در این ناحیه حکومتی شبیه سرزمین‌های باستانی دیگر چون مصر شکل گرفته بوده است.

حتی ایونی‌ها هم که قبل از آخایی‌ها به یونان کوچ کرده‌اند، حکومتی مستقل بوجود نیاورده بلکه باهتیت‌های ساکن منطقه اژه، که با آسیای صغیر در ارتباط بودند، در آمیخته و از تمدن مینوسی متأثر گردیدند. آن‌ها نه مردم بومی را برده ساختند و نه خود هیئت حاکمه‌ای بوجود آوردند، بلکه بعدها پس از اختلاف با اقوام دیگر تیره خاصی بوجود آوردند بنام Pelasgoi پلاس‌گوی که ریشه مردم یونان را تشکیل داده به تأسیس دولت موفق شدند. حتی دوری‌ها که در شدت حملات و تهاجم بر دیگر دسته‌های آریائی تفوق داشتند و آن‌ها را می‌توان کاملاً همان نومادهای متجاوز و غارتگر موردنظر اپنهایمر دانست، بالاستقلال نتوانستند دولت و تمدنی تأسیس کنند و آتن که درخشان‌ترین تمدن یونان را دارا شد از حمله این اقوام مصون ماند.

پس دیده می‌شود که کوچگران گله‌دار در اثر حمله و غلبه به تحمیل یک دولت برون‌زا در یونان نپرداخته بلکه حکومت و سلطنت دراین منطقه قبلاً از همان مسیری که در سرزمین‌های باستانی مورد بررسی قرار گرفت، شکل گرفته بوده است. نومادها و کوچگران متجاوز نیز پس از آمیزش با بومیان از همان نظام موجود اقتباس کرده و آنرا توسعه داده‌اند. بعبارت دیگر حکومت دنباله تشکل قبلی بوده است.

۸ ـ حمله اعراب

برخی از محققین تسلط اعراب را شاهدی بر تشکیل دولت از غلبه کوچگران و نومادهای متجاوز می‌دانند. این ادعا بدلایل زیر نابجاست

الف ـ اعراب مکه و مدینه از یک تمدن بسیار قدیم که قبلاً در سراسر منطقه خاورمیانه ده‌ها قرن پراکنده شده بود، متاثر گردیده و با حکومت آشنا بودند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

ب ـ ایجاد حکومت در صدر اسلام هرگز در اثر غلبه خارجی بوقوع نه‌پیوست بلکه نتیجه یک تحول کاملاً درونی بود.

ج ـ زمانیکه دولت اسلامی به توسعه پرداخت خود دارای نظام و تشکیلاتی پیشرفته بود و پس از غلبه بر اجتماعات دیگر دولتی بوجود نیاورد.

د ـ اعراب پس از تسلط بر اقوام دیگر بفکر ایجاد یک میتولوژی یا مذهب تحمیلی برای تثبیت حکومت خود نیفتادند. اصولاً نفوذ در سرزمین‌های دیگر بنام اسلام صورت پذیرفت و فقط با قبول این دین غالب از طرف قوم مغلوب نفوذ اعراب تثبیت شد. اتفاقاً در بسیاری از این مناطق اعراب و حکومت عربی از میان رفت ولی بعلت نفوذ دینی که از عربستان برخاسته بود سلطه فرهنگ عرب باقی ماند[۱].

ه ـ تسلط اعراب بر سرزمین‌های دیگر به بردگی و بندگی اقوام نینجامید، بلکه برعکس حتی گاهی بردگان و بندگان آن‌ها به سلطنت رسیدند و این کاملاً مخالف نظریه تحمیل و غلبه خارجی است.

با اتکاء به این شرح مختصر می‌توان تشکیل دولت اسلامی و نفوذ قوم عرب را به وسیله اسلام یکی از شواهد مسلم برای اثبات اشتباه نظریه اپنهایمر دانست.

۹ـ حمله مغولها و تاتارها

اقوام چادرنشین و کوچ‌گر متجاوز و نیمه وحشی مغول و تاتار که به سرزمین‌های وسیعی حمله کردند نمونه بارز اصالت فرهنگی و مذهب در ایجاد حکومت و دولت و عدم صحت نظریه تحمیل و غلبه است. یورش‌های این اقوام از شدیدترین و عظیمترین حملاتی است که چون سیل‌های متوالی بر نیمی از دنیا سرازیر شدند. چون این اقوام دارای فرهنگ و دین غالبی نبودند و موفق به ایجاد یک چنین فرهنگی نیز نشدند، لذا از اغلب سرزمین‌ها بیرون رانده شده و حکومت را از دست دادند. در بعضی از سرزمین‌ها، مانند ایران و هند، اقوام متجاوز موفق به ایجاد حکومتی شدند ولی بتدریج تحت تأثیر فرهنگ ملت مغلوب قرار گرفته و مجبوراً با روحانیت منحرف کنار آمده و حتی بزرگان قوم را نیز در حکومت خود شریک ساختند. بعبارت دیگر گذشته براینکه حکومت آن‌ها اصالت نداشته و ثانوی بوده است ایجاد و تثبیت آن نیز بدون کمک مذهب و فرهنگ مردم مغلوب میسر نبوده است.

۱۰ـ اینکاها و آزتک‌ها

مثال دیگری که برای ایجاد حکومت براثر غلبه ذکر می‌کنند اینکاها Inca و آزتک‌ها Aztek درامریکاست. در امریکای جنوبی و در نواحی پرو قبیله کوه‌نشین کوچکی بنام اینکا زندگی می‌کردند که منشاء آن‌ها را از کوه‌های کوزکو Cuzco (شهر کوزکو نیز در این منطقه قرار دارد) می‌دانند.

۱ـ اسلام هرچند توسط اعراب عرضه شد ولی دینی جهانی بود که وابستگی به قوم و عشیره‌ای نداشت، همانگونه که مسیحیت از چنین خصیصه‌ای برخوردار بود. بهمین دلیل نیز این ادیان نفوذ جهانی یافتند در حالیکه دین یهود چون شکل قومی یافت محدود شد و یهودیان در تمام جهان بیگانه ماندند. سرنوشت قوم یهود معرف اثر عجیب معتقدات در زندگی اجتماعی است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

این مردم ابتدائی و سرزنده بتدریج بر تمام قبایل اطراف مسلط شده و جوامع متمدنی را که در مناطق پیشرفته‌ای چون Tiahuanaco و Chavin , Cupisnique زندگی می‌کرده‌اند زیر سلطه خود درآوردند.

دولتی که اینکاها بوجود آوردند و امپراطوری وسیعی که برپا داشتند از اکوادور تا مرزهای شیلی ادامه داشت. نظام این امپراطوری بسیار جالب و قابل توجه بود. تسلط اینکاها براقوام متمدن با بردگی آن‌ها آغاز شد و هر چند نظام این دولت با شکل خاص از آریستوکراسی و اشرافیت توأم بود ولی شباهت زیادی به نظام سوسیالیستی کرت و اسپارت داشت.

اینکاها زبان، مذهب و آداب و رسوم خود را بر مردم تحت سلطه تحمیل کردند و فقط به این وسیله بود که توانستند حکومت خود را تثبیت نمایند. سلطان پسر خورشید یا Capac - Inca بود که مقام الوهیت داشت و او وسیله‌ای بود برای تحمیل حکومت اینکاها بر قبایل و مردم تحت فرمان.

درمعبد شهر کوزکو شمایل طلائی از خورشید وجود داشت و مومیائی شاهان‌اینکاها را روی صندلی‌های طلایی به دور آن‌ها بر تخت می‌نشاندند و ملکه‌هایشان در هودجهائی منقش به صورتی زرین از ماه قرار داشتند.

اما در سراسر کشور مالکیت خصوصی وجود نداشت و تقسیم کار به‌حدی بود که کوچکترین وظیفه از جانب دولت تعیین می‌شد و دولت در همه امور نظارت کامل داشت، حتی در طرح و تکنیک و میزان تولید.

به مردم طوری تلقین کرده بودند که انجام وظیفه و کار را در شمار تکالیف مذهبی محسوب نموده و لذا احساس خستگی نمی‌کردند.

لوئی‌بودن Louis Baudin محقق اینکاها معتقد است که آن‌ها کارها را به طریقی تنظیم می‌کردند که سرخپوستان مانند تفریح و برای تمدد اعصاب برداشت می‌نمودند هیپل، هوفنر، بیرکت اسمیس، سه‌ژورنه و بسیاری دیگر از محققین این گفته را تائید می‌کنند. این نظام را نمی‌توان با بردگی درهند یا مصر مقایسه کرد.

درهرحال بطور محقق آنچه این امپراطوری و حکومت اینکاها را حفظ می‌کرد مذهب انحرافی بود نه ارتش و قدرت هیئت حاکمه زیرا همین ملت چند میلیونی با یک شبیخون ۱۶۰ سرباز غارتگر اسپانیولی به فرماندهی Pizzaro پیزارو از پای درآمد و با دستگیری امپراطور Atahualpa و بدار زدن او دولت خدائیش نابود شد. جالب است که این امپراطوری فاقد یک ارتش بود و حتی شه ـ خدا یک گارد مسلح سلطنتی نداشت که بتواند از او در مقابل یک مشت ماجراجو دفاع کند و این مهمترین نمونه از تأثیر مذهب منحرف است که بدون کمک ارتش و اعمال زور و قدرت ملت بزرگی را به کمک مذهب منحرف زیر سلطه قلیلی حفظ کرده بود.

پس در این منطقه نیز آنچه موجد حکومت گردید مذهب منحرف بود یا همان واقعیتی که در این رساله مورد بحث قرار گرفته است، و دوام حکومت نیز به کمک همان مذهب میسر گردید و اتفاقاً منشاء انهدام این حکومت هم این مذهب انحرافی بود که شخصیت مردم را بکلی منقلب و منحرف ساخت. در بررسی تمدن‌های امریکای جنوبی و

(nbookcity.com)شهرکتاب

مرکزی مشروحاً دراین باره بحث خواهد شد و خواهیم دید که تا چه حد نظریه ایجاد تثبیت حکومت به وسیله مذهب منحرف در این اقوام نیز صادق است.

آزتک‌ها نیز تقریباً همان سرنوشت اینکاها را داشتند. این قوم نیز نومادهای کوچ‌گری بودند که بر مکزیک مسلط شده و با اقوام متمدن تولتکها Tolteks آمیخته و از تمدن Nahua برخوردار گردیدند و خود امپراطوری قدرتمندی بوجود آوردند. این مردم نیز در اثر این حکومت به سکون دوچار شده و با حمله گروه کوچکی از اسپانیولی‌ها به فرماندهی کورتر Cortés نابود شدند. در این جامعه نیز عامل اصلی تثبیت حکومت مذهب منحرف بود نه ارتش.

مسئله قابل توجه دیگر اینست که در این دو جامعه حکومت اصالت نداشته و اولین بار توسط اینکاها و آزتک‌ها بوجود نیامده است بلکه قبل از تسلط این اقوام تمدن‌های پیشرفته‌ای در امریکای مرکزی و جنوبی وجود داشته و مردم معتاد به اطاعت گردیده بوده‌اند. اینکاها در حدود ۱۱۰۰ بعد از میلاد و آزتک‌ها در حدود ۱۰۰۰ میلادی به ایجاد حکومت پرداختند درحالیکه در امریکا تا ۱،۵۰۰ ق.م آثار تمدن پیشرفته‌ای بررسی شده است.

باتوجه به تجزیه و تحلیل فشرده و موجزی، که از تشکیل حکومت‌های مهم وابسته به حملات اقوام نوماد و متجاوز بعمل آمد، می‌توان پذیرفت که نظریه غلبه خارجی بصورتی که قبلاً توجیه شده صحیح نیست.

نمونه‌هائی که گاه از اقوام بدوی اعصار جدیدتر ارائه می‌شود و لووی هم به‌چند مثال اشاره نمود، هیچیک نمی‌توانند مؤید نظریه ذکر شده باشند زیرا باید در نظر گرفت که ایده حکومت چندین هزار سال است که در جهان بوجود آمده و بشر با آن آشناست و اغلب قریب به اتفاق مردم گیتی معتاد به اطاعت و یا در طلب فرمانروائی هستند لذا در بین این انسان‌های بیگانه با فطرت خویش ایجاد دولت اصالت نمی‌تواند داشته باشد. با وجود این اگر به همین نمونه‌ها، که در فصل پیدایش حکومت به برخی اشاره شد، دقت کنیم خواهیم دید که تثبیت حکومت پیوسته با نفوذ فرهنگی و فکری انجام یافته است و هرگاه این فرهنگ بریک مذهب متکی باشد نفوذ و دوام حکومت قاطع‌تر است.

هانس کاملر با اشاره به شواهد متعددی نظریه اپنهایفر و روستو و ویت‌فوگل را تجزیه و تحلیل نموده و بالاخره به این نتیجه می‌رسد که نظریه تحمیل خارجی در مورد سلطنت‌های مطلقه باستانی بین‌النهرین، مصر، چین، پرو، مکزیک دارای اعتبار نیست و می‌توان یقین کرد که غلبه اولیه (پریمر) آنگونه که مورد نظر ویت‌فو گل بود، هرگز وجود نداشته است بلکه بزیر یوغ درآوردن سبب تسریع ایجاد طبقات، که قبلاً آغاز شده بود گردیده است.

با رام کردن اسب و شتر و فیل، که حدود ۲،۰۰۰ ق.م حدس زده می‌شود، کوچ کردن و تهاجم‌های کلاسیک و معروف تاریخ آغاز می‌گردد. این یورشهاست که موجب جابجا شدن قدرت‌ها شده است. **لووی** با اشاره به نظریه Dr. W. Christie Macleod دکتر ماک لئود امریکائی می‌نویسد: «ایجاد طبقات برخلاف آنچه اپنهایمر بیان می‌کند فقط از غلبه بوجود نیامده

(nbookcity.com)شهرکتاب

است و زمانی می‌تواند این غلبه وجود طبقات را تثبیت کند که قبلاً به ایدئولوژی اشرافی در بین فاتحین وجود داشته باشد که آنرا برمغلوبین تحمیل نمایند» لووی همچنین می‌نویسد:

«بارها و بارها شاهد بوده‌ایم که چگونه این استثمار فقط بوسیله تأثیر فاکتورهای ایدئولوژیک بشکل عقاید مذهبی محدود شده و حتی مسدود گردیده است.»

حال که به اندازه کافی این فرضیه مورد بررسی قرار گرفت به توجیه واقعیت دیگری می‌پردازیم که کمتر مورد توجه قرار گرفته است.

لووی به نکته‌ای اشاره می‌کند که حائز اهمیت بسیار است.

او معتقد بود که استقرار نومادها و ایجاد طبقات فقط در صورت تحمیل یک ایدئولوژی اشرافی میسر است و گاهی هم همین ایدئولوژی مانع ایجاد طبقات و برقراری استثمار می‌گردد.

بررسی تاریخ نشان می‌دهد که تقریباً در تمام حکومتهائی که برون‌زا بوده و با غلبه بوجود آمده‌اند فقط زمانی توانسته‌اند دوام خود را حفظ کنند که بوسیله یک مذهب و میتولوژی قدرت خود را تثبیت نموده‌اند و این مذهب لازم نیست متعلق به همان قوم غالب باشد. اختلاف طبقات نیز یا در اثر اعتیاد به اطاعت و تقسیم موقعیت‌ها که قبلاً بوجود آمده و یا به اتکاء همان مذهب منحرف توسعه یافته است. بخصوص این اصل نشانه تأثیر بارز ایدئولوژی است در ایجاد حکومت. برای مثال به چند نمونه تاریخی اشاره می‌کنیم:

درهند آریاهای کوچ‌نشین و متجاوز بر بومیان متمدن مسلط می‌شوند. قوم غالب به کمک عقاید مردم مغلوب مذهبی را به جامعه تحمیل می‌کند که کاملاً تثبیت برتری و تسلط قوم فاتح را توجیه می‌نماید. با قبول این مذهب حکومت‌گرا سلطه اقلیت بحدی تثبیت می‌شود که طی چندهزار سال تغییر شکلی درنظام حاکم حاصل نمی‌گردد و پایه استثمار و ایجاد طبقات بصورت اعتقاد مذهبی چنان استوار می‌شود که در دنیا بی‌نظیر است. ولی نکته جالب اینجاست که تمام اعضاء گروه غالب در هیئت حاکمه سهیم نمی‌شوند زیرا اصولاً «حکومت و استثمار زمانی بصورت کامل تحقق می‌یابد که اقلیت کوچک بر اکثریت بزرگ فرمانروائی کنند. در هند نیز فقط یک طبقه خاص تسلط کامل می‌یابند و آن طبقه‌ایست که مستقیماً به مذهب حاکم وابسته است . بطوریکه دیدیم دو گروه در هند باستان برتری یافتند و در طول تاریخ نیز برتری خود را حفظ کردند که عبارتند از برهمن‌ها و کشاترها یا سران جنگجویان. برهمن‌ها که کاهنان مذهب حکومت گرایند، و شاه و درباریانش نیز همان راجان‌ها و بستگانشان می‌باشند که به نحوی وابسته به دین خانوادگی بوده و مقام خود را غیرمستقیم از مذهب بدست آورده‌اند.

پس ملاحظه می‌کنیم که در بین فاتحین نیز یک انتخاب خاص انجام می‌گیرد که دین تحمیلی نقش اساسی در آن بعهده دارد. بعبارت دیگر با وجود تسلط و اعمال قدرت، مذهب هیئت حاکمه نقش تعیین‌کننده اصلی داشته است. حال این واقعه را با حادثه دیگری مقایسه می‌کنیم. در مورد حمله تاتارها و مغول‌ها اشاره شد که شدت و قدرت آن بمراتب از حمله آریاها به هند بیشتر بوده است.

این اقوام چون نتوانستند مذهب غالبی در توجیه و تثبیت حکومت خود ایجاد کنند پس از مدتی از سرزمین‌های مورد حمله بیرون رانده شده و یا در آن‌ها حل شدند. فقط در

(nbookcity.com)شهرکتاب

کشورهائی‌که فرهنگ ملت مغلوب را پذیرفته و با روحانیون منحرف به کنار آمدند، توانستند مذهب انحرافی مغلوبین را به خدمت گرفته و به حکومت خود ادامه دهند. مسلم است که بالاجبار از اشراف و روحانیون ملت مغلوب در حکومت شرکت داده شدند. ادامه حکومت آن‌ها امکان یافت زیرا اولاً طی هزاران سال ایده حکومت در مردم مغلوب ریشه گرفته و مردم به اطاعت معتاد بودند و ثانیاً دین و روحانیت منحرف را برای شستشوی مغزی به کمک گرفتند. خان مغول مروج دین!! شد و به پای‌بوسی پیر خانقاه رفت!

شبیه این حادثه حمله هیکسوس‌هاست به مصر. در مصر نیز هیکسوس‌ها پس از غلبه روشی شبیه مغول‌ها اختیار کرده و مذهب و روحانیت را به خدمت گرفتند و خود را فرعون و مالک‌الرقاب مصریان ملقب ساختند و با احیای معبد **ست** به او منتسب شدند. این حکمروایان نیز در راضی ساختن کاهنان قنات نکردند و از کیسه مردم بخشایش و رشوه را ادامه دادند. اما در مقابل آن‌ها شاهزادگان **تب** وجود داشتند که انتساب‌شان به خدایان مصری برای مردم مسلم‌تر بود و به آن عادت کرده بودند. علاوه بر این معابد دیگر مصری که مرحمت‌فراعنه جدید شامل حال‌شان نمی‌شد با شاهان تب (تبن) رابطه برقرار کردند. نتیجه آن شد که هیکسوس‌ها نتوانستند دوام آورند و از مصر بیرون رانده شده و شاهان نسل قدیم مصر جای آن‌ها را گرفتند. هیکسوس‌ها موفق نشدند در مدت تسلط خود تغییری در مصر بوجود آورند. غیر از هیکسوس‌ها، رومی‌ها، یونانی‌ها، ایرانی‌ها نیز بر مصر مسلط گردیدند ولی هرگز نتوانستند این تسلط را تثبیت نمایند زیرا، موفق نشدند مذهب غالبی را بر مردم مصر تحمیل نمایند.

اما زمانیکه اعراب بر مصر مسلط شدند چون مردم عقیده و مذهب ملت غالب را پذیرفتند این سرزمین بکلی تغییر قیافه داد و تحولی اساسی در آن بوقوع پیوست بطوریکه به یک جامعه عربی مُبَدّل شد، بطوریکه امروز پس از سیزده قرن که از تسلط اعراب می‌گذرد مصر حتی از کشورهای عربی هم عرب‌تر است و اثری از زبان و رسوم و آداب و فرهنگی مصر فراعنه دیده نمی‌شود. مردم مصر که از نژاد هامیت‌ها بوده‌اند امروز خود را عرب می‌خوانند و واقعاً هم به اعراب شبیه‌ترند.

دول غرب و بخصوص انگلستان صدهاسال ملل شرق را مستعمره خود ساخته و بر آن‌ها حکومت کردند ولی چون مسیحیت نتوانست در این مردم نفوذ کند برای تثبیت قدرت خویش به توسعه انحراف مذاهب این اقوام پرداختند بهمین دلیل نیز پس از ترک این سرزمین‌ها تأثیر بسیار کمی از فرهنگی غرب در توده مردم باقیماند. در هند هنوز تمام ادیان قدیم حاکم‌اند و در پاکستان اسلام دین رسمی کشور است. (البته همان دین انحرافی اجدادی)

اما در امریکا اروپائی‌ها تسلط خود را با سلطه مذهبی توأم ساختند و مسیحیت در سراسر این قاره سبب تحکیم حکومت آنان شد. بخصوص در امریکای جنوبی کلیسا به عامل درجه یک تثبیت مُبَدّل گردید. مذهب غالب مسیحیت این قاره را بکلی دگرگون ساخت و تمدن امریکا را تحت تأثیر کامل فرهنگ و مذهب اروپائیان در آورد.

ژرمن‌ها اغلب سرزمین‌های اروپا را مستقیم و غیرمستقیم تحت تسلط خود درآوردند ولی چون مذهب غالبی نداشتند خود نیز از سلطه مسیحیت مصون نمانده و حکومت کلیسا را گردن نهادند. این حکومت کلیسا به هیچوجه با یک غلبه خارجی تثبیت نشد بلکه فقط

(nbookcity.com)شهرکتاب

تفوق مذهبی این سلطه را برقرار کرد.

حکومت پاپ و دربار او بر تمام اروپا از پردوام‌ترین و پابرجاترین سلطه‌های جهان بود. اصولاً تسلط‌های مذهبی در سراسر تاریخ از استحکام قابل توجهی برخوردار بوده‌اند.

علاوه بر حکومت‌های اولیه بسیاری از حکومت‌های جهان ریشه مذهبی داشته و مانند سلطه واتیکان بوسیله روحانیون اداره شده‌اند. هیچیک از این حکومت‌ها برون‌زا نبوده و با غلبه نومادها ایجاد نشده‌اند.

همانگونه که در بین اینکاها دیدیم عامل مذهب بحدی در تثبیت حکومت نقش تعیین‌کننده بعهده می‌گیرد که از ارتش و قدرت بکلی صرفنظر می‌شود و دین منحرف نیز به بهترین وجهی استقرار حکومت را مسجل ساخته و بجای نیروی نظامی اعمال قدرت می‌کند. در بین آزتک‌ها نیز این عامل مذهب منحرف بشکل دیگری نقش تثبیت‌کننده خود را اعمال می‌نماید.

از شواهدی‌که ارائه شد نتیجه می‌گیریم که مذهب و میتولوژی تثبیت‌کننده سلطنت و حکومت نقش اساسی در تداوم حکومت‌های مولود غلبه خارجی داشته است. تمام حکومت‌های برون‌زا و وابسته به غلبه خارجی زمانی توانسته‌اند به موجودیت خود ادامه دهند که یا مذهب خود را بر مغلوبین تحمیل کرده و یا با روحانیت منحرف و پشتیبان دربار سازش نموده و میتولوژیهای حاکم را به خدمت گرفته‌اند. در غیر اینصورت یا بزودی مضمحل شده و یا در جامعه مغلوب، حل شده‌اند.

جان آستیس John Austis دانشمند انگلیسی می‌نویسد: «دوام هرحکومت وابسته به درجه اطاعت و اعتیادی است که از جانب توده مردم نسبت به آن ابراز می‌شود. اگر توده جامعه‌ای کاملاً مصمم بر سرنگون کردن حکومت گشته و برای این کار آماده پذیرش تمام ناملایماتی باشد که در راه رسیدن به مقصود وجود دارد، درآنحال قدرت حکومت و اقلیت وابسته به آن هرگز کافی برای جلوگیری یا حتی به تأخیر انداختن سقوط قطعی حکومت نخواهد بود[۱].

داوید ایستون David Easton محقق انگلیسی نیز معتقد است که حکومت زمانی می‌تواند با اقتدار عمل کند که مردم معتقد به اطاعت از آن باشند. او یکی از اصول بنیانی حکومت را ایده‌ای می‌داند که عبارتست از قبول و اعتقاد به اعتبار اصولی حکومت و روابط تحمیل قدرت افرادی بر افراد دیگر. و می‌نویسد:

«از آنجا که هر جامعه نه بقدر کافی تعلیم یافته و نه آگاهی لازم دارد لذا اعتیاد به اطاعت، که از طرف توده مردم نسبت به حکومت ابراز می‌شود، قسمتی از آداب و رسوم جامعه سرچشمه می‌گیرد. مردم تا حدی این اطاعت را بدلیل عادت خود و شاید اجدادشان به فرمانبری بروز می‌دهند.»

باید پذیرفت که این اعتیاد به اطاعت وابسته به تعلیم و تربیت نیست بلکه محصول هزاران سال تاریخ و تمدن گذشته است که چون باری بر وجدان انسان‌ها سنگینی می‌کند.

بر همین اروپای متمدن و پیشرفته که در حدود دویست سال است برای دموکراسی و آزادی مبارزه شده و بیش از صدسال است که بسیاری از دولت‌های این قاره را دموکرات

۱ـ نمونه بسیار درخشان و زنده این نظریه انقلاب عظیم ملت ایران است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

می‌نامند، فراوانند اساتید دانشگاه و دانشمندانی که هنوز قلباً برای یک لرد، کنت، گراف و بارون بیکاره شخصیت خاصی قائلند و ناخودآگاه به یک شاهزاده وامانده یا فراری و طفیلی احترام ویژه‌ای درخود احساس نموده و نمی‌توانند بپذیرند که او با هر بشر معمولی یکسان است. در بین بسیاری از کشورهای اروپا هنوز شاه را، هرچند در نقش تشریفاتی حفظ کرده‌اند و در انگلستان که از اولین سرزمین‌های مهد نهضت آزادیخواهی بشمار می‌رود بازهم تشریفات مسخره اشرافی و دربار تشریفاتی آن یاد امپراطوری انگلستان را زنده نگاه می‌دارد. چون هنوز آثار حکومت و استثمار از این جوامع رخت برنبسته و در ضمایر این مردم نقش آن برجاست. و در کشورهای سوسیالیستی هم که بنام پرولتر و کارگر دیکتاتوری دولت حاکم است، هنوز پس از حدود هفتاد سال سلطه کمونیسم و بیش از یکصد سال که از مانیفست مارکس و انگلس در اعلام آزادی کارگران جهان می‌گذرد، هنوز مردم معتاد به اطاعتند و لذا هیئت حاکمه می‌تواند اعمال قدرت نموده و سلطه خود را بر مردم تحمیل کند.

چون درباره پیدایش حکومت قبلاً به تفصیل بحث شده و توجه به فصول گذشته شواهد کافی برای ناصحیح بودن فرضیه اپنهایمر بدست می‌دهد، به این مختصر اکتفا کرده و نتیجه می‌گیریم که نظریه غلبه و تحمیل خارجی برای توجیه منشاء حکومت رسا نبوده و شواهد تاریخی آنرا بهیچوجه تائید نمی‌کنند. هرچند نظریه تحمیل و غلبه درمورد منشاء حکومت بیانگر واقعیت نیست ولی از حقیقتی مسلم یاد می‌کند که باید به آن توجه نمود.

طرفداران این نظریه و پیش از همه مارکس اعلام کردند که دولت‌های سراسر تاریخ با حکومت یک اقلیت بر اکثریت و به منظور استثمار مادی شکل گرفته‌اند. جنگ طبقات که مارکس آنرا موتور حرکت تاریخ دانست بازتاب نظریه تنازع بقاء داروین بود که در قرن هیجدهم و نوزدهم بسیار رواج یافت.

اصولاً حکومت توأم با استثمار است و در هیچ دورانی حکومت بدون استثمار مالی و معنوی وجود نداشته است زیرا مفهوم حکومت تسلط قلیلی بر گروه کثیری است. اگر زمانی در جامعه‌ای دولت به استثمار مادی، معنوی و عقیدتی مردم قادر نبوده و در این راه اعمال قدرت ننماید هیئت حاکمه مفهوم خود را از دست داده و حکومت به مدیریت مُبَدّل می‌شود.

در چنین جامعه‌ای اختلاف درجات از بین خواهد رفت[1] و میزان ارزش کار و عمل افراد مبنای موقعیت و مقام آن‌ها در جامعه خواهد بود، که البته این ارزش نیز فقط مادی نبوده و وابستگی تام با ارزش اجتماعی و معنوی خواهد داشت.

هیچگاه همه مردم نمی‌توانند «حکومت» کنند و مفهوم حکومت مردم بر مردم هرگز تحقق نیافته و نخواهد یافت. حتی در دوران کوتاهی که آتن دارای مدیریت دموکراتیک بود و بقول خود آن‌ها مردم یا Demos حکومت می‌کرد، بازهم استثمار بردگان بوسیله شهروندان آتنی وجود داشت و چون تمام شهروندان از نظر کمال انسانی به مرحله‌ای نرسیده بودند که

۱ـ کلمه اختلاف طبقات را بکار نمی‌برم زیرا ممکن است در جامعه‌ای از نظر مادی طبقات بطور مشخصی وجود نداشته باشد ولی اختلاف در اعمال قدرت موجود باشد. اصولاً این تقسیم‌بندی جامعه به دو طبقه صحیح نیست. در بحث مدیریت به تفصیل این موضوع تجزیه و تحلیل خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

از درون با این نظام وحدت یافته و آنرا هضم کنند لذا اختلاف درجات بتدریج به اختلاف قدرت مُبَدّل می‌شد و در نتیجه در بین شهروندان هم عدالت اجتماعی کامل حاکم نبوده است، گواینکه از نظر شکل حکومت و دخالت شهروندان در اداره جامعه دولت آتن در تاریخ بی‌نظیر است.

در جامعه انسان‌ها حکومت وجود ندارد و استثمار مفهوم نخواهد داشت ولی بدون آنکه اکثریت مردم به انسان‌های مسئول، آگاه و آشنا به فطرت خود مُبَدّل گردند چنین جامعه‌ای تحقق نخواهد یافت. مردم باید خودآگاهانه به نظام مدیریت معتقد شوند. هر تحول که در جهت این خودآگاهی صورت پذیرد و هر انقلابی امکان آزاد اندیشیدن، آزاد انتخاب کردن و شکوفا شدن را بیشتر سازد، انسانی‌تر است و آنچه جامعه را محدود و مسدود کند ضدمردمی بوده و به تقویت حکومت، تضیف مدیریت و دور شدن از جامعه انسان‌ها کمک خواهد کرد. علت آنکه انقلاب‌های کمونیستی قرن بیستم جامعه را از یک شکل حکومت به شکل دیگر حکومت گرفتارساخت همین محدود ساختن انسان‌ها و ممانعت از آگاهی، بازگشت به فطرت‌خویش و تقویت اعتقاد درونی آن‌ها به مدیریت بود.

گروهی تصوّر می‌کنند که جامعه بدون حکومت به مفهوم آنارشی و بی‌نظمی است، در حالیکه نظم واقعی است. البته بسیاری هم برای تثبیت حکومت خویش آگاهانه چنین تلقین می‌نمایند. از آنچه تاکنون بیان شد و در تجزیه و تحلیل حکومت و مدیریت نیز خواهیم دید، حکومت نظامی است منحرف که بر بشر تحمیل شده است. بررسیهای فصول گذشته دلایل قاطعی برای پی‌بردن به این واقعیت به ما ارائه می‌نمایند. حکومت خلاف فطرت بشر است و انسان‌های فطری هرگز تسلط و حکومت فردی بر فرد دیگر را نپذیرفته با اطاعت ناآشنا می‌باشند. حتی در بین مردم بدوی که هنوز به زنگار تمدن آلوده نشده‌اند و در مراحل اولیه تکامل بسر می‌برند، ناخودآگاه درونشان با اطاعت بشر از بشر بیگانه است[1] هرگاه انسان‌ها تکامل یافته خودآگاه فرمانبری و فرماندهی را از درون نفی کنند، مدیریت جانشین حکومت خواهد شد و هرچه انسان‌ها در این مسیر تکامل یابند مدیریت بیشتر تحقق خواهد یافت. مدیریت نظامی است منطبق بر فطرت بشر که با خودآگاهی انسان‌ها و قبول تشکیلات و مقررات انسانی تحقق یافته و جامعه را درمسیر کمال حرکت می‌دهد، حرکتی که هرگز پایانی ندارد. در مدیریت قانون مورد توافق حکم می‌کند نه افراد.

انسان از آن زمان با خود و فطرت خویش بیگانه شد که اطاعت را پذیرفت و به حکومت تن داد. حاکم و محکوم هر دو با خود بیگانه‌اند، و در جامعه‌ای که حکومت باقی است انسانیت هرگز جای رشد ندارد. لازمه حکومت استثمار و اعمال قدرت است لذا چه آن‌ها که دنبال قدرتند و چه آن‌ها که در مقابل قدرت سر فرود می‌آورند، هم افرادی که استثمار می‌کنند و هم گروهی که تن به استثمار می‌دهند، همه انسان‌نماهائی هستند که با خویشتن خویش بیگانه‌اند. استثمار فقط مادی نیست. گاهی استثمار فکری بمراتب خطرناکترست. چون محکومین همیشه در اکثریت بوده‌اند لذا تحول باید در این گروه بوجود آید زیرا اگر توده مردم حکومت را نپذیرند قطعاً هیئت حاکمه‌ای بوجود نخواهد آمد. ارشاد و نصیحت هیئت حاکمه هرگز مثمرثمر نیست و این محکومینند که باید زنجیرهای کهن را پاره کنند، و این زنجیرها هرگز فقط بردست و پاها بسته نشده‌اند بلکه

۱ـ در شرح اسلام، که دین فطرت است، اثر دین راستین در ایجاد خودآگاهی مفصلاً مورد بحث قرار خواهد گرفت.

(nbookcity.com)شهرکتاب

در درجه اول زنجیرهای فکری و عقیدتی‌اند، که باید گسسته شوند. در غیر اینصورت محال است که حکومت از جامعه‌ای رخت بندد، هیچ انقلابی بدون تحول‌فکری به آزادی‌بشر نخواهد انجامید و بطوریکه در تاریخ دیده شده است فقط هیئت‌های حاکمه شکل و جای خود را عوضی می‌کنند[۱]. سلطنت لوئی ۱۴ جای خود را به ناپلئون می‌دهد و دربار امانوئل صورت خود را با حزب فاشیست و رهبری موسولینی عوض می‌کند. هیندنبورگ محل خود را با هیتلر معاوضه می‌نماید و تزار تخت خود را به استالین می‌بخشد. پهلوی جای قاجار را می‌گیرد و سادات جانشین فاروق می‌شود... در تمام این تغییرات هرقدر که آگاهی بیشتر و اعتیاد به اطاعت کمتر شود حکومت به مدیریت نزدیکتر و قدرت به سطح وسیع‌تری تقسیم خواهد شد تا جائیکه در اکثریت به‌خود آشنا و به‌فطرت بازگشته رهبری از پائین‌ترین واحدهای جامعه به بالا جریان یافته و همه در سرنوشت خود سهیم می‌شوند. شرایط مساوی برای رشد و شکوفایی استعدادها امکان حرکت را در محیط گسترده‌ای به وسعت تمام جامعه میسر می‌سازد.

پایه‌های نظام صحیح را باید دردل‌ها و مغزهای انسان‌ها بناکرد تا اعتیادها و معتقدات تحمیلی و ضدانسانی ویران گردند، همانگونه که انحراف جامعه نیز ابتدا در افکار مردم ریشه گرفت و سپس با ایجاد رسوم و عادات و معتقدات سدکننده حرکت واقعی انسان‌ها، بوسیله وراثت و تربیت به نسل‌های بعد منتقل گردید. همین فرهنگ‌ها و مذاهب انحرافی بودند که بجای هدایت انسان‌ها به مسیر کمال، بشر ابتدائی را که از یک مدیریت ابتدائی برخوردار بود منحرف ساختند و مدیریت را با استثمار و اعتیاد به اطاعت آلوده و به حکومت مُبَدّل کردند. ممکن است گروهی تصور کنند که نظام مدیریت هم یکی از آن ناکجا آبادهای utopia تاریخ است درحالیکه این نظام واقعیتی منطبق برفطرت بشر و نظام مسلم حیات است.

آن فرضیه‌های به تعبیر مارکس و پیروانش «علمی» درعمل تخیلی بودنشان به اثبات رسید، هرچند بدون این تجربه‌ها نیز با مطالعه دقیق تاریخ اشتباه‌شان قابل پیش‌بینی بود. نه جبر تاریخ، نه انقلاب تولیدی، نه نهضت‌های خیرخواهانه، نه تقدیر و قسمت و حتی نه مشیت‌الهی به‌آنگونه که کلیسا تحریف نمود... به‌رهائی توده‌های دربند کمک خواهد کرد. این خود توده‌ها هستند که باید با حربه آگاهی و بازگشت به فطرت حکومت را از صفحه تاریخ حذف کرده و مدیریت را جانشین آن سازند، و قطعاً نیز چنین خواهند کرد که انسان‌ها بسوی کمال در حرکتند. هرقدر مردم آگاه‌تر و از انسان غریبی دورتر، همانقدر آزادتر و درسرنوشت خویش مؤثرتر خواهند بود. مدیریت بازگشت به دموکراسی اولیه نیست که چنین آرزوئی نه تعقلی و نه تحققی است. انسانی که خودآگاه به فطرت خود باز می‌گردد آگاهانه نظام شایسته زمان خود را انتخاب می‌کند.

این مردمند که باید آگاهانه راه خود را بیابند و تا در این راه غافل از چشمه ازلی فطرت و قدرت لایزال درون خویش چشم‌بسته بدنبال قیم و پیشوا می‌دوند هرگز به مقصود نخواهند رسید. هیچ انقلابی بدون تحول خودآگاهی انسان‌ها به نتیجه مطلوب نمی‌رسد. تاریخ بهترین گواه این واقعیت است.

۱ـ ان الله لایغیر ما بقوم حتی یغیرو اما بانفسهم.

(nbookcity.com)شهرکتاب

انقلاب بدون آگاهی همیشه به یک دیکتاتوری ختم می‌شود و چه‌بسا خود مردم ناآگاه وسیله اصلی ایجاد این دیکتاتوری می‌گردند. شعارهای بسیارچشمگیر و مردم‌پسند جایگزین ارتش‌های سرکوب‌کننده می‌شوند و عقیده به خطرناکترین حربه مُبَدّل می‌گردد. هرعقیده‌ای که آزادی عقیده را محدود و یا مسدود کند پس از تسلط برتوده‌ها در دست هیئت حاکمه به قدرتمندترین حربه ضد مردم و بهترین وسیله تثبیت قدرت تبدیل خواهد گردید. کمونیسم باقدرت ارتش برسرنوشت توده‌ها حاکم نشد و دیکتاتوری پرولتر را سرداران نظامی تثبیت ننمودند بلکه پس از آنکه کمونیسم بصورت یک مذهب در مردم ایجاد عقیده نمود همان مؤمنین به این مکتب و مذهب راه را برای حکومت رهبران حزب کمونیست هموار ساختند و سپس خود وسیله ایجاد قدرت ضد مردمی شدند. افراد ارتشی که حامی هیئت حاکمه و حافظ قدرت آنست مگر غیر از مردمند؟ اگر اکثریت آن‌ها معتاد به اطاعت نبوده و آگاهانه در کنار مردم قرار گیرند کدام هیئت حاکمه‌ای قادر به ادامه حکومت خواهد بود؟ حکومت‌های دینی قرون وسطی به‌چه وسیله اعمال زور و قدرت می‌کردند؟ عقیده در این دولت‌ها دهشتناک‌ترین ارتش را برای تثبیت قدرت بوجود آورد که سربازانش خود مردم متعصب و ناآگاه بودند. در جامعه‌ای که اظهار عقیده آزد نیست مردم از کجا به صحت و اشتباه عقیدهٔ خود پی‌برند؟، بخصوص که این عقیده یک دین موروثی منحرف و مسلط برجامعه چون مسیحیت قرون وسطی یا نظایر آن باشد[۱]. هیچ انسانی را نباید برای عقیده‌اش مجازات کرد زیرا او نیز مانند تمام مردم دیگر حق انتخاب راه خویش را دارد. فقط در یک جامعه آزاد بتدریج انسان‌های آگاه راه‌هایشان بهم نزدیک شده و با بازگشت به فطرت خویش هدف‌هایشان تا اندازه‌ای یکسان خواهد گردید. آیا از چه راهی می‌توان کینه و نفرت بین سنی و شیعه، کاتولیک و پروتستانت، مسلمان و هندو، کمونیست و لیبرال... مؤمن و معتقد را از میان برداشت؟ جز از راه درک فهم و آگاهی این واقعیت که مقصود همه یکی و آنهم آسایش و آرامش جامعه انسانی است؟ آیا این آگاهی بدون آزادی میسر است؟ عقاید مردم همیشه وسیله‌ای برای اعمال زور و تثبیت قدرت گردیده‌اند و هیچ عاملی جز آگاهی توده‌های وسیع این قدرت را در راه سعادت جامعه بکار نخواهد انداخت. برای انسان‌ها هیچ آسایشی ارزش گرفتاری در زندان عقیده را ندارد و هیچ آمرزشی جبران گناه عقیده‌کشی را نمی‌نماید.

هدف مارکس مسلماً سعادت و آسایش مردم بود و لنین هم یک‌چنین آرزو را در سر می‌پروراند. مارکسیسم وسیله‌ای بود برای تحقق این آرزو. حال چه شد که انقلاب کمونیستی آرزوهای این دو مبارز را متحقق نساخت؟ مارکس در محاسبات خود انسان‌ها را بحساب نیاورد و به تحول وسایل تولید و انقلاب جبری وابسته به آن امید بست. در این پیش‌بینی به اصطلاح علمی پس از انقلاب کارگری دیکتاتوری پرولتاریا خود به خود به جامعه بی‌دولت مُبَدّل می‌شود، چون این انسان‌ها نیستند که تصمیم گیرنده می‌باشند بلکه سیر جبری تاریخ معلول عوامل اقتصادی

۱ـ بهمین دلیل است که تقلید اصول در اسلام تحریم شده و اصل لإکراه فی‌الدین قدتبین‌الرشد من الغی فمن یکفر بالطاغوت... (بقره ۲۵۶). دستور جامعه اسلامی است، در پذیرش دین اجباری نیست بلکه دین برای رشد انسان‌ها و آگاهی آنانست که راه کمال را از انحراف باز شناسند. بریدن از بت‌های سیاسی و سرکشان سلطه‌جو اولین گام در این راه فلاح است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

است که تعیین‌کننده است.

لنین به اتکاء مارکسیسم دیکتاتوری را برقرار کرد، نظامی که درهرحال جزحکومت اقلیت محدود براکثریت وسیع مفهوم دیگری نمی‌تواند داشته باشد. دیکتاتوری اکثریت بر اقلیت آنگونه که کمونیست‌ها ادعا می‌کردند می‌تواند فقط یک شوخی و یا یک تحریف تاریخی باشد. سلطه اقلیتی بسیار محدود را با کمک اکثریتی مسحور و منکوب، نمی‌توان حکومت اکثریت نامید. نمونه این سلطه را ما خود هم اکنون بخوبی احساس می‌کنیم. پس از انقلاب به اصطلاح سوسیالیستی آنچه می‌توانست بوقوع پیوندد تحقق یافت نه آنچه تخیل شده بود. انسان‌ها نقش تعیین‌کننده خود را بظهور رسانده و طومار ماتریالیسم تاریخی و جبر تولید درهم پیچیده شد. به جای جامعه فاقد دولت ایدال مارکس، شوروی مُبدّل به یک زندان عظیم شد که به زندانبانی استالین دویست میلیون انسان در آن محکوم به اجرای فرمان اقلیت محدودی شدند و میلیون‌ها مردم بی‌گناه یا معترض در بازدانشتگاه‌های این زندان پهناور محکوم به مرگ گردیدند[۱]. این دیکتاتوری برقرار شد و هنوز هم پس از حدود هفتاد سال باقی است و شاید سال‌های متمادی نیز ادامه یابد، زیرا مردم روسیه معتاد به اطاعت بودند و هنوز هم به این اعتیاد دوچارند و هیئت حاکمه نیز چون تمام انسان‌های بیگانه بافطرت خویش، قدرت‌طلب می‌باشد. هرگز حکام بدون اجبار جای خود را به محکومین نخواهند داد.

ممکن است که استالین نیز با اعتقاد دست به چنین جنایاتی زده باشد همانگونه که بسیاری از مردان کلیسا چنین کردند و می‌کنند. او در اعتقاد به کمونیسم امکان دارد که مردم را برای مکتب می‌دانسته نه مکتب را برای مردم و لذا به‌خیال خود به منظور استقرار مکتب مارکسیسم مردم را فدا کرده است!![۲] اگر هم چنین باشد باز شاهد دیگری بر جنایات و خطرات تعصب است که مرز و حدی نداشته و بخصوص در حوزه عقیده فاجعه آفرین است تعصب با خودخواهی توأم است و با حماقت و شقاوت همراه. کسیکه یقین می‌کند «فقط» معتقدات او ارزش داشته و در جهان هیچ عقیده دیگری قابل احترام نیست، سفیه خودخواه خطرناکی است که هرگز نباید در مقام مسئول جامعه قدرت یابد، حال این مسئولیت هرقدر هم کوچک باشد. قدرت یک‌چنین افراد متعصب و خشک‌سری هر قدر هم پرهیزگار باشند، فلاکت‌بار خواهد بود.

قبل از اینکه به بحث درباره نظریه اپنهایمر پایان دهم لازم می‌بینم که به‌نکته قابل توجهی اشاره کنم. در تحلیل گذشته به این نتیجه رسیدم که حکومت‌ها از غلبه متجاوزین کوچ‌گر برزارعین مستقر بوجود نیامده‌اند. ولی در تمام این برخوردها پس از غلبه یک قوم ساده و ابتدائی برمردمی متمدن، که گرفتار سکون شده‌اند، و یا قریه‌نشینانی بسیار پیشرفته، در صورت اختلاط این دو قوم

۱ـ خود دولت روسیه پس از استالین آمار وحشتناکی را فاش کرد و این تبلیغات دشمن نیست.

۲ـ امروزه مارکسیسم هم بصورت یک مذهب درآمده و متأسفانه تعصب مذهبی به پیروانش اجازه نمی‌دهد آزاد فکر کنند. بسیاری از دانشمندان مارکسیست، که اغلب هم صداقت دارند، باوجود شواهد عینی فراوان که از نتایج انقلابها حاصل شده باز هم به دیکتاتوری پرولتاریا امیدوارند و جالب است که تمام دانش خود را نیز برای تائید این پیش‌گوئی غلط بکار می‌گیرند. در مقابل فراوانند محققینی که با اعتقاد به نظام سرمایه‌داری به آزادی ظاهری جوامع غرب دل بسته‌اند ولی البته نه بصورت یک عقیده. در بررسی نظام‌های مختلف مشروحاً این نظریات تجزیه و تحلیل خواهند شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

حرکت تکاملی در این جامعه بوجود آمده که بمراتب از حرکت مردم مغلوب سریعتر است. همین حرکت بوده است که برای طرفداران فرضیه غلبه و تحمیل موجب اشتباه گردیده است.

دراین باره من استنباطی را مطرح می‌سازم که باید دقیق‌تر مورد بررسی قرار گیرد و هنوز خام است. همانگونه که قبلاً متذکر شدم انسان‌های اولیه ناخودآگاه تاحدودی فطری می‌زیستند و هنگامیکه با تحمیل مذهب منحرف گرفتار حکومت می‌گردند رفته رفته بانهاد خود بکلی بیگانه می‌شوند. این انحراف با تحمیق و تخدیر مردم فزونی می‌گیرد و فقط زمانیکه معرفت و خودآگاهی انسان‌ها بشر را به‌فطرت خود آشنا سازد امید برطرف شدن این زنگار بوجود می‌آید.

حال اگر جامعه‌ای به‌مرحله‌ای از تمدن دست یابد پس از مدتی به‌سکون متمایل می‌گردد، و هرقدر مردم بیشتر معتاد به اطاعت شوند برجمود آن‌ها افزوده می‌شود. دراین میان اگر قومی تازه‌نفس که هنوز گرفتار سکون نشده و با فطرت خود کاملاً بیگانه نگردیده‌اند بر این مردم متمایل به‌سکون غلبه یافته و با آن‌ها درآمیزند، تمدن و تحرک باهم ایجاد جهشی سریع می‌نماید.

برای تائید این نظریه بهتر است تمدن‌های باستانی را از این دیدگاه بررسی کنیم:

تمدن‌های باستانی

۱ـ سومر

بطوریکه دیدیم در خاورمیانه تمدنی بسیار قدیم وجود داشته است. آثار این تمدن را در شهر اریحا کشف کرده‌اند که متعلق به حدود هزاره هفتم ق.م بوده است. سومری‌های آریائی تازه‌نفس به این منطقه دست می‌یابند و برمردم آن فائق می‌شوند. اختلاط یک قوم متحرک و تازه‌نفس با مردمی ساکن و پیشرفته موجب تمدن پویای سومری می‌گردد. این جامعه پس از گرفتار شدن به سلطنت از حرکت باز می‌ایستد. مجدداً با حمله آکادها و سپس گوتی‌ها حرکت دوباره سرعت می‌یابد و نتیجه آن تمدن بابل است که ابتدا درخشان است ولی پس از مدتی به‌سکون مولود سلطنت دوچار می‌شود.

۲ـ هند

در هند نیز به یک تمدن قدیم برخورد می‌کنیم که کشفیات هاراپا و موهنجودارو و چتیال دروگ نمونه‌های برجسته آنست. آریاهای تازه‌نفس و کوچ‌گر متحرک به هند سرازیر می‌شوند و بر مردم ساکن غلبه می‌کنند و با آن‌ها می‌آمیزند. نتیجه آنست که یکباره شکوفا شده و تمدن ودیک را پایه‌گذاری می‌کنند که پس از قبول سلطنت و اعتیاد به‌اطاعت مجدداً حرکت آن‌ها بسیار کند و بالاخره هم متوقف می‌شود.

۳ـ ایران

درایران نیز حالتی شبیه به‌هند برخورد می‌کنیم با این اختلاف که در این سرزمین حتی قبلاً سلطنت، پایه گرفته بود و پارسیان تازه‌نفس و نوماد که بر مادها غلبه کردند و با آن‌ها درآمیختند تمدنی پربار را پایه‌ریزی نمودند که بمراتب از تمدن مادها شکوفاتر بود و حرکت آن‌ها بسیار سریع‌تر.

۴ - یونان

در یونان این پدیده بسیار مشخص است. کرت دارای تمدنی بسیار قدیمی بود که پس از تثبیت سلطنت در اواسط هزاره سوم ق.م رفته رفته به سکون گرائید. در این حال

(nbookcity.com)شهرکتاب

گروه‌های مختلف آریائی که نومادهای تازه‌نفس و ساده و کوچ‌گری بودند به یونان سرازیر می‌شوند. ایونی‌ها، آخائی‌ها، دوریان‌ها در موجهای مختلف برمردم بومی مسلط گردیده و با آن‌ها می‌آمیزند. نتیجه ایجاد فرهنگ پیشرفته و کم نظیری است که در این سرزمین کوچک بسرعت شکل گرفته و به اطراف پراکنده می‌شود. تمدن کرت چون خود بسیار پیشرفته بود پس از برخورد آریاها با آن تمدن حرکتی بوجود می‌آید که شتابش بی‌سابقه است.

۵ـ عربستان

دراین سرزمین نیز برخورد اعراب متحرک و تازه‌نفس با تمدن‌های ایران و روم که درحال خفتن می‌باشند، تمدن جدیدی بوجود می‌آورد که بسرعت شروع به پیشرفت می‌کند.

۶ـ اروپا

در اروپا اقوام ژرمن تا قرون وسطی کاملاً فرم نگرفته و در مناطق بسیاری از زندگی نومادی و ساده برخوردار بودند. برخورد آن‌ها با تمدن درحال سکون روم به اروپا حرکتی جدید و سریع داد که هنوز هم ادامه دارد.

نظایر این حوادث در تاریخ فراوان است.

مسئله قابل توجه اینست که هرقدر اقوام دست نخورده و تازه‌نفس با تمدن پیشرفته‌تری روبرو شوند فرهنگ و تمدن جدید به مرحله عالی‌تری خواهد رسید.

یونانی‌ها و آریاهای کوچ‌گر از آن‌ها که به هند مهاجرت نمودند در تمدن برتری نداشتند ولی تمدن کرت بسیار پیشرفته‌تر از تمدن هند قبل از حمله آریاها بود. بهمین دلیل هم تمدن یونان بسیار درخشید.

یا تمدن روم و بقایای تمدن یونان که ژرمن‌ها از برخورد با آن‌ها حرکت خود را آغاز کردند حتی پیشرفته‌تر از تمدن کرت باستان بود لذا تمدن کنونی اروپا در مرحله بسیار بالاتری قرار دارد.

از طرفی غلبه قومی متمدن و ساکن برمردمی همطراز و یا پیشرفته‌تر از خود چنین جنبشی را موجب نمی‌شود. مثلاً غلبه آشوری‌ها بر بابلی‌ها و عیلامی‌ها و غلبه ایرانیها بر آشوری‌ها، تسلط اسکندر و یونانی‌ها بر ایرانی‌ها... نه تنها به سرعت حرکت قوم غالب نیفزود بلکه در بیشتر موارد از شتاب آن نیز کاست.

من تصور می‌کنم نتیجه برخورد دو قوم متحرک و متوقف را چنین می‌توان توجیه کرد که در هر انسانی استعداد تکامل وجود داشته و جامعه نیز چون انسان دارای ظرفیت کمال پذیری است.

حال اگر نوزادی را از یک جامعه عقب‌مانده به محیط پیشرفته‌ای ببریم و او در آن محیط رشد کند کمال جامعه پیشرفته را کسب خواهد کرد، درحالیکه اگر یک فرد فرم گرفته را به محیط دیگر منتقل سازیم تغییر چندان حاصل نمی‌نماید.

حمله یک قوم تازه‌نفس مانند همان کودک می‌ماند که دارای ظرفیت و استعداد حرکت بوده و بالقوه تکامل پذیر است و پس از امتزاج با قوم مغلوب که به پیری گرائیده و استعداد حرکت سریع را از دست داده است جنبشی سریع‌تر از آنچه برای قوم مغلوب امکان داشته در جامعه جدید شکل می‌گیرد و مبداء حرکت نیز تمدنی است که قبلاً گروه مورد تجاوز به آن دست یافته بوده است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

اما اگر قوم متمدنی به سکون گرائیده و یا در مسیر توقف است به گروه دیگری در حد خود یا بالاتر تسلط یافته و با هم مخلوط شوند ایجاد حرکتی سریعتر از آنچه قبلاً در این اقوام وجود داشته حاصل نمی‌شود، مانند انسان بالغی که شکل گرفته و تربیت پذیر نیست.

در طول تاریخ اقوام متمدن فراوان بوسیله اقوام پیشرفته دیگری مغلوب شده‌اند و کشور کشائیهای زیادی بوسیله سلاطین و فرماندهان صورت پذیرفته است ولی کمتر ناظر رشد و ظهور یک تمدن جدید و یا حرکت سریعی بوده‌ایم بلکه برعکس این فتوحات زوال تمدن‌ها و فرهنگ‌های بسیاری را در برداشته‌اند.

تمدن‌های بزرگ و مشخص اغلب در یک برخورد اقوام تازه‌نفس و به تعبیر من آشنا به فطرت، و زنگار نپذیرفته با یک قوم متمدن و از فطرت دور شده تظاهر نموده‌اند. در بین اقوامی که مانند چین براثر مجزا و محدود شدن چنین برخوردی وجود نداشته است، هزاران سال از حرکتی بسیار بطئی و حتی توقف برخوردار گردیده‌اند.

در چین حمله‌های تاتارها و مغول‌ها گاه و بی‌گاه خون تازه در شریان‌های تمدن چین سرازیر کرده است ولی این امتزاج بحدی نبوده که ایجاد حرکت سریع در این جامعه نماید.

در مصر نیز به یک چنین سکونی نظیر چین برخورد می‌کنم. در بین این قوم نیز تا حمله هیکسوس‌ها برخوردی وجود نداشته و تسلط هیکسوس‌ها نیز دوامی نیافت لذا در این سرزمین نیز نزول سرعت حرکت تاحد توقف مشاهده می‌شود. جالب است که تسلط اقوام ایرانی، یونانی، رومی، عرب، ترک و اروپائی هیچیک در جامعه خفته مصر حرکتی بوجود نیاورد زیرا خود این اقوام زمانی به مصر مسلط شدند که شکل گرفته و از حالت نزدیک به‌فطری خارج شده بودند و بعبارت دیگر فاقد زمینه آزاد و تازه‌نفس بودند. همه این اقوام قبلاً خود دوچار حکومت شده و سلطنت زده به حساب می‌آمدند. حتی در مورد تسلط اعراب با وجود آنکه آن‌ها هنوز کاملاً منجمد نشده و در آغاز حرکت خود بودند ولی بیشتر این فرهنگ و مذهب عرب بود که در مصر نفوذ یافت و اعراب با مصریان چندان مخلوط نشدند.

باوجود این پس از تسلط فرهنگ عرب جنبش مختصری در مصر احساس شد.

در امریکا هم اقوام تازه‌نفس اینکاها و آزتک‌ها موجد تحولاتی شدند. اینکاها که در نواحی پرو قبیله کوچکی را تشکیل می‌دادند با حمله و تسلط براقوام متمدن اطراف، دولت و تمدن نوینی را بوجود آوردند که در شکل و زمان و منطقه خود بی‌نظیر بود. بطوریکه قبلاً بیان شد این قبیله کوچک حتی زبان و مذهب و آداب خود را بر تمام مردم سرزمین‌های وسیعی تحمیل کردند. بهمین نحو نیز آزتک‌ها بر آمریکای مرکزی مسلط شدند.

این دو قوم بدلیل همان تازه‌نفس بودن ابتدا حرکت سریعی را آغاز کردند ولی بعلت ایجاد حکومت دیکتاتوری و سلطنت مطلقه متکی به مذهب منحرف چنان به انجماد دوچار شدند که توسط تعداد قلیلی اسپانیائی بکلی مضمحل و نابود گردیدند. در این دو جامعه نیز برخورد یک قوم ابتدائی با ظرفیت زیاد و اقوامی متمدن و اختلاط آن‌ها موجب حرکت سریعی شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

بررسی نظریه مارکس در مورد دولت

در این بحث فقط نظریهٔ کارل مارکس درمورد دولت تشریح شده و تجزیه و تحلیل مارکسیسم و کمونیسم را به فصل سوسیالیسم تحققی موکول می‌نمائیم.

قبل از بررسی این نظریه لازم می‌بینم مقدمه مختصری را بیان کنم.

مسایل اجتماعی تا قرن نوزدهم کمتر بصورت علمی و در قالب یک رشته تخصصی مورد بررسی قرار می‌گرفتند. بخصوص تاریخ بیشتر وقایع‌نگاری بود تا تحلیل منطقی. درعهد باستان حوادث تاریخی بزبان اساطیر بیان می‌شد و میتولوژی فلسفه زندگی و وقایع تاریخ را درهم می‌آمیخت. اتّفاقات روزگار بازتاب ارادهٔ خداوندان و مشیت آنان بود و قاعده و قانونی برای حدوث آن‌ها متصور نمی‌شد.

هرچند مسائل اجتماعی در دین و آئین قدیم بازتابی داشتند و در دستورات و قوانین و آداب مذهبی و اجتماعی دوران باستان به آن‌ها توجه می‌شد ولی در حوزه علوم آن روزگاران راهی نداشتند.

یونانی‌ها اولین مردمی بودند که در حوزهٔ وسیعی علوم اجتماعی را با دید منطقی و تحلیلی بررسی نمودند حتی نام این علوم منشاء یونانی داشته که وابستگی آن‌ها را به این مردم مسلم می‌سازد. مثلاً پولیتیک یا سیاست از کلمه Politikos یونانی است که از Polis یا دولت ـ شهر مشتق گردیده و آنرا می‌توان روش دولت‌داری دانست. هیستوری یا تاریخ که از Histor یونانی اخذ شده و مصدر آن istor بمعنی دانستن است. همچنین اتیک بمعنی اخلاق که از Ethikos یونانی مشتق شده. اکونومیک یا اقتصاد، آنتروپولوژی یا انسان‌شناسی، دموسکوپی یا آمارگیری از مردم... همه ریشه‌های یونانی مانند Ekos محیط و Nomos قانون، Anthropo انسان، Demos مردم... دارند. کُتُب قانون افلاطون و سیاست ارسطو راه‌گشای این دانش‌ها می‌باشند. هردوت Herodot مورخ شهیر یونانی قرن پنجم قبل از میلاد که او را پدر تاریخ می‌نامند، بحث تحلیلی تاریخ را آغاز کرد.

مورخین دیگر یونانی چون پلوتارک و گزنفون قدم در جای پای هردوت گذاشتند. رومی‌ها نیز تاریخ نگاری تحلیلی را دنبال کردند و تاسیتوس Pub. Cora. Tacitus

(nbookcity.com)شهرکتاب

نویسنده قرن اول میلادی یکی از این مورخین است.

در قرون وسطی علوم اجتماعی بیش از علوم دیگر به انجماد گرائید و دین و کلیسای منحرف برمغزها سرپوش و بردهان‌ها قفل زد.

اما در بخشی دیگر از دنیا که آزادی نسبی فکری برقرار شده و اسلام نیمه‌کاره و در حال انحراف حاکم بود علم و دانش رونق یافت[۱].

ابن‌خلدون مورخ و محقق شهیر مسلمان قرن ۱۴ میلادی را اولین دانشمندی می‌دانند که روش تحقیقی را در تاریخ نویسی بکار برد. او معتقد بود که تاریخ آینه تمام نمای حیات اجتماعی است و بوسیله آن می‌توانیم، با بررسی معقول علل و اسباب و آثار، به حقایق پی‌بریم. ما در تاریخ با شرایط مساوی به حوادث مشابه برخورد می‌نمائیم زیرا طبیعت انسان درهمه‌جا یکسان است و لذا می‌توان معلومات خود را در موارد مختلف بکار گرفت و بوسیله آن وقایع را پیش‌بینی کرد. بنظر من ابن‌خلدون یکی از راه‌گشایان تاریخ تحقیقی است. حتی می‌توان حدس زد که بسیاری از محققین شروع رنسانس مانند ماکیاولی از نظریات او بهره برده باشند. متأسفانه به منزلت این دانشمند آنگونه که باید ارج داده نشده است.

هنگامیکه در اروپا جنبش علمی آغاز شد تاریخ نیز رفته رفته بصورت علمی مورد بررسی قرار گرفت. در قرن نوزدهم شور و اشتیاق تفکر علمی بحدی بالا گرفت که گاهی دانشمندان از اصحاب اسکولاستیک در تعصب پیشی گرفتند. در این دوران، که آنرا باید قرن دترمینیسم نامید، برخی از دانشمندان علم‌الاجتماع نیز سعی کردند با همان دترمینیسم غیر قابل انعطاف تحولات اجتماعی را توجیه و تفسیر کنند. مارکس نیز یکی از این مفسرین دترمی‌نیست بود که جبر تاریخ و سرنوشت‌ساز را جانشین تقدیر قرون وسطی ساخت و به آن شکل علمی و منطقی داد.

قبلاً بیان شد که مارکس از پیروان مکتب هگل بود.

هگل متفکر بزرگ قرن نوزدهم آلمان از برجسته‌ترین فلاسفه‌ای بود که جهان را از دیدگاه عقل مطلق به‌تماشاگر گرفت. او متفکری ایدالیست بود[۲] که کوشش می‌کرد برای مسائل و مشکلات جهان پاسخ‌های عقلی و فلسفی عرضه کند. هگل در اوج حرکت فلسفه ایدالیسم غرب، که از زمان افلاطون آغاز شده و در قرن هیجده و نوزده در آلمان به کمال رسیده بود، ظهور کرد و در کنار هم‌مشربان بلند آوازه‌ای چون کانت، شلینگ و گوته Emanuel Kant, Fried. Wilh. von Sehelling Wolfgang von Goethe به نشر عقاید خویش پرداخت. هگل کوشش می‌کرد به‌شکلی دین و علم را باهم سازگار نموده و با پل فلسفه آندو را پیوند دهد، کاری که اغلب فلاسفه ایدالیست آن قرون پی‌گیری نمودند.

۱ـ در فصل ادیان بزرگ خواهیم دید که با رحلت پیمبر اکرم انحراف اسلام آغاز شد و با تبدیل خلافت به سلطنت دین به ظاهر اسلام سریعا سراشیب انحطاط و انحراف را پیمود. ولی با وجود این پرتو حقیقت اولیه بحدی درخشان بود که تا مدت زمانی تلاءلو آن ادامه یافت و همان نیمه آزادی که در اثر ظهور اسلام باقی مانده بود اعجاز کرد. دراین باره به تفصیل بحث خواهد شد.

۲ـ فلسفه ایدالیسم و اشتباهات آن در مجموعه ماتریالیسم ـ ایدالیسم ـ مکتب واسطه تشریح خواهد شد. جلد اول این مجموعه تجدید چاپ شده است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

در مقابل گروه بسیاری از دانشمندان که آثار جنایت‌بار حکومت کلیسا را هنوز در اروپا احساس می‌کردند و نتایج دخالت‌های زیان‌بخش و فلاکت‌زای دین منحرف و سدهای عظیمی را، که در مقابل پیشرفت دانش و کمال جامعه بوجود آورده بود، بیان داشتند، چنان از دین جدائی گرفتند که به هرچه رنگ مذهب داشت پشت کردند.

بنظر من رواج ماتریالیسم در قرن نوزدهم فقط نتیجه پیشرفت‌ها و تحقیقات تجربی این دوران نبود بلکه عکس‌العمل شدیدی هم در مقابل تحمیق و تخدیر کلیسا بشمار می‌رفت. قرون وسطی نشان داده بود که حکومت مذهبی و استبداد متکی به دین تحمیلی و ایجاد انسان‌های مسحور تحمیق شده از هرسلطنت متکی به‌قدرت و زور خطرناکتر است. حتی یک جبّار خونخوار هنگامیکه زبان گستاخی را از حلق او بیرون می‌کشد و بی‌گناهی را به تیغ جلاد می‌سپارد انتظار مغفرت و آمرزش ندارد و شاید هم اغلب اطرافیانش در دل به زشتی جنایات او معترفند. ولی هنگامیکه قدیسین !! کلیسا مردم مسحور و مسخ شده را به کباب کردن دانشمندی، که به خیال این خشک‌سران سخنی کفرآمیز برزبان رانده، تشویق می‌کردند، هم این مقدس نماهای ابله یا ریاکار جنایات خویش را به حساب تقوای خود گذاشته انتظار آمرزش داشتند و هم مردم تحمیق شده با سرور و شادمانی زنده سرخ شدن همنوع خود را جشن می‌گرفتند. در بررسی تمدن‌های مختلف و بخصوص مسیحیت قرون وسطی خواهیم دید که تحمیق مذهبی بزرگترین بلای تاریخ بوده است و همان‌قدر که دین راستین سازنده و احیاکننده است، دین منحرف درخدمت حکومت فاجعه‌آمیز است.

فجایع قرون وسطی سبب شد که تفکیک دین از حکومت شعار تمام آزادیخواهان قرون گذشته گردد و بالاخره هم در غرب این اصل غیرمستقیم تثبیت شد. برخی به اشتباه تصور می‌کنند این موفقیت نتیجه فعالیت گروه‌های ضد دین بود که به‌تفکیک دین از سیاست کوشیدند، دین واقعیتی مجزا از شخصیت متدینین نیست بلکه اعتقاد افراد در کوچکترین مسئله زندگی آن‌ها تأثیر اساسی می‌گذارد و مسلماً سیاست، که روش کشور داریست، همیشه تحت تأثیر مستقیم عقاید سیاستمداران قرار خواهد گرفت. علاوه براین احزاب مختلف مسیحی که بنام‌های دموکرات مسیحی، سوسیالیست مسیحی... در تمام کشورهای اروپائی فعالیت می‌کنند نمونه دخالت مستقیم دین در سیاست است. پس این سخن تفکیک دین از سیاست اصولاً بی‌معنی است و نمی‌تواند تحقق یابد. ولی آنچه مورد نظر افراد آزاده بود و تحقق یافت تفکیک روحانیت از حکومت بود. در قرونیکه مردم تحت تأثیر تحمیق کلیسا قدرت قضاوت صحیح را از دست داده بودند، فلاکت دخالت‌کلیسا را در حکومت احساس نمی‌نمودند، ولی پس از تحولات قرون اخیر و افزایش رشد و آگاهی مردم اروپا، کلیسا خود به خطر بی‌اعتبار شدن دین و دستگاه‌های وابسته به آن پی‌برد. و اتفاقاً این خود کلیسا بود که برای نجات اعتبار خود به جدایی از حکومت اقدام کرد نه اعمال زور و اقدام قانونی. زیرا اگر کلیسا به‌چنین عملی نمی‌پرداخت موجودیتش در خطر انهدام قطعی بود و با این عمل از اضمحلال نجات بخشید و بتدریج حیثیت از دست رفته را تا اندازه‌ای ترمیم کرد. در زمانیکه صرف وابستگی به کلیسا و لباس و تظاهر به دینداری و اطلاع از تعلیمات مذهبی کافی برای احراز مقام روحانیت بود و مردم عادی برای روحانیون تقدس و احترام قائل بودند، دخالت در حکومت ایجاد

(nbookcity.com)شهرکتاب

فساد می‌نمود زیرا بطوریکه دیدیم وحدت عقیده و قدرت قانونی، به دلیل خطاپذیر بودن انسان، سبب انحراف می‌شد.

هنگامیکه توده مردم آگاهی یافتند از روحانیت انتظار دیگری داشتند و لذا کافی بود که یک کاردینال یا اسقف در مقام وزارت و یا مسئولیت اجرائی خطائی مرتکب شود و این خطا با مقیاسی بسیار وسیع‌تر به‌حساب کلیسا برده می‌شد. یکی دو کاردینال ریشیلیو در قرن بیستم کافی بود که کلیسا را بکلی بی‌اعتبار سازد. بشر جائزالخطاست و هیچ انسانی معصوم نیست لذا اگر روحانیت در حکومت شرکت می‌کرد مسلماً از گناه و فساد بی‌نصیب نمی‌ماند. مسائل اجرائی همیشه ایراد برانگیزند و لذا شانس آلوده شدن و آلوده کردن بسیار زیاد است. در جوامع عقب‌مانده قرون وسطائی کلیسا قادر بود با تحمیق و اعمال زور بر فساد اعمالش سرپوش گذارد ولی در بین مردمی که رفته رفته از آگاهی برخوردار می‌شدند شرکت در حکومت قطعاً به تضعیف و حتی نابودی کلیسا پایان می‌یافت. پس این اقدام عاقلانه‌ترین روشی بود که انتخاب کرد.

اعتبار کلیسا در قرون ۱۶ – ۱۸ بمراتب کمتر از نیمه دوم قرن بیستم بود در حالیکه علم و تجربه در قرن بیستم به میزان غیر قابل قیاسی از قرون گذشته پیشی گرفته است. اگر علم سبب جدائی مردم از دین و دستگاه روحانیت شود می‌بایستی در اروپای قرن بیستم کوچکترین محلی برای این مؤسسات نباشد درحالیکه می‌بینیم حتی در کشورهای کمونیستی به آهستگی کلیساها برای خود جای پا باز می‌کنند، هرچند اصولاً مسیحیت کنونی یک شکل خرافی دارد.

طرفداران هکل پس از او به سه گروه تقسیم شدند. عده‌ای راه استاد را دنبال کردند و مانند اردمان Erdmann ، گوشل Goeschel...

در مباحث فلسفی به ماوراءالطبیعه پرداخته و در مباحث اجتماعی از دین و فلسفه کمک گرفتند. گروهی مانند رانکه Ranke از روشهای او در علوم اجتماعی و بخصوص تاریخ نویسی بهره‌برداری نمودند. و دسته سوم که دین را موجب انحراف جامعه دانسته با استفاده از روش هگل به ماتریالیسم یا مکتب ضد ایدالیسم متوجه شده جمع اضداد دیالکتیکی را در پیروان هگل نیز متحقق ساختند.

Feuerbach فویر باخ یکی از معروفترین هگلین‌های ماتریالیست بود که به جناح چپ معروف شدند. او نیز مذهب را عامل ارتجاع دانست. مارکس راه فویرباخ را برگزید ولی از او فراتر رفت.

مارکس فویرباخ را فیلسوفی خطاب می‌کند که ماتریالیسم را به مقام واقعی خود عودت داد ولی به او ایراد می‌گیرد که هنوز از اخلاق و مذهب به شکلی متأثر بوده و افکارش رنگ ایدالیستی دارد. مارکس همچنین معتقد است که فلسفه هگل را وارونه کرده و می‌نویسد: «روش دیالکتیک من نه تنها با هگل اختلاف دارد بلکه دقیقاً نقطه مقابل آنست» او معتقد است که هگل فرایند تفکر و تعقل را بصورت یک عامل مستقل درنظر گرفته و نام ایده (مثال) برآن می‌نهد، که خالق دنیای واقعی است، و جهان حقیقی فقط صورت عارضی آنست، در حالیکه من دنیای مادی را اصیل دانسته و ایده‌ها را چیزی جز انعکاس این دنیا در مغز انسان نمی‌دانم که بصورت فکر تجسم می‌یابند. باری نظریات

(nbookcity.com)شهرکتاب

مارکس درجای خود بررسی خواهد شد. اما در مورد تاریخ و تحولات اجتماع، مارکس تحت تأثیر پیشرفت‌ها و نظریات قرن نوزدهم قرار گرفت.

در آن زمان بسیاری از مشکلات و معمّاهائیکه هزاران سال چون اسرار ناگشودنی خلقت برداشت می‌شدند کشف گردیدند. داروین درپی دیگر طرفداران تحول چون لامارک برای فنومن‌های طبیعت و پیدایش انواع پاسخهائی یافت. او ثبات انواع و خلقت یک‌باره را به اسطوره مُبَدّل کرد و با طرح تنازع‌بقاء و بقای اصلح فصل تازه‌ای گشود.

مارکس با استفاده از نظریات هگل درمورد حرکت تاریخ و تعقلی بودن آن، استفاده از روش دیالکتیک و انطباق آن برجامعه، بکار گرفتن تنازع بقاء دربرخوردهای اجتماعی و جنگ طبقات و استفاده از فلسفه ماتریالیسم در توجیه پدیده‌های اجتماعی، نظریه ماتریالیسم تاریخی خود را پایه‌گذاری کرد. ماتریالیسم تاریخی Historical Materialism در بخش جداگانه تجزیه و تحلیل خواهد شد ولی دراین فصل برای توجیه نظر مارکس درمورد دولت لازم می‌بینیم بطور اختصار نکاتی از آن را فهرست‌وار بازگو نموده و مورد بررسی قرار دهم.

مارکس انسان‌را موجود مادی می‌داند که تابع کلیه قوانین جهان مادی است. لذا جامعه که از این موجودات مادی تشکیل شده نیز از همان اصول تبعیت می‌نماید همانگونه که در طبیعت همه چیز درحال تحول و تغییر است جامعه نیز دائماً در تغییر و تحول است. طبق اصول دیالکتیک تکامل نتیجه تقابل و تجمع اضداد است و تکامل جامعه نیز مولود نزاع طبقاتی است.

جامعه دارای یک زیربنای اقتصادی و مادیست که عبارتست از تولید و روابط آن. وسایل تولید زیربنای اجتماع است و عوامل دیگر مانند حقوق، علم، هنر، فلسفه، مذهب و نظام... روبنای آن بشمار می‌روند. با در دست داشتن شکل این عامل بنیادی و زیربنائی می‌توان روبنای جامعه را پیش‌بینی کرد. پس برای بررسی تحول تاریخ باید به بررسی تحول تولید پرداخت. با تغییر وسایل تولید جبراً روابط تولید نیز تغییر یافته و با آن هماهنگی می‌شود. تحولِ عواملِ روبنائی مولود فکر و اندیشه بشری نیست بلکه جبری و تابع تحول عامل زیربنائی جامعه یعنی وسایل تولید است. با این مقدمه می‌توان تاریخ را بصورت یک علم مورد بررسی قرار داد.

با تحول تولید جوامع بشری پنج مرحله تکاملی را گذرانده‌اند.

پنج مرحله تکاملی

مرحله اول دوران اشتراکی است که در آن وسایل تولید اشتراکی بوده و روابط تولید نیز بر مبنای اشتراکی بنا شده است و مالکیت خصوصی وجود ندارد.

مرحله دوم را بردگی نام نهاده که مالک برده، صاحب وسایل تولید و بکار برنده آن‌ها یعنی بردگان است.

مرحله سوم را مارکس فئودالیسم می‌نامد. در این دوره فئودالها مالک وسایل تولیدند ولی مالکیت کامل سرف‌ها[1] را ندارند. در اینحال ارباب مالک جان سرف نیست ولی او را می‌تواند خرید و فروش کند.

مرحله چهارم کاپیتالیسم است که در آن دوران سرمایه‌دار مالک وسایل تولید

۱ـ سرف به کارگران مزارع بزرگ مالکین قرون وسطی می‌گفتند که با زمین قابل انتقال بودند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

است ولی صاحب کارگری که مولد است نمی‌باشد.

مرحله پنجم را سوسیالیسم می‌نامد که در آن مرحله مالکیت اشتراکی وسایل تولید وجود داشته و سرمایه بکلی از اختیار افراد خارج می‌شود. دراین مرحله است که بنظر مارکس هماهنگی کامل بین وسایل تولید و روابط تولید برقرار می‌گردد و تضاد جامعه و نزاع طبقاتی بکلی از میان می‌رود زیرا طبقات کاملاً حذف شده است. برای آنکه اظهارات مارکس را در تائید خلاصه مذکور بازگو کنیم فهرست‌وار به چند گفته مارکس و همفکرانش اشاره می‌نمایم.

مارکس می‌نویسد:

«افراد در تولید آنچه برای زندگی ضروریست به روابط معینی وارد می‌شوند که مستقل از اراده آنان است. این روابط تولید بستگی دارد به‌سطح معینی از تکامل نیروی مادی ایشان . این روابط تولیدی ساختمان اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهد که زیربنای واقعی است و بر روی آن روبنای حقوقی و سیاسی جامعه بنا می‌گردد.»

همچنین: «درجه شعور بشر ترتیب زندگی او را تعیین نمی‌کند بلکه چگونگی زندگی بشر عقل و شعور و روحیات او را تحت تأثیر قرار می‌دهد.»

همچنین: «آسیای دستی برای ما نشانه‌ایست از وجود ارباب فئودال و آسیای بخاری نمونه‌ایست از اجتماع سرمایه‌داری.»

استالین از قول مارکس:

«کلید کشف قوانین جامعه را نباید در مغز افراد جستجوکرد بلکه در طریقه تولیدی که درهردوره معین تاریخ بوسیله اجتماع بکار می‌رفته، یعنی در اقتصادیات جامعه باید به کاوش پرداخت.»

بازهم مارکس: «روابط اجتماعی وابستگی کامل با نیروی مولده داشته و افراد بابدست آوردن نیروی مولده جدید طرز تولید خود را تغییر می‌دهند و با این تغییر کلیه روابط اجتماعی نیز تغییر خواهد کرد.»

انگلس می‌نویسد: «پایه اقتصادی جامعه یا تولید آن بنیاد اصلی است که در آخرین تحلیل می‌تواند روبنای قضائی، مذهبی، فلسفی و استباطات دیگر هر یک از اعصار تاریخ را توضیح دهد.»

استالین از قول مارکس: «رژیم جدید در اثر اعمال و فعالیت‌های خودآگاهانه و سنجیده بشر بوجود نمی‌آید بلکه پیدایش آن خودبخود و بطور لاشعور و مستقل از اراده افراد بشر است.»

انگلیسی درباره انقلاب سوسیالیستی می‌نویسد:

«صنایع بزرگ تکامل اجتماعی را در عموم کشورهای متمدن تاحدی مساوی نموده است بطوریکه در کلیه این کشورها بورژوازی و پرولتاریا دو طبقه اصلی اجتماع هستند و مبارزه بین این دوطبقه مبارزه قطعی دوره کنونی می‌باشد. از اینرو انقلاب کمونیستی تنها یک انقلاب ملی نیست بلکه انقلابی است که بر تمام ممالک متمدن یعنی اقلاً انگلستان، امریکا، فرانسه، آلمان در زمان واحد صورت خواهد گرفت... این انقلاب درآلمان به آهسته‌ترین و سخت‌ترین وجه و در انگلستان به‌تندترین و آسانترین راه انجام پذیر خواهد بود.»

(nbookcity.com)شهرکتاب

پس از برقراری سوسیالیسم دولت از میان خواهد رفت مارکس و انگلیسی چنین می‌نویسند: «در نظام جدید اضداد عمومی و آنارشی اجتماعی تولید محو می‌شود و بالاخره انسان‌ها که صاحب شکل اجتماع خود می‌باشند مالک طبیعت و صاحب خودشان می‌گردند آزاد، آزاد.»

«از همین لحظه می‌توان گفت که انسان از یک لحاظ از حکومت حیوانی خارج شده است. بالاخره شرایط زندگی که تاکنون به بشریت حکومت می‌کرد مطیع نظارت بشر می‌شوند و با تصاحب سازمان اجتماعی خویش برای نخستین بار صاحبان حقیقی طبیعت می‌گردند. قوانینی که براعمال اجتماعی مردم حکومت می‌کردند تاکنون خود را بمنزله قوانین بیرحم و سنگدل طبیعت به مردم تحمیل می‌نمودند و یک تسلط خارجی روی آن‌ها اعمال می‌گردید. ولی از این پس مردم این قوانین را باشناسائی و اطلاع کامل بکار می‌برند و به این وسیله به آن‌ها تسلط می‌یابند. شکلی که مردم خود را در آن بصورت اجتماع متشکل می‌کردند، شکلی که تاکنون گفته می‌شد توسط طبیعت و تاریخ اعطا شده است، از این پس موضوع ابتکار آزاد آن‌ها خواهد بود. نیروهای حقیقی که تاکنون تاریخ را هدایت کرده‌اند از این لحظه درتحت بازرسی انسان در می‌آیند. از همین لحظه است که خود انسان‌ها با اطلاع کامل از آنچه می‌خواهند انجام دهند و با علم به علل اجتماعی که بطور صعودی معلول‌های مطلوب را بوجود می‌آورند، تاریخ خودشان را درست می‌کنند. بالاخره انسانیت برای دخول به آزادی از حکومت قضا و قدر خارج می‌شود.»

«تمام انقلابات بدون استثناء فقط سبب تقویت ماشین دولت شده‌اند، جای آنکه بشر را از این کابوس خفقان‌آور نجات بخشند.»

«طبقه رنجبر پس از تصرف قدرت عمومی وسایل تولید را مُبَدّل به مالکیت دولتی می‌کند. اما با همین عمل جنبه پرولتاریائی خود را از دست می‌دهد و هرگونه تمایز و تضاد طبقاتی را لغو می‌کند و بالنتیجه دولت را به مفهوم دولت از بین می‌برد. اجتماعاتی که تاکنون در تضاد طبقاتی زیسته بودند احتیاج به‌دولت داشته، یعنی سازمانی از طبقه استثمارگر برای تأمین شرایط استثمارشان. و مخصوصاً برای آنکه با زور طبقه استثمار شده را در شرایط انقیاد، که طرز تولید موجود ایجاب می‌نمود، نگاهدارند. اگر دولت نماینده رسمی تمام اجتماع می‌بود، یعنی اجتماع را دریک بدن مرئی مجسم می‌کرد، تا موقعی این توجیه درباره آن صادق بود که دولت عبارت از همان طبقه‌ای باشد که در زمان خود نماینده تمام اجتماع است ولی همینکه واقعاً نماینده تمام اجتماع شد بی‌فایده و غیرلازم می‌گردد. همینکه دیگر طبقه‌ای وجود نداشته باشد که محکوم به انقیاد است و بمحض اینکه حاکمیت طبقاتی و مبارزه حیاتی مبتنی بر آنارشی و تصادفات و زیاده‌روی‌های ناشی از آن حذف شود، دیگر چیزی نیست که احتیاج به سرکوبی باشد. پس دولت بی‌فایده می‌گردد.»

انگلیسی می‌نویسد: «باید قبول کرد که اجتماع در یک تضاد غیر قابل حل با خود درگیر شده و به اضداد وفق‌ناپذیر تقسیم گردیده که قدرت از میان برداشتن آنرا ندارد... این قدرت که از جامعه برمی‌خیزد ولی خود را بر فراز آن قرار می‌دهد و بتدریج خود را از جامعه جدا نموده دولت نامیده می‌شود.»

(nbookcity.com)شهرکتاب

لنین می‌نویسد: «دولت محصول و تظاهر آشتی‌ناپذیر تضاد طبقاتی است. دولت در جائی و زمانی بوجود می‌آید که تضاد نتواند واقعاً برطرف شود و برعکس وجود دولت به‌ثبوت می‌رساند که تضاد طبقاتی غیر قابل حل است.»

و بالاخره مارکس می‌نویسد: «در جامعه کمونیستی هرفرد مجبور نیست فقط در یک دایره اشتغال پای‌بند باشد بلکه مختار است در هر رشته‌ای که مایل است تعلیم یابد. جامعه تولید عمومی را تنظیم می‌کند و به‌اینجهت برای من این امکان را بوجود می‌آورد که امروز این کار را انجام دهم و فردا کار دیگری را. صبح شکار کنم، بعدازظهر ماهیگیری و شب گاوداری، پس از غذا تنقید... بدون آنکه هرگز شکارچی، ماهیگیر، شبان یا منقد باشم.»

مارکس با این تفسیر مسیر تاریخ را چون راه آهن یک خطه‌ای معین و مشخص کرد که قطار جامعه بر روی آن حرکت می‌کند. این قطار در این مسیر پیش‌ساخته شده بدون امکان انحراف به جلو رانده می‌شود. موتور این قطار شرایط و وسایل تولید است و عامل محرکه احتیاجات مادی انسان‌ها. به‌اتکاء همین دترمینیسم یک خطه unilinear مارکس می‌توانست ادعا کند که اگر شکل تولید هر زمانی را، که زیربنای جامعه است، به او بدهند او روبنای فکری، مذهبی، سیاسی، حقوقی... را ارائه خواهد داد. حرکت و تحول جامعه جبری است و اراده بشر نیز خود جبراً تحت تأثیر همان زیربنای اقتصادی قرار می‌گیرد.

نظام‌های جوامع مختلف مستقل از اراده انسان‌ها خودبخود در اثر تحول وسایل تولید شکل می‌گیرند و بقول انگلس پایه اقتصادی جامعه یا تولید بنیاد اصلی تمام تحولات اجتماعی است.

باید پذیرفت که برداشت مارکس از تاریخ در تحقیقات علمی قرن بیستم در این رشته بسیار مؤثر بوده است، هرچند این برداشت خود از استحکام برخوردار نیست. مارکس با انتخاب شرایط و عوامل تولید بعنوان زیر بنای تحولات جبری تاریخ نقش خلاّق بشر را نفی کرد ولی عملاً بامطرح ساختن شکل زندگی و معاش انسان او را در مرکز بررسی‌های اجتماعی و برخوردهای علمی قرار داد. یکی از شاهکارهای مارکس این بود که نظر محققین را از ابرمردها به مردم کوچه و بازار، و از معجزه و تقدیر و حادثه روزگار، به تحقیق و کاوش متوجه ساخت.

نظریه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و تاریخی مارکس بهیچوجه از قدرت و استحکام برداشت‌های یک دانشمند متخصص علم‌الاجتماع، علم اقتصاد... برخوردار نبودند ولی چون مارکسیسم بصورت یک مذهب ارائه شد از هر عالم و متخصص دیگری بیشتر هواخواه و طرفدار یافت و هزاران دانشمند در اثبات نظریات او به قلم‌فرسائی پرداختند.

مگر وجود میلیون‌ها دانشمندان جهان که به مذاهب بودا، شینتو، هندو، مسیحیت... با شکل خرافی و انحرافی آن‌ها معتقدند دلیلی بر صحت آن عقایدند؟ من خود سال‌ها در کشورهای غرب به اساتید دانشگاه که حتی برخی در فلسفه تدریس می‌نمودند، برخورد کردم که می‌خواستند ثابت کنند خدا به‌خاطر آمرزش انسان از گناه اولیه (گناه آدم دربهشت) از آسمان به صورت عیسی زمین آمد تا با بدوش کشیدن صلیب، گناهان پیروان خود را پاک کند!! یا درهند و تایلند و چین و ژاپون دانشجویان و دانش‌پژوهانی را

(nbookcity.com)شهرکتاب

ملاقات کردم که خرافی‌ترین افکار مذهبی خویش را سعی می‌کردند در قالب برداشت‌های علمی ارائه دهند. قدرت تلقین به مراتب از نیروی منطق علمی بیشتر است.

بنظر من مارکس بیش از آنکه فیلسوف و محقق دانشمند باشد یک مصلح اجتماعی بود. او از نابرابریها و مظالم جامعه رنج می‌برد و به شدت زهر سرمایه‌داری و حکومت وابسته به آنرا احساس می‌کرد. لذا در جستجوی راهی بود که هرچه سریعتر یوغ سرمایه و سرمایه دار، و مهمتر از آن حکومتی را که حافظ این نظام برده‌پرور بود از گردن توده‌های عظیم و محروم قرن نوزدهم اروپا بردارد. نظام استثماری و غیرانسانی زمان او بصورت کابوس دهشتناکی مارکس را آزار می‌داد و آرزوی انهدام این حکومت پول و زور چنان او را مسخر کرده بود که نه تنها به هیچ خطای علمی توجه نداشت بلکه حاضر بود برای دستیابی به هدف خویش هرخطا را بصورت علم به جامعه تحمیل نماید و چنین هم کرد.

مارکس مبارزه خود را بصورت یک عقیده و مذهب به توده‌های گسترده عرضه کرد و چه زود این مذهب بصورت یک دگم و عقیده جزمی درآمد. او برای آنکه تحول این نظام غیرانسانی را مسلم و قطعی جلوه دهد نظریه خود را بنام یک قانون علمی مطرح ساخت که در آن اضمحلال حکومت ضد خلقی جبراً بوقوع پیوسته و با یک تحلیل علمی قابل پیش‌بینی و قطعی است.

مارکس جوان و متفکر در آرزوی جامعه‌ای بود فاقد حکومت که در آن بهشت زمینی انسان‌های آزاد از استثمار و تحمیل به خود بازگشته‌اند و در صلح و صفا با یکدیگر زندگی می‌کنند. نزاع طبقاتی با از بین رفتن مالکیت مهار شده و از حرص و آز و طمع سرمایه‌داران استثمارگر در آن باغ عدن اثری نیست. و مارکس پیر که در مبارزات طولانی آبدیده و سیلی سخت حکومت‌ها را در آوارگی‌هایش چشیده بود، فقط به اهداف مارکس جوان فکر می‌کرد و با شتابی که منظره پایانی عمر در او ایجاد می‌نمود سعی داشت هرچه زودتر به این آرزوها جامعه عمل پوشد. هرچند دراواخر عمر او، که با پایان قرن نوزدهم مصادف می‌شد، دترمینیسم خشک رفته رفته صحنه علم تاریخ را ترک می‌گفت ولی مارکس در جبر تاریخ و سوسیالیسم جبری خویش سخت چنگ زد و بیش از آنکه علمی فکر کند، حزبی اندیشید و عمل کرد. او با مکتب خود مذهب نوینی را پی‌ریزی کرد که امروزه میلیون‌ها شیفته و فریفته دارد. پیروانی مؤمن که حتی جان خود را در راه عقیده می‌دهند و طرفدارانی دانشمند که همه علم و آگاهی خویش را در این راه بخدمت می‌گیرند. همانگونه که اکثریت قریب به اتفاق پیروان مذاهب جهان غیراز وراثت از راه عواطف و احساسات عقیده‌ای را پذیرفته و در این اعتقاد علم را راه نیست بلکه برای غیر معقول‌ترین باورها درصورت امکان به قطعی‌ترین فرضیه‌های علمی متوسل میشوند. طرفداران مارکس نیز که در اعتقاد به مذهب او بیشتر اسیر عواطفند تا عقل با جدیت تمام از غیر علمی‌ترین بخش‌های مارکسیم بنام یک علم و حتی قانون مسلم دفاع می‌کنند. تقریباً تمام محققینی که درباره مارکسیسم به مطالعه پرداخته‌اند، مارکس را یک دانشمند معرفی می‌کنند که به عرضه یک نظریه علمی پرداخته است و همه او را مخالف سرسخت سرمایه‌داری و دین می‌شمارند.

من با مارکسیسم در چهل سال قبل آشنا شدم و از همان ابتدا سعی کردم چون یک

(nbookcity.com)شهرکتاب

نظریه علمی با آن برخورد کنم نه مذهب. در ۳۵ سال قبل به تنظیم و انتشار مجموعه‌ای پرداختم که تجزیه و تحلیل و نقد افکار مارکس یکی از فصول آن بود. در این ۳۵ سال من به خیلی از کشورهای کمونیست سفر کردم و با کمونیست‌های زیادی به گفتگو نشستم. امروز پس از چهل سال مایلم نظریه خود را به اینصورت تکمیل کنم که مارکس یک مصلح بود و در طرح مارکسیسم محرک او را بیشتر هومانیسم می‌توان دانست تا کشف یک قانون علمی. او نه با دین دشمن بود و نه با سرمایه بلکه او زجر و محرومیت توده‌های عظیم را در طول تاریخ بصورت یک واقعیت می‌دید و هیولای حکومت اقویا را منبع تمام این فلاکت‌ها می‌یافت. در زمان او عوامل استثمار و استحمار بصورت سرمایه و دین در اختیار هیئت‌های حاکمه قرار داشتند و به کمک آن‌ها مردم را به زنجیر اسارت می‌کشیدند. او امیدوار بود با از بین بردن اثر سرمایه و دین حکومت را خلع سلاح نموده و این عفریت تاریخ را به شیشه کند و جامعه بی‌دولت را، که در آن انسان‌های آزاد صبح به ماهیگیری و عصر به صنعت و شب به تأتر می‌پردازند، پایه‌گذاری نماید.

مارکس از تاریخ سخن می‌گفت ولی به تاریخ قرون نزدیک اروپا می‌نگریست و دین را مسیحیت منحرف قرون وسطی می‌دانست. کلیسای مسیحیت در قرون وسطی از مخوف‌ترین حکومت‌ها پشتیبانی کرده بود و در زمان مارکس نیز وسیله تحمیق جامعه می‌شد لذا او دین را تریاک جامعه دانست، نه تریاک به مفهوم سم و زهر بلکه به‌اعتبار عامل تخدیری آن‌که مردم را به اطاعت از سلطنت و حکومت تشویق می‌کرد[۱].

مارکس برای حذف سرمایه با مالکیت خصوصی مخالفت کرد که از آنجهت که مالکیت را مخالف انسانیت می‌دانست بلکه بیشتر به آن دلیل که سرمایه عامل برتری و قدرت یک طبقه و ابزار حکومت شده بود.

مارکس در پایان تمام بررسی‌های خود مایل‌ست یک واقعیت را به مردم جهان اعلام کند که تمام دولت‌ها در طول تاریخ نماینده طبقات حاکم بوده و برای تثبیت حکومت طبقه غالب بر اکثریت محکوم بوجود آمده‌اند. بعبارت دیگر همه دولت‌ها تشکیلات طبقاتی بوده‌اند.

او نزاع طبقاتی را برهمین پایه عرضه کرد و برای اثبات نظریه خود از تبدیل تغییرات کمی و کیفی کمک گرفت و جبر تاریخ را وسیله قرار داد و به علوم زمان خویش متوسل شد تا راهی را برای رهائی توده‌ها عرضه کند. ولی بعقیده من در تمام این احوال او فقط یک هدف داشت و آن به شیشه کردن غول حکومت بود، آرزوئی که خلاف آن بنام مارکسیم تحقق یافت.

برای قبول این واقعیت که محرک مارکس در درجه اول ریشه هومانیستی داشته

۱ـ اشتباه بزرگ مارکس و دیگر منتقدین ادیان آنستکه اثر دین را با عمل متولیان دین یکسان برداشت می‌کنند. من اشاره کردم که چگونه دین مردمی مهم‌ترین وسیله ایجاد نظام و تبادل اجتماعات اولیه و آرامش درونی مردم بوده است. حقیقت ادیان بزرگ که بر اصل یکتاپرستی بنیان‌گذاری شده‌اند (نه جعلیات متولیان) جز تسلیم نیکی و انسانیت و آزادگی و ارائه راه کمال چیز دیگری نیست. ولی چون مکان تأثیر دین دل‌ها و مغزهاست، که بهترین وسیله سوءاستفاده کلاشان است، لذا در سراسر تاریخ، دین که برای صلاح و فلاح (رستگاری) جامعه بوده است در اختیار متولیان ریاکار یا سفیه به بدترین سلاح ضد خلقی مُبَدّل گردیده است. مگر علم در دست سیاستمداران جنایتکار و دانشمندان مادی و سیاهکار به بمب اتم تبدیل نشده است؟

(nbookcity.com)شهرکتاب

نه تحقیق علمی بهتر است به گفتار خود او رجوع کنیم.

درتوجیه مارکس بشر موجودی است مادی و تابع جبر تاریخ که شعور و اراده او تاریخ‌ساز نیست بلکه تغییرات جامعه دراثر تحول تولید و مستقل از شعور و خوداگاهی انسان صورت می‌پذیرد. جامعه چون طبیعت در تغییر و تحول دائم است و با تحول تولید قرن نوزده سیر جبری و تکاملی تاریخ جبراً نظام کاپیتالیسم را دگرگون خواهد ساخت. در این برداشت محو سرمایه‌داری و تسلط کارگران چون یک قانون علمی ناگزیر و قطعی است.

ولی جای تعجب است که در جامعه ایدال مارکس یکباره انسان شخصیت دیگری می‌یابد و قوانین علمی از تأثیر باز می‌ایستند. انسان تاریخ‌ساز می‌شود و قوانین را به اختیار گرفته و جبر و تاریخ را مهار می‌کند. نزاع طبقاتی که وابسته به کیفیت مادی بودن انسان است از میان می‌رود و دولت بی‌اعتبار شده بکلی حذف می‌گردد... آیا انسان مادی تغییر ماهیت می‌دهد؟ دیگر احتیاجات او جبراً سبب تحول تولید و اجباراً تحول نظام اجتماعی نمی‌گردد؟ مارکس مایل نیست در بهشت خود انسان مادی و جبری و بی‌اختیار و شخصیت را راه دهد. در این باغ عدن هومانیسم حاکم است. افراد آزادند و مایل به حکومت بریکدیگر نیستند. خودخواهی و قدرت طلبی وجود ندارد. انسان‌ها بخود باز گشته و با انسانیت آشنا و از خودبیگانگی رها شده‌اند.

آن‌ها مالک طبیعت و صاحب اختیار خودشان می‌شوند!! و برای دخول به آزادی از حکومت قضا و قدر خارج می‌گردند!!...

اگر در این آرزوها دقت کنیم به یقین خواهیم پذیرفت که هدف مارکس نجات توده‌ها بوده و فرضیه‌ها برای او وسیله بوده‌اند.

متأسفانه عدم توجه به واقعیت‌ها مارکس را دوچار اشتباه بزرگی کرد. او باطرح دیکتاتوری پرولتاریا و انقلاب خلق‌الساعه که با یک دگرگونی سطحی سعادت رویائی‌ام را محقق خواهد ساخت راه را برای تحقق ضد مارکسیسم هموار کرد. او فکر نمی‌کرد که حکومت بهر شکل، حتی دیکتاتوری اسماً پرولتاریا، هنگامیکه مستقر شد محال است به سادگی محکومین را رها کند. فشار این حکومت مختص یک طبقه نیست و شیشه دیو حکومت در دست هر فرد و گروه به غولی مُبَدّل می‌شود که جامعه را می‌بلعد حال این حکومت بصورت دستگاه فرعونیت حکیم ساحران، خداشاهی کاهنان، کاهن شاهی معبدیان، سلطنت نومادها، خلافت نامسلمانان، رهبری روحانی‌نمایان، فرمانروائی پاپ‌ها، پیشوائی سردمداران، پادشاهی نجیب‌زادگان!!... و یا حتی حکومت سرداران عادل و پیشوایان مؤمن باشد و حاکم رئیس قطاع‌الطریق‌ها، سردسته باج‌گیران، رهبر گله‌داران، کاهن معبد، شاهزاده والاتبار! درودگرزاده‌ای چون لیث‌صفار، برده‌زادگانی چون مملوکین، غلامانی چون سبکتین، فیلسوفی چون مارک اورل، قدیسی!! چون بورژیا،... وکیل باشی چون هیتلر، قزاق خرکچی چون رضاشاه، کارگر انقلابی!! چون استالین، قطب و مرادی چون شیخ صفی... حکومت نیز چه از راه مذهب منحرف، چه از راه اقتباس، چه با تحمیل و چه با انتخاب، چه درون‌زا و چه برون‌زا... در هیچ شکلی نمی‌تواند انسانی باشد و چنین نظامی سدراه پیشرفت واقعی مردم است.

مارکس هرگز فکر نمیکرد که حتی اگر حکومت بوسیله مارکسیسم نیز مستقر

(nbookcity.com)شهرکتاب

گردد کم و بیش دارای همان رذائل حکومت‌های ششهزار ساله تاریخ خواهد شد و انقلاب کمونیستی هم، بدون آنکه مردم واقعاً کمونیست شوند، باز هم حکومت یک طبقه را بر اکثریت مردم تحمیل خواهد کرد.

لنین و رفقایش به کمک مارکسیسم و جذبه و کشش شعارهای مردم پسند، و بخصوص ایجاد این اطمینان که انقلاب اجتناب‌ناپذیر است و علم آنرا تائید می‌کند، دستگاه جبروت تزار را درهم ریختند و به امید برپاداشتن یک جامعه سعادتمند و برخوردار از رفاه و آزادی حکومت حزب کمونیست را اعلام کردند. دیری نگذشت که استالین به کمک همان آئینی که دولت را نفی می‌کرد عظیم‌ترین دستگاه‌های دولتی را برپا داشت و به یاری دیکتاتوری حزب اسماً مارکسیست، قدرت خود را برخلاف اصول مارکسیسم بطور دائمی حاکم ساخت. همین کار را مائوتسه‌تونگ درچین نمود و در تثبیت حکومت اقلیت حزبی در کلیه کشورهای کمونیستی نیز مارکسیسم مخالف دولت بهترین وسیله ایجاد دولت و حکومت مطلقه گردید. بر این اجتماعات کلیساها را بستند ولی دستگاه‌های وسیع تبلیغات حزبی به تحمیق مردم پرداختند و کشیش‌ها و کاهن‌ها جای خود را به مبلغین و تئوریسین‌های حزبی دادند.

دیکتاتوری پرولتاریا، که قرار بود فقط به دوره بسیار کوتاه جامعه را در مقابل سرمایه‌داران منکوب شده حفظ کند، مُبَدّل به یک نظام خودکامه وحشتناک و دائمی استالینی گردید و میلیون‌ها انسان معترض روانه زندان‌ها و قتلگاه‌ها شدند. بجای جامعه بی‌دولت مارکس قدرتمندترین دولت‌ها برتوده‌های وسیع تحمیل شد و بجای انسان‌های آزاد، آزاد که هر زمان به کاری پرداخته و در انتخاب شغل کاملاً مختارند، کارگران قالبی و ماشینی بی‌اختیاری تربیت کردند که از روی برنامه‌های غیرقابل انعطاف و پیش‌ساخته می‌بایستی صبح را به شام رسانند و حتی در انتخاب برنامه‌های فرهنگی و خوراک‌فکری هم از دستورات حزب سرپیچی نکنند. حکومت سرمایه به فرمانروائی حزب مُبَدّل شد و جای سرمایه‌دار را دولت و کارگزاران حزبی گرفتند، حکومتی که بمراتب شدیدتر از برخی کشورهای معتدل سرمایه‌داری چون سوئد، آلمان، فنلاند، سوئیس... بود، به فرمانروائی برتوده‌های عظیم پرداخت.

اگر بدقت بررسی کنیم در خواهیم یافت که این انحراف از مارکسیسم اجتناب‌ناپذیر بود.

مارکس در محاسبات خود به این اشتباه دوچار شد که اختیار انسان متفکر و خودآگاه را به تولید و روابط آن سپرد و چنین القا نمود که با تحول این عامل بیجان خودبخود روبنای جاندار جامعه نیز متحول خواهد شد. او امیدوار بود با انقلاب و حذف سرمایه و مالکیت، جامعه‌ای بوجود آید که بعلت هم‌آهنگی شرائط و روابط و وسایل تولید جبراً در همه عوامل دیگر جامعه نیز هارمونی برقرار کشته و حتی انسان‌ها نیز تغییر کنند و بعبارت خود او «انسان‌ها از حکومت قضاوقدر خارج شوند» و یا «از حکومت حیوانی خارج کشته و شرایط زندگی حیوانی را برای ایجاد شرایط انسانی تغییر دهند!!..»

مارکس در این برداشت انسان‌ها را آنگونه که آرزو داشت توجیه نمود نه آنگونه که واقعاً هستند. او قدرت عوارض بیگانه سازنده‌ای را که در طول تاریخ انسان‌ها را با فطرت خود غریبه ساخته بود به حساب نیاورد و تصور می‌کرد که فقط بایک تغییر شکل

(nbookcity.com)شهرکتاب

حکومت، آدمها نیز متحول خواهند شد.

دیگر نه استالین بفکر حکومت و اعمال قدرت خواهد افتاد و نه مردم معتاد به اطاعت روسیه در مقابل زور سرفرود خواهند آورد. یکباره همه از زندگی حیوانی خارج شده به حیات انسانی پای خواهند گذاشت، زهی تصور باطل! مارکس امید داشت که این طفل یک‌روزه راه هزاران ساله را به پیماید!. و بالاخره دیکتاتوری پرولتاریا نیز خودبخود به نظام انسانی فاقد حکومت و دولت تبدیل یافته انسان‌ها آزاد آزاد شوند!!.[۱]

در روسیه انقلاب کمونیستی رخ داد و امروز پس از ۶۳ سال هیچیک از آرزوهای اصلی مارکس جامعه عمل نپوشیدند. . نه دولت از میان رفت و نه انسان‌ها آزاد شدند و نه کار برنامه‌ای و یکنواخت لغو گردید.

انقلاب روسیه نشان داد که این انسان‌ها هستند که تاریخ خود را می‌سازند و این انسان‌ها هستند که حکومت‌ها را باید خلع‌سلاح کنند، نه مکتب‌ها و مذهب‌ها. مکتب مردمی باید انسان‌ساز باشد و راه شکوفائی و آزادی و آزادگی انسان‌ها را هموار نماید تا خود به از بین بردن حکومت‌ها پردازند. تامردمی اطاعت را در باطن خود نفی نکنند، تا اکثریت جامعه‌ای حکومت را در درون خود سرنگون نسازند، هرگز نظام بی‌دولت خودبخود مستقر نخواهد شد و حکومت از جامعه رخت نخواهد بست. انقلاب می‌تواند وسیله‌ای برای تسریع تحول باشد ولی هرگز عامل وصول به هدف نیست و چه‌بسا که مانع پیشرفت جامعه گردد. انقلاب در یک جامعه عقب‌افتاده اغلب به دیکتاتوری به رهبری قدرت‌طلب که مردم را وسیله تثبیت قدرت قرار خواهد داد، خاتمه می‌یابد.

انقلاب قطعاً در جامعه‌ای رخ می‌دهد که زیر فشار و سلطهٔ اقلیتی واقع شده است. اگر مردم رشد کافی نداشته و معتاد به اطاعت باشند در اندک مدتی مجدداً یک رهبری جدید بر آن‌ها حکومت خواهد کرد. در چنین جامعه‌ای رهبران نیز رشد کافی برای مدیریت بدون اعمال قدرت نخواهند داشت لذا اغلب پس از یک نبرد قدرت و تصفیه رقبا مجدداً حکومت بر جامعه مستقر شده و در زیر پوشش دفاع از آزادی، مذهب، مرام، موجودیت کشور... دیکتاتوری بشکل دیگری برقرار خواهد شد، ما نمونه بارز این بازی قدرت را در روسیه دیدیم و نظایر آنرا به اشکال مختلف در انقلاب کبیر فرانسه، تحولات مصر، الجزایر، سوریه، عراق، انقلاب مشروطیت... می‌توانیم پی‌گیری کنیم و در ایران نیز آثاری از این پدیده را مشاهده می‌نمائیم.

این انسان‌ها هستند که زنجیرها را برای دربند کشیدن انسان‌ها، بشکل سرمایه، سرنیزه، حزب متشکل، مرام، مذهب ،تلقین بکار می‌گیرند. پس انسان‌های دربند هم باید در گسیختن این بندها آماده شوند. هر راهی که جز از طریق آگاه و آماده ساختن انسان‌ها پیشنهاد شود تخیلی است و چه بسا زنجیرهای نوینی را بربندها می‌افزاید. مالکیت، روابط تولید، رهبری... همه موثرند ولی عامل اصلی نیستند و انقلاب نیز فقط وسیله است نه هدف.

غول حکومت فقط از یک روزنه وارد نمی‌شود و تنها به کمک سرمایه یا سرنیزه مستقر

۱ـ آیا ممکن بود افرادی چون استالین برای گل روی مارکس از قدرت چشم بپوشند؟ در جامعه‌ای که مردم معتاد به اطاعتند رهبران نیز طالب قدرتند و اعمال زور نیز بدون فساد ممکن نیست.

(nbookcity.com)شهرکتاب

نمی‌گردد. در روسیه مالکیت لغو شد و روابط تولید اشتراکی برقرار گردید ولی حکومت با شدت بیشتری برقرار گردید. حکومت پاپ‌ها و رهبران مذهبی اروپا احتیاج به ارتش نداشت ولی باز هم حکومت ادامه یافت، اغلب هم نامردمی‌تر. هر روشی که بردل‌ها قفل و بردهان‌ها مهر و بردست‌ها زنجیر زند ضدانسانی است و محال است که به سعادت انسان‌ها بینجامد. بدون آزادی، انسان‌ها فاقد شخصیت و حیاتند و در جامعه مردگان برقراری نظام انسانی بی‌معنی است.

در تمدن‌های اولیه انسان‌های ماقبل سلطنت رشد کافی نداشتند که آزادی فطری خود را حفظ کنند لذا گرفتار تحمیق معابد و بندگی سلاطین شدند. در طول تاریخ این بندگی به‌اشکال مختلف ادامه یافته است.

دستگاه‌های فرعونی میلیون‌ها اسیر و برده و بیگار را با شلاق به برپا داشتن اهرام شوم و فلاکت‌زا مجبور می‌کردند. سلطنت‌های ضدبشری انسان‌ها را بصورت بنده به خدمت گرفتند و به کمک روحانی‌نمایان منحرف و قلدران شمشیر بدست بر مغز و دست و دهانشان قفل زدند.

حتی پس از جنبش علمی و فکری بازهم این حکومت‌ها ادامه یافتند. به کمک دولت‌ها ملاکین امریکا میلیون‌ها برده را در شکنجه‌گاه‌ها و اردوگاه‌های کار نابود کردند و برای چپاول اموال و اراضی سرخپوستان آن‌ها را قتل عام نمودند.

باتکاء قدرت حکومت‌ها سرمایه‌داران اروپا از یکسو توده‌های میلیونی را استثمار نموده، حیات روحی و اجتماعی و انسانی آن‌ها را به فلاکت دوچار ساختند و از سوی دیگر در مستعمرات انسان‌ها را تا مرتبه زیر حیوان تنزل دادند و هستی آنان را به یغما بردند. این جنایات حکومت‌ها حتی در قرن بیستم نیز ادامه یافت. هیتلر و دار و دسته‌اش با تحمیق و تبلیغ و تحریک و تحمیل دنیا را به خاک و خون کشید. دستگاه پلیس استالین بنام رهائی طبقه کارگر میلیون‌ها افراد مخالف را نابود کرد. حکومت امریکا برای استثمار جهان در هر نقطه‌ای که توانست اراذل و اوباش را بر جان و مال مردم حاکم ساخت و به هرجا قدم نهاد چون ویتنام فلاکت و مرگ و وحشت آفرید، حکومت‌های آمریکای جنوبی، اسپانیا، پرتغال، دست‌نشاندگان و قلدران خاورمیانه و آفریقا، اسرائیل... در سراسر دنیا جنایات قرون را تکرار کردند. حتی در کشورهای پیشرفته اگر حکومت‌ها قادر نبودند مردم زیر فرمان خویش را چون گذشته استثمار کنند به اشکال مختلف توده‌های عقب مانده و زیرفشار جهان را به استحمار و استعمار دوچار ساختند. در تمام این احوال یک اقلیت کوچک براکثریت عظیمی حکومت نموده و توانسته‌اند به‌قدرت این حکومت تمام جنایات تاریخ را متحقق سازند. مسلم است که با افزایش درجه آگاهی مردم جهان از قدرت حکومت‌ها کاسته می‌شود و هرقدر آزادی جامعه در مقابل دولت افزایش یابد و حکومت به مدیریت میل نماید، زور و ظلم و تحمیل کمتر خواهد شد[۱]. مردم جهان باید حکومت‌ها را خلع سلاح نمایند و وسیله این خلع سلاح خودآگاهی و بازگشت به

۱ـ مقصود آزادی فردی و بازگشت به اندیویدوالیسم (فردگرایی) نیست بلکه هدف آزادی جامعه است بوسیله رشد افراد آزاده و آزادآندیش. فرد در جامعه دارای شخصیت واقعی است و لذا زمانی حقیقتا آزاد است که جامعه در بند نباشد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

فطرت انسان‌هاست. باید اعتیاد به اطاعت را ترک گفت و با خویشتن خویش آشنا شد تا آزاد و آزاده گردید. در این حال است که هیچ‌بندی تاب اسیر ساختن انسان‌های آزاد را ندارد. حال هرمکتب، مذهب، تحول، انقلاب و تغییری که در جهت آزاد ساختن انسان‌ها عمل کند سعادت بخش است و اگر برعکس مانع رشد و شکوفائی و آزادی درونی مردم گردد، ضدبشری است. تعدیل استثمار با تعدیل سرمایه، یکی از این راه‌های تخفیف اسارت است، زیرا مسلماً فقر و گرسنگی به ذلت روحی و اسارت فکری خواهد انجامید، ولی تنها راه نیست.

مارکسیسم دراصل هدفی انسانی داشت ولی چون راه وصول به هدف اشتباه بود نتیجه نیز خلاف آرزوی او حاصل شد.

قبل از بررسی نظریه ماتریالیسم تاریخی باید به یک واقعیت توجه داشته باشیم درصورت قبول این تئوری اولاً تمام جنایات تاریخ مشروعیت می‌یابند و همه حکومت‌های جابرانه جهان ضروری برداشت می‌شوند. اگر تحولات تاریخ جبری است و بشر بلااراده و جبراً تحت تأثیر تحولات تولید نظامی را می‌پذیرد و یا به عقیده‌ای ایمان می‌آورد، پی نکوهش یک نظام و ستایش رژیم دیگر بی‌معنی است. از نرون و خپس و آشوربانی‌پال هیتلر... نباید نالید بلکه از خیش گاوآهن، و آسیای دستی و چرخ ارابه و ماشین بخار... باید شکایت کرد. علاوه بر این هر نظامی در هر مرحله‌ای نمی‌تواند تحول پذیرد مگر وسایل تولید متحول شود. بعبارت دیگر تا تحول صنعتی حاصل نشده نباید فکر انقلاب و تغییر را در سر پروراند زیرا این تحول خودبخود و منفک از شعور بشر است. پس باید به نظام ضد بشری گردن نهاد تا بتدریج تحول صنعتی به مرحله مشخص برسد.

دیده می‌شود که هیچیک از این نتیجه‌گیری‌ها بنفع بشریت نیست. به این دلیل من لازم می‌بینم ضمن اشاره به نظر مارکس درباره دولت، ماتریالیسم تاریخی را نیز به اختصار مورد بررسی قرار دهم تا در جای خود مجدداً مشروحاً تجزیه و تحلیل گردد.

در اوایل قرن نوزدهم گروهی از محققین و بخصوص اقتصاددانان پیدایش طبقات را در اجتماعات اشتراکی اولیه چنین توجیه می‌کردند که در بین مردمان ابتدائی برخی که دارای هوش و استعداد و پشت کار بیشتری بودند به تجمع ثروت می‌پرداختند و بیکاره‌ها و تنبل‌ها و بی‌استعدادها از ثروت محروم می‌شدند. این روند طبیعی سبب شد که بتدریج اختلاف و امتیاز طبقاتی بوجود آمده و توسعه یابد و موجب تسلط گروه اندکی بر کثیری از مردم گردد. این نظریه را تئوری تجمع اولیه Primitive accumulation نامیده‌اند.

مارکس این نظریه را سخت به‌باد انتقاد گرفت و آنرا الفباء کودکانه خواند Kinderfibel او معتقد است که فقط زور و تحمیل و غارت و چپاول سبب بروز اختلافی طبقات بوده است. اقوام جنگجو با زور بر قبایل بی‌دفاع مسلط شده و اراضی حاصلخیز آن‌ها را تصاحب کرده و خودشان را به اسارت و بندگی در آورده‌اند و آن‌ها را مجبور به کشت این اراضی نموده‌اند. در این حال است که بتدریج دولت و حکومت بوجود آمده است. در سراسر تاریخ دولت بصورت نماینده طبقه غالب و استثمارگر برطبقه زحمتکش و استثمار شونده حکومت نموده است. تاریخ شرح جنگ طبقات است. مارکس درباره نظریهٔ تجمع اولیه می‌نویسد: «در تاریخ واقعی همواره با فتح و پیروزی، برده ساختن و

(nbookcity.com)شهرکتاب

اسارت و یغما و چپاول مسلحانه، حکومت زور و خشونت توانسته‌اند غنائمی بدست آورند. بالعکس در کُتُب اقتصاد خوشبینی زیاد دیده می‌شود و هیچگاه وسایل دیگری غیر از کار و حق برای ثروتمند شدن درنظر نمی‌گیرند. در حالیکه در حقیقت آنچه موجب تجمیع اولیه گردیده است همه چیز هست غیر از کار و حق.»

پروفسور بانینگ Banning دانشمند معاصر آلمانی می‌نویسد: «هگل دولت را خود بخود موجودی خدائی و پایدار و ایستا یا واقعیت ایده اخلاقی می‌دانست و بعبارت دیگر ایده مطلق دولت. اما مارکس فکر را از این ایده مطلق دولت آزاد ساخت و دولت را مولود اجتماع دانست که با تحول اجتماع در تغییر بوده و در خدمت طبقه حاکمه و در راه منافع آن عمل می‌کند. او مفهوم دولت طبقاتی را پایه گذاشت.»

مارکس نیز با این توجیه فرضیه غلبه و تحمیل را می‌پذیرد. در بررسی نظریه اپنهایمر فرضیه غلبه و تحمیل مورد بحث قرار گرفت و نادرست بودن آن تشریح شد. البته این واقعیت که حکومت پیوسته با استثمار و تحمیل توأم است و اصولاً وسیله استثمار و اعمال قدرت گروه حاکم بوده است در سراسر این مجموعه مورد تائید قرار گرفته و دلایل و شواهد قطعی تاریخی گواه این مدعاست. همانگونه که قبلاً متذکر شدم عامل دیگری که مارکس در پیدایش حکومت و دولت مؤثر می‌داند تحول وسایل تولید است. اگر زیربنای جامعه را وسایل و روابط تولید دانسته و نظام اجتماعی را روبنای آن برداشت کنیم، ایجاد دولت و حکومت غیرقابل اجتناب و تابع تحول تولید خواهد بود. با این برداشت انسان‌ها در سرنوشت جامعه تاثیری نداشته بلکه این شکل جامعه است که انسان‌ها را می‌سازد.

چون نظریات مارکس درجای خود بررسی خواهد شد سعی می‌کنم به اختصار پردازم. قبلاً اشاره شد که در صحنه علوم قرن بیستم نظریه یک خطی خریدار ندارد. بشر موجودی است دارای ابعاد مختلف و جامعه‌ای که از این موجودات متفکر و خلاق بوجود می‌آید مسلماً نمی‌تواند تابع تحولی یک جهتی، ساده، مستقیم و غیر قابل انعطاف به آنگونه که مارکس برداشت می‌نماید، باشد.

آنچه مارکس روبنای جامعه می‌نامد، یعنی افکار، هنر، علم، حقوق، نظامات...، بحدی متنوع است که هرگز دریک قالب نمی‌گنجد درحالیکه وسایل و روابط تولید در هر زمان شکل خاصی داشته و تنوع آن بسیار محدود است. هنگامیکه مارکس ادعا می‌کند به او وسیله تولید هر دوران را ارائه دهیم و او روبنای جامعه را نشان خواهد داد بیک توجیه تلقینی متوسل شده است تا بیان علمی، مذهب، حقوق، علم، هنر و بخصوص افکار حتی در دو منطقه از یک جامعه یکسان نیست چه رسد دو جامعه در دو نقطه دور از هم. در حالیکه وسایل تولید بسیار باهم شباهت دارند.

برای نمونه از اجتماعات باستانی شروع می‌کنیم.

آیا روبنای جوامع مصر، بابل، هند، چین، کرت، هتیت‌ها، یهود... در یک تولید مشابه یکسان بوده است؟ مقررات حقوقی، عقاید مذهبی، نظام سیاسی آن‌ها مشابه بوده است؟ تاریخ نشان می‌دهد که بهیچوجه چنین نیست. این عوامل که کاملاً وابسته به شخصیت انسان‌ها می‌باشند همانقدر که آن‌ها با هم اختلاف داشته‌اند متفاوت بوده‌اند.

یک مقایسه بین نظام فکری و اجتماعی کرت و مصر درحدود دوهزار سال قبل از

(nbookcity.com)شهرکتاب

میلاد نشان می‌دهد که حتی دو جامعه نزدیک و هم‌ریشه با شرایط تولیدی مشابه چقدر باهم اختلاف دارند.

تمدن دراین جوامع دوران کودکی خود را طی می‌کند و لذا همانگونه که بارها تذکر داده‌ام امکان شباهت آن‌ها بسیار زیاد است، از طرفی تمدن کرت اصولاً تحت تأثیر تمدن مصر رشد و توسعه یافته و بسیاری از عوامل این تمدن را اخذ کرده است. در هر دو جامعه نظام سلطنتی حکمفرماست و حکومت نیز ریشه مذهبی و کهانت دارد. با وجود اینهمه مشترکات اساسی باز هم اختلافات بارزی بین دو جامعه مذکور دیده می‌شود.

در کرت یک نظام سوسیالیستی اشرافی، که بعدها نظیر آن در اسپارت برقرار می‌شود وجود دارد که وضع خاصی به این دولت می‌دهد. درحالیکه در مصر حکومتی کاملاً دیکتاتوری و مطلقه حاکم بوده و بردگی و اختلاف طبقات شدید این نظام را مشخص می‌نموده است. اختلاف شدید نه تنها بین شهروندان و بردگان وجود داشت بلکه اکثریت شهروندان در زیر فشار حکومت با فقر و فلاکت دست بگریبان بوده و اختلاف طبقات حتی درهیئت حاکمه نیز بارز است.

حال هرچه تمدن بیشتر قدمت می‌یابد تنوع زیادتر و عمیق‌تر می‌گردد. مقایسه بین جوامع یونان، ایران، آشور، هند، آزتک‌ها، اینکاها، مایاها، چین، مصر... دریک شرایط تولید معینی نشان می‌دهد تاچه‌حد این برداشت مارکس ناصحیح است.

در یک‌زمان و یک مرحله از پیشرفت تولید نه تنها بین یونان، آسور، هند... اختلاف عمیقی در آنچه مارکس روبنا ذکر می‌کند وجود داشته بلکه حتی بین دو دولت ـ شهر یونانی همسایه آتن و اسپارت فرق اساسی موجود است[۱].

در آتن دموکراسی وجود داشته و قوانین و مقررات اجتماعی کاملاً پیشرفته‌ای که در تاریخ بی‌سابقه بوده است، روابط شهروندان آتن را تنظیم می‌کرده است. علم، فلسفه، هنر و نظام جامعه به شکل بی‌نظیری شکوفا می‌گردد و تحول عظیمی در جامعه رخ می‌دهد. من در مورد پیشرفت‌های جامعه یونان به یک نوشته مومفورد اکتفا می‌کنم که می‌نویسد:

«تکامل پولیس اختلافات و انحرافات بسیار زیادی را نسبت به تشکیلات شهرهای اولیه که در بین‌النهرین و مصر تکمیل یافت با خود در برداشته است. یونانی‌ها بنظر می‌رسد که خود را از فانتزی قدرت بی‌حد که مولود مذهب دوران برنز و عصر آهن بود تا اندازه‌ای آزاد کرده بودند. شهرهای آن‌ها بیشتر با الگوهای انسانی فرم می‌گرفت و لذا از دعاوی احمقانه شاهان نیمه خدا و اجباری که از مقررات و تشکیلات نظامی و بوروکراسی وابسته به آن حاصل می‌شد آزاد شده بودند. یونانی‌ها تقسیم‌بندی خشک و متحجّر وابسته به طبقه و شغل را، که در واقع آن‌ها در ایجادش سهمی نداشتند و با تمدن و شهرنشینی فرم گرفته بود، درهم شکستند... درحالیکه شهرها در حال تکامل بودند، اغلب عادات دموکراتیک قریه‌نشینی به تشکیلات تخصص یافته نفوذ کرد بطوریکه عوامل‌انسانی و وظایف شهروندی دائماً بیدار بوده و هر شهروندی در تمام رشته‌های زندگی اجتماعی

۱ـ علاوه بر اینکه بررسی‌های تاریخی گواه بر شباهت وسایل تولید اجتماعات قدیم است نباید فراموش کنیم که مارکس تاریخ جوامع را به پنج دوره تقسیم کرده است و لذا همه این تمدن‌های باستانی با دوران بردگی منطبق می‌شوند، در یک دوره معین باید تولید معینی حاکم باشد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

شرکت داده می‌شد. این تمدن که ابتدا از نظر مادی فقیر بود و در بسیاری از مکان‌ها به سختی از حداقل زندگی تجاوز می‌کرد، جا برای یک اقتصاد زیاده برمصرف بازکرد زیرا این تمدن برای روح و فکر عرصه‌های دست نخورده‌ای را روشن نمود که تا آنروز حتی کشف نشده بود چه‌رسد به آنکه مورد استفاده قرارگرفته باشد. نتیجه آن شد که نه تنها آبشاری از ایده‌ها و افکار نو در زمینه‌های شعرغنائی، درام، مجسمه‌سازی، نقاشی، منطق، ریاضیات، فلسفه،... جریان یافت، بلکه در کنار آن یک زندگی اجتماعی بوجود آمد که از جنبه قدرت درونی و از نظر تجلی و زیبائی و برداشت عاقلانه برهرچه تاکنون بشر به آن دست یافته بود رجحان داشت.

یونان آنچه را مصری‌ها و سومری‌ها درباره طبیعت و امکانات آن در مدت سه هزار سال بدست آورده بودند در دویست سال کشف کردند.»

آتن مظهر کامل این تمدنی بود که مومفورد بیان داشت. در کنار آتن جامعه اسپارت شکل گرفت با همان ریشه‌های یونانی. فرهنگ یکسان اولیه و شرایط تولید مشابه می‌بایستی روبنای کاملاً واحدی برای این دوجامعه همجوار بوجود آورد، ولی کاملاً خلاف این تصور تحقق می‌یابد.

در اسپارت نظامی سلطنتی با یک هسته اشرافیت سوسیالیستی حاکم می‌شود. در بین افراد هیئت حاکمه، که با هم برابر بوده و به اقران نامیده می‌شدند، نظامی بسیار خشک سربازی و ساده برقرار بود. قوانین لیکورگی شخصیت خاص و جالبی به جامعه اقران می‌داد. شکل زندگی و «اقران» خوابگاه‌های عمومی، غذاخوری‌های همگانی، تعلیم و تربیت خاص سربازی که از کودکی آغاز می‌شد و تقریباً تمام عمر ادامه داشت، برخورد با شهر کهائی که بصورت خدمتگزار از ساکنین آن‌ها بهره‌کشی می‌کردند... جامعه‌ای بکلی متفاوت با آتن بوجود آورده بود. این نظام سربازی چنان شکوفائی فکری اسپارتی‌ها را سد کرد که کمتر اثر برجسته‌ای در فلسفه، علوم، هنر، حقوق،... از اسپارت باقی مانده است، کوئی این نظام شخصیت‌ها را بکلی از بین برد. توین‌بی درباره اسپارت می‌نویسد:

«در مورد خلائی که دراثر نظام خشک و بی‌روح اسپارت بوجود آمد. این جامعه چنان مجازات شد که در آغاز قرن هشتم قبل از میلاد با یک سرسختی و لجاجت راه خود را پیش گرفت و با این عمل درحالیکه مردم سراسر یونان بزرگ‌ترین قدم‌ها را بسوی جلو بر می‌داشتند، قدم‌های همه تاریخ خود را، آن‌ها چون سربازانی‌که هنگام رژه دوش‌فنگ خبردار ایستاده باشند، بی‌حرکت ماندند.»

با مقایسه این دو جامعه همجوار و هم‌ریشه می‌توانیم دریابیم که تاچه حد برداشت مارکس صحیح است

حال اگر آتن را با مصر و چین... مقایسه کنیم اختلاف عظیمی که در روبنای آن‌ها مشاهده می‌گردد بیشتر خودنمایی می‌کند.

مصر پس از سه هزار سال پیشینه تمدن هنگامیکه در قرون ششم تا سوم ق.م با یونان نوپا همراه می‌شود هنوز گرفتار سرطان سلطنت مطلقه و درحال درجا زدن است بطوریکه یونان در مدت کوتاهی از این جامعه پیشی می‌گیرد. جامعه یونان نورسیده که بنا به گفته مومفورد در اثر یک تحول انسانی و درونی سه هزار سال حرکت مصر را در دویست سال می‌پیماید به شکل چشم‌گیری از نظر انسانی و کمال تمدن بر مصر رجحان

(nbookcity.com)شهرکتاب

یافته و بکلی راه خاص خود را انتخاب می‌کند و به مرحله‌ای می‌رسد که مصر در دوهزار سال بعد هم به آن دست نمی‌یابد.

با منطق ماتریالیسم تاریخی چگونه این ناهماهنگی‌ها را توجیه کنیم؟ چرا در این مدت طویل احتیاجات مادی و اصیل جامعه سبب تحول جبری آن نمی‌شود؟

در مصر حدود قرن پنجم ق.م هنوز نظام انسان‌کش فرعونی حاکم است و بردگی کامل برقرار و اکثریت قریب به اتفاق مردم بنده قلیلی درباری و خدام معبد می‌باشند و هنر، مذهب، فلسفه... درقالب‌های شرک و عبودیت و در خدمت هیئت حاکم متحجر باقی مانده است.

در همان اداور یونان از نظام دموکراسی برخوردار است و تمام شهروندان در مدیریت جامعه شریک بوده و برای اولین بار نظام فاقد ارتش دائم و دولت ثابت و رهبر و قائد را به جهان متمدن ارائه می‌دهند.

جالب اینجاست که برده‌داری در یونان نیز مانند مصر برقرار بوده و اقتصاد و تولید متکی به برده‌داری در هر دو جامعه وجود دارد. (از نظر ماتریالیسم تاریخی در دوران بردگی یک تولید خاص حاکم است که روبنای جامعه را مشخص می‌نماید) در یونان علم و هنر و فلسفه و مذهب از شکوفائی خاصی که زائیده آزادمنشی یونانیان است برخوردار می‌شوند و از این جهت نیز با جامعه مصر بکلی اختلاف می‌یابد.

اگر روبنای جامعه (آنگونه که مارکس توجیه می‌کند) وابسته به زیربنای تولید است و تحول آن جبری و خودبخود، پس این اختلاف عمیق از چیست؟ چه تغییر اساسی در عوامل زیربنائی مصر و یونان بود که چنین اختلاف ریشه‌داری این دو جامعه را از هم جدا می‌سازد؟ باقبول تحول جبری وسایل تولید مگر می‌توان قبول کرد که سکون جامعه مصر از بعضی جهات درطی پنجهزار سال مولود توقف تحول تولید بوده است؟ آیا علت اینکه یونان راه چند هزار ساله را در دویست سال پیمود، تحول عجیبی بود که در وسایل تولید آن اجتماع بوجود آمده بود؟ تحول وسایل تولید در قرون گذشته بسیار بطی صورت گرفته و ابتدا در قرون اخیر با پیدایش ماشین و استفاده از قدرت‌های طبیعی مانند بخاری، برق، احتراق، دزانتگراسیون ماده... این تحول سرعت یافته است.

اگر تمدن‌های باستانی را با هم بسنجیم به اختلافات عمیقی که مولود طرز فکرهای مختلف انسان‌هاست، برخورد می‌کنیم و زمانی می‌توانیم این تفاوت‌های بنیانی را توجیه کنیم که به اصالت شخصیت انسان‌ها معترف گردیم. آنچه این مردم را از هم جدا می‌کند احتیاجات مای انسان نیست زیرا دراین مورد انسان‌ها از جنبه مادی مشابهند.

ایران عصر هخامنشیان را چنانچه با همسایه‌های غربی آسور و بابل مقایسه کنیم باز بهمین اختلاف برخورد می‌کنیم.

با وجود آنکه نظام ایران از بابل و آشور متأثر شده و حتی هنر و علم و صنعت این همسایه‌ها در ایران نفوذ زیادی داشته است، باز هم شکل جامعه ایران خاص مردم آنست. نفوذ دین مزدیسنا در این مردم تا زمان‌های طولانی ادامه داشت و بهمین جهت نیز روحیات خاصی به ایرانیان عطا کرده بود که بکلی در بین همسایه‌های خود مشخص می‌شوند. در ایران برده‌داری شکل بابل و آشور را نداشت و اقتصاد آن چون اجتماعات دیگر وابسته به برده‌داری نبود. زراعت و گله‌داری از کارهای شریف بشمار می‌رفت و اصولاً کار و

(nbookcity.com)شهرکتاب

فعالیت‌های حرفه‌ای، که در اغلب جوامع قدیم در شمار کارهای پست محسوب می‌شدند، دربین پارسیان بسیار ارزشمند بودند بطوریکه حتی اشراف به آن افتخار می‌کردند. کوروش دوم افتخار می‌کند که باغی را بادست خود احیا کرده و هنگامیکه لیزاندر سردار اسپارت او را ملاقات می‌کند با غرور این باغ را به او نشان می‌دهد. اغلب مردان جنگ هم کشاورزی می‌کردند و هم در اداره جنگ شرکت می‌نمودند. این عادات استثنائی را فقط می‌توان به نفوذ عقاید و دین در جامعه مربوط ساخت. قبلاً اشاره شد که در دین مزدیسنا به کار و کوشش و بخصوص زراعت ارزش بسیار زیادی داده شده است در بررسی زرتشت و دین مزدیسنا این واقعیت بهتر روشن خواهد شد.

درتوجیه منشاء حکومت در ایران دیدیم که برداشت‌های حکام ایران و آسور چقدر باهم اختلاف داشت. جالب است که مردم این دو جامعه نیز از نظر روحیات عمیقاً با هم فرق دارند. با شرح تمدن‌های ایران و بین‌النهرین به عمق این اختلاف پی‌خواهیم برد. آسوری‌ها مردمی بودند خشن و سربازپیشه که هنر بزرگ آن‌ها جنگ و کشتار بود و این خشونت بر نظام اجتماعی و زندگیشان مؤثر واقع شده بود. اتفاقاً آسوری‌ها قبل از آنکه گرفتار سلطنت شوند از آرامش برخوردار بودند و پس از آنکه نظام مدیریت آن‌ها به حکومت مُبَدّل شد به قومی ناآرام و متجاوز مُبَدّل گردیدند بطوریکه در تمام مظاهرزندگی با همسایه شرقی خود اختلاف یافتند. در فصل گذشته به سخن توین‌بی اشاره شد که چگونه ملت آسور آنقدر به تجاوز، جنگ و خشونت پرداخت که در زیر زره‌های خود به مردگانی تبدیل شد و بالاخره نیز این روحیه میلیتاریسم سبب انحطاط و نابودی کامل این ملت گردید.

موضوع بسیار جالب توجه تأثیر دین و معتقدات مذهبی در شکل جامعه و زندگی مردم است. در بررسی ادیان بابلی و آسوری به خدایانی برخورد می‌کنیم جنگجو، خشمگین، حریص، خودخواه و جاه‌طلب که در آسمان‌ها به جنگ و ستیز مشغولند. در مردمی هم که به این خدایان اعتقاد دارند انعکاس چنین باورها را به‌روشنی مشاهده می‌کنیم. آن‌ها بیشتر از روی ترس و وحشت به امور دینی، که مجموعه‌ای از رسوم و آداب و تقدیم صدقه و قربانی و رشوه است، می‌پردازند.

دولت‌های این منطقه نیز برای رضایت خدایان به جنگ و تجاوز می‌پردازند و در برخوردهای خود نیز از قساوت و خشونت فروگذار نیستند.

دردین مردم ایران یا مزدیسنا، مظاهر اهورامزدا راستی، پاکی، نیکوئی، دانش، خرد، قدرت و توانائی است. جالب است که قدرت اهورامزدا که با خشتهر Khshathra تجسم یافته توأم با خشم و کینه نیست بلکه در مقابل آن آرمئینی یا سپندارمذ که به معنی فروتنی و بردباری و عشق و محبت است قرار دارد و بعبارت دیگر خشتهر نماینده توانائی خداوند است که خالق جهان از آن برخوردار می‌باشد. شش‌امشاسپندان Amesha - Spenta یا پاکان جاودانی که آن‌ها را در اوستا فرشته‌های یاور خداوند و یا به تعبیر صحیح‌تر مظاهر اهورامزدا (هستی بخش دانا) نامیده‌اند عبارتند از وهومن یا بهمن به‌معنی اندیشه پاک و عقل و خرد.

اشاوهیشتا یا اردیبهشت بمعنی راستی و درستی و پاکی، قانون و نظام

خشتروئیریه یا شهریور بمعنی قدرت و توانائی و فعالیت و کوشش

(nbookcity.com)شهرکتاب

سپنتا آرمئینی یا سپندارمذ بمعنی فروتنی و بردباری، عشق و محبت
هئوروتات یا خرداد بمعنی تندرستی و رسائی
امرتات یا مرداد بمعنی جاودانی و خوشبختی

خشم یا ائشم Aeshm در اوستا دیوی است که موجب جنایت می‌شود و همینگونه است زشتی‌های دیگر که همه دیوانند. انسان به کار نیک می‌گرود چون نیکی و راستی عبادت است و بدی و زشتی کفر و کژ دینی. قربانی بشدت مذمت شده و قربانی و صدقه پاک دینان راست‌کرداری، آباد کردن زمین و کشت و ورز و نگهداری از چارپایان سودمند است[۱].

اثر این آئین در طول قرن‌های متمادی بر جامعه و نظام اجتماعی مردم ایران نمونه روشنی از نقش عقاید و آراء مردم در حیات اجتماعی آنان می‌باشد و اختلاف عمیق جوامع ایران و آسور معرف بی‌پایه بودن تصور مارکس و زیربنا قراردادن تولید در توجیه مظاهر فکری و برداشت‌های اجتماعی است[۲]. هرقدر دامنه این مقایسه‌ها را وسیع‌تر کنیم و در شکل زندگی اجتماعی مردم مختلف بیشتر بررسی نمائیم به اثر خلاقه انسان‌ها بهتر پی می‌بریم. جامعه دیگری که از بسیاری جهات مشخص بوده و دریک مرحله از تولید با دیگر اجتماعات اختلاف اساسی داشته چین است.

در چین دولت و معبد درهم آمیخته و نظام خاصی بوجود می‌آید که بکلی با مصر یا بابل متفاوت است. دولت بجای کلیسا می‌نشیند و مذهب به آئین کشورداری و مردم‌داری تبدیل می‌شود. کارمندان دولت و ماندارین‌ها موقعیت استثنائی می‌یابند و کاهنان از جامعه حذف می‌شوند. یک پدیده استثنائی انتخاب کارمندان با آزمایش و کنکور است که در هیچ جامعه باستانی دیگر دیده نشده است.

دین با اصول تعلیم و تربیت توأم می‌شود و مردم چین دارای نظام فکری ـ حقوقی ـ اجتماعی می‌شوند که بکلی با دیگر اجتماعات تفاوت دارد.

هنگامیکه این تمدن‌ها به دقت بررسی شوند آنوقت در خواهیم یافت که تا چه حد این فرضیه نارساست و چگونه به اتکاء وسایل و روابط تولید بهیچوجه نمی‌توان حتی نشانه‌هائی از آنچه مارکس روبنا می‌نامد یعنی مذهب، حقوق، علم، هنر، روابط و نظام اجتماعی بدست آورد. استفاده از چرخ، بکارگرفتن اهرم،مصرف فلزات، ساختن‌خیش و استفاده از دوک و چرخ‌ریسندگی... در تمام اجتماعات از امریکای جنوبی تا شمالی و اروپا کم و بیش یکسان بوده است درحالیکه افکار و عقاید و شکل اجتماع این سرزمین‌ها بحدی متنوع است که شرح اختلافات آن‌ها در مجموعه‌هائی هم نگنجد.

واقعاً جای تعجب است که چگونه دانشمندانی که با تحقیق و تجربه سروکار دارند بخود جرأت داده چنین جسورانه کلیدکشف قوانین‌تاریخ را اعلام می‌کنند! مارکس و انگلس از تاریخ تمدن جهان اطلاع کافی نداشتند و بیشتر به دوران محدود پس از رنسانس اروپا می‌نگریستند. همانگونه که گفته شد مارکس هم بیشتر به هدف خود می‌اندیشید و فکر طرح یک نظریه علمی را فرع بر آرزوی خود می‌دید. ولی پس از او

۱ـ در بررسی دین مزدیسنا به تفصیل بحث خواهد شد.

۲ـ البته روحیات مردم در عقاید آن‌ها و برعکس تأثیر متقابل داشته‌اند. خدایان از روحیات مردم متاثر شده و صفات خدایان در زندگی اجتماعی تأثیر نموده.

(nbookcity.com)شهرکتاب

هزاران دانشمند سعی می‌کنند به‌هر زحمتی باشد گفتار پیمبر خود را به کرسی نشانند.

ما به اتکاء ماتریالیسم تاریخی نه تنها اختلافات چشمگیر و اساسی اجتماعات را نمی‌توانیم توجیه کنیم بلکه تحولات و انقلابات موضعی جهان را نیز قادر نیستیم پی‌گیری نمائیم.

مارکس مایل‌ست همه تحولات را با یک فورمول ساده توجیه کند و همانگونه که دیگران را به‌مسخره گرفت و نظریات‌شان را الفبای بچه‌گانه خواند او نیز بهمان الفبای بچه‌گانه متوسل می‌شود و شکل اجتماعات تمام دورانهای تاریخ را به پنج دوره مشخص تقسیم می‌کند و با چند سطر یک میلیون سال تاریخ تحول انسان و ده هزار سال تاریخ تمدن بشر را بررسی می‌نماید.

آیا با این فورمول چگونه می‌توان تحولات تمام تاریخ را توجیه کرد. همانگونه که خود او آزمایش کرد؟ «آسیای دستی نشانه جامعه فئودال و آسیای بخاری نشانگر جامعه سرمایه‌داری»!!

آیا با یک کلمه فئودال و یا سرمایه‌داری می‌توان تمام مشخصات دیگر جامعه را تشریح کرد؟ آیا بر تمام اجتماعات جهان فئودالیسم نظیر اروپا تظاهر داشته و در همه آن‌ها آنچه مارکس روبنا می‌نامد یکسان بوده است؟ یا این ادوار قطاری در همه دنیا یکسان طی شده‌اند؟ تحولات دائمی اجتماعات تحت چه اصولی صورت می‌پذیرند و عقائد و افکار و ادیان دنیا برچه پایه‌ای تطور می‌یابند؟ چرا جامعه‌ای به سرعت پیش می‌رود و یکباره متحول می‌شود و جامعه دیگر با همان مرحله از رشد تولیدی متوقف می‌گردد؟

اگر بخواهیم با کلیدی که مارکس دراختیار ما گذاشت برای کشف قوانین تاریخ اقدام کنیم هیچ دری را نمی‌توانیم بگشائیم و در پشت دروازه‌های بسته تمام تمدن‌ها باید به تحیّر بایستیم.

پارس در قرن هفتم قبل از میلاد یک جامعه ساده با مردمی نوماد و کوچ‌گر بود. نظامی نیمه قریه‌ای بر آن حاکم و سلطه مادها اجازه خودنمائی به آن مردم نمی‌داد. در کمتر از یک قرن حرکتی در این مردم آغاز می‌شود که به تمدنی چشمگیر دست می‌یابند. در دوران کوروش و داریوش ایرانیان از نظامی برخوردارند که در آن زمان کم نظیر است. منشاء این تحول چیست؟ درباره یونان قبلاً بحث‌شد. آیا این تحول عجیب و سریع چگونه در یونان بوجود آمد. چه تحول تولیدی ممکن است منشاء این تحول باشد؟ با استفاده از ماتریالیسم تاریخی چگونه می‌توان اینگونه تحولات را توجیه کرد؟

یکی از تحولات عجیب تاریخ جنبشی است که در ۱۴ قرن پیش در عربستان رخ داد در بین مردمی بدوی که اغلب آن‌ها چادرنشین بودند و هنوز هم پس از ۱۴۰۰ سال بیشتر آن‌ها بهمان وضع بسر می‌برند، تحولی بوجود آمد که جهان را تحت تأثیر گرفت. چه تحول تولیدی در عربستان رخ داد که چنان انقلاب عظیمی را پیامی داشت؟

پروفسور کاهن استاد دانشگاه سوربون پارس می‌نویسد:

«تولد و رشد اسلام مانند معجزه‌ای بنظر می‌رسد. مردمی که تا آنروز تقریباً ناشناخته بودند درتحت قدرت یک دین و عقیده جدید متحد شدند و در چند سال سراسر قلمرو ساسانیان و به استثنای غرب آسیای صغیر، تمام نواحی آفریقا و آسیائی امپراطوری بیزانس را مسخر نموده و درصدد بودند که اسپانیا و سپس قسمت‌های دیگری را در سرزمین

(nbookcity.com)شهرکتاب

اروپا به تصرف در آورند. آن‌ها دروازه‌های چین و حبشه و هندوستان و غرب سودان و قسطنطنیه را گرفتند. بنیان قدیم‌ترین دولت‌ها فروریخت و از سیر دریا تا سنگال کلیه مذاهب موجود خود را در مقابل عقیده جدید متحد ساختند، مذهبی که امروز بیش از ۶۰۰ میلیون نفر از آن پیروی می‌کنند. تمدن جدیدی که از این پیروزی‌ها بوجود آمد در شمار تمدن‌های درخشان روزگار است و می‌بایستی آنرا از بعضی جهات مربی تمدن غربی دانست. پس از آنکه خود وارث بخش بزرگی از تمدن باستان گردید به آن غنا و حیات نوینی بخشید و به جهان عرضه داشت.»

درمورد آثار این تحول کتاب‌ها برشته تحریر درآمده است و در این خلاصه نمی‌توان به آن پرداخت ولی فقط باید توجه داشت که در عربستان متّحجر و جامعه جاهلیت آنزمان هیچگونه تحول اساسی در وسایل تولید بوجود نیامد که چنین جنبش عظیمی را موجب شود. این تحول فقط براثر یک انقلاب فکری بوقوع پیوست که در مکتب مارکس برای ظهور آن مستقل از وسایل تولید جائی نیست. مارکس مدعی است که با دردست داشتن زیربنای اقتصادی یا تولید جامعه قادر است روبنای فکری آنرا تشریح کند. جامعه عقب افتاده عربستان دارای چه تولید خاصی شد که روم، ایران و چین پیشرفته فاقد آن بودند؟

سالهای رهبری حضرت محمد(ص) تا پایان خلافت علی (ع) را چه دورانی می‌توان نامید، برده‌داری یا فئودالیسم؟ ادوار بعد کشورهای اسلامی چه دوره‌ای را پیموده‌اند؟ اثری از فئودالیسم اروپا که مارکس آنرا به تمام تاریخ بسط می‌دهد در این سرزمین‌ها دیده نمی‌شود زیرا املاکی که زارعین آن خرید و فروش شوند وجود ندارند. اعلام اصل برابری در اسلام که به سلطنت غلامان و بردگان انجامید با چه نظامی تطبیق می‌نماید؟ باری در این‌باره سخن بسیار است که به بحث مربوطه موکول می‌نمایم. نادرست بودن نظریهٔ مارکس زمانی عملاً به ثبوت رسید که خلاف پیش‌گوئی‌های او اتفاق افتاد.

مارکس و انگلس با اتکاء به ماتریالیسم تاریخی پیش‌بینی کردند که انقلاب سوسیالیستی بزودی در انگلستان بوقوع خواهد پیوست. البته این پیش‌گوئی نتیجه جبری برداشت‌های مارکس بود. درفصل مارکسیسم خواهیم دید که چگونه انقلاب تابع تحول صنعتی است و در اجتماعاتی که از نظر صنعتی پیشرفته‌ترند باید این انقلاب زودتر بوقوع پیوندد.

مائو و لنین دو مارکسیست مشهور قرن بیستم بزرگترین ضربه را به مارکسیسم وارد ساخته و با رهبری انقلاب در دو جامعه عقب مانده بی‌پایه بودن ماتریالیسم تاریخی را روشن‌تر ساختند.

دیدیم که تحول و انقلاب در نظریه مارکس امری جبری است و تابع تحول تولید. وارد شدن به دوره‌ای جدید مستقل از اراده و شعور انسان‌هاست و درجه شعور بشر شکل زندگی او را تعیین نمی‌کند بلکه تکامل وسایل تولید نظام جامعه را مشخص می‌نماید. نظام جدید در اثر اعمال خودآگاهانه بشر بوجود نمی‌آید بلکه خودبخود و جبراً و بطور لاشعور ایجاد می‌شود.

با بررسی سیستماتیک پیشرفت‌های صنعتی جوامع چین و روسیه قبل از انقلاب و مقایسه آن‌ها با انگلستان، امریکا، آلمان در زمان انقلاب‌های شوروی و چین و در سال ۱۹۷۹ خواهیم دید که دو جامعه روسیه و چین تاچه حد عقب مانده بوده و نسبت به کشورهای

(nbookcity.com)شهرکتاب

پیشرفته تقریباً به فئودالیسم بیشتر شباهت داشته‌اند تا یک جامعه سرمایه‌داری صنعتی مترقی[۱].

جالب است که این انقلاب جبری در این جوامع عقب مانده رخ داد ولی در امریکا و اروپای صنعتی، با تولید اتمی، هنوز کوچکترین نشانی از آن نیست. امریکا حتی بجای آنکه به سوسیالیسم نزدیک شود رفته رفته بیشتر به اندیویدوالیسم و اقتصاد آزاد تمایل می‌یابد.

پروفسور ساهلین و پروفسور سرویس می‌نویسند: «دقیقاً معلوم نیست که نظریه تحول خطی اولین بار توسط چه کسی اظهار شد ولی مسلماً این نظریه شرارت‌باری بوده است.

نظریه دیالکتیکی هگل در مورد تحول یک حالت خام از این تحول خطی است و هنگامیکه این نظریه از طرف مارکس و انگلس پذیرفته شد، بصورت مشخص پایه یک دگم سیاسی گردید. این خطا همراه با مقاومت‌ها و مخالفت‌ها و استدلالهای مخالف بهمه‌جا پراکنده شد. به نظر هگل همه چیز، به ضمیمه جامعه و حتی طبیعت انسان، در یک حالت تحول دائمی است. هر چیز در درون خود حامل نیروهائی است که سبب تحول آن می‌گردد... در نظریه هگل اثری از علم تداوم فیلوژنتیک (مربوط به عوامل و تکامل نژادی) و کوچکترین نشانه‌ای از ظرفیت متغیر وجود ندارد. این خطا بود که مارکس و انگلس و دیگران را به اشتباه دوچار کرد تا ادعا کنند تا انقلابی‌که جامعه را به مرحله سوسیالیسم صنعتی رهنمائی می‌کند در پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی رخ خواهد داد و این تحول بالاترین فورم پیشرفته را مرحله بعدی داخل خواهد نمود. ولی وقتیکه بلشویک‌ها در روسیه پیروز شدند، جائیکه در نظر مارکس هگل کمترین احتمالی برای آن نبود، مارکسیست‌ها گیج شدند. مارکسیست‌های واقعی در این حال بلشویک‌ها را نفی کرده و خود احزاب متعدد انشعابی تشکیل دادند که هنوز هم وجود دارند. چه ترورهائی که ممکن است حاصل فقط یک نظریه باشد!»

سیدنی هوک Sidney Hook متفکر انگلیسی معاصر می‌نویسد:

«حتی افراطی‌ترین تئوریسین‌های خیال‌پرداز حزبی به‌چنگ آوردن قدرت سیاسی را در روسیه تا ده ماه پیش از این واقعه هم موضوعی جدی در دستور تاریخ بشمار نمی‌آورند. اگر دلیلی در این‌باره لازم باشد می‌توانیم یادآوری کنیم که رهبران بلشویک انتظار داشتند که انقلاب سوسیالیستی نخست در کشورهای پیشرفته صنعتی غرب آغاز شود» هوک می‌نویسد: «اگر لنین علیرغم مخالفت سران حزب با دادن همه آنچه آلمان‌ها می‌خواستند آنان را متوقف نمی‌ساخت ارتش آلمان هم پطروگراد و هم مسکو را می‌گرفت زیرا دیگر مقاومت نظامی غیرممکن بود. در اینصورت لنین و همکارانش یا به سرنوشت Liebknecht لیبکنشت و Rosa Luxemburg رزالوکزمبورک در آلمان گرفتار می‌شدند یا در چهار گوشه سرزمین پهناور روسیه پراکنده می‌گشتند[۲].»

۱ـ در بررسی مکاتب سوسیالیسم این آمار مطالعه خواهد شد. قبلاً گفته انگلس را متذکر شدم که انقلاب کمونیستی را در انگلستان پیش‌بینی کرده بود و به روسیه کوچکترین اشاره‌ای نشده بود.

۲ـ پطروگراد همان لنین‌گراد است که پس از انقلاب این نام راگرفته، لیبکنشت و لوکزمبورگ رهبران حزب سوسیالیست آلمان بنام اسپارتاکوس بودند که در ۱۹۱۹ انقلاب کردند ولی موفق نشده و بقتل رسیدند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

جالب است که خود لنین دریک سخنرانی که کمی پیش از مراجعت از سوئیس به روسیه خطاب به گروهی از سوسیالیست‌های جوان سوئیسی ایراد کرد اعتراف نمود که انتظار ندارد انقلاب سوسیالیستی در حیات او در روسیه موفق شود. اصولاً برقراری سوسیالیسم در روسیه یک خیال‌پردازی کامل محسوب می‌شد و انقلاب اولیه در روسیه که فوریه ۱۹۱۷ انجام گرفت برای برقراری یک دموکراسی غربی بود و با ورود لنین ورق برگشت و او انقلاب سوسیالیستی ملی را در مقابل جنبش جهانی مورد نظر مارکس به تمام همرزمان خود، که ابتدا حتی به او مارک عامل آلمانی می‌زدند، تحمیل کرد و در اکتبر انقلاب را به مسیری که دیدیم هدایت نمود. استالین تائید می‌کند که تا اندکی قبل از انقلاب با دیگران که از حکومت کرنسکی پشتیبانی می‌کردند موافق بود نه با انقلاب پرولتاریا.

پروفسور کالینگوود Callingwood انگلیسی در رساله فلسفه تاریخ خود معتقد است که مارکس بهیچوجه نتوانسته به تحقیقات تاریخی کمک کند و بیشتر از جنبه سیاسی و اجتماعی در افراد و پیروان خود اثر گذاشته است نه از جنبه تحقیقی و علمی، همانطور که بررسی‌های هگل یا استاد مارکس باوجود آنکه عمیق‌تر بود نتوانست در صحنه علم نفوذ نماید. این هردو برداشت از نظر علمی مربوط به زمان گذشته است. او می‌نویسد: «تجزیه و تحلیل تاریخی مارکس هم دارای مزیت و هم ضعف فلسفه تاریخ هگل است مزیت آن اینست که با مبنا قراردادن مقدمات تجربی به اصل و منشاء و ارتباط منطقی آن‌ها دست می‌یابد. و ضعف آن دراینست که مانند هگل فقط یک صورت و عامل زندگی انسان را مورد توجه قرار داده و در این عامل که بنظر او اقتصاد است، عقل را بصورت کلی شامل می‌بیند.»

موضوع دیگر افکار و عقاید و رسوم و آداب مردم است که طبق نظریه ماتریالیسم تاریخی روبنای جامعه بوده و باتحول و تغییر تولید آن‌ها نیز تغییر می‌کنند. حتی با یک بررسی سطحی می‌توان به ناصحیح بودن این نظریه پی‌برد. نه تنها در کشورهایی چون هندوستان، عقاید و افکار چهار هزار سال قبل هنوز رایج است بلکه حتی در کشورهای پیشرفته می‌توان به عقایدی از ادوار ماقبل تاریخ برخورد کرد. در ژاپن تا اندکی پیش عقاید دوران بردگی و خداشاهی رواج داشت. در انگلستان و چند کشور اروپا هنوز تأثر سلطنت را ارائه می‌دهند و در عصر اتم امریکا می‌توانیم عقاید و آراء دوران توحش را مشاهده کنیم.

آیا چگونه می‌توان این ثبات افکار را توجیه کرد؟ چرا با اینهمه تغییرات و تحولات مداوم و چندین هزار ساله‌ایکه در شکل تولید ایجاد شده است این افکار و عقاید هنوز وجود دارند؟

مذهب همانگونه که دیدیم با بشر رشد نکرده و دارای ثبات خاصی است که هرگز تحول تولید و عوامل اقتصادی در آن تزلزلی ایجاد ننموده است.

مارکس به اتکاء همان برداشت ماتریالیستی تصور می‌کرد که بزودی دوران مذهب بپایان خواهد رسید و با تحول صنعتی جائی برای دین باقی نخواهد ماند. اصولاً دانشمندان قرن نوزدهم با پیروی از اگوست کنت فرانسوی که معتقد بود دوران متافیزیک بپایان رسیده، انسان وارد مرحله پوزیتویسم می‌گردد و دیگر با دین سروکار نداشته و فقط به علم

(nbookcity.com)شهرکتاب

خواهد پرداخت، تصور می‌کردند که قرن نوزدهم پایان اعتقادات مذهبی است. مارکس نیز بقول خودش با بررسی علمی تاریخ مسلم می‌دانست که بزودی تمام آنچه غیراز علوم مادی است بی‌اعتبار خواهند شد و لذا نوشت:

«حقیقت آنسوی ناپدید شده و اینسوی حقیقت جانشین آن شده است.» امروز یک قرن از این تصور مارکس می‌گذرد ولی در عصر اتم آثار تمام ادیان باستانی را در جهان می‌بینیم. میلیاردها پیروان بودا، ادیان ودائی و هندو، شینتوئیسم، مسیحیت، اسلام، یهود... و حتی مذاهب بدوی با همان تعصب و ایمان چندهزار سال قبل براعتقادات خود باقی هستند. در جنوب آسیا عروسک‌های رنگ آمیزی شده در معابد فراوان آن سرزمین‌ها یاد هزاران سال قبل را زنده می‌کنند.

جالب است که پس از هفتاد سال سعی و کوشش حزب کمونیست روسیه در محو مذهب باز مجدداً کلیساها و مساجد شوروی به آهستگی رونق می‌یابند. و در لهستان و دیگر کشورهای کمونیستی فعالیت تشکیلات دینی زنده می‌شود. بعبارت دیگر چند هزار سال تحول تولید و پیشرفت صنعت و علم نتوانسته ماوراء حقیقت را از انسان بگیرد[۱].

حال با منطق مارکس چگونه می‌توان وجود این افکار و عقاید و آداب و رسوم چند هزار ساله را توجیه کرد و عجایب فکر و اندیشه بشر را تشریح نمود؟ اگر ما بجای آسیای دستی امروز به مارکس آسیای اتمی ارائه می‌دادیم او درباره افکار و عقاید و مذاهب این مردم چگونه قضاوت می‌کرد؟ (درحالیکه هنوز به عقاید قبل‌از دوران آسیای دستی در این اجتماعات برخورد می‌کنیم) مسئله دیگری که در برداشت مارکس قابل توجه است حرکت مستقیم اجتماعات بشریست. با قبول ماتریالیسم تاریخی مارکس تمام جوامع می‌بایستی یک حر کت تکاملی مستقیم و مشابه داشته باشند و بطوریکه در مقدمه این فصل ذکر شد مانند قطار یک‌خطه جبراً مسیری را به جلو طی کنند. مارکس می‌نویسد:

«برخلاف متافیزیک، دیالکتیک معتقد است که طبیعت از یک حالت سکون توقف و عدم تغییر برخوردار نیست بلکه دارای کیفیت حرکت و تغییرات پیوسته، تجدید و تکامل دائم است» از طرفی مارکس بطوریکه دیدیم علم و فلسفه را در جامعه مطرح ساخته و از آن به نتایج اجتماعی دست می‌یابد. دراین مورد نیز نتیجه گرفته می‌شود که جامعه در تغییر و حرکت دائم است و چون شعور بشر شکل زندگی او را مشخص نکرده بلکه برعکس عوامل اقتصادی و شکل زندگی شعور او را شکل می‌دهد لذا تاریخ باید یک مسیر پیوسته و تکاملی را طی کند.

مارکس می‌نویسد: «یک حرکت پیوسته در تکامل نیروهای تولیدی وجود دارد که موجب برهم ریختن دائم روابط اجتماعی و مفاهیم و ایده‌ها می‌گردد. تنها چیزی که تغییرناپذیر است حرکت انتزاعی است» با توجه به همین برداشت، مارکس حرکت تمام اجتماعات را به پنج مرحله تقسیم کرد که قبلاً اشاره شد.

این برداشت حرکت دائمی و مستقیم تمدنها بیشتر از تحولاتیکه در چند قرن گذشته اروپا بوجود آمده حاصل شده است. دانشمندان دیگری هم نظیر پروفسور

۱ـ همانگونه که اشاره شد مطالب فهرست‌وار تذکر داده می‌شود تا در فصل مربوطه مشروحاً تجزیه و تحلیل گردد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

نینتون و هرسکوویتس مسیر پیوسته تمدن‌ها را پذیرفته‌اند.

هرسکوویتس می‌نویسد: «اجتماعی ممکن است به آخرین حد کوچک و ایزوله باشد و تأسیسات تکنولوژی آن به ساده‌ترین مرحله و در مورد راه زندگی به حداعلا محافظه کار، با وجود این نسلها بدنبال هم تحول می‌یابند و ایده‌های نو و نظم نو و تکنیک نو در افکار افراد آن اجتماع بروز می‌نماید. زیرا هیچ فرهنگ زنده‌ای ایستا نیست.»

پروفسور لینتون می‌نویسد: «تمام فرهنگ‌ها حتی ساده‌ترین آن‌ها بنظر می‌رسد که در یک تغییر و تحول‌پیوسته هستند» این برداشت درمورد بسیاری از تمدن‌ها صادق است ولی کامل نیست.

پروفسور سرویس و پروفسور ساهلین برعکس معتقد به‌سکون و ثبات فرهنگی بوده و ادعا می‌کنند که فرهنگ‌ها در حال حرکت به مراحل سکون و ایستائی می‌رسند و برای مثال به اسکیموها و بدویان استرالیائی و قبایل یاکوت Yakut درشمال سیبری که بازماندگان ترک‌های آسیای مرکزی می‌باشند و در اثر حمله مغول‌ها به شمال سیبری کوچ کرده‌اند، اشاره می‌کنند. آن‌ها می‌نویسند «درهر حال روشن است که فرهنگ‌ها پیوسته تمایل به حفظ ثبات خود و اصرار به بی‌تغییری دارند و در تحت تأثیر فاکتورهای خارجی سعی می‌کنند ساختمان بنیانی خویش را به کمک تغییرات انطباقی ابقا نمایند» و در جای دیگر «باید بخاطر داشت که ثبات یک فرایند درونیست که بوسیله فاکتورهای محیطی (طبیعی یا سوپر ارگانیک) تحریک و ناگزیر می‌گردد. سرعت و موقعیت این فرایند با میزان و کاراکتر تطابق‌های محیط بستگی دارد. مثلاً ممکن است اتفاق افتد که تغییر بعضی از جنبه‌های محیط چنان ناگهانی و ویران‌کننده باشد که تعادل جدیدی میسر نیست. در یک چنین حالتی انقراض فرهنگی (که لازم نیست انسانی باشد) نتیجه خواهد شد.» دیدیم که هگل نیز بصورت دیگری این پیوستگی و حرکت تاریخ را بسوی آزادی توجیه می‌نماید. قبلاً توضیح داده شد که بشر بطور کلی در یک حرکت پیوسته تکاملی است. انسان متفکر و ذیشعور خلاق است و نتیجه خلاقیت تکامل بشر در هر مرحله از زندگی خویش ذخایر تجربیات گذشتگان را در اختیار دارد و هرچه زمان می‌گذرد بر حجم این گنجینه افزوده می‌شود لذا واضح است که حرکت او باید تکاملی باشد. این حرکت مولود تکامل تولید نیست بلکه برعکس تکامل وسایل تولید نیز نتیجه خلاقیت و حرکت پیشرو انسان متفکر سازنده است. انسان خود را با محیط منطبق نمی‌سازد بلکه محیط را برای خود مساعد می‌نماید. ولی همانگونه که قبلاً اشاره شد بشر در این تاثیرگذاری خود نیز متأثر می‌شود. او خلق می‌کند و مخلوق در او تأثیر می‌نماید. فقط با توجه به این واقعیت است که می‌توان حرکت، سکون و حتی برگشت و اضمحلال جامعه و تمدن وابسته به آنرا توجیه کرد. باید بشر را فعال و خودآگاه دانست تا بتوان علت اضمحلال، سکون، حرکت سریع و کندی سرعت حرکت اجتماعات را درک کرد[۱]، موجودات مادی که شعور و حرکتشان تابع حرکت و تکامل جبری عوامل لاشعور باشد هرگز نباید به‌سکون یا بازگشت دوچار شوند. در حالیکه تاریخ شواهد بسیاری را از این حوادث بما ارائه می‌دهد. بشر هنوز در دوران ابتدائی تمدن بسر می‌برد و از آن زمان که تاریخ تمدن‌ها شکل گرفته و می‌توان

۱ـ تحولات اجتماع در بخش جداگانه‌ای تجزیه و تحلیل خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

درباره تحول و سکون آن‌ها قضاوت کرد در حدود شش هزار سال می‌گذرد و شاید هنوز هزاران برابر این ملت بشر به تمدن خویش ادامه دهد. درهمین مدت کوتاه بسیارند تمدن‌هائیکه به‌سکون دوچار شده و مضمحل شده‌اند. توین‌بی محقق مشهور انگلیسی در مجموعه عظیم خود:

A. Study of History بیست و شش تمدن را ارائه می‌دهد که ۱۶ عدد آن‌ها بکلی از بین رفته‌اند. از ده تمدن باقی مانده نیز سه‌تا که عبارتند از اسکیموها، پولینریان‌ها و نومادها متوقف شده‌اند و چند تمدن دیگر نیز به انحطاط گرائیده و نابودی آن‌ها را تهدید می‌کند.

اگر حرکت پیوسته و دائمی جامعه را به پذیریم هرگز نمی‌توانیم این سکون‌ها و نابودی‌ها را توجیه نمائیم، بخصوص که حرکت را جبری و وابسته به تحول تولید بدانیم. هم امروز ما به مردمی برخورد می‌کنیم که طی هزاران سال شکل زندگی آن‌ها تغییر نکرده است و احتیاجات مادی آن‌ها جبراً به تحول وسایل تولیدشان منجر نگردیده. من قبلاً از بامبوتی‌ها و پیگمن‌های آفریقا شرحی ذکر کردم و همین سکون را اسکیموها و بدویان استرالیا نیز دارا بوده‌اند. چرا در طول چندین هزار سال احتیاجات جبری آن‌ها سبب تحولشان نشد؟ ولی مردم دیگری از حالتی شبیه به آن‌ها حرکت کرده و امروز در عصر اتم زندگی می‌کنند؟ جالب‌تر از همه عقب‌گرد اجتماعات است که قبل از اضمحلال گاهی مشاهده شده است، در جزیره تاسمانی جنوب استرالیا تحول جالبی رخ می‌دهد که معرف این پس‌رفت است. این جزیره که با یک تنگه‌ای بنام باس Bass از سرزمین اصلی جدا می‌شود در حدود ۱۵،۰۰۰ سال قبل به خاک اصلی متصل بوده و ساکنین آن با مردم استرالیا ارتباط داشته‌اند. پس از جدائی حادثه قابل توجهی بوقوع می‌پیوندد. وسایل و ابزاریکه از طبقات مربوط به اوایل زمان جدا شدن از استرالیا بدست آمده نشان می‌دهند که مردم تاسمانی در آن ادوار پیشرفته‌تر از ده هزار سال بعد از آن تاریخ بوده و از ابزار متنوع‌تری استفاده می‌نموده‌اند. ساکنین تاسمانی از نژاد ملانزین بوده و با اجداد مردم آنطرف تنگه باس در استرالیا هم ریشه‌اند. هنگامیکه سفیدپوستان این جزیره را تصرف کردند تفاوت زیادی در وسایل و ابزار زندگی این مردم با بومیان استرالیا، که خود از عقب مانده‌ترین اقوامند، یافتند. تاسمانی‌ها دارای ساده‌ترین وسایلی بودند که بین اقوام بدوی شناخته شده است.

اقوام اروپائی زمانی در مرحله‌ای نظیر تاسمانی‌های ۱۵،۰۰۰ سال پیش بوده‌اند. امروز آن‌ها به‌فضا و کرات آسمان سفر می‌کنند و اسکیموها و تاسمانی‌ها، بامبوتی‌ها، پاپوآها، یا کوت‌ها... برخی بکلی مضمحل شده و بعضی در همان شرایط عصر حجر بسر می‌برند.

اگر تحول وسایل تولید جبری و تابع احتیاجات مادی بشر است، اگر با تغییر زیربنای مادی جامعه جبراً روبنای معنوی آن متحول می‌شود... پس چگونه می‌توان اینگونه حوادث تاریخ را، که فراوانند، توجیه کرد؟ آشوری‌ها، بابلی‌ها، مصریان، هتیت‌ها... همه بکلی مضمحل شدند ولی ایرانی‌ها با سرسختی عجیبی تمدن خود را حفظ کردند. چرا؟

من بارها تذکر داده‌ام که جامعه بشری، که از انسان‌های ذی‌شعور و خلاق تشکیل شده، لانه زنبور و موریانه و مورچه نیست که بتوان یک منحنی ثابت ولایتغییر برای تحولات آن رسم کرد. تغییرات این جامعه مانند تحولات تشکیل دهندگانش گوناگون و متنوع است و تابع عکس‌العمل‌های انسان‌های متفکر، که البته تحت تأثیر موتیوهای

(nbookcity.com)شهرکتاب

خارجی قرار دارند. در توجیه تحولات تاریخ خواهیم دید که اغلب عوامل بازدارنده یا محرک ریشه‌های روحی و معنوی داشته‌اند نه‌اقتصادی و وابسته به تولید، که خود تحت تأثیر مشخصات کیفی یک جامعه قرار گرفته و شکل آن در همه جوامع نیز تا اندازه زیادی یکسان تغییر می‌نماید.

اگر در جامعه‌ای ده‌ها قرن اقلیتی بر اکثریتی تسلط و حکومت یافته و با تغییر و تحول دائمی وسایل تولید درشکل آن استثمار تغییری حاصل نمی‌گردد و مانند مصر و چین نظام ثابتی جامعه را متحجر ساخته و مانع حرکت و پویائی آن می‌شود، چه گونه می‌توان این سکون را توجیه کرد؟

در گذشته از اینکاها سخن گفته شد. در بین این مردم هیئت حاکمه توانست بر تمام مراکز تمدن در منطقه وسیعی مسلط شود و جالب است که حتی بدون استفاده از قدرت ارتش و اعمال زور حکومت خود را تثبیت نماید.

آیا چه عاملی باعث شد که شاه درقالب پسر خورشید و خدای زمین بر مردم تحمیل گردد؟ این انسان‌ها هستند که باید تحمیل را بپذیرند و شخصیت مردم زیر فشار است که در اثر تلقینات مذهب انحرافی تداوم اعمال زور را ممکن می‌سازد. هر عامل دیگری جز از راه تأثیر در افکار و معتقدات و کیفیات روحی و تحمیق افراد جامعه نمی‌تواند اثر مداوم بوجود آورد. دیدیم که عبرانیان در جامعه سلطنتی آکادها رشد کردند ولی بواسطه اعتقاداتشان نه تنها نظام سلطنت را نپذیرفتند بلکه تا دوهزار سال بعد از آن نیز به نظام مدیریت ساده خود وفادار ماندند (درفصول قبل توجیه شد).

اعراب در تمام جوامعی که مسلط شدند دین، زبان، رسوم و نظام خود را حاکم ساختند. تمام شمال آفریقا و خاورمیانه رنگ عربی گرفت. درترکیه، که موطن قدرتمندترین امپراطوری قدیم یا بیزانس و از مهمترین مراکز مسیحیت و تمدن روم بشمار می‌رفت، تحت تسلط مسلمانان بکلی تغییر شکل یافت.

دربین مردمی که به زیر سلطه اعراب درآمدند فقط یک جامعه با فرهنگی خاص موفق شد، با وجود فشارهای زیاد استقلال فرهنگی خود را حفظ کند و حتی در فرهنگ مهاجم نیز اثر گذارد.

این مردم استثنائی ایرانیان بودند که نه تنها زبان و آداب و رسوم خود را حفظ کردند بلکه حتی با قبول مذهب شیعه از این جهت نیز متمایز شدند (البته هند نیز بطوریکه دیدیم بعلت نفوذ مذهب هندو بمقدار زیاد از این ثبات برخوردار بود) ایران و آسیای صغیر هردو گرفتار هجوم ترک‌ها گشتند. در آسیای صغیر این تسلط سبب شد که زبان ترکی بر جامعه تسلط کامل یابد. در این سرزمین که از چندهزار سال قبل تمدن هتیتی و لیدیائی حاکم بود و سپس امپراطوری بیزانس و تمدن نافذ و پیشرو یونان و روم بر آن منطقه مسلط شد، نفوذ اسلام بوسیله ترک‌ها سبب شد که زبان، مذهب و رسوم مردم آن بکلی تغییر یابد بطوریکه ترکیه دارای فرهنگی و تمدنی مخلوط از ترک و عرب گردید ولی در ایران سلطه دویست ساله اعراب و هزار ساله ترکان و ترک زبانان (از سلسله غزنویان تا قاجار) نتوانست اصالت فرهنگی این مردم را بکلی از بین ببرد. آیا چه عامل اقتصادی و تولیدی سبب این ثبات فرهنگی گردید؟

آیا یکی از علل اساسی این ثبات، مشخصات فرهنگی و معنوی این قوم نبوده است؟

(nbookcity.com)شهرکتاب

مسلماً فرهنگ اوستائی در روحیات این مردم تأثیر زیادی داشته و به معتقدات آن‌ها شکل داده است.

پروفسور ژولیان استوارد پس از یک تجزیه و تحلیل مشروع نتیجه می‌گیرد که مدل‌سازی قرن نوزدهم، که از جانب طرفداران تحول یک خطی ارائه می‌شد، با تحقیقات علمی قرن بیستم سازگار نیست. او می‌نویسد: «تحقیقات و پژوهش‌های قرن بیستم توده‌ای از شواهد برهم انباشته است که همه بطور درهم شکننده‌ای مؤید این نظریه است که فرهنگ‌های خاص بطور قابل ملاحظه از هم متمایز بوده و از مراحل یکسان گذرنکرده‌اند.»

پروفسور سرویس و پروفسور ساهلین نیز در تجزیه و تحلیل خود درباره فرهنگ‌ها به این نتیجه می‌رسند که نمی‌توان مسیر تمام فرهنگ‌ها را یکسان دانست. آن‌ها برای مثال به این اشتباه مارکس اشاره می‌کنند که تحت‌تأثیر الگوی تمدن غربی فئودالیسم را مرحله مقدم بر تمام تمدن‌های پیشرفته دانست درحالیکه واقعیت بکلی غیر از این بوده است. آن‌ها می‌نویسند «سفسطه بودن این نظریه، که فئودالیسم مرحله مقدم بر تمام تمدن‌های مدرن در سراسر جهان می‌باشد به روشنی قابل درک است و این نظریه سبب مبهم ساختن جریان تاریخی و تحول این تمدن‌هاست، هر چند ممکن است برای روشن ساختن مسیر تاریخی فرهنگی غرب مفید واقع گردد.»

G.D.H.Cole کول دانشمند امریکائی نیز همین نظریه را داشته و معتقد است که مارکس در برداشت‌های خویش تمدن غرب را مبنا قرار داده و سپس آنرا عمومیت بخشیده است درحالیکه در قسمت اول ممکن است نظر او معتبر باشد ولی عمومیت دادن این نظر مسلماً بی‌اعتبار می‌باشد.

قبلاً متذکر شدم که تمدن‌ها درآغاز چون کودکانی بهم شبیهند و لذا حرکات آن‌ها نیز در ابتدا بهم شباهت دارند. حال اگر در تمدن‌های بزرگ اولیه دقت کنیم خواهیم دید که از نظر زمانی و مکانی بسیار بهم نزدیک بوده‌اند. با مشخص کردن محل ظهور آن‌ها در روی کره می‌بینیم که همه در حدود طول جغرافیائی ۳۰ درجه شمالی قرار گرفته‌اند و دریک منطقه هوای گرم متمایل به معتدل ظهور نموده‌اند. هر چهار تمدن مصر، سومر، هند، چین در کنار رودهای بزرگی شکل گرفته‌اند (تمدن‌های کناران). کشاورزی متکی به آبیاری پایه نظام اقتصادی این جوامع بوده و اقدامات مربوط به سدبندی، تنظیم کانال‌ها و رودها، اساس فعالیت‌های آنان را تشکیل می‌داده است.

کاهنان اولین رهبران اجتماعی و مذهبی آنان بشمار می‌رفتند و شکل جامعه اولیه آن‌ها نیز بهم شباهت داشته است.

اما جالب است که با اینهمه مشترکات طبیعی و انگیزه‌های خارجی مشابه هنگامیکه حرکت مدنی خود را آغاز می‌کنند به جهات کاملاً مختلفی متوجه شده و بتدریج از هم دور می‌شوند.

زبان و خط، که پایه فرهنگی هرقومی است، در چین بکلی با اقوام دیگر متفاوت می‌شود و هزاران سال در فرم علائمی خود تقریباً ثابت می‌ماند. گفتیم که خط چینی بطور کامل دارای در حدود چهل هزار علامت بوده است و مسلم است که با چنین خطی فقط گروه بسیار خاص و برگزیده‌ای می‌توانند ارتباط داشته باشند. در چین این خط بشکل ساده‌تری هنوز متداول است. در مصر خط هیروگلیف بکلی ریشه دیگری داشته و باشکل

(nbookcity.com)شهرکتاب

کاملاً متفاوتی شکل می‌گیرد. این خط نیز در حدود سه هزار سال مورد استفاده قرار گرفته ولی در قرون اول مسیحی بکلی از بین می‌رود. خط و زبان در این دو سرزمین با وجود اختلاف عمیق و بنیانی دارای یک مشخصه مشترکند و آن ثبات و تداوم است. در مصر چون ساختمان و نظام جامعه در قرون اول مسیحی دگرگون می‌شود خط نیز تحول می‌یابد. درچین چون شکل جامعه ثابت می‌ماند زبان و خط نیز تا اوایل قرن بیستم تقریبا ثابت است. درخط چین تحولاتی پس از انقلاب بوجود آمده و تعداد علامات آن به کمتر از یکصدم عهود باستان تقلیل یافته است و مسلماً باز هم تغییر خواهد یافت. تمام این عوامل درهم تأثیر متقابل دارند.

سکون جامعه درتحجر افکار مردم اثر می‌گذارد و نظام تحت تأثیر تحجر فکری جامعه به سکون می‌گراید.

در سومر و هند تحولات کاملاً شکل دیگری دارند. در منطقه بین‌النهرین تا سواحل مدیترانه اقوام مختلف با زبان و رسوم و آداب و روحیات متفاوت زندگی می‌کنند و برخورد این مردم در شکل جوامع آن‌ها کاملاً مؤثر است، خط و زبان تحول سریع‌تر و کامل‌تری می‌یابند بطوریکه خطوط میخی و زبان‌های عیلامی، سومری، اکادی، آرامی، بابلی درهم تأثیر می‌نمایند. در فنیقیه خط کاملاً نوینی ابداع می‌شود که رهنمای کلیه خطوط پیشرفته متکی بر حروف است.

اختلاط اقوام مختلف و برخوردهای دائم آن‌ها تحولاتی در نظام اجتماعی و فکری آن‌ها بوجود می‌آورد که برخط، ادبیات و برداشت‌های فکری آن‌ها انعکاس می‌یابند. در هند نیز زبان ادبی سانسکریت بوده است در مقابل پراکریت زبان توده مردم ولی زبان‌های بسیار متعددی در سراسر هند متداول بوده و هست که نشانه گروه‌های مختلف و مایه‌های متفاوت است.

(مانند پالی، هیندی، هیندستانی، اردو، پنجابی، بنگالی، سیندهی...)

مذاهب و آداب و رسوم این مردم نیز در هر منطقه شکل مخصوصی داشته و هریک از این تمدن‌ها ویژگیهای خاص خود را دارند. با تشریح تمدن‌های مختلف درفصول آتیه به اختلاف بنیادی آن‌ها بهتر پی‌خواهیم برد.

حال اگر بپذیریم که «انسان‌ها در تولید ضروریات زندگی به روابطی وارد می‌شوند که مستقل از اراده آنانست» و همین روابط جبری و وابسته به تولید زیربنای تمام تحولات و نظام حقوقی و سیاسی جامعه بوده و ترتیب زندگی درجه شعور بشر را تعیین می‌کند» چگونه می‌توانیم به اینهمه سئوالات پیچیده پاسخ گوئیم؟ احتیاجات اقوام مختلف مشابه هم بوده و شکل تولید در هر زمان بسیار محدود است در حالیکه تحولات بسیار وسیع و متنوع و مظاهر افکار و اندیشه بشر بی‌اندازه متفاوت است. علاوه بر اینکه در یک تولید معین ما در تاریخ به نظام فکری و اجتماعی مشابه برخورد نمی‌نمائیم.

همانگونه که قبلاً متذکر شدم بعقیده من هدف مارکس رهائی توده‌های استثمار شده بود نه ارائه یک فرضیه علمی و این پیروان مارکس بودند که بعدها پیمبری از او ساخته و مارکسیسم را به یک مذهب مُبَدّل کردند. در اغلب مکاتب نظریات ساده و زمانه پسندی که بصورت محرک و برای جذب پیروان اعلام شده بعدها بصورت منابع حکمت‌ها تفسیر می‌گردد و با این تفسیر پیچیده و اسرارآمیز می‌شود.

(nbookcity.com)شهرکتاب

موضوع دیگری که در نظریه مارکس قابل توجه می‌باشد توجه به شخصیت انسان است. مارکس با وجود آنکه بشر را موجودی مادی معرفی کرد که جبراً بدنبال منافع خویش است با توجه به اصل بیگانگی از خود در مرحله کاپیتالیسم، و بازگشت بخویش و حاکم شدن بر سرنوشت خود در مرحله سوسیالیسم، عملاً گفته خود را نفی می‌نماید.

از خود بیگانگی

مارکس دو اصطلاح بیگانگی (باخود بیگانه شدن) Entfremdung و با انسان غریب شدن Entmenschung را برای ارائه تحول درونی انسان بکار می‌گیرد. این اصطلاح را مارکس از هگل و او نیز از روسو اقتباس کرده بود.

ژان‌ژاک روسو معتقد بود که انسان در جامعه کنونی و متمدن از خود بیگانه شده است و برای آنکه او را بتوان از این بیگانگی آزاد ساخت باید به‌تربیت متوسل شد و یک دیسیپلین آهنین برجامعه حاکم نمود تا مردم را به طبیعت خود باز گردانده و بدی‌ها و زشتی‌های تمدن را از او بزداید.

روسو تحسین‌کننده نظام خشک اسپارت و روم بود و بدون آنکه معتقد به دیکتاتوری باشد تصور می‌کرد که حکومت مردم، و بقول خود او اراده عمومی، عامل اجرای این نظام سخت می‌باشد و مردم را مجبور خواهد کرد به ندای وجدان و درون خود گوش فرا داده و از خودبیگانگی دور شوند تا آزادی واقعی خود را بدست آورند. بنظر او آزادی واقعی عبارتست از غلبه روح برغرائز و به صحنه وارد شدن «من» واقعی بشر که در اثر تربیت و نظام غلط منحرف شده است. خودخواهی بشر باید در او مُبَدّل به‌غیر خواهی و تبعیت از اراده عمومی گردد. در این حال است که واقعاً سعادتمند خواهد شد[۱].

۱ـ متفکرین بزرگ یونان برای تربیت اهمیت فراوانی قائل شده و بخصوص سقراط ـ افلاطون ـ ارسطو تربیت را بنیان بنای اجتماعی دانستند. افلاطون مدینه فاضله خود را برپایه تربیت بنا می‌کند. ... و در شهردولت‌های یونانی تربیت نقش اصولی بعهده می‌گیرد. البته باید توجه داشت که تربیت به تلقین و تحمیق مُبَدّل نشده و ایجاد تحجر ننماید. اسپارت بوسیله همین تربیت غلط به انحطاط گرائید. تربیت صحیح موجب شکوفائی و آزادگی و رفع انسان‌غریبی می‌شود. در این‌باره سخن بسیار است که در جای خود بیان خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

هگل این اصطلاح را بشکل دیگری بکار برد. او زندگی بیگانه شده entfremd etes Leben و زندگی آشتی‌یافته Versoehntes Leben در رساله تئولوژی خود در مقابل هم قرار داد. بعبارت دیگر هگل مذهب ابژکتیورا، که در رسوم و آداب مذهبی تظاهر می‌نماید در مقابل مذهب سوبژکتیو، که از دل سرچشمه می‌گیرد، مطرح ساخته و معتقد است که آشتی‌پذیری این دو با عشق صورت می‌یابد. او بعدها مفهوم Geist یاعقل و روح را جانشین عشق می‌سازد. هگل مفهوم از خودبیگانگی را در سیستم دیالکتیکی خویش به این صورت توجیه می‌کند که عقل حقیقی WahrenGeist تز است و آنتی‌تز آن، روح بیگانه شده enttremdeter Geist و روح به‌خود آشنا rSeiner selbstgewisser Geist سنتز این دوست.

او می‌گوید که انسان بعنوان یک موجود متفکر آنچه را ما تمدن می‌نامیم بوجود می‌آورد، که به صورت آثار هنری، علمی، نظامات، قانون، سیستم‌های اجتماعی، حکومت‌ها و مذاهب تظاهر می‌کند. اینها همه در قالب معرفت عینی Objekt. Geist و بصورت اشیاء خارجی تحقق می‌یابند. در جریان خلاقیت انسان بخودبیگانه میشود و خود را گم می‌کند لذا باید گفت که از خودبیگانگی در این سیر به‌سوی تمدن صورت می‌پذیرد. برای آزاد شدن از این خودبیگانگی فلسفه و تفکر فلسفی به کمک انسان آمده و روح را به خود آشنا می‌سازد دراین حال است که روح خود را در می‌یابد.

بطوریکه دیده می‌شود هگل این بازگشت به خود را ذهنی و از راه تفکر فلسفی ممکن می‌داند. مارکس این اصطلاح را از هگل اقتباس نموده و به‌اقتضای مشرب ماتریالیستی خویش آنرا در زندگی مادی انسان پیاده می‌کند.

مارکس بیگانگی از خویش را مولود روابط تولید و نظام سرمایه‌داری توجیه می‌نماید. او معتقد است که مالکیت شخصی و سرمایه انسان را بخود بیگانه می‌سازد و می‌نویسد: «با پول همه چیز را می‌توان خرید، آنچه بوسیله پول برای من حاصل می‌شود و آنچه من می‌توانم بپردازم شخصیت مرا تعیین می‌کند. یا بعبارت دیگر من آنچیزی هستم که پول می‌تواند برای من بخرد... پول خدای قابل رؤیت است و فاحشه همگانی و دلاله انسان‌ها... او وفا را به بی‌وفائی، عشق را به نفرت و نفرت را به عشق، عفت را به بی‌عفتی و بی‌عفتی را به عفت، بنده را به ارباب و ارباب را به بنده... مُبَدّل می‌نماید و بالاخره اگر واقع‌بینانه بیان شود، آن قدرتی است که در جامعه مدرن انسان را خودبیگانه می‌سازد.» مارکس می‌نویسد: «پرولتاریا و سرمایه‌دار دو قطب مخالفند ولی رویهم یک واحد را تشکیل می‌دهند و هر یک بنحوی گرفتار از خودبیگانه شدن می‌باشند. اختلاف دراین است که طبقه مالک در غنا و رفاه زندگی می‌کند، او این از خودبیگانه شدن را بعنوان قدرت مشخص خویش دانسته و در آن تظاهر یک موجودیت انسانی را احساس می‌کند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

در حالیکه طبقه پرولتاریا خود را در این انسان غریبی منهدم شده درمی‌یابد و ضعف خود را با واقعیت یک موجودیت غیرانسانی احساس می‌نماید.»

مارکس معتقد است که وقتی طبقه کارگر «به انسان غریبی خودآگاه شده و در از بین بردن این از خودبیگانگی قیام کند» پس از حذف سرمایه و اشتراکی کردن وسایل تولید از این بیگانگی رها می‌شود. و همچنین می‌نویسد: «تیره روزی که به بدبختی فیزیکی و روحی خود واقف بوده و به از خودبیگانگی خویش آشناست و از اینجهت سعی به انحلال این انسان غریبی می‌کند.»[۱]

اینکه مارکس برداشت‌های خود را به شکلی با روابط اقتصادی جامعه مربوط می‌سازد قابل درک بوده و لازمه اعتقاد فلسفی اوست ولی با توجه به برداشتی که از بیگانه شدن با خود دارد می‌توان نتیجه گرفت که او کوشش می‌کند به هر وسیله‌ای متوسل شود تا کارگران را به انقلاب جذب نماید.

بطوریکه قبلاً نیز متذکر شدم هدف مارکس آزاد ساختن استثمار شوندگان است وگرنه انسان مادی قبل از انقلاب، بعد از انقلاب هم مادیست و با از بین رفتن سرمایه و سرمایه‌دار ماهیت انسان‌ها تغییر نمی‌کند. انسان‌ها که جبراً دنبال منافع مادی خود باشند با انقلاب نمی‌توانند یک‌باره به افرادی مختار و به‌خود بازگشته و هومانیست مُبَدّل شوند که قوانین طبیعت را دراختیار گرفته و بر جامعه حاکم گردند. از خودبیگانگی انسان‌ها فقط بعلت استثمار کردن و استثمار شدن در این نظام سرمایه‌داری نیست بلکه از آن زمان که فرمانده و فرمانبر، ارباب و بنده، مطیع و مطاع بوجود آمد از خود بیگانگی تحقق یافت.

در نظام وحشیانه و برده‌پرور فراعنه هرم ساز پنجهزار سال قبل بردگان و بیگاری کنندگان که زیرشلاق جان می‌کندند بمراتب با خویشتن خویش بیشتر بیگانه شده بودند تا کارگران جنرال موتور و توشیبا. با رفاه مادی هم، آنگونه که مارکس امید دارد، این از خود بیگانگی از بین نخواهد رفت.

بازگشت به‌خود آنگونه هم که هگل پیشنهاد می‌کند شایسته اشراف فکر و اندیشه است و آنکه با درد و رنج و گرسنگی دست به گریبان است قادر نیست به فلسفه تعقلی بیندیشد. اطاعت از اراده عمومی روسو نیز در جامعه انسان‌های بیگانه با خود ایجاد حکومتی خواهد کرد که هرگز اجازه نخواهد داد این انسان‌ها بخود آیند. پروفسور تالمون آلمانی Talmon در تحلیل نظریه روسو می‌نویسد: او نمی‌توانست تصور کند. قبل از آنکه بشر بمرحله خوداگاهی رسد یک‌چنین دولت متقدری بصورت غول لویاتان[۲] درآمده و خالق خویش را به‌بلعد. نتیجه آنست که در یک یکتاتوری توده‌ای‌مردم بیشتر به‌خود غریبه خواهند شد.

باید توجه داشت که انسان نه موجودی است مطلق و کاملاً مستقل از محیط و شرایط مادی جامعه و نه مولود این شرایط بلکه انسان هم خالق محیط و هم مخلوق آنست. او در یک رابطه فاعلیت و مفعولیت تواماً حرکت می‌کند و این حرکت سبب می‌شود که فاقد عکس‌العمل‌های ثابت و یکنواخت باشد. انسان‌ها خلق و ابداع می‌کنند و مخلوق انسان در

۱ـ برای بیگانه شدن انسان با انسانیت خویش من اصطلاح انسان غریبی را بکار برده‌ام.

۲ـ اشاره به نهنگ افسانه‌ایست که هوبز برای دولت بکار برده بود. در فصول گذشته نیز از آن یاد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

او اثر می‌گذارد. طبیعت انسان را می‌سازد و انسان در طبیعت تحول ایجاد می‌کند.

در تمام مراحل شخصیت انسان بعنوان یک عامل تعیین‌کننده وارد عمل می‌شود و هرگز نباید در یک تحلیل منطقی و علمی این عامل خلاق و مؤثر را از نظر دور داشت.

بازگشت انسان به خود نیز بدون خودآگاهی میسر نیست و این آگاهی نیز هرگز نمی‌تواند جبراً ولاشعور صورت گیرد. آیا می‌توان تصور کرد که خودآگاهی ناخودآگاه حاصل شود؟ پس رهائی از انسان غریبی نیز نمی‌تواند تابع عوامل لاشعور باشد. البته در این گذر از مرحله انسان غریبی نظام اجتماعی نقش بزرگی دارد. در جامعه‌ایکه امکان حرکت توده مردم در سطح وسیع بسوی آگاهی میّسر باشد این تحول سریع‌تر انجام خواهد گرفت، خودآگاهی و گذر از بیگانگی با خود برای قلیلی مطرح نیست زیرا در اینصورت همان نظر هگل عملی شده و برگزیدگان و اشراف فکر و اندیشه را شامل خواهد گردید، بلکه هدف اصلی جامعه است. برای آنکه توده مردم آگاهی یافته و بفطرت انسانی خود باز کردند باید آزاد بوده و راه شکوفائی‌شان مسدود و یا منحرف نباشد. فقط در جامعه‌ای که مدیریت جای حکومت را گرفته و هیچگونه تحمیل و فشار عملی و قانونی و فکری مانع حرکت تکاملی انسان نباشد این شکوفائی در سطح وسیع مسیر است. این رفع انسان غریبی که با انقلاب انجام پذیر است و نه در یک زمان کوتاه، بلکه یک فرایند دائمی است که با پیشرفت آزادی‌های مادی و معنوی، سیاسی و اجتماعی مردم به شتاب آن افزوده می‌شود.[۱]

مارکس آرزو داشت که با حذف مالکیت و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا انسان‌های مسخ شده یکباره به انسان‌های خودآگاه و باخویشتن آشنا مُبَدّل شوند و خودبخود جامعه ایده‌آل برقرار گردد. این آرزو نه‌تنها در انقلاب سوسیالیستی شوروی جامعه عمل نپوشید بلکه باهیچ انقلاب دیگری نیز تحقق نیافته و نخواهد یافت[۲]. بیگانه شدن بشر با فطرت خود در طول صدها قرن انجام یافته و چگونه می‌توان انتظار داشت که از بین رفتن این از خودبیگانگی یکباره انجام پذیرد؟ از طرفی عقل و علم حکم می‌کنند که راه کمال پایانی ندارد. لذا انتظار مارکس و یا هر مصلح و متفکر دیگر که با یک انقلاب به کمال دست یابیم، هم مخالف عقل است و هم علم. این شبیه همان آرزوی دیرینه خیال اندیشانی است که بدنبال بهشت موعود ناکجا آبادها (utopia) را طرح کردند[۳]. اتفاقاً تخیلی بودن جامعه ایدال مارکس خیلی زودتر توسط انقلاب روسیه به اثبات رسید. جامعه سوسیالیستی که با یک انقلاب می‌بایستی ظهور کند و با از بین بردن مالکیت خصوصی تولید یک باره

۱ـ دین اسلام آئین فطرت است (فطره الله التی فطرالناس علیها لاتبدیل لخلق الله... روم۲) و از آدم تا محمد (ص). رسولان حق پیام اسلام را عرضه کرده و با تذکر آنچه در نهاد انسان است او را به بازگشت به فطرت و ترک انسان غریبی خوانده‌اند. بعبارت دیگر فرایند مسلمان شدن حرکتی است پیوسته و ابدی که در جهت کمال، و به زبان قرآن بسوی الله، جریان دارد.

۲ـ حتی انقلاب عظیمی چون اسلام با وجود آنکه بیست و سه سال از رهبری بی‌نظیر پیمبر اکرم برخوردار بود نتوانست توده وسیع مردم را به فطرت خود باز گرداند و مسلمان راستین سازد زیرا هیچ تحولی خلاف نظام الهی رخ نمی‌دهد و تا انسان‌ها بتدریج آمادگی نیابند تحول نخواهند شد.

۳ـ مدینه‌های فاضله بسیاری از طرف متفکرین طرح شده است که مشهورترین آن‌ها جمهوری افلاطون و اوتوپیای توماس مور، کامپانلا، مورلی، فوریه... می‌باشند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

انسان‌ها دگرگون شده اعمال زور، استثمار، ظلم و ستم از جامعه رخت بربندد و همه آزاد آزاد حاکم بر سرنوشت خود و قوانین تاریخ گشته صبح ماهیگیری، ظهر گاوداری، بعدازظهر ماشین‌سازی و شب درتأتر بازی کنند!! فقط درشمار مدینه‌های فاضله تاریخ قابل طرح است و نیک‌اندیشان بشردوست هزاران سال است در آرزوی چنین جامعه‌ای بسر می‌برند. مسلماً بدون تحول در نظام فکری و روحی بشر یک‌چنین آرزوئی جامعه عمل نخواهد پوشید و قطعاً با یک انقلاب ماتریالیستی بشر به این تحول دست نخواهد یافت.

من باهگل دراین بیان که حرکت تاریخ بسوی آزادی بشر است بطور مشروط موافقم. حرکت بسوی آزادی یک مسیر پیوسته و مستقیم را نه‌پیمود و در بحث تمدن‌های مختلف خواهیم دید که بخصوص در ادوار قدیم و قبل‌از رفورماسیون شکستگی‌ها، توفق‌ها، عقب‌گردها... در این حرکت یافت می‌شده است. حرکت سریع چند قرن اخیر ما را کمی دوچار اشتباه ساخته است. ولی رویهمرفته باید پذیرفت که حرکت کلی تاریخ بشر بسوی آگاهی است و لازمه آگاهی هم آزادی است. قبل از پیدایش تمدن، که با حکومت توأم بوده است، انسان‌های ابتدائی ناخودآگاه فطری می‌زیسته و لذا آزاد بوده‌اند. با ظهور حکومت و سلطنت انسان‌ها به بندگان و بردگان مُبَدّل شدند، همه بنده پادشاهان و حکام و شاهان بنده نفس و قدرت خویش. عوامل متعددی مانع آگاهی و آزادی مردم می‌شد و این اسارت هزاران سال ادامه یافت.

رفته رفته معرفت و آگاهی در سطح وسیع‌تری گسترش یافت و قدرت حکومت‌ها و نفوذ متولیان ادیان منحرف با توسعه این آگاهی روبه‌زوال رفت. هرقدر این آگاهی بیشتر توسعه یابد امید بازگشت خودآگاه بشر به فطرت خویش افزوده خواهد شد. در یک نظام مردمی و صحیح دولت بمعنی حکومت وجود ندارد و همانگونه که مارکس آرزو داشت انسان‌ها در تعیین سرنوشت خویش آزاد خواهند بود. حکومت بهرشکل از آزادی فرمانبران کاسته و بر اختیار فرماندهان خواهد افزوده لذا در چنین‌نظامی برابری نمی‌تواند تحقق یابد، نه برابری در مال بلکه برابری در حقوق. این برابری واقعی در حقوق و موقعیت‌هاست که برابری‌های دیگر را امکان می‌بخشد، بدون آنکه اجباری در کار باشد. با زور نمی‌توان آزادی را تأمین کرد و با زور هرگز نمی‌توان انسان را به‌فطرت خود باز گرداند. لذا محال است با انقلاب و تحمیل فشار بتوان جامعه بی‌دولت بوجود آورد. دیکتاتوری پرولتر که نام آن بهترین معرف ماهیتش است مسلماً نمی‌تواند چنین آرزوئی را عملی سازد و بهترین شاهد آن نیز ۶۳ سال حکومت حزب کمونیست در شوروی است. استالین کمونیست حاضر نشد حتی یکروز از اعمال قدرت چشم پوشد، انتظار هم نمی‌بایست داشت که چنین کند. امروز هم کار رهبری حاکم در شوروی امکان ندارد خودبخود قدرت خویش را به مردم تفویض نموده سدها و بندها را بکلی از میان بردارد. هرقدر تعداد پاسترناک‌ها، سولژنیتسین‌ها، ساخاروف‌ها... زیادتر شود و این آگاهی در سطح وسیعی پراکنده گردد، بردرجه آزادی مردم روسیه افزوده خواهد شد[1]. بشر بیش از هرچیز بسوی مقام و قدرت کشش داشته و هیچ انسانی از این تمایل بی‌نصیب نیست.

۱ـ از تذکر نام شوروی با امریکا مقصود موافقت یا مخالفت با بلوک‌های موجود نیست بلکه برای ارائه شواهد مجبور به ذکر مثال‌هائی می‌باشم. مکتب اسلام راه وسط را ارائه می‌دهد و من در ۳۵ سال قبل بعنوان اولین مطرح سازنده مکتب واسطه انتشار رساله‌ای را آغاز کردم که نیمه تمام ماند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

تربیت صحیح و معتقدات معنوی این تمایل را تصحیح و تعدیل می‌کند ولی محیط نامناسب در هر مرحله‌ای ممکن است ایجاد انحراف نماید. لذا اولاً باید محیط را مناسب رشد قدرت‌طلبی نساخت و ثانیاً جامعه را از اعتیاد به اطاعت آزاد ساخت تا خود بخود حکومت به مدیریت تبدیل یابد. باید فرمانبر و بنده‌ای وجود نداشته باشد تا به فرمانده و اربابی اجازه رشد دهد. نقش نظام مدیریت دراینجا روشن می‌شود. اگر دستگاه رهبری جامعه دارای اختیارات زیاد و غیرقابل نظارت باشد نمی‌توان انتظار داشت که این قدرت را در جهت خودخواهی و جاه طلبی خویش بکار نگیرد. هرقدر هم بظاهر متقی و صالح باشد. اعمال قدرت و زور بهر طریقی، حتی برای مصالح جامعه، ایجاد فساد و انحراف می‌کند. همین‌قدر که مردم معتاد به‌قبول زور شدند پایه انحراف گذاشته شده است، در چنین نظامی محال است که مردم در سطح وسیع به خودآگاهی و رفع انسان غریبی موفق گردند، و مهم نیز همین محیط فراخ جامعه است نه‌دایره محدود برگزیدگان.

نظام صحیح درجهت آزاد ساختن انسان‌ها و از بین بردن زنجیرهای فکری، عقیدتی، سیاسی... و آماده نمودن جامعه برای شکوفائی توده وسیع مردم تکامل می‌یابد تا آنجا که حکومت و رهبری بکلی در مردم حل می‌شود[۱]. در چنین نظامی است که بازگشت بفطرت با از بین رفتن انسان غریبی در سطح جامعه امکان می‌یابد و جامعه بسوی برابری واقعی سوق داده می‌شود[۲]. انسان‌های آگاه و آزاد هرگز قبول استثمار نخواهند کرد ولی از انسان‌های دربند که به حقوق اقتصادی خود دست یافته‌اند نمی‌توان انتظار داشت برای کسب آزادی جان و مال خود را مایه گذارند، مگر اندکی که آن‌ها نیز چون اشراف فکر و اندیشه هگل کافی برای تحول جامعه نیستند.

سخن در این‌باره بسیار است که در توجیه نظام مدیریت و پایان این مجموعه مطرح خواهد شد.

گتانوموسکا قبل از انقلاب اکتبر روسیه درباره دیکتاتوری پرولتاریا نوشت:

«دریک چنین وضعیتی ما به‌عقب برخواهیم گشت، بهمان سیستم مطلقه که در زیر ماسک فریبنده حکومت مردم پنهان شده، حکومتی که پدران ما چنان سرسختانه برای برانداختن آن کوشش کردند و نسل جوان ما که تجربه‌ای ندارد از مشخصات و مضار آن بیخبرند.»

و این پیش‌بینی کاملاً به تحقق پیوست. انقلاب نه تنها موجب آزادی مردم روسیه نشد بلکه در بعضی جهات ایجاد محدودیت بیشتر هم کرد. مردم پس از انقلاب تغییری نکرده بودند لذا هم اعتیاد به اطاعت در فرمانبران وجود داشت و هم میل به حکومت در فرماندهان. انقلاب در جامعه‌ای که اکثریت مارکسیست باشند رخ نداده بود، حتی اغلب نمی‌دانستند، مارکسیسم چه مفهومی دارد. اقلیتی مارکسیسم را وسیله قرار داده و به کمک اکثریتی که از ظلم و ستم دربار تزار و فقر و مذلّت خود بستوه آمده بودند نظام حاکم را

۱ـ در جامعه همه امام که همه به انجام وظیفه مشغولند نه حکومت، و در آن پیشوا و حاکمی نیست و همه خادم‌ند

۲ـ مقصود یکسان بودن همه افراد جامعه نیست که این فقط شایسته اجتماع موریانه‌ها و مورچگان است. سخن از برابری در بکار گرفتن امکانات جامعه است. در بحث سوسیالیسم تحقیقی به تفصیل در این‌باره بحث خواهد شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

سرنگون ساختند. مسلماً در یک چنین جامعه‌ای نمی‌توان انتظار داشت نظریات مارکس تحقق یافته و دولت پس از اندک مدتی حذف شود. تنها با تحول افراد جامعه یک تحول بنیادی امکان می‌یابد و انقلاب به مفهوم سرنگونی نظام حاکم هرگز موجب چنین تحولی نخواهد شد. باید بتدریج انسان‌ها آگاه و آزاد شده و از قیود و فشار بارهائی که طی نسلها بر آن‌ها تحمیل شده و در فرهنگ آن‌ها ریشه گرفته است رها کردند. اگر انقلاب در جهت این آزاد و آگاه‌سازی صورت گیرد مسلماً به تحول اصولی کمک خواهد کرد درغیر اینصورت همان انقلاب نیز سدی در راه شکوفائی مردم خواهد شد. مارکس مثل همیشه انسان‌ها را بحساب نیاورده و پیش‌بینی کرد که در جوامع صنعتی جبراً بر فقر کارگران و استثمار و تحمیل سرمایه‌داران افزوده شده و انقلاب جهانی در این کشورها آغاز خواهد گردید. دراین جوامع رشد دموکراسی سبب شد که تعدیلی در رابطه بین کارگر و کارفرما بوجود آید و دخالت انسان‌ها فضائی غیر از آنچه مارکس با تصور مکانیکی خود پیش‌بینی کرده بود ایجاد نماید. بالنتیجه در این کشورها امکان انقلاب قهرآلود و خونین بکلی از بین رفت و امروز امید مارکسیست‌ها فقط به اجتماعات عقب‌مانده زیر فشار است. اصولاً انقلاب در محیطی ظهور می‌نماید که اکثریت زیرفشار بوده و فساد در هیئت حاکمه فزونی یافته باشد. در چنین جوامعی خفقان و اعمال زور سبب می‌شود که توده مردم معتاد به اطاعت باشند. اتفاقاً دراین اجتماعات است که نظام پس از انقلاب بسیار حساس می‌باشد زیرا اکثریت مردم به‌سادگی اعمال قدرت را می‌پذیرند. روسیه نیز دارای یک چنین موقعیتی بود و عقب‌ماندگی مردم بهترین وسیله برای استقرار و ادامه دیکتاتوری پرولتاریا گردید.

زمینه انقلاب در روسیه، که چهار پنجم سکنه آنرا کشاورزان تشکیل می‌دادند و نسبت کارگران متشکل در صنایع بزرگ به توده مردم در مقایسه با کشورهای پیشرفته آنروز بهیچوجه قابل توجه نبود، از سال‌های آخر قرن نوزدهم آماده شده بود. سیاست جابرانه و متکی به کلیسای منحرف تزارها و خیل عظیم کشاورزان و مستخدمین، کارگران ساده و بیکاران تهی‌دست و فقیر، محیط مساعدی برای شورش و انقلاب بوجود می‌آورد بطوریکه اولین بار که در ۱۹۰۵ شورش سراسر روسیه را فراگرفت هیچیک از مارکسیست‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی انتظار آنرا نداشتند. هنگامیکه بر اثر این جنبش حکومت روسیه بفکر ترمیمی در سیاست خشن خود افتاد و در ۱۹۰۶ استولی‌پین Stolypin را به صدارت عظمی برگزید اصلاحات او سبب شد که امید مارکسیست‌ها به انقلاب بسیار کاهش یابد تا جائیکه در ۱۹۱۱ قبل از ترور استولی‌پین لنین اظهار داشت «خیال نمی‌کنم آنقدر زنده باشم که انقلاب را بچشم به‌بینم»[۱]. با وجود قتل استولی‌پین و توقف برنامه‌های اصلاحیش تا قبل از جنگ جهانی اول تعداد اعضاء حزب بلشویک کاهش یافت. جنگ فرساینده و فساد

۱ـ همانگونه که قبلاً ذکر دادم انقلاب قهرآمیز فقط دراجتماعاتی رخ خواهد داد که یک اقلیت مرفه بر اکثریت تهی‌دست و زیرفشار حکومت می‌کنند. برعکس آنچه مارکس پیش‌بینی کرد در جوامع صنعتی که وضع کارگران رو به بهبود است و فشار خشن حکومت محسوس نیست امکان انقلاب وجود ندارد. بهمین جهت در جوامع زیرفشار چنانچه اصلاحاتی انجام شود مارکسیست‌ها از آن ناخشنود خواهند شد چون امید به انقلاب کمتر می‌شود. مارکسیست‌ها و پیروان سیاست شوروی اکنون فقط امید به کشورهای عقب مانده بسته‌اند زیرا در اجتماعات پیشرفته امکان انقلاب نیست.

(nbookcity.com)شهرکتاب

بی‌حدی که دربار تزار با آن خو گرفته بود به صورت غیر مترقبه‌ای سبب تقویت انقلابیون گردید تاجائیکه حتی سربازان نیز به حکومت تزار پشت کرده به ملت پیوستند. بالاخره در آوریل ۱۹۱۷ انقلاب اول روسیه آغاز شد و نتیجه آن نخست وزیری یک سوسیالیست بنام کرنسکی Alexander Krenskij بود آلمان‌ها که در دو جبهه غرب و شرق مشغول نبرد بودند برای آنکه از جبهه شرقی آسوده شوند لنین سوسیالیست انقلابی و رهبر گروه بلشویک‌ها را که در سوئیس بحال تبعید می‌زیست با گروهی از بلشویک‌های انقلابی در قطاری دربسته مخفیانه به روسیه فرستادند. لنین که به اصلاحات قانع نبود و به دگرگونی بنیانی نظام روسیه فکر می‌کرد، پس از ورود به پطرزبورگ (لنین‌گراد که در آنوقت به پطروگراد معروف بود) سران گروه‌های سوسیالیست را نیز با خود همراه نمود و سرنوشت انقلاب را بکلی متحول ساخت. اگر آلمان‌ها به‌چنین اقدامی نمی‌پرداختند امروز دولت روسیه شکل دیگری داشت. لنین مردی سرسخت و پر کار و بسیار جدی و تیزهوش بود. او که همه عمر خود را در مبارزه و تبعید گذرانده بود فقط به تسلط حزب بلشویک می‌اندیشید. همه مورخین که درباره لنین تحقیق کرده‌اند او را شخصیتی بسیار قدرت‌طلب توجیه می‌کنند. لوناخارسکی Lunacharsky همکار لنین درباره قدرت‌طلبی او می‌نویسد: «عشق لنین به قدرت نتیجه اطمینان شگرف او به درستی اعتقاداتش است و اگر تعبیر دیگری را می‌پسندید مولود ضعف اوست در مشاهده قضایا از دیدگاه مخالفین» سیدنی هوک در پاسخ می‌نویسد: « مردی را با این اطمینان شگرف» و اراده آهنین، نیروی آمرانه، نبوغ سازمانی و حساسیت نسبت به وضع روانی توده‌ها درمقابل فرصت طلائی سرخوردگی ملی پس از جنگ ویرانگر بگذارید، آنگاه دیگر مسئله که چه کسی بر چه کسی حکومت خواهد کرد زیاد مبهم نخواهد ماند» لنین با وجود آنکه از مزایای اخلاقی خاصی برخوردار بود ولی عشق به رهبری و کسب قدرت و پای‌بند نبودن به اصول اخلاقی دیکتاتوری را برای او مطلوب ساخت. اما مهمتر از همه روحیه معتاد به اطاعت مردم روسیه و عدم رشد آن‌ها برای کسب آزادی زمینه مساعدی در تحمیل این حکومت مطلقه بود. همیشه انقلاب در جامعه زیر فشار امکان دیکتاتوری را به دنبال دارد. دیکتاتوری لنین جانشین حکومت مطلقه تزار شده و آنچه را لنین به دلیل همان مزایای روحی و شعور و تیزهوشی در راه برقراری حکومت خشونت و وحشت انجام نداد استالین خشن و فاقد هرگونه لطافت و ظرافت روح تکمیل کرد بطوریکه به تزار سرخ ملقب گردید[۱].

۱ـ در اغلب انقلابات همان رهبری دوران مبارزه به اتکاء نقش خود در قیام به اداره حکومت پس از انقلاب می‌پردازد و چون در دوران مبارزه خشونت مایه اصلی و موتور پیشرفت و حرکت بوده است این خشونت را به دوران سازندگی نیز منتقل می‌نماید. نفس انقلاب اصیل برای انتقام نیست. حتی در مارکسیسم نیز انقلاب بصورت یک تحول تکاملی برداشت می‌شود. انقلاب اسلامی یقیناً فقط در مسیر کمال و رشد می‌تواند صورت گیرد. متأسفانه تئوری و عمل همیشه باهم منطبق نمی‌شوند زیرا هم مجریان عمیقاً تئوری را هضم نمی‌کنند و هم امیال آن‌ها مانع اجرای صحیح می‌گردد. در این حال کسانی مسئولیت ساختن را می‌یابند که در ویران کردن مهارت یافته‌اند. از کارگرانی که با پتک ساختمانی را خراب کرده‌اند، هرقدر هم باشدت و مهارت، نمی‌توان انتظار داشت بجای آن بنای شایسته‌ای برپا دارند، مگر معمار و مهندس هم باشند. در جامعه انقلاب زده که مسلماً عقب مانده و زیر فشار بوده است، این چنین رهبری کمتر آرامش‌بخش و سعادت‌زاست و اغلب دیکتاتوری توأم باخشونت نتیجهٔ آنست. رهبران ناآگاه که مایلند تز خودساخته خویش را پیاده کنند اگر مداقت داشته باشند احتیاج به مجریانی فرمانبر و جامعه‌ای مطیع دارند که درباره تجربه‌های مکرّر و خطاهای زیان‌بخش آن‌ها سکوت کنند و به آن‌ها فرصت دهند بنای نوینی بسازند. و اگر

(nbookcity.com)شهرکتاب

این دیکتاتوری بهیچوجه تائید مارکسیسم نبود زیرا آنرا نه‌مولود جبر تاریخ و تحول تولید و نه سنتز برخورد سرمایه‌داری متمرکز و بورژاوازی روبه‌زوال می‌توان توجیه کرد بلکه فقط زائیده فشار و فساد دربار تزار، رشد طبقهٔ متوسط روشنفکر و فعالیت و مبارزه گروه‌های مختلف متمایل به‌سوسیالیسم بود که با شرایط خاصی چون جنگ روس و آلمان، اغتشاش و قیام در ارتش، به میدان فرستادن لنین و به قدرت رسیدن استالین هماهنگ گردید. البته ده‌ها حادثه و شرایط دیگر نیز با این عوامل دست بدست هم داده تا یک چنین دیکتاتوری در روسیه تثبیت شده است. درهرجامعه زیر فشار دیگر اگر انقلاب رخ دهد شکل خاص خود را خواهد داشت همانگونه که در چین انقلاب مارکسیستی رنگ کاملاً متفاوتی یافت و در کوبا هم شکل خاص خود را دارد.

انگلس در تشریح اصول کمونیسم برای تحقق آن یازده ماده را پیش‌بینی می‌کند از قبیل سلب مالکیت، از بین بردن رقابت بین کارگران، تساوی افراد از نظر کار... بعبارت دیگر اگر این ۱۱ ماده عملی می‌شد کمونیسم مستقر شده و دولت از میان می‌رفت.

استالین در اول نوامبر ۱۹۲۶ در پانزدهمین کنفرانس حزب کمونیست اتحادجماهیر شوروی اعلام کرد که نود درصد از برنامه ذکر شده در آن پانزده ماده را عملی نموه است. آیا پس از این کنفرانس مقدمات حذف دولت آماده شد؟ امروز ۵۴ سال از آن تاریخ می‌گذرد و بشر وارد عصر اتم و فضا گردیده، استالین و نظام استالینی هم بیست و پنج سال است از میان رفته ولی هنوز کوچکترین اثری از نظام بدون دولت و شهروندان آزاد مورد آرزوی مارکس دیده نمی‌شود. گزارش‌هائی از منتقدینی که روانه آسایشگاه‌های روانی و یا حبس و تبعید، و بنام ناقص‌العقل، هم بند مجانین می‌گردند و یا سولژنیتسین‌ها و پاسترناک‌ها و ساخاروف‌ها، سرکوبی‌های جنبش‌های آزادی‌طلبانه در آلمان شرقی، مجارستان، چکوسلواکی، افغانستان و شواهد بسیاری که می‌توان در کشورهای زیر سلطه شوروی و در کشور روسیه مشاهده کرد، همه معرف این واقعیت است که برداشت مارکس از تاریخ فقط یک تخیل بود نه‌یک تحلیل علمی. مارکس مسلماً در آرزوی یک جامعه سعادتمند و آزاد بود و دیکتاتوری و خفقان را تحسین نمی‌کرد.

مارکس درباره حزب سوسیال دموکرات آلمان می‌نویسد:

اصل کلی دموکراسی به آنگونه که هر کسی آنرا می‌پذیرد، مستلزم دو شرط اساسی

صادق نباشند نتیجهٔ انقلاب فقط یک دگرگونی در رهبری حکومت و شکل آن خواهد بود، روسیه شوروی نمونه بهترین و کاملترین شکلی از حکومت است که از این‌گونه رهبری انقلابی نتیجه می‌شود زیرا اولاً رهبران بعد از انقلاب آنقدر شعور و فهم داشتند که از تمام امکانات بهره‌گیری کرده و مغزها و دست‌های آمده را بکار گیرند و مهمتر از همه پس از انقلاب وضع دنیا چنان درهم شد که تا اندازه‌ای رهبران روسیه را بحال خود گذاشتند تا مدت مدیدی به تجربه پرداخته، بی‌دردسر در جامعه‌ای مطیع و با دیکتاتوری قاطع طرح‌های خویش را پیاده کنند. آیا در شرایط حساس کنونی دنیا اجازه خواهد داد برای ایران نیز چنین موقعیت فراهم گردد بدون آنکه در کام یکی از ابر قدرتها فرو رود! آیا انقلابیون قادرند خشونت و جسارت را جانشین قابلیت و دانش و تجربه سازند! و آیا آرزوی ما اینست که پس از هفتاد سال دیگر جامعه‌ای شبیه روسیه امروز بسازیم درحالیکه فاقد تمام شرایط مساعد روسیه ۱۹۱۷ می‌باشیم! از هم اکنون می‌توان بطور یقین پاسخ منفی برای تمام این سوالات را پیش‌بینی کرد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

است. اول آگاهی کامل و اعلام گسترده در تمام سطوح. دوم انتخاب آزاد برای تمام مقام‌ها. آگاهی که فقط تا مرز افراد تشکیلات می‌رسد غیرقابل پذیرش است. ما حزب سوسیال دموکرات آلمان را یک تشکیلات دموکراتیک می‌نامیم زیرا تمام فعالیت‌های آن حتی کنگره‌های حزب در ملاء عام تشکیل می‌شود، ولی تشکیلاتی را که بغیر از اعضایش از همه با پرده‌ای از اسرار پنهان شده، نمی‌توان دموکراتیک نامید. دومین معیار دموکراسی اصل انتخاب آزاد است که در کشورهای آزاد بدیهی دانسته می‌شود» آیا این اصول در کشورهای کمونیستی که خود را دموکراتیک می‌نامند اجرا می‌شود؟ مارکس و انگلس و حتی لنین مقالات متعددی درباره آزادی و بخصوص آزادی مطبوعات منتشر کردند و حتی مارکس مطبوعات آزاد را چشم و جان و روح مردم خواند که بدون آن جامعه خودآگاه هرگز تحقق نخواهد یافت. ولی وقتی لنین به قدرت رسید در ۱۹۲۱ نوشت:

«آزادی مطبوعات یعنی آزادی خرید و فروش روزنامه‌ها و روزنامه‌نویس‌ها برای دراختیار گرفتن و آماده کردن افکار عمومی درخدمت مقاصد بورژوازی... نیروهای بورژوازی در همه‌جا هنوز چندین برابر ما دارای قدرتند. به آن‌ها این اسلحه را بده آزادی برای ایجاد تشکیلات در درون ما، و با این عمل کار دشمن را آسان کن و نتیجتاً به گروه مخالف کمک نما! ما میل به خودکشی نداریم و بهمین جهت نیز چنین کاری نخواهیم کرد، آیا رژیم تزاری و یا هر نظام دیگری نمی‌توانست بهمین بهانه همین حق را برای خود قائل شود؟.

فرض کنیم لنین با صداقت این سخن را می‌گوید. ولی اگر این چشم ملت کورشده و جان و روح مردم خفه گردد چگونه می‌توان انتظار داشت مردم آگاه شده و مانع برقراری و ادامه دیکتاتوری شوند؟ اگر خطای دولت هرگز بازگو نشود چگونه می‌توان امیدوار بود خطاها برطرف و از انحراف جلوگیری بعمل‌آید؟ اصولاً دولت دارای چه حقی است که بتواند از جانب همه مردم تصمیم گرفته و مانع آمادگی آن‌ها برای تصمیم گرفتن شود. در جامعه‌ایکه کمتر از یک سی‌ام آن وابستگان واقعی، حزب‌حاکم می‌باشند چگونه می‌توانند این حق را به خود دهند که برای بیست‌ونه‌سی‌ام مردم تصمیم بگیرند. مردمی که به امید آزادی بهشت موعود مارکس انقلاب کرده‌اند آیا لنین و استالین حق سلب این آزادی را از آن‌ها دارند؟[1] اکثریت قریب به اتفاق این مردم مردند بدون اینکه جامعه بی‌دولت مارکس را به چشم به بینند، حتی چشم‌انداز بسیار دوری را نیز بصورت سراب مشاهده ننمودند. به بهانه حفظ مکتب و نظام مکتبی نمی‌توان تمام اصول مکتب را زیر پا گذاشت. آزادی و امنیت انسان‌ها نه تنها اساس مکتب بلکه مافوق تمام اصولی است که مکاتب مردمی برای تحقق آن‌ها شکل گرفته‌اند زیرا بدون این آزادی هر مکتبی ضد مردمی می‌شود. امکان تشخیص درست از نادرست فقط دریک محیط باز و آزاد میسر است.

۱ـ در انقلاب ایران مردم با شعار استقلال ـ آزادی ـ جمهوری اسلامی قیام کردند و به نظامی که شامل این سه اصل بود رأی دادند، و اصولاً اسلام راستین هم بدون آزادی و استقلال مفهومی ندارد. حال اگر یکی از این سه اصل که در واقع یکی است، تحقق نیابد به انقلاب کنندگان خیانت شده و رفراندوم باطل می‌شود. کمونیسم هم بدون جامعه بدون دولت و شهروندان آزاد، از زندگی حیوانی نجات یافته و به‌حیات انسانی برگشته، بی‌معنی است. پس به انقلابیون و انقلاب روسیه نیز نظام حاکم خیانت کرده است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

رهبرانی که قدرت خود را از انقلاب کسب کرده‌اند اگر بهر وسیله، زور، تلقین، تحمیق، انحصار... در جهت تثبیت قدرت خویش هدف انقلاب را منحرف سازند به انقلابیون و انسانیت خیانت کرده‌اند، اگرچه بمردم مسحور امکان در این واقعیت را نداده باشند. هدف واقعی مارکسیسم، همانگونه که قبلاً توضیح داده شد، برقراری نظام مردمی و آزاد ساختن انسان‌ها و رها شدن از انسان غریبی بود. آیا این هدف عملی شد؟ این آرزو تحقق نیافت و با اشتباه مارکس نمی‌توانست تحقق یابد.

باکونین M. Alex Bakunin انقلابی روسی و همکار و هم‌رزم مارکس در تأسیس اولین بین‌الملل همین ایراد را به مارکس می‌گرفت و دیکتاتوری پرولتاریای او را نکوهش می‌کرد. او معتقد بود که مارکس به طبیعت انسان آشنا نیست و لذا موقتی بودن دیکتاتوری را که مارکس همیشه تأکید می‌کرد، تخیلی می‌دانست. باکونین نوشت «این مثلاً دولت مردم هم چیزی نخواهد بود جز یک حکومت جبّار و مطلق‌العنان اقلیت وسیع اشراف واقعی از روشنفکران بر توده مردم. و چون توده مردم عالم و دانشمند نیستند لذا از زحمت حکومت معاف می‌شوند و به مرتبه حکومت شوندگان تنزل می‌یابند، عجب آزادی عالی و نیگوئی!!. مارکسیست‌ها خود از این تناقض آگاهند و واقفند که حکومت علما با تمام تظاهرات دموکراتیک آن ظالمانه‌ترین، تنفرآمیزترین و نکوهیده‌ترین دیکتاتوری جهان خواهد بود. مارکسیست‌ها فقط با این بهانه خود را دلداری می‌دهند که این حکومت موقتی و دارای عمری کوتاه است!!»[۱]

مارکس به او جواب می‌دهد:

«نه آقای عزیز من تسلط طبقه کارگر بر آن طبقات جامعه قدیم که بر علیه آن‌ها درجنگند تا زمانی ادامه خواهد یافت که مبنای اقتصادی که وجود طبقات را ایجاب می‌کند از میان نرفته باشد...

این به آن معنی است که فقط در دوران برانداختن شکل قدیم اجتماع پرولتاریا هنوز بر همان مبانی جامعه گذشته عمل می‌کند و لذا از همان شکل تشکیلات سیاسی هم استفاده می‌نماید. در این دوران مبارزه هنوز صورت قطعی و انتهائی ساختمان خود را نیافته و لذا برای آزادی خود وسایلی را بکار می‌گیرد که وقتی آزادی تأمین شد آن وسایل نیز از میان خواهد رفت.»

به باکونین مهر انارشیست زده شد و یاران مارکس سخن او را در مقابل استاد یاوه پنداشتند ولی انقلاب روسیه حقانیت او را ثابت کرد.

باتوجه به پاسخ مارکس دیده می‌شود که او تسلط کمونیست‌ها را پایه دیکتاتوری قرار نمی‌دهد بلکه سلطه اکثریت کارگران را بر اقلیت طبقات باقی مانده از جامعه قدیم و فقط در دوران برانداختن سرمایه‌داری برای برقراری آزادی به کمک می‌گیرد. آیا هنوز

۱ـ حکومت برای تثبیت خود تمام وسایل را در اختیار دارد و مهمترین آن‌ها تبلیغ و تعمیق است. دیدیم که سلطنت‌های تاریخ بر این پایه تثبیت شدند. حال اگر دیکتاتوری بنام کارگر یا هر نام دیگری مستقر شود، مسلماً پس از مدتی مردم معتاد به اطاعت، خود نیز درک نمی‌کنند که در چه نظام نامردمی بسر می‌برند و حتی ممکن است مسحور و یا ناخواه در تائید این نظام بکوشند. اینجاست که ارزش آزادی بهتر روشن می‌شود. دیکتاتوری مکتبی بمراتب از دیکتاتوری نظامی پایدارتر است. در فصول گذشته دیدیم . که چگونه به بهانه مذهب مردم را تعمیق و به بند کشیدند. در روسیه دیکتاتوری مکتبی توأم با حکومت نظامی گردید و لذا استمرار دیکتاتوری بیشتر شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

در روسیه سرمایه‌داری وجود دارد که دیکتاتوری ادامه یافته؟ دیدیم که استالین در حدود شصت سال قبل مرگ سرمایه‌داری را قاطعانه اعلام کرد ولی هنوز دولت کارگری!! از همان وسایل قدیم جامعه سرمایه‌داری و حتی بسیار شدیدتر استفاده می‌کند. جالب است که حتی حکومت علما و اقلیت وسیع روشنفکران باکونین نیز مستقر نشد بلکه حکومت قلدرها و اقلیت محدود با تبعید و کشتارهای وسیع استالینی حتی از هم‌رزمان و کارگران انقلابی، برقرار گردید.

این طبیعت دیکتاتوریست و بطوریکه بارها نوشته شد حکومت مطلقه مردمی و صالح وجود نداشته و نخواهد داشت. هرحکومتی که اعمال زور را وسیله قرار داده و امنیت و آزادی انسان‌ها را برای تثبیت خود مایه می‌گذارد، بزودی باطن ضدمردمی خود را آشکار خواهد ساخت. دراین اصل هیچگونه استثنائی وجود نداشته و نخواهد داشت. استفاده از تحمیل چه از راه تلقین و چه با زور روشی نامردمی است، هرچند مردم در اثر تحمیق در پذیرفتن آن داوطلبانه آماده باشند. مسلماً با روش ضد مردمی نمی‌توان مدیریت مردمی را برقرار کرد. تقوی و حسن‌نیت رهبران تا زمانی مفهوم خواهد داشت که اعمال زور نشود و بمحض استفاده از این وسیله نامردمی چهره ضد بشری نظام آشکار می‌گردد، زیرا هیچ تقوائی، حتی تقوای مارکسیستی، اعمال زور و تحمیل قدرت را مشروع نمی‌شمارد[1].

سلطهٔ هر هیئت حاکمه، هرقدر هم که نام صالح برخود گذارد، که چنین صلاحیتی وجود ندارد، همیشه برای اقلیتی مفید و برای اکثریت وسیعی خفقان‌آور است. نفس خفقان، حتی تلقینی، نکبت‌زا و ضد انسانی است. خود مارکس در نامه‌ایکه به روگه Ruge می‌نویسد: (۱۸۴۴) متذکر می‌شود که:

«تسلط و استثمار هر دو دارای یک مفهوم می‌باشند. جوهر استبداد برای بشر مذلت‌بار است و مستبد همه را فقط بچشم انسان‌های فاقد مقام و بزرگی می‌نگرد. اصول بنیانی تسلط‌گرانی برخواری و ذلت و محرومیت مردم از صفات انسانی بنا شده است.»

جای تعجب است که با یک چنین برداشتی بالاخره ماتریالیسم تاریخی او را به قبول دیکتاتوری مجبور می‌کند، البته بقول خود او دیکتاتوری موقت! باید زنده می‌شد و می‌دید چه بلایی بر سر مارکسیسم او آمده و چگونه این استبداد مذلت‌بار نتیجه انقلاب مارکسیستی ایدال او شده است.

حتی لنین درباره اصول دموکراسی می‌نویسد: «انتخاب طبیعی بوسیله آگاهی عمومی

۱ـ مهمترین نشانه تقوای یک سیاستمدار پرهیز از اعمال زور است و به محض توسل به این وسیله فقدان تقوای سیاسی خود را بظهور می‌رساند، دیکتاتوری خطرناکترین و زشت‌ترین خصیصه یک رهبر سیاسی است زیرا ایجاد غرور و خودخواهی می‌کند و انسان خودخواه هر قدر هم حسن نیت داشته باشد شرآفرین خواهد شد. هیتلر آرزو داشت به ملت آلمان خدمت کند ولی مردم آلمان را به نابودی کشاند، استالین شاید ابتدا مایل به این کشتار وحشتناک نبود،... هیچ نظامی این حق را ندارد که به بهانه صلاح مردم مانع رشد و شکوفائی و آزادی آن‌ها کرد. تلقین و کنترل عقیدتی که در شوروی برقرار شد یکی از شدیدترین وسایل اعمال زور است. اینجاست که ارزش مکتب اسلام آشکار می‌شود که در ۱۴۰۰ سال قبل برای اصل شورا اینهمه اهمیت قائل شده و سوره‌ای در این‌باره نازل گردیده است. احترام به آزادی انسان در اسلام تاجائی است که دین تقلیدی و تحمیلی را مردود می‌شمارد و ایمان را بدون آزادی انتخاب بی‌ارزش می‌داند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

و انتخاب و نظارت همگانی، در آخرین تجزیه و تحلیل تضمین می‌نماید که هرشخصیت سیاسی درمحل مناسب و شایسته خود جای‌گیرد و کاری را انجام دهد که استعدادها و قدرت‌های او به بهترین وجه برای آن کار مناسب است. در این‌صورت او به اشتباهات خود قبل از هرکس دیگر پی‌برده و در مقابل جهانیان این قابلیت خود را به اثبات می‌رساند که خطا را شناخته و از آن پرهیز نماید.»

و بالاخره مارکس در روزنامه راین Rheinisches Zeitung می‌نویسد: «آزادی آن جوهری است در انسان که حتی دشمنان آن خود دراعمال‌خویش آنرا بکار می‌گیرند، هرچند با آن درجنگ باشند. آن‌ها سعی می‌کنند آنچه را بعنوان زینت طبیعت انسان انکار کرده‌اند چون گرانبهاترین گوهرها بخویش اختصاص دهند. هیچکس بر علیه آزادی نمی‌جنگند مگر برعلیه آزادی دیگران. آزادی پیوسته وجود داشته است اما گاهی فقط بعنوان امتیازی برای قلیلی و گاهی نیز بصورت حقّی برای همه». آیا با چنین عقیده‌ای می‌توان گفت که مارکس با آنچه در روسیه برقرار شد موافق بوده و نظام شوروی مارکسیستی است؟

باکونین می‌نویسد: «مساوات بدون آزادی بمعنی استبداد دولتی است و یک دولت مستبد محال است حتی یک روز بدون حداقل یک‌طبقه ممتاز استعمارگر، که همان بوروکراسی است، پایدار بماند.»

جیلاس کمونیست رفیق و هم‌رزم سابق تیتو که دراثر انتقاد از حزب به زندان رفت می‌نویسد: «از مارکسیسم اصلی هیچ باقی نمانده. در غرب یا مرده و یا در حال مردن است. در شرق پس از تأسیس حکومت مطلقه کمونیسم از دیالکتیک مارکس فقط پایه‌ای از فورمالیسم و دگماتیسم[1] برای تثبیت قدرت و محق جلوه‌دادن جبّاری و سلطه‌گری و لگدکوب کردن وجدان‌ها مورد استفاده قرار گرفته است... مارکس هرگز بخاطرش نمی‌رسید که مانع اظهار عقیده دیگران شود. حتی لنین درحزب خود بحث و انتقاد آزاد را تحمل نمی‌کرد و این عقیده را نداشت که مقامات حزبی و یا رهبر حزب این حق را داشته باشد تا تعیین کند چه چیز وفاداری به اصول مکتب و چه‌چیز انحراف معنی می‌دهد[2]. استالین هرنوع بحث را در داخل حزب محکوم کرد و اظهار نظر ایدئولوژی را فقط حق کمیته مرکزی و یا بزبان دیگر حق شخص خود دانست» جیلاس هم به این اشتباه دوچار شده که فکر می‌کند در روسیه بعد از انقلاب با آن اکثریت ناآگاه امکان داشت دیکتاتوری پرولتر به دموکراسی موردنظر مارکس مُبَدّل شود. مارکس همانگونه که باکونین می‌گفت طبیعت انسان‌ها را نمی‌شناخت، به تاریخ نیزآگاه نبود و تحول را نیز بدرستی نمی‌شناخت لذا آنچه آرزو داشت مطرح کرد ولی آنچه واقعیت داشت رخ داد. در جامعه‌ای که اکثریت

۱ـ در اینجا مقصود برداشت‌های یکطرفه و جزمی است.

۲ـ چماق مکتب و سیاه‌چال دگم که زندان مغزهاست خطرناکترین وسیله تثبیت قدرت و انحراف مسیر کمال است. این روش استالینی نمونه‌های زیادی داشته و در قرون وسطی نیز از آن برای بریدن زبان‌ها بسیار بهره‌گیری شده است. شیعیان در طول تاریخ حیات خویش طعم این چماق را بسیار چکیده‌اند. در نظام نوپای ایران باید از رشد این روش جلوگیری کرد که اسلام منادی آزادیست و آزادگی خصلت بارز هر مسلمان.

(nbookcity.com)شهرکتاب

قریب به اتفاق معتاد به‌اطاعت و با خویشتن خویش بیگانه‌اند برقراری دیکتاتوری هرگز خودبه‌خود به دموکراسی و آزادی نخواهد انجامید. محال است که با آغاز دیکتاتوری در چنین جامعه‌ای به‌حذف دولت دست یافت. در حکومتی که قدرت بدست ماتریالیستهائی است که بشر را موجودی می‌دانند جبراً بدنبال منافع مادی روزمره خود (گفتار استالین) چگونه می‌توان انتظار داشت به خاطر مارکس از این منافع و مهمتر از همه از مقام و قدرت دست بردارند؟

باشرحی که تاکنون داده شد باید بپذیریم که مارکس بیشتر به ایجاد یک مذهب پرداخت تا یک نظریه علمی و اتفاقاً در این کار نیز بسیار موفق شد و همانگونه که اغلب معتقدین مذاهب دین را به ارث می‌پذیرند مارکسیست‌ها نیز بیشتر جذب مواضع بشردوستی نظریات مارکس می‌گردند هرچند خود او به این جنبه‌ها اشاره نمی‌کند. امروزه دانشمندان مارکسیست مجبور شده‌اند این واقعیت را بپذیرند.

L. Prokupek پروکوپک محقق مارکسیست می‌نویسد: «مارکس جوان کمونیسم را وارث و ادامه سنت انسان دوستی بزرگ گذشته قرار داد و بعنوان هومانیسم واقعی که انسان‌ها را آزاده نموده و بر تمام انسان غریبی‌ها (Entmenchung) فائق می‌آید، ارائه داد.»

پروفسور M. Machovec ماخووک استاد مارکسیست چک تا جایی پیش می‌رود که از آشتی دین و مارکسیسم سخن می‌گوید و می‌نویسد: «بشر تا امروز بچیزی شبیه مذهب که تا این حد درتجمع عناصر مختلف موجودیت روزانه انسان مؤثر باشد دست نیافته است. مذهب را باید بعنوان یک پدیده قدرتمند و الهام دهنده دانست که حیات انسان‌ها را هارمونی بخشیده است.»

دکتر میروسلاوزونا Dr. Miroslav Zuena تئوریسین چک می‌نویسد: «انسان خود را در تاریخ خلق می‌کند، با این خود خلق کردن تاریخ بوجود می‌آید بطوریکه می‌توان گفت که تاریخ مخلوق انسان است. انسان در حال خلق خود در تاریخ فرهنگ روحی و مادی خود را خلق می‌نماید. این فرهنگ‌سازی مشخصه انسان است، ولی فرهنگ در ضمن در درجه اول متعلق به یک جامعه واقعی است. انسان که خود و فرهنگی خویش را می‌سازد بهمچنین جامعه خود را نیز شکل می‌دهد... انسان بصورت یک مخلوق‌قبلی معیّن و مشخص موجود نمی‌شود بلکه او باید خود را با محیط منطبق سازد و دائماً می‌بایست شرایط زندگی خود را تغییر داده و بهتر سازد. پیوسته مجبور است بوسیله فعالیت خود جهان‌را فرم دهد و هرچه بیشتر بر آن حاکم گردد.»

پروکوپک می‌نویسد: «هردفاعی از ارزش انسان و شخصیت و فردیت او در کمال وجوب اقدامی ضروریست. البته نه فقط در رشته فلسفه دین بلکه بیش از همه چیز در عرصه واقعیت بوسیله تصمیمات واقعی برپایه هومانیسم واقعی که وظیفه آن قبل از هر چیز آنستکه شرایط زندگی بشر را بوسیله یک نظام بهتر تغییر داده و جامعه را بصورت انسانی در آورد. این وظیفه می‌بایستی بصورت یک وظیفه عمومی تمام انسان‌ها درآید که سرنوشت بشر دراین قرن مورد نظر آنهاست. اینجاست که مارکسیست‌ها با مسیحیان که خود را مسئول حس می‌کنند برخورد نموده تا به اتفاق برای ایدال‌های صلح و نظام عادلانه جامعه آن به مبارزه برخیزند» دیده می‌شود که دیگر سخن از جبر تاریخ و تحول تولید و انقلاب جبری سوسیالیستی نیست و هومانیسم و نظام عادلانه، جامعه انسانی، ارزش انسان، شخصیت

(nbookcity.com)شهرکتاب

و فردیت انسان، خلق تاریخ و فرهنگ روحی و مادی توسط بشر، نقش هارمونی بخش دین... مطرح می‌شود، همان نقطه نظرهائی که تمام متفکرین بشردوست از آن‌ها دفاع می‌کنند. تا زمانیکه تعداد متفکرین که صلاح و سلامت خود را واقعاً درسعادت جامعه بشری می‌دانند در اقلیت محدودی است نمی‌توان انتظار داشت جهان به نظام صحیح دست یابد. نوع دوستی با معرفت و آگاهی حاصل می‌شود نه با فورمول و فرضیه ماتریالیسم تاریخی و نظایر آن. باید انسان‌ها خوداگاه تحول یافته و بفطرت خود بازگردند وگرنه با تحول تولید بدون تغییر درونی انسان‌ها در جهت کمال، فاجعه‌های جنگ‌های بین‌الملل، کشتارهای استالین، فجایع ویتنام و الجزیره... حرکات جنون‌آمیز هیتلر و موسولینی و کشتار یهودیان، تکرار خواهد شد.

مارکس برای رهائی توده‌ها تمام قدرت خود را بکار گرفت. از علم و دانش و آگاهی خود استفاده کرد و در زندگی پرحرکت و شور خود از کوشش و حرکت باز نه‌ایستاد. او در آرزوی بنای جامعه‌ای که در آن قدرت در اختیار معدودی نبوده و دولت وسیله استثمار و استحمار توده‌های وسیع نگردد، علوم زمان خود را بخدمت گرفت و نظریه‌ای را پایه‌گذاری کرد که جاذبه و کشش یک مذهب و دین را بدست آورد. او با دین مخالفت کرد ولی خود دینی را عرضه نمود که هرچند هدفی بشر دوستانه داشت ولی چون راهی ضدبشری انتخاب کرده و از طریق دیکتاتوری وصول به آزادی و آگاهی را وعده می‌داد، تمام پیش‌بینی‌هایش معکوس تحقق یافتند.

قبل از اینکه به بحث درباره ماتریالیسم تاریخی مارکس خاتمه دهم مجددا به نظر مارکس درباره دولت می‌پردازم.

با برداشتی که مارکس از تاریخ و جنگ طبقات و تکامل و تحول جامعه ارائه داد می‌بایستی این تکامل پایان‌ناپذیر باشد. زیرا همانگونه که دیدیم حرکت پیوسته ادامه داشته و سکون مفهومی ندارد. در این‌صورت انقلاب سوسیالیستی نیز نمی‌توانست پایان تاریخ باشد و پس از انقلاب بیاد نظام جدید در دامان خود آنتی‌تز دیگری را به‌پروراند که مجدداً سنتز یا مرحله پس از سوسیالیسم را تحقق بخشد. همینجاست که می‌توان یقین داشت مارکس به خیال ارائه یک نظریه علمی نبود بلکه آرزوی برقراری یک نظام انسانی را بصورت نظریه علمی به تاریخ تحمیل کرد. در صورت پذیرفتن ماتریالیسم دیالکتیک باز نزاع طبقات می‌بایستی در مرحله سوسیالیسم ادامه یافته و دولت نماینده طبقه حاکم گردد. مارکس برای گریز از این اشکال و خدشه‌دار ساختن نظام ایدآل‌ش اظهار کرد که با از بین رفتن مالکیت خصوصی تولید، طبقات از بین رفته و همه افراد جامعه در یک طبقه جا می‌گیرند و لذا نزاع طبقاتی از میان می‌رود و با این عمل دولت نیز زاید می‌شود. مارکس از این مرحله فراتر نرفت تا توجیه کند که این جامعه بی‌دولت چگونه اداره خواهد شد؟ و اصولاً جامعه بی‌دولت چه مفهومی دارد؟ دولت از نظر مارکس ابتدا با تحمیل و غلبه و اعمال زور بوجود آمده بود و با اعمال زور و انقلاب و سپس دیکتاتوری پرولتر از بین می‌رفت. آیا بشر در این جامعه به همان مراحل اولیه تاریخ باز می‌گشت؟ چه عاملی نظام این جامعه را حفظ می‌نمود. در جوامع اشتراکی اولیه مذهب عامل اصلی حفظ نظام بود. در سوسیالیسم مارکس چه عاملی این وظیفه را به عهده می‌گرفت؟ اگر هر عاملی غیر از دین چنین وظیفه‌ای را انجام می‌داد مجدداً دولت تحقق می‌یافت، دین را هم که مارکس تریاک جامعه خواند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

انقلاب روسیه نه تنها نشان داد که فرضیه‌های مارکس اشتباه بوده است بلکه تجربه‌ای بود که ارزش خودآگاهی و رشد فکری و معنوی بشر را نیز روشن ساخت. مردم روسیه چون فاقد این رشد معنوی بودند نتوانستند به آزادی دست یابند درحالیکه هدف نهائی انقلاب و مکتب آن‌ها آزادی بود. علاوه‌بر قدرت طلبی دستگاه رهبری حزب، مسلماً یکی از علل ادامه دیکتاتوری در روسیه عدم رشد جامعه بوده است زیرا در غیر اینصورت مدت‌ها پیش حکومت حزب کمونیست واژگون شده بود. از طرفی خود دیکتاتوری عاملی برای جلوگیری از رشد و شکوفائی است. مردمی که هفتاد سال با دیکتاتوری زیسته و تقریباً تمام افراد جامعه در این نظام متولد شده و رشد کرده‌اند چگونه می‌توانند سوسیالیسم را بدون دیکتاتوری مجسم کنند؟ آن‌ها جامعه‌ای معتاد به اطاعت شده‌اند که باید بتدریج معرفت و آگاهی یافته و آزادی خویش را خودآگاهانه بدست آورند و در آن زمان به نظامی دست خواهند یافت که یقیناً غیراز سوسیالیسم کنونی است.

اشتباه دیگر مارکس طرح جنگ طبقات بصورت یک واقعیت تاریخی بود. او بهیچوجه از زشت و زیبائی نظام و عادلانه بودن مقصد سخنی نگفت بلکه با وجود آنکه هدفش هومانیستی بود روشی کاملاً خشک و مکانیکی و خلاف هدف انتخاب کرد و برای آنکه به تحرک انقلابیون و ستیزه‌جوئیشان بیفزاید کینه و نفرت و نزاع را طبیعی و لازم شمرد. نتیجه این شد که در روش کمونیست‌ها تبلیغ کینه و نفرت و ستیز عادی تلقی گردید. مسلم است پایان راهی که با نفرت و کینه و نزاع آغاز شده هرگز مهر و محبت و صفا، که قوام و هارمونی جامعه وابسته به آنهاست، نخواهد بود. هرجا کمونیسم فاتح شود خشونت و نفرت نیز پیروز می‌شود و یک جامعه خشک و مکانیکی مستقر می‌گردد. همانگونه که بارها تأکید کرده‌ام بشر یک دستگاه خودکار نیست و اگر از او لطافت و مهر و محبت را بگیرند صفات انسانی خود را از دست خواهد داد. درست است که نظامهای فلاکت‌زا انسان‌ها را بحدی پست کرده‌اند که اکثر آن‌ها جز خوروخواب و آز و شهوت هدفی ندارند و فقر و مذلّت به توده‌های عظیمی حتی اجازه فکر کردن به زندگی انسانی را نمی‌دهد. ولی آیا ما انتظار داریم که این موجودات بیگانه با انسانیت خویش به خود بازگردند یا در همان حال باقی مانده و فقط چون حیوانی احتیاجات مادیشان برآورده شود؟ اگر هدف بازگشت انسان‌ها بفطرت خود و بنای جامعه‌ایست که در جهت هماهنگی رشد نماید باید عواطف ظریف و لطیف انسانی نیز در مردم بیدار شود. رهبرانی که خود از این عواطف بی‌نصیبند و مکتبی که کوچکترین محلی برای این مظاهر انسانیت باقی نمی‌گذارد نمی‌تواند انسانیت پرور باشد. بعد از انقلاب روسیه نیز همین روش مکانیکی و خشک سبب شد که مردم شوروی با وجود شرقی و حساس بودن به زندگی مکانیکی هدایت شده و رشد عاطفی آن‌ها متوقف و حتی منحرف گردد[1].

۱ـ در بحث گذشته قسمتی از نظریات مارکس بطور فشرده و فهرست‌وار مورد بررسی قرار گرفت، تحلیل مشروح این اصول درچند صفحه میسر نیست لذا در بخشهای مربوطه مجدداً مورد بحث قرار خواهند گرفت. در فصل سوسیالیسم تحقق گذشته بر مارکسیسم نظریات نئومارکسیست‌ها و دیگر طرفداران سوسیالیسم تجربه و تحلیل خواهد شد. به دلایلی که در پایان کتاب ذکر شده رساله کنونی بطور فشرده منتشر و انشاءالله در آتیه جبران این نقص خواهد گردید. خوانندگان که خود صاحبان فضل و دانشمند از همین مختصر می‌توانند به قضاوت لازم دست یابند، من بنوبه خود از این کوتاهی پوزش می‌طلبم.

(nbookcity.com)شهرکتاب

(nbookcity.com)شهرکتاب

اثر شخصیت در دولت

برای ارائه اثر شخصیث در دولت باید قبلاً تأثیر شخصیت در تاریخ مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. طرح این موضوع که خود فصل مفصلی است دربحث تحول تاریخ انجام خواهد شد و اکنون فقط به بررسی فشرده‌ای می‌پردازم.

در فصول گذشته باذکر شواهدی به این نتیجه رسیدیم که در جوامع ابتدائی فرد دارای امتیاز نبوده و فردیت بصورت کنونی وجود نداشته است. دراین ادوار جامعه و گروه دارای شخصیت واقعی بود و قبیله مسئولیت عمل فرد را می‌پذیرفت. ریشه قصاص عشیره‌ای از همین نظام قبیله‌ای سرچشمه گرفته است.

در چنین جوامعی افراد دارای شخصیت‌هائی تقریباً مساوی بوده و برتری کیفی و کمی یک طبقه و یا یک فرد بطور بارز دیده نمی‌شده است. حتی زمانیکه رهبری ایجاد گردید این مقام بصورت یک وظیفه برداشت می‌شده و برای صاحب مقام ایجاد امتیاز خاصی نمی‌نموده است. چون در تمام افراد بشر ظرفیتِ تظاهرِ یک استعداد وجود داشت لذا همه افراد جامعه دارای امکان و شانس، مساوی برای رشد و تکامل بوده‌اند. اگر تکامل اجتماعات بهمین صورت ادامه می‌یافت مسلماً امتیاز کیفی زیادی در بین اعضاء جامعه ظهور نمی‌کرد. و اختلافات بین استعدادها و شخصیت‌ها مانند امروز چنین عمیق نمی‌گردید. هنگامیکه حکومت بر جامعه تحمیل شد و امتیازات وابسته به آن مسیر حرکت جامعه را از رشد طبیعی منحرف ساخت و با ایجاد طبقات حاکم و محکوم امکانات مختلفی برای انسان‌ها بوجود آورد، گروه عظیمی از افراد جامعه از موقعیت و امکان رشد و بروز استعدادهای درونی، که فطری و ذاتی نوع انسان است، محروم ماندند و اندکی خیلی بیش از سهم و شایستگی خویش امکان بهره‌برداری و نمو یافتند. در بسیاری از جوامع قدیم یا باموروثی شدن مشاغل، خدمت در وظایف پست و بی‌ارزش جامعه برای نسل‌های پی‌درپی اجباری شد، مانند هندودیک و ایران دوران ساسانیان و یا با ایجاد سدها و موانعی، که مهمترین آن‌ها فقر و تنگدستی بی‌حد اکثریت قریب به اتفاق مردم و امتیازات خاص طبقات ممتاز بود و مشکل بودن فراگیری علوم و کتابت، که به روحانیون و خدام معابد تعلق داشت، حرکت اکثریت افراد جامعه سد گردید.

نتیجه این شد که پس از مدتی طبقات برگزیده‌ای چون پادشاهان، سرداران، نجباء،

(nbookcity.com)شهرکتاب

اشراف و بزرگان بصورت واقعیتی تاریخی درآمدند و تاریخ نویسان نیز کاری جز تنظیم فعالیت‌ها، هنرنمائی‌ها، اعمال قدرت‌ها، شرح صعود و نزول و گفتار و کردار این تاریخ‌سازان را نداشتند. حتی اگر به خلاقیت هنرمندی یا علم و معرفت دانشمندی اشارتی می‌شد در مسیر تعریف و تشریح احوالات فلان سلسله پادشاهی و دربار و محضر فلان نجیب‌زاده اتفاق می‌افتاد. مسلم است که با یک چنین برداشت تحمیل شده به تاریخ، که نتیجه هزاران سال انحراف در مسیر حرکت جامعه انسانی است، فقط می‌توان از تاریخ قهرمانان سخن گفت و همانگونه که واقعیت نیز حکم می‌کند چنین تاریخ منحرفی را ساخته بزرگ مردان دانست. در این تاریخ از زحمت و کوشش میلیاردها انسان زجر کشیده‌ای که در آفتاب سوزان و سرمای زمستان به تهیه قوت جامعه و تولید وسایل زندگی پرداخته‌اند، سنگ‌ها و آجرها را برروی هم نهاده تا شهرها و کشورها پدید آمده‌اند. راه‌ها و سدها و انبارها را ساخته‌اند و تأسیسات و بناها را برپا داشته‌اند، و اصولاً آن‌ها فعالیت کرده‌اند تا قهرمان و ابرمرد، هنرمند و دانشمند... امکان زندگی و حرکت و پیشرفت و ارائه اعمال قهرمانی و شاهکارهای هنری و علمی خود را یافته است ، هرگز سخنی نیست.

از آن زمان که نظام منحرف جامعه شانس رشد و خودنمائی را مختص گروهی اندک کرد و اکثریتی عظیم را از شکوفائی محروم نمود و برداشت‌های تحمیلی و تلقینی، توده‌های عظیمی را محکوم به دنباله‌روی و اطاعت شاهان، حکام، امرا، رهبران و پیشوایان ساخت، قهرمان و قهرمان‌پروری بصورت یک اصل و واقعیتی مسلم بر تاریخ تحمیل شد. گردانندگان واقعی جامعه و رانندگان اصلی چرخ تاریخ بصورت خدمت‌گزاران ساکت و بی‌نام به کام زمان فرو رفتند و نشانی از آنان باقی نماند درحالیکه برای جنایات یک قهرمان کتاب‌ها به‌رشته‌تحریر درآمد. بزرگی بزرگ‌مردان نتیجه تحقیر و تضعیف سازندگان تاریخ حقیقی بشریت است که در نظام منحرف حکومت به بندگان، بردگان و خدمت‌گزاران تبدیل شده‌اند. رشد فکری قرون اخیر و افزایش آگاهی و توسعه آن در سطح وسیعی سبب شد که در برداشت مردم نسبت به حکومت تحولاتی بوجود آمده و نظام جامعه نیز دستخوش تغییراتی در جهت تبدیل حکومت به مدیریت گردد. هم‌آهنگ با این تغییرات در توجیه نقش شخصیت در تاریخ نیز تحولاتی روی داد و رفته رفته مفهوم قهرمان صورت مردمی‌تر یافت. در بسیاری از گزارشات قرون اخیر بزرگان فکر و اندیشه و مجاهدین راه انسانیت بجای قلدران، چماقداران و شمشیرکشان، سرداران، پادشاهان و پیشوایان مورد تحسین و ستایش قرار گرفته و به بزرگان تاریخ ملقب گشتند. ولی متأسفانه هنوز بسیارند گزارشگرانی که تاریخ را مخلوق شخصیت‌ها می‌دانند. بار انحراف فکری ادوار گذشته بر اندیشه و تفکر بسیاری از دانشمندان سنگینی می‌کند و چه بسیار مردمی که از این برداشت‌های انحرافی به گمراهی دوچار شده و حیات ملتی را به فساد و انحطاط سوق داده‌اند.

هگل متفکر شهیر آلمانی قهرمانان تاریخ را روح و جان عصر خود می‌خواند. او معتقد بود که مردان بزرگ، تاریخ را نمی‌سازند بلکه «اعصار بزرگ» آنان را فرا می‌خوانند. هگل در درس‌هائی از فلسفه تاریخ درباره سزار می‌نویسد: «این صرفاً عمل سزار نبود بلکه انگیزه ناخودآگاهی بود که سبب بروز آن پدیده‌ای می‌شد که زمان ظهورش فرا رسیده بود. چنین‌اند تمامی مردان بزرگ تاریخ که هدف‌های خاص آنان دربر گیرنده مسائل بزرگتری است که به «روح جهان» وابسته است. آنان را می‌توان قهرمان خواند

(nbookcity.com)شهرکتاب

زیرا سرچشمه مقاصد و اعمالشان در جریان آرام و منظم امور که در نظام موجود مجاز شناخته می‌شود، نیست بلکه از یک منبع پنهانی مایه می‌گیرند، مخزنی که به دنیای پدیده‌ها نرسیده و فعلیت نیافته است. آن روح درونی که هنوز زیر سطح پنهان است از پوسته دنیای خارج به بیرون می‌تراود، پوسته را می‌شکافد و قطعه قطعه می‌کند، زیرا این روح درونی هسته‌ای است غیر از آنچه در زبانهاست. بنابراین مردان بزرگ کسانی هستند که انگیزه زندگی‌شان را از درون خویش می‌گیرند. چنین کسانی در حالیکه هدف‌های خویش را دنبال می‌کنند ناخودآگاه نیز ایده کلی را بسط می‌دهند. آن‌ها مردم متفکری هستند که نیازهای زمان خویش را بابینش خود درک می‌کنند. بنابراین مردان بزرگ تاریخ و قهرمانان یک عصر باید به عنوان روشن‌بینانی شناخته شوند که کردار و گفتارشان بهترین کردار و گفتار زمانه است.»[1]

هربرت اسپنسر H. Spencer فیلسوف و محقق علم‌الاجتماع مردان بزرگ را زائیده و محصول زمان خویش دانسته و می‌نویسد: «مرد بزرگ و عمل او تنها بعنوان گامی در یک جریان پیوسته بشمار می‌رود. جریانی که بطور عمده به عوامل دیگری وابسته است». او همچنین می‌نویسد: «قبل از آنکه مرد بزرگ بتواند جامعه را از نوبنا کند جامعه‌اش او را باید بسازد» در این طرز فکر به اهمیت و عظمت ابرمرد اذعان می‌شود ولی وجود او را یک ضرورت می‌شناسد، حال چه بصورت تأثیر منبع پنهانی، حلول روح زمان و یا ضرورت جریان زندگی.

مارکس و انگلس هم که از مکتب هگل متأثر بودند بزبان دیگر این روح زمان را پذیرفتند و آنرا با جبر تاریخ تعویض نمودند. در مارکسیسم همه چیز تابع زیربنای تولیدی است و نقش افراد نیز تابع این جبر تاریخی قرار می‌گیرد. انگلس در نامه خود به اشتارکن‌برگ starkenberg می‌نویسد: «این امر، که یک شخص معینی و نه کسی دیگر، در زمان معینی و در کشوری معین ظهور می‌کند، صرفاً تصادف محض است. اما اگر حتی او را از صحنه خارج کنیم همواره نیاز به‌جانشینی او وجود دارد و این جانشین، خوب یا بد، پیدا می‌شود، یعنی در طول زمان بی‌شک یافت می‌شده است. اینکه ناپلئون، مردی خاص از جزیره کرس، می‌بایست آن دیکتاتور معروف نظامی باشد، که ضرورت آن به‌سبب جنگ‌های خسته‌کننده جمهوری فرانسه بوجود آمده بود، مسئله‌ای وابسته به تصادف است. اما در صورت نبودن ناپلئون فرد دیگری جایش را پر می‌کرد. این حقیقت چنین به اثبات رسید که هر وقت احتیاج به ظهور مردی بوده است همواره این مرد یافت شده است، سزار، اگوستوس، کرامول»

پلخانف Plechanow مارکسیست مشهور و هموارکننده راه لنین با تائید اثر قهرمانان در تاریخ طبق همان برداشت مارکسیستی وجود آن‌ها را زائیده جبر تاریخ می‌داند و می‌نویسد:

«اثر صفات خاص شخصی در مواردی که مورد بحث قرار دادیم انکارناپذیر است اما این حقیقت نیز انکارناپذیر است که این امر تنها می‌توانست در شرایط اجتماعی معینی اتفاق افتد.»

پلخانف ولی تائید می‌کند که اگر این فرد هم وجود نداشت باز جبر تاریخ مسیر خود را طی

۱ـ متأسفانه اصل یادداشتهایم وجود ندارد و امکان دسترسی به نوشته هگل هم نیست. لذا ممکن است در بعضی کلمات اشتباهاتی شده باشد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

می‌کرد و حوادث اگرچه‌هم بصورت دیگر، تحقق می‌یافتند. مثلاً درباره فرانسه نوشت که اگر ناپلئون هم نمی‌بود سرداران او این پیروزی‌ها را بدست می‌آوردند زیرا وضع اجتماعی آنرا ایجاب می‌کرد.

گروهی از متفکرین نظیر گتانوموسکا نویسنده ایطالیائی به این نتیجه می‌رسند که اصولاً دموکراسی هرگز بمعنی واقعی وجود نداشته و نخواهد داشت. لذا در هر تشکیلات سیاسی بالاخره یک هیئت حاکمه وجود دارد که حکومت اقلیت را براکثریت تحمیل می‌کند و این هیئت حاکمه است که یک طبقه برگزیدگان Elite را بوجود خواهد آورد که آنها تاریخ‌سازند. رهبران برجسته این طبقه ممتاز قهرمانان و شخصیت‌های حادثه آفرین تاریخ بوده‌اند و خواهند بود. بعبارت دیگر لازمهٔ حکومت ظهور طبقه ممتاز بوده و این واقعیت اجتناب‌ناپذیر است. در اینجا سخن از صحیح و ناصحیح بودن سلطه و حکومت نیست بلکه بحث در واقعیت وجود آنست.

بطوریکه می‌بینیم تمام گروه‌هائی که تاکنون به نظریاتشان اشاره شد به شکلی وجود قهرمانان را ضروری می‌دانند. درحالیکه برخی از متفکرین در وجود ابرمرد و قهرمان یک کیفیت و قدرت خاصی تصور می‌کنند که حادثه‌آفرین است و بعبارت دیگر شخصیت او بر فراز تاریخ قرار داشته و تاریخ‌ساز است.

یکی از این محققین کارلایل Thomas Carlyle انگلیسی مورخ و متفکر اواخر قرن نوزدهم است که از مروجین فلسفه ایدالیسم آلمان در انگلستان بشمار می‌رود. او به اتکاء جهان‌بینی ایدالیستی خود در کتاب معروفش بنام قهرمان و قهرمان‌پرستی Hero and Heroworship زندگی تاریخ‌سازان بزرگ جهان را مورد بحث قرار می‌دهد.

متفکر دیگری که در اروپای نیمه اول قرن بیستم تأثیر بسزائی گذاشت ازوالد اشپنگلر آلمانی Oswald Spengler فیلسوف و موخ قرن بیستم است.

اشپنگلر معتقد بود که مسیر تاریخ پیوسته و صعودی نیست و تمدن‌ها دورانهای هزار ساله صعود و نزولی را طی می‌کنند. او تاریخ را ساخته شخصیت‌ها می‌دانست و در این‌باره می‌نویسد: «یگانه تاریخی که وجود دارد تاریخ شخصیت‌هاست. از اینرو یگانه سیاستی هم که واقعیت دارد سیاست افراد مشخص است. اصل موضوع مبارزه‌ایست برای بدست آوردن اقتدار و فرمانروائی و این نبرد بین مردان است نه مبادی و اصول و مرام‌ها. تنازع بین خصلت‌های نژادی است که نه‌بین عقاید و ایدال‌ها» و درجای دیگر می‌گوید: «بزرگان و نجبا که مظهر یک خصلت نیرومند نژادی هستند حقاً طبقه سیاسی جامعه می‌باشند» و بالاخره «در جریان حوادث روزگار همیشه زندگی یک شخص معینی اثر می‌گذارد نه سیستم‌ها، قوانین و برنامه‌ها.»

اشپنگلر از جمله نویسندگان آلمانی است که تحت تأثیر موج نژادپرستی، که حتی متفکر و فیلسوفی چون هگل را نیز فراگرفته بود، به حماسه‌پردازی دوچار شده است. و تا جائی پیش می‌رود که در خمیره و سرشت قهرمان وظیفه تاریخی را می‌بیند که نظریات خود را بر تاریخ و عصر خویش تحمیل کند.

اشپنگلر در کتاب انحطاط غرب مدعی است که درسراسر تاریخ کشمکش بین پول و خون یا ثروت و خصایص نژادی و فرهنگی وجود داشته و این نزاع درغرب نیز هم اکنون در جریان است (کتاب در ۱۹۱۸ – و ۱۹۲۲ منتشر شده است). او پیش‌بینی می‌کند که

(nbookcity.com)شهرکتاب

در این نبرد بالاخره خون بر پول و سزاریسم بر دموکراسی غلبه خواهد یافت. او می‌نویسد: «روی کار آمدن سزاریسم (دیکتاتوری سیاسی) فرمانروائی پول را درهم شکسته و حربه سیاسی پولی را که دموکراسی باشد از بین خواهد برد. پس از آنکه مدت‌ها نظام اقتصادی شهری با موفقیت کاملی بر قوه خلاقه سیاسی استیلا داشت عاقبت جنبه سیاسی «حیات» برتری خود را بروز داده و شمشیر برپول پیروزی یافته و اراده فرمانروایان ذاتی بر اراده چپاولگران و غارتگران (مقصود سرمایه‌داران است) برتری جسته و آنرا زبون خواهد ساخت. دست پول از سر قانون کوتاه شده و خصائل نژادی دوباره میدان تاریخ را عرصه تاخت و تاز خود قرار خواهد داد.»

پیش‌بینی غلبه دیکتاتوری بر دموکراسی زمانی از طرف اشپنگلر بعمل آمد که مردم جهان به امید توسعه آزادی‌ها در انتظار بسط دموکراسی بودند. هنگامیکه اروپا را موج دیکتاتوری فراگرفت در روسیه استالین یکه‌تاز عرصه سیاست گردید و سپس موسولینی، هیتلر، فرانکو، سالازار ، یکی پس از دیگری نظامهای دیکتاتوری را در اروپا برقرار ساختند، اشپنگلر به‌پیمبر تاریخ شهرت یافت. هیتلر به اتکاء همین اسطوره به خیال زنده کردن سزار آلمانی افتاد و آغاز امپراطوری هزار ساله نژاد ژرمن را اعلام کرد. این اسطوره دیری نپائید و با شکست تمام دیکتاتوری‌های اروپا و تمایل شدیدتر مردم به دموکراسی نظریه اشپنگلر نیز متزلزل شد.

همانگونه که متذکر شدم بحث درباره نقش شخصیت به فصل تحولات تاریخ مربوط می‌شود لذا از تجزیه و تحلیل جامع نظریات مختلف چشم پوشیده فهرست‌گونه این برداشت‌ها را بررسی می‌نمایم. نظریاتی که درباره تأثیر شخصیت در تاریخ بیان می‌شود شامل سه برداشت مختلف است.

۱ـ مردان بزرگ مولود جبر و ضرورت زمانند (ضرورت اسپنسر یا جبر تاریخ مارکس).

۲ـ تاریخ ساخته مردان بزرگ است. در این‌باره نیز دو برداشت مختلف وجود دارد. یا نظیر کارلایل قهرمانان را بر فراز تاریخ و سازنده آن می‌دانند و یا چون هگل آن‌ها را روح تاریخ و یا بزبان خود او حلول روح زمان برداشت می‌کنند.

۳ـ شخصیت افراد در شکل گرفتن تاریخ نقش اساسی دارد ولی تاریخ را یک فرد نمی‌سازد.

نظریه اول بیانگر واقعیت نیست. هنگامی ماهیت و اثر عمل یک قهرمان مشخص می‌گردد که آن عمل اتفاق افتاده باشد. بعبارت دیگر این عمل تاریخ ساز با شخصیت قهرمان توأم است و ما او را به این عمل شناخته‌ایم. اگر قهرمان نمی‌بود مسلماً حادثه‌ای هم با این مشخصات وجود نداشت. از طرفی هنگامیکه وجود مرد بزرگ را ضرورت زمان تعبیر کنیم بود و نبود او در جریان تاریخ بی‌تأثیر است زیرا همانگونه که طرفداران نظریه جبر زمان اظهار می‌دارند این حادثه به شکل دیگری اتفاق می‌افتاد و بالاخره مسیر تاریخ تغییری نمی‌کرد.

با بررسی دقیق حوادث اثر شخصیت درتاریخ مسلم می‌گردد. برای نمونه به چند حادثه اشاره می‌کنم:

نقش لنین در انقلاب روسیه و نظامی که بر آن حاکم شد غیرقابل انکار است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

اگر لنین را آلمان‌ها درحساس‌ترین موقعیت به روسیه نمی‌فرستادند سرنوشت انقلاب شکل دیگری می‌یافت. کرنسکی و دولت دموکرات او منطقاً بمراتب با تحولات زمان خود و تغییراتی که در اروپا بوجود آمد و بعدها نیز ادامه یافت بیشتر موافق بود تاحکومت سوسیالیستی لنین. حتی مارکسیست‌های متعصب هم نتوانستند تاثیر لنین را نادیده بگیرند.

هنگامیکه لنین به روسیه بازگشت هیچیک از سوسیالیست‌ها و بخصوص بلشویک‌ها که لنین رهبر آن‌ها بود تصور یک انقلاب ملی را نمی‌کردند. حزب بلشویک سالها روی تزهای دیگری کار کرده بود و روسیه را آماده این تحول نمی‌دید، علاوه بر آنکه همه به امید یک انقلاب جهانی بودند نه ملی. لنین در مدت چندماهه ژوئن تا اکتبر نه تنها مقدمات انقلاب را فراهم کرده و کار خود را سازمان داد بلکه تمام همکاران خود را که حتی نزدیکترینشان ابتدا در صحت نظریات او شک می‌کردند، با خود موافق ساخت تا بقول او جنگ امپریالیستی را به جنگ داخلی مُبَدّل سازد. دیدیم که استالین به این واقعیت اقرار کرد که او هم ابتدا موافق با لنین نبود. با این وجود آیا می‌توانیم ادعا کنیم اگر لنین نمی‌بود بازهم انقلاب کمونیستی رخ میداد و شخصی هم چون استالین زمامدار می‌شد و آن دیکتاتوری شدید را برقرار می‌ساخت و... مسلماً نه. تروتسکی همکار نزدیک و رئیس ستاد لنین، پس از ترک روسیه سعی می‌کند بنحوی انقلاب روسیه را با مارکسیسم تطبیق دهد. او در مورد تأثیر لنین به تناقض دوچار می‌شود. ابتدا مدعی است که بدون لنین هم انقلاب رخ می‌داد ولی سپس مجبور می‌شود بنویسد: «وجود لنین جریان را تسریع کرد. نفوذ شخصی او بحران را کوتاه‌تر کرد. با این وجود آیا ممکن است با اطمینان گفت که بدون او حزب راه خود را می‌یافت؟ ما به هیچ روی جسارت آنرا نداریم که چنین ادعا کنیم.»

هنگامیکه انقلاب آوریل ۱۹۱۷ حکومت روسیه را متزلزل ساخت و در ژوئن دولت دموکرات کرنسکی سوسیالیست اداره کشور را بدست گرفت ارتش روسیه از هم پاشیده و وضع کشور بسیار مغشوش بود. با وجود این نابسامانی فشار سران ارتش کرنسکی را مجبور به ادامه جنگ با آلمان ساخت. اگر آلمان‌ها با قرار پنهانی ترک مخاصمه را با لنین تثبیت نکرده بودند مسلماً روسیه در مقابل آلمان نمی‌توانست به مقاومت ادامه داده و با تسخیر روسیه اثری از انقلاب روسیه باقی نمی‌ماند.

ناپلئون در زمان خود نظام اروپا را بهم ریخت. حال اگر او در جنگ تولون، که با مرگ فاصله بسیار کمی داشت، کشته می‌شد آیا وضع اروپا باز هم همان تغییرات دوران اقتدارناپلئون را می‌یافت؟

Robespierre روبسپیر انقلابی متعصبِ سرسخت را معمار سقوط جمهوری اول فرانسه می‌خوانند. او که ابتدا خود یکی از طرفداران سرسخت دموکراسی بود هنگامیکه در ۱۹۷۳ به قدرت رسید ابتدا مایل بود که یکنوع جمهوری فضیلت را زنده نموده و دولت فرانسه را از مردمانی امین، انقلابی و معتقد و پاک تشکیل دهد. او به کمک همکار جوان و انقلابیش سنت‌ژوست St. Juste در کمیته امنیت کنوانسیون فرانسه ابتدا به وضع ضدانقلابیون پرداخت. تعصب، خودخواهی، خشک‌سری و تقوای بیش از حد او سبب شد که در کمتر از یک سال در حدود چهل هزار نفر قربانی شدند و بیش از ۵۰۰ هزار نفر زندانی سیاسی، در تحقیقی که گریر Donald Greer نموده از هر ده نفری

(nbookcity.com)شهرکتاب

که به‌قتلگاه می‌رفتند هفت نفر آن‌ها از طبقات کارگر و دهقان و متوسط بودند. بررسی رابرت‌پالمر حاکی است که از این قربانیان ۸ درصد اشراف بودند، چهارده درصد بورژواها، شش درصد روحانیون و هفتاد درصد تعلق بطبقات زارع و کارگر داشتند. و از انقلابیون و شخصیت‌های ارزشمند نیز بسیاری تصفیه و یا بقتل رسیدند. حکومت ترور و فقدان شخصیت‌های سازنده که بعد از انقلاب برای بنای سریع جامعه از هردورانی وجود آن‌ها ضروری‌تر است، و پرداختن به مسائل نظری و تکیه برایدالها و سخت‌گیری وسواسی در مورد آلودگی‌های قبل از انقلاب[۱] بی‌عاطفگی و خشونت، رواج بازار تهمت حتی به هم‌رزمان و همفکران انقلاب[۲] قدرت‌طلبی و خودمحوری... سبب شد که مردم نسبت به انقلاب و جمهوری بدبین شوند و بجای شور و شعف انقلابی اولیه نفرت و انزجار جامعه را فرا گرفت[۳].

درباره روبسپیر قضاوت‌های مختلف شده است هرچند که گروهی او را متعصبی خونخوار و جلادی خودخواه نامیده‌اند و برخی هم ایدالیست و میهن‌پرست و پرشورش خوانده‌اند ولی همه تقوا و امانت و ایمانش را به انقلاب تصدیق می‌کنند. لنین هم سخت‌گیر و خودخواه بود ولی نبوغ عجیبش در سازمان‌دهی و سرعت انتقال و مدیریت کم نظیرش سبب شد که بسرعت بر جامعه انقلاب زده مسلط شود و هرچند عاقبت این نحوه رهبری برای مردم روسیه دیکتاتوری ناگوار بود ولی کفایت لنین اجازه نداد روسیه به وضع فرانسه پس از انقلاب دوچار شود. درحالیکه روبسپیر با برخورداری از قاطعیت‌منحرف که مولود تعصب و خودخواهی شدید او بود بهیچوجه ظرفیت اداره جامعه فرانسه را نداشت و بیشتر باتوجه به امور ایدالی و نظری اداره صحیح جامعه را فراموش می‌کرد. حال اگر بعداز انقلاب بجای روبسپیر یک لنین نصیب فرانسه می‌گردید آیا جامعه فرانسه چنان سرخورده و متنفر از دموکراسی می‌شد که به دامان ناپلئون پناه برد؟

اگر هیتلر قبل از رسیدن بقدرت دریکی از سوء قصدهائیکه به اوشد به قتل می‌رسید آیا حزب نازی بوجود می‌آمد و دیکتاتوری آلمان پا می‌گرفت، جنگ بین‌الملل دوم به این شکل توسعه می‌یافت و یهودیان قتل‌عام می‌شدند و دولت اسرائیل قدرت می‌یافت؟.

ادوارد مایر مورخ مشهور آلمانی مثالی می‌زند که ماکس‌وبر نیز آنرا تکرار می‌کند.

۱ـ لاووازیه دانشمند شهیر فرانسوی و پدرشیمی نو به اتهام رشوه‌گیری قبل از انقلاب به زیر گیوتین رفت.

۲ـ از ژیروندیست‌ها که پایه‌گذاران انقلاب بودند بزرگانی چون کندرسه، رولان، توماس پین، کلوتس... اولین هدف‌های تهمت‌ها و تصفیه‌ها گردیدند (Danton,Cloots) دانتون و کلوتس اعدام شدند و کندرسه خودکشی کرد. بررسی انقلاب فرانسه برای رهبران انقلاب ایران بسیار ضروری است. در ایران نیز حوادثی شبیه دوران پس از انقلاب فرانسه در حال تحقق است.

۳ـ پس از هر انقلاب افراد پرشور انقلابی چنان مسحور تئوری‌ها و ایدال‌های انقلاب می‌شوند که واقیت‌ها را فراموش می‌کنند و جامعه را به فلاکت می‌کشند. دانش و اگاهی و قابلیت سازندگی برای جامعه انقلاب‌زده از هرچیز مهمتر است و دستگاه رهبری که فاقد این دانش بوده و یا از صاحبان این دانش‌ها نخواهد و یا نتواند بخوبی بهره‌گیری نماید، هر قدر هم مؤمن و انقلابی باشد جامعه را به نابسامانی سوق خواهد داد. روبسپیر با تمام وجود طالب پیروزی اهداف انقلاب بود ولی با فقدان بینش و تنگ‌نظری، اعمال‌زور و شدت و قساوت، پیروی از تعصب و خودبینی، زوال حکومت انقلاب را موجب شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

او می‌گوید اگر سپاهیان ایران در نبردهای ماراتن، سالامیس و پلانه پیروز می‌شدند تاریخ اروپا پس از آن به‌چه صورت سر می‌آمد؟

مایر معتقد است که در این‌صورت تاریخ سیاسی و ارزشهای فرهنگی تمدن یونان و اروپا عمیقاً بامیراثی که به‌ما رسیده است تفاوت داشت. شاید دولت‌شهرهای یونان از بین می‌رفت و شکوفائی عظیمی که پس از رهائی از ترس سلطه ایرانیان بوجود آمد رخ نمی‌داد. حال اگر بجای خشایارشا کوروش و یا داریوش با یک‌میلیون سرباز به یونان حمله می‌کرد آیا بازهم در تاریخ آن زمان تحولی انجام نمی‌شد؟

از این نمونه‌ها بقدری فراوانند که ذکر تفصیلی آن‌ها خود تاریخ مفصلی خواهد شد. هیچ محقق واقع‌بین و بی‌نظری نمی‌تواند منکر تأثیر عمیق انسان‌ها در محیط خود گردد همانگونه که اثر محیط را نیز نباید انکار کرد. مسلماً این تأثیر نیز شدت و ضعف دارد و اثر اینشتاین و پلانک در فیزیک‌نو با دستیاران آزمایشگاه‌های دانشگاه پرینستون که اینشتاین در آن کار می‌کرد یکسان نیست و گاهی نیز اختلاف بسیار زیاد است. طرفداران جبر زمان هم نتوانسته‌اند اثر شخصیت را منکر شوند ولی ادعا می‌کنند که ضرورت زمان سازنده این شخصیت است و بطوریکه دیدیم انگلیس حتی معتقد بود که هروقت احتیاج به ظهور بزرگ‌مردی بوده است جبر تاریخ اورا بوجود آورده است. اگر کمی دراین توجیه دقت کنیم جبرتاریخ و یا ضرورت زمان خود دارای یک شخصیت ذی‌شعور و آگاه می‌گردد که در مواقع لازم برای ایجاد یک برنامه خاص عوامل و مهره‌های شایسته را نیز می‌آفریند[۱]. برخی که به این تناقض پی‌برده‌اند چون انگلس تصادف را مطرح می‌سازند ولی توجه ندارند که تصادف با احتمال سروکار دارد نه با قطعیت، و احتمال نقض جبر و ضرورت است.

سیدنی هوک محقق معاصر در کتاب قهرمان در تاریخ نظریه جبر تاریخ را در این مورد بررسی نموده و می‌نویسد: «اشکالات و ایرادات نسبت به این نظریه چنان آشکار است که به‌سختی می‌توان توضیح داد که چگونه چنین برداشتی در بین کسانی رایج است که به وفاداری خود نسبت به روش‌های علمی افتخار می‌کنند. انگلس بما می‌گوید که ظهور یک مرد بزرگ پاسخی ضروری است به یک نیاز اجتماعی، ولی ما از کجا می‌دانیم که نیاز اجتماعی به این مرد وجود دارد؟ مسلماً پس از حادثه! چون دراینصورت دوچار دور باطل خواهیم شد.

برای انگلس نیاز اجتماعی نه تنها شرط ضروری برای ظهور یک مرد بزرگ است بلکه شرط کافی نیز هست. اما او از کجا می‌داند زمانیکه یک نیاز بزرگ و فوری اجتماعی وجود دارد مرد بزرگی باید ظهور کند و با آن مقابله نماید؟

نه «مشیت‌خداوندی» اگوستین و بوسوئه، نه «زیرکی‌عقل» هگل، و نه «ناشناختنی» اسپنسر، بلکه «تضاد دیالکتیکی میان نیروهای تولیدی و روابط تولیدی»؟ این نیروی محرکه واقعاً به شیوه‌ای چشمگیر عمل می‌کند. آدمی درشگفت است که کدام رشته‌های خاص علت و معلولی تخمه‌های نروماده با هم متحد شده تا فردی را بوجود آورند که

۱ـ بنابراین نظریه چون اعمال افراد نیز جبری است لذا اینهمه جنایات بزرگ‌مردان را نیز همان جبر ذی‌شعور و آگاه زمان مرتکب گردیده است پس باید نتیجه گرفت که جبر تاریخ موجودی وحشتناک و فساد انگیز است!!

(nbookcity.com)شهرکتاب

استعدادهای خاصش او را قادر نماید در زمانی معین بزرگی خود را بظهور رساند؟ و شیوه دیالکتیکی تولید اقتصادی، هنگامی‌که ابرمرد را بوجود آورده ولی نتوانسته او را زنده نگاه دارد، چگونه به دنبال جانشین او می‌گردد؟ مدتی که باید بگذرد تا جانشین او پیدا شود چقدر است؟ و دراین فاصله برسرنیاز فوری اجتماعی یا بحران تاریخی چه خواهد آمد؟ انگلس می‌گوید حل تضادهای اقتصادی از لحاظ تاریخی حتمی است و اضافه می‌کند که اتحاد تخمه‌های نروماده از نظر تاریخ تصادفی است. دراینصورت ضرورت تاریخی چگونه ترجمان خود را در قلمرو زیست‌شناسی پیدا می‌کند؟.

تنها مختصر پیچ‌وتابی لازم است تا براساس نظریه انگلس هیتلر را به عنوان ابرمردی تصور کنیم که ضرورت دیالکتیکی اورا بوجود آورد تا پاسخگوی نیازهای ضروری زمان گردد! ممکن است انگلس از یک چنین نتیجه‌گیری برخود بلرزد ولی بزحمت خواهد توانست، بی‌آنکه از نظریه خود دست بردارد، روشی را که توسط آن چنین نتیجه‌ای حاصل شده از آن خود نداند.»

اصولاً اگر آنقدر ساده‌دل و زودباور باشیم که بتوانیم خود را باجبر تاریخ قانع کنیم، به مشکل‌گشائی بسیار بی‌دردسر دست یافته‌ایم تا هرجا درمانیم به کمک ما آید. ولی اگر جبر تاریخ آنقدر حسابگر و آگاه است که از صد نسل پیش شرایط را طوری فراهم و آماده می‌سازد که هیتلری بدنیا آید و با این مشخصات در زمان معین اظهار وجود نموده و در مقابل او هم چرچیل و استالین مونت‌گمری... را تربیت می‌کند که در زمان خاص اورا از بین ببرند، تا حوادث آنگونه که باید رخ دهند، پس بهتر است بجای جبر تاریخ مشیت الهی را به پذیریم که با آن بسیار معقول‌تر حوادث را می‌توان توجیه کرد.

درمورد نظریه دوم هرقدر که برداشت قبلی افراطی بود این یکی تفریطی است. تاریخ ساخته یک فرد نیست بلکه همه انسان‌ها در ایجاد تاریخ سهیمند و وجود قهرمان وابسته به فعالیت همه جامعه است.

ولی همانگونه که قبلاً تذکر داده شد درجه تأثیر افراد متفاوت است. شخصیت یک فرد، هرقدر هم که برجسته باشد، فقط در شرایط خاص می‌تواند تظاهر نماید و خود شرایط را بوجود نمی‌آورد. اگر در روسیه براثر فساد دربار تزار و جنایات هیئت حاکمه مردم بشورش متمایل نمی‌شدند، اگر جنگ بین آلمان و روسیه به آن مرحله خاص نمی‌رسید، اگر مارکس نظریه خود را اعلام نکرده بود، اگر آلمان‌ها لنین را به روسیه نمی‌فرستادند اگر کرنسکی قابلیت مسلط شدن بر روسیه را می‌یافت و... صدها اگر دیگر آنوقت مسلماً امروز ما از لنین کوچکترین آگاهی نداشتیم، ما هریک از شخصیت‌های مؤثر تاریخ را بررسی کنیم خواهیم دید که صدها شرایط مشخص، و بیش از آن نامشخص، وجود داشته که هر کدام ممکن بود مانع ظهور و خودنمائی او شود. پس بیان این نظریه که ابرمردها سازنده تاریخند بسیار غیر واقعی است.

علاوه بر این اثر شخصیت‌ها موضعی است نه کلی زیرا تاریخ و مسیر آن غیر ازجنگ ایران و یونان، حمله اسکندر، قیام زنگیان، فتوحات کوروش، خودنمائی‌های سزار... است. اگر ناپلئون در شروع فعالیت خود می‌مرد یقیناً تغییراتی در شکل دولت‌های آنروز اروپا حاصل می‌گردید ولی مسلماً ماشین‌بخار اختراع می‌شد، بتهوون سنفونی‌های خود را

(nbookcity.com)شهرکتاب

می‌ساخت، (اگرچه بدون سنفونی شماره ۳ یا ارو ایکا Eroica)[1] دارونیسیم و نظریه تحول ظهور می‌کرد، و بشر به اشعه لیزر و بمباران اتم و سفر به فضا... دست می‌یافت. تاریخ ترسیم تحلیلی منحنی نتیجه حرکات تمام انسان‌هاست در طول زمان. حرکت یک فرد، هرقدر هم جالب، جزء بسیار کوچکی است از این حرکت کلی. گلوله‌ای که در یک مسیر بی‌انتها با یک نیروی لایزال حرکت می‌کند (مانند کرات آسمان) ممکن است بعلت برخورد با موانع بین راه مانند گردوغبار و شهاب‌های آسمانی مسیرش دستخوش نوساناتی گردد ولی جهت حرکت و تداوم آن حفظ می‌شود. از این مختصر نتیجه می‌گیریم که نظریه سوم به حقیقت نزدیکتر بوده و انسان خلاق و آگاه در شکل گرفتن تاریخ تأثیر اساسی داشته است ولی هرگز یک فرد تاریخ را نمی‌سازد.

مقصود اصلی من از طرح این موضوع، تجزیه و تحلیل نقش شخصیت در تحولات تاریخی نیست، بلکه همانگونه که قبلاً متذکر شدم چون هدف یافتن یک نظام صحیح برای ادارهٔ جامعه است، باید به‌درجه تأثیر قهرمانان پی‌برد تا بتوان راه وصول به‌هدف را مشخص کرد.

شخصیت‌های برجسته تاریخ که مورد توجه محققین قرار گرفته‌اند به‌سه دسته تقسیم می‌شوند. یکی مردان و زنان اندیشمند و صاحبان علم و معرفت و هنر که به فرهنگ و تمدن بشریت شکل داده‌اند. (البته با کمک تمام افرادبشر) اثر و اهمیت این انسان‌های ارزشمند را هیچ صاحب عقلی انکار نمی‌نماید.

گروه دوم مصلحین و آزداگان هستند که در راه کمال و اعتلاء انسانیت کوشیده‌اند و از راه اشاعه فکر و مکتب و یا با ایثار و فداکاری به تاریخ بشریت رنگ و جلا بخشیده‌اند. هرچند از نفوذ این قهرمانان واقعی طفیلی‌ها و افراد منحرف بسیار سوءاستفاده نموده و بنام آن‌ها فساد و نکبت آفریده‌اند ولی ارزش حقیقی آن‌ها نیز بر صاحبان معرفت و انصاف پوشیده نیست.

گروه سوم جنگاوران و سیاستمداران، سرداران و نامداران، نجبا و اشراف و خلاصه حادثه آفرینانی هستند که اغلب از آوازهای بلند ولی شخصیتی حقیر برخوردارند. اصولاً هر قدر انسانی بیشتر درپی نام و قدرت و مقام باشد شخصیت درونیش کمتر است چون هرچه دارد خارج از اوست. آنکه دارای شخصیت واقعی انسانی است آنچه دارد درخود اوست و احتیاج به خارج از خویش ندارد. مقام به دنبال اوست نه او بدنبال مقام که آنچه در نفس انسان است مقام واقعی او را مشخص می‌کند نه آنچه براو بار می‌شود.

با شرحی که از مبانی سلطنت و حکومت داده شد و قبول این واقعیت که در جوامع فاقد حکومت برابری حاکم بوده است، به این نتیجه رسیدیم که اختلاف طبقات ذاتی و فطری بشر نبوده بلکه بوسیله حکومت براو تحمیل شده است. اختلاف استعدادها نیز در درجه اول از همان اختلاف طبقات سرچشمه گرفته‌اند. با این تجزیه و تحلیل مسلم می‌شود آنهائیکه بنام اشراف و نجبا بار جامعه شده‌اند هیچگونه امتیازی بر دیگر افراد جامعه نداشته و خود یا اجدادشان با فریب و تزویر به نجابت ساختگی و تحمیلی دست یافته‌اند، درجریان تاریخ اغلب راهزنان، باجگیران، متجاوزین با زور و غلبه و به کمک دسته دیگر از شیادان

۱ـ بتهوون سنفونی شماره سوم خود را برای ناپلئون تنظیم کرد و نام اروایکا بر آن گذاشت ولی پس از امپراطور شدن او پس‌گرفت.

(nbookcity.com)شهرکتاب

که بنام کشیش، کاهن، روحانی‌نما... به تحمیق مردم می‌پرداختند برجامعه‌ای مسلط شده و حکومتی را بوجود آورده‌اند و تا متجاوز دیگری جای آنهارا نگرفته است اعقاب و احفادشان به افتخار شرافت! و نجابت!! مزین گردیده‌اند. جالب است که چاکران و غلامان درگاه این طفیلی‌ها به اربابان و نجیب‌زادگان جامعه ملقب شده از مزایای شرافت!! سرورانشان به آن‌ها نیز سهمی رسیده است. اگر توجه کنیم که بنیان حکومت خود برحیله و تزویر بنا شده است و با تحمیق معبد آغاز گردیده و به سازش معبد و دربار استحکام یافته است، آنوقت یقین خواهیم کرد که چنین اشرافیت و نجابتی نه تنها افتخارآمیز نیست بلکه ننگ‌آور است. جان بال John Ball کشیش انگلیسی در ششصدسال پیش ندا درداد که:

آن زمان کادم و حوائی بود کی کسی حضرت والائی بود؟![1]

او با این سخن سرخود را بباد داد زیرا فعالیت‌های ضداشرافیت او نجبای!! انگلیسی را بوحشت انداخت ولی گفتار او بیان حقیقتی روشن و مسلم بود. یقیناً برای اقلیتی که همه شرایط را در اختیار داشتند امکان پیشرفت و تظاهر وجود داشت و برای اکثریت قریب به اتفاق اصولاً شرایط دست‌یابی به موقعیتی که خودنمائی را ممکن سازد موجود نبود. پس می‌توان با قاطعیت شخصیت اینگونه قهرمانان را عرضی و غیراصیل خواند.

علاوه براین اکثریت قریب به‌اتفاق این ابرمردان به ظاهر بزرگ جلوه کرده ولی خود واقعاً عاری از بزرگی بوده‌اند. زندگی چندنمونه بسیار مشهور از این قهرمانان را مختصراً بررسی می‌کنیم.

مشهورترین قهرمان تاریخ که همه قهرمان‌پرستان از او یاد کرده‌اند سزار است، و اتفاقاً سزار را باید از جمله مردان فاسد تاریخ دانست که رشدشان نشانگر اضمحلال و انحطاط جامعه است.

سزار سیاستمداری فاسد، رشوه‌خوار و فریبکار و سرداری خودخواه، حیله‌گر، غارتگر و مکّار بود. در جوانی نقش دون‌ژوان را بمراتب ماهرتر از او بازی می‌کرد. او با اکثر زنان اشراف رابطه نامشروع داشت و از نفوذ شوهرانشان برای ترقی خود بهره‌گیری می‌نمود. بطوریکه کوریو Curio پدر یکی از سرداران سزار درباره او گفت **که او شوهر تمام زنان و زن همه مردان است.** سزار با وجود چندین بار ازدواج تا آخرین روزهای حیات زناکاری حریص باقی ماند و از کمتر زنی چشم پوشید بطوریکه حتی از خواهر ناتنی خویش بنام سرویلیا Servilia نگذشت و افتضاح این عشق بازی کثیف به سنا کشید.

در جنگ‌های گل Gaul آنقدر با زنان سرداران ایجاد رابطه نامشروع کرد که سربازانش به او لقب «طاس زناکار» دادند (چون سراو بی‌مو و طاسی بود). برای سزار تصنیفی درست کرده بودند که به شوهران هشدار می‌داد زنان خود را قفل کنند و تا سزار در شهر است کلید آنرا حفاظت نمایند. شرح فساد اخلاقی او در این مختصر نگنجد. فقط تذکر می‌دهم آن‌ها که درشرح حال سزار دقیق شده‌اند چون ویل دورانت معتقدند که یکی از دلایل ترقی سریع او خیل زنان بزرگان و متنفذین روم بود که در شمار معشوقه‌های

۱ـ جمله اصلی خود جان‌بال چنین است:

When Adam delved and Eve Span - Who was then the gentleman?

او به جرم مساوات‌طلبی در سال ۱۳۸۱ در سنت آلبان اعدام شد.

(nbookcity.com)شهرکتاب

دائمی‌ش محسوب می‌شدند.

در رشوه گرفتن و رشوه دادن یدطولانی داشت و در غارت و چپاول بی‌همتا بود. هنگامیکه در ۶۸ ق.م به سمت کستور quaestor (رئیس مامورین مالی) انتخاب و سپس به اسپانیا فرستاده شد، به علت مخارج زیادی که برای انتخاب خود کرد، مقادیر زیادی مقروض شده بود. در مدت کوتاه اقامت خویش در اسپانیا بحدی غارت و چپاول کرد و با ویران ساختن شهرها اموال مردم را غارت نمود که در بازگشت نه تنها تمام قروض خود را پرداخت بلکه تا سال ۶۱ که کاندید مقام پرتوری Praetor شد مبالغ بی‌حسابی نیز خرج کرد. در این سال نیز برای انتخاب خود بحدی رشوه داد که مجدداً پنجاه میلیون سسترس sesterce ، که در حدود ۷/۵ میلیون دولار می‌شد، مقروض گردید. پس از انتخاب به مقام پرتوری (قاضی‌القضات) به گل فرستاده شد. او در این سفر بقدری چپاول و غارت نمود که پس از بازگشت نه تنها قروضش را پرداخت بلکه رشوه‌های کلان و بسیار ذیقیمتی نیز برای سناتورها بهمراه آورد. او در این زمان از بزرگترین ثروتمندان روم گردید.

سزار در۶۰ ق.م با دو چپاولگر شهیر روم، یعنی کراسوس و پمپی که هردو از سرداران‌فاسد و مهمترین سرمایه‌داران روم بشمار می‌رفتند، یک اتحادیه‌ای بنام Triumvirate تشکیل داد که هدف آن انحصار قدرت در روم بود.

مبالغی که این غارتگران برای تحکیم موقعیت سیاسی خویش خرج می‌کردند غیر قابل تصور بود ولی با وجود این بازهم هر یک ثروت‌های افسانه‌ای در اختیار داشتند.

به‌بینید **اشپنگلر**، که خود یکی از ستایشگران نجبائی!! چون سزار است و سزاریسم را تبلیغ می‌کند، درباره فساد او چه می‌نویسد: «سزار برای احراز مقام‌های عالی دولت بقدری خرج کرده و مقروض شده بود که اگر به فتح و غارت مملکت گل موفق نمی‌گشت یکسره از میان رفته بود. ولی این پیروزی و چپاول ویرا ثروتمندترین شخص دنیا ساخت. لیکن سزار این میلیاردها را که جمع کرد برای تحصیل قدرت بود نه اینکه مانند ورس و کراسوس درطلب ازدیاد مال و جمع ثروت باشد، زیرا سزار به این مطلب واقعی پی‌برده بود که در قلمرو دموکراسی تمام حقوق اساسی بدون پول هیچ معنی و ارزشی نداشته ولی با پول شامل همه چیز هست.»

اینجاست که درک می‌کنیم سزارها و سزاریسم چه خطرات موحشی برای بشریتند. آن‌ها حتی متفکرین را نیز مسخ می‌کنند، تا قدرت طلبی و خودخواهی که در نفس آنهاست ولی موقعیت برای حصول و جا برای ظهور آن ندارند، به این وسیله بروی کاغذ آورند و خلقی را منحرف سازند. اگر یک گرسنه فلک‌زده‌ای با هزار ترس و وحشت قطعه گلیمی از خانه اشپنگلرها بسرقت برد فریاد و فغان سر داده و اورا ناسزا می‌گویند ولی اگر فاسد و فاجر و فاسقی چون سزار و نظایر او، با قتل و جنایت و کشتار، خانه‌ها را ویران و خانواده‌ها را بی‌سامان ساخته بقول خود اشپنگلر میلیاردها غارت و چپاول کنند، سرداران بزرگی می‌شوند که برای بدست آوردن قدرت و رشوه دادن به جنایتکاران دیگری حق چپاول بدست می‌آورند، و دزدی آن‌ها افتخارآمیز و عملی قهرمانانه! توجیه می‌شود. آن‌ها فقط برای کسب قدرت قتل و عام می‌کنند و به چپاول می‌پردازند نه جمع مال و ثروت!!!؟ قهرمان بی‌قدرت هم که ارزش ندارد.!!

(nbookcity.com)شهرکتاب

اگر نویسنده‌ای زحمت جمع‌آوری تمام جنایات این قهرمانان را بخود داده و لطمات و صدماتی که از وجود شریف آن‌ها بر بشریت وارد شده است به‌دقت ثبت کند آنوقت خواهیم دید که این قهرمان و پیشواپرستی چه فلاکتی برای انسانیت ببار آورده است[۱] اشپنگلر، چون مخالف دموکراسی و پیرو سزاریسم است، همه تقصیرها را به گردن دموکراسی می‌اندازد درحالیکه در دوران سزار روم دوچار چنان انحطاط و فسادی شده بود که دیگر اثری نه از دموکراسی باقی مانده بود و نه از آریستوکراسی قدیم. مسلماً اگر دموکراسی واقعی در روم وجود داشت جا برای رشد سزارها نبود، چندسال قبل‌از بقدرت رسیدن سزار یکی از سرداران روم بنام سولا Sulla با زور از سنا قدرت و اختیار گرفت. این جبّار خونخوار در یک تصفیه ۴۰ سناتور و ۲،۶۰۰ نفر از افراد سرشناس روم را، که موافق خود تشخیص نمی‌داد، کشت و بعدهم این کشتارها را ادامه داد و بطوریکه ویل دورانت می‌نویسد: ۴۷،۰۰۰ نفر از شهروندان روم را قتل‌عام و اموالشان را برای مخارج بی‌حد و انتهایش غارت کرد. (نه از دشمن بلکه از هم‌شهریان خودش!!) او پس از دو سال دیکتاتوری و برقراری حکومت ترور و وحشت باثروتی بیکران در قصر افسانه‌ای خود به زندگی شاهانه پرداخت و از سیاست کناره گرفت. در این زمان بحدی فساد در جامعه نفوذ کرده و مردم حکومت زده شده بودند که بستگان قربانی‌های سولا، که درسنا و هیئت حاکمه هم وجود داشتند، پس از کناره‌گیری سولا و زندگی در قصر باشکوهش کوچکترین عکس‌العملی نسبت به او بروز ندادند. فساد و جنایت، رشوه و فسق و فجور از امور عادی جامعه شده بود لذا اقدامات سولا طبیعی جلوه می‌کرد. آیا چنین نظامی را می‌توان دموکراسی نامید؟ سزار در چنین لجن‌زاری رشد کرد. در این توده‌های کثافت کرم‌هائی چون پمپی، سولا، کراسوس، لوکولوس، آتیکوس... و سزار پرورش یافته و رشد کنند سزاوار است که آنان را قهرمان خواند؟ مسلماً اگر روم عهد سزار جامعه نسبتاً سالمی بود سزار درهمان عنفوان جوانی به زندان می‌رفت و دیگر اسمی از او در تاریخ نبود. پیدایش سزارها همیشه دلیل برفساد جامعه است و این فساد لازم نیست فقط مادی باشد. پست شدن و اعتیاد به اطاعت منبع بزرگترین فسادها، که شرک است، می‌گردد. سزار فاسد، ولی زیرک و باهوش، همه استعداد خود را به کمک گرفت تا از محیط آلوده و منحط حداکثر استفاده را بنماید. او چه درنقش سردار و چه در مقام سیاستمدار مردم را ببازی گرفت و جان و مال و شرف انسان‌ها را چون کالائی به معامله گذاشت[۲]. سزار جز فساد هیچ خدمتی به بشریت نکرد و اگر نبوغی داشت در راه رسیدن به قدرت و کسب لذت بکار برد.

آیا مسخ فکری نیست اگر ما چنین مردانی را در شمار قهرمانان بنامیم و با سقراط، کنفوسیوس، پاستور، بتهوون ، انیشتاین... یکسان ارج نهیم؟

متأسفانه آنچه محققین توجه ندارند اثر منفی است که این سزارها در رشد و شکوفائی انسان‌ها بجای می‌گذارند. آن‌ها شیوه قدرت‌گرائی و قدرت مداری را رواج می‌دهند.

۱ـ در شرع تمدن‌های مختلف به مقداری از این جنایات آشنا می‌شویم.

۲ـ البته سیاست در این جامعه به مفهومی است که ماکس وبر تعریف کرد «سهیم شدن در قدرت و هرکسی که با سیاست سروکار دارد با قدرت روبروست و برای کسب قدرت کوشش می‌کند، یا بعنوان وسیله در خدمت هدف‌های ایدالی و یا خودخواهانه و یا قدرت برای خود قدرت، برای احساس شخصیت که از آن لذت برد.»

(nbookcity.com)شهرکتاب

که نفرت‌انگیزترین و شرآفرین‌ترین شیوه‌هاست. همین طرز فکر بود که پرورش فرعون‌ها، حجاج‌ها، ضحاک‌ها،... سلاطین جبّار و سرداران قهّار را ممکن ساخت. اگر جامعه روم به پستی نگرائیده بود نه‌مردم اجازه ظهور سزارها را می‌دادند و نه آن‌ها به انتخاب این مسیر تشویق می‌شدند. کالیگولاها، سولاها، نرون‌ها... استالین‌ها، هیتلرها، موسولینی‌ها... نتیجه قدرت پذیری مردم و قدرت مداری رهبران است. نکبت سزاریسم و ستایش قدرت و عظمت (عرضی نه‌ذاتی) محدود به یک زمان و مکان معینی نیست بلکه در تاریخ ملت‌ها اثر سوء گذاشته و می‌گذارد. بسیارند نویسندگان نامدار و حتی متفکرین صاحب اندیشه که به این آفت مبتلا شده و مانند اشپنگلر سزاریسم را ستوده‌اند. سزاریسم اعمال قدرت را مقدس می‌سازد و اعتیاد به اطاعت را، که از اعمال زور در طی قرون و اعصار حاصل شده و بصورت ناخودآگاه در جامعه وجود دارد، به اشتیاق در فرمانبری و قبول قدرت مُبَدّل می‌نماید که خطرناکترین آفت جامعه است. لژیونهای سزار با اشتیاق فرمان‌های او را در ویرانگری‌ها اجرا می‌کردند و سربازان ناپلئون اوامر او را در اجرای نقشه‌های جاه طلبانه‌اش با دل و جان اطاعت می‌نمودند و صدها هزار کشته را شهیدان راه عظمت و افتخار!! بحساب می‌آوردند و فدائیان هیتلر فَوران‌های مغز مریض پیشوا را چون وحی آسمانی دانسته و باشوق و هیجان جشن خون و آتش می‌گرفتند. هرقدر در جامعه‌ای مردم بیشتر مسحور قدرت مقدس کردند امکان انحطاط و اضمحلال شخصیت آن‌ها فزونی می‌یابد. در جامعه‌ای که مردم شخصیت خود را از دست دهند هیچ عظمتی تحقق نخواهد یافت و آنچه عظمت نامیده می‌شود ظواهر پرشکوهی است که بر بنیانی پوسیده عرضه می‌گردد. قدرت‌پرستی و قدرت‌پذیری ستون اصلی فرهنگ شرک است و در هر جامعه‌ای بت ساختن از یک فرد فقط به بهای نفی شخصیت انسانی تمام بت‌پرستان میسر می‌گردد. این بت‌پرستان مسحور، که حتی ممکن است بسیاری از دانشمندان و صاحبان علم و اندیشه نیز به آن‌ها پیوندند، آماده انجام هر عمل نامعقول بصورت یک عبادت خواهند شد. علت آنکه در دین اسلام شرک بصورت عظیمترین فلاکت و فساد جامعه برداشت می‌شود همین تأثیر مخربی است که در ذات انسان‌ها بجای می‌گذارد. وگرنه هیچ دین و آئینی خداوند را محتاج پرستش بندگان نمی‌داند. بت‌سازی و بت‌پرستی بهرشکل و هرصورت نفی خداست و نفی شخصیت خدائی که در انسان‌هاست. انسان‌هائی که به شخصیت خود آگاه نیستند و به آسانی آنرا در مقابل بت یا بت‌های خود فدا می‌کنند، از رمز توحید بی‌خبرند. آن‌ها به قول شموئیل نبی با قبول پیشوا خدایرا انکار می‌کنند، اگرچه به ظاهر خداپرستند.

عظمت و حقانیت پیمبران راستین از اینجا آشکار می‌شود که امکان اعمال قدرت و بت ساختن از خود را داشته‌اند، ولی نه تنها به دنبال آن نبوده‌اند بلکه به سختی نیز با این آفت مبارزه کرده‌اند. اگر پیغمبر اکرم اندکی از سیاست‌های سزار را بکار می‌بست و قداست و قدرت را باهم می‌آمیخت به‌سادگی به‌حاکمی قدرتمند و رهبری مورد پرستش مُبَدّل می‌شد. ولی او نه‌تنها لحظه‌ای به این خیال نبود، بلکه باشدت تمام نیز با این طرز فکر مبارزه می‌کرد و کوشش می‌نمود که مسلمانان پیرو قرآن و امر خدا باشند نه پیروان یک فرد. او را نیز بشری چون خود دانسته و با تفکر و از روی اراده مسلمان و تسلیم بحق گردند نه مقلد و فرمانبر. با وجود آنکه امر خداوند بر این تعلق می‌گرفت که مردم از امر رسول خدا اطاعت کنند ولی او تا آخرین لحظه با دیگران حلقه‌وار نشست و با اهل معرفت

(nbookcity.com)شهرکتاب

و تجربه به مشورت پرداخت و از مردم نظرخواست و جز نام محمد القاب و اسمائی نپذیرفت. او دینی بنام خود پایه نگذاشت بلکه به امر خداوند مبشر و مذکر اسلام گردید[۱].

او که دین را بازگشت به فطرت انسانی می‌دانست چگونه می‌توانست از رشد و کمال شخصیت انسان‌ها لحظه‌ای غافل شود و کوچکترین سد و مانعی در مقابل شکوفائی آن‌ها بوجود آورد؟ آگاهی و درک عظمت انسان بدون آزادگی میسر نیست و انسان‌های آزاده از ستایش هر بت و صنمی، برونی و درونی، آزادند. پیمبر اکرم برای جامعه مدیر و معلمی شفیق و مهربان و نمونه و اسوه‌ای کامل و درخشان بود نه حاکم و فرمانروائی سیاستدان و قدرتمداری قهرمان[۲].

علی، با آن قدرت و صلابت، بلندی فکر و اندیشه و عظمت روحی، که دوست و دشمن به آن معترفند، اگر کمی از سزاریسم بهره‌گیری می‌کرد قدرتمندترین امپراطوری‌های زمان خود را برپا می‌داشت. او جانشین مسلم پس از پیمبر اکرم می‌گردید و سالهای طولانی چون رهبر قدرتمندی بر وسیع‌ترین قلمرو جهان فرمانروائی می‌کرد. ولی او از قدرت چشم پوشید تا معیار و میزانی برای ارزشهای انسانی باشد. او توانست قدرت و مقام را زیر پا گذارد تا علی بماند که خود اعلای مرتبه انسانی است. یکی از بزرگی‌های مشخص علی، تحقیر قدرت و حکومت بود، که چشم‌پوشی از زور و زن و مال و جاه بسیار سهلتر از نادیده گرفتن قدرت و پست شمردن تعبد و ستایش دیگران است. پیشوائی که ستایش‌گران را قدر داند و خرده‌بینان را براند. بنده پروریست که جامعه را به پستی و فساد کشاند. هرقدر ستایش قهرمانان، رهبران، پیشوایان، حکام و قدرتمندان فزونی یابد قهرمان‌پرستان از معرفت خود و خدای دور شده و به‌شرک نزدیک‌تر می‌شوند و در چنین جامعه‌ای انسان‌ها از خود بیگانه شده و رشد کمال‌شان متوقف می‌گردد.

ولز روم را در قرن اول و دوم مسیحیت، یعنی پس از ظهور سزار و اکتاویان یا اگوستوس کبیر! Augustus سرزمین بردگان می‌خواند. او معتقد است که اگر به‌بینیم این قلمرو عظیم رومی و لاتینی و یونانی زبان، که روزی مهد آزادگی و غرور بشمار می‌رفت، چگونه دراثر سزاریسم به سرزمین بردگان تبدیل شده بود، آنوقت کلید انحطاط روم را بدست آورده‌ایم. او درباره روم قرون اول مسیحی می‌نویسد: «آنچه ما زندگی خانوادگی می‌نامیم، یا تخیلِ یک زندگی آرام و معتدل که تحصیل دانش و تفکر را تقویت می‌نماید، بندرت یافت می‌شد. مدارس و مؤسسات عالی آموزشی کاملاً نادر بود. هیچ کجا اراده آزاد و روح آزاد وجود نداشت، خیابان‌های بزرگ و خرابه‌های ساختمان‌های باشکوه، که اثر قدرت و قانون بود، نسل‌های بعدی را به تعجب و تحسین واداشت. ولی نباید موجب اشتباه شده و فراموش کنیم که این شکوه خارجی بر اراده‌های دربند و ارواح در زنجیر و امیال فاسد و غیرطبیعی تکیه می‌کرد. حتی آن اقلیت محدودی که حکومت می‌کردند در این قلمرو پهناور زورگوئی و فساد و کار اجباری خود را خوشحال و سعادتمند حس نمی‌کردند. هنر و ادبیات و فلسفه... که ثمره و بهره ارواح شاد و آزادند در یک چنین فضائی از رشد باز می‌ماندند. مردان اهل قلم و دانش، که بصورت خادمین دربند بودند، بیشتر به تقلید و

۱ـ فذکر انما انت مذکر (غاشیه ۲۱).

۲ـ قهرمان به آن مفهوم که درباره سزار و اسکندر بیان شده است و سیاست به مفهومی که ماکس‌وبر توجیه نمود.

(nbookcity.com)شهرکتاب

رونویسی و اقتباس می‌پرداختند.

بسیاری از صاحبان هنرهای‌دستی و گروه عظیم عالم‌نمایان برده صفت وجود داشت، ولی سراسر دولت عظیم روم در چهار قرن آنچه را شهر کوچک آتن در یک قرن زمان شکوفائیش خلق کرد نتوانست بوجود آورد. آتن درزیر سلطه روم درآمد و فعالیت علمی در اسکندریه متوقف شد. حیات فکری و روحی جامعه انسانی بنظر می‌رسید که در آن روزها درحال سقوط بود.»

علت اصلی سقوط روم انحطاط اخلاقی و فساد اجتماعی بود و جالب است که ظهور این فساد با ظهور سزارها هم‌زمانند. فریزر که دانشمند واقع‌بینی است با گیبون ستایشگر قهرمان و قهرمان‌پرستی هم‌صدا شده سعی دارند علت مهم سقوط روم را نفوذ مسیحیت و بقول آن‌ها دین شرقی معرفی کنند، درحالیکه از تحقیقات خودشان نتیجه می‌شود که فساد روحی و رشد سزاریسم جامعه روم را به انحطاط کشاند. توین‌بی پس از انتقاد فریزر و گیبون از این برداشت تعجب نموده می‌نویسد: که فریزر خود بخوبی نشان داده است «چگونه در اثر پرستش یک سزار تمدنی منحط و متلاشی شده » توین‌بی باذکر دلایل مشروحی نشان می‌دهد که چگونه روم قبل از نفوذ مسیحیت از درون پوسیده بوده است، این برداشت اغلب متفکرین و محققین تاریخ تمدن روم است. در تحلیل تمدن‌های مختلف خواهیم دید که چگونه اسکندر برای آتن و سزار برای روم هریک آفتی بودند.

اگر شرح حال اسکندر کبیر! را بررسی کنیم او را هم سزاری خواهیم یافت که بسیاری از محسنات سزار را هم فاقد است. من یکبار دیگر اشاره کردم، در اجتماعی که جا برای رشد کبیرهاست مردم صغیر شده‌اند. اکثریت کبیرهای تاریخ که توسط نویسندگان حقیر و صغیر پرور به قهرمانان ملقب گردیده‌اند، در حقیقت آفات بشریت بوده‌اند. یک ضرب‌المثل چینی می‌گوید «مرد بزرگ یک بدبختی همگانی است» (البته مقصود همان قهرمان سیاسی است) این بیان یک واقعیت است.

این جنون قهرمان و پیشوا پروری در قرن بیستم نیز حتی در بین مردم مدعی تمدن وجود دارد. هیتلر و موسولینی دو نمونه بارز این جنون سحرآمیز بودند. مردم فرانسه که به آزادیخواهی مشهور شده‌اند امروز هم ناپلئون را در شمار افتخارات تاریخی خود و حتی جهان می‌دانند!! و اگر شرح زندگی، پیشرفت، کسب قدرت و هنرنمایی‌های ناپلئون را بدقت بررسی کنیم متعجب می‌شویم چگونه مردمی که خود را متمدن می‌نامند به‌چنین انسان‌هائی افتخار نموده و نام این ضدبشرها را قهرمان می‌گذارند. ولز درباره ناپلئون می‌نویسد:

«او که تخیل نجیبانه نداشت جز این کاری نمی‌توانست بکند که همچون خروسی بر تپه‌ای از کثافت، بر روی کوه فرصتی بزرگ که بدست آورده بود، بخرامد. تصویری که او از خود در تاریخ بدست داده است، تصویری است تقریباً باورنکردنی ازخودبینی، غرور، حرص، فریب، بی‌عاطفگی نسبت به همه کسانی که به او اعتماد کرده بودند. خوار شمردن و به‌حساب نیاوردن دیگران و ادای سزار، اسکندر و شارلمانی را در آوردن درمقیاس بزرگتر که اگر باخون انسانی آلوده نبود صرفاً چیز مسخره‌ای بود.»

مسلم است که ناپلئون مانند سزار و دیگر کسانی که توانسته‌اند در تاریخ جلوه کنند از مشخصات برجسته‌ای برخوردار بوده زیرکی، هوش و جسارت و جرأت داشته‌اند، ولی **اولاً**

(nbookcity.com)شهرکتاب

این مشخصات را بسیاری از مردم دیگر دارا بوده و موقعیت ابراز و ظهور نیافته‌اند و **ثانیاً** اینها همه کیفیاتی است که خودبخود دارای ارزش نیستند مگر در راه ارزشمندی بکار افتد. اگر از هوش و جسارت ناپلئون انهدام پانصد هزار سرباز در استپ‌های روسیه و کشتارها و جنگهای متوالی درسراسر اروپا نتیجه شود، آیا چنین نتایجی قابل تقدیر است؟ بدتر از همه وجود این قهرمانان نفی شخصیت جامعه است. در تمام جوامع هرجا به رهبر و پیشوا و دبیرکل حزب... برخورد می‌کنیم و اعلانهای تبلیغاتی رنگارنگ، عکس‌های عظیم و تشریفات خاص معرف این قهرمانان می‌گردند، قطعاً در آن جامعه از آزادی اثری نیست و مردم در زیر فشار و گرفتار قدرت‌مدارانند و یا محسور آنان، گاهی نیز هم گرفتار و هم مسحور. در آلمان هیتلری این حالت اخیر وجود داشت. در همان زمان بسیاری از شهروندان سوئیس رئیس جمهور خود را نمی‌شناختند و در فنلاند مدیران جامعه تاحدودی گمنام بودند. آیا از قرن هیجدهم تاکنون آلمان‌ها آسوده‌تر زیسته‌اند یا سوئیسی‌ها؟

کسانیکه قبل از جنگ آلمان را دیده‌اند بیاد دارند که چگونه در هر کوی و برزن تمثال‌های هیتلر خودنمائی می‌کرد و پیوسته از رادیوی دولتی و بلندگوهای گوبلز و دستیارانش ستایش پیشوا تبلیغ می‌گردید. بنام پیشوا سلام می‌دادند و بنام پیشوا سخن می‌گفتند.

آلمان‌ها که تا چند قرن پیش دولت متمرکز و مقتدری نداشتند و با وجود آنکه ژرمن‌ها را در عظمت اروپا سهیم می‌دانستند از یک قدرت اروپائی بی‌نصیب مانده بودند، پیوسته در آرزوی این قدرت روزشماری می‌کردند. در اواخر قرن نوزدهم (۱۸۷۱) بیسمارک موفق شد به کمک همین روحیه عظمت‌طلبی در زیر سلطه حکومت پروس امپراطوری آلمان را پایه‌گذاری نماید. دوران این امپراطوری دیری نپائید و با جنگ ۱۹۱۸ – ۱۹۱۴ خاتمه یافت و جمهوری ویمار Weimarer Republik جانشین آن شد. بطوریکه قبلاً به اختصار اشاره شد موج گرایش به برتری و اصالت نژاد ادبیات و فلسفه آلمان قرون ۱۸ و ۱۹ را فراگرفت و افرادی چون اشپنگلر منادیان این مذهب در قرن بیستم گردیدند. شکست جنگ اول جهانی، قرارداد ورسای و تحقیری که از این تحمیل نصیب آلمانهای مغرور گردیده بود، زمینه مساعدی فراهم ساخت که هیتلر را بفکر انداخت با استفاده از همان قدرت و عظمت‌طلبی آلمان‌ها امپراطوری حزب نازی را برپا دارد. کاملاً شبیه یهودیانی که از شموئیل شاه و سلطان خواستند و او به آن‌ها هشدار داد که قبول سلطان یا رهبر و فرمانده نفی خداست و بردگی و بندگی را پیامد خواهد داشت. آن‌ها این سخن حق را نپذیرفتند، و ابتدا بنده و سپس آواره شدند. آلمان‌ها نیز مسحور قدرت و عظمت میان‌تهی گشته و به پیروی از مذهب بیمارگونه را سیستم بنده و برده هیتلر و دار و دسته‌اش گردیدند. برای همه جهانیان عجیب بود، جامعه‌ای که آنهمه هنرمند، دانشمند، فیلسوف و بزرگان فکر و اندیشه به جهان عرضه کرد، چگونه مسحور یک رنگرز و اسیر گروهی چماقدار و قداره‌بند گردید و به آنهمه جنایات آلوده شد؟ ولی مذهب منحرف و تعصب مذهبی حد و مرز نمی‌شناسد و دراین مورد دکتر و مهندس و هنرمند نیز چون کارگر و دهقان یکسان آفت پذیرند. اگر انسان‌ها آگاهی درونی یافته و به فطرت خود باز گردند چون آن عرب بادیه‌نشین صدر اسلام در مقابل خلیفه برخاسته و او را متنبه می‌سازند، ولی انسان‌های بیگانه باخود و معتاد به اطاعت قرن بیستم، اگر فیلسوف و دانشمند هم باشند، به آسانی مسحور قدرت کشته و در مقابل پیشوا سرفرود می‌آورند و پای‌بوس قدرتمداران

(nbookcity.com)شهرکتاب

می‌گردند. هیتلر و دستگاه تبلیغاتی او از همین قهرمان‌پرستی و عظمت‌خواهی آلمان‌ها استفاده کرد و نود میلیون آلمانی را مسحور به جنگ و کشتار و انهدام و نابودی سوق داد. پس از جنگ آلمان‌ها که از این فلاکت درسی آموخته بودند توانستند درسایه دموکراسی بدون ابرمرد و پیشوا به قدرتی دست یابند که بمراتب پایدارتر و عمیقتر از عظمت ظاهری و پوشالی دوران هیتلر بود.

در کشورهای کمونیست، با وجود آنکه از نظر تئوری مکتب آن‌ها مخالف اثرشخصیت در تاریخ بوده و ماتریالیسم دیالکتیک و جبر تاریخ با قهرمان‌پرستی سازگار نیست، ولی عملاً دیکتاتوری وجود رهبر و دبیرکل حزب را بصورت یک ابرمرد تثبیت می‌نماید. اگر با مردم این سرزمین‌ها تماس داشته باشیم احساس می‌کنیم که در اثر وجود این دیکتاتوری شخصیت مردم بطور محسوس نسبت به کشورهای آزادتر تنزل نموده است. تبلیغات یکنواخت و دائمی و تحمیل قدرت رهبری سبب می‌شود که مردم تخدیر و تسلیم شوند، و بجای تسلیم به حق، اطاعت از رهبران را به پذیرند. در چنین جوامعی که قهرمانان حکومت می‌کنند ابرمردها اجازه رشد قهرمان دیگری را در کنار خود نمی‌دهند لذا بامرگ آن‌ها امکان تزلزل و ناهماهنگی در حکومت پدید خواهد آمد. پس از استالین خروشچف اورا محکوم کرد ولی خودش نیز نتوانست دوام آورد و برژنف نیز مدت‌ها طول کشید تا براوضاع مسلط گردد و اگر قدرت و تسلط حزب برجامعه روسیه نبود مسلماً دولت روسیه متزلزل می‌گردید.۶۰ سال دیکتاتوری، حزب کمونیست را به شکلی بر اوضاع مسلط ساخته بود که توانست این خلاء را پر کند. در چین نیز پس از مرگ مائو همین خلاء احساس شد و هنوز چین نتوانسته ثبات خود را بازیابد. مائو که روزی کتاب سرخش از انجیل برای چینی‌ها عزیزتر بود امروز کم‌کم درشمار فراموش شدگان و حتی نفرین شدگان در می‌آید. هرچه قدرت در سطح وسیعتری تقسیم شود خطر قدرتمداری کمتر و شخصیت افراد جامعه بیشتر خواهد شد و در نظام مدیریت که همه مسئولین موظف و مأمورند مسلماً شانس قدرت طلبی از میان خواهد رفت. در چنین نظامی همه انسان‌هائی که وظیفه خود را به کفایت و دقت انجام می‌دهند قهرمانانند و چون زنان و مردان جامعه همه از امکانات مساوی برای شکوفایی استعدادهای خود بهره می‌گیرند، رفته رفته اختلافات استعدادها کاهش می‌یابد و حتی شکاف عمیق بین مرد و زن نیز ترمیم و بتدریج از میان خواهد رفت و نیمی از افراد جامعه فعالیت طبیعی خود را باز خواهند یافت.

بحث خود را به اینجا خاتمه داده و نتیجه می‌گیرم که:

۱ـ همانگونه که بارها متذکر شدم انسان متفکر و ذی‌شعور با خلاقیت و سازندگی خود در محیط اثر می‌گذارد و هر قدر این خلاقیت توسعه یابد محیط تأثیر نیز وسیعتر است. پس شخصیت فرد در تاریخ مؤثر بوده و تاریخ را انسان‌ها می‌سازند.

۲ـ گفتیم که بشر در یک حالت فاعلیت و مفعولیت حرکت می‌کند و با خلق و ابداع خویش در محیط اثر می‌گذارد و مخلوق او مجدداً در خود او تأثیر می‌نماید. او از محیط متأثر می‌شود و در محیط تأثیر متقابل بجای می‌گذارد. پس همانگونه که او تاریخ ساز است تاریخ نیز او را می‌سازد. شرایط زمان و مکان از هر جهت در رشد، تکامل و امکانات تظاهر و خودنمائی انسان مؤثر است لذا او در اجتماع دارای شخصیت می‌گردد و حدود و شکل شخصیت او را نیز اجتماع مشخص می‌کند.

(nbookcity.com)شهرکتاب

بحث درباره تقدیم تاریخ بر شخصیت و شخصیت بر تاریخ مانند طرح مسئله مرغ و تخم‌مرغ است که کدامیک برهم مقدمند. مسلم است تا مرغی نباشد تخم‌مرغی بوجود نخواهد آمد و در ضمن نام مرغ به ماکیانی اطلاق می‌شود که از راه تخم‌گذاری تولید مثل نموده و لذا مفهوم آن با تخم‌مرغ آمیخته است. همانگونه که ظهور مرغ یکباره انجام نشده و بر اثر یک فرایند طولانی میلیون سالی صورت پذیرفته است، ظهور بشر متفکر و خلاق که محیط خود را تحت تأثیر قرار می‌دهد نیز یکباره انجام نشده است. ولی مسلماً از آن زمان که تاریخ فعالیت بشر در محیط شکل گرفته تأثیر انسان نیز تحقق یافته است زیرا اصولاً تاریخ شرح تأثیر انسان‌ها در محیط زندگی آنهاست. به دلایلی که در شروع این بحث مطرح شد وجود اختلافات در استعداد و محیط و درجه تأثیر انسان‌ها سبب می‌شود که تأثیر شخصیت‌ها در محیط متفاوت باشد تا جائیکه گاهی آثار آن‌ها از محیط خود پافراتر گذاشته به جامعه و گاهی نیز به تاریخ بشریت توسعه می‌یابند[۱]. تمام ریاضیدانان مانند اینشتاین با تفکر و تعقل به فورمول تبدیل ماده به انرژی متوجه نمی‌شوند و همه فیزیکدانان از مشاهده سقوط جسمی به قانون جاذبه دست نمی‌یابند و تمام سربازان عکس‌العملهای ناپلئون را نداشته‌اند و همه سرداران مقدونیه تصمیمات اسکندر را نمی‌توانسته‌اند تقلیدکننده و...

اینشتاین‌ها و اسکندرها نیز نه تنها در زمان خود موثرند، که در سرنوشت تاریخ اثر خود را بر جای می‌گذارند. ولی باید توجه داشت که شخصیت آن‌ها وابسته به اجتماع است و هرگز فردی مستقل از جامعه نمی‌تواند موجد اثری گردد. علاوه براین شرایط فراوانی کمک کرده تاشخصیت یک فرد امکان خودنمائی یافته که اگر این شرایط برای دیگران هم فراهم بود قطعاً بسیاری به چنین موقعیتی دست می‌یافتند. پس در ضمن ارج نهادن به بزرگان حقیقی تاریخ، که خود محرک ایجاد شخصیت‌های دیگر خواهد شد، باید کوشید اختلافاتی که عرضی بوده و در اثر تحمیل نظام منحرف به جوامع انسانی طی قرون و اعصار شکل گرفته‌اند بتدریج از میان برداشته شوند تا برای انسان‌ها موقعیت‌های مساوی در پیشرفت فراهم گردد. البته در جامعه انسان‌ها یکسانی و برابری کامل نه امکان دارد و نه مطلوب است زیرا اگر مصنوعاً چنین حالتی تحمیل شود جامعه به هیئت موریانه‌ها مُبَدّل خواهد شد که آرزوی شایسته‌ای برای بشریت نیست.

۳ـ سرداران، قدرتمندان، رهبران و پیشوایان سیاسی، جنگاوران، که با قدرت‌نمائی به مقام قهرمانی رسیده‌اند نه تنها فاقد بزرگی و شایستگی حقیقیند بلکه اغلب نیز در شمار مفسدین تاریخند. آن‌ها توانسته‌اند بزرگ شوند زیرا نظام منحرف، جامعه را حقیر ساخته است. بسیاری از این نام‌آوران حتی کم‌استعدادتر از یک کشاورز و یا کارگر ساده بوده‌اند با این اختلاف که برای قهرمان تمام شرایط فراهم و برای صدها هزار قهرمان‌پرست فقط تحسین و ستایش امکان داشته است.

علاوه بر این عملی را می‌توان قهرمانانه نامید که برای جامعه مفید و در مسیر رشد و کمال انسان‌ها باشد. همانگونه که اگر کسی قادر بود دو سطل آب را یکجرعه سرکشد قهرمان نیست، جنگاوری‌هم که توانسته بایک حیله و یا طرح زیرکانه سپاه دشمن را مغلوب

۱ـ البته حتی کوچکترین عمل یک فرد هم در جهان موثر است ولی ما در اینجا مقصودمان اعمالی است که تظاهر عمومی داشته‌اند. اختلاف استعدادها اکنون یک واقعیت است، هرچند به مقدار زیاد موارد اختلاف طبقات تحمیلی بوده است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

نماید سردار خوبی است ولی نه نامدار تاریخ[۱]، هرچند تاریخ منحرف به او لقب قهرمان دهد. اصولاً همانگونه که در مقدمه این فصل بیان شد وجود طبقات حاکم و محکوم به سزارها و ناپلئون‌ها و اسکندرها اجازه خودنمایی داده و رشد همین قهرمانان مهمترین دلیل محکومیت نظام است.

گتانوموسکا و امثال او برگزیدگان هیئت حاکمه را قهرمانان می‌نامند زیرا این طبقه‌بندی بر جامعه انسان‌ها تحمیل شده است و اگر چنین نبود مسلماً از این ابرمردان نشانی باقی نمی‌ماند. اینکه بخت‌النصر توانست با ایجاد حدائق معلقه و دیگر آثار زمان خود نام‌بزرگی یابد و یا خپس هرم مشهور خود را بنا سازد و اسکندر لشکرکشی‌های معروف خویش را در تاریخ ثبت نماید... و صدها انسان‌های معمولی دیگر که در زمان آن‌ها صدها هزار افراد با استعداد اگر در جای آن‌ها بودند بمراتب به هنرنمائی‌هائی جالبتر از این قماش قادر می‌شدند، نامی از خود در تاریخ بجای گذاشتند، نه مرهون ضرورت زمان، نه روح و عقل جهان، نه جبر تاریخ و نه تحول تولید، نه عظمت و بزرگی روحشان و نه برتری نژاد و خونشان... بلکه به دلیل وجود نظام حاکم و محکوم و تأسیس حکومت بود که قبول فرعون و شاه و سردار و ارباب و قهرمان را به تاریخ تحمیل کرد. چه بسیار فراعنه‌ای که از پست‌ترین خدمتگاران خود بی‌استعدادتر بودند و شاهانی که در ردیف دیوانگان بشمار می‌رفتند و اشراف و نجبائی که از احمق‌ترین مردم روزگار خویش احمق‌تر بودند. فرزندان و وابستگان و نوکران همین مجانین و سفها موقعیتی داشتند تا بزرگ و بزرگوار!! جلوه کنند و در دربار و درگاه خود سرداران و دانشمندان و بزرگ‌مردان تاریخ را عرصه‌ای برای خودنمائی بخشند.

هرگاه با رشد آگاهی و آزادگی، مردم بجائی رسند که در درون خویش حکومت را نفی کنند، مسلماً مفهوم قهرمان نیز بکلی تغییر نموده و همه انسان‌های شریف در هرشغل و حرفه ای، که وظایف خود را با شرافت و محبت و انسانیت انجام داده و مهر انسان‌ها را جانشین عشق به خود می‌سازند[۲]، به قهرمانان شایسته جامعه و تاریخ مُبَدّل می‌شوند.

۴ـ آنچه از بحث شخصیت در تاریخ بیشتر به موضوع مورد نظر ما یعنی حکومت مربوط می‌شود اثر سوء قهرمان‌پرستی در تثبیت نظام حاکم و محکوم است.

چنانکه قبلاً اشاره شد هرقدر در جامعه‌ای به نقش شخصیت‌ها افزوده شود و امکانات به سطح محدودی تقسیم گردد بهمان میزان رشد جامعه بطئی‌تر و حتی متوقف خواهد شد.

وجود پیشوا، حاکم، سلطان، فرمانروا که شخصیت جامعه را در خود متمرکز می‌سازد نشان زوال شخصیت افراد آن جامعه است. هرگاه این شخصیت بصورت یک حاکم مطلق مورد تقدیس و ستایش هم قرار گیرد شرک کامل برجامعه حکمفرما گشته و جبّار سیاسی جای خود را به دیکتاتور فکری و عقیدتی می‌دهد. رهبران احزاب کمونیست، مانند لنین

۱ـ در جوامع منحط ممکن است همین استعدادهای غیر طبیعی موجب شهرت شود همانگونه که امروز در جامعه بیش از حد سیر و اشباع شده امریکا به چنین مسابقات قهرمانی برخورد می‌کنیم. مردمی که جنایات یک ابرمرد!! را می‌ستایند به یک نوع بیماری دوچارند که مولود تلقین و تحمیق است.

۲ـ عشق به خداوند موجد مهر به انسان‌هاست و آنکه حق را معبود و مسجود خویش بسازد در مقابل هیچ قدرتی سر فرود نیاورده و هیچ سلطان، حاکم، فرمانروا و پیشوائی را ستایش نخواهد کرد. رشد قدرت پیشوا با زوال آزادگی متکی برآگاهی پیروان او توأم است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

و مائو، نمونه این رهبران عقیدتی می‌باشند و حکومت هیتلر نشانه دیگری از اینگونه رهبری است.

جامعه‌ایکه اسیر یک چنین حکومتی است بهیچوجه امکان برقراری نظام مدیریت را نخواهد داشت. اولین قدم برای تثبیت شخصیت انسان‌ها و حرکت بسوی نظام مدیریت تأمین آزادی درونی آنان است. پرستندگان قدرت و ستایشگران قهرمانان یا سعی در قدرتمند شدن خواهند نمود و یا به‌ذلت اطاعت قدرتمندان سرفرود خواهند آورد و در بین چنین مردمی آزادی هرگز شکوفا نخواهد شد. جامعه‌ای که از این افراد تشکیل شود محکوم به قبول حکومت است.

از مباحث فشرده این رساله نتیجه می‌شود که فطرت بشر با حکومت فرد برجامعه و تسلط انسان بر انسان سازگار نبوده است. بشرآزادی که هنوز فطرتش زنگار اطاعت نپذیرفته آرامش را در آزادگی می‌یابد. در جامعه انسان‌های فطری هیچگونه اثری از حکومت فردی نیست.

منشاء پیدایش حکومت و سلطنت معبد و مذهب منحرف است. کاهن معبد که در پوشش روحانی عقل و روان مردم را ربوده و قالب بی‌روح و جسمانی از ایشان ساخته، بنام رابط خالق خود را بر خلق خدا تحمیل می‌کند و از کششی که در نهاد بشر برای پرستش آفریدگار است سوءاستفاده نموده و سلطه انسان بر انسان را جانشین حکومت خدا می‌سازد[۱].

از همین جاست که انسان غریبی واقعی شکل گرفته و انسان با نهاد خود بیگانه می‌شود. اصطلاح بیگانه شدن انسان با خود در این مرحله مفهوم واقعی خود را می‌یابد زیرا انسانیکه فطرتش با حکومت تضاد داشته است به اطاعت و تعبد معتاد گشته و با نهاد خود غریب و بیگانه می‌گردد. اگر دقت کنیم در خواهیم یافت که هرگونه استثمار و تحمیل نیز از همین انسان غریبی سرچشمه گرفته است. حکومت یک فرد یا گروه برتوده‌ای عظیم و قبول هرگونه تحمیل و استثمار فردی و گروهی در اثر همین بیگانه شدن انسان با فطرت خویش و خو گرفتن به اطاعت امکان پذیر گردیده است.

برای آنکه جامعه‌ای از این بلای تاریخی رها گردد باید افراد آن جامعه از این انسان غریبی آزاد شده و حکومت را در درون خود نفی کنند. حکومت به اشکال مختلف تظاهر نموده و از تسلط یک فرد بر فرد دیگر (تسلط مادی ـ تلقینی ـ تحمیلی) آغاز شده و به حکومت یک فرد و یا یک گروه کوچک برجامعه توسعه می‌یابد، حکومت بهرشکل خلاف انسانیت است، و لذا هرقدر حکومت بسوی مدیریت تکامل پابد مفهوم جامعه انسانی بیشتر تحقق خواهد یافت.

۱ـ بنا به تائید علمای دین در اسلام طبقه‌ای بنام روحانی وجود ندارد و این اصطلاح از مسیحیت اخذ شده است. در قرآن نیر اصطلاح عالم و فقیه بکار رفته است و روحانیون یهود و نصارا نکوهش شده‌اند. ان کثیرا من‌الاحبارو الرهبان لیاکلون اموال الناس‌با الباطل... (توبه ۳۴) اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون‌الله... (توبه ۳۱) در صدر اسلام نیز طبقه روحانی بهیچوجه وجود نداشت و اغلب صحابه بزرگ و امامان راستین به کارهای مختلف پرداخته و هرگز از دانش دینی خود ارتزاق نمی‌نموده‌اند. و بعبارت دیگر طبقه خاصی را تشکیل نمی‌داده‌اند در مذهب شیعه نیر دستگاه روحانیت چون کلیسای مسیحیت هرگز وجود نداشته است و مؤمنین در انتخاب معلم و راهنما آزاد بوده‌اند. در قرآن کریم یهود و نصاری که پیشوایان روحانی را ارباب می‌گرفتند لعن شدند که مسلمان از این گناه عظیم بری است.

(nbookcity.com)شهرکتاب

دراین رساله از مدیریت بسیار سخن گفته شده است. قبل از اینکه نظام مدیریت را توجیه کنیم باید عمیقاً به فساد حکومت پی‌برده و یقین کنیم که برخلاف آنچه تاکنون از تاریخ برداشت شده است، سلطنت و حکومت در جوامع بشری نه تنها ایجاد پیشرفت و تکامل ننموده است بلکه همیشه سد راه کمال انسان‌ها و پیشرفت واقعی تمدن و فرهنگ اجتماعات گردیده است. لذا در جلدهای آتیه این مجموعه تمدن‌های جهان از دیدحکومت تجزیه و تحلیل شده و سپس نظام مدیریت، که نظام جامعه انسان‌هاست، توجیه خواهد گردید.

پایان

(nbookcity.com)شهرکتاب

لیست آثار مهندس جلال‌الدین آشتیانی

دفتر (جزوه) ماتریالیسم		۱۳۲۷
مدیریت نه حکومت	اسفند	۱۳۵۸
زرتشت مزدیستا و حکومت	شهریور	۱۳۶۰
تحقیقی در دین یهود	مهر	۱۳۶۲
تحقیقی در دین مسیح		۱۳۶۴
عرفان بخش اول ـ شامانیسم		۱۳۶۷
عرفان بخش دوم ـ مذاهب اسراری	پائیز	۱۳۶۸
عرفان بخش سوم ـ وداها (مذاهب هندی)		۱۳۷۰
عرفان بخش چهارم ـ ودانتا (مذاهب هندی)	زمستان	۱۳۷۰
پیشگفتار چاپ نهم زرتشت مزدیستا و حکومت	تیر	۱۳۷۳
عرفان بخش پنجم ـ بودیسم و جینیسم		۱۳۷۶
خلاصه خبر آسوشیتدپرس ۱۹۸۹ (دین مسیح)	اردیبهشت	۱۳۷۹
پیشگفتار تحقیقی در دین یهود (اشپیگل)	بهمن	۱۳۸۱
مقاله کشف راز آرامگاه گمشده عیسی مسیح در پیشگفتار کتاب دین مسیح		۱۳۸۹

(nbookcity.com)شهرکتاب

فهرست منابع

بعلت فقدان مدارک و عدم دسترسی به‌مآخذ این مجموعه، تهیه فهرست کامل و جامع میسر نیست.
با استفاده از یادداشتهای پراکنده‌ای که در اختیار داشتم فهرست ضمیمه را تنظیم نموده‌ام که شامل مآخذ تقریبی مطالبیست که تا کنون مورد بحث قرار گرفته‌اند. اسامی این منابع بدون محل انتشار و تاریخ تألیف ذکر گردیده است و در مورد کتابهائیکه چند نویسنده در تنظیم آنها همکاری نموده‌اند فقط به ذکر یکی از آنها اکتفا شده است. برخی از این رساله‌ها نیز از چندین جلد تشکیل شده‌اند. امید است که در تهیه منابع بخشهای آتیه این فهرست نیز تکمیل و رفع نقص گردد.

منابع به زبان پارسی

نام مولف	نام مترجم	نام کتاب
آذرگشسب		گاتها سرودهای زرتشت
ارسطو	عنایت	سیاست
ارسنجانی	رضی	حاکمیت دولتها
اشپیگل، کیکر	فروهر	عصر اوستا
اشپنگلر		فلسفه سیاست
اشپولر		ایران در نخستین قرون اسلامی
افلاطون	لطفی	قوانین
انگلس	احسان طبری	آنتی‌دورینگ
انگلس		اصول کمونیم
انگلس		سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی
برنال (جان)		علم در تاریخ
ا بیژن		سیر تمدن وتربیت درایران باستان
پالمر	طاهری	تاریخ جهان نو
پالمر	فرهودی	عصر انقلاب دموکراتیک
پطروشفکی	کریم کشاورز	اسلام در ایران
پیکولوسکایا	کشاورز	تاریخ ایران
پورداوود		گاثاها

(nbookcity.com)شهرکتاب

پورداوود (دینشاه)		سرودهای زرتشت
جان‌لوئیس	نوروزی	مارکسیسم و ایدالیسم جدید
دوشن‌گیمن	رجب‌نیا	زرتشت وجهان غرب
دارمستتر	دکتر جوان	تفسیر اوستا و ترجمه گاثاها
دینشاه ایرانی		فلسفه ایران باستان
دینشاه ایرانی		اخلاق ایران باستان
راوندی		تاریخ اجتماعی ایران
رهبر		تاریخ یهود
ژان‌ژاک روسو	منوچهر کیا	قرارداد اجتماعی
سایکس	فخرداغی گیلانی	تاریخ ایران
فیلیسین‌شاله		تاریخ ادیان بزرگ
شوشتری		گات‌ها
شاو	پورشالچی	سوویتیسم و فاشیسم
شایگان		بتهای ذهنی
معلم شهید شریعتی		مجموعه انتشارات
صانعی		آزادی فردی و قدرت دولت
فوستل دوکولانژ	نصراله فلسفی	تمدن قدیم
کنت‌دو گوبینو	خواجه‌نوریان	تاریخ ایران
گوستاولوبون		تاریخ تمدن اسلام
گورووِیچ	حسن حبیبی	دیالکتیک
لنین		وظایف سوسیال دموکراتهای روسیه
مارکس		کاپیتال
محبی		بنیاد دین و جامعه‌شناسی
مونتسکیو	علی اکبر مهتدی	روح‌القوانین
میل (استوارت)		در آزادی
نائینی		تنبیه‌الامۀ وتنزیه‌الملۀ
هگل	عنایت	فلسفه هگل
نولدکه	بزرگ علوی	حماسه ملی ایران

(nbookcity.com)شهرکتاب

فهرست منابع خارجی

Alfonso	The Aztecs people of the Sun
Alimen.H…	Vorgeschichte(Weltgeschichte)
Alois.C.	Die Heiligkeit des Herrschers
Altheim Fr.	Zarathustra und Alexander
Ammon	Gesellschaftsordnung
Andres St.	Die Wirklichkeit des Mythos Arbeitergemeinschaft marxistischer Wissentschaftler (Werke und Vortraege)
Banning W.	Karl Marx
Barruzi A.	Aufklaerung und Materialismus
Barruzi A.	Aufklaerung und Materialismus
Bartholomea Chr.	Zarathustras Leben und Lehre
Bartholomea Chr.	Die Gathas des Awesta
Baudin L.	Der Sozialistische Staat der Inka
Baudin L.	So Lebten die Inkas
Baumann p.	Expedition Auka
Baumgartel E.	The Cultures of Prehist.Egypt
Becker C.H.	Jslam Studien
Bengsten H...	Griechen und Perser
Bengsten H...	Einfuehrung in die alte Geschichte
Bertaux P.	Afrika
Besson D.W.	Staat und Kirche
Birket-Smith k.	Geschichte der Kultur
Bishop C.W.	Origin of the Far Eastern Civilisations
Braidwood R.	The Near East and the Found.. of Civilis.
Braidwood R.	Prehistoric Men
Brockmeyer	Sozialgeschichte der Antike
Brown B.	Wisdom of the Hindus
Bruhl Lévy	The Soul of the Primitive
Buckle H.T.	History of Civilization in England
Cahen CI.	Der Islam I
Cairns H.	Law and Anthropology
Callingwood R.G.	Philosophie der Geschichte
Calverton V.F.	The Making of Society
Calverton V.F.	The Making of Man
Carlyle T.	Hero and Heroworship
Cerma C.W.	Entstehung des Hettiter Reiches
Chang k.	The Beginnings of Agricult. in the Far East

(nbookcity.com)شهرکتاب

Chang k.	The Origin and Developm. of Shang Culture
Cheng	Prehistoric China
Child Gord.	New Lights on the most ancient East
Child Gord.	What Happend in History
Comte Aug.	System of positive Polity
Dahrendorf R.	Ueber der Ursprung der Ungleichheit
Dapper 0.	Beschreibung von Afrika
Djilas M.	Die neue Klasse
Dunn E.J.	The Bushman
Eder Ki.	Entstehung staatl. Organis. Gesellsch.
Eman A.	Aegypten und aegypt. Leben im Altertum
Engels Fr.	Antiduehring
Engels Fr.	Ursprung der Familie
Evans-Pritchard	The Nuer
Falkenstein A.	Zu den Inschriften-funden der Grabungen in Uruk-Warka
Falkenstein A.	Die Ur Fruehgeschichte des Alten Vorderasiens
Firth R.	We the Tikopia
Ford Daryll	Habitat Economy and Society
Ford J.	On the Concept of Types
Frankel Ernst	Staat und Politik
Frankfort H.	Kingship and the Gods
Frankfort H.	Ancient Egyptian Religion
Frankfort H.	Cylinder Seals
Frankfort H.	The Brith of Civilization in Near East
Frankfort H.	Anthropology and the Sumerian Problem
Fried M.	Explorations in Anthropology
Fried M.	The Evolution of Political Society
Frischauer P.	Kleine Kulturgeschichte
Frye R.	Heritage of Persia
Fuchs W.	Und Mohammed ist ihr Prophet
Fuess lein W.	Mensch und Staat
Fuller W.	Biologie und Gesellschaft
Gebhardt J.	Die Revolution des Geistes
Gehlen Arn.	Urmensch und Spaetkultur
Geldner K.F.	Rig Veda
Geldner K.F.	Die Zoroastrische Religion Eliade M. Australian Religion
Geldner K.F.	Avesta
Ghirshman R.	Iran
Gibbon E.	Decline and Fall of the Roman Empire
Glase napp H.	Die Fuenf Religionen

(nbookcity.com)شهرکتاب

Goetz H.	Geschichte Indiens
Goldenweiser A.	Totemism
Graves Sally	a History of Socialism
Grimal P.	Hellenismus und Aufstieg Roms
Gumplowic ZL.	Rassen Kampf
Hagemann W.	Von Mythos der Masse
Hays H.R.	in theBeginnigs Frazer Sir. J. Golden Bough
Hays H.R.	The Scepter of Egypt
Hays H.R.	Handbook of South Amerikan Indians
Hegel G.H.F.	Die Werke von Hegel
Heidegger	Was heisst Denken
Henning H.	die Welt der Perser
Henning W.	Zoroaster Politician or Witch-Doctor
Henningsen	Vom Nationalstaat zum Empire
Herskovits M.	Economics and Anthropology
Herskovits M.	The Myth of the Negro Past
Hertel J.	Die Zeit Zoroasters
Hertel J.	Die arische Feuerlehre
Herzfeld E.	Zoroaster and his World
Hinz W.	Persia
Hinz W.	Zarathustra
Hippel E.	Geschichte der Staatsphilosophie
Hobhouse L.	Morals in Evolution
Hocart A.M.	King and Councillors
Holstie R.	The Relation of War to the Origin of the State
Hook Sidney	Hero in History
Hornefer Aug.	Herodot Historien
Horneffer R.	Entstehung des Staates
Horten M.	Philosophie des Jslams
Humbach H.	Die Gathas des Zarathustra
Huxley Jul.	Biological Evolution and Human History
Jackson A.	Zoroaster the Prophet of Ancient Iran
Jacobsen Th.	Primitive Democracy in Ancient Mesopot
Jacobsen Th.	Mesopotamia the Cosmos as State
James E.O.	Religion der Vorzeit.
Jaspers K.	Vom Ursprung und Ziel der Geschichte
Jaspers K.	Mythos und Philosophie
Kammler H.	Der Ursprung des Staates
Koenigswald G.H.R.	Die Geschichte des Menschen
Kohr E.	Weniger Staat

(nbookcity.com)شهرکتاب

Kohr E.	Die Ueberentwickelten
Kuehn H.	Vorgeschichte der Menschheit
Kuhn A.	The Logic of Social Systems
Laing S.	A modern Zoroastrian
Latimer 0.	Feudalism in History
Legget J.C.	Taking State Power
Leist J.	Moses. Sokrates. Jesus
Lenin N.	State and Revolution
Lentz W.	Yasna 28
Linscott N.	The World's Great Thinker
Linton R.	The Study of Man
Linton R.	The Tree of Culture
Lisowsky G.	Kultur und Geschichte
Locke	The Second Treaties of Government
Lommel H.	Die Religion Zoroasters
Lowie R.H.	Origin of the State
Lowie R.H.	Primitive Society
Mac Iver.R.	Macht und Autoritaet
Mac Leod	The Origin of the State.
Malinowsky B.	Myth in Primitive Psychology
Malinowsky B.	Science and Religion
Malinowsky B.	A Scientific Theory of Culture
Marx K.	Die heilige Familie
Meyer Edw.	Geschichte des Allertums
Mills L.	Five Gathas
Mills L.	The Zend Avesta
Mills L.	Our own Religion in ancient Persia
Momsen W.J.	Jmperialismus Theorien
Morison S.El.	The History of American Peopel
Morley Syl.	The Ancient Maya
Mosca Get.	The Ruling Class
Mueri W.	Xenophon Anabasis
Mumford L.	Die Stadt
Mythen der Voelker	
Noth M.	Geschichte Jsraels
Nyberg H.S.	Religion der alten Jran
Oldenberg H.	Die Religion des Vedas "
Oldenberg H.	Bouddha Leben Lehre Gemeinde
Olmstead A.T.	History of the Persian
Opitz P.	vom Konfnzianismus zum Kommu nismus

(nbookcity.com)شهرکتاب

Oppenheimer Fr.	Der Staat
Oppenheimer Fr.	Development of the State
Otto E.	Aegypten
Otto St.	Die Antike im Umbruch
Paine Th.	Monarch and hereditory Succession
Patzelt Er.	Expedition Auka
Perry W.1	Children of the Sun
Proudon P.J.	Political Economy and utopian Socialism
Radcliffe-Brown A.	The Andaman Islanders
Rawlinson	The Seventh Great Orient Monarchy
Rolland R.	Prophet of the new India
Rostovzeff Mi.	Geschichte der alten Welt
Rostovzeff Mi.	The Social and economic History of Hellenistic World
Ruestow Alex	Herrschaft oder Freiheit
Rushton C.	Der Ursprung der Hochkulturen
Ruyle E.E.	Genetic and Cultural Pools
Sahlins M.	Tribesmen
Sahlins-Service E.	Evolution and Culture
Schabert T.	Der Mensch als Schoepfer der Wait .
Schachmeyer Fr.	Die mionische Kultur der alten Kreter
Schaeder H.	Gott und Mensch in Verkundig.
Schaeder H.	Zarathustras
Schaeder H.	Zarathustras Botschaft von der rechten Ordnung
Schebesta P.	Ursprung der Religion
Schebesta P.	Erste Mitteilungen ueber die For- Schungsreise bei Pyg maen
Schilling K.	Geschichte der Sozialen Ideen
Schlerath B.	Zarathustra
Schlerath B.	Das Koenigtum im Rig und Atharvaveda
Schmidt P.W.	Pygmaenvoelker in der Entwicklungsg
Schmidt P.W.	Der Staat der Urgesellschaft
Schumpeter J.A.	Kapitalismus, Sozialismus, Demokratie
Se'journe' Lau.	Altamerikanische Kulturen
Sellnow H.	Beitraege zur Entstehung des Staates
Sivers Peter	Respublika Christiana
Smith M.W.	Studies in the Syntax of the Gathas of Zarathustra
Smith W.	Old Kingdom in Egypt
Smith W.C.	Der Jslam in der Gegenwart

Sozialistische Dokumente: Schriftenreihe Demokratie und Sozialismus

Sozialoekonomische Texte von Prof.Dr. Aug. Skalweit

Spencer H.	Sociological View of Ethics

(nbookcity.com)شهرکتاب

Spencer H.	The Northern Tribes of Centr. Australia
Spiegel F.	Eranische Altertums Kunde
Stalin J.	Dialectical and Historical Materialism
Steiner R.	Wendepunkt des Geistes
Steward J.H.	Handbook of Southamerican Indians
Steward J.H.	Determinism in Primitive Society
Steward J.H.	Theory of Culture Change
Stoehr M.	Disputation zwischen Christen und Marxisten
Summer Gr.	Canibalism
Swanson G.E.	The Birth of the Gods
Swoboda Hel.	Der Traum vom Besten Staat
Talmon J.L.	Die Ursprung der totalitæren Demokratie
Taylor E.	Primitive Culture
Thurnbull C.M.	Molimo
Toynbee A.	A Study of History
Toynbee A.	War and Civilization
Toynbee A.	Gang der Weltgeschichte
Tuden A.	Political Organization
Vercoutter J.	Die Anfäenge Aegyptens
Vercoutter J.	(Elena Cassin, Bottero, Edgard...) Die Altorientalische Reiche
Vinogradoff P.	Outlines of Historical Jurisprudence
Weber Max	Staatssoziologie
Wells H.G.	a Short History of the World
Wells H.G.	The Outlook for Homo Sapiens
Wendorf F.	Egyptian Prehistory
Wendt Herb,	Es began im Babel
Westermann J.	Geschichte Afrikas
White head A.N.	Adventures of Ideas
White L.	The Sience of Culture
White L.	(Harding, Service...) Evolution and Culture
Wilh.F+ Ainslie,	Embree Indien
Wilhelm F	Das Politische Denken der Griechen
Wilhelm F	Entdeckung der indischen Geschichte
Will Durant	Oriental Heritage
Will Durant	The Age of Faith
Will Durant	Ceasar and Christ
Will Durant	The Life of Greece
Wittfogel K.Aug.	Orientalische Despotie
Wolff F.	Avesta die helilge Buecher der Parsen
	Cambridge Ancient History